

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۲



بازدید شد  
۱۳۸۲

این کتاب کار عکاسی است  
موزه ملی ایران  
سال ۱۳۴۳

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	روفتہ الصفا عبد ار	
مؤلف	سرخانه	شماره ثبت کتاب
موضوع	۸۷۰۲	۷۴۶۷۴
شماره قفسه	۷۴۹۰	۵۹۳۱

خطی - فهرست شده  
۸۷۰۲

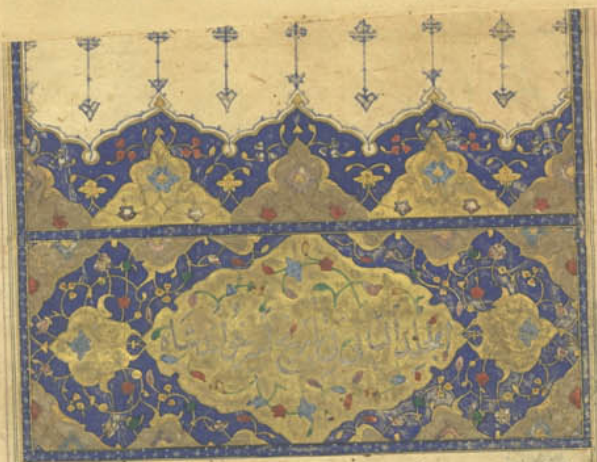


حدر فوم اسم روضه الصف



۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹





مؤمنان از محبت و اوست و اندکست محمود و سعادت منی از ملک بابت نماندن سر عظام سلف ایمنی بر  
 در ایام ناطقان گرام غلت حد و قضا واجب بود و است که کسی خیر بود و است بر روی او متعقی بود  
 و احسان است نایب الجودی که خلعت تجلی مخفوقات خلعتی از خزانه نبرد ایشان او را نایب علی  
 قدس محیط سر ابرو و آن در افلاک و مینان در کف خاک است نایبی که خانه قدرش از دست در گزیده  
 را بر کعبه و حرف از نطق و غیب بود و شهادت آورده و چو که نایب که نایب نفس ملک حسن القصر  
 جنت از شجر حدر سرشیل بر زبان در کار رفت است از دوزخ و جنتش کوی که معنون کریم  
 و الدین جاده و اقیاف در اعلی و نشان میسران نایب از کمال کبر مستجابی که شرف  
 زمار از معصیل یونقی جلاد و او که کار که اری آن در میدان میان نعل و عوی و جان و انگار و نگران آیت  
 بنات که مدعی که جواد خوش غرام قلم را بایق قدرت جولان مرافق از کوه اند که بکسب و دی آن از خفا  
 فصاحت خان عربیت بر سر مدح عات خیر موقوف سازد و قادی که از حسن طفت پرده دین عکبر فی  
 که از ترک کل لطیف ترست و دیده به مشک لان شده و انصاف نمودار شده که مسافت تا خیر مراد و  
 چمن خمار و سنگستان فصاحت انگار و شکست قاهره که از شرف از جنت بر شرف معصول غار نایب که  
 جبر و نایب که حضرت و نظرت بر کون کسان عرب و عجم را باندک فی دایه خلعت و روان بنانند  
 نماند و از دوان مخافان ملت حریف با وج ملک بر سر مدح نایب مایه و بیکم کایه و کله سینه  
 نجات طبع که از شیاران نیش شام خور و خیر نیز و دی عسل خیر نیز که و نادر طیف اندک زرب  
 بدست سینه عطر ساه و در جنت کس و در جنت نبوت و سر و طعن محبت منصور ایمنی و فاطم بن شیه  
 خضره امده نمکون سکنان فطرت خضره و منتهای مکارم طولت برای لامکان خیر البشر و شرف یوم  
 المشرقی اندک سر که خور خاک است و در جنت کسب شواک است صلی الله علیه و آله و سلم  
 و احمی و عشره و احبابه با اخفاء الزین و تحفه و الملو و سلم علیهم السلام و یا مبارک کاشیر

**آیه** حق گوید اصفیت عبدالله محمد بن قاسم **فادست** - بجز الله الی ایمنه و جعل عتقاد غیرین  
 و بنا که بر غیرین چون جواهر خیر بر کسب نماند که اگر بر غیرین عتقاد من و ساوین و غیره بر  
 و آثار سید لکمر سلین و شرف منازی و اطوار خلق را از بدین جلالت الله علیه مصنفات ساخته  
 و مجدلات بر داخته اما هر چند منی واحد دین بعبادت منید که بیشتر موهبی کرده و قوت ساسه را از  
 استماع آن لذتی بیکر حاصل شود و هر چند بیکر و لکش بوزن و کسب بیکره منته و جلوه کرد که نور ماه  
 را از شادمانی آن قوی و بیکر افزاید و مع ذلک شادمانی از مجلس اعلی و عتق استی این باب است  
 ظهور یافت چنانچه در باب آخر کتاب شادمانی لاجرم بعد از فراغ از مقاله اول در شرح جمعی از غیره  
 مصطفی و ذکر منی از شادمانی که در حق علیه و علیهم السلام جلالت الله علیه مباحث ظاهر بابت فکله و مظهر  
 کرد و این که حکایات صحنی شرف غرضی و خواطر اهل کمال در ادبای حضرت شادمانی شرف برای  
 حد این آیه طایمان اسباب کمال بختی شایع و عاری برای که در مادی الزاری روی و ادقاعت  
 کرده شد **بیت** انگار که زینب شادمانی است و اندک که شایع با کمالی است عده جلالت مایه  
 و این طیش شرف از دست بنام نایب و انوار کسب ای سیر عالی است معالی منبت عطره و فطنت  
 شرفی است مظهر آیات رحمت الهی مخصوص بنای حضرت پادشاهی سالک سالک است  
 و رشا و ناکست ملک خیار عباد و جبار و رافع آیات عدل و احسان ناصب علامات رحمت  
 و اذن شرف حضرت سلطانی سوز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شرف  
**نظام الدوله و الدین امیر علی شریف** و اندک نایب زمان عدالت الی یوم القیم بحرمه البی و الله و غیره  
 العظام و انما اشرع فی الارام الموعود و موا کافل بنیل المطلب و المقصود **کتاب در بیان**  
**حضرت رسول بر پیش احوال و تفصیل صلی الله علیه و آله و سلم و آله و سلم و آله و سلم**  
**اسپیل** و هو محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن  
 کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانہ بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس  
 بن نضر بن خزیمه بن معد بن عدنان بن علی بن حضرت سید کلاب بن علی بن افضل العلوات تا عدنان  
 متوفی علالت و ما فوق آن منسلک فیه و با وجود کثرت اختلاف جمیع مورخان متفق  
 کشتن از انبیا و اسرار اسما عیال و برهم و بود و نوح و ادریس و شرف طهریم السلام و سلم  
 اما حضرت قائم آثار ابرار البشرف علیهم السلام منظم اند و خانه شکی نشمار و بجز شرف از حالات بعضی  
 از انبیا و اجداد حضرت که منته او کرده آیه اخفاء و بنماید و منته العصه و التوفیق و ذکر احوال



خاندان بخت و اعیان و دودمان دردت بر طریق اجمال این بود که گشت اما تغیل مایه با نر  
ایشان نیست که الله فرشته آمار خسته اطوار محمد رسول الله علیه بن الحیات المباحه الله  
و ادیکال بن جلال حب و لطیف گشت. حسن کردار و مکارم اخلاق و حسن اعمال و شامل  
مطبوع و حرکات و زدن از جودمان قرین سستی و نماز بود و در خوبی و طاعت و سستی و عجز  
نیز که گشت ای اظلمت زیبای او طاهر و مشایخ آفتاب سالت جدی از جبهه ال نوزاد با هم  
آنها گشتان ضرب علی است. از جبهه او چون رسید به دوران اوان از او را و اخبار بود و  
السنه کینه تاج جهان سمیع نبشته که زمان تازمان بنیر آفران از صلب این جوان ظاهر  
خواهر شد و سبب علم علما و پیرو بحال عبدالله انکه خیر صوفی سینه بچی معصوم علیه السلام آغشته  
در خون او زدن ایشان بود و برای انجمن است از کتب او اعلی ظاهر شد و که هر که از خون اوان  
جبهه نماط مسود عبدالله بن عبدالمطلب خام الا سنا توله خایه ادره که از خون عبدالله بن عبد  
رسید و ازین قریش سبب چنان عیب چنان کشته بحال و طاعت صالح او گشت که بساط  
ایضا علی که با از او جوش خورشید مسوط و گشته در عینه و در این خطا از جهت ایشان و در جبهه  
نوع خط عا طعنا غیر شوی که شتر طعنی بود و یکی باری یکی در نقشه حسن نماز جلوه کردی  
انکار که در نفس خود را با کرام اموال و عاریب غایب عرصه کردن گرفته و او بوفتی با  
و نایب جانی از انشراح روی جبرگانی نماید بیکر و خود او نشان خود شیده منظره و نموده بود  
و فی عنت خود را بلبوس نموده بود و چون زد و کشت که از رخاقت فیض سحاب کبریا انزل  
آن در ستم در حدیث عنت برورش باید و از بر تو افتاد غایت ستم برنی آن که هر گاه نایب در مدین  
اقبال از کت پیر و پند و گش از پیرو شام و دلا و دران خون شام عید بسته که بگرد و نمانا  
روز عید الله را بشام بدل نکرد اندک باز نگردند به بن عنت دهم در راه نهاد و از عنت اشتبا  
شبه نازل و در اهل بی بود و نه و روز از طریق بختر شد بی آسودند و نایب بر طریقی بحوالی که  
رسیده انتها از فرقی نموده نمانا عبدالله را شنید و صد گاه بافته و از حاجتی بقصد او شتاب  
و بخت اتفاق و سبب عید صاف نبردان و در بار شکر و دران حجه اشتغال داشت و چون  
که جبهه شکر گشته و باز نماند و بجای عبدالله نموده حیرت سبب و انا بنیده که دران سبب که  
باید و وی از غلامان که همراه داشت قدم نهاد بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که از آن  
آن بود که از ایشان در خواست کند و بر هر نموده برادران حین کوهی سبب در او گشت بخت بزم

نسخی

و نایب سینه بر اسبان ابلق سوار شد و از او جوش خود را بر کوه خاک گشته جوی زمین رسیدند بر  
سید و حمل کرده و آن سوار بخدا و دران خاستان شکستی نماند و بی نوبت عاقله و در زمان  
هم بخلید شکسته بشیر و سبب عید صاف از ملاحظه این و نایب متغیر و بخیر بخانه آمده و بخی  
شده و نموده بود و با شکوه خود تکرار کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد و نایب عیضه او را کرد  
که برایت در جلی عت و بخیر که آن عجب بود با فرزند عبدالله در سال از او گشته مادر آینه  
حسرت عیضه بوج عبدالمطلب رسانید و او چون جوی عورت و پاکیزگی طبع آینه معلوم داشت  
علیق و سبب بختن قتل علی نموده و از جانبین بنیبه تا بخیلج سور و زمین بسیار و رانندگی  
نمود و در ساجی که نمود و از کت سبب عادت نمودی زنده زهر اراقرق مینویسند و با سبب کار  
و این عودی از کت سبب سبب با نماند و در سبب عادت خاوند شیرین لب شکر گشت و از شوق  
و بخت عیضه عبدالله بر لب عیضه و نایب عیضه خن زده کانی بیاد و نایب عیضه  
با جوش و دل سوشکان سوز فرشتن آن کرد که با کوششی شمع جبار و بنیبه اراقرق شوق که در لب  
ایشان با خبری بود از دران کلام خسار و چون سر آردشان بعد زمان سوار شدند که  
قتل این سبب نبشته نموده بود و در سبب از دل بی رحم تو نصیر نموده و هر که از زندگانی بیخ  
کرد و از عادت بر نه بسته و از نموده است این حال نصیحه فاطمه شایسته جان این سخن و بخت  
این تغیل انکه یکی از حکام دیار شام را بخدمت او بود در سر ابراهیم حجت که در عالم اولی با جوشیده  
او عوی براری کردی و در او جوشی با ما تمام لاف عری زوی **بیت** بباردگان و بکسب گشته  
بلا بکند و در سر بلند و این دختر بر خنود گشت که کتی و صفت سادای طلای تمام داشت و از سبب  
کلمات نیز با نسیب بود و سبب عادت که در کت داشت که حجت خام آفتاب از صلب کت از نایب  
عبدالمطلب نصیحت بعیضات که از تغیل گشته و سبب عادت قرار باید و بعد از در سبب او  
از جوش عادت بباردگان بخت جرمه و احمد اسود را بدین قوم و صراط سقیم و عت فرمای  
و فاطمه بختور انکه شاید که از این عیضه سبب عادت مال بخیر المال و نر از اقبال باید کرد و بماند  
و جواهر و نایب عادت و خواست آینه و قبول و نبال اغنام و حال عیضه عیضه عیضه عیضه  
مستوف که اندک از عادت را و و بیداری و حکا و خیدیه و جواهر و بایان با خاطی و فرخاک  
و دلی شادان باید و صل نطق میگردد **بیت** بوی کسب چنان سید و اندم و فاطمه  
که خدای سبیلان جری آید چون مسا و مگر رسید و حل افتاد و نایب عیضه بباردگان با جوش







انکه عبدالمطلب چاره نداشت در بر داشت هر که در راه می رسیدی رسید که این کوکب در کجای طلب  
 در جواب میگفت که بنده نیست **از آنکه بنده بود در کجاست** چون عبدالمطلب چاره نداشت  
 فخری عبدالمطلب را پوشانید به مجلس خورشید حاضر گردانید و از کینیت حال در حق خود عذرت  
 بر جناح استیصال ایشان را اعلام داد و بخیر دانکه در راه بودم گشت بود که او بنده نیست  
 بعد از طلب شهرت یافت عبدالمطلب بکمال استقامت و بنیاد نشان در مصافقت نظر و کلمات  
 گفت و در احسان افعالی و محاسن صفات و جود و نمان خود بود و نزد سلاطین عرب و غیر خود  
 و محترم و از جمله آثار او یکی جز جاده زهرم است **از آنکه بنده بود در کجاست** چون عبدالمطلب چاره نداشت  
**بنامه امام حضرت محمد بن** از من میض بخیر و محبت از زمان نبوت تا به این خلیل  
 بنم اسماعیل علیهم السلام است زهرم در جرم هم هست ظهور یافت و بنام خیر متون تو را بر خلیل  
 آن ناطق است و جمعی زهرم از قیام جرم در حق خود از حلالی که حجت است بر خود داده  
 بودند تا که موفی از ظهور و بدید که بنیاد دوران طیران نبوده به انسان که در زمان زهرم  
 می پرند و گشت که با حقه نورش ازین باین که ششایم و هر که ازین موضع است بنده اکنون که خیر  
 پیدا شد و که در خان دین طریقی در کرد او می رفته **بیت** می خیزد تو به زمین جرم و درج و بار که آید  
 بعد از تقی استخوان بر فضائل است اطلاع یافته به آن جانب خود نموده و بخت زهرم صیده با جرم  
 مادر اسماعیل بنمیرا و بدید که در کمال چشمه ششایم است اعانت از آن حجت بر روش گشت  
 و از جرم صورت قضیه را معلوم فرموده و استیصال علی الاطلاق مادر و پسر را بدین  
 کرامت مخصوص گردانید است لاجرم از جرم طلبید که در آن سرزمین لایزال است اند از نده با جرم  
 بنا بر خوشی که از شمای داشت محسوس الحاح را بقبل فرمود و در طریقی که تصرف ایشان در آن  
 است بطریق فلک شایسته و مانند فرصت خلقی تا خود و بکوه و آن چشمه بنیم شده و جهت جمیع  
 شدن است جبران خاک از آن موضع برود گشته بود چشمه ریخته که آن چشمه جایی ستاد گشت  
 مستور است که اسماعیل بنمیرا علیه السلام در میان قوم خرم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نموده  
 بعد از چندگاه در قدم بریم علیه السلام بر بنا و خانه کعبه استیصال نموده تا اسماعیل در حیات بود  
 و نیت کرد و پیشوای پیشوایان و نیت خانه کعبه متعلق بدو است چون از منزل قالی بیامان  
 خواستید و ارباب و حکومت بر او داد و او را یافت و بعد از نیت یافت به سرور و چون او را دید  
 چنین فرستاد بود و منصب یافت و حکومت بختی بن خود برادر نامت بن اسماعیل منتقل

و عقب یافت و جرم و نیت در ششایم ازین باین که نماند کافی میگردد و بعد از انقضای ایام مصافقت  
 احوال او بطن بعد بطن بر سر فرمان می نماند و ممکن نبود و او را اسماعیل با وجود عدت و  
 سگت بنا بر نبوت فرات و معوق زهرم مصافقت در امر حکومت با ایشان تمام و حضرت  
 بنمیرا و چون گرفت او را اسماعیل بنمیرا رسید که در راه می رسید و ایشان خانه از جرم بیرون  
 رفته در اطراف با بر غیب قریط خود ندیدند و بدیدند بی سگت جرم و احاطه مصافقت و در کمال غلام  
 فشا و جرم دید او انداخته دست حضرت و بنده را نیت خانه کعبه که از اطراف حضرت و  
 در از گردنه و خنایت را و نیت سبانه افغان نموده و اثره می ایشان بیستم و سافز رفته  
 گرفت و رؤس و سروران بنای در نهانی که در حوالی جرم نماند و نیت جماعت را هم جنبه  
 سرشش نموده مینماید و عاقبت بخیر گشت عبدالمطلب بنکانه از او را اسماعیل با  
 فرزندیکار ششایم و اصطال عرب رسولی قوم جرم نیت دانه علامه مقام انکه پیش ازین بنام  
 محسن ششایم و طایفه جمل از جرم و بایر حکومت که بایر است و استحقاق بایر بر مصافقت  
 نماند و اکنون ششایم از طریق ششایم و اما و اجداد از آن جهت جرم و نیت را که در احوال  
 و در کینه نیت محض در کینه ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 بر کی خاطر خواه شما باشد و سازد قوم جرم اول ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 بیک ششایم و چون ملاحظه کردند که نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 بعد از آنکه نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 عادت را نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 ابو بر طایفه که بایر حکومت جرم بر بیک نیت و بود با حقه دست طایفه از کعبه بیرون آورد  
 در جرم زهرم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 زهرم مانند جوان از چشمها نماند بدید که نماند عبدالمطلب بن و نیت از خاک بر نیت  
 مانند چون قریب آن شد که از سر ششایم نیت محمدی علیه الخیر و السلام با نیت ششایم و نیت ششایم  
 با نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم و نیت ششایم  
 جرم زهرم مستور شود عبدالمطلب ایشان ششایم رسید که زهرم جرمی دارد و از خواب و اید  
 بخاندن خود رفت که انما مضمون از زهرم چیست تا بار و کبر و نام ششایم با نیت که زهرم متناگ  
 است که در قدیم از بزرگ قدم جرم ششایم بدید که و آنجا را اسماعیل و اسماعیل او بود عبدالمطلب سافز شده











برنجی که یاد و نثر خود داشت ملاقات او شد و به باب جزایات و جزایات او دست زد و در گفتن  
از صحبت ملک دوم از نثر باری از نثر نام اگر صحبت باشد ترا ملاقات منی تا نام تا نثر از نثر است و در نثر  
پسندید و نثر من ملک میماند عبدالمطلب و طالب من می بود ایضا و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
او شنید که از نثر من می بود ایضا و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
ملاقات حاصل نمود و او را در مجلس خاص نزد ابرمه حاضر ساخت عبدالمطلب می ماند بالا نیکو نظر شکوینه  
بود چون چشم ابرمه بر می افتاد و ابیات می دید و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
عبدالمطلب را در بنویسید و جای او بنابر نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
مشغول شد و ابرمه چنان شست و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
منقذی از نثر است و در نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
شکر بان ابرمه بنیاید و بودند ابرمه از نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
عبدالمطلب گفت که تو سید و سرور و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
آه ای که این خانه را در بران سازم و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
چند سرباز که نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
و عبدالمطلب گفت که این خانه را در بران سازم و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
نکاه میدارد و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
من از کجا سخن سر ملک زکی ابرمه فرمود تا نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
را اند و ملک را به نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
نمکن نموده و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
از سر نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
ابا پس افتاد که نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
گفته بعد از نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
یعنی شد **نکته** صاحب نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
فرط هم منتقم در نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
نمید نمود و در نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است

در حرکت آمد به پل سینه محمود نام محدث انجام بوی است لایم رسید به نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
با نمان بهر حیل که در نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
فرایش نهاد و چون بخت فرج هم نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
از نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
چنگال و بهر سکی نام نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
شکر ابرمه را فرمودند نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
پایان سوی محمود به نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
او در نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
خود را از نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
طوق ملاقات او کردند و در نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
چنانچه دست خفا که نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
ملک و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
بجای می آورد سکی بر ابرمه افتاد و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
ازین دانه عظمی که نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
گوشید و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
از نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
فرمود و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
دل آبر بخانه و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
بر سر دکان ناخته و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است  
گرفت و نثر از نثر است و نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است و در نثر از نثر است















و هرگاه که در آن وقت که یوسف را در آنجا می بیند حضرت خست نشین می باشد و آن هم  
مستحق بطریق اسباب گشته است و این سبب آنست که چندی بود که خط و خطا بر سر وی بود و مردم  
از تنهای آن عیال بی ریاچی که توداری بود از قزاق پس چنان بی ریاخته و با حسن مایل  
چنان نکستی شد اندر دشتی که بایان و کوشش کرد و خطای آن گشته و بعد چنان کند که از  
نمودن می گشتند که در دام خون می شود و ناکرد از نمودن برود یکیشم و کای شکست سال بر تیر  
بی انجایی که در چشم بود و چشم نمی ماند چون از پیشانی کوشش چنان بر دل افغان کند و صدای  
فریاد در آن خیال بود و در آن خطای که بر فرزند او را و اسیر ساخته بود از غم و غم تمام گشته  
برست و بی کمال است و واسطه نسبت عیال است سواد و دوی انجاست و در سواد است  
فرمانی که گشته چنان با کای که گشته را و امید ساکن و هم شاد است و چشم نمی ماند که ایست  
بنازی حضرت و خست بر بی بی و این اتفاقا گشته است که در آن ظهور سید المرسلین و تمام البین  
صلوات الله علیه و آله و جنین حده ریافت و از شایع لطیفه بر وی عیال خطای بود و بر دوش خست  
سکه سینه و کشت اولی از پیران اولی که می گشتند و حارث بود و او در آنجا بود و با بر روی شایع  
نمود و بوسه و در آن روز در آن حارث شده و بوسه و در آن سال که سکه سینه و در عالم  
صلوات علیه و آله و در آن سکه سینه و در آن اهل خفته و حالات او در قضا با عالم این شایع  
خوار گشت و او را بوسه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
خوار گشت و او را بوسه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
منتهی می شود و سبب طرب با تمام سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
برون آورده بود و بجهت برین از دخت که گشته بود و یافتند و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
که چنان که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
نداشت که آمو را با کای که گشته و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
منتهی شده که سر و سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
خبر کرد و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
عینه عینه اند و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
مالی دست و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
او و سبب الشهدا جزو ارباب دارند و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه

عرب گشت ابو طاهر بود و او را یعنی بنو ششم زبیر است او را از جمله شتر است و از شتر است که  
ولا الحسب علی حال بنات از شتر است و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
شتر است که از جمله شتر است و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
مستحلا است که از شتر است و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
از وی فرزندی نبود **سید** که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
است سر و سبب طرب با تمام سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
و هم عیال است که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
از آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
و عیال است که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
و او را یشتان ام الفضل است که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
عبد المطلب است که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
متولد شده بود و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
انام نظام داشته و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
دعوت را در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
و دیگر ابولیس است که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
علاء سکر و کافه اما حید را اعتقاد است که او سون و موه بود و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
که تا آخر عمر بولت به پان بود و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
اعلم بالسر برینکه سبب طرب با تمام سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
نسبت به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و سبب طرب با تمام سکه سینه و در آن سکه سینه  
صلی برین بودی و کای که در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
پیش است و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
در سایه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
نی شسته و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه  
ازین حرکت سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه و در آن سکه سینه















قلیل نزد ویراندک حساب شمار گویند ترا مال فراوان داشت و در حال نزع و صیبت که در تن و در اجزای  
 و خنول را بر پیده و عید را با عید و سلم و در سال بر اموال را بفرزندی دیگر **مواهب** بعد بیل و شمر  
 نوزده راسه گویند و در هر شش ماه روزی ناظر اوست بود که در و انزالان انگشت عیب به دندان گذاشته  
 گشتش بر مصلحت است و مصلحت از نفع فرزند آن او بود آورد اند که بوند بنایت بیخ و دلاور  
 بود اند که چنانچه چنان که بعد با جمل نفر بر جمع گیر از بی اسلار میل که فلم بخر بگرفت ایشان از غایت  
 گشت بر اوست نمود تا مصلحت اموال انکساعت را با نرا بود و مصلحتان بود را اسیر کرد بی اسلار میل گشت  
 بر پیروز خود و در اندامش نمود که در حق بی عدنان دوازده ماه با بلار ایشان نازل کرد و پیوسته بی اسلار میل  
 روی بیکل و عا و در خوات که آن اوقیام نماید که ناکا و بی انکی سید که در نین طلب دارد  
 که خاتم النبیین فاضل ترین اولین و آخرین از جمله اخفاء و اعتبار خواهد بود و **مواهب** عدنان گویند که  
 روزی عدنان بی بی بر پشت تنه و شش و سوار بر پیاده اوی که با او ششصد و هشتاد و دو تن در میان دو کوه  
 بوی رسیدند و عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که کشته ایشان را در راه و او بیکل جیل خود خود و دشمنان  
 از بی رسید و از شش ششمان انجا ملک میان بر دو درین اثنان کاه و شش ظاهر شد او را بدو کوه گشته  
 و صید بگوش اعدا رسیده که عمارت بولان آواز ملک شده و این نیز یکی از بچوات پیروز بود صلی الله علیه و سلم  
**کشت در بیان بشارت کتبت آسمانی و اشارات الهیه و تهنات و وجباتی به نبوت و صفت**  
**خاتم النبیین و صلی الله علیه و سلم و اولاده و در جز ثانی از موقوفه حس و تربیت که**  
 مصلحت و کس از اخبار رسیده و رحمت آن اتفاق نمود اند و در جواب بیان بر پیوسته شخصیت فرمود که او شخصیت باشد  
 برین صفت که آن مرد و موصوفت نبوت رسالت صلی الله علیه و سلم یکی آنکه این پیغمبر از بی اسلار باشد و  
 دیگر آنکه این بی مثل موسی باشد و مراد بمطالع آنکه صاحب حق و صاحب شرح و تفسیر باشد و بعد از موسی  
 علیه السلام پیوسته صاحب شرح و تفسیر است و در این مکتوبات شد و در آخر بعضی مضاری که پیش از کتبت پیغمبر  
 عیسی باشد خود است و بگو در این کتبت حکایت عن الراجح علیه السلام که آنی بخت منبیل شرح موسی علیه السلام  
 و این اعتراض را نیز بود دیگر مع که اند که بخران مناسب این مقام است و این است بر این موسی ناظر  
 که آنی بخت از مصلحت فاران که جیل ملک طلوع خواهد کرد و آن کوه سکن الکا سبیل خواهد بود و عدنان  
 انسان دارد که اول بوزیر است و فرزند آن اسماعیل آنکه بخت نبوت و تفسیر رسالت و تفسیر کتبت پیغمبر  
 محمد صلی الله علیه و سلم که لایا خواهد کرد که در تفسیر خواهد آمد ام که محمد رسول خداست و در وقت  
 خدی و غلیظ الکتاب در مسوان آواز بر ندارد و در کلمات اسباب است نخله بلکه از جوامع مکتوبه

و از سر آن که در و اوست و اوست این باشد و دیگر خواهد شد و بر پشت کوبید و از آن نایب سانی بید  
 و در هر چهار اندام سازند یعنی روی و سر و دست و پای سادی ایشان در مسوا آواز در پی می شود  
 ایشان را با بیا بیا که ناز کو بد صفت ایشان در غزا ناز یکسان باشد و ایشان را در شش است و بی  
 چون آواز طرس عمل در که مکتوبه شود و بعد بید رود و طول و عرض ملک ایشان بود عدا الله بن سلام  
 که مکتوبه که مکتوبه است و در توبیت جهان با خیمه که ناز سلاک شده و بیشتر اند که را مکتوبه با باده  
 نوزده و در تفرقه بکره و اسیلا و انگارین محمد بن در ششصد و شصت و در مکتوبه نهم بنادام و او را  
 از دنیا بیرون نبرم و مکتوبه که را راست کند با نیک خلق را با توحید خواند و میرکت بی حیثیتها و نایب و کوششها  
 نامشروع و اولیا در غلات کشت و مکتوبه که در تفرقه خواند ام که کوبی بی تفرقه را موسی فرستاد و در  
 طوس سینه و انجیل پیوسته در ناصره که قریب است که ترسیا تر است و آن کرد و ناصری گویند و در آنرا  
 محمد در ملک آورد اند که چون این سلام از مصلحت آیت نور بید و مشاهد آمار صحت در ناصیه عاوان  
 بنوی علیه السلام که در آن تفرقه سلام رسید نصیحتین حال او را آید که نیک الدین آیتام الکتاب پیرو فر  
 کا پیرو فر و انجیل نام کشت و ناز در حق حال خاتم النبیین که در آن کتبت که برت کدی پیش من و  
 معرفت حال او از معرفت حال بیرون زیاد است و کتبت این صورت را چگونه تصور آن کرد این  
 سلام کتبت که بنا بر احتمال خیانت مادر فرزند در نسب بر پیوسته و در حال محمد و صحت مقال او  
 قطعات کتبت شبیه را بحال و اخلت نیست فاروق این سخن را احسان خود را بر این سلام را بوسه داد  
 و در انجیل آید که عیسی علیه السلام با قوم کتبت که اگر ادر است میدارد و در مکتوبه و بیای آید و ناسیدن  
 پیغمبر که جدا کتبت بی باشد از باطل و درین اودادی بود و این اشارت بل بشارت به نبوت پیغمبر  
 آواز زمان که درین اودایان از پیغمبر برگردان سیده و عیسی در انجیل آید که چون فاروق طلیط یعنی محمد  
 رسول الله صحت شود کوی که درین عیسی ام تبلیغ رسالت برین صحت که ام و صواب و عید  
 ام سابت کتبت بیان عیسی سید که در شخصیت پیوسته که تفسیرات و با بشارت بیکتبت چون حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم مکتوب کتبت او را و شهادت فرمود که آن عیسی کتبت و شهادت نقل کرده اند  
 محض صحت و عین صواب است و حکایت پیوسته در بار ایشان که در بیستان در وقت که خدی علیه السلام  
 کرد و عیسی که نصیحت کن بر نبوت محمد و او ایمان آورد است خود را بیکوی که هر که از ایشان را با و را بید  
 بوی آید آن آرد مال الله تعالی و بیشتر رسول یاتی من بعد احمد عیسی مقدم تو بایم فرود داد  
 از این این سخن نشینان بزرگوار و در بورد او و اما که در وقت با باده و لیب تو فایض شد و بی لطف با



سخن تو آینه گشته بنابرین که خداوند هم خدایت محبوب تو کرد اندیم تا به پیش شایسته عالم کن و نیز  
در ای که در پیش تو خاست در سخن حق را در کس خود سازد که تا موسی شربت مراد تو ساخته ایم ایم  
و دیگر روی تو اخراج پیش می بود زمین خوانده نهاد و شکست که پیغمبر ما بشیر که هر حق را برایت است او  
باید کرد و هر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده و در کتب شیعیان پیغمبر حق را فرموده که مرا بنده است  
که به و خرم باشم و در حق به و فرستم تا عدل در میان خلق پیدا کند و چشمها را درو گویند که در دلمای در  
خلایف است که گویند در شود و در کج را و او را هم به پیغمبر نداده ام پس پیش من است و در عالم باشد و آن  
ست پیش از چهارده عالم به او رسیده نازده تبار که و تو بنویس به سبب که پیش من بگویند و با حق کنند و در  
میان خلق تو زنی باشد که بچشم آتش باز خوانده اند و در پیش در میان هر دو پیش باشد و این همه  
اوصاف حضرت حق بنی است صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن بن عبد المطلب که یکه که آدم علیه السلام گفت  
که من در قیامت هستم مجموع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که مرا شایسته است که گفتی او را بن و در حق بودی  
آنکه عسری یعنی خدیجه دروغ شیطان را داده باشد بخلاف عسری که در شیطان کرد و دیگر آنکه حق تعالی  
عاری او داده تا شیطان وی را بدست او مسلط شده و شیطان حق را در عصبان خانه و صحنه می گوید  
که نه ای نه یادم نمی آید و حق تعالی که در سم خدای که مالک ملک عالم و اهل ملک است و در او را که میماند این و این  
خانه را شهرت پیغمبری خواهم داد و از اولاد تو را بهیم نام کن تا از عاریت کند و هر ای که از عیت یکدیگر  
آیند آنرا محمود دارند تا نوبت پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبران باشد و او را  
از جمله ساکنان هم و امیان که در دست و دست گان و حجابت کنند گان آن که علم علامت آن که کعبه  
لوی اوصاف رسول صلی الله علیه و سلم و حضرت ابراهیم یافته بود لاجرم در زجه که در آن تاریخ خود  
گفته ای تو خود را بهی که در عهد از او آشنای حق نه با ایشان خطاب کرد که بداند که در زجه است و پیش  
تا یک زمین بر آسمان است که همه بخیمای زمین دستار گان و لایح آنها اند و حکم سلطنت  
یکایک از نواده را حجت می کرده اند پس یکدیگر بودند و خوششان را بکار دادند و در دست  
فرزندان بجای آریه آخر بگویند که هر چه در دلت از حق و با حق رفته باز آید خانه کنه پیش شایسته دای  
حرم پوشیده و کعبه را آتش نایب و از حجاب این بقعه شریفه که درونی باشد که شایسته حرم عظیم شود  
و پیغمبری از انجا میجوشد که در محمد نام که فریاد راست دهد و بعد از آن سخنان گفت که ای کاش من در آن  
زمان بودی تا در توبه است که پوشش باغی و در بینه که در کتب آسمانی که بعضی انبیاء بنی  
اسرائیل مارال شده بود خواندیم که ما را می فرمودن بنی اسرائیل را یکرامت بر گردیم و بنف بر گردان

و آدم و حوا که سینه کی نشان بودند که امیث از ایا آوردم و کشته شد ایش از جرح کرم خود رفت در  
ایشان از کوفت تا قحان آن کو سینه ان سر را در یک که رساند که بعضی قبل بعضی بر خاسته و ای  
برین است خطا کار سینه که در کجا بودند در روز از فریش آسمانها علی هم کرده ام که در حق ظاهر کنم  
که بر همه دنیا غالب آید از اوقات من فرمودم اگر بنی اسرائیل عالم عیب میانه بگویند که می خواهد  
بود و آن دین پیغمبر علی ای باشد که حکم کنش را و سازم و درستی طاعت و کردار او کرد و از مردم است  
بود و در اسوان او از برنده ارد و سپید و بگوید و او را بر هر نیکی می کند و کم و نسبت بوی اختلاف  
که در زمانی درم و در زمان او که سینه هم و فتوی شاد را و سازم و حق و عدل شریعت و سیرت می باشد  
و اسلام طاعت می او را و حق الهی را که در کتب و طوالت را و طاعت می او را و طاعت می او را و طاعت می او را  
اخلاص پیغمبرین ام سازم و در اوقات طاعت سجده و تکبیر می باشد و خالص است و در کتب  
خان و مان و مال و مال که بر نه و در راه حق با کمال در شاد می باشد که گفتی و این در خانه و در خانه  
کیسان باشد شبها و طاعت بر در آورده و در زجه و شیران با دینش در بر آورده این همه فضل  
و کرامت است بهر کسی که خواهم دم و من خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتی من يشاء و اعلم  
اوصاف پیغمبر است و در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در کتب آمده است و در کتب  
وی در آیه آیه که در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه او در کتب آمده است و در کتب  
احتمال تجلیش حجب آینه و آیات نه ارد لاجرم خان کیمت فرشته نام که در حکایات دیگر هم  
در باب نبوت که از اخبار و اکتان اسرار کائنات و جنین حده و مایه انعطاف می یابد  
و من الله بصحة و التوفیق **و ذکر رسیدن پیغمبر به مدینه منوره**  
**بدولت ایمان قبل از دعوت و نبوت پیغمبر از زمان** تا طمان جوهر خوار و تا طمان شایسته  
اخیار که هر سخن را در رسته نظم چنین گفته اند که پادشاه کا کار کیتی شان و خضر و ظفر و بن  
صاحب قران طاعت می سخی بکبرین روح که در وقت شان و نباهت مکان و بیست مالک  
و کثرت مالیک و سلاطین زمان و در چنین نازده زمان است امتیاز داشته بهیم جباری که کشور  
ستانی و غم تعمیر و تخریب و ابدانی با کمال و بعد قطرات مظاهر از مظهر سلطنت و جنان  
بانی پروردگار عرصه افق بودند گرفت و چون رایت مقرر است ایت از اوجی که نموده رسیدن  
ساکنان نام الهی و قاطن انجا بچشم ملو از خدمت توجه نموده بر اسم استیصال اقبال نرود مزاج  
شهری را به جبر و خویش داری ایشان ناچار آمده و قصد کرده که ما بنده ام بیت الله پر دانه و خانه کعبه



خواب سازد و سواران این شهرت ملک جبار برنجی بر خیزت و مستقری گردانید که اطلبه جاق از ده او را آن جا فر  
آید و برنج از آن سواران قریب سه صد و بیست و دو نفر را در میان با کله و جسدیت و بنادیت  
و فرخ غریب و فرخ اطلال باخته شریط و به نیتیم و سانبه تا از در خانه و از در حوضت و بنشین نشاء  
حاجل و تالاب بخود او سوار شد و در تنظیم و آخر است با سه سابعه نمود و فرغان فرود که وقت عدد  
جانبه تا خود سوار شد و در کعبه پوشانید و در آن محل ایستاد و در آنجا سوار شد و در آنجا سوار شد  
نمود و در آنجا سوار شد و در آنجا سوار شد و در آنجا سوار شد و در آنجا سوار شد و در آنجا سوار شد  
سوار جبار و سواران و خداوندان و فقیهات و دانش ملازم و دودنه چون بدید رسید چهار صد کی از کله و آنکی  
را سوار برین سوار شد و سوار بود و در وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جانب آنرا ملاحظه نمود و با هم  
کنند که از آنجا سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد  
خاتم شیران خواهد بود و در وضع شهر و طول و عرض و اطراف و جانب آنرا ملاحظه نمود و با هم  
اکثر و در آنجا سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد  
برسات و طاقات او سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد  
کنند و چون بر شهر بار جهان حضرت عالی و کلمان و صدق و دعای ایشان در پیش کشید و نیز خواست  
که در حالت موافقت نماید و تصور و انگیزان و عطیه عظمی فی نصیب نماید اما کثرت لشکر حضرت شاه و سوار  
اعوان و انصار و سواران و ازین معنی ملاحظه است که از آنجا سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد  
نزدی بر سبب ساخته و جی با بیاج ایشان را طلب گردانید و نامه در تکرار و در مشعل بر سر حال خوش و کشتی  
و از این عطا الله عالی و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران  
در محافل آن و صحبت فرمود و گفت که اگر اقبال بر ما سعادت نمود و زمان ظهور و طاعت آن صاحب  
قدس در بابی این عریضه تسلیم طمانش نماید و الا با و لا و خود سوار شود و در صحبت آن و صحبت بجای  
که که بطن بعد بطن افتاد و در عراقت این نامه کوشند تا آنکه آنکه نظر کجا از خبر البر سر رسیده و  
بعد از فراغ ازین قضایا مستان شهرستان محبت را در او نمود و از مدینه و حلت کرد و در افغان سوار  
کا خاندان الهی در آن دیار ساکن شده و آن کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
مشق میرسد و تا با یو اب انصار کی که است و یکم و زنده شام و ای بیوهی بود و رسید و چون خبر تو جه حضرت  
خبر از ایما جیب بر شمشیر یافتان و جبهه اخلاصی محبوب شخصی ابولیلی نام کرگشت و در سواد ایلم  
بعرض حضرت بنویسید و شرف و شفاء و علی السلام بر آن لایحه و رسیده و توبت بر زبان بخیزد و شرف

است برنج این کله و بران یافت که در جباله الصالح غرض از برادر این کجاست اگر بر عالمان و لغز کرد  
که پیش از وقت بنهار سال بلکه بیشتر شامول و بیخ بظهور خاتم الانبیا اشارت کرده اند و او در  
پس شایست حضرت سید الاوتم صلی الله علیه و سلم عنان کشید و شرف سلام یافته و در مسکن  
ایمان و ایمان منظم شدند و بیگانه نامی ازین جهان فانی بکشدند **پیش از رسیدن تو برین شهر از**  
**بیخ و از روی بیخ بودن تو بود** شامول با زبیل حال تو بود و چشم یک لحظه در تمام طرفت بی نمود  
بعضی رسیدن بیخ را در مدینه بوجهی دیگر در گشت آورد و اندک **که خواست بن خیر کمال و خیر**  
**عشیر** بر منی و رسید به علم عطار و مسطر است که در بدین حد کمال کرده و ملک است و پادشاهی و نو  
شوک عالی است بود و بی از شمشیر جوانی دید چنانکه از مهابت آن رخ و دل زده بعد از پادشاهی محمد  
حالی از آنجا سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد و سوار شد  
نقصی و انی داشت شد از برشت فی خاطر تیر بر کرد و طالب میرکت و بواسطه نشان خواب آن کاه  
از جبار با جبار سار کمان ملا و عرب بنمود و مرشد حج آورد و اجرائی که شسته با نشان در سار  
نهاد و چو کشته متعین انگیز که کند که اگر سورت و اذنه معلوم مایه های در تفسیر آن خوض میکنیم چون  
خواب کللی فراموش شد و با در جاب این سوال بخون تو عاجز و بعد از آن حضرت بجز کمان شکر  
کشد طلب التماس آن عهده و در حقیقت رسوخ یافت تا روزی که از شکلی بیسم شک را در شهر مردن  
آید و در جاب او میان طواف میکرد و ناگاه نظرش بر اموی افتاد و خاطرش ابل بعد از آن شک را رشت  
چند آن در حوضت امیر داشت که مسافری بعد میان او لشکر حاصل آمد و از کثرت حرکت و شد و سوار  
آفتاب بر شقی تابیده و سایه ای جفت که زمانی استراحت نماید در آن استاد این کوی رسیده  
چشمش بدیده خاند که در بیلوی عاری یکساخته بودند افتاد و فرموده سوار بجای میستند و در خانه  
ازین خانه رفته سوار است و سواران این حال عجوز از آن خانه بیرون آمد و عرض داشت که  
در آن خط خیزن آشیانه است که که تا و فرود و سوار که خانه خانه است و در عریضه بن عبد کلال بن شدت  
این منته در آن خانه زوال اجل از خود و بیلو و فراس فرات نهاد و زمانی در در خواست ازین  
را که در و شکارگاه بیا سوزم و بیدار گشت چشم باز کرد و بر بالین خویش و فریاد بلند کرد و  
کل خسارش ازین بهشت نشان میداد و نسیم زلف سبزه اش از بوی ابرو بهشت حکایت میکرد و طلسمش  
دری کالی از طبع طاعت طاعت گشته و تماشای سروی معنی بر گشته جوان بر پوشش یافته و خرابی  
خطاب کرد که ای ملک عظیم و شرف بار و اجب العظیم امید آنکه از اسباب نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز و نوز

سال



























[illegible]

در چهارم صند در دست داشت و از من از آن بکشد و قاعلی میگفت که محمد جمیع دنیا را در خفته و خوش آورد و مگر  
از غفلت نماند که مطیع و فدا دوی کرد و دوم از آن دست منتور گفت بعد از خفت و حضور محمد غفران  
ظاهر شد که در دنیا چون خورشید جهان تاب و طمان بود و یکی از آن که برین تیره داشت  
که بوی شک از آن میسر بود و در دست و بدنی طبعی بود از نو و در هر کوه از چهار گوشه آن طمان را بوی  
بینا تیره بود و با او گفت که چهار گوشه شک که بشناسد و نیات هر کدام که خواهی ای میسبانه در کمر  
محمد دست دراز کرد و در میان طمان نهاد و از خفت و در سید که او کعبه ختیار غوغا از آنجا و پس کن  
دی کرد و ایستاد و دخیل سوم حریر بافته در دست داشت که خامی ایران بود و صاحب طشت محمد را در طشت  
نشانه آب بر در برین تانمست و بوشه نشسته و آن سخن را می آید و او را بوسه دادند و رضوان که صاحب  
حریر بود او را در آن حریر تنگ بپوشید و بوشه از خشت طلب کرد و ایستاد و لفظ او را در در خارج خود گرفت  
و چون از زیر پر بردن آورد حدیث بسیار بآید که در کمر این از آن بختها معلوم شد و متوجهی بود  
خواند دست برین تان و سرش را بید کرد و بانی محمد با شربت با تو که علوم انبیا را در دل تو دخیست  
نماند و تو اعلام را در پنج ایشان نشدی و دخیل تان در دست است و میسبانه تان در دالها و از آنکه  
که درم نمیرد او را از آن در آن که در آنجا بختی را دیدم که در آن خود بر دین وی میسبانه و  
بختی میسر و بختی در آن میسر و او را چری میداد و محمد با بخت طلب را باقی میکرد و بعد از آن با او  
گفت که ای محمد شربت با تو که بختی از آن میسبانه بخواند از آنی که نشسته و در دخیل بر سر و در پیش و بید  
سرور است که در سر و در پیش که نشسته از نظم غایب که دین تو خواند و بسیار در خاطر است  
بانی محمد شربت و گویند تو هم می گماند که بایک نیست شده از تو شربت تان درین منم عالم وضع محل  
که نام و بختی حاضر نشود درین انشا محمد را همان سخن با او در دوی او مانده ما میسبانه دوی  
شک از وی است شربت آن سخن گفت و او را در دخیل ختیار ارض کرد و ایستاد و بر آدم عرض کرد و آدم  
او را بینه خود با گرفت و بروی دعا در یک که در دخت شربت با تو که بختی در نزد آن بانی  
و آخرین کن خوی بود آن شخص این سخن گفت که در این سیر و در شربت و باز میگفت و میگفت ای  
خورشید و شربت با تو که در دینا منم گشتی هر که گفت که در دین تو زنده و زمان تو در  
در نزد تو محسوس کرد و آنجا عید اطلعت بخانه در آید و او را این حالات اعلام کرد و دخت گفت  
امشب در خانه کعبه بر خیزد از حاجت اشنانی داشت که نگاه میدیدم که خانه کعبه تمام را بریم و از  
برو بحال اصلی حدوث خود گرفته اند اگر خدای محمد مصطفی این زمان مرا از طبیعتی احسان بکند



اهل را که ز کربن بکشتند و هم که بر وی در خانه بودند رسید که آنرا بر سر بوی بود و آنه و بوی محبت بر وی  
نازل گشت و طبعی از دستش آورده که برادران بنویسد و محمد علی از طبع شلالت و خوابت و شتاب  
برایه خواب آورده او بنورش کرده و چون روکش در سوال داعی و نایم بچرخ خلابان باشد ای فرشتگان  
گوایید که من بچرخ خلابان را به و از زانی در ششم پس روز ولادت او را بر بی روز و شش ولادت او را بگوید  
خود سازید عبد المطلب باینه گفت که چون این چنان میگویند که من گشت بخیرین استیلا یافته بنام در دنیا  
لال شده و تصور کردم که این حالات در خواب می بینم دست بر جسم خود را به در باغ و از بابی می بینم که  
بطبی رفته و مرا دیدم که در موضع منته و مخفی گشت و در آنجا در آنجا از اطراف ندا رسید که  
ای سید ترس این حیالت که ترا ترسان و لرزان می بینم و خود ترا شرم که جواب گویم که این در خانه  
میر گشته من به خانه نرفته ام تا چه را به پیغمبر خود بدو نشان رسیدم مرغی شنیدیدم که برخاسته و به چرخ  
خود رسیده بود و چنانکه از نو را در روشن گشته و ابری سینه بر زبانه تو بود مرا از ده خول من برگرد  
پس لحظه ششم با خود گفتم که آیا اینچنین میسر شود در بهار است و در خواب از کمرش بوی گل  
که به باغ من میرسد جواب آنکه بخانه تو در ای خانه بود عادت شد که در خانه در اندم و ترابری حال  
دیدم منگولت که چون عبد المطلب بخانه آمده حلقه بر در زده آمده با واری ضعیف جواب باز داد  
عبد المطلب او را که زود در یک شای که در یک گشت که سینه من نشین کرد و آمده به چرخ در باز کرده و بعد  
اعطای داد و بوی نور که را را احتیاط نمود و آن نور در جهرا آمده بدید بر طایفه چنانچه عابد  
خوابت که برین خود یار که آنجا گشت و انخواه آن نور که رفت که می بینم جواب او که من وضع  
حمل نمودم و در آن حال او بر غریبه می باشد که در یک گشت وضع کرد آمده عبد المطلب گفت من این سخن  
با و دیگر که من این اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده میکنم آنکه گشت و آمده که راست میگویی و آن سخن  
شنید که دیدی در شیر دادن بمن منازعت میکند و بخود که خود را به عبد المطلب گفت که در باب  
تا به این آمده جواب داد که منیات تو را از توانی بدو و منشی طبعی از نو را در آورده و او را در آن  
غسل داد و گشت او را تا سه روز به چرخش نمای عبد المطلب گفت او را بمن غای و اگر تو از او تراهم  
مالک میکنم آنکه چون حدت عبد المطلب باشد هر که گشت محمد در فلان خانه است در صوفی عید  
و فلان خانه نهاد و بود و بین عبد المطلب چون به آن خانه را به تا حال جهان آری خواهد داشت  
که شخصی میباید که با من می خند او نموده گشت باز که که به چرخش حال آن ندارد که او را به منید  
مجموع ملائکه از زیارت محمد خارج نشوند او را نتوان دید و لرزه بر عبد المطلب طاری شده و شمشیر از دست

ارادانه خواست که برین رود و فرشتگان را ازین صفت اطلاع دهد چون ارادانه برادر را نشان داد  
میکم با زمانه و بنویس تا میباید و در سخن توان گفت که این از خاطر الهی است و میباید که گشت که نزد آمده  
حاضر بودم و بر کسی که وضع حمل نموده و چون در آن شب با سنان کردم تا که از دیدم که چنان بیل  
بجانب شکی که اندک صومن آن شد که برین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از امر منفس  
که سری او را بر سر منور گشت چنانی که غیر از خود هیچ چیز نظیر من در نیامده و از شتاب مادر عبد الرحمن بن  
عوف که فاطمه آمده بود منگولت که چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم منگولت شد بدست آمدند  
شنیدیم که بر محمد که از شرق تا من به این چنان نورانی گشت که بعضی از قصرهای شام سبانه  
دیدم و اطلاع بر سایر غوای که شفا داشت ملاحظه کرده حواله بکست برست و در ای آن گشت و روز  
و یکبار ولادت حضرت محمد بن نبوی صلوات الله علیه و سلم را عید اجبار میبود از عبد المطلب رسیدند  
که در میان شتاب گشتیم به فرزند منگولت شده و اوجاست او که یکی از مردم مارا حملی است اما وضع  
آن منگولت ایشان گشته که مادر نورب چنان یافته او که در شتاب ولادت رسید او را بپوش  
دروای محمد که زیارت بکار عیبت عجم خواهد بود و هر سینه آن علم بلند و جوع روشن شد که گشت و بود  
آنکه عبد المطلب زود آمده از دست و با صورت واقعه بازده آمده گشت و در آن شبی نشسته کرده  
و نایب بریده منگولت شده که بداری او را گشته اند و از آنکه ای کاش حال را میباید که و از وی  
نوری میسر شد که عال از آن روشن میشد چنانچه پیش از آن درخواست دید بودم و بی الموشنی که بمن  
زیرین آمد و انگشت بر گشته اشارت با سنان کرد و ندان چنان رسید که او را از مردم همان دارم چون  
خبر مجلس عبد المطلب رسید علماء بهود گشتند که اگر حدیث نوریه راست است پس عبد المطلب بخانه آمده  
استخار نمود و همان خبر سابق شنیده آنجا در حجریت نامردم او را تهنیت گشت و شری که چرخ  
دعوت خود او را بر سبیده که فرزند خود را چنان گوی جواب داد که محمد گشتند از دران تو به چرخش  
نام گشته گشت خاتم که در آسمان و زمین سبده باشد و بعد از آنکه از خانه آمد و رفت حضرت  
رسالة علیه الصلوة و السلام گرفت و بیکه در آمده بایستاد و او را بر دست خود خواند و این در گشت  
محمد الذي اعطانی هذا الصلوة الطیبه المودان قدس الله روحه علی العالمین **عید** بایست که ملائکه  
حق نامایع البنیان **عید** من شرف و نشان من جاسر مضطر سلطان چون عبد المطلب ازین  
در جافان گشت حضرت محمد بن نبوی را بخانه آمده باز برود در محافل او با آمده سبانه نمود گشت  
این فرزند و ملائکه عظیم در پیش است علی بن ابی طالب بن ششم دایست که یکی از اجبار میبود و در که بود























مگر که گویا نباشد و خا بر کوه عظیمه که آن بر ترسان در زمان انجمنه چون آنکه گفت سر کمان پهل شایان صورت  
مشا و نهاده بودم نزد خود را طلب کن که او را بشانی عظیمه خواهد بود چون از وجدان محمد با یوس شدم ناچار شدم  
حالی را مودع عبد المطلب که آنیدم عبد المطلب بگو منکره فرزند اجم آورده ایشان در اعلی استقامت  
هر چند محمد را طلبیده اند و من نشانی نداشتند بعد عرفان از وجدان عبد المطلب تنها بجهه اولم در اهره منبت با رجوع  
بجای آورده و در ملاقات سولد عاقبت محمد را از حضرت میبرد بر خضر بسیار است و درین اثنا آورده  
شدند که محمد حجابی دارد و کاه را احباب نگه دارد عبد المطلب کنشی بافت محمد کلمات جواب داد که در او ای تمامه  
در بابی در حق نیست است عبد المطلب را بر بنده میخواستند و در راه و قهر بن نوخلی با عبد المطلب و چار  
هر روزه در طلبی میخواستند و حضرت محمد بن موسی در بابی در حق میخواستند و در راه و قهر بن نوخلی با عبد المطلب و چار  
مسعود و شعی و عرو بن نوفل حضرت خدیجه را در بابی در حق میخواستند و در راه و قهر بن نوخلی با عبد المطلب و چار  
عبد المطلب و اولی که برسد که جوابی جواب داد که محمد بن عبد المطلب بن احم بن عبد بن عمرو  
او را بر گرفته بعد المطلب رسانیده از بن عباس استوار که چون چشم عبد المطلب ببال خواجگان است  
روشن شد طلایا رسید و شعی حیدر نظام را رسانیده و من فرادان بکلیه از آنی که شسته منشی المرام  
بتمام خود میار کرد آید باید است که در کین شعی صد را بن منی که چند باره واقع شده و این صورت  
که بعد از چند سال حیدر از حضرت و با آنکه سیر و در ایام میبود و در کتب بهر سطور است که هیچ مختصر احتمال  
تبین آن نمیباشد و بهر صدری که کاین تفصیل آن بر ندارد و لا جرم بر بنده از آنکه خطا و سلف درین باب  
نقل کرد انداخته و انشا و **محمد و در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت محمد بن موسی صلوات**  
**الله علیه و آله سال پنجم روی بود قریب آنکه آن سرور و صلوات الله علیه و آله و سلم علیه و آله و سلم**  
بعد از نظام و پنجاه سال دیگر در دنیا می رسیدن بگروه و در چهار سالگی حیدر او را نزد آسمه برد آید  
گشت ای حیدر او را مصحح فرستید که که توانی بگماندیشتم که حیدر را این صورت باقی افتاد و بگانی  
که آنرا از منم با یون انحضرت مشا بده که بود ما آنست که نزدیک و چون چهار ساله شد شش صدر واقع  
شد و حیدر نوبت دیگر چهار ساله بشا را عمره بگه آورده آن حکایت را مودع میآید که او را دید و با آن  
سرور را پیشتر خویش بود و در یک سال دیگر نهمه وی میبود و از وی غایب میشد روزی قطع او بدید که بر سر  
سبا کش سایه اداخته بود و چنانکه در رفتن با او میرفت و چون میخواست میشد از سر نو اینست و حیدر از پیش  
این حال غایت داشت که شش و انحضرت بگه او را دید و با او میسر او را حاتم گوید که حیدر درج سالگی حضرت  
بنوست بنام راهی الله علیه و آله بگو برود تا عبد المطلب بپند و یکی از گامستان او را بدید که گشتای میسر فرشت

بن پسر قتل کند که چون بچه خویش رسد جماعت شمارا منورن کرد اند و بر راکش عبد المطلب او را از نظر غلی بنیاد  
ساخت و همیشه قریبش ایوی ترسان بود نه و عذر میگردید و در سال ششم آنست حضرت محمد بن موسی را با نام این  
که حاجت او بود عذریه بود که حجابی را در خرابا بدید خود را که در آن طوطی طبع بود نه زبانت کند و یکبار در منزل  
که دیدار آنست موسوم بود و در کاه را نه و چون امین و حضرت بعد از آن بگو حاجت نمود نه چون بابوا  
رسیده اند و آن منزل از عالم غائی در محال بود و در زمان مودع و قهر بن نوخلی با عبد المطلب و چار  
رسانید عبد المطلب را و او را بر گرفته بر خضر است و در کتب بهر سطور است که هیچ مختصر احتمال  
خوابید بهی از وی از قریب نیست ای فرزند حاکم و فرزان رودا و اهر حق و در سال ستم طایفه از بنی منی که  
در حق حقیقت در طلبی داشتند با عبد المطلب گشت که محافل این فرزند کا بنی بکای است که با حق میخواستند  
با حق که در مقام امیر است از قدم و نهید با عبد المطلب باو طالب گشت بشوگان جماعت که میگویند  
هر دو با هم این گشت که در محافل محمد شرف و خط خطا میگردید که این کتاب بماند که او میسر این است  
خوابید بود و در این گشت حضرت محمد بن موسی را با جود و بهیادان برد و بن محمد و در کتب بهر سطور است که هیچ مختصر احتمال  
فا زبانت که در صورت و اندام چنان بود که از زبانت است ای حیدر که گشت حیدر سال اولی در این  
اشرف المالی که قطعی عظیم بود و چنانچه از زبانت و نام و از وضع شش آن غایت چون فاد و منبت بنیاد بنیاد  
بنی در میان خوابید بهی از ششم که باقی میگفت که ای سرور زبانت و فاد و منبت بنیاد بنیاد  
زبان هر دو آن بنی غیر از شش است عیش خوش و باران بلخ روزی شش خواهد است این طایفه که در میان شش  
روی بزرگ شید با لای سفید اندام بی بلند گشت و روی که ششای وی در آن باشد و با فزاد بود و کیت و  
بگوید با او فرزند خود را بر گرفته از میان قوم پدر آن آید و از بهر شش شش عیش کرده و خود را مطیع ساخته  
مجموع منبت باطل است که در مصاحبت او بگو باو نیست و من و آن مرد و نوصوف عالی باران که در دنیا  
این کونیه نام باران غامز با نزل شود و عیش خوش باید ریتند که بد که صیاح ترسان و لرزان از خانه خارج  
بر خاصه با هر صورت و اندام در میان بخادم که در وقت حرم گشت این شخص عبد المطلب چون این شخص  
یافت نزد عبد المطلب چنانچه از بهر بطنی روی تظلم و تطییب بجای آورده طواف نموده و عبد المطلب  
با حضرت محمد بن موسی بجانب جبل اوتیس طمان شد و ایشان میخواستند و عبد المطلب از بهر شش و  
قوم با آنکه میباید به اندام از بهر سینه نه و چون قطع مسافت نمود بگو باو نیست باید عبد المطلب حضرت  
محمد بن موسی را برودش خود گرفته دست به عار داشت و گشت ای برادر نه حاجات وای گشت طاعت  
وای انای غیر معلوم وای عظیم غیر بخت با او اندام و لوتی این حاجت به گمان و گزینگان ساخت حرم نمودند

برادر زلفی عبد المطلب



























روی یک که هر دو در هم برافتنده بود و رنگت از محبت رسول الله و انجیر مثل این سخن حضرت را از آنجا که  
مستوفی است از آنکه روی بر طرف کند و آنرا که مستحب بود بر آن نظر خویش بداشت و بعد از خروج این تضرع  
عظمی و مویست که بی غفلت بعد از آنکه خدیجه گفت یا ابا طالب ای کاش بودی که هر چند بطلبی خداوند خردمند ترا  
نیافته اند و حضرت عیسی و افاضه را از بر خود فرو کرد و ای ابا طالب ای کاش که این کلمات خدیجه گفت مساوی الله  
ازین حال چه بخواهد و در احوال در باره بود و خدیجه و بنو بی ابراهیمی نخواهد داشت و در این احوال که بنو بی ابراهیمی است  
تو باشی انکار خدیجه را بر سر هر سخن و در حق تو فعلی که از علما انصاری بخرید و داشت است از دست خدیجه  
احوال گذشته را باز نموده و در گفتن به این حدیثی که در جنت قدرت است که اگر تو درین قول خدا  
محمد بنی برایت خواهی بود و جبرئیل موسی که بر روی عیسی علیها السلام نازل شده بعد از آن رسول  
علیه السلام باورده و طاعت نموده و اوقات خود سپارد و در سوخته بود که در جبرئیل موسی است  
که موسی و عیسی با او در تو بر سر این امر ایستاده و تو را اید اگشته و ابراهیم غایب مانده و ما تو را در میان و اید و اید و اید  
من از تو را در این احوال متعجبم و تو سیدم و آن که در وطن خاطر گشته به منزل مقدس حاجت فرمودی و اید  
از ماحضان جوارح را در باره است نیست چنین گفته اند که حضرت عیسی بنی صلوات الله علیه  
روزی در غار حرا که فرموده بود که جبرئیل از عرش است سوار در آمد باری بر وی زد و رسول را بخت  
اوقات و حاجت خود را احاطه کرد و در آنجا که نیده باز نگریه فرمود و جبرئیل بای خود را و دیگر باری زد و گفت  
ای محمد بنی خدا و حضرت بر خاسته شخصی را دید که پیش پیش او بر پشت و پیش در پی او و او را که در میان  
صنادید و بر سید آن مرد با بهاد خود را در زمین حکم کرده بر بر آسمان گشته و با لبهای خویش گریه می کرد  
شرق و بهر سال احاطه نموده گویند که با بهاد او زد و او را حجت او ستر بود و در کردن بند از باقوت آخر  
و بهر سال او شایخ از همان جوارح است و موسی سرش برنگه جان بود و پیشانی با صفا و رخساری موز  
و دهان سبزه ران داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مرسوم بود رسول  
صلی الله علیه و آله آن شکل و شمایل را حفظ فرمود از عظم خلقت جبرئیل ترسان شد و گفت و شکر الله  
تو کسی که مرا گرس از تو ز کمره نیکو روی تر ندیده ام جبرئیل روح الامیم که بچشم من است و هر سید نازل شد ام  
ای محمد بنی حضرت عیسی بنی رسول ای فرمود که کن جو نام که هر که از تو بخواند ام جبرئیل بر جری کائنات  
در دست بر او جوارح مریض کرده بود و از روی جوارح بر او بر روی مبارک او افتاد و جوارح من بود  
که تو بگفتی آن شد که میبویش کرده افکارا و حضرت اگشته بازگشت ای محمد بنی آن حضرت خدیجه بنی  
عمران جبرئیل را گفت جبرئیل به سوره سابق او را با خود مضمّن گردانیده و بیشتر در بدایت شهرت تو

این یقین قابل واقع شد و در ثوب جبار جبرئیل گفت که اقرار با اسم ربک الله فی خلق خلق الانسان  
و بر او است و بگرد و ثوب سوم که جبرئیل فرموده از حضرت عیسی گفت که نامار و دیگر مصوبت فرمودن  
بوی ترسد و درین اثنا جبرئیل سوره را بر وی خواند انکار بگشته بر زمین زد و پیشه از ظاهر شد و خود  
و خود ساخت جبار جبرئیل و رسول نیز بنده او و هر سافت و جبرئیل برین سافت حضرت سالت افتد  
بوی نموده و در گفتن نامار که از او در آن وقت باز جبار را حضرت فرخنده دکا دکا در گفت  
خازن گاردی تا آن زمان که اوقات خفت و صکله مکتوبه برین گفت و چون بعد از او صلوات جبرئیل عیسی  
شد حضرت عیسی بنی صلی الله علیه و آله بجا نه را حجت نموده و در گفت خدیجه در را که رسول  
مستانه کرد و گفت جبر و ما درم خدای تو داد و روی تو لوزی می بینم که مرکز پیش آن بدهام و بوی از تو  
می شنوم که اطراف از نشسته ام حال خود را با این بگوی در رسول علیه السلام مقینه را با او در میان نهاد  
خدیجه فرمود که خدیجه حقی علی علای را گرامی داشته و بوقتی آن سرور در خانه وقت نموده که بگفت که  
که جبرئیل بر تو شکست که در در آخر جبرئیل بر بنی ظاهر گشت و خدیجه را صلوات حضرت خدیجه بنی  
بر زانوی خود داشت و بهر سید او را می بوی خراب او که آری و بعد از آن بر زانوی راست خود  
نشاند و همان سر را از فرموده آن سرور همان خوابانده انکار حضرت سالت بنی را در در جبار خود  
برو و سر مبارک را از آن که بران خود پرده آورد و مستند از سر باز کرد و پستان نمود که او را می یافا  
حضرت فرمود که فی خدیجه گفت بشارت با در امان در شتاب که ای از تو حضرت از تو عالمی  
انکار خدیجه بهر ادا خانه که گشته زد و در زمین تو فعلی که می پیش ازین تاریخ ازین خویش اعراض نموده  
نصرانی شده بود و اینجیل را نیکو میداشت و گفت ای پسر عمر از جبرئیل خبری گوی و در گفت  
که موسی مقدس در شهری که خدای را بر سر ستند که جبرئیل حجت خدیجه گفت محمد بنی صلی الله علیه و آله  
جبرئیل برین نازل می شود و در گفت که جبرئیل درین زمین فرود آید و خبر و برکت ظاهر کرده او را موسی  
اکبر است که بر عیسی علیه السلام فرود می آید و وحی الهی میرساند خدیجه گفت ای پسر عمر از جبرئیل خبری گوی و در گفت  
است که درین زمان میبوی میبوی که میبوی باشد و خدای عز و علا او را غنی گردانده و درنی با  
خود حب مستعد او کرده که بگفت علی و حضرت سالت خدیجه بر سید که آن پسر دیگر صفات  
و ارد و در فرمود علی احوال صفات او است که همچون عیسی بر وی است و خدیجه مرد با عیسی شکل خود بای  
نیز سخن گوید و سنگی که سلام کند و در صفات بر سونت او گویا باشد آورده اند که در دنیا خدیجه  
گفته که محمد را بر زمین فرست تا خود مکاره خالی خویش کند چون حضرت عیسی بنی صلوات الله علیه



نزد و رفته آمد و صورت بخت و امان نمود و در سوگوت گفت که در آید با تو ای که بدستی که من گویای بدست  
که تو آن بصری که عیسی بعد از تولدش را در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و آن نامی که بر بوی فرموده که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
علیه وسلم بودند و در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و تو آن بودی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
که آن بودی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و این را رسانیده و بعد از آنکه در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
صلی علیه وسلم فرمود که بعد از آنکه در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
درین حدیث و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
پیری بود سالخورده و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
گوی که بعد از آنکه در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و چون بار دیگر فرمود که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
بگوئی که این سخن از کجاست و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
بست خدیجه فرمود که بعد از آنکه در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
ناموس که برست که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
ای خدیجه شایسته که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
تا از اوقات سلطان سالانده و اگر در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
خدیجه که در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
بشماره یک و بیست و پنج و آنکه در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
گفت پیر و مادر و پدر و برادر و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
ختمی بنا به راز و خود نشانه و حاکم از دست مبارک و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
گفت او خیر رسیدنی که در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
که موسی و عیسی و یونس و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
در پیش تو نشسته و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
باشد که در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد

ترافعت کند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرأ را بخیرت خوانده غایب گشت آنحضرت بخانه  
خدیجه و در آن وقت شانه مبارک او میل نمیداد و گفت زلفی زلفی و بروای گشت و در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
گفت زلفی زلفی یعنی بگوشت مبارک او میل نمیداد و گفت زلفی زلفی و بروای گشت و در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
که چون حضرت عیسی بوی صلوات الله علیه علیه السلام را از زلف او میخواند و با خدیجه گفت که این بوی  
خود من است خدیجه گفت خدای تعالی ما را آید و من آنکه بگوید بوی من است بوی من است بوی من است  
و بار علی بن ابی طالب و شریطه ضیانت بجای آید و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
الحاکم خدیجه نزد و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
نزد علی بن ابی طالب و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
جناح خدیجه نبوت صفت کرد که خود را از زلف میل نمیداد و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
خدیجه بوی زلف مبارکش را باین سخن شکیلی داشت و خاطر مبارکش را اطمینانی در دست او بخانه می آید  
از جابر بن عبد الله روایه کرده که گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان خیرت می برای  
برخیز که نگاه از آسمان آوری ششم چشم ملاکرم آن خیرت را که در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و بعد که بر کسی نشسته در میان زمین آسمان حرف بگویشی از وی من را بافته بخانه می آید و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و گفته زلفی زلفی یعنی بگوشت مبارک او میل نمیداد و گفت زلفی زلفی و بروای گشت و در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
علیه السلام و آنکه در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
**بمعنی آن** که از آنکه در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
چهل و هفت و عایشه روایت کرده که او را اید بر رسول صلی الله علیه وسلم و او را صدا داد و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
آنکه در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشقیای بی برافروخته شد و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
و دیگر آنکه از آنکه حضرت عیسی بوی جبرئیل را بپایه او برست و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
تول را از وی علی بن ابی طالب لیکن من المندرجین و دیگر آنکه تول و می بر حضرت عیسی بوی صلی  
علیه وسلم شمر را از جبرئیل و این صورت شد و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
که در زردان آهسته آهسته خم شدی و عیسی را بر او دو دستش خم نمود و در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد  
که در سوره قوی ایدم که می بر آنحضرت فرمود می آید و از غایت صبرت عن ازین فی مبارک کنی بخت  
آورده که در حدیثی که در وگفته که بعد از من بصری بگوشت کرده که نام او **احمد** باشد











و شرفی گشتن آقا نمودند و نامبر بر این ایجاب کرد که از نو انی ایشان نشان نماند و حکام با کم نشد  
 که امر اول جلوه در مرض گشتند و از سار باقی اسامی بیج کم نشود و لا حرم باقی از بیج و در میان مواضع  
 نمودند منقول که در این امر ایشان را که گفت در زمین واقع روی نمود و بجهت گشتن جهت حال  
 جلیا را فرمودند تا از نه بقیه منتهی می شد و در آن یک یک با بوی سبزه و میانه افتاد چون نوبت نماز گشت  
 رسیده گشت امری در این زمین حادث شد و از بوی خاک آتش جری در نهادن افتاد و در حشرت میان  
 او را یافت و از جمله فانی که در آن می نشست و از جنبه خسر بر روی و جمل این فصل انکه مصباحی گری از  
 خاک که آن بر داشته و به کسری حلقی ایوان راه یافته است از این جهت بخون و انداخته  
 شد و گاه انسان و سخنان طلبه و فرمود تا احتیاط کنند که این صورت علامت خیر نماند بود و این بعد از  
 تمام مواضع فکلی گشتند و اما خداست لیکن چنان می نماید که نافه زمانی از زمین تنه و ولایت بخانه  
 برودن آید و گشت شرف و عزت عالم را احاطه کند و در حشرت پسگون از عدل او نمود که در و کسین بر  
 و در جو و نامبر و اطراف عالم با سربارک و القاب با جودش زینت نیست بدو **بیت** برین خطبه خیر گشت  
 بفرست که با ناسی نماند و بنابر حسن تعبیری و حمد الله و است که گرام از حضرت خیر الانام صلوات  
 الله الرحمن علیه برسد که حجت خداوند جل و علا در سال نو بر کسری چنان باشد آن سرور فرمود و کوفه  
 فرشته را فرستاد که دست از دیوار مضطر بردن کرد و از نو دست او بر خاند و در وقت و کسری  
 برسد و فرشته گشت سر که حق عزت نه پیروی فرستاد و است و کتاب خود بوی او و سبب است و آن  
 تا و بنا و آخرت تو بسلاست و اندکی از نشان و آیه کند که خسر و بخردی در حجر خفته بود که قادر چون  
 ملک با در صورت روی فرستاد تا بر این کسری معصای اوست گرفته بابت او گشت ای کسری سلمان  
 می شوی باین عصاره شکم خسر و گشت بیل بیل گشت فرشته باز گشت خسر و جواب در میان از طلبه  
 عتاب کرد که این شخص را چرا که استیکه بزمن است و سوسکه خوردند که با چکس را ندیدم بعد از یک  
 جان فرشته باز بر سر خسر ظاهر شد و بخت سال سابق را عاده فرمود جان جوایب نشسته و در سال نرم  
 نشسته به سوز و شعله ظاهر شد و او را با کلام خواند و چون ایمان نیار و عصاره از شکم و از اول الامر  
 خسر و گشتند و در گشت سر سلطنت که خاندای کی از و ساسا بوی بود در احوال از در و اهل کلام  
 اشقام داشت گشت چون خسر و بر و سوسا شدی و در شخص سوار و جیش او رفتی و بر و ابی از  
 جبهه است او بر خسته و لحظه لحظه می گشت که ای کسری نوبند و خدای پادشاهت و او را بر شتر است لای  
 که چنین است و زنی آن در شخص به سوز و سوز بادی سر نشسته و این کلمه می گشت و در رفتن و باز نماند مطلقا

از شصت و بی روی می باشد و نگارنده ایشان متعجب شد و شکایت به بود و بیدار بر دند و بود و غلوات  
 به چکری از از طافات خسر و منج عیله و در خلوتی که خسر و در اندام با او درین باب سخن گوید اتفاقا  
 بر و بر این زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و بادی عتاب شد که چرا بیدار ساختی  
 و نگارنده استی که خواب نام شود و در واقع چنان دیدم که مرا از آسمان می فرستاد که رانید و نزد حضرت عزت  
 بر دند شخصی می باشد که مردم که ردای بود و در آزار می در میان در آن مقام ایستاد بود و حضرت حق  
 عزت نه با من می گشت که من را می فرستاد و در زمین بر این شخص بسیار سخن بدینجا رسیده بود که با او  
 پای تو بیدار شد منقول که صاحب او از از پیغمبر بود و صلی الله علیه و سلم **و ذکر دعوت فرمود**  
**بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن اشکارا کرد آن سرور بلیغ خود را بر**  
**اسود احمد** و آنکه در سال حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دردم را در خیمه می قبول  
 شربت میطر دعوت میکرد و بیک در و با سلام در می آمدند و چون زمان گذشت و منقضی شد و است  
 فاصدع عا نور و در عرض عن المشرقین نال شد که مشغرت با ظهار بوقت تبلیغ رساله بود و بر سر  
 حلق حضرت خجی بنا و در اشکارا نیز خلائق را می قبول بن تویم و سلوک طریق سستی خواندن گشت  
 چون کریمه و اندر غیر ملک الاقرین و اخصه خا حاکم بن ابی بکر بن المومنین و در و است حضرت خاتم  
 انبیا بود چنانکه بر اید و اندر نو که می شمر خرسین و قوم بیدار شد و بادت نمود و از سبب آن برین  
 حضرت فرمود که اگر کن شاد از خبر دم که لشکری در عت این عهدانه بخواند که بخیر بر سر نهاده  
 بنارست اقدام نمایند شمار درین قول صدق پیدا و بد فرستیش جواب داد و بگو تو منم در و عینی  
 و بنار صدق در استی از نو آوی از نو شاد و نگارنده ام حکا به حبس ملک میان و در حشرت عالمیان  
 فرمود که بن شمار بر سر سام را در عتوبت تحت ابولهب بن عبد المطلب گشت تا که سار الیوم لهذا افرم  
 سورت تبیت به ای لبب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
 بر آمد و اندر نو که مالک فرستیش مردم مجسم گشتند روی مبارک ایشان آورد و گشت که ای خسرین  
 با کذب شما قوالا اما قال فاعلموا ان الله یبعث الیک رسولا و امرهم ان یطاعوا و ان یطاعوا ان یطاعوا و ان یطاعوا  
 جمیعاً ابولهب گشت برادر از دین دیوانه شد و گوش می شنید و در وقت گشتند و در فضال  
 اهل بیت از علی رضی الله عنهما منقول که فرمود که چون آنکه گریه و اندر عتیک الاقرین نازل گشت  
 رسول صلی الله علیه و سلم مرا اگر که طعای بر تیب کم و در حق می شمرید با ستم جزیت نه نزدیک  
 او را که ما و بر تو نیست اند از ایشان شده بود و جمع آورد و من جمل کس را که از آن سرور بودند







برگشته نشد الا عمار بن الولید که هر چند بخت نرسید اما بیشتر از شکران در میان و جوی و دروغ شایسته مناجات  
غیر از شکر نیست آن درین اوراق نیست که در پیش خواجه یافت نشد و بعد از عمار عیسی که در کفرش دروغ  
بجست گشته بهر محاسن که چون خدا در باطن فی الحال بتسل او اعلام غایب فاطمه این سخن را شنید و گمان  
نمود حضرت گفت و صورت حال معروف داشت آن سرور و بعد از استماع این خبر بجز ابرام توجه نمود که چون  
سید برادر او بدید بجا از کشتن نماند حضرت فحی بنای شنی خاک بر کوفته بجای شستن با پند و گفت  
شاید او جوهر و آن خاک هرگز از بخت سید دور و زبده کشته بکشتن تو و حق معاصی و بعد از آنکه هود  
بن زید و او است که از عمار بن عمرو خاک بر پدیدم که صغیر بن اوی که در شکران حضرت سالتی بجا علی الله  
علیه و سلم رسانیده که ام بود گفت و زنی آن سرور در دانی کوفته نشسته بود که ناگاه عقیق بن ابی معیط را و او  
رفته و در کوفت سارکش بجهت تاراه فرستاده شد ایضا صغیر بن بیاید و در آن آن ملعون کوفته نشسته و را  
از رسول و فرزند کوفت کی را بکشد که آیت نبوت آورده میگوید که خدا یک شکران متوجه ابوبکر  
محاسن او را گرفته چندان بزرگ که بپوشش شده و اگر مجموع بی ایها فریش مقدم کرده از مقصد با نایب لایع  
درین تمام بر جبهه و در انحصار افتاده بعضی از آن شکران که شده و بعضی دیگر ازین از سبب کلام مسلم و خواب  
گفت و منقول است که ابوطالب حیات بود عید احتیاج آن نداشته که زیاد و توفی خبر لایع رسانیده  
و از شرف و اعیان صحابه را بنای بر حیات بود و عیش و عشره غلبه گشته که بدین واد جوش انداخته و بر جای نهاد  
بجز و قتر اهل اسلام را مثل علی و صهیب و عمار و سید و مانند ایشان انداخته که ناگهان معذب میباشند  
چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در یک گم میخواستند و بختی را زده و در بر کرده و آفتاب میباشند  
و زنده را یک سنی و فرقه جنبی تعذب می نمودند و تکلیف میکردند که او گفت که بر گرد و طایفه از سبب آن که  
نورت معاصرت نشد آفتاب و دل بسیار کشتن بختی زبان بکشد و جوی و کار جوی که ام که طاعت  
الکلام و کشته نباشد مقدم و زنده در است شایه و من علیه و منی را شایه و میبایست آواره اند که در  
عمار یا سر شمار و در میان و شترت تعذب می نمودند که ناگاه بجای شکران نیز بر تپل شکوه و در ملکش  
ساخت و مشورتش با سر بونی دیگر از عتوبت بر ماضی و مضون فراموشی که از است مصطفی شربت شهادت  
پیشینه ایشان بود و در بعضی از کت میر بون عبارت نموده است که عمار با کرا و بختی رسیده زبان  
گفت خبرش بفرستاد علی الله علیه و سلم آورده اند که عمار که فرزند فرزند حاشا که دی که فرزند مدیسی که او نمیشد  
از ایمان از سر نهادم و ایمان در میان شست و خون دی در آمد و عمار چون از کف خالی یافت نزد حضرت آمد و  
میکرست از خضای کنار حضرت دست و چشمهای او را لید و از اشک پاک کرد و فرمود که آن عمار و گفت که لایع

و بعضی از سران برانند که من کفر باشد که ایمان الایمان اگر و قلین طین بالایان الایمان و در آن قصه نازل شده  
و الله اعلم را فرمود که که بدید عجب و از خدا بدید که با وجود اینکه باقی زقرآن اعتراف داشته و بعد  
مناسبت قرآن بکلام مخلوق قابل بود و برگشته در قصه و بعد از حضرت رسالت علی الله علیه و سلم صحابه  
خطاب انعام می نمودند و از ابوطالب می خواست که آن سرور ایشان سار و تپل رسانده و ضرر ایشان  
بطل عارفان مدی رسیده که جلاد و طن را که اصعب شد بدست افتاد و نمود بکشد بجهت فرود آمدن و بعضی این  
نقشایا برین وجوه را رسمه و میکرد و ذکر **اعتراف شکران باقی زقرآن و با وجود آن اصل نموده**  
**بر کفر و عیان** آورده اند که ولید بن مزهره از زمان بوفور عقل و کسین و کثرت الایساری و لادار سایر  
فریش متزود و در رود و خطیب و شرا خطب اشعار بر روی در حق کرده و در باب غش و در روی مقید  
کلام سخن او حجت بودی فوی فریش نیز او رفته بخت کشته رسیده که بخانی که بر زبان محمد جویانی با بد  
داخل خطب است یا بر کلمات قلین و او در کشتن است که شما موقوف بر استماع کلام است اما نزد حضرت  
مدنی بوی علیه الصلو و السلام که در جوشسته بود رفت و گفت یا محمد شتر خود برین خوان بفرست علی علیه السلام  
جواب داد که آن شتر نیست بلکه سخن خدا نیست که بر سر زبان فرستاده و لیکن هر چه است چندی ایمان برین  
خوان حضرت رسالت علی الله علیه و سلم بر زبان میجریان و اند که بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از آن نظر حاشا  
بشده بر سبک استهافت نام بر روی میری که در عمارت در حاشا نام دارد و بجهت کتابت بر حاشا  
میخواندند حضرت فرمودی بلکه نام خدای بخوان که رحمان و رحمت و بعد از آن سرور هم محمد را خوانند  
گفت چون بدین کلمه رسیده که فانی و عضو اقل اند و یک ساعتی مثل صاعقه مثل صاعقه غاده و نمود و سوار بر اند  
ولید راست تابانده و زده که بر کوبش و منشی کرد و ایضا رخاست و بی آنکه بکشد فریش است بجهت خود  
رفت فرم ابوجعل بن شام که برادر زاده ولید بود و کشته با الحکم عم خودین محمد برفت از آن سبب که  
نزد نمایه ابوجعل بخانه ولید رفت گفت ای عم جویان محمد تپل کردی و صافی شدی و لید جواب داد که بر  
کشتن اما خودم و لیکن کلامی صفت شنیدم که برست بر من منشی است ابوجعل پرسید که آن شترت کشتی گفت  
خطب ولید جواب داد که خطب کلامی متصل بود و این کلامی شترت که بعضی بعضی شباهت بخار و آوازه  
بهمی درین است که که کلام را بخت ابوجعل پرسید که کلمات ولید گفتی ابوجعل گفت پس چه خبرت ولید  
گفت که در تار و پودین باب فکر کنم چون روز دیگر روزی درین منی سوال کردند با وجود آنکه بدانست که محمد از  
نحوه ساری بر است کشت اولی است که بگویم که محمد از جمله ساری است و حجت و حجت جدید خاطر  
بکشد که فرعی بران تصور نیست در میان زن و شتر و پسر جدای می افتد و در آن حال خدای



در باب لیاقت فرستاد و چنانچه میزاید که در ذی من خلعت و حید و جعلت له خلاعه و او بسین شهید او رسیده  
و بتسبیح الی آفرین جایزه در بعضی از کتب بر سر وی ذکر کرده اند چون مالک آن سبب را معشوقه کلبه  
افشید و باطله ذیل و قال منسوب به شریح است که در کلام خداوندی در باب او انا نازل شده زبان قلم از  
تبریزان خود را حاف و معده و رشت در بعضی از او امانت داده اند که چون ولید زهر حضرت مدنی بوی علی  
العلیه و السلام آمد و دستها را در فراق چری روی خواست حضرت خواست که آن امر را به ما بعد از الاحسان و انشا  
فی التوبی و یعنی عیسی الخ و انما هو البیوع لعلکم تعلمون مذکورند و ولید گفت این سخن را حلالی را میگوید و نظر او  
و بالا و این سخن است و فرمود این صدق و این سخن آتی بگوید و نمود آن سخن طایفه از اهل خانه و در مصنفات  
خواری آورده اند که چون مشرکان فرستادند که حاجت خیرا نامه علیه العقیده و السلام که روزی زاده میباشند و اعیان  
مؤمنان که در میان قوم شخصی که با علم خود حق و بیگانه نشود و از تائید نه و از انقضای آن که در میان مآد را بمن خال عالم  
که باشد از مقام خود بلیغ رسالت بگرداند و در قرطبه اخبار بر عیسی بن دینیه که یکی از عظاما قرطبه بود افتاد  
و او خود را بر باد ساخته بمصور انکه مشاهده کرد که مدینه منورن دی نو زرافه نیز حضور دام که در مسجد حرام نشسته  
بود برین غریب که چاره ازین سببی خالی که جریان بود یکی در افتاد یکی گفت که چون عیسه زهر حضرت  
خیر بر سر آب گذشت ای محمد نواری سبب عظیم در میان فریشت احوال خود الله ایش ترا بطلان و دوستی  
و تکلیف را با او جود هم در بعضی و او در میان منقضی کردی و عظاما و ما از سنه ششتری اگر معصوم و توانایی  
کار داد عیسه سلطنت ما تا ثانی نام حکومت را نیک گفتای تو همین و اگر بایست برین کیم استیلا شوی  
هر چیکه که بر او درخت کشنده در هیچ تو او را در کربس نیزه و خاگردان عیدان با تو بودیم که دیگری در فریشت  
توکل و بل طبع نویسانه و اگر نشان این مدعی بعضی از حسن طبعی حادی پیدا کرد و اسرار خود را با یکدیگر  
تو عرف غایب چون عیسه بن دینیه از اذخای فایز گفت حضرت مدنی بوی علیه الصلو و السلام خود که  
حدیث خویش را بنام رسانیدی عیسه گفت آری بمن علیه الحیوة الکنیا که در کتب شریعت الرحمن الرحمن الرحیم  
و در این انکه حضرت این نوید و انجاخته و عیسه بر سر پشت گرفته استماع میکرد چون انقضای بایسته  
سجده سید سجود گرفت و بعد از آن سر بر او زده عیسه را در حجت انظراف از او ای است عیسه حاجت تو را  
چون فرمود از او زده دیدند گفته ابو الوالد علیه السلام روی که در حق بود و از مادر چون عیسه نیز فرمود آمد گفت  
و الله که سخنی استماع نمودم که هر کوشش نداشتی بودم بایسته که آن سخن را بیکهانه و مسجد و مسجد بسبب بیست  
ای فریشت بیعت و ابریس و احاف فایده و بی توضیح بوی در سینه کاین کلام او در احالی نشانی عیسا درین  
است اگر بنا بر عیسه بوی سستی شونده متصور و شما بجهول موصول کرد و از او را بر ایشان غالب بودی که گفتی

و غر و غر شما باشد و شما اسد مطایق باید ترس گرفته با ابو الولید بخا سوخته که محمد زبان خویش  
تراجمی کرد است علیه جواب داد که داری من این است که با شما کنم اختیارش نه است **در کفر رخ و رخ**  
**از کمال جدت و طیش نزد ابوطالب بازگشتن ایشان از پیش او سر و خایه** علامه سید محمد بن  
ادویه که چون در پیش وارد آشفته که حضرت نهی می بوی صلوات الله و سلامه علیه البته باطلی است که  
طعن و تیغ سزا به بیایست نزد ابوطالب است با او گفته که تو بزرگ کسید فریاض اضافی از او زیاد  
زاد خودت و او را از بعضی بان سبب فریاضی که با من می کردی می دادی با آنکه او را ابوطالب شرف و دان  
لوی غالب و کشته گفت که قوم و اضافی مطایقه که او گفته ایشان تراوش نامی ایشان را که با  
می دانسته بفر صلی الله علیه و سلم خود که ایشان را با فریاض عیوب بلکه بهتر آنان نباشد و عرب بدین سبب  
مطایق ایشان سوخته و کشته می کردند و او بجل گفتن آن کلمات نادمه و بوی کجای آن است مگر خود که  
لا اله الا الله بگوید که گفتند که غیر از بن جری الحکم نامی فرمود که اگر آنرا از ایشان فرود آورید و در  
بن نهی چنان فرمود که فریاض ایشان را شسته و رخسار کشته اند و خدا می تراوش نام بسم  
و هرگز از آنکه خود او را نمی توانم بفرمایم الله و تقدس اجل الالهة الله واحد ان فی الدنیا عجایب و خفا  
عزیز قابل و انظاری الما انهم ان اشوا اعبدا علی التکلم ان فی الدنیا عجایب و خفا که بگوید که چون فریاض  
دانسته که ابوطالب در مقام حجاب و حراست حضرت رسالت نهی می انداخته و عماره پسو بدین سبب را  
که بر شاف خود لطافت خود و حسن بدار و لطف کند از خجالتان عرب میانی ایشان است صحیح خویش نزد ابوطالب  
بوده گفته این به سبب این و زیارت جوانان فریاض است و او را بفرزندی می بول فریاضی که محمد را بیک نامی می  
بیشتر می نامید و این گفت با یزید بران مخالفت بینما بد و توفه در میان جماعت با آنکه آباء و اجداد را  
و شام به بد و عقلا با سزا سبب می شود و وی را عیوض در دست ابوطالب گفت بد آنکه ایشان که  
فرزند خویش را بشا و هم نقل کیده و پسر که با و رایت نهی می کنم هر کس عاقل برایشان این افعالی اقبال  
نور و مطمئن می دهد گفت و الله که قوم اضافی است و الله عجب کرده و نامک و می بولواقی نکرد ابوطالب گفت  
رجب اضافی از تو وجود است کسی بیکانی که قوم حضرت یابند و هر ضرری که خدا می بیند رسالت و چون شک  
تسلط بر رسول بواسطه نقیب ابوطالب می باشد حاصل شده و او خدا و است و الله است حکام الله و بیشتر و بیشتر  
در ازا و حضرت نهی می و او صاحب کوشیدن گرفته و خدا در جیل فکر بنیست از رسول خود را از آنکه  
بست برسان و شتر ایشان منظر و مضمون می باشد ابوطالب بایب حفظ و حیانت حضرت رسالت بنام  
گفته فرمود که چون رسول علیه السلام می آمد و هر که در دست و رفتن اصحاب ایست مشرکان بهر حد





















چون منادید و فرمود این کلمات شریف است آنرا با ابطال کینه از خدای او بر من نوشته ابطال حضرت را علیه  
 صورت و ائمه را مصطفی این که گویند زبان از عجب اهلین بمردان قوم کو تا به یاد که ما ناکجا خدای بخا به  
 که بیک طاعت آن نه داشته باشد و آنحضرت بمشهور آنکه فرمود در حاشیه ابطال کینه باشد راست فرمود که انجمن  
 بیکرم و بیکرم بزرگان اکتب هر روز خوش باشان و بیکار بجان و بهدی و نور ازین امر این میباشد که دوست من تا  
 ترا بهر بود و الا ایضا و حضرت استیفا را کافیه است این سخن گفت و بر حاشیه با ابطال کینه چون درود ابطال با اذن  
 سخن رفتی و دست داد و آنحضرت را بهشت اندک بکار خوشی اشغال نمایی و با تمام مسمی که مودت شد و قیام خدای  
 که نام در قیامت باشد اعدا را برودت می باشد و این دو بیت را با بخت که ابطال کینه با بخت  
 کرد است **سهر** و امدان بصلوات ائمه که هم حقی و امدان در کتب درین تاجیه بیکر که عیادت و بهر شک  
 و در یک عمر با چون که از ابطال کینه در حفظ حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شده که در درجست  
 بی نام بیکر که شده و از برای استحکام بنیان عداوت و بنده نوشته از خانه که سپا و بنده محمد بن ابی کبیر که  
 چون شکران می باشد که که کوشش را با معنی مانده همیشه پیدا شد و قواعد شریف بظاهرت فارسی استحکام  
 به یوسف طغنه کوس بهشت بساط انجمن و ادای قبل در جبهه بهمت بر ملک حضرت مدتی بوی صورت  
 داشته و این جزو ابطال کینه می باشد که در این مطلب راجع فرمود و در حفظ و حراست حضرت رسالت در نشان  
 صورت است چون مومنان بجهت و عادت اخوت و شکران آن دو چشمه بنایه شریف و حقیقت عجب بود که  
 موافقت بر میان کنند و ابطال کینه با کمال احتیاط با رسول و اصحاب با پیشی که منسوب به بود و در ابد سید  
 بی نام و بی مطلب و دخل مشب باقی انجمن و قوه الا ابرار که از غایب شهادت سر باز زد و چون شکران  
 از صورت حال کای یافته بجزا با مانع نکرد اند که با اولاد انجمن و اعتبار بطلب شاکت و معایبیت نمایند  
 در امری که نشی بر نشان عاید می شود و سعی بکند بکند و طاعت و توان که اند که در آن با بهیج هر شمس نوید و بیان  
 ایشان و آن در بطن صلح و صلح درم باشد الا بر قتل مصطفی صلوات الله علیه و درین باب بعد از نوشته  
 و چهل کس از دسب خمرش هر روز بنده و از آنرا خدای کند و بنده خدای که بعد از دخل شکران بر سلمان  
 صلی الله علیه و آله که یکی از مسلمانان قدما در آن با من میزدند و ایضا از ایشان بیکشید و وجود  
 مجال آن نماد که در غیر سو سو و در او موضع میزدند آینه در ایام ج ابوجعل و حضرت علی را شکران علی بن ابی طالب  
 و عیسی بن ابی موسی و اشالی ایشان از شافعی و شکران سر راه رفته با و دوی که مطوعات جعفر و خدیجه که  
 می آورده و بنده شکران هر که از شافعی و اصحاب از خدای فرستاده پیشک احوال اجابت و در موضع کینه با و اصحاب  
 اگر در قوم زیارت طواف محافلان میباید که یکی از مومنان رسول جبری بخیر و بهیای کران آنرا خدای می کرد

و با یکس محمد بن محمد و مومنان بازا میگردا خدای هر ده آن نوزده کشتی طعام با یک سلام فرستاده و اگر کسی را بایل  
 شکر کند خود و حصول رحم بجا آورد و بر سبب خیریه طاعتی نداشتن نیز نداشت و معاینه آن نیک شکر می بود  
 برین حال اطلاق بی خنده او را منب و زجر میگردانند و گویند بنده و بنده و لید بن بنده و ابو جعل بن شافعی  
 در شقیق اهل اسلام با سبب کفر و جرم بیشتر سبب سبب میباید و ابطال کینه را استوار کرده و در سبب و خدای  
 محافظت حضرت محمد بن ابی جمل است و سبب را در مقابل است با جازیه اش و چون آن با عالم باشد  
 شکر منسوب میباید که کسی از شکر خدای که در کرد خانه که بنده علی بن ابی طالب را بی خنده بودی طواف نمودی و کای  
 آنحضرت را از جایی که در ابد است و کای بنده با شکر است و بنده شکر میباید که در کرد خانه که بنده علی بن ابی طالب را  
 در روز بزرگان و برادر زادگان خود را میباید که با جنت سید و له آدم شکران بنده چون مدت سال  
 بر خیزد و بیکر که شکر است و رسول و اصحاب و ابطال کینه با جنت شهادت انجمن می باشد با عداوتی را  
 که از جانب او در حفظ انجمن بنده شاکت بود و در بزرگان از آنرا که بنده شکر است که در اندک مدت یکس شکر  
 می جاز باشد که در طوام لکنه جوزی و آنرا شکر است و در غایت شکر و در کای و احوال خود  
 به ترین حال و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 و اندک که از او بیکر که شکر است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 صلوات الله علیه و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 که اگر باین دیگری بودی در انجمن این محفیه قاطعه سعی میباید که شکر است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 موافقت نماید و بهر برسد که در کس است شکر است و جواب او که شکر است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو را خدی میباید که در بطن از بنی عبد مناف محنت خود و کس که ملک  
 شوند و تو شاد به حال باشی و در مخالفت ایشان با تو شکر است و موافقت نماید و شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 شکر است و درین کار با تو تمام مطعم است و کای با بد شکر است و موافقت نماید و شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 بهر یک که در آن موافقت نماید و شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 ابو الجحری از اعدایان پرسید نام ایشان بود ابو الجحری که بنده شکر است و کای با بد شکر است و موافقت نماید و شکر است  
 شکر است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است  
 با و در آنجا بطلب انجمن است شکر است و اسامی باین یکدل بر زبان که رانده سوز چنان شد که درین شکر است  
 ساعین خبر در چون جج میباید که در بعضی عهد قریش نمایان بنده چون خدای عالم از دوی در غایت  
 آنحضرت شکر است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است و در ابد است و بنده شکر است







آید پای بر زمین نهاد و خاوی در پای او فروخته فرماید بر او در که خوار گردید پس بران همه چنانکه احتیاط نموده اند  
 نشان نیاخته و پای او بستاند آنکس که در گوازی کردن شتر می شده و او نیز شتر که شتر است بجهت کار نشان  
 که بکتاب چشم رفته است اسوه بن مطلب و خارج که شتر نموده در سینه درختی نشسته بود که بجایار نایبانه شد و جریل  
 آمد سر سمارک بر درخت نیرود او استخوانی که بر او نشسته بود و غلام گفت بچشم من تو می بینم این خط  
 از جهت او فریاد برکشید که در اعدای محمد بکشته و بعد از زمانی در محبت طایف بن وایل و دان گفت و اسود بن  
 عبد بنیوت او بر سران که با اسود در یافته چون بن او سباده شد و چون منزل را جت نمود اصحابی شایسته  
 بنابر آنکه او را نشان خنده در راسه را بر سر نهادند و او را زخم سر خود را در میکوفت تا ملاک شد اما  
 بن قیس بنی خود خود و عطش بر روی مسنوبی گفت و هم چند سبزه و تشنگی تشنگی فی ثبوت و میگفت و را  
 خدای محمد میگفت و چندان است که سبزه که شکم او بپزد و بعد از آن نمیزد و روزی در آن نشان بر روی  
 بگشت که بگفتن خویش نشان او است بگفتی در این او را و بگفت و وی از غایت بکبر سبب آنکه چنان  
 زمان در آن موضع بودند از نشان شرم داشتند و این ملاک را در و گمان بردن میاورد و همچنان بر رفت  
 تا مساق او خروج گشت و بر آن انسا بپزد و اندر و او را فرماید کرد و میگفت که قتل رسیده تا بعد  
 عدم رفت و کریمه انا کنینا که المیست برین خود بعد از خضایا و ده گشت **و در وقت ابوطالب**  
**و سوت خنده رخ انداخته اند** در وایت اهل بیت است که ابوطالب در مرض موت بنی با هم راجع آورد  
 گفت بانی ما ستم انما صوته الله و قلب العرب و انتم عرب و الله ربکم سید المطاع و منکم المهدام  
 الشیخ لم یزکوا کن الکما تر بعد الاخره متوجه و لا شرف الا اذ یکتونه فلی علی اناس یختل و لهم الیک و سبب  
 بعد از آن گفت شما را و حقیقت یکم متعظم این جنبه یعنی خانه که در آن است و اگر حرم است اهلان را سبب  
 پروردگار و قوام شمس و قمر بر شدن بطلوبت و بکرمیت من آنست که صلواتم بجای رسد که صحن  
 زیاده و عجز گزشت حد است و از حقوق و بی حد رسد که بای نام من پیش از شما سبب ابوطالب که ملاک  
 شده و با عانت حامل و اعطای میل میاورد نماید که درین هر دو صفت زلف حیات و فضیلت وفات  
 مندرج است و در حدیث حدیث و ادا اماست سو فرماید که این دو صفت مستلزم فی ثبوت و جلاله و شایسته  
 است که فرمود که شمار و صفت یکم بتایب و معاشرت محمد که او این فرزند است و حدیثی است و وی  
 اری که که در گمان قبول آن کرده و دلان بعد از آن قایل شده است و بعد از آن سو که در گمان فی ثبوت  
 از طرف افان و مستحقین اطراف دعوت او را جابجاء نموده اند و حدیثی سخن ابوی می آورد و بعد از  
 شش شش بلای مخالفان و موافقان از بنام میروند آمده و خود را بخیمه شده است و در این فرزند ابوطالب

عبد ایشان را بگفته اند و سخن را در حق محتاج ترا شده و نادرترین چانه نزد او در غیر گشته و در عباد  
 خود را سلیم ابو خود را اند و نام حل و عقد تمام بدست وی داده و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بی  
 نامم بدترین جوید و بنشین مال او را مساوت نماید فقال و کونوا له و لا و فی حربه حانه و الله لا یکتب  
 احد سکه الا رنده و لا یاحد احد به به الا سعه فانه لو کانت لوده و فی جلی تا غیر لکمه الا که ابی  
 و له فنه عهده له و ابی در دهنه الا حایب ان محمد بن کعبه فلی مثل یکجه که در مرض موت ابوطالب  
 تریش میباید است و آنکه بعد از سر سبب گشته که از بر او در و او خود اناس نای تا چندی ازین بیست  
 که میگوید برای تو فرستاده ام و ابوطالب سخن باز در حضرت مدینه بنی فرستاد و بنام  
 فرستاد که تو میگوید که کن بر وضو و بنامم قدری از طعام و شراب بیست ارسال نای تا بر بنیانی  
 کرده و انحضرت در جواب فرستاد و ابوطالب پنج نمکت حدیث که در آن مجلس حاضر بود جواب او که در خطا  
 طعم و شراب بیست بر کاران فرام گردانید و فاصد باز گشت و سرست حال فرزند و گمان را باز بران داشتند  
 که نوبی که در میان سخن باز فرستاد اناس خود را مکرر کرد و درین نوبه حضرت رسالتی از علیکم و السلام فرمود  
 که ان الله حرمنا علی الکافرین و فرستاد بر اجمعت نموده جواب حضرت رسایند و پیغمبر رسالت تا حدیث  
 ابوطالب که در خانه را مله از فرزندش یافته فرمود که در باغ من گذارید و بیرون رویه ایشان نموده بنام  
 ترابا خود یعنی است ما را نیز است و درین وقت از پیش او فرمود پس انحضرت بر بالین او نشسته گفت ای  
 خدا جزا ترا بخیر داد که در وقت حضور مرا گفتی نودی و در حین که در حیات بنی او روی بعد از آن گفت ای  
 بای نای که بگفتن یک یک بای شماعه که بایان و سبب خود خدا و بنده خود جل در روز شامت ابوطالب که رسید  
 که آن یک که است بنفر خود که لاله الا الله بعد رسول الله ده و لا شریک له ابوطالب گفت بنی که میگوید  
 بنکته و بنی و الله که در وقت آن داشتی که ترا من نشان نایند بعد از من میگوید تو رسیده مرا به چشم ترا  
 بگفتن این یک که در وقت من سخن خود را بنام این بایات خوانده **شعر** و دعوتی و علم آنک تا صحنی  
 و لوحی و کت فیا سنا اظهرت و یافه علی با نه من فیروان البر و انی لولا الله لانه اضراره  
 و بدی سما که بگفتن چون این بایات را از وی شنیده اند فرماید بر او در که از انت بدوان خود  
 عبد المطلب با هم بعد صاف بر میگویی جواب او که ابی ابوطالب بر طبع شیع خود میرود بعضی از اهل  
 سر کشته اند که ابوطالب در من تو سببنا عبد المطلب را چرا و در وقت با ام که سبب است و مساوت که کینه  
 فرمود صلوات و رنده و فلان نصیب شما باشد حضرت فرمود که ایست را بنام من امر میزبانی خود می گفت  
 میسای ابوطالب گفت که در زمان سخت این موسی رسول میشد با نایح میزدون میگفت اما درین وقت از خود

ابوطالب را



طعن در پیش گویند ابوطالب در زمان تن در سجن میان نیارد و در حالت نزع انیم مرکب مسلمان شده بود و بیدار  
که بر سلام در آید و در آنکه چون حضرت مهدی بنوی انرا بیان ابوطالب یا یوسف گشت از زبان او برخاسته گشت  
و الله که از برای تو طلب کردی گفتم تا زمان که مرا بیتی گشته و بعد از خورشید و در خانه نشسته طلب  
استغفار بنمود و چون این معنی معلوم فرمودند ایشان نیز از برای برادران خویش که بودند و بعد از خورشید  
مساله صلی الله علیه و سلم شرط خواست بجای آوردند تا آنکه خود را در کافران و لایق و اللعین استخوان  
بستند و در لشکر کفر و کفران و ای قریشی که بعد از این همه انچه احباب انجم منقول است که چون مرض ابوطالب  
اشتهاد یافت و فرزندانشند که در ازان راهی ملک نیست با یکدیگر منکران و درت خود گشته که در جبهه ابوطالب  
در حمایت برادر زاده میکوشید و جفا در شکل است اما از کار محمد خائف نباید بود و چون که در آن روزی از نو  
در عصب و اندیشه و مسلمان گشته و عذر کسوت و سب و در وضع و تشریف پوشیده نیست متابع او شده و در  
هر قبلی از خویش خرم و در هم سلام دادند و اندوختن نباید بود و از آنکه تائبان محمد پیشرو شوند و در ایداد  
زیاده می نمایند و در در مقابل عیب نشمار باید نگاه با مادر مقام مقابل و محاربه آید و بر یک سستی گشته  
ما را مطیع و منقاد خود گردانند اکنون صلوات است که پیش ابوطالب درم آید و انهم که در راه پیش خود خوانند  
و قواعد صلوات است که ای که بعد از این نهاد و برین کار می باشد و در مارایت او همی بود چون راهها  
ایشان بدین سخن قرار گرفت عیبه و شبهه و ابوجبل و امیرین خلف و ابوسریان بن عب و جمعی دیگر از خاست  
فرمان بر باین ابوطالب حاضر گشته گشته با ابوطالب بر سر در می داشت و از طرف راست و بر سر  
از خاندان او تو استخفاف نمود و ما بر سر کوفتین و در فانی نفس کنی دیان او محمد نافع و دوست باقی ماند  
اگر مصلحتی در آنی و در طلبین که در آید که من بعد از توفیق بکشتن ما و ما تفریق بدین او تمام و ابوطالب  
حضرت مهدی بنوی صلوات الله و سلام علیه را طلبه گشت از طرف و صفا و بدو هم از نو آید می دارند  
که اگر با صفا هم چون کرده ایشان در تمسک مناصد نوتوشند و بدو حق را در نوزنه کانی گشته سید عالم صلی  
علیه و سلم فرمود که چون از قیام ای صفت ابوطالب فرید که طریقت از حضرت فرمود که ای کس من  
پیش از آنکه که نیست چون از آنکه که باشد و بعد از آنکه که باشد و بعد از آنکه که باشد و بعد از آنکه که باشد  
ابو جبریل گشت بجای یک که با صفا که بر سر می گشت از طرف حضرت فرمود که ای کس که لا اله الا الله محمد رسول  
قوم چون این سخن شنیدند متعجب شدند و دستها را ماساک بر می گشته و گفتند ای محمد بخواب که خدا بیان ما را  
از غیر اینها که ای کس که یکتا است که ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو می جویم و تو بخواب که در مصداق  
آید این سخن گفته برخاستند و متعجب گشتند و چون نوم از خانه ابوطالب بردگ رفتند ابوطالب گشت ای محمد

بعضی اند

انهمس تو از فرشتگان دور از کار نبوده و سخن تو بکل خود واقع شد حضرت مهدی بنوی صلوات الله و سلام علیه بیان  
ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای خیر حکم را تو بگوئی تا خدا و اقیامت بوسیله ان ترا شناسد که ابوطالب  
جواب داد که بخدا ای که اگر نه اندیش از طاعت فرشتگان بودی و ظن مردم که من انیم در آن بیان آوردم از برای  
خاطر تو این حکم یعنی دول را فرمودی و چشم ترا بکشتن آن روشن ساختی انکما حال وی نیز باشد زمانه در آن  
می جنبید و چیزی میگفت عباس رضی کوس خود زدنک بیان او برده مهر بر آورد و با بوسه علیه علیه و السلام  
ای برادر زاده من که که بکشتن آن او را از خودی میگوید و هر چند محمد بن ابی طالب در کار او کمال  
سیر و در پیش است و آید که در آن زمان که حضرت رسالت بنا صلی الله علیه و سلم عرض کرد که تو محمد بر  
ابوطالب کرد که در او را با بنود اما در آخر اینه گشت جنبای عیسی بنده و این قول از اهل بیت و معانی  
و بعضی از ایشان منکر که مقبول نیست چه با خدا و کثیری از محدثین آیه را کافران و لایق و اللعین استخوان  
گشت ابوطالب بعد در می یافت نازل شد بنام ساقی است و خیر یافت و انصاف این سخن مخالف نیست با  
از رویه و علیات گفته اند آیه انک لانه من احببت و لکن الله بعدی من است و در شان ابوطالب  
نزل گشت و دیگر احادی که درین باب وارد شده و این منکر بجانبش ابراهیم آید و در منافقین قول محمد بن  
استی است و در بیان ابوطالب و الله تعالی اعلم و مستغنی گوید که در این راه احادی است که چون علی ابن  
طالب علیه السلام با مصطفی صلی الله علیه و سلم گشت ان حکم انصاف است و تو فی حضرت فرمود که در فی الزمان  
و لا نشکر لی نقی علیه و سلم صاحب مستغنی از بعضی آیه نیز نقل کرده است که انتم انما اهل البیت ان  
اباطالت مسلمان و خلافت اهل البیت فی الاسلام خلافت بر تفرقه وانی است فی صفت ابی حمزه و الله  
ان مسل فی افضل کن رای فعال با ایتها افضل کن جزین محمد الصادق ابعضی از کتب بر سطر است  
که چون مرتضی میفرمود از خدا را کرد آیه که انی ملک شیخ انصاف فذات آن سرور در که به شده فرمود و بر و غسل کن  
او را و بنشین و بکنین او قیام نمای علی در جواب گشت یا رسول الله او بر سر که در دست حضرت فرمود و او بمب  
قرار و غور الله که در همه یعنی بود و او را بر پیش آنکه که خدای عز و علا او را بیاورد و در دست گنای روی گنای  
علما و آید که است که چون علی حضرت که رسول را آگاه کرد آید فرمود که او را در سر کن و خاتونش باش  
تا مردی آید علی بنان کرد راوی گوید که حضرت مهدی بنوی صلوات الله و سلام علیه و سلم را در غای کرد که  
در عرض آن حکم شمران سخن خود نموانم از این مجلس منقول است که بنوی صلی الله علیه و سلم پیش فرستاده  
ابوطالب حضرت گشت ای علم درم بجای آوردی و نیکو به او ای خاک اندر خرم خود علما را نه که در سالانم  
از بنیت ابوطالب گشت شد و اندوختن عظیم از ان جهت بر خیزد او را سر و انصاف صلی الله علیه و سلم است











امر را موقوف داشت و قاف عاید بعد از سه سال و یک روز و نیم که در واقع شده گویند که عاید درین  
 پنج شش سال بود **ذکر عروج حضرت ختمی نبیا بر معراج حدس و شریف قدم آن سرور بخت**  
**آنس را سنی کلام ربانی و اطلال بر اسرار و جمالی از سرای امینیه** علما را اختلاف در  
 آنکه معراج چش از عجزت بخت کاه بوده و در کلام ماه و اقل شده و از کلام موضع زمین پای مبارک گذشته  
 و روی مایون باستان نهاده و همچنین دو باب مختلفه در کیفیت اسرار عجایب عزای که در آن مشاهده  
 حضرت حدس نوی صلوات الله علیه علیه که در کتب متعدد است و در دو مایه و بعضی از کتب  
 گفته اند که در وقت بخت عالم بالا رفته و بالا اعلی بوسه و در شرف خطای بسیار با سواد جبرئیل  
 شریف شده و در شرف اعلی سوار و شرح معراج رسالات مشتمل بر نکات حکمی و حکایات الهیاتی  
 و این مختصر احتمال آن نمیکند که مجموع اقا و اهل فضل و خشنی که درین باب گفته اند در مسکخر بر خشنی  
 در اید لازم بر سبیل ایجاز و اختصار و کلمه امان در تفسیر بیغ فصل کرده می آید و منه العینه و التوفیق  
 بعضی از او بیان اخبار رسید بر اعلی صلوات الله علیه ملک ایما بر چنین گفته اند که آن سرور بخت در  
 امائی خواهر علی بن ابی طالب تنه اسباب نومشول بود که جبرئیل آید و با یک پای کشت کم با محمد  
 فان ایما رسید و ک **سپ** بحر کرمی کوبت کف و کمال **سپ** شاکه جاد بانی بر افلاک **سپ** شکیخ خشنی بر  
 بخت در سر کلامی **سپ** رسید جبرئیل از پست محمود **سپ** براتی برین سر کرد و باز در **سپ** بخارین بکری و جبرئیل  
 سری بکر از کلام و پیش از آن **سپ** نماز از برینان و شرف **سپ** نماز از برینان خوشی غایب از جود ربانی و کلام  
 گفته و کرمی در شرف **سپ** توی پشت کران مثل سبک خیز **سپ** باذن برین در شدن تیز و در ای  
 آید که پشت جبرئیل از بالا رسیده آنحضرت تا عانه بشکافت و یک پای در حق طلق و درون سینه مبارک  
 او را تاب نرزد **سپ** تا از جسمی که مناسب نبوت بود متخلل گشت و شکی ازین علو ملک و امان  
 آوردند و دل بی علی او را از آن پر ساخته خوش خوش نهادند **سپ** جبرئیل دست کرم او را گرفته از موضعی که  
 بود چون آورد و چون میان صفا و مرده رسید و کرمی بر آید **سپ** از سر کرمی که در کوهی از در کوهی بر کوهی  
 شبیه بودی آید و سینه او کوید از باقوت جبر و در پیش از در بعضی بود و بر درودان داشتند  
 او را می پوشید جبرئیل گفت ای محمد سوار شو که این برایت که سارایینا بر روی سوار شده اند جبرئیل  
 برانی سبک مثل غایب گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براتی تنی خود و خالی جبرئیل برانی  
 و از یک پای کرم محمد علیه براتی ازین حدیث منقول گفته عرف بروی نشسته و خود را منحصر انداخته  
 بر سر و سوار شده و بجا سبک خیز و این شده و در راه و نظر که در یکی می شود و دیگر می خیزد

عرض کرد که یکی را اختیار کن رسولی شرافت از خود جبرئیل گفت اگر می خواهی آمدی است و بعد از غایت بی  
 افتاده و همچنین شخصی از جانب من بفرستد از آنکه که با محمد نوشتن کن که از تو سوالی دارم بفرست آن  
 نفر خود را از جانب بسیار نه ای بسج شرفش رسید گای محمد باب که از تو سوالی دارم ام انتانت نکرد  
 بعد از آن رفتی و دید که خود را از کشته بر سر می نشاند و دیکت ای محمد نوشتن کن که از تو چیزی بپرسم  
 حضرت رسالت نبیا شست او کم گشت و چون از اینها دید که شست از جبرئیل پرسید که ایشان در کجا  
 بودند جبرئیل جواب داد که اول داعی بود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بکشت میوه عمل میوه  
 و شخص دوم داعی نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو خضرتی میگفتند و آن زن را کشته و دنیا  
 اگر جواب میداد میگفتی مجموع امت تو دنیا را قوت ایستار میکردند چون ننداری از طریق مطولی شده  
 جبرئیل گفت ای محمد فردا آن نماز که از این طایفه است که بخت نکند و تو خرا برد و آنحضرت فردا  
 آید با دوا حکومت قیام نموده باز برین سوار شده روان شدند چون به یک سو رسید و بیت الحکم کرد  
 عیسی بود رسید درین دو موضع بر بنابر جبرئیل فرود آمد نماز کرد و درون مسجد افتی سبک  
 جمعی از فرشتگان سرسبک که بر آید **سپ** بود که گفته اسلام علیک یا ول یا قهر یا حاضر جبرئیل  
 از جبرئیل پرسید که منی این چیست روح الامیت جواب داد که تو ادلی کسی باشی که از آن حضرت فری و اول  
 کسی باشی که شست تو بر تزل از آن حضرت برانی و حضرت علقان و زو سواد و در مقدمه و این سرور انکار  
 جبرئیل آنحضرت را از کوه برود آورد و برانی را بجله در مسجد افتی کوا نیسا ساین و اکب خود بدین  
 می رسد **سپ** در باب المعراج گویند و چون بمی و داند جمعی از اینها در اینجا دیده باشند جبرئیل  
 پیش از آنکه در کت نماز کرد و دنیا و ملایکه و اقدان خود ندیدند و بعد از آن جبرئیل آنحضرت را بفرست  
 بر او رود و نزد بانی ظاهر شد که بگوئی آن چشم بسته و هرگز چیزی ندیده بود و ملایکه از آن عرض کردند و جمل  
 بجهت متصل بود و سران باستان ملحق و حضرت رسالت نبیا بر بوق سوار شده و آن معراج گذشت  
 و بعد از جبرئیل آن سرور را برینا خود نند **سپ** آسمان اول رسانید و برود کوفت کبک کشته جبرئیل  
 گفته با تو کبک جواب داد که گفتند و را طلبیده اند گفت آری فرمودند که نعم ای جاد و باز کرد و چون  
 حضرت آسمان دنیا براده شخصی را از جادیت جبرئیل گفت این پدر است آدم بود که سلام کن و آن سرور  
 تسبیحی آورد و ام جواب داد و گفت در جبالان جلال و الهی العالی و در جبال است آدم دری بد کردی  
 خوش از آن بدید و در جبال جبهه دری دیگر دید که بوی ناخوش از آن می آید آدم هر گاه که نظر بردی که  
 برین بودی آنکه بخت بدید و چون چشم بردی که بر طرف بسیار بودی انداخت بکرت حضرت حدس نوی







































و اطهار ای طولی و هیئت منبسطی و صلابه و فی حقیقه منبسطی و طولی و جلی و انکس و ایضا و منسوبه  
 و اعطاء و حسیه من غریب و مجتنب سایر صفات و باقی کالات حضرت مدتی بنوی معلوات اسلام  
 علیه ام معینه بنابر شد و بر سر هر عوی که از ابو معینه گفت و الله که این شخص صاحب قریش است که این  
 اورا مطلقه اگر طاعت وی در پی یافتیم آنانی مصاحبت میکردم و امیدوارم که عذمت او بنده ام سینه  
 که به کان کوسنه کد است مبارک حضرت رسول به بنات او رسیده بود و منته سال دیگر زینت در  
 زمان خلافت عروه علم برگاه ملاک شده آورد. آنکه در روز دیگر از خطب بن از منزل ام معینه  
 که در حرم شیشه به که مانعی نبود از طبعه بی چند بخواند و اول آن ابیات است **شعر** جفا خدای من خجوا  
 رفیقیت جلالتی ام معینه و در سر کاه و فی حضرت آن ابیات بی بی که کورت که مسطر و مکرر **بیت**  
 خدا بسترین شان خدای دانا و درین سبیل خدا و در غیبه ام معینه شد: **بیت** حقیقی نایب شده  
 در و را نود راه به از ایشان به رفته و بن خدا که کی در غیبه ام معینه بود: **بیت** زبانی می تواند بود  
 آن کسی که می گوشت: **بیت** چون زخم از دور گشت: **بیت** کی گوشت زخوش گوار شد: **بیت** روزی از غزوه نیکو نهاد  
 بر سبیلان خوشی کان جوی بود: **بیت** که در خدای ام معینه بود: **بیت** که او در شایسته گشت: **بیت** از سبیلان خوشی کان جوی بود  
 با عیادت سیرک بران: **بیت** دران کشتار و شیرین دانا: **بیت** که کی بر دانا شیرین دانا: **بیت** بی شکر انگیزان بر داد  
 جوادانه بخوشی شد: **بیت** در ایامی که دران کوسنه: **بیت** سادات ابو بکر ازان و عیادت: **بیت** که از حوض خدایان زینت  
 بعضی ازین ابیات مناصف منی استیاده که در روضه الاما حساب حضرت آن نقل کرد ما است جفا بخدای من  
 و فی حضرت خدایان هم تم با حجت به و نیک و روز جفا خدایان کان ایما بر دانا و چون بوم نزل از جلال  
 و از جلال و خدای که دران سوزی نموده اسلام بهیده و عیادت سبیلان بود و کینیشان تغیر جفا که بر بد  
 چون دران اوان استماع نمود که حضرت مدتی بنوی و ابو بکر ازان که برون آمد و متوجه بدیشد و الله  
 و فریشت عدد که بازای قتل و اسیر هر یک بانگی که یکی ازین دو ضل در جواد به حضرت دمنه بطال  
 با مشا و کی از قبل خوش بقصد ایشان برون آمد حضرت سال ضعیف ام معینه و سلم ادوی برسد که بود  
 کی جواب داد که بر بد بن عیادت حضرت چون از انسانی نال نیکو میکرد ابو بکر ازان گفت فرمود که گفت  
 بر دانا نیکو گفتی که ما نیکو شد و بعضی ایام معینه باز سوال فرمود که از کدام سبیل گفت و من حضرت بفرمان  
 بجزبان که رانده که سبیل سلاست یافتیم و ما دیگر استقامت نمود که از کدام قوی بر بد بن و بعضی رسانید  
 که از بی سهم حضرت فرمود خج سبک برون آمد بخش بر بد بن از جلال و من مطلق حسن مثال و لطف گفت  
 سید ابا و عیادت اسلام الملک الحیا و در عقب ماند برسد که تو که بی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله

رسول خدایم بر بد گفت استندان لاکه الاما و استندان محمد عیادت رسول و آن مشا و کی با او بودند  
 مجمع سلمان شده و بر بد: **بیت** در حقیقه حضرت رسالت نباهه سبر بد: **بیت** چون دور شد گفت با رسول عیادت در  
 ایام که لای با تو بخوار باشد انجا و مشا و خود را گفت: **بیت** بر بنده سید: **بیت** پیش من حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و سلم او است در سستی از ابو العلاء عیادت نقل کرده است که بر بد بن عیادت باب طهران از رسول  
 صلی الله علیه و سلم بخت نه بوسه الاما بدست بر بد بن عیادت که هر دو را فرمود عیادت: **بیت** تو زولی خدای کرد بعد از  
 من در شهری بخراسان که بنا کرده است شایر ازین ذوالقرنین و انرا مرد کوبید و تو را بل مشرق و  
 و فدا اینت خدای بود در دوزخ مشا و حضرت سستی کوید که ابو العلاء گفت که بر بد: **بیت** عیادت و فدا حضرت  
 رسول صلی الله علیه و سلم با اهل خدایا و در ایامی که از انجا بود و او را در کانون نیکو زکرات  
 مروت و جواد که بن عیادت و خدای که امر و فدا این شهر نود و فدا که از انجا عیادت و عیادت و عیادت  
 رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گفته اند که طهر بن عبد الله در و فی که از انجا رستم مهادت نمود  
 دران راه با حضرت خدی نباهه ملاقات نمود و حضرت رسول و ابو بکر را عیادت استیادت و بن عیادت  
 کرد که در کاب با بون مصطفوی باشد حضرت فرمود که بیکه بود و از انجا مبارکت کن تا بخرت نو  
 قام کرد و در و فی عیادت زین العوام کوبید و او است که برون رفت حضرت رسالت نباهه صلی الله  
 علیه و سلم و ابو بکر ازانکه در بیت و ششم حضرت اربع و عشر از بنوت بود و طایفه برانند که در خوزه  
 الاما و بن سال و ان شده و این صورت از او و کسبه با عیادت روی نمود علی اختلاف الکلی و کلین  
**در رسول مکتب عیادت و استیادت انصار و میان و فدا سال اول از هجرت علی سید**  
**الانصار** در مدینه بعد از آن وقت برون آمدن حضرت مدتی بنوی معلوات از من عیادت که برون  
 آمد که شرف طاقات سرور و بجزئی آمدند و در سبیلان شایسته انتظار مقدم شرف یکشدند  
 و چون خدای ایشان سیر سید بنی نانا خود باز میگشتند روزی بدستور محمود و علی نمود و معاودت کرد  
 بودند و عیادت بنی سستی از یهود جهت مصیبت و منی که در شت در آرزو زربالای شیشه آید و بود که  
 ناکا چشم او از دور و حضرت رسول و احمای سلفا و کوه ای سینه پوشیده ای اما نه بی اختیار فرمود که  
 ای بنی که اینک بخت و سعادت که مطلوب شماست رسید و چون اهل اسلام از آمدن خدایان و فدا  
 یافتند آنسوی خود بودند و استیادت برون آمد و در بالای خدای آن سبیل طاقات نمودند و گفت که  
 و امروز زمان و فدا نمان میگشت **شعر** طالع الله و عیادت خدایان و فدا: **بیت** و جفا عیادت با عیادت  
 ایما المبعوث فینا جیت بالار المطلق خدایان و کد کات میبد و بدید و سبیلان که الله بکر محمد رسول الله



























در سنه ثلث و شصت از هجرت در این سال در میان جوانان و فراسی جوانان قرامه مشهوره که فونی  
مهاجران گفته که سلمان از ناست و انصار را ایشان مناشه کرده که گفته از ناست حضرت خواجه کاتب  
علیه افضل الصلوات و السکات از زبان که هر نشان این کلمه را بگوید که سلمان در جل نای اهل بیت درین  
سال حضرت رسول علیه الصلوات و السکات بر قبر را این نحو که من از حضرت بیکاه دفات یافته بود باطنی از  
احیاء نماز را در دوزخ بود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه قد فعلت و او یکی از دوازده نسیب انصار بود  
که اسامی ایشان در میان عتبه ثانیه مسطر شده درین سال کثرت بنی المدم که پیش از قدم حضرت  
به نیه دفات یافت **و در وقایع سال دهم از هجرت سید ابرار علیه صلوات الله الملك الحیار**  
در میان اهل بیت در رمضان فرض شده و صدقه نظر واجبست و در روز جمعه حضرت علی علیه السلام  
بصحرای برون رفته نماز جماعت که از دهم درین روز لیل جماعت که بول شده سلسله اختلاف درین  
که قبل از هجرت بنظر کدام جهت بود بعضی گفته اند که حضرت ختمی بنا در کعبه دوی بیت الله سر آورده و نماز  
میکرارد و برخی گویند که متوجه تخیل الخلیل الرحمن صلوات الله علیه یعنی خانه کعبه شده و با دو اصل  
قیم میخورد و چون آن سرور به نیه آیه تبارک غایب بود و سلام دوی بیت الله سر آورده نماز میکرد  
و چندگاه برین وجه گذشت و در آن شب این حال بسج مایون رسید که پیوسته بگویند که عجب حالتیست که محمد  
درست با مخالف است و در قبل موافق این سخن برضه مستبشرین گران آمده و است که اهل محاد باوی در  
منام خدا نه لاجرم علی نخستین متوجه این شد که قبل از از بیت المهدی سر برآورد و در صحن آن بی بود  
که درین باب بی کفایتی نایل شود و بحر اتفاق آن سرور با اصحاب در مسجی سلسله نماز پیشین میکرد  
که بر بنیال که و این آیه آورده که قدری غلبت و جلیست السما و فلنولیک قبله فضا با نزل و جلیست  
شطر المسجد الحرام و چون این آیه مذکور و نازل گشت حضرت در کعبه رکت دوم بود و فی الحال روی  
بکعبه آورد و باران که اقامه از هجرت داشتند و انقضت بود و باین کسب گشته و نماز را تمام ساخته  
و آن مسجد را مسجد دو قلین گفته و چون قبله قبول یافت از نماز برانان هم یکدیگر بیانی بر زبان آورده  
سفرها میدهد گفته که محمد قبله را از کعبه که از حد بعضی اران طایفه گفته که محمد با وطن و کعبه خود کرد  
شکران گفته که محمد در کعبه پیشین نماز کرده است و بعد از آنکه که در مسجد منافقان گفته که آن سبب بود که از  
قبله خویش را در حق خود نه در شان طایفه ای از خود کرد و آنحضرت را منسوب بکعبه کردند که در قبول السعفا  
من انکس اس و انهم عن قلوبهم التي كانوا علیها قال الله المشرق و المغرب یحیدین یثا الی صراط مستقیم  
نازل گشت و در شرف جبهه ای تری قبله قبول یافت ابوسه خذری رضی الله عنه که بعد از گذشتن قبله

در سنه ثلث و شصت از هجرت در این سال در میان جوانان و فراسی جوانان قرامه مشهوره که فونی  
مهاجران گفته که سلمان از ناست و انصار را ایشان مناشه کرده که گفته از ناست حضرت خواجه کاتب  
علیه افضل الصلوات و السکات از زبان که هر نشان این کلمه را بگوید که سلمان در جل نای اهل بیت درین  
سال حضرت رسول علیه الصلوات و السکات بر قبر را این نحو که من از حضرت بیکاه دفات یافته بود باطنی از  
احیاء نماز را در دوزخ بود که اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه قد فعلت و او یکی از دوازده نسیب انصار بود  
که اسامی ایشان در میان عتبه ثانیه مسطر شده درین سال کثرت بنی المدم که پیش از قدم حضرت  
به نیه دفات یافت **و در وقایع سال دهم از هجرت سید ابرار علیه صلوات الله الملك الحیار**  
در میان اهل بیت در رمضان فرض شده و صدقه نظر واجبست و در روز جمعه حضرت علی علیه السلام  
بصحرای برون رفته نماز جماعت که از دهم درین روز لیل جماعت که بول شده سلسله اختلاف درین  
که قبل از هجرت بنظر کدام جهت بود بعضی گفته اند که حضرت ختمی بنا در کعبه دوی بیت الله سر آورده و نماز  
میکرارد و برخی گویند که متوجه تخیل الخلیل الرحمن صلوات الله علیه یعنی خانه کعبه شده و با دو اصل  
قیم میخورد و چون آن سرور به نیه آیه تبارک غایب بود و سلام دوی بیت الله سر آورده نماز میکرد  
و چندگاه برین وجه گذشت و در آن شب این حال بسج مایون رسید که پیوسته بگویند که عجب حالتیست که محمد  
درست با مخالف است و در قبل موافق این سخن برضه مستبشرین گران آمده و است که اهل محاد باوی در  
منام خدا نه لاجرم علی نخستین متوجه این شد که قبل از از بیت المهدی سر برآورد و در صحن آن بی بود  
که درین باب بی کفایتی نایل شود و بحر اتفاق آن سرور با اصحاب در مسجی سلسله نماز پیشین میکرد  
که بر بنیال که و این آیه آورده که قدری غلبت و جلیست السما و فلنولیک قبله فضا با نزل و جلیست  
شطر المسجد الحرام و چون این آیه مذکور و نازل گشت حضرت در کعبه رکت دوم بود و فی الحال روی  
بکعبه آورد و باران که اقامه از هجرت داشتند و انقضت بود و باین کسب گشته و نماز را تمام ساخته  
و آن مسجد را مسجد دو قلین گفته و چون قبله قبول یافت از نماز برانان هم یکدیگر بیانی بر زبان آورده  
سفرها میدهد گفته که محمد قبله را از کعبه که از حد بعضی اران طایفه گفته که محمد با وطن و کعبه خود کرد  
شکران گفته که محمد در کعبه پیشین نماز کرده است و بعد از آنکه که در مسجد منافقان گفته که آن سبب بود که از  
قبله خویش را در حق خود نه در شان طایفه ای از خود کرد و آنحضرت را منسوب بکعبه کردند که در قبول السعفا  
من انکس اس و انهم عن قلوبهم التي كانوا علیها قال الله المشرق و المغرب یحیدین یثا الی صراط مستقیم  
نازل گشت و در شرف جبهه ای تری قبله قبول یافت ابوسه خذری رضی الله عنه که بعد از گذشتن قبله











بلاد معالی بنموده از موضع حاجت فرمود و درین سال نوای حبه سید این ای قاضی مصائب او را  
 کس عید که روان فرست بخوار که فرستیده است خربت و در صیت نمود که از موضع در نکره در سید بلایار  
 توجیه نموده و شب رفته و در دوشنبه شنبه صبح روز پنج بخوار رسیده معلوم کرد که کادان روزه  
 پیشتر گذشته بود لاجرم عیدیه بازگشته و در سستی مذکور است که این ای در سال اول از حجت فرود آمده  
 هم درین سال حضرت محدث بنویسرا ما اندک و را بنیغ وضع حدان و طعنان نافذ فرمود و اندک  
 اعلم بجهت بذلت و در سال دوم از حجت حضرت باد و است کس از احباب بقصد قافله فرستید که در هزار  
 پانصد شتر بجهت ششده اند به مردن آنکه سید بن مسعود را بر بدین استخلاف فرمود و تا باطرا که  
 فرست بجلی که از ارضوی کوینه رفته و تا بشکان طاقاقت ناموده عیدیه مساوت نموده و در سال  
 سال بیست علیه حضرت بنویسید که قافله عظیم از فریش با بالی افرادان متوجه عراقه اند که از امار  
 شام شامند و این است که دران کادان هزار شتر و صلیح بجای هزار دینار رسیده بود که هر کس از کوفی  
 داشت از مردم که عراق آن کادان جزای روان کرده بود و بنا برین حضرت محدث بنویس صولات است و کادان  
 علی لویای بر سبب ساخته بخود بن عبدالمطلب داد و کادان عیدیه لایه خودی با ماسم خلافت در بدین که گفته  
 بردای با و است خزان غنیمت بیشتر که بنویسید از بطن بیخ مسوطه که دانیده و تا بدین محل رفت  
 در این محلی شد که قافل کشتی رات و چون ادا را کما عیدیه بنمود از عیدیه هر چه عیدیه خود  
 گویند که علی بن ابی طالب بن سترنگی به ابو تراب کشت و کینست حال آنکه علی رضی و عار را در کشتی  
 بنواست رفته بود که حضرت عیسی بنای بر وقت ایشان رسیده هم در ایدار کرده و با عیسی خطاب کرد که  
 یا ابی تراب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبرم که راشی داشت کین رضی گفت ای رسول الله حضرت بر  
 زبان بجز بیان که در اندک بدین ترین خلافتی و در بعضی اندکی اندک خلیفه پیغمبر را می کرد و دیگر اندکی و  
 محاسن ترا چون رنگ که حضرت رسالت بنی این سخن می گفت دست مبارک بر سر دوی ولایت و سلطانی  
 می ناید و درین سال رسول علیه السلام بهشتا کس از مهاجران طلب که بن جابر بنی از بدین برون آمد و  
 شتران حضرت را رانده و بنات برده بود حضرت رسالت زین جاده را در بدین خلافت مجرب فرمود  
 و لو ابدت علی بن ابی طالب او را و او ای صنوان که از نوای حاجت در دست در عت کت رفت و چون او را  
 نیافت بدین حاجت خود و این خود را خود بدی را ولی گویند و درین سال رسول صلی الله علیه و سلم غیر  
 خود عید این جشن اسی را با و اوده کس و دستوی با کس و بردای باشت نیز بطن نخل فرستاده و مسکه  
 بن ابی قحافه و کاشانه بن محسن اسی و ابو جعد بن عبید بن رید و عبید بن عروان از ان دره مسادت

نشان بودند و عید این جشن کوب که بر درگاه بایات بر شوی از سببها که از مسکه و قشاز یافت یافت بگفت  
 که با و اسلح بر سبب زدن آن آبی که از بایات بر شوی در صبح بوجبه فرموده عمل نمود کردی در نشان  
 بودند و آنحضرت این کوبه را کرد تا کلمه خنده در قلم آورده اندک رسول الله را این داد فرمود که ترا برین  
 کرد و سر در ساجم دین نامه را بخوان تا انقضا و دو روز چون این مدت از دین نکره را از آنکس  
 در احباب خج و چون در حضور آن علی غای گنیمت ما رسول الله بکدام طرف برده فرمود که بایست بخود  
 نعت که عید اید با یاران نموده بعد از دو روز که نامه را بکشد و دران کتاب بنیست یافت کس از ان  
 الرحیم اید سیر کین نام خدی فرود علی و بر بکذی با احباب خویش تا بطن نخل بری و در این مرتبه قافل  
 فرشت با شش کادان قافل نخل بری و با یکدیگر با کرا با و دینری هر کرا میل باشد تا برود  
 در هر کرا خواهد ناز که و عید اندر بخون کس تا طالع یافت باز نکست که من تا بطن نخل بری و در یک کس  
 شمار بر رفت تکلیف نیکم هر کرا ششده است باشد باید در هر کرا اسلح حاجت بود باز کرد که گفته که  
 زمان خدا رسول مطیع و شناسا هم بر کت خدی سیر غای که باز تو نخلت نیکم در ان را میسید  
 ابی قحافه عید بن عروان شتری را که بر کت بران سوار میسید که کرده و وقت عید این سخن  
 از این سخن شد و رفته و باقی احباب بعد از قطع مسات بطن نخل رسیده درین اشاکا و دران فرشت  
 که از جمله اشان عید بر خدی و حکم بن کسایان و عثمان بن عبدالله فرمودی و در این سخن نخل  
 بودند با ساج طایفه بطن نخل با اهل اسلام و در خارج بودند و شترکان تو نم خود را خواسته که در حالت  
 نایند عید این جشن با یاران خویش گفت که مردم قافل از شما رسیده نه باید که یکس بر خود را برانند  
 تا این کان بره که ما بمو کردان بر دیم و این کرده عار بن برید سر عکاشه بن محسن و ابو سبب  
 و کاشانه با ستراشه و خود را بشترکان فرمود عید او تان او را دیده با م کشته که اینها جمعی سترانند  
 خاطرات ان مع شده شتران را بر اکرانده و بنای بال بطعام بخت اشغال نموده و از ورا که در  
 رجید و سلمان ترا درو میساید که آخ جادی الاقرت با اهل بصد در با سقن قافل فرمود  
 کشته نام شد و دست نموده و از امار بطن کادان خلال اتفاق نموده بکلیکا بر سر کاشانه تا خشتند  
 از اهل اسلام آمدن عبدالله بنی بنیون انخوری نه و او را بدین فرستاد و عثمان بن عبدالله  
 و حکم بن کس بن درختانند بر سر کشته و نخل کینست نامت اموال کادان و دست سلمانان  
 انفا و مسکنی که در کس اول کسی تا اهل شرک و کز که در دست غازیان را بدین کشته شده بود و اول  
 سیران عثمان و حکم بن کس بن و چون عید این جشن از بطن نخل مظهر و مضمود و حاجت خود فرست







































بهره افراشته حضرت فرمود چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از تسبیح این خدایم که در افراشته است  
بن مبارک تو کرد ما بنام رسول علیه السلام در شان او دعا بخیزیم و ایضا با جمعی گفت که بی نصرت من  
گفته و یکنه چای مکنید چون بشنید که کسی از کینه در انداختن بر حضرت نگاه دارد با شما بنام من  
چون من است حضرت با صد تن بر پیش در آمد و سعد بن ابی وقاص را از خانه بخاطر حضرت رسول  
صلى الله عليه وسلم تعزیر یافتند گفت که چون آن حضرت بر پیش در آمد روی نیاز درگاه منبر گارسان آورد در سال  
بعبارت است سر و تن گفت ای خدای من! بر سر من بیاور و او را از دوا و دانی بعد از آن فرمود که ای کلمه آن تنگ  
هذه العصابة من اجل الاسلام لا تعبدوا الا الله انما هو الله وانا عبد الله ان فرمود که ای کلمه آن تنگ  
که در انداختن مبارک حضرت بنیاد صدق در راه اطهر او را بر کشته بود و بنیاد شش انداخت باز  
آن حضرت در بن کشته گفت کافیت از خدای خویش رسالت نودی و دوا داشته که حد و حد جل و دوا  
خوبش با تو است که اینه یعنی چنین گفته اند که حضرت است عاودا شسته فرمود که ای کلمه آن تنگ که  
خاکه دانی درین تو خایم خدایان صدق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حد و دوا از حضرت او را شسته  
سینه روی خواهد یافت و دوا کرد که حضرت حی لا یامم خوای مبارک خویش بر حسب خویش علی علیه السلام  
گشت صدقین آن سرور را بیدار ساخته گفت یا رسول الله شکران باز یک سینه در آن جواب دادند  
عز علی شکران را در چشم حضرت نمی نهد که خود گوید که رسول علیه السلام آنرا بر انداخته اند و خود گویا بوی حضرت  
خدای نه رسیده اینکه هر بنیاد عاودا شسته در کسان پیش او شسته نگاه از خویش بردن  
و اهل اسلام بر حسب عید با تمام کعبه بود و فرمود که هر کس شسته کی گشته است قبل از آن او باشد و کشته  
خدای که نفس محمد بیدار است که هر دو با ایشان جنگ کند که چون او را بکشد در حالی که طالب ابرار رضا  
خداوند نه بوده باشد و در می گریز نیارده باشد که هر که بکشد جان و دین او باشد و در آن جن عزیز  
همایض خود بود و چون مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت سخن میان من و بخت واسطه نیست  
که شسته شوم بختی که در درگاه شسته بیدار شد و شسته خود بر گرفته با همانان دین حسب آغاز که دوا  
شهادت یافته بود و چون شافت گوید که چون طاعتی از من روی خود او بجهل گفت خداوند که هر که او را  
قطع رحم پیش میکند و اری در میان آورده که هر کس شافت آن ندارد او را ملاک کن و بختی که در دوا بوی خود  
پیش و شش بدین آن شسته که در دوا خود با خود و جمود اهل سر بیاخته که او کسی که از شکران قدم در میدان  
و بنام و ست نهاد عید بن رسیده بود با را در خود شسته و بر خویش دلیده که بختی و اینه که عید از سر شش  
که او را بختی و بعد از سوم کلا نیده ساز شسته دل و بجا رسیده و چون پوشیده هم چند نفس و که خودی پیدا شود

که بر سرش

که بر سرش است آینه یافت جبر سرای غایت بزرگ داشت که از نمرودی بود چنانکه گویا در بادیه  
و برادر خود بر میا بر یکجاست هر چند حکم فرام از دین نیست در اندیشه نشنا و درین آینه چشمش برای جمل انسان  
بر مادی سوار در صفت کارزار استاده بود از غایت خبط و ششم شکر کشید ابرو برای گردن است  
دو سوار بر سر جسدی انورم تو سپار اند از جمل از پشت زین و برین دایه کوی که بعد از آن عت و  
ششیده و لید و میان هر که آه مبارز که کشته از لشکر اسلام سر فرمود و مسعود و عوف از انبار عارث  
بنا که سرور آمده و بعضی بجای مسعود آمده بن رواه کشته و برخی از انباران سر راعبه است حضرت  
مندی بنوی صم که در داشت که در آل طایف کشته و طایفه از انبار برار و صم قدم فایه بکر پیوست که  
بن شکر در میان بی اتمام از راه او باشد با خود جوانان انصار را بر اجست از فرود در باره ایشان  
نشان نیکو گشت از جهور روات اخبار ملت گفته اند که چون عوف مسعود و عداه بن رواه در بار  
عید و ششیده و لید از دست ایشان رسیدند که شاهر که کشته جواب دادند که طایف از انبار  
کشته کشته که ما را بشما هم نیست طالبی اعمادیم مسلمانان با کشته که یکی از آن سر فرود که کوی که  
اکن و ما را برینا بیرون خست و خدایان علی افضل التسلیمات حمزه و علی و عبد بن الحارث  
یاری بر شکران نازد فرمود و چون این سرگشتم در میدان نهادند خست از حمزه رسیده که تو جگر جواب داد  
من خست بن عبد المطلب بر خدای و بر رسول خدای عید نیز خود را مسود گفت و گفت که بی باز گشت رفته  
که آن دو شخص که با تو اند که کج نه خست فرمود که علی بن ابی طالب و دیگر عید بن حارث بن عبد المطلب  
بن عبد مناف عید گفت که توان که بماند و اندی گوید که بعد از شکار حمزه و عید و لید با شارت بر خویش  
عید با علی مبارز نمود و عید در برابر حمزه آمد و ششیده مسود عید علی و لید و از فرم بن از برای او داد  
و حمزه بیشتر خود بر عید ابد و خ فرستاد و ششیده ضربی قوی بر پای عید بن حارث زد و چنانچه در میدان  
افتاد و فرستاد و جوان سانش روان شد حمزه و علی مدد عید ششیده را بقتل رسانیدند و عید با  
از مکر و بد شسته نزد حضرت رسالت صلا علیه و سلم آوردند عید بخت یا رسول الله من ششیده ششم  
فرمود که بلی و ششیده و بستم مراحت از خود آورده و در جای وادی صفا و ماضی مصفا فرامید و در  
ایجاد نوز کشت آورد اند که بدان خصمان انقضوا فی بهم در شان این شش کشتی که نکل کشت فرود  
گفته اند که در بعضی علی ششیده مبارزت کرد و او را بقتل آورد عید و در برابر او آمد از دی بر خور و فرود  
گویند که عید را علی ششیده و حمزه و الله اعلم بحقیقه الحال و با لیک گویند که چون کشته شد و ششیده  
من خودم ششیده ابو جمل را در میان کشته و از سبای نیزه و در آن دیکر ابو جمل در آمده بودند ششیده



چنان تصور میکردند که او در میان دشمنان و فرستاده بود. ابو جیل را بعد از آن که در آنجا  
پوشه علی رضی کرم الله وجهه علیه السلام را بوییل بپوشانید و فرستاد و در آن زمان میگفت بیکر این جلد را که من  
پیر علی مطلب و پنج بیکر این را بر زرد کرد و بیکر این فرستاد بعد از آن که آن را در  
ابو قیس پوشانید و در حرم بهمان حضور اینک ابو قیس نمود. از بایستی در او را نگاه داشت و در آنجا بماند  
شتر گان چون در آنجا رسیدند و او نیز بر خیم حیدر که از بایستی در آنجا بماند و دیگر هر چند بود  
سوی نمودند که در شوم خالده را از عالم برون کنند و او را با مشایخ نمود. در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا  
در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
حال آنکه در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
چنانچه در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
نفس من در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
بعد از آنکه در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
کنند و از آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
پایان خاک را با چادران که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
برادر من است و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
گفت و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
چنانکه در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
بن جلد ساجم گویند که سوز برادر من است و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
برادر من است و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
گفت که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
خود را که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
است و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
و سوز با وجود زخمی چنان که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند

صورت است و سوز علیه نذر عکرم بن ابو جیل فرستاد و پرسید که فانی بر تو کتب حکم کتب است  
من بدست او رسیده بعد از آن حضرت ملک ابو جیل را بعد از آن فرستاد و گفت که فانی بر تو کتب  
معادن عکرم ابو جیل را بر سر حد ملک رسانید و او بود که حکم و کتب را انداخت و بیکر است تا زمان  
خلافت فی المیزان و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
فرمود که خدای تعالی نعمت کند بر سران غزای ایشان و بیکر است و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
کنند از آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
این سوز و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
است بعد از فراغ عکرم در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
برداشت و بعد از آن سرخ گشت و فانی ملک را و نیز هر چه که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
بعد از آنکه در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
این سوز و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
و کتب را و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
گفت و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
اولی بنده که خدای خود را گشت و فانی ملک ابو جیل گشت و فانی ملک ابو جیل گشت و فانی ملک ابو جیل گشت  
بود و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
من کجا از اجالات بازمی بینم بودی و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
بر سینه او زشتی بمانی بر کردن شوم ابو جیل نهاد و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
برآمدی اکنون بگوئی که خط و درخت که است گشت بعد از آنکه رسول را در بعضی از کتب سیر نظر داد  
که این سوز و فانی جیل گشت که تو از فرعون بدیدی زیرا که او در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
و در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
مدتی است که بعد از آنکه سوز گشت که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
در دست است که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند و در آنجا که در آنجا بماند  
گویم من را گشت و فانی ملک ابو جیل گشت و فانی ملک ابو جیل گشت و فانی ملک ابو جیل گشت



































که گشته اند و هم می از صنادید قریش رو که بدل هر کفایت گشته منافقان زید را درین خبر کفایت نموده  
چنانچه یکی از انان اشریتا با ساسان بن زید گفت که محمد با باریان خویش مجموع قیام کرده اند اسامه گوید  
که از پی خود در جلوت رسیدم که آنچه میگوئی حق در است او سوخته باور کرد که درین خبر صادق و من  
قولی که گشته زوان منافقین رستم و گفتم توئی که از رسول صلی الله علیه و سلم خبر می آید و این میگوئی دراز  
آنحضرت شریف فرمایند صورت حال را بدو عرض کرد و آنرا فرمایند که هر نوادین جدا گشته و گفت با آنکه محمد  
بنی نیر این سخن را از مردم شنیدم و همچنین بعضی از منافقان با ابولبابه بن عبدالمطلب گفت که ای شیخا بوی  
متون گشته اند که تا به پنج نفر دیگر در پیو حاکم نایان شما گشته شده اند و محمد بن زید را سید و زید بن زید محمد  
سوار شده که گشته اند و محمد اند که در میگوید ابولبابه فرمود که یکدیگر سید و زید بن زید که گشته اند  
در ترک فرار نموده اند و اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم در وقت مراجعت با شل رسیده بود که در کتب  
در ان منزل اقامت فرمایند و در انست تار فرمود که یکدیگر سید که است و ای نطف نایه نطفی از انان  
ایضا بن خاسه سنگل ان بنی شده حضرت از ان نطفی سید که تو گیتی گفت زکوان بن عبدالمطلب رسول  
فرمود بنی از شسته حضرت عاده و کلب بنی خود و نطفی بر فاطمه که بن بکرات اهل اسلام است  
قیام نماید و فرمود که سید که انست گفت بن عبدالمطلب رسول فرمود پیش چون حضرت خنی نایه بکرات  
سخن گشته کرد و نطفی بر فاطمه که انست گفت این کار منست رسول علیه الهی و آل رسیده که تو گیتی گفت ای کج  
رسول سلامت شده بعد از ساعی فرمود که هر چه بر خیزد و کوان منبار خاسه حضرت و سال نایه اند  
زکوان پرسید که انست و ما را نوحی اند و کوان گفت یا رسول الله در هر چه نوبت من بودم که جواب بگوادم  
و آنحضرت و ما را نوحی اند و کوان گفت یا رسول الله که بد که رسول صلی الله علیه و سلم در انیل احوام ناز غصه سته  
بعد از یکت گفت که کوان در بود چشم خود و چون از ناز فارغ شده احساس رسیده که سبب چشم خود فرمود  
که یکتا شل بن یکدشت و بر خیم خویش خناری داشت و در وی ان چشم خود گفت که در طلب تو بودم  
و چون شل بسوی من آمد و بر ما بی معصوم و ان سیه سوار و کشتی ای محمد و انده ای شیخا بنی فرستاد  
او کرد و بود که منافقت یکم ناز خنی شوی اکنون راجعی شدی گفتم آری و ای محمد حضرت مقدس بوی جلوت  
اند از جن علیه بلکه در کاب فلک منان مظفر منصور و آل و غام میفرمود که انست مراجعت فرمود  
و چون نزد یک سید مظفر رسیده بعضی از اعیان اوس را شرف فرمود که از کاب فلک نایه گفتند  
بودند به استقبال و کبک مایون شانه میز ساطع بوسی نایه شده و عدای قبول فرمود و انست و یکی  
از انجمل اسید بن خنیر بود که گفت یا رسول الله شکرو پس از جدای را که حضرت خنیر بن زید را نایه داشت

و چشم مبارک تر باشد و بگفت اعدا روشن ساختند اسو که که اگر بن کان میروم که هم می را به خواهر نایه  
تخلفت جایز نمیداشتم حضرت خنی نایه تصدیق او نموده و عدایش قبول فرمود و عبدالله بن ابی نوح زمان  
شرف مستوس حاصل کرد و معروف داشت که یار رسول الله در جن خویش و بخور شده و دوی است از بنی ذابیل  
گشته اند و بجهت آمدن حضرت فرمود که خدای ترا فرموده و چون ستران موی رسول صلی الله علیه و سلم  
با اسیران در سید موافقان که از ان خبر میجوید که منافقان که حضرت حال را محال می پنداشتند بپشت  
و انست که اجبار عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه حضرت صدق و عین صواب بود و از استیلا بن خنیر بر  
خاطر نصاری دوم و حکام بن مرز و بوم که در وقت شب پیغمبر را از انان علیه افضل الصلوات بن الملک  
الان طلاع شده و هر کس از خدایان سیلا یافت و از حمل از ان سر که بدی ابوالدین بن  
اربع بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب از جمله جوان که بود و بکثرت مالی و خود داشت و کالی داشت در  
سان خلق شهرت داشت و قبل از نبوت خدیجه از حضرت رسالت نایه انما بنی خود که زینت خود را  
به و و بلبت خدیجه بدول اناده ابوالدین زینت در حال نکاح آورد و چون خنی نایه خدیجه را  
نزد حق بکر کرد که انده خدیجه و نبات طهر است حضرت ایمان آوردند ابوالدین بنی است که در  
ابا خود باز داشت و عقبه بن ابی لهب که انده که حضرت بود قبل از انخاف با خود از شرکان دختران  
سرور را طلاق داد و عا حضرت خنی نایه زینت ترین و جمعی بدو رخ رفت چنانچه ان عقبه سرور  
که خود خواهد شد انشا الله و ده و چون فرستادن کاه و ان از کاه سرور انده ابوالدین بوقت  
نمود در روزی که سیر گشت و زینت نداد ابوالدین الی فرستاد و بجهت خیمه قد به فلاد خود را که کج  
در شب یافت و با و از انی و انست بود با ان سال و سال خود چون چشم حضرت مقدس بوی صلوات الله  
و سلام علیه روان فلاد انفا و رتی عظم فرمود و با باریان گفت که اگر مصداق می بیند اسیر زینت مالی  
که جبهه نداد و فرستاد و پیغمبر با و در ان گشته سلمانان بطی بنی ابوالدین و ابامان انجان یکدیگر  
کردند محمد بن یحیی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم در جن طلابی ابوالدین آن سرور زینت حاد را  
جبهه آوردن قره العین خویش بحرم فرستاد و ابوالدین کار سازی نمود برای او و هوای در مسافت  
و برادر خود کنان بن الربیع را مقرر کرد که انده که زینت نایه از کاه برون رود و بهنگام چاشت که نزد کاه رفته  
و نام شریف زینت خنیر رسول را گرفته بر سیل علایه از کاه بیرون آمد و شرکان از ان حرکت متاثر گشته  
با کم گشته اند که چندی که خنیر را پی گشت از میان بیرون میبرد و جمعی از قریش را عصبیت ان بکر  
شده و در عصب ایشان شافند و پیش از مدد ببار بن الاسود بن اسید بن عبدالمطلب بنی نایه و ان بن عبدالمطلب







و در وقت نزول از آسمان و در کوفت بانه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای پسر راست بگوئی که سبب  
آمدن تو چیست غیر تذکار جواب این بود حضرت فرمود که ای پسر با صبر و استقامت در هر چه بر تو گذرد بودی  
ازین سخن فرخی بر خاطر غیر استقامت یافته است پس فرمود که بگوئی که شرط این باشد که تو آن سرور فرمودی  
از و تمیز مثل من بودی بشرط آنکه از او این تو کنی و تمیز عیال تو نماید و صورت مجلس این احوالی  
اخر بود باینکه حضرت آن که را ندید فرمود که خدای تعالی این امر را بر او ای میان من و تو  
حاکمیت غیر از استماع این تغییر و سازگشت گفتگوی میهمان که تو رسول خدای و در کوفت خوش  
صداقت و گویای میهمان که تو خدای هست بفرموده خدای یار رسول الله ما را در روزی که در دهری  
که از آسمان بوفی آمد مکتوب میفرماید اکنون بعین پوست که آن در دست ذرا که این قضیه  
غیر من و صنوان هیچ احدی اطلاع نداشته و ترا بخدای تعالی چون موافقت نکرده اند شک  
میکرد و در کارهای را که طریق هوا بود و راست من از زانی داشت چون غیر بدست اسلام  
سر از کوفت اهل اسلام میفرستادند فاروقی گفت بفرموده و ای پسر چه جز در زمین دشمن ترا ندی  
بنود اکنون او را از بعضی اولاد خود دست فرستادم بعد از اسلام غیر حضرت ختمی نباء با صحت  
خود گفت برادر خود را تعلیم فراموش کند و اسیر او را اطلاق فرماید غیر که با رسول الله عزوجل این  
در اطاعت او را آتی بگویم اکنون که تو چنین زمین من ستم دار خفت فرمای تا بکه حاجت کم تو  
با اسلام دعوت نماید شاید که خدای عزوجل ایشانرا بفرستد یا نه بخشد از باده غواصی حکایت میکند  
دستوری یافته بایر خوش بوطن مراجعت نمود و در آن که غیر مدینه بود و صنوان پوست بپوش  
میگفت و دوباره که خری خوش بشمارد که از دلت فرخ آن صیبت اهل پدر از خاطر نماند کرد  
و هر کس از جانب مدینه بگری آمد او بی کسی رسید که چنانچه در زمین غریب بودی نموده است مادرش  
از سافری حال غیر مستقر نمود آن شخص گفت و مسلمان شده صنوان و سایر مشرکان و غیر  
گفت کرد و صنوان سوگند یاد کرد که مدت الحیات با غیر سخن نگوید و دیگر نفی بپایان و رساند چون  
غیر بگری رسید جمعی غیر از عده اقسام با او در نزول اسلام موافقت نمودند و در سال نبوی  
سال دوم از هجرت عصا بود به حبس مردان بپای آمد و او عورتی بود از مصادف زنان بود  
که پوسته عیب مسلمانان کردی و زبان بلبه خیزن بهی حضرت مقدس تری و میماند که دی و در دستان  
که رسول صلی الله علیه و سلم سوره عرصه میفرمود چند جمعی از یاریات عصا بگوشن غیر مندی ای جمعی که از  
تعداد اهل اسلام بود و بگوشن خست و صفا طویرت بعد و طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه نهادند

داشت رسید و نزد که که اگر بایستی بماند و حق حقیق در اجماع رسیده و آن بپوشش از او و غیر  
بر واسطه خدمت این پسر مردان سزاوارک بایون تکلیف خود بود و چون حضرت ختمی نباء از مدینه که  
منصور و مسرور مراجعت نمود بفرموده خویش رسیده بفرموده ایشان از شهادت من و منزل عصا شد و در خانه  
او در آمد بپوشش در یافت که طاعت از ایشان وی سر بخورد آن که بگوئی که راجع از عصا جدا گشته  
سر شمشیر چنان بر کسینه او فرود که از پیشین برود آمد و در پیش او گشته و راجع بارسول علیه التحیه  
و السلام بگزارد و چون حضرت از نماز قیام شد نظر باین عجز کرد و بفرموده حضرت و اقرار  
و استقامت فرمود که بفرموده خدا ترا کشتی غیر کشت علی یا رسول الله و غیر از خود آنکه میباید که این حرکت  
بر او بی طبع است نباشد از آن سرور رسیده که ازین فعل سبب برین چیزی لازم میسرود رسول علیه  
الصلوٰه و السلام فرمود که خطب چنان خوان و این مثل اول از آن حضرت رسیده غیر که به رسول  
علیه التحیه و السلام التماس جمعی که در کوفه او بودند کرده فرمود که اذان چنینم از نظر دانی رجل نصرانه  
در سوره باینکه فافظی غیر من عدی در خدمت الاحباب باینجا است مذکور است که در سال  
دوم از هجرت هجرت من عدی بن حشره را بر سر نهاد تا عصا ایست مردان بود که پوسته عیب  
مسلمانان نمودی و ایضا و بخور رسول علیه التحیه و السلام کردی بپوشش از او رسد و او را که گوید که قول  
اول که راوی آن صاحب شفقت بجهت از سینه پدید آید که با وجود هزار چنانکه بمان و در این  
زمان مصطفی علیه الصلوٰه و السلام میفرمودند بعید است که نابینا را قریب بکدام شرفی شرفی شود **ذکر**  
**عسکره بنی قریظ** چون رسول علیه الصلوٰه و السلام مدینه فرستادند و در آن زمان فرموده بایزد  
بنی قریظ عجز کرد که با ایشان تفرقی فرساید بشرطی که اجتماعت نیز در مقام عداوت نباشد  
بلکه اگر دشمنی متوجع اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و حضرت  
رسالت درج اندازند این فاعده استمراد است از زمانی که حضرت ختمی نباء از مدینه مراجعت  
نمود بفرموده رسیده چون بنی قریظ مشاهده کردند که طوطی کوس محمدی بود و بر در کوفت گفتند  
که همه با جماعتی بخار به خود که در قیام بپایان نمانند از با جنگ کند معلوم او شود که در طوطی است  
و بالاخر بپوشش از سبب که رسول علیه التحیه و السلام ناطق چنان بشکستند و حضرت مقدس بپوشش  
او را سلاطین علیه بر نفس خدا آن چنان مطلع گشته تر و سادگی قریظ راجع فرمود که کشتی میفرست  
ایمان آورده و بالاخر سوگند که بر شما معلوم است که من بفرموده ایم و بفرموده خدا میفرستاید که کشتی  
آن نمایی که بر تیش رسانید بشمار رسیده بپوشش ای محمد بپوشش ای که با بچون فرمودیم و تو فرمودی























و بعد از آنکه آمدند از لشکر بارساوت و ده تنه که با او آرد و بی چنین روز بود ایمان داشتند که بدو ارسند  
گفت بارساوت که خدا سوگند که ما در میان احدی الحسین ایمان نظرست یا شهادت دم و دم و در مطوع  
و در غایت خرد گشت بارساوت بعد از آنکه ای که در آن بود شهادت است که در روز یکشنبه که نامش کان  
بشیر جنگ حکم عثمان بن ملکان بن فکریه گشت بارساوت که در آن روز که در خواب بود و نه متل  
منش از جهل اصحاب بود و بخدا ای که بخدا و خدای دیگر نیست که همیشه در خواب است حضرت پرسید که چه بر جای  
دارد که بخت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در روز که از مشرکان روی نیکو دارم آن مرد فرمود  
که راست گفتی و عثمان در جواب شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان حمایه رسول را علی علیه السلام  
بر بردن آمدن ترغیب و تحسین نمودند و سایر آنکه در جنگ برادران کاتب فلک فرمای گفت بودند  
در برین باب اطلاع و سابقه تمام بجای آورده حضرت مدعی بنوی حدیث است و سلام علیه کرامت غم  
آن کرد که از اندیشه بیرون آمده با خیال آن تنال نماید و چون در زجه غار عصر مگر آمد و بجز مایمون ازین  
برد و صدیق افادنی با آن مرد و سوختن بود و دست بر بر سارکنش راست گرفته و در برین مدعی  
افکنده دوران و مان خلی کثیر بیرون چرخه کشیده و اظهار مدعی شریف میرنده مدعی ساد  
و اسید بن خضیر سید به ایشان گفتند که شما سابقه و ابرام کنید که رسول علیه الصلو و السلام ازین  
بیرون آید و این معنی را که از اسو عالی آنکه امر از آسمان نازل میگردد نام اختیار نموده اند  
آنحضرت که در وقت از در اطاعت و تسبیح بیرون میسرود و در آن اشعار رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
از خانه بیرون فرامیدارد و پوشیده و کوی از ابرام بر میان بسته و مشیر حایل کرده و نیز بر دست گرفته  
و سپهر بر پشت مبارکانه و خدیو چون عظام پیغمبر را علیه الصلو و السلام میزدند و میزدند از آن  
خروج پیشمان گشته و اظهار ندامت کرده گشته بارساوت که بعد از آنکه بارساوت را در جنگ ابری که کرده  
طبع اشرف تو باشد ای و سابقه که هر چه خاطر مبارک خواهد بدان علی غای حضرت فرمود که بخت این  
چه باشد شما گوئید نشسته و سر از ارمیت بغیر از آن سلاطین پوشیده از او ضعیفانه مانای که غای علی علیه السلام  
حکم فرمایند چنان او را احد او اکنون هر چه گویم چنان کنید و بر بدین معنی سخن بجا و در آن حضرت شهادت  
گویند که در آن روز مالک بن عقیل عاری مرد بود و تا فوت او را در آن روز که غار جاره میگردد و نه ندارد  
بودند حضرت چون از حجره بیرون آمد غار بروی که از آنجا سه نمره طلایه اش را فرمود و او را پس  
بعده بنیاده و او را در غار بنیاد انداخته و او را و معاویه را که تا حضرت اخضرش شده بعلی بن  
علی طالب تو نبی فرمود و بر دایمی از آن حضرت خبر داد و بعد از آن ام کلثوم را در بدین مجلس از آن حضرت فرمود

برنوبه احد شده و ادعی گوید که در حین توجیه جلال بن سرافه حضرت مبادرت نمود که بارساوت علیه السلام  
تجشش باین گفته که تو فرمودی که شهادت میداد و بشکاک گفتن این سخن ای سید از سینه زد و در کتبه رسول  
صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه زد و فرمود که ایس الله هر که خدا و چون کسیه اسلام قطع  
ساخت نموده و منی الحسین رسیده نظر کیا اثر بر کتبه خشنا افتاد که در میان ایشان غفلت و دریا  
بود پرسید که اینجا چه گفته حلف و هم سوگند آن عبدالله بن سلولانه از نمودن بر زبان میزد  
که را نه که که استخف و اهل الشرف علی اهل الشرف در آن منزل عرض لشکر کرد و بعضی از کودکان حجاب  
بنا بر حضرت من حضرت انصاف از آنی داشتند و در آن منزل وقت نمود و محمد بن مسلم با بجا که در آن  
مسلمانان بجای آورده و از آنجا در آن شده و در وقت طلوع فرما بعد رسیدند و در آن موقع غار نماید  
کرارند و حضرت زهرا دیگر بر بالای آنی که در برداشت پوشیده و خود و فرقی بمالوندند و عبدالله  
بن ابی سحر که از انبیاان خویش بر وای ازین موضع بازگشت و عبدالله بن عمر بن خطاب فرمود و عبدالله  
و نه هر چند ضعیف گردیده نشاند و این ابی گفت مادر مشورت شرایط انانیت بجای آورد و محمد بن  
من نشسته و برای جوانان و کودکان علی نمود و او تخی او را نصرت و سعادت گنیم که در شهر نمایانند  
و بن عبدالله بن سنانی با راد باب بنای بکوچهای مدینه را عبدالله بن عمر گفت خدای تعالی  
شمارا ملاک کند از او با سید گویای غرض علما و رسول خود و سایر بزرگان از نصرت شما سستی کرد و آن  
این سخن گفت و در ارجحیت خود و بشکریست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از غار خارج شدند  
بمسئولیت تمام نمود و چنان با ستانده که مدینه در برابر جیل احد در بر پشت و این شده و عیسی بن  
یوسف را ندانند که چنین شکافی داشت که بمان بود که مشرکان گفتن کرده از آن محل و سر مسلمانان  
ایند و بنا بر آن حضرت خنی بنیاده عبدالله بن جبر را با بجا و بر انداز زمین فرمود آن را را انگاه  
داوید و کسی جرات ننماید و ایشان را وصیت کرد که هر چه حال از غای خود حرکت نکنند خواه مسلمانان یا  
شوند و خواه منسوب گردانند و اطلاع فرمود که تا فرشتا رسد از محل خود حرکت نکنند و میمید و اوجود علی شده  
بن حق امدی تر بن داد و میسر را به ابو سلمه بن عبدالله بن عمرو بن نفی فرمود و عبیده الجراح و مدینه  
ای و خاص مادر مدینه به دست مدینه این غیر را و رخ لشکر کاشت ترشش نیز صحنه راست ساخته  
بیز و انجالد بن الولید داد و بر میسر و عکرم بن ابی حیل گماشته و عبدالله بن و بعد بر انداز آن که  
صد نفر بودند مدینه گردانیده و او را بطلی بن ابی طلحه که در آن کتبت میگفتند دادند و نام او طلحه  
عبدالله بن عبد العزی بن عبد الله بن قتی بود و ببولی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرمود که او

حضرت زهرا العشره



مشرکان منوط بر بی عید الدارست گفت که اجتناب از ایشان آنگاه لوا خود را معصومین غیر عید می داد و  
چون از جانب منصرف او است شدت گفت که بانی در میان نهادن عید را میسر بود با جایی که از یاران  
خویش و یارهای مسلمانان انداخته و تم خود را در آنجا که تمام یارانشان گفته لا رحا ولا ملائک یا  
فاسق و غلامی چند از قریش یا او انداخته ملک بایستای اسلام انداختن گرفته و بی یاران دین چند سنگ و نیز  
بجانب ابو عامر فاسق انداخته او با یاران روی تیرت نهاد آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
به مدینه آمد ابو عامر سخت از آن حضرت پرسید که این چه دین است که آورده آن سرور و فرود که ملت جنیده  
ابو عامر گفت که دینی که جزئی چند در آن دین کرده که از آن سخت حضرت فرمود بل چیست بیا علی چه سالن گفت  
گفت خدای عز و جل ترا در غی بیامان رسول علیه التحیه و التسلیم فرمود خدای عز و جل ملک با لک است و عباد رسول الله  
سپاسیده آخر الامر ابو عامر فاسق در دردم نهاد و یکسان جان بجانک و دین پیروز و با لک در آورد  
زمان مشرکان چشمت آمد و دهنار دند و طبلها کوفت و تدکا رفتی بر کرد و در غایت که در میان  
خود را بر کار می نمودند آنگاه در وقت صبح بیدار شدند و لشکر اسلام تیر باران کرده طایفه از  
موازن که در برابر بر سر اندازان بودند پشت بپا کردند و این اشاعه ای طبل که صاحب یاران را در یابی  
جلادت در مرکز نهاد و باره و خاست نیز شمشیر علی ابن ابی طالب علیه السلام که از پنج خویش نیز رنگ  
بر کجا فراد آورده است و این چه دین است که در وقت الحاد است **سب** بن زید و پهل و بجان جبرئیل  
گفت ابراهیم پهل در دینش اندیش مبارکی که از فرات به شیب نخته که در روی او نهاد و یک نیم  
که بر سرش زد و طبلها را پادامه در وضعی علی بازگشت و دست خویش را به یاران رسیده که چرا که طبل  
تمام ساختی جواب داد که چون بوشا و عورتش ظاهر شد و عطوفتی که نشان آن حکم دین است و حال  
آنکه از اسم که بایستی جان دین خورشید ملک سازد و دینی دین بایستی که امیر المؤمنین علی علیه السلام  
بطلی رسیده و بر روی فیه بایش را قطع فرمود و طبل افتاده از علی مرتضی زین العابدین و آن سعدن کرم  
از سر او در کشته بازگشت و یکی از مسلمانان هم او تمام ساخت و حضرت خدیجه پناه از کشته شدن طبل سرور  
شد و با او زینت بیکر گفت و مسلمانان با آن سرور را نشان فرود و بر سرشان حملهای بانی کرده و منته  
ایشان هم بر او اندی گوید که چون طبل بن ابی طالب بیتل آمد علم قریش را برادرش عثمان برداشته و نیز  
آمد و زمان بخانان در عین وقت زینت عید احسانم را بر قبال اهل اسلام و رجب میبندد و در دین  
حال حضرت بن علیه المطلب ملک عثمان کرد و بر روی بجز آن ملعون زد و در بانش چون زمان ملک  
از زمان بیرون افتاد و روایتی آنکه سعد بن ابی قحط گفت که چون ابو سعد علم برداشت بن قصد او کرده

است و پیش از یک ضرب شمشیر میزد و او سعد علم برداشت گفت و بعضی دیگر است جب او نیز میزدند  
و او علم برداشت در آن گرفت و بسینه خویش خنجر کرد و اندی در می دیگر روی دم ناله گشت و خواست که سوار  
گردد برین سبب مشرکان بود بیکرم قدیم که پس بن عبدعوف با بیستی آنکس بن کرده اندک پسند که بران حرکت  
اقدام نماید و اندی گوید که قولی اص است و چون ابو سعد بدین وقت مساف بن طبل را به برکت و عاصم  
بن ثابت بن اخط بر روی زد و نزدیک بملاکش رسانید مشرکان مساف را از کشته زد و درش سلاطه  
بخت سعد پرده سلاطه از سر رسیده که این نیز بود که زد و کشتند اندک پسندیم که گفت خدا و انان لا یغ  
دوران و در سلاطه نذر کرد که از کشته سر عاصم شرب خود کرد که از آن زد و دی بر بشکانه صد شربیم  
ناید و بعد از کشته شدن مساف برادرش عاصم بن ابی طلحه علم برداشت دم به بر عاصم بن ثابت  
برآمد و دم رفت و بعد از عاصم برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه را در کشته بودت و برین انعام نبیل  
رسیده آنگاه جلوس بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و طبل بن عبد الله او را بگشت بعد از آن ابیات بن عبد  
شربیل برین خدمت اقدام نمود امیر المؤمنین علی و یارایان او یعنی ساخت آنگاه نیز برین فارغ شدند  
این امر کشته است و است یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن غلامی امیر بن عبد الله ادھر اب نام علی گشت  
نذر گوید که مرتضی علی او را بقتل رسانید و فرقه این فعل با سعد بن ابی قحط و طایفه یزیدان نسبت کرد و اند  
و قول اخیر از انوار است و اندی گوید که در آن شبیمه فانی اصف داشت از کاب مایون حضرت عیسی  
در مدینه بایستاد و در دیگر از آنکه در زمان قبیل او را سر زدن کرده کشته که توانمندان در خانه بنی  
و تر از غضب این کشته و بیکل و پس روی با حد نهاد و در زمانی که حضرت سعد بن ابی طلحه است  
و سلاطه علیه بنوید صنف اشغال نمود و بشک اسلام می شد و خود را به بقتل رسانید اول کسی که  
از جانب مسلمانان تیر بطرف مشرکان انداخت و او بود جندب بن حنابل که کرد که صحت بن از مشرکان  
گشت و در زمانی که در خم سار خود بر سر عدم رسیده بود نهاد بن نشان روی خود و خود گفت با ایشان  
خوشگوار باد و ترا شربت شهادت قرآن گفت بن از برای دین جنگ قتال کردم بلکه سنان بود که گویم  
که در پیش بر کشتنشان و انتقام کشته که بنده چون از آن جراحات فانی بران میرسد سر نیز بر سر خود  
نهاد و خود را ناله گشت و هرگاه که رسول کرد قرآن کرد فرمودی که قرآن از اهل نارت حدیث آن  
سرور ناظره است گفت آن الله لونه اندک بن بالرجل العاجو گفت که حضرت رسول در روز جد  
شرب می شد مایون داشت که بران کتب بود که فی الجمله عار دنی الاغیال که نه دالمر با لجن و لا یخون  
الله و در آنجا جنگ چال فرود گشت که این شمشیر من بیکر و بچن آن نیام ناید طایفه از اصحاب سینه

تلف نموده



که بخت مبارک غایب نمیشد بر ایشان مبدول نشد و آنرا از راه بود خانه انصاری که در کال شهرت  
از توصیف شخصی طلبه شریف بود حضرت را بود از آن داشت بود خانه بخیر نشان میدان رفت و کلا  
علیه الصلوة و السلام فرمود که این دشمنی که منی جل و علا از دشمنی مبارک درین موضع یعنی صف جبار  
و قتال و ابود جان در آن روز و دردی و در آنکی داد نام که در برابر او می نایست و در بابان کوه  
بسته مادر و سوادیه سید که با جماعتی از انسانیت بفرزده و سر و مسکنند و ناله و غیره با وجود فلک شریف رسانیده  
بر ایشان یافت و خواست که شمشیر بفرزده آورد و باز ملاحظه آن کرد که شمشیر بهر جهت علیه السلام بخون  
زنی الود و کردن جنیت درین اشیا چشم زخمی بخامیان خود را اسلام سید تفصیل این احوال آنکه خالد بن ولید  
در اشیا که فرزند نبوت قصد کرد که از راه بکین گای که عیداه جبر جمعی دیگر از تیره از آن که در دست تار  
ایده بود و مادر بوم و خندی بخانقش آن زمین شده بودند و بر سر راه اسلام بکین گای تا خن اورد  
است بر وی فایده و در هر گشت از تیر تباران اهل مقصدت بگردن مقصد و جانی ناکرد و مایوس بازگشت **جیت**  
کسی که در آن مقصد دست حلقه کند که پیش تیر با با سر تیر اند بود چون عیداه اصنام روی باز تیر اند  
و صحابا کرام با خنده غنیمت ششولی شمرند و مادران عیداه جبر این معنی ملاحظه کرد و عیان مالک و مالک  
از دست داد و بیست حج عیداه روی بشکر کافیه شده و هر چند عیداه جبر این معنی ملاحظه کرد و عیان مالک و مالک  
ایشان داد و مینه نیشاد و با عیداه جبر و شش کسی پیش فایده و خالد بن ولید که اینها از فرقت  
بمستور با عکرمه بن ابوجعل و کردی شرکان بر سر عیداه جبر ناخنده و او را با بارش شمشیر ساخته  
و از شکاف عین سر برین کرده و پای جلالت در میان نهاد خود را مسلمانان رسانیده و اضطرار  
عظیم در میان لشکر برانیده و منصرف ایشان بهم برآید و از غایت دشمنی که بران سعادت و غنای اسلام  
شمشیر و دیگر بکنند و در سر اسکی ایشان ملاحظه کرد و موجب زیاده و جرات ایشان کشیده و نقل  
اهل اسلام را و جبهه عت ساخته و شیطان صورت جبال بن سرفه متمثل شده به بار در میان مکرر مکرر  
که الا این محمد قدس و مسلمانان متوجه جبال شده قصد و کردند و بنا بر آنکه فرات بن جبر و ابود  
بن نمار کوای دادند که در آن زمان که گفته اند این ندا میگردد این سرفه در پهلوی ها خاوشان شده  
بود از جنگ که امان یافت و گفت که چون حمله از شرکان متواتر شد اهل اسلام بعضی خنجره شده و بعضی  
گشته در تملیض الحمازی و گفتند که سرفه است که چهارده کسی را صاحب نزد آن قدوه احباب مانده  
منت نزار از مهاجران دهشت تن و دیگر از انصار از مهاجران ابو بکر بود و علی و عبدالرحمن بن عوف  
سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عیداه و جبهه بن ابراهیم و ادا انصار و خباب بن المنذر

و ابود جان و عامر بن ثابت و عمار بن حمزه و سبیل بن خنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و طلحه بن  
از ابان سیر بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن معاذ و محمد بن کثیر که گفته اند و این چهار و در جنگ  
که بخت خوش با یکدیگر عهد بستند و این شش کس عبارت از علی ابن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابود  
و عمار بن حمزه و عمار بن ابی العز و عامر بن ثابت و سبیل بن خنیف و هر یک از ایشان بدفع جمعی  
از مشرکان تمام میفرمودند و با وجود کثرت اعدا بنامه یعنی عذرا علیا سبیل بجای بیج یکدیگر از انصار رسید  
و در آن روز اگر چه طالع کثرت شریف حضور از آن فرموده بودند اما عیداه ایشان جنگ نکردند و کینه  
که جبرئیل بکین صیانت و در دستینه جابیه برین و بسیار رسول علیه الصلوة و السلام ایستاد و انحراف  
صیانت میفرمودند و با مشرکان مقابل و متانکه میگذاشتند و حضرت رسول صلوات الله علیه علی کای  
بکین گای به تیر شمشیر از آن سیر فرموده از راه الوهین علی ابن ابی طالب شمشیر کشید که گفت چون  
مشرکان بر اهل اسلام علیه که اندر سر و در حال مسلمانان را یافت هر چند نظر کردم حضرت اندیم  
کنتم و از آن پیش خست که از صفت کار و از فرزند فایده و در میان کین شکاف کین عیداه که حق خود را  
بر اسطفا خال نشانید و با عفت فرموده و رسول خود را با میان برد و چون بر از آن نینماید که با  
مشرکان کین گای که گفته شود لا هم شمشیر بر کشیدیم و بر مخالفان حمله کردم و از آن سرفه خود  
رسول را در میان دیدیم و از آنکه که خدای تعالی بر او ایضا اعلا صیانت نمود که بکینه که چون عیداه  
اصنام از کین گای برین آمد بر سر اهل اسلام و بخنده و از شدت و صبر و شجاعت و الله مسلمانان  
روی بفرقت نهادند و رسول علیه الصلوة و السلام در غنیمت و در کایه در غضبش بی عرق از  
پیشانی مایون و روی مبارکش چون مردا و یه فرود و بدی و در آن حال نظر کرد و علی ابن ابی طالب  
در پهلوی خویش ایستاد و یافت فرمود ای علی جوشت که به برادران خود نه بوسی قدوه او ایضا  
جواب داد که ان لی یک سوره بوسی که مرا میخواند است و در بعضی از نسخ سیر نظر رسیده و علی  
گفت که اگر بعد الا میان و درین اشیا طایفه از مخالفان متوجه انحراف شده نه فرمود که ای علی مرا  
ازین جنج کار و جد و کرا و ترخ شمشیر که از لوج مشرکان ترا که چون و تاب بجنگ گشته بودند مانند  
بنات انفس متفرق گردانیده باز کردی اینک حضرت مصطفی نمود و خباب و لایه بنای با شارت  
آن سر و شریک را نیزه دفع ساخت و درین حال جبرئیل علیه السلام با رسول علیه الصلوة و السلام گفت که  
این کمال موصافه و جرات است که علی بدان قیام نمود حضرت فرمود که انی و انما منه بدی که  
او از دست دشمن اندیم جبرئیل گفت که و انما سکا و در جن مبارک است بر لوهین علی شیه که فایه میگفت















او را به میان برسد چنان که از پیش سر بردن کرد و پیش او فروغ مخصوصش برسد و شد که در  
 رسول صلعم میرفت خندید که نواچه او را دیدم و در آنچه حاجت در اصل گفت دندان خرد و او را که در  
 از خرد بهر دو داد و اندک در او سعد ماند است و در نیم روز که حضرت ختی بنامه بدان شب بی خندید که نواچه  
 مبارکش ظاهر کرد و با لیل آنحضرت در شان سعد ابی قحاص حاضر بود که حاجت او را که در میان سر و شکست  
 عارضه حاجت آمد و سبب حاجت او بود که در آنکه او بطلان اخباری که او را در حق برانداختی بسیار  
 کامل و آوازی باشد تر داشت و در هر که خود را بر حضرت سالهای ساخته برای خود را از آنکه بیرون  
 آورده و بر زمین ریخت و هر تری که بکایت کائنات انداختی نوزدی و گیتی بایر سالی انداختی و در آن  
 جمعی که اندک آنحضرت در آن سر او را با ده ملاحظه فرمود کردی که بکایت منتهی میشود و آن خوف که در آن  
 زمان بودی بعد از آن مودع برای عایدون سبب از آن که اندیدی و تمام که در آن روزم تا نگاهگاه  
 در حالی که بکوشه خشی کی نگاه چون سعادتمند با تمام رسیده حضرت چو بر زمین بر گشته است بیاید  
 و چون در خانه گمان ندادی آن چو بر سر آید آن سعادتمند بکایت عثمانی انداخت و در آن حضرت  
 فرمود که او را از او بطلان دل که از چیل و در هر سر آمدی که در آن روز و راجه تری بر آن بودم و خدای سبب  
 دان بروج نوزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و آن سر و است من به کس خوش بر جرات او مالید و او را در میان  
 شمایف محمد بن شریل و او را که است از بد و خوشی که چون سلمان در جنگ احد و بی خبری و بیاد و ملک  
 بن عمر که لوا و ما جوان در پشت ثابت قسم نمود در آن انسان نیز بود و او است و دست و شمشیر حیدر است  
 و مصعب علم است که گفته است و ما محمد الا رسول الله صلی الله علیه و سلم و این در خطبه النبی صلی الله علیه و سلم  
 و حسن بن ابی جعفر است و مصعب را در بیان کار بر زبان آورده و بعد از آنکه او را از سینه خوشی منضم کرد و اندید  
 و این خطبه نیزه روی و تا از بانی فرماید گوید که آن آیه هنوز نازل نشد و او که بنده را که بر زبان او  
 جریان یافت و چون او بر زمین افتاد و یکی از مسلمانان یکی سوطین جوده و یکی ابوالرقم بر او مصعب  
 قصد کردند که او را بر کمر نهاده و ابوالرقم بخت گرفته علم بود است و در بعضی روایات آمده که او که مصعب بن  
 شهادت نایز شد و حق خود علامه را با مصعب بن شرف فرستاد و ما علم را رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاد که در جواب  
 فایده شد حضرت فرمود که نعمت ما مصعب بن شرف است که در آن روزم که در آن حضرت و آن که او را  
 در میان شرف که بر زبان خانی خرد و شرف علم میباید بعد از آن ابوالرقم بخت گرفت و او را در آن وقت  
 پیش از رسول علیه السلام حضرت نماز زمان که بدید بر سینه و دادی و او است که در آن روز و جید و حسن بن  
 ابی بکر مصعب بن بکلی و عثمان آمد و مبارز طلبید مصعب بن شرف بر کشته و روان شد که با او مبارز است نماید

بنده به دستور

و نام و بن خود گفته

حضرت ختی بنامه فرمود که شرف خود در میان و بیکان خود را در و او را بر پیش خشی است که در آن وقت که در  
 زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم خدایت که شد احمد در اید عثمان بن عیبه الله الخیرة الخدی سلم و بکلی  
 ابلق سوار در عتبت حضرت مقدس بنویشتانته فرماید و میگردد که لایحوت ناکاه با بیایان ملعون در و  
 که با عارفان حق جبهه ایلام سپاه اسلام کند بود و خود رفت و عثمان از پشت زمین نوزدین افتاد و  
 حارث بن حمه متوجه او شد و ساعی با هم بر کرد و عاقبت حارث شیبی و سنان عثمان زد و که از بانی در آمد  
 و حارث او را با لبان کوفته فرج کرد و در روز و نوزدین و خود عثمان را که در عاقبت جودت بود حارث بر کوفت  
 ناکه که در یک سویم کشید که در آن روز سبلی از شرف کان بنیر سل عثمان در مسلمانان افتاد و با سینه  
 و رسول صلی الله علیه و سلم چون معلوم کرد که عثمان فرمودی کشیده فرمود که همه الله الله شکر خدا را  
 که خود را کرد اند و او را بعد از آنکه عثمان را خنجر عاری مانده بسوی ضار دی تبار حارث نهاد و شیبی بر  
 و شیبی از و خنجر باریان حارث را بر کشته بکشته و نه و او را جانه در بر او پیچید و آنکه خطه نامی  
 و ضرب شستال نمود و عاقبت او را جانه پیچید و بر زمین افکند و نوزدین و نوزدین و او را چون بکلی کوفت  
 برید و منی ابی بکیر و لایع ظاهر شد آورد و اندک در روز و راجه مالک و میر حشی از پس سستی بر  
 بجای مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان زخم تیران تا بکار جرح و متول شد و در او را شایه  
 آن کار سر نهاد که خود از پس شک بر آورد و سعد و قحاص و او را بد و تیری بر دید و وی که از قنای سر  
 بیرون رفت و مالک خانه ناکه خوشی با کس سپرد و اهل اسلام از خزان و بر خلاص یافتند و اندی گوید  
 که عمرو بن ثابت بن قحاص در اسلام شکی داشت و هر چه قوم دی که در زمان بر او ای خدا و رسول از ثبات  
 قدم بودند و عمو را بقیعت میکردند و نفی افتاد و در آن او ان که متر بان درگاه احدیت وی با جده  
 نهادند و نفع الاواب قحاصات که بر در سر اجدال او بود بکلیه غایت و ایت کشود از سر بیان زبان  
 بکلی نوحه گو با کرد اندید و سلاح خود بر گرفته روی بیک نگاه نهاد و چندان کار بر نمود که جرح و نام توان  
 در میان کشتگان افتاد و در افرجات مسلمانان بیا لکن او سپید بر سپید که سبب آن نوحه بود و  
 و او که در اسلام جاری بود و آن بکده او رسول ایمان آورد و در شرف کشته حاضر شد و مالمی سالی شهادت  
 و نوزی من کرد و چون آن خبر بر سر حضرت خیر البشر رسیده بود که آن طعن اهل کینه هم دادی که در آن  
 روز سپید بر آورد و او را می کشید که را شتالی داشت و نمون که از اجاری بی اسرائیل بود با تو گفت که ای  
 معشر میوه بکده سو که که شما بچنین و بچنین میباید که محمد رسول خدا رسول خداست و حضرت و سنان  
 او بر شما لازم است این سخن گفته قصد کرد که از اندید بیرون و در سپاه اسلام می کرد و پیوسته و







روشنایان حال دین الولیه و عکرم بن ابی جیل جنبه سطر شده از عتسبیه خت آلی در ایند و سب  
و حارت در برابر سرگان ثبات قدم نموده و او دردی در دوا یکی بداند و در حال این احوال زنده از سر کار  
سوی سبیه ابرار شده و آنحضرت فرمود که من الله العزیز و مکنتم انما رسول الله و ان شریککم شیعت  
و شریککم شریک و عید و اسام و بی با نهم نهادند بعد از آن کردی و کلام از خلیان پیدایشند باز آن  
سرور مکنتم من الله العزیز و مکنتم انما رسول الله و ان شریککم شیعت و عید و اسام و بی با نهم نهادند بعد از آن کردی و کلام از خلیان پیدایشند باز آن  
کشته روی بگریز و در دند باز طایفه دیگر بوی خود و حضرت غنی نباه فرمود که من میوم لعلوا و سب  
مزی کنت انما رسول الله پیغمبر علی السلام با و خطاب کرد که خود را بشتر بابت و آن دو لکنه سرور و شای  
در میان انجمت در راه از پیش بابت قنالی غا کرده و رسول صلی الله علیه و سلم نظاره خشک نموده و نا  
از عت اهل شکان و غنا و برودن دنده باز کشته و بالافره و خیره او را در میان که خسته و خسته و خسته  
از پایش در او در دند با و جعی ممت مثل کوه که سینه زخم نشو و نزنه در وجه مبارک او باقیه  
بعد از کشته شدن آن شریک شریک با برادر و او اش حادث بمقتضی شجاعتی که در حلیت مرکوز داشت  
است جلالت از آستین شجاعت بر دین آورده پای در میان بهار دین نهاد و میدان کوشش نموده  
که بر شهادت قیام نموده از فادان مشغول کشت دست بدادم که کوشش می مانند موت فزنی باشد  
راغم حرف گوید که آنکس که فادان میدان اگر مردی داری بای پیش سبیه بنی فاضل که بدک بر آن  
ولا روی بر روی که در سبیه از دین فاجوی فزنی دیدم و هیچ مولا از چکش ندیدم زیرا که او را و ز  
بعد از آنکه اهل اسلام شریکان در انما عصیان رسول الله و دی چند از صاحب اورمیان گرفته  
مردی که از خلیان پیدایشند آنحضرت پیغمبر خود من الله العزیز و مکنتم انما رسول الله و ان شریککم شیعت  
و بیعت ایشان قیام می نمود و در نوبت آخرین که مکنتم انما رسول الله و ان شریککم شیعت و فرمود که خود را بشتر  
بایکجه فزنی بطایفه و بیعت آورده و من در عت او و دوان ششم و جنگ و میدان غا کرده از میان  
کافران برودن و فزنی و در حین مراجعت در کشته شده و در کس رسول صلی الله علیه و سلم بعد از کشته شدن  
فزنی بر بالای سر او ایستاده می نمود که فزنی الله عت عت فانی عتک راض بعد از آن دیدم که حضرت انام  
جراحت بر سر ما خاسته او را و بر نهاد و روی که فزنی داشت و علیا کی سبیه بران بود و بر او پیوسته  
آورد و دم که ای کاشش که کشته دینان بودی و دانت کرده اند که این النضره این بن ملک و فزنی  
و در و زاده عدا با طایفه شریکان در مقام شریک شده و از سبیه بر سر کشته که رسول الله صلی  
علیه و سلم قبل از کشتن شهادت می نمود و بدو با دشمنان میانه نگذاشته تا جو کشته شود

انگار شریک کشته می نمود بعد از آنکه فاضله بن معاد و یاسین بن اوی قاص و چار و خور و کشت خیر المومنین  
که من لوی بیش از طرف احد است تمام بنیانم و خود را بر ملک شکر اعدا زده جنگها و مراد کرده و زیاده از  
مشتاد و زخم خورد و بر باض و ضوان چنانچه دانه می گوید که مالک بن الدخیم رخا و خیرت ز به کشت و حالی  
که خار و سبیه زخم مملکت داشت و با او کشت که با کوشش می که بعد از کشته خار و کشت که آنحضرت را  
کشته خدای عز و جل کشته نگرد و نو خود از برای فزنی خویش میانه نگذاشته و مگو گوید که مالک بن الدخیم رسیدن  
از بیع کشته و سبیه و دارد و زخم خورد و در سر که افتاد بود مالک با دینت اعلی ان محمد اقدس قبل اسند  
کشت اسبیه ان محمد اقدس قبل رساله بر به قتال است علی نایب ان الله حی لا یوت مردیت که حضرت  
مستد سوزی قلهات الله و سبیه علیه و دارد و زخم خورد و در سر که افتاد بود مالک با دینت اعلی ان محمد اقدس قبل اسند  
الا یوت سبیه انما زلفه و تنهش و حالی و شوق شده و سبیه و در میان کشتگان بافت که موز از حیات  
رمی داشت و آن مرد فزنی که از زبان گوشت آن خواجه کشت علی افضل الشکست در باره او کشته بود  
بیان کرد سبیه کشت از زخم او ان سلام بن بر رسول صلی الله علیه و سلم برسان و بگو که سبیه میگوید که  
عز و جل انرا از خار و باد بهترین جای که از آنجا پیغمبر ایشان داده باشد و همچنین قوم را ازین سلام  
برسان و بگو که اگر که در خدمت کار می پیغمبر خود تعقیب می کنید بعد از فزنی از شما سمع نخواهد بود سبیه  
نقد حیات بن بعض اوضاع سبیه آن مرد با کشت و صورت حال اسود حق خواجه عا صلی الله علیه و سلم  
که اندینان سرور فرمود که اللهم ارض عن سبیه و سبیه و سبیه که در جنگ اعدا نهاد که از سبیه کشت  
بقتل رسیدند جبارین از میان جوان و شمشیر شش نزار اعدا به بکشتقت قتل سایر شهادت فاضلی  
شده از احد رضی الله عنهم و اهل بیت سبیه است و الکلم و کرم سبیه کشته که کرم و ادا  
**ام عار و نیز کوبه و عت معنی از قضا ادا که از او ادا آن جاد و عت ناظان جوان اسم**  
در منی در ملک منی چنین کشته و اند که زبیه کشته که شریک فزنی و در پی با شریک بود باقیان شریک خود  
غیر و پسران خویش عدا و عید الله و فرموده احد طایفه از جنات الله تعالی سایر یحیی همان دین و شریک  
چنین ترین دانفت نموده که گوید که در جنگ احد مشکلی است و سبیه از آنجا پیدادم چون دیدم که ایما  
سبیه که در ظلام بود اموال اهل اسلام در از شدت تاریکی و آن یازده کشته تا شرفال شریک در آن  
با شمشیر و عت و عت و سبیه در زخم بن رسید و از آنجا جراحی بود که نامه تکمال بعد از او آن  
برو و زخم او می رسید که فزنی چنین از فزنی که بود کشت در از آن فزنی دیدم که بکشت محمد را بن  
نابید و در احتضای میاد اگر از نجات باید سبیه با طایفه از مسلمانان در برابر او داده و دین در میان











مخالفان بسامع علیه سرور عالمین رسید خواست که در عین وقت در خاطر ایشان اظهار دادند که اهل اسلام  
 شوکت و کثرت یافتند و در بوم الاحد که روز دیگر افتاد احد بود و فرمود تا بلال بن رباح را که در خدای تعالی  
 میزبانید که بطاعت ایشان بشناسید و باید که بجای من بنشیند حاضران سر کردند و احد با پیروی نیا به شرافت  
 مهاجران و انجمن اوس و خزرج که بزمان الهی شنودند که انبیا و برسان سینه و با انکه اگر خواستند  
 و شسته در اطاعت و متابعت تغییر اعمال جایزند ایشان حضرت سلا بپوشید و سر را بی وقت خود  
 تا حاکمان خود به سلام به او عرض کردند و در شان سالکان طریقت داشت و این آیه نازل شد که الذین  
 استجابوا لله و الرسول من بعد ما احصاهم التوح الذین حسنوا انهم و انما اوج عظیم و نیز از جابر بن عبد الله  
 که گفتند خود از مسلمانان در یمن و کثرت و کثرت را از خلفان و نصرت یافتند و از عظم خود را بلی  
 ابن ابی طالب داد و بعضی گفته اند که به ابو بکر صدیق بنی نوین فرمود تا بخراج الاسلام رفت و در کثرت و کثرت  
 پانصد نفر از ایشان بودند و سید بن ابی سید خراجی که هر چند منزه اسلام در نیامده بود اما در وقت  
 رسول میزد و از کثرت بنی خزاعه هم سوگند آن سرور بودند و در جایت اسلام و نقل حمایه او می نمودند  
 در آن که یکبار حضرت در حراء الاسلام بکسول علیه السلام طاعت نمود و آنحضرت را از تربت احباب  
 رسانید و سوختن حضرت و با ابوسنیان و سایر مشرکان در سوره ابوسنیان اذنی و سید که در خراج  
 از محمد سید گفت که محمد با جمعی که بر او غلبه از خضر و مکر احد و غیر ایشان بقصد انتقام نهادند و میزدند  
 آمد و اندونیشا فرمود حراء الاسلام که ششم کن و گفته این چنینست که سبکی سید گفت که سوگند  
 که راست میگویی و حضور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل حلت کند و اجماعی ایشان لشکر اسلام را  
 به جنبه صفیان بیاوردان خود گفت آنچنین می اندیشیدم ظاهر شده اکنون من شکست آن میباید که از آنجا کوچ  
 کنیم که سواد احد از غلبه منسوب گردید و مخالفان از این ضرورتی بودی و خطا را یافته بجای هر چه قاضی  
 روی بگردانید و بعضی مخالفان قاصدی فرستاد و عروضی را بخدمت نبوی کرد و اندوخته اند که ابوسنیان  
 در آن راه جری را دید که بعدینه میرفتند و از ایشان بلی بود تا به شریف حضرت نبوی رسانند که کجاست  
 میگوید که ما با بزرگم سال و استیصال بود و تو خیرم و آن قوم حراء الاسلام و سید پیام ابوسنیان مروی  
 و شسته از اسلام صفون بنیام نیست گفته حسنا الله و نعم الوکیل خبای که کعبه الذین قال لهم انکم  
 قد جبرواکم فاقسمتم فزادهم ایمانا و قالوا حسنا الله و نعم الوکیل و بعد حال و نوکدان مخالفت کردند  
 و حراء الاسلام مسلمانان و کس را از مخالفان کردند نزد حضرت رساله آوردند یکی ابو خدیجه شاعر بود  
 از حیران برادر که در کفلس ادبی ندیده و عهدی که دیگر بکتاب اسلام نیاید که شتابان و نقص عهد

ابوعبیده حضرت بتل و فرمان داد و هر چند بفتح و زاری خود که بکثرت با کبر و آزاد فرمای سینه نبی و در  
 که پیش از آن سرور گذشت که باطلی انبیا من جرمین کند نشود مسلمان دو بار از کسب و ربح  
 و همچنین در جواب ابوعبیده فرمود که یکم خدای و است که در جرح نبی و دست برایش نباید که فرود آردی و  
 کوی که محمد را و باید ازی ادم نگاه عاصم بن ثابت بویس فرمود و حکم حضرت نبوی علیه الصلو و السلام  
 پنج نیز از روی حکم ساخت و آن بکر صاوید بن الحنفیه بود و از انورین شمشیر او شد حضرت فرمود که  
 برای خاطر تو صوبه را مان داد و شرط آنکه پیش از سه روز در مدینه نوقت نکتد و اگر بعد از سه روز  
 او را در مدینه نیابد بتل گویند و از قضا با او بری آن خون گرفته و در مدینه مانده ناست و در مدینه  
 و در روز چهارم از بنی حنظل گفت رسول علیه السلام عاصم بن بکر و بدین عاصم را فرستاد تا  
 معاصم بن الحنفیه بن ابی رباح را بخواند و از بنی حنظل ببردن آورد و بتل رسانید **و در کتب رجال**  
**جماعه از حضرت** و گفته که در اوایل سال رسول صلی الله علیه و سلم کعب بن عبد الله را  
 مخزومی را با صده و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده و ابراهیم و سید و قاضی و سید بن حنظل را ایشان بودند  
 بنزین بنی اسد فرستاد و سبب این سال این سرور را که سبب علیه حضرت مدنی نوی رسید که طایفه  
 و سبب این اسد سبب این خود را بر روی ایشان سرور و شخص در غیبت میمانند و بکن که بخواهی بدست  
 آمد و دست بپا رفت و نایز بر آوردند و رسول ابوسلیم را حیت کرد که پیش از آنکه ایشان خوار گرد  
 و لشکر کوچ کرد و بر حراء آمد و آن سرزمین را در ایشان تراخت کند و ابوسلیم را بدین زمین طایفه  
 و بلی خود ساخته از بی راهه رفت تا بر آبی از آبها آبی اسد رسید و هر چه در انوقت یافت از غله و حب  
 غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برنی که بجهت بنوم خود طایفه شده و انجماعت را از کثرت  
 و عدت اهل اسلام اعلام دادند و بنزین الحارث طلحه و خویله را از میان خود متابع مسلمانان کند و فرمود  
 و انجماعت بنوم کرده از شال خویش ببردن و فرستاد و بر سنگن ایشان در آمد و ماضی غیبت کرد  
 و بر دای میگردی اسد در برابر ابوسلیم آمده و گفت سید بایستادند و سید بن قاضی یکی از مشرکان را  
 چون فرستاد و با کثرت سپاه اسلام زد که بوقت بوقت ابوسلیم و سایر مسلمانان حمله کرد  
 که در شتمن گشته و اموال مخالفان نصیب میباید که اگر گشته سالکانا غایب مدینه راجعت نموند  
**و در اقیقته** و در حین تمام آیت از آنها بدلیل که در نزدیکی آن بعضی بطنایه اهل اسلام را به  
 تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سنیان بن خالد بن ابی بایجمی از غرض و قاصد  
 بگردانید و بنا بر تفریق که مسلمانان را در و زاده روی نموده و ایشان را از امت گشته و سنیان



در پیشگاه که سلاطین سید بن طلح بن ابی طلح که شوهر پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نزد  
 کرده که هر کس که سراج بن ثابت را که فانی و نیروی است خود او بر وجه شرف به او و بهوت ظاهر  
 سنان بن خالد برکت است و منسوب بر اکتی و همت که از او است و قوم بعد از فرستادن او ایشان  
 بمنزله خود خانه کائنات علی افضل التسلیم رسیده اظهار اسلام کردند و موعود و اشتهار که جمعی کثیر  
 از قبیل با مسلمان شده اند و غیر آنست که طایفه از یاران خویش فرسی تا با سراج قوم بسلامت قرآن و  
 احکام شرایع باز گردانید که آن منافقان در خانه سراج خود آمده بودند و با سراج مناجات  
 و مودت بنهاد و او را ضایع و سراج عیب بخودند که بپیکر ایشان رود و بعد از آن وقت از او بیرون  
 رسول صلی الله علیه و سلم و کس از اصحاب با آن همت نترسند و فرمود که در و داران جلدی سراجی همت  
 آن بر تنی که در کتب بر سراج بوده درین مقام شهادت عاصم بن ثابت بر بن ابی ربه حبیب  
 علی زید بن ابی لهبه عهده بن طاری خالد بن ابی الکبیر مصعب بن ابی عقیبه و نام آن سه و دهمند  
 و یکم در پنج نسخه خطی رسیده از آن همت بر قوم و قبیله نکست و با یکدیگر مسلمانان سلاح بر داشته  
 قدم در راه نهادند و در روز هفتگی کشته شلی راصل بنیودند با موضع بانیل رسیده شخصی از آن  
 همت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده و روی بپشت نهاد و سنان بن خالد  
 از آمدن عاصم و سراج خبر داد و آن ملعون با و دست در میان روی بقصد مسلمانان آورد و در  
 زمانی که آن دو جدا شده بودند با لایحه فرستادگان به ایشان رسیده و آن بدو که خبر آمدن صحابه  
 بسنان برده بود پیش کشید و می آید و اهل اسلام صورت حال داشت بدو کرده خالد بن ابی الکبیر  
 که سنان بن خالد را فریب داده و عاصم مقتدی او نموده بار بار و قتال اهل قتال ترخیص کرد و بن  
 منافقان دیدند که مسلمانان در حد و متاع اند و نصیب آغاز کردند که خود را بکشتن عاصم  
 بن ثابت که با شریعت رساله صلح رسته بر روی و یقین بر روی مقرر بود دل بر تهاوت  
 نهاد و جواب داد که از کشتن پاک ندایم که بر بصیرت از این خود سنان بن خالد کشت ای عاصم  
 در خبیثه من ترش و سراج و منافق که با سراج و عاصم کشت من بجای نذر کدام که آن پنج نفر  
 قبول کردند و دست به کفر نمودن این سخن گفتند و تیراندازی کردند تا بر می او تمام شد و آنجا به تیراندازی  
 کرد تا بپایان یافت بعد از آن پنج نفر که در و روی بپیکر او آورده و کشتند و بعد از آن دو نفر از اصحاب  
 کرام بود و خود را از سر شریکان محفوظ و مصون داد و زیر آکشیه بود که سلاطین طلح بن خالد که بود که  
 کشته شد و شراب آتشید و چون عاصم شهادت یافت اصحاب شریک طلح و عاصم که کشته شدند سران سلاطین ازین جدا

کرد و نه سلاطین بر نه و با خود شریک طلح با مال خود که با گردانده اما بواسطه آنکه بنور سراج و بنیان قادر بخوار  
 بر حوالی بن عاصم گردانده بودند و هر که از یک ایدیت بنیان گزای ختم بر نه این صورت میسر نشد  
 و با یک کشته که هر سراج که با شریک خود و بنیاد بر نه و در کشته و در حوالی خود علی سراجی با نرسد و تا بدن  
 عاصم را بر سر شریکان خایه کشیده و این واقعه از غایب حالات منکوت که از آن در نرسش  
 با یک رشتا نکرده و نمانده و در حین طاری و در بن کشته با یک رشتا نکرده و در حین طاری  
 او را بر کوه فرو داده و منافقان نقض پیمان کرده و سنان ایشان بر کمان بسته و عاصم بن طاری  
 عده ایشان بشماره و مودت بنی و سنان خود را از نه طاری کرده و شمشیر گرفته و با حمله آورد و طاعت  
 بکشتگان کافران بر او پس چنان فراموش و در رفتن ایشان خبیثه شریکان بکمر برده و بر خنده و فرستادن  
 ایشان را بر سر ساخته تا با سراج و عاصم کشتند و آنجا در موضع تنگ هر دو را زنده بردارند و خبیثه از کشتن  
 اتمامش نمود و او را بیکه انداخته و کشتن باز بکمر او زد و دل افشاده و بعد از او صلی بر کمان کرد  
 پای دار جمیع بودند نفرین کرد و او را با کشتن و اگر خدا را بخت باشد که از کفر حق بیستاید و سنان بن خالد  
 بنیوی از چوب را کشته که روی او از کوه از غایت یافت کشت که اندین روی بن از کوه حضرت و حضرت  
 حداد نه عالی تقدس میزاید با نجات تو را فرمود که با کشته اسلام بر جوع نای باز بکمر او را شمشیر  
 زد و کشت و دست میزد که بجای از کوه بردار و بودی و دود خانه خویش سلاطین نشسته با کشتن کشته  
 که بنیوی از کوه را بر پای محمد رود و در خانه خویش سالم با شریک بکشته که از آن محمد جوع نای کشت  
 که از باز نکرده کشته طاعت و غوی که اگر دست ازین محمد بانداری را بکشتیم جواب داد که قتل او را خدا ای  
 انیت است که کشته است و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم  
 خدا یا اسلام بن بر او رسانند و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم  
 آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود که عاصم و سراج و حجه عاصم بن طاری کشته و این بر طاعت که آمده و سلام  
 بن بر سر سراج و حجه عاصم بن طاری کشته و این بر طاعت که آمده و سلام  
 بعد ازین ختم لفظ زنده ماندن زمان حکما و حجه که ما که کشته که اول کسی که در وقت کشت و کشت باز گرد  
 خبیثه و سراج و حجه عاصم بن طاری کشته و این بر طاعت که آمده و سلام  
 هر با نای که با یک کشته و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم  
 بن امیه طایس نام قبیل او سادات نمود و رضی آورده اند که چون خبیثه شهادت یافت شریکان بنیان او را  
 بردار کشته و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم و بنیوی از کوه را بکشتیم



































اولی از برای مسکن و الما جین فی سبیل الله و لیصغروا لایحیون ان یمنزل الله کم و احد غنور و رحیم یعنی  
باید که تقصیر نکند از عیال و فریغ و سنی که عطف و مروت بخیرشان و در ایشان و مباحران را و خدای و باید که غنور  
کنند و از جرم ایشان در گذرد به ایما نشانوارانند و دست نمیدارند که خدای نشانوارانند و خداوند تعالی  
آوردند و در مهربانی صبر کن که این آیه شریفه است ای کسانی که ایمان آورده اند و در میان شما را برادران و برادران  
برقرار مانی بجزی داشت مکن که با دیگران است الحاح و طبیعت و دایمی را نه در خلاصه از سبب طریقت که چون  
آیت برایت عاریت نازل حضرت محمد بن ابی سلیمان علیه السلام علیه چهار کس را که در آن وقت که در آنجا  
نشسته و تا زمانه اختصاص یافته عبدالله بن ابی سلیمان منافق در میان بن ثابت و مسطح بن اثابه و حمزه بن  
زبینه بن جحش که از اهل بیت سلیمان است بعضی از نقله اخبار کرده اند که درین سوره آیه بنام نازل شده  
که بنیت حال آنکه چون رایت حضرت محمد بن ابی سلیمان علیه السلام علیه در آنجا رسیده و در آنجا  
که گشت حضرت در آن حال توقف فرمود تا آنکه باز نیامد و بنا بر آنکه احباب در آن منزل از سبب آن نشسته  
نزدیک ایشان شده که از آنوقت که مسلمانان نزد حضرت رفته شکایت که بواسطه فقدان کردن خداوند  
رسول صلی الله علیه و سلم در حین موضع متوقف شده و فریاد میکنند که ما از آنوقت که او را بر کوه غایت  
رفت و در آن زمان حضرت نزد دیگران رسیده و نهاد و خواب بریده بود و حضرت خطاب فرمود که ما بایست  
ممنون از خشنودی آن بزرگوار و چون رسول صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شد و آنجا رسید که در آنجا  
باید که از آنجا می فرود آمد و علی بن ابي طالب بکران خویش آیت بنام فرمود از عاریت منقول که چون شتر را بچینه  
فلان داد و بر شتر بود **در کتب خود که از آن وقت که از آنجا رسیده** که در آنجا رسول صلی الله علیه و سلم  
بنی النبی را از حوالی مدینه بردن کرده در اطراف آنان متوقف گشته و طایفه از ایشان شل می بین طلب  
و سلام بن می بین و آن بنی از بیج باو می رسد و در آنجا بچینه رفته در آن موضع متوقف شده و در آنجا  
اندیشه نموده که چگونه آن بزرگوار را از آنجا بکشد عارف است که آن بزرگوار این طایفه را باو عارف است  
بگویند که از آن بزرگواران و در میان حضرت محمد بن ابی سلیمان علیه السلام علیه و ابوسنیان از سبب آن  
ایشان استقامت نموده گشته که آنرا با ما نشان و در آنجا جمع نموده که در آنجا با ما نشان استقامت  
و بهم ابوسنیان گفت که ما را با محبوسین طایفه از آنجا که است که در آنجا که با ما نشان استقامت  
باب طریقت حضرت و سعادت کاینکه مسکون داده و بهود از ابوسنیان که پس کرده تا بچینه که از آن بزرگوار  
برگردد و باقیان در میان ایشان که در آنجا که با ما نشان استقامت و چنانکه از آنجا که با ما نشان استقامت  
بسته که در آنجا رسول صلی الله علیه و سلم بچینه باشد و چنانکه از آنجا که با ما نشان استقامت

باشد و ابوسنیان باشد و ترش با بهود بنی النبی گفت که او در عمارت کعبه سی بنیام و شتران بزرگ گویان  
از برای همان می کشید و حاجت را طعام و شرب به بهود و صلوات بر حامی بجای می آید و بعد از آنکه کطری  
آباد و جاد است بنیام به بهود بنی نو آورده و در سبب حضرت نهاد و هنوز نشان که از آنجا که با ما نشان استقامت  
بگوید که از آن بزرگواران و در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
شترکان فریاد و در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
لا جرم خداوند تا در بار ایشان آیت فرمود که کلام زالی الذین اولوا انصبا بن الکتاب و یؤمنون  
بالحیث و الطاعت و یقولون للذین کفرنا سوء لا اله الا بنی الذین آمنوا و کتبنا لاولئک الذین  
لعمین الله الایه بعد از آنکه ترشش خوشایند بود و راننده به بهود اسباب حرب و الا ان طعن و ضرب  
مشتول شده و بنی النبی را بعد از آنکه با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
عطفان رفته به بهود و با یک از آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
عمل بجای آورده و ابوسنیان با چنانکه شکایت اشتغال خود با چنانکه با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
اسا از کمر بردن آمده و ابوی که در او را اندوخته بسته به عثمان بن طلحه بن ابی العاصی او نه و در آنجا که با ما نشان استقامت  
عین بن حصین و ابی سرور غطفان و طلحه بن خلیفه چترای بنی اسد در سبب و دیگران با ما نشان استقامت  
حارث بن عوف و سید بن کبیر و برة بن طریف و غیره مالگیری از کعبه بنی نضیر و بنی کعبه  
و از کعبه بنی نضیر که در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
این خبر به پیشگاه خیر کون حضرت محمد بن ابی سلیمان علیه السلام علیه و ابوسنیان با ما نشان استقامت  
مسلح و احیان انصار فرمان داده و در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
ابی سلیمان علیه السلام علیه که از کعبه بنی نضیر و ابی سرور غطفان و ابی نضیر و ابی نضیر و ابی نضیر  
فاری سرور و ابی نضیر که در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
منا و دست با ایشان نباشد و در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
بخش شوق گشته و حضرت رسول بن ام کوم را در مدینه طایفه ساحه علم مباحران و بنی نضیر  
ساره و در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
که فریب شتر بود از آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
که نزول کرده بودند از آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت  
که مسلمانان بجز خندق بردارند و اول خط در آنجا که با ما نشان استقامت و در آنجا که با ما نشان استقامت



هر کس که از دست او برده باشد که رسیده و چون میان آن حضرت بودی و در خطی می رسد که بود  
 بیل و در بیل و غیره که آن طایفه عاریت کرده و از باب اسلام مجبور می گام بگفتن خدی شتول  
 شده و رسول علیه الصلو و السلام از برای تنظیم خطوط از باب توحید و عافان و لغویت و لغو است  
 در کتب خدی و کشیدن خاک بر کار می نمود که بید که سلمان فارسی در آن ایام بر او در کار رسد  
 در بعضی از ده ایات آمده که در وقت پیش بن ابی صفیه سلمان را حرم زد ساینه و او بیوس کشید پیش  
 چون صورت واقعه معروفی سکون کشید و بود که بیل برای سلمان و خوساره و آب و خور و در طریقه  
 حج که سلمان از آن آب بپوشید و ظرف را در بر پشت سلمان نرگون بنه و چون بوجه فرود علی  
 نموده سلمان فی الحال از آن آب غسل یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت  
 بود و خور و فقط و عیش و شاهی اسلام را و در خدیق نعمت داشت بسیار رسیده و در مدت شش  
 روز هم خدیق با نام رسیده. سلمانان خیال اطمینان و اموال خود را در حصار ما مدینه محفوظ و  
 مقبوض ساخته بر این غارت جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در آنجا که خدیق است که بقیه  
 در آن صلب است که بیل و زمین بدان کار دینار و مایه است که آن عاجز شد و لاجرم صورت تمام  
 بعضی سید و سلسله ساینه جابر بن کویو که آن سرور فرمود که من خود بیایم در حالی که از آن کس که شکست  
 ما را که رسیده بود قدم دیکه داشت و مانده در آن روز پنج روز بودیم چون رسول علیه السلام  
 بر شکستیده اجزاء آنرا بفرستیدن مشت و متون ساخت و دستخطی از عودین عوف داشت  
 کرده اند که گفت رسول علیه السلام متور فرمود که من و سلمان و جده بنده همان بن المرون مری و شش نفر  
 دیگر را نصار بگفتن چهل کوزه زمین بنام ما هم و از سر و خور و دعوت بوجه فرود و عمل خودیم و مانده کس  
 بر کاره ایستاد و بودیم در رسول بنین از دس سلمان گرفته بر شکست و جانچه مشت گشت و بر بی از آن  
 حوض جبهه همه بنده را روشن کرده اند مانده چراغی که در اندرون خانه نار بگفتن از دزد و در سول  
 الرحمن علیه السلام فرمود مسلمانان شرط ما نیست بجای آورده و ضربی دیگر بران شکست و بچنان  
 برقی و حضرت باز بگفتند که اهل اسلام نیز خواستند بودند و در نوبت سر که فرمود و زبان بر  
 سابق برقی و جت و آن سرور بار دیگر زبان بفرمایان بگفتند که بایان نیز بگفتند انجا سلمان  
 گفت برود و در مدای تو باد و رسول الله این چیست که ما دیدیم که هر کس را آن ندیده بودیم رسول  
 علیه السلام انسانیت نمود کرده فرمود که شما دیدید است که سلمان دید که گفت بلی یا رسول الله آنحضرت  
 گفت در ضربت اول که درم برقی و شما آنرا دیدید من در دو شنای آن کوشکی می خیز و دیدم تا درض

کبری

کسری نامه انسان کلاب و جبرئیل را فرود کرده اند که است من بران غالب فرامندگشت و در پیشانی برق  
 و درم که دیدید کوشکی سرخ و درم را و بنم سلمان انسان کلاب و جبرئیل را اعلام نمود که است من بران بار  
 سلطه خواهند شد و در ضربتی جت چنانکه دیدید و در شنای آن کوشکی و صنادیق من را درم  
 جبرئیل را فرود کرده اند که است من بران و ما در سلطه خواهند شد و در بعضی از کتب سیر نظر رسیده که  
 رسول صلوات الله و لا اله الا الله علیه و آله بران شکست و درم نوبه برقی ظاهر شده و از احباب رسیده که شما  
 آن درشت نبایا دیدید ایشان گفته اند که رسول الله مرود که در شنای اولی تصورم و در دو شنای  
 دوم تصورم و در دو شنای سوم تصورم این کسری که در بیان است درم که درم از آن کلمات  
 مخاطب ساخته بعضی در خصوصیات که شکست من برداشت سلمان گفت بدان خدای که تو را بر اسی  
 بسوخت کرده اند که را بفرمودی در اوصاف آن فقر طایف و اوقت و من گواهی میدهم که تو رسول  
 خدای انجا حضرت مقدس نوی صلوات الله و لا اله الا الله علیه و آله را بر آنرا خدای که شکست من بدان بعضی  
 خواهر رسیده و در این اهل اسلام آن تامل متوجه خواهند کرد اینده سلمانان ازین سخن سببش و در  
 گفته اند که گفته ساس شش و خداوندی با که در عده نفر بعد از نصر از آنی داشت سلمان فارسی رضا  
 کوه بخدا سوگند که بعد از رسول بخدا بران هیچ که فرمود بود است هر که درم و چون ابو سنیان معلوم است  
 که بیوهی فریضه با حضرت خنی پناه عهد کرده اند که دشمنان او را حضرت نماینده بشرط اذیت و توفی  
 از آن سرور و برایشان نرسد لاجرم در جین توجه بیک مسلمانان ازین احط انما استودک و در  
 و جده و فریبی سار که بشوای است تا کسبت اندمق چنان گفته و با بنی الحان سرور و غیر  
 موافقت نماید و چون ابو سنیان و غوغای سلطان قدم در میان خواست نهاد بر حصار کسبت  
 اسد رفت و حله بر در و در کسبت و آن کس که آن کس که در حصار است کسبت حکیم از در آمدن جی  
 چون که دردی قدم شومست و فی الحال مرا بقتل عهد دعوت خواهد کرد و باب یا کسبت شاد است از وضع باب  
 حصار کشنده و از جین جی ابواب ایامی و دردی خوش بسته یافت نه اگر که ای کسب در معن  
 از برای آن کسبتی که هم جی کسب جواب داد که ای فی نور و کی تابا کی و بواسطه شاد است توفی انضیر  
 پریشان و آورده شده اند اکنون آمده و دی تلخ و فی مایه باز کرد که ما عهد بسته ایم و سانی  
 بایز ما بایان است حکم داده این دستا روی و صدق و صدا و کسبت و فی مشا هه و نکره و ایم جی  
 کسبت در بیکش تابا و بختی که کسبت با طعم خود ازین در بعبادی و بختی که مر اضاقت کسبت در روی  
 یکشای و چون بختی نزد عیبتش و بختی از بخت و کسبت کسبت از خوف ایام با مساک



زود و دجسار بازگشته مایه داده با کونست که برای نوعت ای و سبوات سرخی آورده ام و دسا  
 عرب و سبوات ترشس باجی که در معج لاشال نزل کرده اند و غطفان و غیر ایشان از مردان داشت  
 از دین نمی تابانید احد احاطه نمود. تمسب و ترا در آمده اند و با هم جان بسته اند که تا محمد و باران اودا  
 استیصال نکند باز نگردد که کسب است که سوزنده که بدل است که نه و ابری آورده که استادی  
 مشکست که جزو عد و عری مان نیست با محمد که اندوی جزو خدا و احسان و بره است و شایه که دایم  
 و هر چند که شال این سخنان گفت اما بالاخره این بی عاقبت با فساد و اخوانی از جادوستند  
 و فغان بخورند که به بسوگن طریق خدا و سخنان بابل شده بر زبان آورده که ای جی سرتم که ترشس بی امان  
 بر محمد و احیای او استیلا یافته باید خود دین و نور و طریق و سکن خوش باز کردی و با طریق عمل جویش  
 کوفه و کشته برداشته و کشته شوم جی بود بر سوزنده با کونست که اگر ترشس و غطفان خود و دایوس  
 استیصال محطوبه مقصود باز کردند و در حقل حصار مانور و افتاد تا به نام خود رسیده من مان  
 لاجی شود و آن دینش لشکر املیس چندین مکر و طبعی که در زمین بی قرطبه ببول و از فرنیه کشته  
 عید نامه حضرت مدس نوی را پاره ساخت و خاطرات آن نویس جی از جانب بی قرطبه مع  
 کشته و راحت نمود و ترشس با رجوع و افتد مطلع گردانید و چون خبر نقص میشان نبود بسیار  
 علیه حضرت ابهر رسیده با طریق عیونش بغایت کوان آمد و بختشیش این هم در بین العوام حضرت  
 حضرت مدس نوی در میان بی قرطبه یغی مارا زده و مودع گردانید که بیستم که ایشان برست قلاع و حج  
 و در بیست شغول بودند بعد از آن با شاست رسول صلعم مدسین معاد و مدسین و عباد و عباد  
 این رواج و خواتین جیر میان بی قرطبه و فتنه نالران خبر مطابق واقع باشد شریک بیضت بجای  
 آورده و فساد را به موجب فرموده عمل نموده و بهر در در تمام محاصرت و عداوت و باب ترشست فرود  
 یافتند و هر چند که بیست مدس از خود مو عطفه و سید در آمده منبه نبیاد عاقبت مدسین عباد  
 و کسب با ترشس خورند آنکه ترشست و مدسین معاد این عباد را تسکین داد و با فغان روی سوی مدس  
 نهادند و کسب سالی چسب ملک شال را خیر داده آنحضرت فرمود سبوات اندو نم الوکیل و چون خبر  
 نقص جان نوم لی ایمان در میان مسلمانان اشتها یافت خوف و بیم ایشان از یاد داشت و هر ای  
 نوی بر خاطر اهل اسلام سوزی که در این استا نوعی قبول شکران پیدا شده ملک است خوف و عینیه  
 بن حصن فرادی بانی اسد و غطفان و فراد از بالای وادی که بر شرفی مدینه واقعت در آمدند و ترشس  
 یکنانه از خود ادای پیدا شده و دار عت و اهیت و کثرت شوکت مخالفان دلها مضطرب اسلام با جا

رفت و دجسار ایشان خیز شده قال الله تعالی اذ جاءکم من انفسکم و من استملکم و اذ اذاعت الاربصار  
 و بلبت العیون و فتنه جود و غطفان باهله الطغوانا ملک استی الخو من و زلزلوا الزلازل و فتنه  
 بن فتنه که از خود منافقان از نظام داشت در امام محاصرت کنند محمد را و عده بیکی که گنجا و کونست  
 نصب شایه بود و حالا بحال آن ندایم که بنفخا و حاجت بودیم و هر دعه که خدا و رسول او با کون  
 خیر ترشست بود و بود قال اعز من قابل و اذ بعث الینا فتنه و المذنب فی قلوبهم و من و عد الله و سول  
 الا و را و طایفه از منافقان بعضی مسلمانان را بران داشتند که بخانه خود و دین و دست از دست  
 حضرت مدس نوی صلوات الرحمن علیه بادارند و بعضی از آن جمع نزد حضرت آمد و حضرت طلبیدند  
 که بنازل خود و دین و مودع و کشته که کلمات و بیوت با خلیت مبارک ایشان مدایه فتنه و دست  
 بنات و تاراج بر آورده و درین باب جی خود علایق فرستاد و فتنه با و اذ حالت طایفه منعم باطل  
 یزید لایتم مکر و جی و ادیت و ن فتنه منعم الی فتنه لایتم ان یوتنا عورت و دمای عبودیت  
 ان یزیدین الا فرار و چون شکران بخانه خندق رسیده نفیجا کردند و آن رسم و دیار بود  
 بنود انکای محاصره اهل اسلام شغول گشتند و از جانبین کای سنگ و سیر می انداختند و کونست  
 بنات و جدال اشغال میبودند و کشته خیمه آنحضرت میکردند و غیروا هستند که از خندق مکرده جی  
 ارباب طاعت و جلالت مدس صدمات ایشان یزید خنده نعلت که بی از مودعی از اوضاع خندق  
 بنابر نفیجی که مسلمانان گشته کای فتنی راست فتنه بود حضرت بنابر اندیشه شایه که مخالفان  
 استا حضرت نمود از آنجا که در سبواتش نفیس و فتنه مدس خویش بر است آن محل تمام میبودند  
 و چون دردت در این اذ حالت شده ادای داشت آنحضرت هر گاه که از سرمانا و شادی و کونست  
 دینی تا ندان میاوش کم ساختی و مار سوزنده بی که آنفوض را می فطت غلبه و در سبوات  
 آن قدر ترشست و در حمت که بر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه عظام در غر و خندق میرسد و رسیده بود  
 جود در ان هنگام ملای غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شروع داشت و بهر اذ غایت سوزی بود  
 و از برای ترشست حال اصحاب حضرت مدس نوی صلوات در آن دیکه که علی از ثمار مدینه بظنن و فراد  
 و دنا ایشان باز کرده و تفرقه در میان سبوات شکران پیدا شود و غنیه بن حصن و عادت بن عوف  
 که سر راه اجتماع بودند بمصالحه راضی گشته جنت تمام این نفیج مجلس کایون حضرت مدس نوی  
 حاضر گشته و آن سردی النورین را فرمودند و در ان باب ترشست و مدس کایات علیه افضل  
 التلبات پیش ازین شهادت با سبوات معاد و مدسین عباد و در نفیج صلوات شرفت فرمود

سبب فتنه است که



سیدین گفت که رسول الله اکرمیت مصالحتی سسته بوجی است سنده و الحظ و اگر سببی بر اهل بیت ما را اعلام نماید  
حضرت فرمود که هیچ امری درین باب نیاید که بکسی بگویند و لیکن چون دیدیم که قیام علیه السلام در میان کسان بجاست  
شما چیزی اندازید خود را که ما را بر سر خطا و طاعت از ایشان برداریم تا توفیق در میان شما و خدا شود که شما را  
کم شود سیدین معا و گفت یا رسول الله در ازمان که ما را ایشان بر سر ترک عبادت استقام می بودیم و طریق  
طاعت الهی و احکام اسلام مسلوک نمیدادیم و اینست که فرمود از غفلت انما طبع غیبه شنیده که مطیعین بهماست  
اگر من که سسته اسلام را بر سر شدم و بر سر طاعت تو سر گذارم که منم و این دانات بگویم و این بدت  
هم در کستان با بر سر عبادت که در ای شش با ایشان چیزی ندیدیم تا از زمان که حق تعالی میان ما و  
ایشان حکم فرماید حضرت خنی بیا اشارت سیدین معا و کرد ما علیه ناس را بیا و ساخت و چنانکه ایشان  
بشکر عطفان مایوس میزان از مجلس برین آمده اند و اندی چنین دایت کند که در از زمان که عینه و حارث  
برای سر انجام هم مصالحتی بیکدیگر رفت رسول صلی الله علیه و سلم اندیشیده بودند سیدین حضرت صلیح نام  
پوشیده و حق این گفته بجهت حضرت معا و دست بود و بدید عینه و در حضور حضرت مای در از کرد و گفته  
است و حال آنکه میدانست که در عهد نامه چو شش نه است و سید از بی ادبی عینه خشنک شده با او  
خطا کرد که با عین البصر می بینای چشم چو بد با او ترا برسد که بانی در روی رسول خدا و از کجی دشمنی  
و الله که اگر لحظه بیکدیگر رسول بودی مرد و بگوید تو ایک دفع نیز منضم میباشتم و بانی نکات سیدین  
حضیر و عدم رضا بصلای سخنانیست که از سیدین معا و منقول گفت و اندی که بدید که چون سیدین  
حضرت بن بصر در انداد رسول فرمود که عهد نامه ما را ساخته عینه خشنک و نوبه و رعایت نکست  
ترک بعضی عمارت بدین شمار بهتر بود از آنکه بکار صبر و تربت بر تو که طاعت معا و دست و قوت صبر است  
و معا و دست بفرمودند که سید گفت ای عینه ما را از شمشیر سانی زد و ما بشد که تو اسلموتم شود  
که ما تو که ام یک چرخ خاک خوراد بود و خدا سوگند که اگر عاید او بر حضور رسول صلی الله علیه و سلم در جب  
شود و وصول بگویم خوش بر شما مشکلی نمودی شما حضرت مدس بنی کوازه بدید کرد و بار و ساد عطفان  
گفت باز کردید بنوم خود که میان ما و شما چو شمشیر نیست که بدید که از شما بدید و بگویند و بانی قدم انصار  
تر زنی در احوال طاعتان عمارت بدین پیدا شد و با تو برای منی بفرستی نمی گشتند **و لکن عروین عید**  
**کجا رفتند و طلب عبادت کردن و رفتن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بحرب و او را**  
**کشتن** طاعان اجبار سید اجبار صلی الله علیه و سلم و او را از انکه الله و از جنین دایت کردن که عروین عید  
از میان قیام علیه السلام بفرمود و جات کمال جلالت استعمال لایه حرب است کمال ادوات طری و ضرب است

و اینانی

و اینانی عام داشت فی المثال اگر در ستم دستان باوی در منازعت در امدی کار بروی زبان آندی و اگر  
سهراب سیدم در منظر مبارک است و بناوی بی نایب توان گشتی شربت او در شجاعت بر سر بود و که در این  
عرب و او مقابل برابر و مقابل سید شستند و او خوف از سید علی بن ابی طالب که صاحب قوت است  
سلف بود استماع نمود و گفت در ستمه معسر دیدیم که عروین عید و در غرور با خرافات خفنی که شستند  
مبار طلبید خنایچه عسر سیدین و در ان سمت گزاف می باید باریان از قبال او متامل و متوقف بودند  
حضرت از اصحاب رسیده که سید از شد و تا علی حجت عربین الخطاب از جانب اهل اسلام زبان اعتذار  
گشت و مدحی حضرت خیر الانام علیه التحیه و السلام کرد اندک نوبی سیدی طایفه از قریش که عروین عید  
در ازمان بود بر سر عبادت با اهل از و سماعی شکاثر متوجه و ما را شام کشیم ناکجا قرب برادر کس  
طاطمان طریق سر راه بوزا که گفته و اهل کاروان از نال بلکه از جان خوش ناکوس گشته چون عروین  
عید و صورت حال این سوال دید بدو در شمشیر از نیام بر کشید و شمشیر بیکدست بود و بجای سهریش  
روی خوشی داشت مانند شیر زمان و بیل مان بر جان کسان حمله کرد و انجاعت بخود توجه و روی نکرده  
نهادند و فاعلیه سلاطین گفتند آورده اند که عود در روز بد زخمی کران دید و فرمود و در سر که اجد حاضر  
متران شدند و درین جنگ با اعراب بودند که در پیجاست که کلافی با فات ناجا و صاحب با بار دیگر  
در میان قیام علیه السلام پیدا و آواز دوی محمد و ابی ناسی و ادانی حمزه و سید سلاطین  
روزی که در میان کسان بهیات اجتماع سسته نال جلال گشت و بخار خندق آمده عروین عید و با طایفه  
از اهل و دران قریش مثل خنایه بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و بصره بن ابی و  
که جمیع بنوم او عروین عید و شسته مضی از خندق پیدا کرد و در خندق داندند جنایچه در رهض الاحاب  
سطور است و خالدين الولیده و ابوسنیان بن حرب با سارکن و قریش و گشته و فراده و عطفان  
بر خنایه حاکم شده با سید و اند عود با ابوسنیان گفت شما و عود و امانا ما بودند عینا سید ابوسنیان  
گفت که اگر اجتناب بکنید بنوم ما نیز بکنید و چون عروین عید و از خندق بیکدست دم در میدان شخت  
و پردی و بنا و مبارزه است و لکن اسلام که عاید نمود و در انکی اسلمون را سید شستند از خوف خنایه  
شدند که لو ساجون در دجانشان نماند و سرادش فکجه و خشک و سید و نه که نماند علی و سید الطیر  
و این کلمه ناظر باینست که در ولایت عرب کشته در سر شمشیر سید و بیدار شد و کلان از موافقت اند و سید  
شمری شستند و آنها را امتقار سیدی چینه و در ان حکام شمر از خوف انکه کلان ببرد و کشته در سر و با  
مطلق حرکت نمیکند و سر خود را به چو بی جنبانده و با چو عروین عید و اهل اسلام مبارزه است















نما میکرد و ای آل عامر با سر مرا میگفت بعد از آن لشکر الهی رسید و سکنه بزرگ می افتاد و مشرکان را کشت  
سکه از خود و رخ میگرداند و آتشها را مشرکان از تنه نادر جوادش مردود و لعلها ایشان از نزل نواب خبر  
گفت و ابوسنیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای مشرک فریشت من اقامت دارم و بار دیر شد چهار پان  
ها گشت و بی حفظ باقی نماند و در سکه ها انگار مارانند و این مادی باری هیچ مار برقرار نمیکند و  
بیکدیگر ختم بجایب شتر خویش آمده و از غایب نمیل زانوئی شتر ناکشود و بر پشت و دران من علامه این ای جمل  
فرمان کرد که ای ابوسنیان تو پیشوای جوانی ایشان را در بلاد کسبه بجای مبروی ابوسنیان از غایب شتر ناکشود  
آمد و زانوئی شتر ناکشاد و در نام جلدت گشته و این شتر در میان لشکر گشته که اگر در رفتن نمیل  
غایب و قامت فرشت و غطفان و گشته و فرزند باو اخیل پس و حیران روی نوار نمادند و دران و باران  
مشرکان و عده ایشان که مقصد جان سلمانان کمر بسته بودند و باران غایب گویید که چون جانان بداد  
کردن مشغول نشدند این راجعت خود و در انشا و پایست سوار دیدم که عاها سینه بر سر پوشیده و کسی از  
ایشان یابن گشته که صاحب خود کجاست که الله شتر ناکش و کن ما از تو گفتم که در و چون بشک و منزل خویش  
رسیدم باز از سر پاست و گفتم و آنحضرت در غایت باختم بدست اشارت کرد که پیشتر ای دن و بوجبت آن عمل  
نمودم و آنحضرت سبک میگوید و این الطول و العوض گواشته از آن کس یونان آنچه از کوی بنیوان ختم و  
چون از غایت شتر فرمود و قیام بانومان یعنی خبری بسیار خواب و از خطای رسول صلعم بداد شتر  
قتضای امر موعود شد که بعد از آنکه از آنحضرت مقدس بنوی صلووات الله و سلام علیه  
گفتند اصحاب شتر فرمود که بعد از این ایشان بیک شایانید و یک شایانید ایشان خواهم رفت  
و دیگر فرشتش بمال و فرشت آن شایسته که بخار به سلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول علیه السلام  
بالشکر اسلام روی بکار آورد و آن بکره مبارک منقوش و آن زلف را منسوب گردانید چنانچه درین آورده  
ست که ازین خواهد یافت انت الله و حد ما لغزیه که معنی از حکایات و شهادت از معجزات که در ایام **خلف دست**  
**خلف دست** و از جمله شایان که درین حریف خدای می نمود و قصه سعد بن مسعود و در فضیلت این  
سخن آنکه عایشه گفت در آن ایام روزی میمانان در برابر رسول صلی الله علیه و سلم آمده بمال مشغول  
شدند و در آن زمان با او سعد بن معاذ و حصین بن عماره که حصین برین حصون مدینه است بودم که  
چشم من بر سعد بن معاذ افتاد که میگفت روزی گونا در برداشت که دست باری آورد ای بنود حال آنکه  
از مردی عظیم نمیشد و طویل النعمه من آنکه گوی در عین اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زودتر  
رسول خدا نمیشد و زود بمانی و از آنحضرت دانستی که من اقام مسجد بودی که پیر تو روزی دانی که اقام

ای پیرش

او بر شوی و درین گفت معنی الله با من حاجت حکم میکند خدای عزوجل آنچه حکم کرد نیست و تصایحان رفته بود  
که زخم بتری شهادت باید چون سعد یعنی بکن و خدق آن جان ابن العوف بتری بکایت لوانده  
گفت خدایا انان العوف را بی حضرت ختمی نبأ و بیتی سعد گفت عرق الله جبک انان یعنی بی  
گوشه که دوی ترا الله تا در انش و آن بتر با بکل سعد معاد رسیده برده شد و او را چون دید که حیرت  
فریت می بیند عا آورد گفت ای که در رسول ترا با فرشت خدای خدای خواهد افتاد و از آنجا  
در میان آن در را که مرا به جبر خویش از آن می آید که با قوی خدای غایم که تکذیب رسول نموده و داد  
از خرم که خراج گردانده الا این تر برایش دست کن و لیکن و از این مملکت که چشم من بکشت می  
فریخته و دشمن شود و این ترا بیکام دل خویش به چشم دعا و استیلا گشته و بر خود خدق از جبر خویش است  
و تارمانی زنده اند که باب بود بی نظیر علم فرمود و بعد از آن خدق و منبر گشت مادر که گشت خدق عیسی  
از مردم که جان خواهد گشت و در معطرانی آورد که در او ان حریف خدق جوانی بود و داد و بکن گفت الله  
از آن سرور را به و دده و اخیار که سوری خواست که پیش خیال خود رود و رسول علیه السلام ایضا و در  
و فرمود که صلح خویش برادر و برادران جوان بوجوب فرمود عمل نموده و در آن شد چون فریب بزرگ خود  
رسید عورت خود را در میان دلم استیلا و به از او نور خدق بر آن سوره که خدق گشت است  
ازین حرکت باز دارد تا به پی که در خانه توجع حضرت جوان از قتل مشکو اعراف نموده بخانه داده دید  
ماری بر فراش او حلقه زدن و آن مادر را بر سر نیزه کرد و بدون آلوده و بر سر نیزه لطف اضطرار کرد و در  
و در ساعت جوان تر جان تباجی ارواح تسلیم نمود و بیک نواز که مادر بیشتر و دیا جوان صورت افتد  
مردن حضرت مقدس بوی گشت با ای گشت از برای صاحب خویش آرزوین خواهم بعد از آن فرمود که  
در مدینه جعی از جنین مستند که امان آورد و اندک مثل آن خبری بر شما ظاهر شود و ما در دوز گردان  
که در مدینه از سر و زاکر خود را بشما غایب گشت که شیطان است برای ای باب غیر پوشیده نماید که  
این مختصر کجاست نام حکایات و حالانی که در موعود خدق و جوان دست داده ندارد و باین علم  
شکین رفم و بخیر و بد و بجه که در دشتا هر صدق و دو کوه عدل اند و بخت دعوی حضرت مقدس  
بنوی صلووات و سلام علیه و انصار و در مدینه العاصه النوفی مجتهد اول است که ناظران سرخوئی  
و ناظران خبر سطعنی چنین روایه کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که گفت در آن زمان که کربلا  
خدق مشغول بودیم و در آن از بفره مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد که سگی شایه کرده  
بخانه رفتم و بزغال فرزند خانه دهم و کوشش بنیت صیانت رسول صلی الله علیه و سلم و در یک لحظه



و بگویند چرا او را نه فرمودم تا خیر کند از خانه برون آید و بجهت آنحضرت سادرت نمود و مردی نام  
 کرد که طعانی بر نبی ایدام مامول آنکه تشریف فرمود از آنی که حضرت فرمود که طعام چه مقدار است گفت  
 سه روز کردیم حضرت فرمود و کثیر طلب بود و ما در خود بگوی که یک آنکس و آن برادر و نان در  
 توزه بند نه انگیزا از توزه برون نیار و چنانچه در روضه الاحباب که کورست جای که بود که بعد از آن  
 اهل خندق را انداد که جای را برای شما سودی و چنانچه بیا بید و بن جان آید با شکوه و خوشی که  
 که دای بری که رسول خدا صلعم با مجموع اهل خندق می آید گفت معلوم آنحضرت گفت که طعام چه مقدار است  
 ای کسی گفت اندر رسول خدا صلعم این غذا بجا نارسا است فرمود که خلی فی ذلک طعام بجا نرسیده است  
 منس اندم بیکه فرمود بر سر یک و چتر رفت و آب و نان که در نشان در هر یک است آینه آنحضرت فرمود  
 سالت بود و فرمود تا نان در توزه بسیم چون بخیزد شد از توزه برون آورد و در کاسه مشک  
 و آش و گوشت در آن ریخته و در کس بانی شد تا سیر بخوردند و برین پنج قریب سزاوارست  
 سمو ساخت و چون از سر یک توزه در سینه میفرمود تا سر هر دی بچشم و بعد از عود توزه  
 از نان و دیکه گوشت میپزد و با شارت آنحضرت میخوردیم و بهیسان که فرمودیم و چون رسول  
 صلی الله علیه و سلم با اهل خندق باز خانه برون نهادند طعام بجز با تمام رسید و بعضی را بجز  
 روایت کرده اند که فرموده او نان از توزه گوشت از یک میگیریم و مردم میدادیم تا سیر میشدند  
 و مراجعت کردند و گوشت نان بچنان باقی بود و بجهت دوم آنست که وادی و تمدن آسمان  
 روایت کرده اند که دختر بشرین سعد گفت که مادر من نیت داده یکی خواجه و او این را نزد پدر  
 و خال خویش بر نداشت سازند و بن بطایع ایشان میفرم که در آن اثنا رسول الله صلعم  
 نظر برین افتاد فرمود که ای دختر کن بیا و نزد آن سرور رفته پرسید که با خود جوی که گفتند  
 خواجه پیش بدخود میهم و رسول صلی الله علیه و سلم دست پیش داشته آنرا در کت مبارک و  
 بچشم بعد از آن فرمود تا جابه بسط کردند و در آن جابه بچشم و دردی را فرمود تا اندک که جمع  
 اهل خندق بیایند و آن شخصی بوجوب فرموده عمل نمود مجموع آن مردم حاضر گشتند و دیدند که خاطر خواجه  
 گایان بود از آن فرما خورد و مراجعت نمودند و منوران سده از جانی بود که از اطراف آن  
 سیرت بر اهل خندق می نمودند که غایب غایب که در آن اوقات سحر ظهور یافت ساریت و  
 اطلاع و مجموع آنها حواله بکتابت سیر و اخبارت بعضی مدت محاصرت در آن کشته اند و در کار و  
 نکودست که بیت چهار روز بوده در آنکه سیرت نظر رسیده که بعد از پرت نه روز در محاصره

میان

نشان از خالی به آید شده نه گفته اند که در عود خندق شش هزار انصار بفرستادند و باز  
 گشته و در بعضی از کتب سراسر می بینیم از نشان مظهر رسیده بعد از آنکه بن اویس خلیفه  
 بن سهل خلیل بن النعمان کعب بن زید صفی الله عنهم **و کتب زود بنی قریظ** چون سیم  
 غایت از مذهب لایسوس این روح اندو زین گفت و صبح امثال اطلعت امال و میدان آغاز نمود و آل  
 طینان و عصبان که در سبب و پیش ایشان ابوسنیان بود شکوبت محمد ذل از کت حضرت عید  
 بونی صلوات الرحمن علیه با احوال که ام بعد از آن حاجت فرمود و در آنست این عباس آنحضرت بجا  
 سید و اهل المین فاطمه علیها السلام از اند و سرورن مالون از کرد و عیال رسته با او ناز پسین قیام  
 نمود چون از غار فلان شد جبرئیل امین دست ای سینه و بر سر سینه و بر سر سینه با سر دوی  
 غبار و آلود رسید و رسول علیه السلام رخا سه سرودی او از کرد باک کرد جبرئیل گفت که  
 خدای از تو عیون که در سلاح از خود باز کردی که موز طایفه سلاح از خود باز نکرد اند و بر دای آنکه  
 کت با رسول الله سلاح از خود باز کرد فرمود علی جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عیون که در جبرئیل  
 در دست که یک سلاح نهاد اندک آنکست ای محمد بفر بفرمده خوان سرکان از اهل کتابی فی قریظ  
 و الله که کن بیرون تا غلبه ایشان را بگویم و خود کم چنانچه بفرمده بر سکت نه رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود تا بلال در دهنه اند که هر که فرمان بردار رسول نماز پسین نکراد و کردی قریظ  
 و علی ابن ابی طالب و اطلسه و ابوداد با طایفه از آنها جوان در مده فرستاد و حاکم  
 فوج فوج در غنیمت و روان ساخت و جمع بوجع الاستیلا بنوا بانی را موافقت نمودند و طایفه از آنها  
 نبی حضرت حمی بنه را حمل بر میان کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گزارده و فرقه کلام آن  
 حضرت را محمول و ظاهر و کشته در نو قریظ قضا کردند و هیچ یک از آنها نیست علوم و معانی نداشتند  
 بعد از رفتن علی حضرت مدنی بنوی زده پوشید خود بر سر نهاد و بر سر پوش افکند نیز و در کت  
 بتولی بر حاد و خادع موسوم به یسود و بود ای باب خویش لبث تمام سوار شد و فرمود تا او آب دیگر  
 جنبت کردند و در سایر احباب بهیله اسباب اشتغال نمود در کار فلک فرساده و آنست نه صدیق  
 برین و فادتی بر باب و پیش آن سرور اعیان را جود اشراف انصار و فادله برادر بلال تمیز  
 بدست گرفته بر سر آب آن سرور برینت و رسول علیه السلام دعا میکرد و قرآن بخواند و مجموع  
 سپاه اسلام سه هزار نفر بود و سبب و شش سبب داشته داشت سیرت بی الجاد و اندک که کل سبب  
 صفت زده اینده بود نه حضرت مدنی بنوی از این که سارا از فرود که سلاح پوشید جواب دادند که خلیفه







بگردن خود یعنی بریزد گشتن نه چست ابوابه گشتن همان لحظه پنهان گشتن و ستر جاع کرم که برسد که ترا  
چو سیتود جوات اوم که کند او رسول خجاست کرم و از حصار فرود آمد و کبر برین استیلا یافت خجاست  
مخاسن از آن و بدین تر شد و من از خجاست با آنکه با رسول و مایان ملاقات کنم بدین در خیم و بر سجدی  
که بر در خانه نشسته بود در ادم و خود را بر استوانه بست و گشت مرا بچکلی باز کند در اوقات صلوة  
تا بود من بمسئول حضرت غزواته کونید جسته سازد و بچکلی بکشد باید دو فرشی اندو فرما در آن  
سینه و چون رسول صلی الله علیه و سلم بر حال و اطلاع یافت فرمود که اگر خجاست برین آمدی از برای آنکه  
بجو اسم اکنون او را کشت بر ناله است تو را و بمسئول که در دای بعد از آنکه بچکلی سازد در شان تو  
ابون بگو می نازل شد و چون میبود بی تر خط عاقر و مضطرب شد بر حکم حضرت مقدس بوی فرموده اند  
فرمان داد تا محمد سید و ستماء مردان ایشان حکمیت و عبدالله بن سلام بمضطرب و در آن حال  
و ابوال و کبر و ستماء ایشان چنین فرمود در آن حصار چهار هزار و پانصد شتر و سیصد دین و سیصد  
و پنجاه نیزه و امانت ادانی بسیار یافتند و اقامت و حال و دواب و سوا می از حضرت و احصا کردن  
بود و در آن اشاعا عاقری شرافت بوی کبریت سید عالم صلی الله علیه و سلم مبارک است بود گشتن بایر  
تو خطم طفت و احسان و فرود آمدن در باره بی شتاب که خلفا و عبدالله بی بودند و حرمت از برای آن  
و عهده که با چهار صد کس از بنان روز بوش بودند بچکلی کون در شان بی تر خط که خلفا مانده و از  
نقص عهده پشیمان شده اند و حرمت از برای دار و از سر جرم و اقامت ایشان در که حضرت و بنیام و کوسین  
بع فرمود چون سانه از حد گذشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکی از شما در باره ایشان حکم کند گشتن  
اوستی بایر رسول الله رسول فرمود که آن سیدین معادست هر کوی در آن بایست آن حکم رسول صلی  
علیه و سلم کسی بدین فرستاد و ناسد باید و او بنا بر حجتی که داشت از آن خود گفت نموده بود و در آنی بر سر  
دجعی و در ارضی بر در آن کوشی نشاندند تا سوره حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شد پیش از آنکه مجلس  
شربت حضرت بوی حاضر کرد و خطابه از ادب و کشته که با ایام و رسول خدا حکم بی تر خطه موقوفه  
داشتند و ایشان حلفا و تواند در موطن معارک را امداد و معاونت نموده و از کربا و احوال گردیدی  
ایستادن بوی شتابانی را بدیدی که در باب استخلاف م سوگند آن خویش بی شتاب و جگه سخی  
شکوه بجای آورده و شمس آنکه تو نیز در شان بی تر خطه را هم شربت و رحمت بختی و نوعی ساری  
کوشان از برای تسلط علی با بنده هر چند اوسان ازین نوع نماند میکنند مسدود ایشان عدا  
آخر الامر که الحی اجتماعت اعدا اعدال تجاوز نمود گشت وقت آن گشت که بعد در آنی بود خطا

علامت و سرزنش طاعت گشته رسد خجاست بن حلیه که این سخن شنید گفت و اقامه و سبب فتر  
فرمود بکشد که واجب و عاقلین امید غیر را و در که تا آخر روز از قدم من اثری نماند چون بعد  
مسافر قریش مجلس مایون حضرت مقدس بوی صلوات الله و سلامه علیه رسید رسول صلی الله علیه و سلم  
روی بخبر رجس آورد فرمود تو ماسد کم یعنی از برای سبه خود بر خیزد و جعی از بی عبدالله اشمل  
که خود سجد بودند بر خاسته و او را از در کت فرود آوردند چون شربت فرمود اوس کوه بخاک آن در  
مجال بنان گشتند کشته با با عود رسول خدا تمام حکم خود خط در بقعه جنتا نوشتند و انجمت را  
بر خطا که دارند این ترا طین شربت و احسان سلوک را رسد ما اوسان گفت که عهده پشیمان  
خداوند و عهده پشیمان که بر حکم حکم را ضعیف مسیده و از فرود آمدن بچکلی و جبار تو امید  
عمر جواب دادند که اگر ای نگاه روی تو بچکلی خجاست خجاست آورد و از غایت بچکلی و تر خطا  
اجتناب کرده گفت هر کس در این جاست حکم من را ضعیف است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حکم  
است که کوئی سجد گشت حکم بکرم کردن اشک زاکشته و غل غلایت بر رفته و آن و کوه گان ایشان  
نمند و ابوال انجمت و اسلامان در میان یکدیگر نشستند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ای  
سجد در باره ایشان حکم کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای همت آسمان همان  
حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس بوی فرمان داد تا در حال سوره خطه را دست و گردن بسته  
بدین برده و در سر ای سیدین زید تجوس گردانیدند و زنان و کوه گان ایشان را در خانه  
رابطه طاعت کصیفه بود از بی انجا رخنه و حیوطه گشتند و جند خود را در جوارش اسیران  
بودند و چون ستماء در حال میبود بچکلی بنین سربست شدند و چون سگویی در افتاد  
خدا را بدینان بکشد و بچکلی در در شربت زود که بر اعدم رفته تا جعی بدین توریه اشتغال نموده  
و یکدیگر را بر جبر و ثبات و جبت کردند و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا در موضعی مناسب  
گذاشتند و فوج ارفا تا ساسه بردن آورد و علی علیه السلام و پیرین السوا بفرموده حضرت بفر  
اغاق ایشان بی برداخته چنانچه خون آن بخت بر شکان و خندق روان سینه غلگت که طایفه  
ازان خود در زمانی که ایشان را بختی کل بر بدیده از کوبن اسد سوا ای کردند که هیچ میدانی که را با بچکلی  
گشت در هر موضعی بی غلگی میکنند بی سجد که هر کوی که بر دینا و نکشته و الله که بفرستاد حلی خضری  
بخت و کشتار بجای خیزد ازین دعوت کرم نشنیده ایشان کشته اند کس زبان عتاب و شکام  
خطا نیست و چون بی خطا را از سبب سوره حضرت رسول برده فرمود باید و الله عاقبت







تغیر اخبار و روایت کرده اند که ابوسنیان بعد از رحلت و معادست از حبس خفای باطنی نکست که بچکار در میان  
شما باشد که بعد از دود و درخت نکست که بچکار استقامت باز نکست که در بازار با اعتبار و برکت و جان شریف  
به تبلیغ رسالت که حال دوست و دشمن بی پروا در این سخن اعرابی نشسته بنزل ابوسنیان رفت و در کتب  
باز نکست که اگر تو را امتیاز کنی من هم محکم گفتم که چه را بهار انیکو حیدام و بخجی در خانه جودت  
و منایه حدت ارم و از بچکار اندیشه ندارم ابوسنیان مرا سمع و لوی و نواز من بجای آورد و شری و زاد  
مرا با عروای داد و نکست باید که این را در بچکار نشسته و اعرابی نکست خاطر حج دار که میزدن و تو به احدی با این  
حال اطلاع نخواهد یافت اعرابی ششبی زکمران آمد و در اصل منازل بود مانند که در صحنی بود و به رسیده  
و خبر رسیده نشسته که آنحضرت در قبلی بی عید الا شریف است از خود را مضبوط ساخته بیاورد بطل رسول الله  
شانت در آن زمان که اعرابی بمقتصد رسیده حضرت خجی بنی با جمعی از اعیان مسجدشان نشسته بچکار  
مشغول بود چون نظر مبارکش بنظر ساد ابوسنیان افتاد فرمود که این شخص اندیشه خدای دارد و اهل  
الهی میان من و او جابل است و آن شخص نزدیک آمد رسیده که بر سر عیال مطلب در میان شما که امر است  
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود انا این عیال مطلب اعرابی بود و نزد رسول الله رسیده بکشتی که بچکار  
در سر با کسی گوید درین انشا اسیدین حضرت او را نکست که گفت ای ملعون دور شده از پیش رسول خدای  
دوست در که او زده معلوم کرد که در زیر جابه بخجی دارد و نکست بایر رسول الله بنار جل غار و اعرابی در  
پای کسبه افتاد و فریاد برآورد که خون مرا بچسبید و اسید او را گرفته بچکار نکست حضرت مدتی بوی  
صلوات الله و سلامه علیه روی بوی بوی با عروای آورد فرمود که دست بکوی که بوی کسی و از روی جرم آمده  
اگر راست بوی صحنی و رائغ رساله و الا عروای نه باشد نشسته تو مطلب ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت  
او را این ساخت و وی صورت عالی مروض داشت و با بشارت حضرت مدتی بوی اسید این شخص را  
بموسس گذاشته و در دیگر رسول علیه السلام اعرابی را طلبیده فرمود تمام امان دادم بهر جا که جوی بروم  
ترا ببرم و بن جزی است اعرابی نکست آن کدام است سید کانیات علیه افضل التسلیمات فرمود اگر تو خود  
خدای نه گوی ای دو رسالت من اعتراف نمای اعرابی نکست استندان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله  
ای محمد را بچکار نکست سیدم و او تنی بتر بنیده بشدم و چون نزدیم عقل از من ذایل شده و صفت بدن استلا  
عانت و تروافی الضمیر طلاع افتاد و بچکار من و ابوسنیان برین سر بچکار و خوف نداشتند که علمم فقط  
تو که سناست و در غیب ابوسنیان در غیب سلطان اعرابی بن سخنان بکوت و آنحضرت تبسم فرمود و اعرابی  
و دینی جنبا عانت نمود و صفت طلبیده بیاورد رسول الله بشارت اجابة اخرا بافته از دین برودن رفت

۱۰۲  
در حال امان و معلوم نشد چون جزیه جبین بجهت یه از ابوسنیان سمت ظهور یافت حضرت مدتی بوی  
صلوات الله و سلامه علیه و سلم درین اسید جزی و سلمین السلام را فرمود تا بیکه رودند و انبنا از حضرت نمود  
ابوسنیان در غایت اقبال رساننده ایشان جویزه فرمود و وی بچکار نمود و بعد از طای منالی و در اصل قصد  
رسیده و درین طواف خانه کعبه بکمر بکمر عزم و سیر را بدید و فریاد برآورد که ای اهل کعبه این عروای  
اسید است و وی داخل بکسبید عزم کرد که چون مردم بکمال احوال اگاه گشته اند بیکه بکمر عید افتادیم  
این سلم بتر خوش سوار شده بطرف مدینه گنجت من بجانب کوه و اسیدم و دران حین عثمان بن  
الکلب را پیش آمد جزی بر سینه آورد و عثمان فرمود که تمام اهل کعبه و از کسبیده و مردم به او مشغول  
شده و اطلعت من باز ایستادند و من طهرت یافته خود را بنیایند و ختم و از اینجا بنیای دیگر فرستادند  
خار شعی و او بدیدم عود را خاتم خود را را خاتب جانب بسیار آورد و بود و در وقت بیکه کردن نکست  
فکست سلم دوست جاد نکست دین دین المسلمین و در شان حضرت رسول بنرنا سزای و در بیان  
مانده دین چنان مبرکرم که او در خواب نکست آنکه کوشه گمان بر چشم صبح او نهاد و جبین او  
کردم که به با غش سید و چون انعام پرور آنهم دو جاکوس فرستش پیش آمد بیکه بایر بر فرزند  
تا به روزی وقت و دیگری گنجیت و ما هر دو سلم است بشارت بای بوی حضرت خجی بنی با صلی الله علیه و سلم  
شرف سیدیم و چون ابوسنیان بر محبت عالی اطلعت یافت و در محلی فقط نفس جزی بنی بالوفا نایز نهاد  
**و گوشت و ابوعبیده جراح** در دینی جده این سال یعنی سال پنجم از هجرت حضرت مدتی بوی علیه السلام  
ابوعبیده جراح را با جزی بجانب بیت النجر فرستاد و از ایشان دران سفر فرما بود و در بیت که هر یک  
از عازمان نکست و دینی جزی بایر بر سینه و در آفریدیم و فاما نکست میگردد و چون کار برایشان  
مسئله حق عود علای اورد یا بسا حال آنکه که سیدم نوز یکما و از کوشش او مخطوط گشته در  
ستیفه از جابه بر صحنی نکست که من با شتر خوش اوزد بر صحنی از اضرایان می کشتم و اودی  
گوید که چون دران سفر توشه دمی از نقصان آورد نفیس بن سعد بن عباد نکست که شتر از جزی  
فرود شد شرط بانکه شتر اکنون تسلیم نماید فرما بدیده نشانه عین الخطاب نکست عجب این  
جوان که مال جودت و ازنی سیکند و حال آنکه مسج فرما خود نماد و قیس در میان ناز و عظم  
سخنان بدشت بر زبان آورد نکست بدین پیادگی نما سوار مسازد و در کسنگان ترا سیر مسج فرستی که  
من از برای بجایان دین کرده باشم چگونه در ادا آن با خبر و شریف جانزدارد و بعد از آن قیس از  
مردی بنی شتر بد و دشمن فرما فرید و بوقت اجتماع آنرا کرد و چون از آن سفر رجعت نمود بدیده







معنی وقت یافته فرمود پیش ما صنف **ذکر سیرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام**  
 و درین سال امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام با صد گنای پند بی سعه بکرم بخت گذشت که در کربلا  
 آنکه بسمع مایون حضرت خنجر نیاید رسد که ایشان در صدد جمع لشکرند و در آنکه که او بهود خبر نماید  
 تا باستانی مژده بدیده شوند و آن هنگام که با او فاشی قطع ساخت میکرد و در آنوقت میکشید تا بدین  
 طریق موضع هیچ رسیده و در آنجا امیر المومنین را با یکی از لشکرگان اتفاق ملاقات افتاده از وی تهنیت احوال  
 محالان نمود آن شخص گفت من غلاما بر سر ایشان روم بنظر علی که در آن باشم ملتمس و بد دل افتاده بخیر  
 مسلمانان را بر سران پیشبرد و بنوعیه عزت خجسته شود و با بخت شش و ده هزار کوفتند ایشان  
 بهست اهل اسلام افتاد امیر المومنین چند شرف جبهت خاصه حضرت از زبان شتران اخذ فرمود و  
 غنیمت بردن کرده باقی را خست فرمود و در آن محنت و شرف را جبهت بعد بینه فرمود **و ذکر غزوه**  
**فی فزوه که از آنجا غلبه نیز گویند** از سلبین لاک و ده ایت که کن و باج مولای رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم او بدیده بدون آیدم و حال آنکه من بر اسیطه انصاری سوار بودم که ناگاه بوفت  
 طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فرادی بگری شتران نیز از هر جهت ساله رسیده شتر را  
 بکشت شتر را بنهار بر زمین است و با جرم دادم تا بدیده و در دوسو ساله ازین واقعه خبر گرفته اند و آن  
 بر مالای شبیه بواهم در سر بوفت فرمودم که با صبا حاه انگاه با تیغ نیز در جبهه که عمراد ششم از غبت  
 کنا و در آن شدم و چون نیز با ایشان رسیدم بر جایستانی ای اندوهم و بهریری بی از ایشان  
 بخرج میکردانیدم و در آن چرا درخت بسیار بود هرگاه که سواوی نقه من میکرد در پس دخی من ششم  
 و او را بر خیم نیز از خود باز میه ششم دگای بر و از کوه بر خیم و رنگ عیال ایشان بی افکند و بر سر  
 ایشان بی انداختم و میان من و مخالفان جال بین سوال بود که تا کار ایشان بجان و کار و بر سر شتران  
 رسیده اند شتران را باز داشتند من شتر را بر صوم بدیده مانده باز انجاعت را بین و فتم کردم  
 تا بر خیم شتر را بر سر آیدم ساختم و ایشان نیز با و بر دای خودی انداخته تا من با آنها مشغول شدم  
 دست از جنگ باز دادم و درین اثنا جمعی از کفار بعد فرمود رسیده و در پی چند از ایشان توبه نموده و کفار  
 دیدم که از خرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود گندی غیر هم از سوادانی که رسول علیه الصلو و السلام  
 در مقدمه لشکر تعیین فرمود بود در میان درختان ظاهر گشته مشرکان را چون نظر بابل اسلام افتاد  
 و بی در کوفته اند و از خرم از غبت ایشان و او شده و در آن کوه فرود آمده و غنای بسیار و ما کو خیم  
 و نیست که در چندان مبر کن که رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب رسیده از خرم گفت ای سله که تو ایان

حضرت قیامت و ای دین که بهشت و دوزخ تحت میان من دشمنات جایل شود و دست از حق  
 او باز داشته اهرم خود را بعد از رحمت بن عیینه رسانیده و نیزه بروی دوا کار کرد تا بعد از آن عیینه  
 نیزه را از خرم زد و او را شنیده ساخت و از آنجا فرود آمده بر اسب سوار شد و درین حال او فتاده  
 انصاری نزد ملک رسیده و عبد الرحمن نیزه را بوفتاده جمله کرد و او را بخرج گردانید و انوفتاده  
 بکشته بنجر نیم عبد الرحمن کفایت فرموده برابر اسوار شد چون عبد الرحمن گشته شد از عت کبار  
 و در آن شدم و مخالفان شبیهی در آمده که در آنجا چشمه آب بود که از آن فرود میگشت مشرکان غت  
 میل کردند که از آب این چشمه بیاشامند و چون تا فرسایستیان بودم از سران در کشته و بی از  
 آورده و من تنها انجاعت را تا غروب شمس صاف کردم و دو اسب که یکبار ایشان گرفته باشند ششم  
 و چون بی نیزه رسیده دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم با لشکر اسلام در انوضع توفل اجمال فرمود  
 و ملال شتری که از مخالفان بازگشته بودیم کشته و کوفات از کباب میکرد و من بکشت رسول  
 صلی الله علیه و سلم مبارک بود فرمود عرض داشتم که با رسول الله کشت و کوفت و من صد گنای که بخانه  
 من باشد ازین مخالفان بدم و یکی از ایشان زنده نگذاهم آن سر و فرمود که چنان کن که من بدان  
 عدلی که ترا میزد و کرم ساخته که چنین کنم حضرت بر خنجران کرد که اندک اندک نواحه مایوش و درویشی  
 آتش بخود فرمود که ای پسر اگوی اذاکت فایح و بقال اذ اسالت فایح ای سبل الفاضل و اوفی  
 و در این رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حالا ایشان در قبله خطان مهاباتی میکنند و بعد از آن عیینی  
 از قبله آمده و عرض داشت که انجاعت را یکی از غطفان باز داشته شتر فریاد کرد و در دمانی که شتر را بوفت  
 میکنند نه عیال سلسله شد ایشان بهتور آنکه کردن که اسلام است و بی بکر نهاده سله گوید که  
 چون صبح شد حضرت منده می فرمود که بهترین سواران ما و در ابو قتاده است و بهترین  
 باید کارن سله و سهر سباده و سوار بی بین داد و مراد دین خویش گردانید تا بدیده باز گشتم سرود  
 و در آن کوبید که اگر کلک میان من و سهر سباده و من قضیه شود سخن باطن بکشد و این نظر طول  
 کرد و بنابرین دلم تخفیف و بعضی وقایع و سهرایا کشیده آمد و بعد ازین نیز بمن طریقه سلوک  
 خواهد شد و در اکثر اوقات بر منظر واقعات خضار و خوار افتاد **و ذکر حدیث استقا**  
 روایت کرد که در سال ششم از هجرت خطی عظیم و غلای مایل بدیده روی نمود مسلمانان بکشت سید  
 عالمان مبارک بود که یار رسول الله ابواب فیض مسدود شده و بایان رحمت منقطع گشت و در آن  
 قوی با شجاعت مرموره و بافت و دو اسب و دواشی در مرض تلف آمده مردم از راه بخت و از غت



پشت افتادند و پیش از آنکه علی الاطلاق سالت نماید از شجاعت تمام مویست احسان خوش جنب  
 اهل تشنگان بادیه را نماندند و بر سر آمدند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که در خلافت من پس از من  
 و بعد از من با خود چون آورید تا بصره رسیدیم و طلب یاران کنیم چون در مدینه بودیم و خود حضرت صاحب  
 کینه پوشیده از سر و رخسار و شمع با خلائق بجانب شرف نشسته دادی اذان و قامت در رکعت نماز میکرد  
 در رکعت اول سوره سجده و یکبار علی در رکعت دوم علی بن ابی طالب و در رکعت ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیست و یک  
 از نماز فارغ شدند و علی را بجا آوردند و بنا بر تامل و در آن مظهر خود را مظهر گردانیدند تا عیسه و علی و علی بن ابی طالب  
 بسوی فراتی گزیدند و دستها فرخنده بر کشته یک یک رکعت بعد از آن دعا یا باران بر زبان میخواندند  
 را بدو میگویند که منور دران مقام بودیم که قطعه بر آسمان بریده آمد و منبسط گشت و نظرات  
 اقطار منوار تر شد چنانچه شمس و زوایا در آن بارید و بعد از آنکه اهل اسلام عرض حضرت خیر الانام  
 کردند که ای رسول الله اموال اضایع شده و خانه های بی برائی بنا داده اند و آتش مردم انقطاع یافت دست  
 به خانه از آتش خدای تعالی بمان از ما باز دارد و در خشمه عالم تاب و بی باقی حضرت مونس بن سنان  
 ای رسول الله از سرعت طلال آبی بر او بوی خود و تنی فرمود که نواحد مبارکش ظاهر شد احکام و  
 خشمه بیکر عاقل آورد گفت اللهم حولینا و لا علینا اللهم علی الکاف و الضاریه بطون المادیه  
 و سالت الشیخ و چون حضرت از عاقلان گشت فی الحال بحاجت تملایندی شد و از کلمات خود شسته جهان  
 تمام به آلاء و بركات و برفت و در حوالی مکه طبعه باریان بسیار بدو و پیغمبری شهر مکه ببطون می چکید  
 و او ایست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشاهد فرمود که باریان در اطراف و جوانب بدین بسیار و چنان  
 بنده به که در آنجا انحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی کافات ای طالع گناه اگر در حیات بودی  
 از آن ابیات که انشاء کرده بودی چنین و چنین کنی که باشد که آن مشهور را خواند علی بن ابی طالب  
 گفت یا رسول الله گویند آن ابیات را بخوانی و بیتیها ابوطالب را خواندن گفت بعضی از اهل کربلا  
 اند که ترجمه آن ابیات چنین است خدا و یاران ما تشنگان استظیم بهیمنه انس و جان  
 امان یافته و دنیایم ما در آن گشته را بایستام ما بزم اندر زیاده و بند و طالع خواه و بند  
 بهر دم خال محمد بود بهر فرزند و نوزاد نود و ندر می باد که اندر آتش و در گزیده و درم آتش  
 درین سال بتول جمهور اهل سر و اجار ج خانه کعبه فرخ گشت و این جماعت بر اثبات دعا و خوش  
 دلیل قامت کردند گفته اند که اگر در دعا و احوال و القوه مده درین سال ششم فرود آمد و در آن  
 انعام یافتند از کمال و معرفه بر آنکه در سال نهم فرخ گشت و ایراد نقیض کلام فریقین سالیان تمام

**از کتب حضرت رسالت نبی علیه الصلوٰه و السلام بحکم بنیت عمر و صلح حدیبیه**  
 که سید بن ابی لهب رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه به نیت کاروان عمر آمد بود که در خواب شد و فرمود که  
 بنیادت خانه کردی و خانه را در دو کلیه خانه را بدست مبارک خویش گرفت و از احمای بعضی موی ترا کشیدند  
 و در خانه چیده و در عرفت تو گفت که در خون صورت و اخمه را بباران نگر فرمود سینه کشید که آن را بدست  
 که این مسافت عظمی بر درین سال است خواهد بود و درین سال بنشین سنان ای کسی که در مکه بمان آورده بود  
 و ما غایت قدم در بادیه بخت ننهادیم بسادت بلی بوی حضرت فاطمه زهرا گشت خمر زخمان شد که شتران بی  
 و خمر ارجع کند و دشوار بدین در جزیره سار آمده شتر ابو جهل که در یک بد و بملک انحضرت است اخفای  
 یافته بود در سنگ استیسا نظام داشت و ناجیه بن حذیفه بنط و منته شتران مامور داشت و بعضی  
 بایان که گشتی به کشید شتران سوختن گوشتش را بیکر و در غده الرحمن عرف و طالع و سب سلاخی  
 عمر مسلمانان بود که شتر و دانی آنکه هم حذیفه بنط و انطاب گشت یا رسول الله سلمی با خود همراه  
 باید برد که از ابوسنان و اصحاب او این سبب فرمود که است آن اهل سلاح میخواستند و بعد بن  
 عباد مودعی داشت که یا رسول الله اگر سلاح بر می بهتر باشد و حال از او بیرون رفت قوم موضی خوانند  
 که یا موضی بخواند شد بر تبه بر اول از سلاح جاری نیست و بر تبه بر دوم منبسط شد از حضرت  
 فرمود که سلاح بر نهدیم زیرا که برای عمر بیرون می آیم و این ام کمترم را در بدین تکلفت بقیه بود  
 و در خانه خویش غسل کرده و جامه پوشیده و در دو نفری بر مکه و موضی میخواستند و دوی مبارک است  
 آورد و احوال است و حکایت بسیار زبان گوهر را بر او برد بر این بزم که لبیک اللهم لبیک الحمد و الثنه  
 کانت الملک لا شریک له جمهور اهل اسلام با اقامت نمود و هم ای احوال بسته و طالع اندر حزینه خرم  
 شدند در حکایت بسیار نظر انجام علایم اختلافت و ارجع دو ابیات نزد ابی بکر که همراه و جوارحه  
 نفر از آن سزاوارم که کات طلق خدای حضرت مدنی بوی بودند و از ابیات لبیک ام سلمه رضی الله عنها  
 بمصاحبت رسول الله صلی الله علیه و آله در آن غده شرف و اختصاص یافت و بتول جمهور اهل سر و خور  
 دنی قعد از مدینه بیرون آمدند و جویین حذیفه بنط و شتران را که از پیش رو آورده و زنان و ادای  
 بن شتر با بیست نفر طلیعه کش کردند و بر اسیابان دوی بیکر نهاد و است که چون رسول الله  
 علیه و آله بنشین سید شتران بنشین که بنشین احوال فرزند نامور شد و بود بجانب مکه رفته باز آمد  
 و است یا رسول الله فرزندش تو چه ترا بجزم محرم معلوم کرده اند و جلد فرموده باقیه فرزند اشراج  
 و اینک در ذی طوی نزد کرده با هم عهد میکنند که اگر از اول مکه نشانی آید چون خبر خود حضرت خدی نبیه



بسج مشرفی که رسید با یکدیگر شاد و دست نموده دای ایشان بران قرار گرفت که آن سرور را از زیارت  
 بیت الله منع کنند باین دلیل که در نواحی که اقامت داشته است و از آنجا که لشکری فرستادند  
 از آن مردن آمده و در منزل طلوع زول کرد. خالین اولاد و عکرمین ابی جلیل ملاوتی سحر طلعه  
 لشکر شافیه از پیش فرستادند و چون بر تو این خبر رسید که غیر از تو یافت اجماع رسا و از سر  
 انصار سرور است فرموده است صلاح است که ما بر سر نهادن و در تازی جماعتی که قرین با حضرت  
 و معاونت میمانند تا حق آیدیم و غارت کنیم باین ترا شکستی روی نماید و اسکان داد که بجهت  
 حمایت اهل و عیال خود از ترسش جدا شوند آنگاه باقریش عیسا پادشاه را به تو ایام که حدیثی گفت  
 و ارسال بیت کرد آن عده و زبانت خانه کعبه بر آن آمد و با کسی و آنچه خانه نداشتند  
 اگر از قریش از تبارت که با این ائمه از زمان با ایشان تامل کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 سخن صدیق را سخن آن نموده گفت بروید بنام خدای خود عالا فرمود که خالین اولاد با جمعی  
 بر سر طلیعه در غم است از زمین طریقی بروید تا به غیر ایشان رسم گوید اهل اسلام را می شناسد  
 افتاده خنجر خود در و در ایشان بر شهاب واقع شده و سایرین معنی جنگ است که حضرت خود  
 این در دست اندازی بهشت و چون را با جمعی مردن آمده بر زمین نرم رسیدند آن سرور و فرمود که  
 مستتر اند و نتوب لیه وادی گوید که بخدا سرگشته که خالین اولاد از تو جدا بماندین و این  
 نشد تا آن زمان که عیاد هم بگویند ایشان را دید و از بیت سبانه نظر انجام روی با نهم نهاده قریش  
 از حقیقت حال علام داد و چون پیشینه که در پی چه به دست رسد نامه لغوی که جوان سواد  
 بر او در انداخته و احباب هر چند که در کوه و درخت خلی گفته خلافت انصوری باز ماندند و حق  
 از عمارت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود و قصوی از رفیق باز ماند و او را خود این عادت نباشد  
 و لیکن حبیبها جابری النیل یعنی بازدارنده فیل ناخته و قصوی را باز داشت و قصه باز داشت و فیل  
 در آن اوان که او به حساب قصد خنجر بکشد و دست که در آن اوانی بتفصیل گفت و گفت  
 که چون ناخته و قصوی بر او در آمد حضرت گفت باین خدای که نفس می دهد قدر است که فریض  
 بیج ارفا این مسالت نماید که تنظیم حرم در آن باشد مگر آنکه با جابت میزن کرد آن مرد را  
 بعد از آن تا خنده از خود فرمود تا رفعت و از آنجا که بخت شده بر سر جای که در آن فضا و چه به بود  
 و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی آب جای نام رسیده خالین از تشنگی  
 متشنج شده صورت و افقه مروض می حضرت ممدن خوی صلوات الله و سلامه علیه که میزند

انحضرت

و انحضرت فرمایند که خبری که بر من آورده فرمود تا آنرا در تکلیف فرود نهاده ای گوید که چندان است در  
 فرمان آمده که سرور و چهار صد که با جمعی چهار بابیان بر سر کشیده و بعضی روایات آمده که در نواحی حیدر  
 احباب از تشنگی و قحط آب با رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشنگی می کردند و انحضرت برکن رجا آمده و ظرفی  
 با آب طلبیده و وضو ساخت و منقعه که آب را در جابه ریخت و بعد از لطفه جنبه آن آب در آن جای پدید  
 که همه احباب بر سر کشیدند و چهار بابیان خود را نیز از آب آلوده جابری بن عبدالله گوید که در روز چه به  
 مردم از ابی زید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تشنگی می کردند که با رسول الله آب دین منزل بیت  
 المادر بود و حال آنکه در پیش انحضرت رگونی بود که از آنجا وضو می ساخت و چون انحضرت این  
 سخن شنید دست برد کرد و نهاد و آب از زبان انگشتان مبارکش فرو داده چنانکه از چشمتا میخوشد  
 جابری گوید که امان اب خودم و وضو ساختم از وضوئی که رسیده که چندی بود که در آن وضو  
 و آشامیدن شاد و فایز که گفت بخدا سوگند که اگر چه مرا درسی بودم پسند می آمد چون از وضوئی  
 چه به به شرف روز حضرت ممدن خوی و صحابه نظام سرافراز و مقامات با جمعی مساوات رسانید  
 بنیل بن و فایز خراجی با جمعی از قبیل خویش قدم از هوا و لاه حضرت خیرا را با علیه افضل النجاشی  
 میزدند و سینه ایشان محل دلیت سدا بر او بود بدولت فطیل رگات فلک فرمای انحضرت صلی  
 علیه و آله و سلم استمدا یافته مروض داشته که بنوکب بن لوی و عمار بن لوی با چند قبیل از قبایل عرب  
 اتفاق نموده بر سر جاههای چه به فرود آمده بودند آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند اگر  
 ممنوع نگردی قطع در میان جدال و قتال شده حضرت فرمود که ما از برای قتل جنگ کسی نیامدیم  
 بلکه مقصود طواف خانه خدای و گردن عزم است و قریش میل بسیار دارند بر جوب این معنی ایشان را  
 حضرت گفت و خواهند دست یابین که می تواند در آن دست با یکدیگر بجای بر تمام و را با سایر لشکریان  
 بکند و اگر مغلوب گردم مقصود ایشان بوصول بوصول شده باشد و اگر غالب گردم و بیل داشته باشند  
 چون سایر خطایین متابعت نمایند و المادر دست مصالحه مای فرات از جنگ و جدال و در وقت قتال  
 می نموده باشد اگر قریش از این سخنان کوبان گردم ابواش غایبند بآن خدای که نفس می دهد بیدار  
 دست که با ایشان ماندند گم تا آن هنگام که قبلی آیم و هر چه حق عود علامت خویش را حضرت خواهد داد  
 و او خود را بنیاد خواهد رسانید باینکه گشت می سخنان را عین لفظ میزنش رسانم این سخن گفته  
 از جمعی از مشرف بغایت باشکوه که مشرکان دفت با قریش طاعت نموده گفت بن سخن چندانچه  
 شنیده ایم اگر خواهیم مردن در حکم اهل عالم سایر سوغا، قوم کنند ما را از جنت با شمع حدیث



اما اعتقاد و احکام را که کشیدند از و تشدید بکوی جنیل مسوغات خود در میان آورد و گفت ای مسخر زنی  
شما در باب تنالی با محمد اسحاق بنامید از زیارت خانه کعبه آمد و با شما هر یک نوار و کمان و مقبره را که  
بنام بایزید خواسته کرده بخوابد که ایشان را فری و دها و حق کرده و درین باب عود بن مسعود متقی  
برخاسته گفت ای مسخر زنی شش نه شش عترت را بدین بنامید و فرزند شما جواب داد که بلی چنین است  
عود که گفت و بایست خود نمائست و عداوت بهم میدار بدکشتنی انگاه عود و مذکار حقوق سابق  
که در دفتر قریش داشت نموده گفت ای که محمد بر شما عرض بکنید بایست و پسندید است آنرا  
تعلق بپوشید و مرا خدمت میدارم و باین روشن کوم کشید و بانی نیست عود و ملازمت سید  
کائنات علیه افضل الصلوات شافیه بر آن مساوت عظمی نازیده حضرت باو و عان سخنان گفت  
که باین دلیل فرزند خود بود عود و گفت ای محمد که تو قلع و قمع قریش کنی چه کار کردی بانی اخوان  
نه قوم تواند حاصل تو بچ کشیده که احدى از عوب پس از تو بش این حرکت اقدام نموده باشد  
اگر خواجه منقلب کردی و ای زان ساعت من جمعی مردم او بانی می سر و سامانی می کشد که نزد تو بچ کشیده  
چون در کار و هنگام بکار بیدار شود روی بکر زینما و متوق کرده و ترا نشاء بکار اندر حدیث  
این سخن از و بکشیده زبان بسود شام کشاده گفت ما روی خواهم کشیده او را بشاء خواهم  
که است عود و گفت این شخص کشت کشیده ابو بکر است عود و گفت ای ابو بکر بدان خدا که نفس من بکشیده  
قدرت است که حق در دست من داری و من بکافات آن هنوز بقیام نمودم ام مانع غیبت جواب تو  
نویسم و سزای تو در کنار تو بینمادم و اقدی که بد که حق ابو بکران بود که در ایام جاهلیت دینی بر خود  
لازم گشت و بنابر آنکه او هر که از دشمنان و یاران مدکاری نمود و دگا و سکا و بوی میدادند  
صدیق و بگو عود و از دانی داشت آورده اند که عود نزد یک حضرت بوی نشسته بود و بکنای حکم  
دست خود بجان آن سرور دراز میکرد و مغیره بن شعبه خودی بگردد و بگشاید در دست زد یک سول  
جلالی علیه السلام ایستاد و بود هرگاه که دست عود بچین مبارک میرسد مغیره بن شعبه در دست زد و بگشت  
او بکاه و در دست خویش از محاسن حضرت در گردان و چون در دست مغیره بگردد خود  
پرسید که این شخص کشت کشیده بنام است عود و بگو مغیره شده گفت ای خدا که در دست  
امر عود نویسی بنام و تو برین بکافات مبینی و اقدی که بد که مغیره بایستد کسی از نو مالک  
نزد ستونی بادشاه آید که بدید و فرزند متوسل مالک با مغیره فضل بناد و بچ نموده ایشان را  
بطایا که از آنده مخصوص گردانیده و چون اجماعت از آن سگند بر اجابت کرده بستی در راه بر شرف خبر

اشغال

اشغال نموده و چون دست لا یقبل جواب فتنه مغیره را غایب و شک و حسد که طسبت از و استیلا داشت  
و فضل ایشان اندام خود را بر او ایستاده ان طایفه را در تحت تصرف آورده و بدین آید و مسلمان شد و حضرت  
بایزید گفت که اسلام قبولت اما اعمال منی نیست و حق از آن نمیگیرم و چون خبر این واقعه بگردد  
ابو سنبلان عود بن مسعود متقی را ازین صورت حادثه اعلام داد و عود و جبهه بایزید بنو مالک با  
مسعود بن عود درین باب سخن گفت و هر گاه که است سیزده کسی که متوسل شده بود به نوارمان  
ده و بنو مالک خود را بر قصاص است گرفته باقوم و عسکر مغیره در مقام نزاع آمده و عود و بطایفه  
نصیحت و مواعظ آن فتنه را پس بکن داد و جبهه آن سبی و کوشش نمود که بنو مالک بدین راضی گشته  
عود و سبیل دیر سیزده نفر گشت و ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عود که با مغیره گفت  
شیر بر این قضیه بود متوسل که عود بن مسعود در آن محله کشیده و چشم در احکام سول الله  
بگردد و بلا حفظ حال ایشان می نمود و از غایب لفظ و احوال او فریاد قرا می کرد و در احوال و احوال  
آن زمره مبارک ایشان نسبت بحضرت بنویسد و احوال الله و سلامه علیه مشاء میگردد و انکشت  
تقیبت بدان بچین میگردد و جبهه از و بایست با کرد و مشرکان گفت ای مسخر زنی و الله که کن  
مجلس بود که سید نام سری و تقیه و خاشی دادید ام از ملان سلطان بچین بایستد بام که اگر ام  
و حرمت اری و شاه خود چنین کند که اصحاب محمد را بجا سو کند که چون اب بن مبداحی  
و بکشت یکی از یاران او آمدی بر و رسا خود مالیدی و زو و طلعت خویش ساختی و چون کار می فرمود  
که بدست او ناگشتی بکشیده شدی بر و گشتی قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگویند  
بجست تنظیم او از خود بپشت میگردد و بر سر آید و صوا و زو و بکشت و کشیده و داد و خود  
و خرام و بچین کردی و بکار نمیکردند و اقدی که بد که عود بگشت قوی دیدم که اگر شمشیر از دست  
بخوابد شمشیر بر زمین و از گشته شدن خویش اندیشه نمیکند و تا یکی را از اجماعت در جان و سبی  
باشد دست از محبت با خود نمیدارند و رفیق خویش است بکشم و سخن نمائند و آن را بکشد و از  
شما بگذراند تا سر نهند و داد دل از شما ستانند و شخص سخن آنکه محمد لوری بر شما عرض کرده که  
مستحق شده و مصلحت شماست بستم نامی پیش آید دست رد بر سینه مایست او نمید و در سوان  
حالات مردی عقل در او اندیش کشیده کن نامح شام و میرسم که نسیم و در تحت بر رات می افت  
در زمین آید چه محمد در دست که تنظیم این مست آید و سوسن بکشد و ادایا کرد و فریست کشیده که  
اشغال این سخنان مگوی که امسال بیکبارم که زیارت خانه کشیده و دوا عا ماست که حالا



باز کرده و در سال آینه باید و طواف نماید و بعد از نماز عود شخصی اندوخته اجابت کرد و سپس  
سکونت نماید ملاقات حضرت مدینه بنوی صلوات الله و سلامه علیه کرد و از قریش دستوری حاصل نمود بآن  
که اگر اهل اسلام شده چون قریش میسر میماند رسیده رسول فرمود که این شخص از آن قوم است  
که تعظیم شران قریش بنمایند آنها را از جای برانگیخته اند تا به سینه فرموده عمل کرده در سینه  
نیکو بجای آورده و مجلس را استقبال نموده مجلس چون حال بدستوال دیدار داشت که ایشان  
اهل زیارت اند از باب خیال با خود گفت سبحان الله نه او را نیست که کسی این قوم را از طواف  
خانه نمیکند نه کندی الحالی آنکه حضرت رسول سسته شود بازگشت و با قریش گفت که  
ای یاران من احباب محمد را دیدیم که شر را از شما رد نموده اند و گفته زیارت بیت الله دارند  
من صحت می بینم که زیارت از زیارت خانه من که قریش گفته خورشید را می چسبند که گویند  
که اگر ای دو وقتی بر سر ملک نداری چلیش خشنک شده گفت ای سر فرستادن با شما موافقی نه  
درین سببی اگر کسی زیارت بکند آید و تعظیم بیت الله نماید و مرا منع کنیم بدان خدای که نفس چلیس در  
بیت الله است است که اگر هر دو طواف کند باز آید من با نیت اجابت از شما نهاده است که  
قریش عذر خواهی نموده گفت ای چلیس بگذار که بر حسب خواه خود با محمد صلح کنیم در صورت  
الصحابه مسطور است که حضرت مدینه بنوی صلوات الله و سلامه علیه در حین توجه خراش بن آید  
خواری را شتر می داد و بکتاب نام و بکتاب مکه فرستاد تا ایشان را از ادره رسول گامی دهد و خراش  
بگذاشته قریش شتر را می کردند و بر قتل او میجوشیدند و اجابت او را از جنگ مشرکان خلاص  
ساخته بجا بصلی الله علیه و سلم بکشد و چون خراش بخدمت حضرت خنی بنام استقامت  
بافت آنحضرت عین الخطاب طلب داشتند فرمود که ترا بکجا میباید رفت و قریش را اعلام مایه نمود  
که ما در عید جنگ از بیم زیارت خانه که می آیم عذر نیست بای رسول الله بری صورت غای دور وین است  
که عداوت قریش با من در هر زیارت شدت و غلظت من با ایشان محو میاید هر گاه که آن جماعت  
رومن دست یابند جنگ را دارند بگذارند و در مکه را از بی عدی بچسبند که مرا از زیارت شرشان  
سیاست و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان بفرستد و در نیت زیارت که نزد قریش بسیار عذر  
و آثار بعت بر او در مکه بسیارند سخن خادق منقول و سخن انشاده و انورین را در حضرت فرمود  
که بجا بایستد و صنادید قریش و دوا زمانی الصبر آن سرور را ایشان را اعلام نماید عثمان بوجوب  
فرمود و قدم در راه نهاد و در منزل مع مشرکان رسیده بتلخیص رسالت بجای آورد که رسول صلی الله

عبد و روح

علیه وسلم زیارت خانه دارد و عزم مقابل با کشتن و بکشتن و بکشتن طواف کرده و دو مان  
مقی در شرف خانه آن عبد مناف قرار نمود گفتن این امر است که هرگز عشت نبرد و کاتب  
که در خیال اجابت نکرد که محمد بگوید زیارت خانه نمیکند نماید بعد از آن ابان بن سید بن النبی  
عثمان را تعظیم و تجلیل کرده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بکشد و فرستاد و انورین بنیام  
و رسول الله را با ابوسنیان و جمعی از مشرف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان  
در عدم اجابت رسول حضرت رسول شفیق الهی که با نیت قریش با عثمان گفتند که اگر حاضر تو ما را  
برخیزد بر سر طواف خانه لعنه بقیام نای عثمان جواب داد که من طواف میکنم با رسول صلی الله علیه و سلم  
طواف میکنم شترکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف نمودند که گویند که چون  
عثمان بجا نیت که رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیرالامام علیه التحیه و التکم گفتند که خوش رفت  
عثمان که بجز رفت زیارت خانه نگذاشته بود کرد حضرت فرمود با وجود آنکه ما از طواف نمیکنیم  
عثمان بر این امر قیام نخواهد نمود و درین انشاء و کس از معاوان با جارت حضرت مدینه  
بنوی صلوات الله و سلامه علیه بکشد و فرستاد و اسامی ایشان اینست که زین جابر و عبد الله  
بن سبیل بن عمرو و عیسی بن دهمه و شام بن عبد الله و حاطب بن ابی لیثمه و حاطب بن  
عمرو و عبد الله بن حذافه و ابوالدوم عمرو بن عبد الله بن ابی امیه و چون  
رفتند و انورین و انامت او در مکه داده از مکه از بیست و شش نفر باقی ماند حضرت  
مدینه بنوی رسید که عثمان را باده نوزاد صاحبان کشته اند عیسی گوید که شیطان در حدیقه  
این نهاد و داد که عثمان را کشته با بلیله چون حضرت عثمان در کشتن شروع یافت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم پشت خود را بشتر نهاد و گوازه رفتن در قرآن مجید خود بیکه چنانکه  
سرمه نایب کند و حق الله عن المؤمنین اذ یأیونک بحسب الشجره انکما اهل اسلام را به  
بیعت دعوت کرد و بر قاتل عبد قاصم ترغیب و ترغیب فرمود و این درین انشاء سهیل بن عمرو  
با جمعی از مشرکان حبش استخوانی سیران قریش بخدمت سید رسول و مادی سبیل سفر فرستادند  
باین این سخن آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در منزل حدیبیه اوس بن خنی و عیاد بن شمر و محمد بن  
سلمه بنین خود که بوقت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شنها و ارسنایا بگذر  
انجام بجای می آورند و در زمانی که عثمان مکه رفته بود و هنوز نیامده قریش بنی بجای میماند  
معه کرمایون فرستادند باید آنکه از حجاب پیغمبر کسی بکشد ایشان اندوه محمد بن سلمه در شب















گفتم بچند کس که کار رسول الله را کرده بخیر از آنجا که جواب تو دادید ایداران شتر خود را بخیل  
 راندند تا بر شتر سبقت گرفتند و برسان بودند که سباده از جهت کرامت ایشان بخیل جلد جسد و اعتراف  
 رسول خدا در شان من قرار نماند کرد و چون آمدن مسافری قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا  
 عمر این خطاب رسول خدا را بر ما بطلید خفتن ازین طاعت سزاوارد یافته خدمت آنحضرت شایسته  
 و سلام کردم جواب داد و از سر بر ما صید عیال و نسوان و لایق بود نگاه فرمود که ای عمار این چیزها  
 و جرات خود را بر آنکه بوی مشغول بودم این سوره فرموده است برین که از او دست بردارم از حق  
 انانیت بران طایفه میگفت بعد از آن بفرموده انانیت را بختی بختی میباش اشتغال نمود با صحرای  
 تنهت و ایدان نیز زبان بخت آنحضرت گشت و در روزی که اهل تنهت گشته اند که مراد از حق پس بخیل  
 حد پیشت جواب این خدمت آنحضرت که بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از مسلمانان که  
 ایمان خود را در که بنیان میگذاشتند مطلق ایمان گشته و با مشرکان با جد و مناظره نموده است  
 بنیاد بر ایشان خوانده و بر این سبب همی گزیده و شترشان را با دیوالت لیل و کونین  
 هدایت میفرستادند بنیادهای سبزه که در آن ایام صلح خیر که مصلحت فرمود اسلام  
 روی نمود و بنا برین اوردن شتر و کاردن و خادمانش الله و حد و لغز و طایفه دیگر از مشرکان  
 فتح نمیشد با عبارت از فتح خبر یافتند که گشته اند و الله سبحانه و تعالی **و ذکر آمدن ابوبصیر از کعبه مدینه**  
**و باز رفتن بنیادت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون کعبه گنایت علی افضل الصلوات**  
 و اکل الحنظل از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه ابوبصیر که هم سوگندانی از نه بود ایمان  
 آورد از کعبه فراموش و در دست منت و در پیاده منزل قطع کرد بعد از آنکه و خشن بن شریف و از هر بن  
 عبد موقت مکتوبی بر علی صلی الله علیه و سلم نوشته که آن مکتوب بنمود ایشان حرادی را از بنی عامر که  
 شخصی کوثر نام ملازم داشت بدین برده ای بن کعبه بن مشرکان و آنحضرت رسیده سخن آنکه مشرک  
 چنانست که محمد و منشی صلوات که در حدیبیه نقلی است ابوبصیر را با کرده و حضرت مدتی بنوی ابوبصیر  
 رساند ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان بفرست که لا محاله که در عذاب ملا بر کن  
 خوانده میگفت و در دین من فتنه خوانده اینجست آنسر در فرمود حدیبیه انما اطلب العزم بعد الاصل  
 فی دنیا القدر یعنی تو نوشته که ما با فرستادی که ایم و در دین ما نفس جان میشود **بیت**  
 از عده عده که بر آن ایام مرد از هر که کان بری فروز آید و همچنین فرمود علی بن ابی طالب فان الله  
 یجعل ملک المسلمین فرجاً پس بر که خدای تبارک و تعالی مسلمانان را که در که انه بودی خلاصی از آنی

و صحابه کرام نیز ابوبصیر را طلبی نمودند و آن در مشرک را اگر نه بیایست که در آن شده و چون به حدیبیه  
 از بنی ساسان شتر و کوفت شده و ابوبصیر بجهت در آمد و در کوفت نماز کرد و نوشته های که بصورت داشت چش خود  
 نهاد و آن دو نماز را در می کرد با تمام چیزی خود نه ایشان نمیداد حاجت بطعام توخت ابوبصیر از سر رفتن  
 غلط گفت که اگر شما را بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شتر نه شده و سوره خود پیش آورد  
 و با تمام طعام خود نه و با یکدیگر اسس گرفته ابوبصیر از نام و دست عاری بکسید بگفت شتر خود در نظر کن  
 خوب بنیاد عاری تیغ از نیام بردن آورد بگفت ای بسا شترش را پسندید است و من از آنرا با خیر  
 کرد که اگر با خودم ابوبصیر بگفت شتر را بمن غای تا آنرا احتیاط کنم عاری از شتر غفلت و بگفت تیغ بر من  
 نیز را بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بکسید تیغ را در آنکشت که او کوثر جان بگفت ای پسر من بختی کم  
 نماز کرد و بدین بختی شتر سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود و در جل قدری و غرور و دانی  
 و بگفت خود که بختی این مرد ترسی یافته و چون نزدیک آمد مروض داشت که با برین بختی آمد و من نیز مروض  
 قتل و ابوبصیر شتر عاری حامل کرد و بر او احاطه نوشته کان لفظه بدین رسید و متوجه بکس عیال و خدمت  
 مدتی نوی شده و گفت یا رسول الله تو از عده عده بر دانی و در آنرا کرد و اندی می غرور علامه از آنجا  
 خلاص گشت حضرت فرمود علی بن ابی طالب که سحر و جادو که این کلام آنکه ابوبصیر عیال فرود نه  
 جنگ اگر کسی او را امداد رساند نماید و این سخن شتر بود بر فرار ابوبصیر و مشیر با یکدیگر جمع از اهل  
 اسلام که در که محصور و منوخته بودند اولای شتر نه و چون ابوبصیر برین مروض یافت فی وقت  
 روی بگریز آورد تا بمنزل بعضی که از آن دریا بود هیچ جان است و غار و بی طایفه از آنرا باب و حدیبیه  
 در که منع بود بدین پیام داد رسول علیه التحیه الی کادرشان ابوبصیر به فرمود و چون این سخن بگوشت  
 ابوجنبل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرد و با ابوبصیر بگفت و مسلمانان کان کان  
 بخدمت او مبادرت نموده تا مشاء کسی بر اید اهل بود جمع گشته و چون انقضای هر کار و آن  
 قریش بود انتها از دست نمود دست بمنزل غارت قافلها بر آوردند مشرکان که ازین حرکت تنگ  
 آمد ابوسنیان بن حرب را نیز حضرت فرستادند تا خدای را شش آورده از آن سرور خواست نماید  
 که ابوبصیر و ایدان او را بدین طلب دارد ابوسنیان مشرک را ترا مروض داشته گفت فرست میگویند  
 که ما از سر این شرط که شتم بعد ازین هر که از ما نزد محمد و در ایمان گشته و ما را با او درین باب هیچ  
 شناخته و مصایبه نباشد و از منظر حق نمایان مسئول مخالفان را مبدول داشته نماید ابوبصیر  
 نوشته را سال آورد که با بیان خویش بجا بیاورد مدینه توجه نماید و مکتوب عیال و حضرت در حالت سکرات



موت باد رسیده و آتشی در دست گرفته بر روی خویش ایستاده و از شدت گنجش خزان میباید تا بجاورد چشمت  
و فرمودی چنان خواصه رضی الله عنه و ابوجهل که سایر اصحاب بخیر و نیکوین ابو بصیر قیام نمود و اورا فرمود  
کردند و روی توجه میدادند و بعد از قطع هر اصلی خدمت سید او افتاد و او را بل رسیده **و ذکر اسرار**  
**رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان** چون رسول با صلی الله علیه و سلم در میان ایشان شد که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
کمتر نمیستاد ایشان را با سلام دعوت نماید جمعی مودع باشند که عادت میکرد است که نامه را که  
مهر ندارد اعتنا نمیکند و نخواهند لا اجماع است و بهترین اولاد آدم صلی الله علیه و سلم فرمان دادند تا  
انگشتی ساختند از طلا هر کرا از اصحاب دسترس بود انگشتی بر طلا ساخته و بر داخته بخواست انحضرت  
در انگشت کرد و در آن اوان جبریل از جانب ملک عظام آمده بنیام رسانید که این خلیف بر حال الام  
حرامت بر فرزند رسول علیه السلام انگشتی بر انگشت برودن کرد اصحاب بخواست نمودند بعد از آن  
حضرت امر فرمود تا از نو انگشتی ساختند گویند که حلقه انگشتی برین و محلش خاتم نام از نو بود  
و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله بر سطر آبی نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول  
و ششم نام محمد بعد از آن فرمود تا مالش کس از بکول طراف شش تا نه نوشته و هر یک را از آن بکای  
بوست یکی از اصحاب داد و فرمود که منقش ساخته شود بنیامی باو شایسته بود چون امیر خمری  
ستیم نمود و نامه شمر حال دوم را به حیه الیکلی المکتوبه فرمان فرمایم خمری برود و از بعد الله  
بن جفا نه سیمی در قفسه منقوش الی اسکندریه مخاطب بن ابی بلهه و مکتوب حادث بن ابی شمر  
عش را که پادشاه شام بود بشجاعت بن و بلهه سیدی دانا نه بود و منتهی که والی پادشاه بود و بلهه  
بن عمرو عاری داد و چون عروین امیر خمری نامه انحضرت را نزد کجانی بود پادشاه جیش از سر بر  
سلطنت فرود آمد و برخاک سنگت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را بخوانند و آن مکتوب  
مشتمل بود بر حمد و ثنای الله و شمه ارجال علیه السلام و منطوی بود بر دعوت نجاشی به اسلام بعد از  
اطلاع بر منقوش کجانیست حضرت منتهی بودی نجاشی و فرزند ایمان آورد و جوار گسیوب بر دوشی جبریل  
نوشته که نه سال بود و چون نجاشی وفات یافت رسول علیه السلام و آن فرمود صلوات علی  
صاحبکم و منتهی صلوات جبار نه فرمود و بعد منتهی غایبانه بر نجاشی چهار نگهبان قرار داد و مردم که بر او  
او و فرزندانش کشته بگویند و بعضی فرسید که در جیش فوت شده و عازم بیکار آمد و حق خود را درین  
بابت آید و فرستاد که و ان بن اهل انجاشی بن یزید بن ابی اسلمه الی فرزند بر حساب امام حسین علیه  
کلی بن ابی اسلمه حضرت کرده بود که نخت بر بعضی شام بود و از خاک آغوش اناس نماید تا شخصی با

محمود

محمود او ساخته نامه تحسبه آغاز فرستاد و انعام حضرت و ساندنای بهر قل بادشاه دوم که در زمان بنیام  
حیت الهی آمده بود رساله آورد و نامه که هر قل نذر کرده بود که چون حضرت خسرو برود و از بعضی  
مالک دوم که در دست حضرت ایشان آمده بود که نامه کشته در میان رفا و میان غالب سینه امیر بول  
پایه و دیای بر مننه بر بیت الهی رسیده و در رسیده اوصی بیاوستی نه بجای آورد و چون بنیام  
اهل دوم بر فارسان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و بنصر خواست که از جده نذر  
برودن آید فرموده تا در راه ب طهای انداخته و بروی آن کل را میان بر خنجه و دیای بر اینها  
نهاده بدین طریق بایست الهیست و در دوازده خوشی بنیام نمود و در آن شهر مقدس و دوی  
مقتضی ملول و ملکر بر سر ملک نشسته بود و از انکشتن رسته بعضی جوانی و نردگان با او کوشه که  
از شرف و لال بر مضایع احوال نوشتار بدید میگردد و چون آن جهت جواب داد که گوش از او ضایع  
نگاشتی چنان معلوم کرد که پادشاه خسته کنندگان ظاهر گشته و عنبر بیت نظام دل ایشان بر تواریخ  
ملکیت دارا نکرده اما کلام قوم اند که طریق چنان سلوک ایشان نکرده غیر بود و طایفه این  
امر بنیام بنیامینه مصلحت است که حکام و لایات خود نامه نویسی که بهر جا جودی بایستد بنیامینه  
در خلال این احوال مسیح قیصر رسیده که قاصدی از پیش عارث بن ابی شرف فی فرمان دایدار  
آمده و شخصی از عرب با خود آورده حکایتی بر سر بیضه طرزه از حوادث ایام که در بلاد عرب ظهور یافته  
نقل میکنند قیصر فرمود تا احوالی حاضر کرد از پیوست و آنچه استوفی رنمودند جواب داد که در میان ما و دی  
خاکش که دعوی نبوت میکنند و جمعی بقصدین دی نمود و مکر مطاعت بر میان جان بسته و در فرقه  
او را بر قول خویش کاوت نموده بر بخالفت بر روی کشید و اندو میان فریبین مهم بقیال و جیدال  
انجامیده و بسیار دیان هر دو جانب بوجه تملک آمده و اما که آید و شرفات در حاکم سانی نمود و بایست  
قیصر فرمود که این شخص را بگویند برید و اجتناب کند که نمونست بایستد و چون شخص کرده او را بخون  
بایستد قیصر از دی پرسید که عرب نیست خشان قیام بنیامینه جواب داد که اسی هر قل کشت آنجا از  
ولا بل بونی برین نگاشتند ظهور ملک این جا نعت منقوش است که چون در کجانی با فرستاده  
پادشاه شام سیار کا قیصر رسیده با جوارش او گفت که مکتوبی از جانب بنیامینه آورده ام با او کشته که  
ملک را به بنیامینه و الا نامه نویسی که از او افتاد و میگفت من غیر برود و کار عالم را بجهت  
کنم و ازین سخن عیبی در خاطر و میان افتاد و با لیل و در راه راجع بنصر در آورده تا نامه بنیامینه  
بوست آورده چون دیدند که عنوان مکتوب بر سر بیت بر جانی را طلب کردند تا مکتوبی نامه مودعی که







مستور شده و ما را از مجلس برود آوردند ابو سنان گوید که چون از بارگاه هر قلعه برود آمد با رفقا  
خوش گفتم که این ابی که بی بجای رسیده که ملک بنی الاصره از وی بر سر طایفه گفته اند که او که شخصی  
بود از خرافه که مخالفت فرمود و از دست بری اعراف خود متری که سار و است مانی مانی  
بی بسته و گای ترش حضرت محمد بنی صلووات الله و سلامه علیه سبب مخالفت دینی با آن شخص  
نسبت کرده این لفظ بودی اطلاق میگردد و زمره را عتبه. انکه نام یکی از اجداد انحضرت است  
بود و عرب ها فی دانه که چون شخصی را بطریق عیب منقص نام ریزند او را بجای که غیر مشهور  
نام باشد نسبت کنند و غیر سبب فرزند از سادات قدسان که بر خانات و کلیات احوال سیاسیات  
علیه افضل التسلیمات کا بنی اطلاق دارند معنی و محبت فایده که دایات مستفاده در احکام و حکمی  
دقیقه در کتب سیر نظر رسیده اگر مجموع قول نقل از آنکه از فرزند خاصه بیان کرده و منظور از آنجا و در باب  
استماع اطلاق از بدلا و درین مقام از افرات و فریط اختراذ نموده که بعد ازین نیز نظر برین  
اعتدال امری داشته که تحت عنوان علم از اطلاق و اکثرا در عنوان خوش نگاه خواهد داشت و من  
الله اید و التوفیق **در حرات و تجارت خسرو و یزید بیان** انکه از سادات ملوک صادر شده  
**بعد از خطایه مرسلات مایون که شتمیل بود بر توفیق یضد بنی نبوت حضرت رسول**  
**و اقرار بوجوایت کردگار** همچون عبدالله بن محمد از جن بدو الملک خسرو و یزید رسیده که بگوید  
انشرط بطایفه او رسیده خسرو را بر حضور آن اطلاق حاصل شده بد که حضرت رسول الله علیه السلام  
نام مبارک خویش پیش از نام آن بد گشوده اندین جهت را شریف و نام و باره ساخت گفت  
که از هر که باین اضرارم نویسه نام خود بالائی نام در بیان که در شک را نه نام بلکه نام خویش را  
انسانی بیدار نبه صلوات نموده جواب مکتوب نوشت و این فرموده رسیده حضرت فرمود و فریق  
کتابی فرق الله بلکه بنی خسرو مکتوبه باره ساخت خدای عز و جل ملائکه را بپاره سار و خسرو از آنجا  
شادت و خیرت بر بادان که در انبیا اودالی ولایت بن بود پیام داد که درین ولایتین استماع انجا  
که شخصی از مردم مجاز در بار عرب معوی نبوت میگفت باید که در دست جلد از آن که خویش نبوی  
تا او را بصیوط و مربوط ساخته نزد آن آرتد با دان اشغال فرغان کسری نموده خازن خود را  
با یو بی نام که بر نو و عمل و شجاعت فزینی بود با شخصی دیگر خورده نام که او نیز بیگانه استقامی انصاف  
داشت و هر دو از فرس بودند تا فرزند که در ولایت مجاز بودند و انحضرت از خسرو و یزید و  
درین باب نامه در علم آورده نزد رسول صلی الله علیه و سلم فرساده و با یو به داخنین و تفتیش حالت

حضرت مدنی بنی دسیت کرد ایشان بهر فرموده عمل نمود. قدم در راه نهادند چون بطایفه رسیدند  
طایفه از سادات و بزرگش مثل ابوسنان و دشمنان و غیره را که در اینجا بودند ملاقات نمود. از سر سید  
کانات علیه افضل التسلیمات است و نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که هم که  
تشیست بر یزید و شاه که پادشاهی همچون کسری در مقام عداوت و اند فرساده کان با دان بعد از  
علی شایسته و در اصل مجلس سید او افراد اهل باختر شده با یو بی آغاز سخن کرد که شهنشاه کسری که بنی  
بیادان که از قبل اودالی ولایتین است نوشته معنون انکه ترا معصوب معتمدان خویش نزد او شده  
و ملک بیادان را بر اجستان فرساده که ترا بدین ملک مسرور و یزید بر برگردانند و انحضرت فرمود. با یو بی بیادان  
مکتوبی ملک الملوک نویسد که تا ناخ بود چنانچه هم عنو را که از تو صادر شده که و اگر اباد  
امشاع کنی سطوت و صولت کسری ترا معلوم است و میدانم که او هر نوع کسایت ترا قوم و ملک  
کرد اند و بلا و بار را از اجزای و بران سار و دایک با دان نامه بر فرساده است که انشای قران  
نموده روی برامنی امکا و مکتوب والی بن به آن سرور دین دادند چون حضرت مدنی بنی  
استماع کلیات بر ایشان ایشان فرمود. بر معنون نامه اطلاق یافت بنی سنده. رسول الله علیه السلام  
دعوت کرد که گشای محمد بنی را پیش ملک الملوک دیم و اگر مکتب جاز دای گشتن با یک عرب را  
نمده نگذارد با یکش با اهل فرامید و رکاکت بن لفظ و اگر بعضی از آن خوین گفته اند که در یک  
عرب سار نه. نگذارد و یا از دمار خودشان اخرج کند بطبع سلیم بپوشیده. مانند که با یو به و خورده یا چو  
انکه از سر حرات سخنان بی ادبانه میگفتند در تکلم لری بنمودند جهان از مصابت مجلس علون  
مستار شده بودند که اندام هر دو میلرید بلکه نزد یک بود که انداز شان عداوت بود و در آن مجلس  
از حضرت مدنی بنی صلووات الله و سلامه علیه السلام پرسیدند که اگر خود بنی توانی آمد جواب انکه با دان  
بنو سبک آن سرور فرمود که هر دو زمینل خود و بد فرمایید تا به برینم که معصومیت خویش را  
از پیش سبب برین الله بدی که بیکت که اگر پیش ازین ما را در مجز خود بار و شای خوف آن بود که از  
مصابت او ملکات میگشیم آن انکه گفت دست لغو برین مشایهت برین کسری نشد و او که از  
در مجلس بر درین استیلا یافت معلوم شود که بنوید قیامه الهی است و کار او که خدای گویند  
خوف و با یو به اسور دین در سار و شسته و جا جماد باج پوشیده گرای سیم بر بیان بسته  
در سبنا را ترانسته و بر دنا که شسته بوده خانه لبهای ایشان ترا می پوشید حضرت که ایشان را بدین  
شکل و شمایل بد فرمود و یکجا من امر کا بدین سبب بر این مصابت که شمارا دیم و هر سار و هر سار



شماره که فرمود که پیش تر باشد و مشرب بکند و جواب داد که برود و گاه مایه می خورود بر رسول صلی الله علیه  
فرمود که برود و گاه این امر فرمود که برکت قطع کن و محاسن بکند او با بیکدیگر چون رسولان با دین دزد دیگر  
خدمت آنکه بگوید ملک میان مشرب شده و فرمود که صاحب خود یعنی با دین خضر برید که برود و گاه  
است و برادر عیارت از کسری است و کسری از کسری است و کسری از کسری است و کسری از کسری است و کسری از کسری است  
بروی کجاست تا شکرش بار ساخت از شکرش شکر بود و هم جادی لاول کسری است و کسری از کسری است و کسری از کسری است  
آنحضرت بفرمودگان با دین گفت که صاحب خود بگویند که عتق بکنین در مملکت کسری ظاهر شود  
و اگر تو سلطان شوی آنچه در خدمت حضرت است بگو که ادم ایشان کنند ما این سخن از قوی تو برود در شان  
ملک الملوک که ازین سخن گویند بوی که سبیل نه تو مع و حکومت کشت و دانشانی که کلمات است که متع  
انعامت خواهد بود حضرت مدعی شوی صولات الله و سلام علیه فرمود و نویسد بفرمود که کسری از کسری است  
بسم که کسری که یکی از ملوک برسم و بهیچین فرستاده بود و در سلطان بی حکومت حضرت انعامت یافته اند و به  
پروان آمدند و بعد از قطع منازل و مراحل رسیده که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند  
بهرین با دین ساندند که کسری ملک خدمت بسیاری از ملوک رسیده بود و الله که در بیچ بیک با دین ساند  
ترسیدیم که در مجلس آن مرد با دین گفت و بیکجا او را حارسان و نگاه بمانند سنده که نیکو است  
در باب از کسری چهارزد یکصد نایه آن گفت که اسو که از کسری از قوی نقل میگردد بیکجا ملوک نمی آید  
مضمون آنکه او بهیچین برسل و میان من و او شرط عانت که بفرزاد اگر من او طایف واقع باشد بهیچ  
از ملوک و اطاعت و فرمان من سبایت نماید و در طایف این احوال مکتوب شود بهیچین و با دین  
رسیده مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه ایمان و اشراف فاسد را بی جرم و جنایی که موجب  
سنگ و دانه میگردد سنگ تفرقه در میان جمیع قضا این دیار می انداخت و طایفه آنکه اطاعت من  
نای و سایر ممالک بلادی را که در تحت تصرف است بجا بخت من دلالت کنی و بهیچین از ایشان سبایت  
و مضمون قوی که در زمین مشرب عوی نبوت میگردد کسری در باره او مکتوب نوشته بود و مشربان از آن که  
مشربان در شان او برسد با دین که برین مضمون و وقت یافتی تا خبر و ستمت از حضرت در اطلاع  
کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم فاسد و من که در آن سرزمین بودند بفرمود اسلام با او  
مواخت نمودند و گفت که فرمود که اگر حضرت رسول که بر آنجا رسید و از آنجا بکشت و مخرجی بخت خیر را  
منظومه را گویند و اکنون بفرزندان او نیز همین کلام اطلاع میکنند و چون طایف الی بلیده  
نامه میوت رسول الله صلی الله علیه و سلم را در اسکنند برین مضمون سبایت حاکم اسکنند برین شرط تنظیم

بجای آورد و در جواب بمنان نیکو گفت و مکتوب را در حله از علاج نهاد و طایفه را در خلوتی طلب و شسته از حله  
و علامت آن سرور و معلما بود و طایفه حله است ملک سات حضرت مدعی شوی و اسبان کرد و شوی  
گفت ای مکتوب و مکتوب که عیسی بن فرم بعد از او و شارت داد بعد ازین غالب خواهد گشت و بجای  
او به یار ما نقل خواهند فرمود و جواب مکتوب و عیسی بن فرم گفت و چهار کسری یک خواهر سر کد و  
جابه و در دینار شمال طلال و استری که دلد نام داشت و در از کوشی یعنی نام جسته حضرت بوی  
فرستاد و حد شمال طلال و پنج جابه و در بحاطه اما ایان نیارد و چون طایفه را بخت کرد و بعد  
و بعد مکتوب مکتوب و مکتوب برساند حضرت مدعی شوی فرمود که چشمت ملک خود بیکلی کرد  
و ملک و بیانی بخوار داشت آورد. آنکه که مکتوب در زمان خلافت فاروق و فاطم داشت و از آن  
چهار کسری که یکی از مخطی نام داشت که حضرت را در برسم کسری نگاه داشت و او بهیچین از کسری  
گشت و دیگری سبایت بر زمین بود و خواهر یار بهیچین بن ثابت بنیسه و بجهت سواری خوشیش بر دلد  
و اع احضار نماید و در نقل خواجگان سبایت امیر المؤمنین علی او را سواری میکرد و دلد در آن  
سبایت ملک شد چون بجای بن و ده سبایت بر سر شام رسیده که دلد آن دمار حارث بن  
الی شمر بنی در غوطه رفتی است و بهیچین سبایت و شکرش هر نقل که سبایت ایلی یعنی بیت المذنب  
مشتول و لاجرم شجاعت بکایت غوطه رفت و بعد از خیزد روز کسری سبایت را حارث حارث که بخت  
اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب شرف بدست حارث و او حاکم شام مکتوب را خواند و بر زمین  
انداخت و بمنان ناموچ بر زبان راند. بهیچین آنکه کسری حضرت شتاب فرمود که سبایت را نقل نده  
و عرصه دینی با سبایت بر سر نقل فرستاد و منی از آمدن شجاعت بن و سبایت سبایت که عتق جنگ محمد ادم  
بفرمود حضرت شتاب که از سران داعیه در کسری و بخت سبایت نای تا بر مضمون مصالحی وقت عمل نمود  
آیه انکاء حارث شجاعت و حد شمال طلال و در در رجعت مرضی که دانیده و شجاعت بعد از آنکه کای  
حالات را موعظ کرد و اندیشه حضرت فرمود که با ملوک ملک با ملک حارث و در کالی فتح حارث  
و فاطم یافت و ملک بیکسری اینهم سبایتی در از کسری و بعد بخت حارث و لدن او در زمان خلافت فاروق  
و ایمان آوردن مشرب و بدو خواهر کشت انشا الله تا چون سلطنت بن عود عاری مکتوب شتاب  
حضرت بنویسند و جنی ساند و مود و مضمون اطلاع یافت سلطنت را از آنرا و آخر مکتوب  
جای خوشی و شری دلگش برای او تعیین کرد و شرط حیات و احسان بجای آورد و در جواب مکتوب  
نوشت که بگو و در شیت که تو خلق را به این دعوت برزای ایمان شاعر تو هم خوشی و در حله است



در دل عربان من مهابی مست حل عقد بعضی از دوا خود را این که در کتابت غایب سلطه  
 جاسا و جیتی و نشاند و در بوا طقت خسروانه مخصوص که در اندوه و دانه ساق و او به تبه که بگفت  
 حالات را با ملکوت عرصه داشت حضرت مدنی بنوی فرمود و لسانی شایسته من الارض با خلقت  
 یعنی اگر از من بگفت خورده خاک را زمین افتاده باشد بطلبد بوی دم هلاک یا دوا و ملک او در دانه  
 که چون رسول صلی الله علیه و سلم را فتح نموده بعد از آنکه در جبریل خبر موت خود را بر حضرت  
 متین قوانین اسلام رسانید حضرت فرمود که بعد از این در میان کذا بی بدایت و دعوی جبریل  
 که در سبیل اتین بقتل رسد و در آن امام که هنوز در طرقت فرمود بود و سبیل کذا در میان دعوی  
 پیغمبری خود و در زمان خلافت صدیق اکبر گشته شد چنانچه درین دفتر بتفصیل است گزارش خواهد  
 یافت که خدای عزوجل خواسته باشد درین سال که بریده شد حق تعالی بفرموده است که در آن سال  
 در شکیالی الله ما آخر نازل گشت سبب آنکه میان خود بخت تشکیک بین خود را ادا و پس از آن  
 ظاهر واقع شد و خود بعد از آنکه است مقرر این قضیه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت برید  
 که در آن ان در حقیقت و چون تا غایت حکم الهی در آن باب صادر شد بود از رسول جواب  
 شافی یافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سرسجده نهاد و گفت اللهم انک مالک حلی و قویتی  
 و فرقی روحی و دوحی خود بنور سراج سجده رفته اند بود که ایات خدا که در زمان جابلیت  
 خلافت بود نازل گشت حضرت مدنی بنوی اوس را طلبید ایات منزل روی خواند و فرمود  
 که بعد از آن که بعد از آن با خود با شرف نامی اوس گشت بر احقان دست رس تمام فرمود که  
 دوما بر سببه روز در موقوف داشت که با رسول الله اگر دینی دوسه نوبت طعام بخورم چشم من  
 تا بیک نرسد و فرمود که شفت سکین طعام ده اوس گفت که بودین باب را احاطت فرمایید  
 و عطاشی آنحضرت باز در صبا از طعام صدقه را دوا تا از کینه آن حکم که بازین خود گفته بود  
 علی لکله ای بیرون آمد و در یک سال حضرت مدنی بنوی صلوات و سلام علیه حضرت فرمود که  
 میان شتران و اسبان مسالمت نمایند گویند آن مرد را انشری بود که از اخلاص بخواند و هیچ  
 شتر خود بدین بر آن پیشی نمیکند و درونی اعراسی شتر ضعیف خود را با ناله رسول الله دوا  
 از غصبا بگذراند و هیچ شتر خود بدین بران پیشی نمیکند این صورت را صاحب شتر اشد حضرت  
 ختمی ناپا در سبک ایشان انجام بود فرمود حتی علی الله الا ترفع شتان لدنیا الا وضعه اری  
 سر کالی را زوالی و هر شتری را و بیالی و از نوید است این حال و نوک است این مثال منتهی اهل خیر است

که بعد از آن

که بعد از آن که راحت و فراغت ایشان رسیده **فکشف خیر** از جمله منقذات و بی این سال فتح خیر است  
 صورت این حال بتفصیل این اجمال نگذرد حضرت مدنی بنوی صلوات و سلام علیه از حد بی در حقیقت  
 فرمود بعد از آنکه روزی که در مدینه توقف نمود با دوسه و دها جدا افتاد گشت سبب آنکه اشتغال  
 نماید که بجای خیر میروم و فرمود لا یرفع معی الا بحدی منی بچشم این بیرون نیاید که از برای جهاد مقصود  
 مقصود از این سخن آن بود که هر که را میل نظام دنیا باشد و دست او مصروف باشد غیبت بود با این بیرون نیاید  
 و توجه حضرت بطرف خیر را بار بار است وجود آنی که در مدینه انعامت و کثرت بنایه و سوار آمد چه سینه بسته  
 که اهل اسلام با پیوسته خیر عیان معاند خوانند که که با پیوسته فریاد بی انضیر و با کمال شتم و غصه که از  
 پیوسته فریاد در مدینه مسلمانان داشت مصلی غلیظه شده بود کاش که گویند ابو محم بودی را پیش عبدالله بی  
 حد رسالتی اندام بود و چون عرض کرد که لازم جوهر است از وی خوار گشت و بحیث این محم را انشوی  
 میاد و بنوی عبدالله با او گشت که حق عزوجل اذند فرمود که احوال اهل خیر در جزو غنای اهل اسلام خواهد  
 آمد و از این خیر خندان مصلحت که گفت آن طایفه وی غایب و جبری از غیبت است ابو محم گفت که سبب بود  
 خیر و یکدیگر یکدیگر یکدیگر کن می گویند که بهر مرد متعلق در خیر موجود است عبدالله گفت با بعد از آنکه ما را  
 از نظر نشان ما گرفت سببای و حال نگذرد از آن زمان که بیکی عبدالله که که نزاع با بر تبه رسیده که  
 مرد و خدمت پیغمبر در بین کینیت با جوامع و حق انتم حضرت با او بی گفت الملهما مبارک خود بخوانید  
 و سخن گفت بر تبه که نشنیدم بعد از آنکه گفت یا ابا القاسم این شخص حق را گرفته و جس کرده حضرت فرمود اعطه  
 با او و حق او را عبدالله که که کن دو جلد و ششم یکی را به او دو فرسخ و دو دهم دیگر به آن ختم کرده نسیم  
 پیوسته نمود رسول بن اسلام جامه برن پوشید و با دو جامه بخریدم و با بی جامه و دوا در آن ستر نشاند  
 بنی از زانی داشت بنیاست الهی زنی از زنان کسبایا که خویش ابو محم پیوسته بود و زنی بن شد و چون به تبه  
 باز گشتیم زن را بمیای تمام او فرختم و با جلد بعد از تبه سبب غرا رسول صلی الله علیه و سلم سبب  
 عنقه خناری را در مدینه خلیفه که شسته با هزار چهار صد در مبارک زکات فرستاد پیوسته خود را است بیرون  
 آمد و حکایتش بنویسید را در مدینه متعین نمود و غیبت مهم نمید ما بیرون خطاب خواند و بیرون از  
 ان ضل منافون گویند که پیغمبر را بهمه دیگری از اها که گداخته و عین بعضی در مصفاست خویش را و دانه  
 که در بعضی از کتب است که بر سر امیر المؤمنین علی را یقین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که اگر در  
 روایات مسیحا لست بران سبب است که علی در اول حال در آن لشکر بود و چون لشکر بخیم شد حضرت  
 علم بوی اذ و فتح بیت اودان شد چنانچه بعد از این معلوم شود ان الله لا یفلت که عبدالله بن ابی سول



خبر بود خبر فرستاد که محمد بن اسماعیل بن ابراهیم و طایفه آنکه جانب فرم می دادند و باید که در حضور حضرت  
 و با او در حجاز جنگ کند که شما بگفتید و در حدیث آمده که اهل حجاز چون بر عتبت حضرت ظاهر شدند  
 و قوت یافته گمانه بی امنیت با شخصی دیگر نزد حلفاء و خویش بپیش عطفان فرستادند و بپایان  
 قوی آنکه ایشان سلطان الحاکم حجاز بن جلول کردند و در ایام آنکه حجاب هزار مرد جنگی از آن پیش  
 بردن آمدند و در منزل اول آذانی از آسمان شنیدند که عمارت روی آورد برماند که شمشیر و بنابرین  
 در جهت نموده و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حسن و کجی از عتبت خویش شنیده گمان بردند که  
 اهل اسلام بمنزل ایشان آمده اند و دست مبارک و تاج بر او در ازین جهت خوفناک می کردند  
 این حرکت سبب بود از معجزات رسول صلی الله علیه و سلم و در آن اوان حاکم ایشان سلام برین شک  
 عارضه داشت و بسیار پیوسته بود و در وقت که مصلحت مهمت بود و در وقت با هم جنگی  
 با در حضور و کلام محض شوی سلام گوئی می داشت می عباد الله که کسولت آنکه بیرون روبرو و خود را در  
 ملای شکی می ظاهر میباید و بر مقتضای ادا جال القضا علی المعصومین و بیعت ایشان پوشیده گشت  
 نماز ایشان سلام بر بارز و در حصارهای خویش بوقت نموده و در بجا میباید و بنده اسباب  
 حصار از آنکه شمشیر کشته سلسله بن الکوا که که چون در رکاب عیون حضرت محمد بن ابی ادهبه  
 بدون آمد و متوجه خبر ششم بشی از شهادت ایشان در حق عمار بن نسیان بن الکوا با همکس بجای از ناریان  
 بنیاد و فرخواستی کرد و بعدی شتران آقا زنها و احباب وقت خوشتر شتران سیرت هر چه نماز  
 در حرکت آمدند رسول صلی الله علیه و سلم رسیده که کسی که کشته شده و در حصار خود و حماده حضرت  
 در شان هر که که این دعا کنی الهی که شمشیر شدی فاروقی این کلمه را شنیده گفت و اجابت شد  
 شهادت انجا که گفت رسول الله چاد عاقلدی تا عاقلدی از دانی و یار این با او منع گشته می بود  
 که چون عاقلدی که کشته شد حضرت اشارت فرمود تا عیال بن اوجادی عاقلدی و رسول  
 صلی الله علیه و سلم با او گفت که اللهم ارحم عبد الله در عزاء و موته بشهادت فاروقی که در حق ملک سید  
 خواهر گشت ان شاء الله چون اهل اسلام بمنزل رسیدند حضرت بعد از صلوات و دلائل طلبه که  
 ما از ایامی برید که میان عطفان و خبر یافته اند که ابراهیم که ایشان بعد بود آن خبر رفته و به استعجاب  
 جلد که راه می دوید و برین بود از طریق و در حصار متوجه خبر گشته بود و رسول الله عباد بن بشر بر سر خبر کرد  
 بپست سوار فرستاد و او شخصی که اهل حجاز را خبر میبرد و بود و دیگر گفت اندکی پسید که چندی جواب داد  
 که در شتران نام و در عتبت شتران کم کرده خویش سرگردانم عباد گفت از پیوسته خبر فرمودی جابرس گفت

ایشان گمانه بن الکبتی و بود بن تیس ابلی با جانب حلفاء و هم سوگندان خود یعنی قبا و عطفان فرستاد  
 طلب به کرده که همکس آن حاجت حاجت ایشان یافته عتبت بن بدر حجابی کثیر از مردان و کثیران حلف  
 بکلام خبر در آمده و حالاً در هزار مرد از سار که بکلی غنیمت و به این از مرد ایشان یکسان است منظرند که با  
 محمد بن تکه نامه عباد کت خود در آن است که تو جابرس عتبت بنی و بنار بایه خند حکم او را بخواست  
 چنانچه جانش یا سود و کت با سنی پیش آمد و اگر خلافت و انچه گوی بجان رستگاری بنیای اعرابی گشت را  
 امان در تار است که جابرس امان یافته گشت آن قوم از شهادت بشاک اند و از ممالک که با یهود  
 بر پیشانی قریظه بنی النضر کرده اند و بعضی قوی و در غنی عظیم بر حجاب ایشان استیلا یافته و منافقان بدین  
 اهل خبر فرستاد و اندک نموده شهادت و لیکن هیچ اندیشه و در غنی عظیم و در حصار و در حصار  
 و منازعت او ثبات قدم میشد که بسیار شهادت بشاک و بسیار است و در وقت شهادت با همکس  
 بیرون فاصده عباد بن ابی کسول و در بیان او آمد و بنیام و سانیه در آنکه بنی الکبتی عتبتی که کت  
 لشکر شهادت عباد جابرس را نزد خویش گمانت دارد و گمانی حالات مرده داشت فاروقی در وقت  
 پیوسته و با خود عباد کت من او را امان داد و امان سرور جابرس ابعاد و سبزه در میان او  
 امان آورد و از جنگ که امان یافت حضرت چون بر خبر شرف شسته بوقت احوال ایشان را در  
 این نکات را بنوازد اللهم رب السموات السبع و ما اخلل بین رب الارضین السبع و ما اخلل بین رب الارضین  
 و ما اخلل بین رب الارضین و ما اخلل بین رب الارضین السبع و ما اخلل بین رب الارضین السبع و ما اخلل بین رب الارضین  
 و این دعا در وقت بیدار شدن و قریب بر زبان میخوانند و بعد از خواندن دعا و بی احوال  
 کرد که احوال عاقلدی که ابراهیم و برای فرموده که بسم الله و سبب اتمام بوجبه فرموده رسول علیه التحیه  
 و اتم حرکت آمدند و بعد از قطع سبب حضرت سبب که در منزل بود و رسول علیه التحیه  
 جبهه او را صلوات میرسانت گفت که چون آواز تو چه حضرت محمد بنی بگوشت اهل خبر سید کمال  
 احتیاط و منظر رعایت فرمود و فرمود امان را که بی آنکه در شش حال پیوسته و در آن است  
 که حضرت بنوای خبر رسید غدا تبارک و تعالی عتبت را ایشان گشت چنانچه بکلی از حجاب  
 تار و زبر خود چینی یعنی در آن محضر ایشان را با یک نموده و چنانچه بایان ایشان است از حرکت باز داشته  
 و در سبب طبع انساب که پیوسته از جواب داده و با خواطر مضطرب در ایشان سبب و منبسطا بر گرفته بیرون  
 خواسته تا بر سر فراخ خود رفته چون لشکر اسلام را از دور دیدند و فرمود باز گشت که گفته اند که شمس  
 حضرت محمد بنی صلوات الله و سلامه علیه از شهادت این صورت فرموده اند اگر چه عتبت خبر







مبارک خدای را با نوبت خود و حضرت مجلس نیز با نوبت رسول ثقلین علیه السلام را بنقلین خود فرموده و گفت  
بار خدا ما را از این گفتن ناچند این شخص بنا بر این کتاب این امر شریف منع فرموده و او منع و منع فرمود  
حضرت مقدس بونی صلوات الله علیه بر خود لای عجبین گوی که او خدای و رسول او را در دست میبرد  
**در فتح حصار قوی و مبارک قلاع با بهنام و مسی که در جبر دران او ان کسبا اسلام عاجز**  
حصار قوی اشتغال داشته حضرت مقدس بنوی داد در سری روی نمود و بدان دست و در نو کما قدم  
بجای نمود و لیکن هر روز خفا خیمه میر و خفا آفتاب تا بر شش انصاف میکرد ملتفت ایمان معاجز  
اشرف انصار شده و رایت حضرت آیه بدست یکی از اصحاب اداء میکرد و جنگ میزد و در جنگ آن قلعه بود و در  
حصات و بنا به رصاحت زیاد کارهای از پیش میرفت و از نو بدایت این مثال انگیزه و زنی نادر و اعظم  
منتهی ای بر حیرت کشت و علم بر کشته با طایفه از عساکر میباشند لای بی قلعه این امر که نظام و دست خیمه  
است بای زو چهره شش در این فرادوی نمود و در کجاست که اگر رایت در کشته با چهره از عساکر و ابطال  
بنا که اهل قلع شایسته نگار باست عظیم در میان فریبش و این شش حصول مقصود بازش در دست  
سوم با در عین الخطاب بار فرود اصحابی بیک جنگ محمودان قلعه قوی آورد و کوشش بسیار نمود و پیروز  
سابق را جفت فرمود بعد از آنکه خود را با عمارت خود فرمود و در آن سرور و بجای و بر شرب  
بر زبان که هر شارب و مکار که را نه که لا عظیم المواتی غدا رجا که را از غیر از یک ایله و رسول  
و کینه الله و رسول الله علی بدید که نبه امیر المومنین علی علیه السلام بنا بر عارضه دند در حال ایزین  
غزو تکلف نمود و در دست توقف کرده بود و در این اثنا معارف حضرت و جبر میرش را سوار آمده با  
ای که داشت و پیوسته بپوشش گشت و در راه با بعد از وصول بمیر علی اختلاف ابرو بدین رسول صلی الله  
علیه و سلم پیوست سبل بن سعد ساعدی رفته که بدو داشت که بمیر علی علیه السلام و الک این سخن گفت  
غفلت در میان اصحاب افتاده گفته با یکدیگر اما خواه داد بریده و کسب که بدو سر که بر رسول قرنی  
و مترقی داشت همیشه که صاحب علم او باشد جی اندر پیش با یکدیگر گفته که معلوم است که مراد از این مرد  
علی بن ابی طالب است و او را چشمه جان در در مجید که موضع دند خود را می چند چون کوشش بر او زمین  
طی بد را نفاظ ایدار حضرت سید ابرار که انبار شد گفت لکن لا مانع لما اعطیت ولا معطى لما صنعت  
یعنی خداوند از هیچکس نتواند بخشد چیزی را که من تو به آن تعلی کرد و هیچکس باز نتواند از دست چیزی را  
که غایت تو بخش آن خلق بدید چون روز دیگر از تو طلعت خورشید عالم از دشت عالمان روشن  
چو رفت از نعلات آفتاب جفا شایسته عرصه کیتی اسوات بدرفت سعاد غنم آن فرود جنگ که در پیشه

جنگ که در کینه بدی و در بر هر چه قدم در کام ننگ نهادی بر دخت مقدس حضرت خدیجه کبری  
و هر یک را بصورت آن بود که این سعادت عطا و موهبت کبر انصیب او کرده و معین ابی قحاص که بدید  
بر این چشم رسول علیه السلام را که بر او را دم و بعد از آن بر خاستم با میدان که صاحب رایت من باشم انفراد  
اعظم خدمت است که انارت را هرگز دست نداشتیم که در او روز و چون مصطفی صلی الله علیه و سلم از خیمه  
برون آمد فرمود که علی بن ابی طالب بجایست مردم از هر طرف او را بر آوردند که چشم او خفا در رخت  
که پیش پای خود می چند فرمان داد که او را بر آید و بدست علی را گرفته حاضر ساخته حضرت سر او را  
بر مان مبارک خویش نهاد و آب دین جغت در پیشانی افکند و بتولی آب دین در کف خود ریخت و بر  
چشم علی را نه و فرمود اللهم افعت عنه الذنوب و ابروی کنت اللهم افعت عنه الذنوب و ابروی علی علیه السلام  
کنت بک عا رسول و دیگر سر او را که با خیمه این ابی علی که بدید که علی در کما قوی جابر بر سینه می نمود  
و در سر او عظیم جابه ننگ بر سر او را و از آن سقیر غنیمت گوید که بعد از آن علی از قوت در چشم  
این شد و چون رفعتی علی علیه السلام از بلیه و در خلاص یافت حضرت رایت به آورداده فرمود و  
انسان کن تا از آن که خدای عز و علا بر تو متوجه گردانند تا آنکه مسافری قطع کرده او را زود  
که با رسول الله علی و اقاتل حضرت فرمود اقاتلهم حتی تشبهوا ان لا اله الا الله و ان محمد صلی الله  
فاذا اخفوا ذلك فقتلوا و ما داموا و ما و الله لا تجفوا و صاحب علی الله امیر المومنین علی علم گرفته  
براه و در دولت با رسول الله با ایشان ستانده که تا مثل ما شوند یعنی سلمان کرده حضرت فرمود با  
در ستانده تمیل منای و بر دما از زمان که با صاحب ایشان فرود آید اینجا باشت ترا اسلام دعوت کن  
و اخبار غای از حق تو که خداوند را بر ایشان و جیت و بعد از سو که که یک کس اخذای تا بواسطه  
تو بدایت بدید بر این از شتران سرخ موی که در راه حق میزد جل بصدق کنی بعضی گفته اند که رسول صلی الله  
علیه و سلم زره خویشی بر تن پوشانید و در و انسا در میان اویت و رایت حضرت آیتش بدست  
اورد و علی را که آمد و در راه نهاد و زو که حصین قوی سببه علم در نو و از سنگ میزد و فرود  
و در آن جن جنگی از اخبار بود و بالا و حصار آمد و پرسید که ای صاحب رایت تو کجاست و چنان نام داری  
حیدر که در جوابت که اسم علی این ابی طالب یهودی با جرم خویش خطاب کرده که غلبه و ما نزل علی  
موسی یعنی تو به سر کید که مملوک گشته و در بعضی او کتب میر معلوم است که خنجر یکی که از حصین  
حصین با فرج خویش بیک پرده آن عارت یهودی بود که در حربه حربه عاز کرده و در سلاخ  
شده گردانید و امیر المومنین علی متوجه عارت شده و بیک ضرب شمشیر او را به دوش رسانید و حربه















خاطر باجوانه برای او بجای نوشتن دان و دیده بود که بعد از رسول الله پیش او بکر آورد و گفت ای کاتب  
رسول خدا این که بر این دیو حسن نوشته ام با سعادت از اینجیل نگرفته که **ذات الله جعفر بن ابی**  
**طالب رضی الله عنه از حبش و ذات صفیه و ذات آفاق حبیه علی مرتضی و غزوادی الهی**  
چون تلاح جعفر بنی کشت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه را با صفیه از حبش که از آنکه حبشه جوش کرده بود و دیده  
چیز علی بن الحنفیه و الکرمه غنیمت که کلام یک زن و دوشادمان ترم بهدم جعفر با پنج نفر حضرت محمدی  
بنوی صلوات الله وسلامه علیه چون از حبش راحت نمود و بیل بحالت اوی الهی کرد و منزل صهاریه  
و در آن موضع با صدقه ذات فرمود از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که ذات آن مرد و صدقینه  
عزیز او که سوره نوره یک بود و ذات آن زن رسیدم که اسپسی بوز سانه دین یعنی طایع نامون الله و حبیب  
ذات منی محبت شوکت نمود در آن منزل صهاریه حضرت باکی بجای آنکه ذات آن بانکر از آنه با علی مرتضی به  
او از صلتوه عصر شام و جان این سخن را و دینی در آن منزل حضرت محمد بنی مهر سا که یک نام را  
الکرمین نهاد بود که نا از وی روان سوره ظاهر شد و زمان نزول حق جیدان اسد او یافت که آفتاب بهار  
مغرب شامت و چون دینی بخاک کشت رسول صلی الله علیه و سلم از علی علیه السلام پرسید که تا ز عصر گزارده  
گفت نه تا رسول الله پیغمبر جات کرد و گفت آنگاه که علی و طاعت نمود طاعت رسول بود و بکتاب  
جستار بازگردان تا ما را از صلتوه عصر شام نماید از اسما بنت عیسی و است گفت بعد از آنکه آفتاب  
غارب شده بود دیدیم که طایع بخود برگرد و ما چون یافت چنانچه همان چشمه خورشید را خلاصی برای  
الکرمین شده کرد و ده علی نماز دیگر از او این سخن بجا اعلام یافت نبوت بود و چون پیروادی الهی از  
توجه رسول الله خبر یافتند بسیار هیبت یعنی از دشمنان عرب بیست اسباب تنگال شغال نمود و از منزل  
خیش پرورد الله و صحنه بایر گشته و از حضرت نیز جنود صفی و فرمود و او خوش را یکی از دود  
اصحاب و اعمالان از ابی بول اسلام دعوت فرمود اعلام کرد که ایمان آمده تا منصف مال در آن کشته  
و حساب شمار خدی خود علما باشند ایشان ازین بیعت سر باز ندهند و انکست حساب سازند و شخصی از آن  
از صف پرورد الله مبارز طلبید و بر سر تیغ نیز بیکر او را در بر زد کرد و دیگری نیز جرات نمود با او رسیده  
منا و زنجیر او را هم بدین فرستاد و او را بیکر پرورد الله علی در برابر دفته هم و بمقتضی رسانید و  
کس دیگر او را و جانه تسل او در دوران و زبازد و فرزند اعمالان بنقل آمده چون شب شد هر یک  
فرمیت در منزل خود فرار گرفته علی الصبح که سپاس شام از حضور و دم منترم گشت مبارزان مرد لشکر  
تجهه او را بنام برگشته روی یکدیگر نمائند و چون انانیت بیجا میکشید بیهوده و دینی غام بجا علی شام

انتهای

و نشان را، یافته روی مکر زبانه و نهی وافر و غمی شکا نریدت اهل اسلام خادایان رخ عیلا و فرخ  
و بگشت و چون بیو غما و از نظر و لغت سپهرها نشاندند از غایت خوف هر اسطرطنه  
و مسلم مسکوک داشته جزیه قبول کرده **و ذکر عترة النبی** چون حضرت مقدس بوی صلوات الله و آله  
علیه از فضا، ربانی و تکریم بختی منظور نمودند خبر وادی الهی مدینه را حجت فرمود بر طریق  
برایا که در نواحی که مدینه بودند سر با فرستاد و بعد از آن زمان داد که یاران بنی اسباب سر غفر  
النقا مشغول بودند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه عمره بودند درین سفر خوانفت نمایند  
و بیکس نشان بخشد تا باز در آید و از آن جمیع که در مدینه حاکم بود کار سازی کرده، ملازم و کنگ  
فرسای گشت در پیش خدمت و ذکر فرجای بیت ابرو **و بیت** کزیری بریان جان سپیده، جان کرد ابرو بران  
بسته و با کمال اخلاص او، هم غفاری در مدینه بجلالت مقیم خود داد و هزار گس و صلب جنب اسلام  
بسیار از خود در دستش با شفت با شفا و ششتری در راه دینی فتیله جمع از جرحه بجای کرد و خوبی  
و نیت کردن عمره از مدینه برون آمدند که رسول صلی الله علیه و آله اسلام جنبت با محمد بن  
داود اسکی را به لشکر سپید تنویس فرمود و جمعی را صحیح هم یک آن داد و سواد عتده کردند - از پیش  
روان فرمود بعضی کشته یا رسول الله کی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاحی نکرده و در نیادی که ششتر  
علاف فرمود که اینها بجز دینی آورده و لیکن با برایت طبرسم که اگر تو هم خلاف کتده عهد بنده که  
تزدیک باشد و چون لشکر سپید و محمد بن ابی بکر الطرار سبیده جمعی از فرزند که در اینجا بودند صورت  
حال مشاهده کرده هستند که حضرت در عین شان سر سده انکاف بر جناح استیجاب یکدسته فریاد  
از کینست البته خداداد نشان بکمال خیال رفته مکرزن حضری فرستاده تا در آنجا طریق از آن  
سرور اهل محبت برسد که حلقه در آوردن در اسلام حجت حضرت همان جوار که ما باران کتده بود ما او نیز  
گفت و مکرز را حجت نموده ششتر میان رسانیده تا خاطر ایشان جمع شود انگار رسول صلی الله  
علیه و آله فرمود تا ششتران دی از پیش برده در دی طوی توقیت نموده و چه خانه در می بگرد که از اطمین  
باج خوانده فرود آورده و طایفه را با خطه آن کاشته خوب را نه نقضوی سوار شده و اهل اسلام  
در کباب سارون سید ابرار بعضی بیاد و بوی سواد ششتر با حامل کرده و آن شده و طایفه کینان  
از جنبه چون بگذرانده و آنحضرت بخین سوار سیه الحرام ششتر در و بعد از آن در و از هانم  
ناقصی را گرفته بودند سرور زبان مبارک به تبلیغش در بخشی که در دست داشت ششتر  
نمود و سوار طواف فرمود و یاران نیز با شتر و علی اکبر ششتر بطبعیم رسانیده و در میان















و اگر از غیر تنبیل آید اهل اسلام کی با بارت تعیین کنند و در آن مجلس سودی حاضر بود گفت با ابوالفضل که اگر  
 در دعوی خود صحتی در سر کار با بارت نام بری باید که گشته کرد و زیرا که اینها ای سرانبل چون یکی را  
 بجانب بعد از سر تا و نه اگر چه کسی را برین بنوعین بنمودند بتسلیم آمدند بعد از آن یهودی بازید گفت  
 ای زمین با تو عهد بکنم که اگر محمد بنبرست در استیلا تو بنیکو دارست چون که اسلام در آن شده  
 حضرت مدتی بنوی حکوات اند و سلام علیه نایب الوداع قدم و بخود خود در ایام وقت کرد و سپاه  
 در کرد و وقت کشید. بایستادند حضرت فرمود عزا کنید بحکم خدای عزوجل و بکشید دشمنان خدای دشمنان  
 خود را که در شام اند و در ایامی خوابید بایت که در حواصی از خطی عزت کردید باشند ایشان را عرض  
 هر سید و معراج و کوه و کوه و در شام فانی را کشید و بخیل و بخرید و بر مردم پست اندام تمام  
 خلعت که عبادت را و در وقت با کسول الله را کارای فرمای که بجا فطانتان قیام نماید فرمود تو بهیچ  
 که سجد و زانجا است باید که بجز و بسیار بجای آری عبادت گفت نایب کن یا رسول الله فرمود خدای را بیا  
 بایکی که او صاف است در نیل این طلب بکنی زمین ادرم که در ظل نایب دعا عبادت عبادت بن بود  
 زندگانی میکرد و در بدین ایام مجلس اعلیٰ او بنشاستم چون بجانب مودود است و خواست فرود  
 در قطع منازل بدین بودم در انشا و سریشی از شهاب انشا و شوی کرد که بوی شهاب است از آن است  
 بشام من رسید و در که شدیم ای سرسبز که داد گفت و راجه زبان دارای فرزند کوه خدای عبادت  
 شهابت و در که نایب از دنیا و حوادث فراغت و راحت بام بعد ازین قیل و قال از راه فرود آمد  
 سرسبز و نهاد و عباد بسیار کرد و چند وقت نماز بگزارد و چون از شهابت فاضلی اوقات فارغ شده  
 گفت ای فرزند خدایا خدای عزوجل و عا و مرا حاجت فرمود و مرا شربت شهابت و خواست چنانچه دان  
 نمفت خوشگوار و روزی بن خواهر کرد که بیک چون شرجیل که قاتل جارت بود خبر تو سپاه اسلام بن  
 بتی است بایست که اهل شهابت بود و لشکری را بر آورد که اگر گشتان کوه دامنون تنگ آمدند  
 و مسلمانان بعد از طی مسافت وادی الوی رسید در انقضی زول کردند شرجیل را و خود سوار باخا  
 کس از پیش فرستاد تا خبر معلوم کند و مسلمانان بآن بجزان رسید هم قیامه انجا مید و سوس  
 جنگ گشته گفت شرجیل چون از دافعه برادر کاهی یافت هر اسان شده از غایب خود و قلمه سخن  
 گفت برادر دیگر خود را نزد قصر که در بلیا بود فرستاد و استمداد نمود و قصر جمعی کثیر را بعد شرجیل  
 نافرود که از شرجیل قیام عیب بنی غیر ادر یکسره چنانچه خود بخانان از حد برادران و فرودین  
 خبر جمیع ارباب اسلام رسید در منزلستان توقف کردند و با یکدیگر شورت و نمودند که نایب حضور

تو ازین سرزاجت شنیدی  
 زیکشتن کوای بیدم که  
 او بنبرست م

احوال هر صوفی ای مایون حضرت مدتی بوی کرد انیم یا را بطلید باید و خسته عبادت رواه مردم  
 کرد گفت ای قوم چری نگار و میدار بد که بخت اوزان از او یا در خوشی بودن آید یا بدی شهادت  
 و ما هر که بگشت عدد و طریقیافته اید در و زید و لشکریا سوار کرد و دو استیلا و استیلا و استیلا و استیلا  
 از دافعه داشت حالا بر میاریم که چنانچه باید شد که کار از دست برودن شربت با طر با شهادت بر تقدیر  
 غلبه خود هیچ کس را سخن نیست اگر گشته بودیم در بخت با باریان خوش که بفر شهادت فایز شده اند یعنی  
 کرد مسلمانان عباد الله را تصدیق نمود و روی بجانان نهادند بفرموده رسیده ابو هریره روایت  
 که هر که در سوره نظر من و لشکر هر قتل انشا از گشت عدد و جانان و استیلا ایشان بن خیر گشت  
 ثابت بن قدام انصاری گفت ای ابو هریره که از شربت عدد و عده دشمنان حیران شده  
 گشتن آری گفت تو در بدر حاضر بودی که خدای تعالی در وقت سوار بگشت عدد و حضرت نداد آورد اندک  
 چون بکلی فریستند روی فرموده شربت دست داد **بیت** در بای مصاف گشت جوشان  
 گشته شادان از فرودشان زمین حار علم بر گرفته قدم در میدان نهاد و جنان مجار بودند  
 که بفرموده شربت بعد از بی جبرین ان طالب علم و شسته اسب خود را بی کرد و دست از  
 استیلا جلالت بیرون آورد و بیوت دست و بازو روی بجانان آورد و دشمنان غالب آمد  
 راست او میدافعه جفر علم دست بگرفت و چون دست جیسر میزد افشاند علم را برادر با د  
 خوش نگاه داشت تا یکی از دوستان شمشیر بر او زد که از میان بدو بر شد الحاکم عبادت بن روجه  
 علم بر گرفته بیک شمول شده شهادت بایست بعد از آن ثابت بن قدام انصاری علم روشت گفت  
 ای مسلمانان بر امارت بکی اتفاق نماید اهل اسلام خالین الولید را بامارت اختیار کردند میدار  
 گشته شدن عباد الله رواه دارت خال الولید مسلمانان روی بفرموده نهادند خال هر خدایا  
 بر شات خرمین و مدتی افتاد شخصی از بزرگان اهل اسلام گفت یا سرشرا مسلمین در هر که گشته  
 شدن بهرست از در مسلمانان ازین سخن قوی دل گشته باز گشته و ما شربت دست از گشت خوش  
 از دافعه جفر صلیب شده از سوره شرف خال قنبری در اوضاع لشکر نمود و مخالفان شدند  
 که اگر ایشان را در رسیده ازین جبهه خرمی و اخبار اهل شهابت استیلا یافته روی بر زار و دافعه خال کسبیا  
 از عیب گشتن گشتان رفته در سوار بکی بجای آورد از خالین و لید شربت که در آن روز بفرمود  
 در دست بن بگشت و یک شمشیر گمانی در دست بن ماند چون خال را در وقت شتابان باز گشته روی  
 نهاد و بجا صر فله استیلا نمود که در جن توجیه بونه امانی آن قلعه بکی از سپاه اسلام گشته بودند و بعد



بعد از آنکه جبرئیل کبریا را از آسمان فرود آورد و در پیشگاه حق تعالی حاضر گردید و عرض کرد که ای خداوند  
یعنی سید عالم و لشکر شریف در برابر من بایستاده و من گفتم که میدان جنگ شاهد حضرت مدنی  
بوی شد و از حالات اهل بیت با آواز جبرئیل فرموده اخذ الیه ربه فاصیب ثم اخذنا جبرئیل فاصیب ثم  
اخذنا این روایت فاصیب یعنی علم را در بر گرفته شد و بعد از آن جبرئیل فرموده در پیشگاه حق تعالی  
و بعد از آن این باده بر گرفته شد و شهادت جبرئیل سید عالم را بر صلی الله علیه و سلم ما دار الملک الدوارین  
حکایت میکند و از چشم مبارکش نظرات عباد بر رخسار او بر پشت احوال فرموده که بعد از این روایت شریف  
از شریفی خدای عزوجل علم برگرفته شد و واقع شده و از شریفی خدای عزوجل این باده بود و در آن  
روز خدای عزوجل حضرت را نشان جبرئیل را طالع فرمود که او در پیشگاه حق تعالی و بالی از باده  
سخن جبرئیل در عرض و دوستی از آنی داشت که هر جا خواهد طیران نماید و باین جهت او را جبرئیل طالع خوانند  
عبدالله بن عباس گوید که روزی اسما بنت عبدالمطلب و جبرئیل در مجلس حضرت رسالت نشسته بودند آن مرد  
گفت ای اسما این جبرئیل بی طاقت است که با جبرئیل بیگانه است و میگوید که با دشمنی است که با دشمنی است  
که دم و مناد و در خرم خود علم بدست گرفته بریده شده و بدست جبرئیل بر آسمان منقطع گشت  
و خدای عزوجل در پیشگاه حق تعالی و بالی از باده و جبرئیل و سید عالم را نشان جبرئیل را طالع خوانند  
آن روزی که حضرت بخود اسما گفت که او را ندیده با جبرئیل را آنچه خداوند نه به لایزال و نه به لایزال و نه به لایزال  
اندیش که اگر ازین واقعه دم را جبرئیل نگیرد من نمائند که تو یاد رسول الله این را از اخبار غیبی است  
خداوند عزوجل خواهد نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد و چون باران و خدایت حضرت جبرئیل را  
الکس اسما حضرت مغلی در بار فضیلت جبرئیل را فرمود که بعد از آن روزی چهار روز که رسول  
صلی الله علیه و سلم حالات مرگ نموده با اصحاب بیان فرمود خبر نوحان و خاندان بعد از مرگ نوحان  
از جمله غایبان بود یعنی بن سینه بجای نوحان حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم در آمد و حضرت فرمود  
که ای بعلی نخستین را فرمودم با تو را جبرئیل بعدی گفت تو خود را رسول الله و از آن روز که ای حالات  
اعلام داد بعلی گفت بلی آن خدای عزوجل که ترا برای مملکتی فرستاد که از خدایت قوم هیچ حرف نگوئی  
حضرت فرمود که خدای عزوجل که تو را بر گزیده در نظر من آورد تا مرا که اصحاب است این را بگویم  
دم را اسما حلقه جبرئیل را در دست که در آن روز که خبر شهادت جبرئیل رسید من بوسی و دشمنی تو را آید بایست  
کردم و بعد از آن سرور و ی فرزندان خود محمد و عبدالله را رسم و تعیین کردم بعد از لحظه که رسول علیه  
الصلوة السلام نمائند از او لا و جبرئیل استغفار فرمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را بپوشید

سید جابر خاخر خواند این باب

و پیوسته دو کلاه گرفت و بر اوام لطیف و رحمت ایشان را نواخت و آنرا ملک و مفت و نهاده مبارک را در دست  
برد و گفت ای رسول الله که خبری از جبرئیل برسد گفت ای برادر من و این علم من جبرئیل شهادت یافته و  
جبرئیل از یاران باو کشته گشته اسما گوید که من و خاتم و از بیطانی و اضطراب فریاد را و درم تا اکثر  
زمان مدینه در خانه من مجتمع گشته رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا اسما لا تنوی تجرا و لا تقری صدر را  
یعنی ای اسما در میان و نشانیات مگوی و دست بر سینه مگوب خود با سینه بر تاب جبرئیل بر آب بمنزل  
فاطمه زهر اعلیها السلام گزینش برودید که فاطمه میگفت و در فرغان جبرئیل فرمود که و انما یکنی رسول  
صلی الله علیه و سلم را آنی دل زانست جبرئیل را این از یاد پر نشسته علی مثل جبرئیل است ای که  
یعنی اگر که من که دیدم باری بر من جبرئیل **بیت** احوالی جبرئیل این جوی خوانست کجاست  
ز آنکه بر جبرئیل از خدایه بر نری دوست بعد از آن فرمود که احسنوا الاک جبرئیل ما فاهم قد غفلوا  
صاحبهم یعنی از برای آن جبرئیل را بر سر سازید که ایشان را صاحب خود چنان مشغول کرده که  
طعام بخشنند از بعد از آن که بن ابوبکر گوید که این فاعده در میان مردم مانده که از برای مردم مصیبت بود  
طعام فرستند و بنا بر این که سید کانیات علیه افضل السجده درین باب است بلی جبرئیل  
در مسقطی مذکور است که در هیچ جای او درده که هر کجا که این عمر گزیده بر جبرئیل بر زبان را ندی  
که السلام علیک یا ابن ابی قحیس و اعدی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم این را اولاد جبرئیل را  
سه روز زنده بود و تا بر تربیت پیام نمائند که آنجا نمائند ایشان تشریف برد و فرمود که بعد ازین  
بر برادر من که بگویند و فرزندان جبرئیل را پیش میخوانند از عبدالله جبرئیل که ما را نزد رسول  
صلی الله علیه و سلم آوردند جوی خون از چشمه سار ما کشاد و چون مرغ غم بهیچ لریزه بر اعضا  
افتاد از دست پر و جوانی حال با جبرئیل را خطیرش تازه و پریشانی خیمه منیرش بی اندیشه  
حلق و راجله و اگر که نامر می مارا بر کشید و گفت محمد بن جبرئیل من ابی طالع است و  
عبدالله از وی خلی خلقی و از او را بر سر و دست من میماند که دست مرا گرفته برداشت و گفت  
خداوند از آن جبرئیل صلی الله علیه و سلم را در صحنه پیشش برکت و دوزی که بعد از آن مادر ما  
فرمود حضرت سالک آمده که جبرئیل و یکدیگر عرض داشت آنکه در ابوبکر باورد حضرت با او خطاب فرمود  
که از غایت دوستی که برایشان تیری و حال آنکه من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله گوید  
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم مراد بدید که پیوسته کوه سینه را نشان این پیوسته فرمود اللهم باریک  
صحنه بعد از آن در ضمن بیع و شرا برکت بسیار یافتیم **و در نسخ** **عنه** **مطهر** **سایت** **ست**



که درین وقت که از آن بنیاد بر سر آمدند که آن کلام است جواب داد که در جواب گفتند  
کرد که چون از جانب حرم بگذرد و در آنجا زمانی توقف نموده نماید یک است ازین  
و اندک عساکران سرافراز با تیر فرستد ابو سنیان گفت بخدا سوگند که ما شربت این تالاب هیچ حال نمودن  
برضا و مشورت کن بود و لیکن محمد و اصحاب او این امر را سخن ازین خواهند داشت که گفت این  
صورت نماید به هم و باین برین بالضرره و مرا بیدار نماید در وقت تا در یکدیگر را هم صلح می نماید و پس از آنکه  
این خبر بگوش محمد رسیده بودی سارم که مدت صلح زیاد شود الهی در وقت و حضرت و حضرت بلخ و مغان مخالفان  
راه ما بنیاد ابو سنیان بهینه اسباب سزیدینه مشغول گشت و آوردند که در صلح آنست که فرموده اند  
بنو بکر از بیابان رسید حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه با صدمه خطاب فرمود با عایشه که در پیش  
نی فرموده ام منی ابی در فرموده امی حادث شده عایشه گفت یا رسول الله از بی فرشت پیروی علی بن  
العبدی قدانم السیف کان سیری که تریش را بگشای پلان جرات و دیری غایب و حال آنکه بیشتر  
ایش از افغانی ساخته رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یقیناً العبدی لا یرویه الله بهم عایشه بر سر  
که آن آخر حضرت با شریک کانیات گفت فرمود او بود از سمونه در حقیقت گشت رسول الله در  
زمانی که از خطرات خانه بیرون می آمد فرمود که حضرت نصرت بر سیم که با رسول الله حدیث با که  
میکنی فرمود که این در گویند بنو بکر است از فرغانه که طلب نصرت می نمایند ازین و میگویند که قریش بنو بکر را  
میروی و او را با بر سر با سخن آورده اند گویند که چون سه روز ازین حدیث بگذشت عروین که از فرغانه  
با جمل فرزند باران خویش بگذرند رسیده و در زمانی که حضرت مقدس بنوی علیه الخیر السلام با اصحاب رسیده  
قسمت بود و سادات ای بوس فاک گشته و در ابرار آن سرور ایستاد و مقصد بود و حق داشت که شمشیر  
بود و نقص عهده قریش و مدعی بنو بکر و ضعف حال فرغانه بعد از خواندن نصیه رسول الله علیه السلام  
فرمود که حاکم با عروین ازین برخاسته و در ابرار که بر زمین می کشید و بیکت نصرت او را بر تو  
اگر نصرت ننم می گشت اندر آنچه من خود را نصرت میدهم و هم در آن دان رخصت فرمود که فرغانه باز  
گشت و در او به مشرف نشوند و در بعضی از کتب بر سر خط است که چون فرغانه موافق بنی حضرت مقدس  
بنوی کرد اندیشه که ان بن دهم ترا بگویند بود و اخف که دم آنحضرت فرمود که خون او بهد رانده  
این خبر با من رسیده با تو بنی بن عیاد به سزیدینه گشت و در مجلس معاوی بن حضرت مصطفوی قدس بنی  
از عساکر و عده از قریش عروین کرد اندیشه آنکه با تو گشت یا رسول الله تو از خطابی میگوئی و بخاوند  
از سیاست سرور از قریش و کتب آنکه با تو عداوت نورزید به باشد باید از تو کیا نم نمود و ما در حال بیخوشیم

که درین وقت که از آن بنیاد بر سر آمدند که آن کلام است جواب داد که در جواب گفتند  
کرد که چون از جانب حرم بگذرد و در آنجا زمانی توقف نموده نماید یک است ازین  
و اندک عساکران سرافراز با تیر فرستد ابو سنیان گفت بخدا سوگند که ما شربت این تالاب هیچ حال نمودن  
برضا و مشورت کن بود و لیکن محمد و اصحاب او این امر را سخن ازین خواهند داشت که گفت این  
صورت نماید به هم و باین برین بالضرره و مرا بیدار نماید در وقت تا در یکدیگر را هم صلح می نماید و پس از آنکه  
این خبر بگوش محمد رسیده بودی سارم که مدت صلح زیاد شود الهی در وقت و حضرت و حضرت بلخ و مغان مخالفان  
راه ما بنیاد ابو سنیان بهینه اسباب سزیدینه مشغول گشت و آوردند که در صلح آنست که فرموده اند  
بنو بکر از بیابان رسید حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه با صدمه خطاب فرمود با عایشه که در پیش  
نی فرموده ام منی ابی در فرموده امی حادث شده عایشه گفت یا رسول الله از بی فرشت پیروی علی بن  
العبدی قدانم السیف کان سیری که تریش را بگشای پلان جرات و دیری غایب و حال آنکه بیشتر  
ایش از افغانی ساخته رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یقیناً العبدی لا یرویه الله بهم عایشه بر سر  
که آن آخر حضرت با شریک کانیات گفت فرمود او بود از سمونه در حقیقت گشت رسول الله در  
زمانی که از خطرات خانه بیرون می آمد فرمود که حضرت نصرت بر سیم که با رسول الله حدیث با که  
میکنی فرمود که این در گویند بنو بکر است از فرغانه که طلب نصرت می نمایند ازین و میگویند که قریش بنو بکر را  
میروی و او را با بر سر با سخن آورده اند گویند که چون سه روز ازین حدیث بگذشت عروین که از فرغانه  
با جمل فرزند باران خویش بگذرند رسیده و در زمانی که حضرت مقدس بنوی علیه الخیر السلام با اصحاب رسیده  
قسمت بود و سادات ای بوس فاک گشته و در ابرار آن سرور ایستاد و مقصد بود و حق داشت که شمشیر  
بود و نقص عهده قریش و مدعی بنو بکر و ضعف حال فرغانه بعد از خواندن نصیه رسول الله علیه السلام  
فرمود که حاکم با عروین ازین برخاسته و در ابرار که بر زمین می کشید و بیکت نصرت او را بر تو  
اگر نصرت ننم می گشت اندر آنچه من خود را نصرت میدهم و هم در آن دان رخصت فرمود که فرغانه باز  
گشت و در او به مشرف نشوند و در بعضی از کتب بر سر خط است که چون فرغانه موافق بنی حضرت مقدس  
بنوی کرد اندیشه که ان بن دهم ترا بگویند بود و اخف که دم آنحضرت فرمود که خون او بهد رانده  
این خبر با من رسیده با تو بنی بن عیاد به سزیدینه گشت و در مجلس معاوی بن حضرت مصطفوی قدس بنی  
از عساکر و عده از قریش عروین کرد اندیشه آنکه با تو گشت یا رسول الله تو از خطابی میگوئی و بخاوند  
از سیاست سرور از قریش و کتب آنکه با تو عداوت نورزید به باشد باید از تو کیا نم نمود و ما در حال بیخوشیم















حضرت معتمد بنی هاشمی علیه السلام در بخت تو اذن سرور طلبان کم ابو سنجان ربی سرور شد  
بنی و حکم کرد اجبت کرد نه عیسی میان لنگر کا در اندر آتی که میگفت مردم برنجی سینه میگفتند  
چو کشتی درین بیکار میگردد چون احتیاط کرده و در ایستادن سینه میگفتند عیسی میگفت که راست را بگو  
میرود تا مجبور عیسی بنحیه عرض خطاب نشاد و حال آنکه او آنی غیلم رود خیمه خود را فرجه بود و عیسی  
عیسی را دیده چو نکشت چون عیسی میگفت نظرش بر ابو سنجان افتاد و او را پشت خست بر جبهه گفت  
ای من خدای احمد که کی عهد دامن بر تو دست بایزم این سخن گفته نشنیده از نیام بر او در و در عیسی  
بجای آوردن و غرض از سرشت آنکه بیشتر از عیسی حضرت ملاقات کرد و رفت خدای ابو سنجان  
حاصل کند عیسی مقصود عیسی را دست بایست بر چه تا سر خود را خیمه را رسول الله رسانید و فاروقی بر تو  
از عیسی و رسیده و عیسی را گفت که با رسول الله ایستای ابو سنجان ان و من خدای بی ایمان و ایمان بیک  
افتاده و دستوری که سر او اذن جد است عیسی گفت با رسول الله من او را ایمان دادم و در دنیا  
خود گفته عیسی است که در کوش آنحضرت سخن بگوید عیسی مبادرت نمود سر مبارک رسول الله و عیسی گفته  
و با او است عیسی سر کوشی عیسی که چون عدد و رفت قتل ابو سنجان میانه و الحی خود عیسی گفتی  
عزیز بر ما خطراب در کشن از بهر آن سبکی که از بی عید ساخت که از بی عید میبود جید میانه  
عیسی که در کشت ای عیسی است باش و چنین بگوئی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو زدن  
محبوب بود اگر اسلام بر من خطاب بود نموده بود و چون ما جاری عیسی مطلوب ای عیسی  
حضرت معتمد بنی هاشمی علیه السلام و سلام علیک شایسته است که او عیسی است ابو سنجان بن  
باشه چون صیاح نمود و از نو ما باید تا به چشم که حاصل است و زدی که خوشه عالم تا به عیسی که سوزا  
اندر سر اید سینه سوزان و من و تو دانی ساخت عیسی ابو سنجان را بعد حضرت رسالت رسانید آن  
حضرت فرمود که ای بر تو ای ابو سنجان هنگام آن نیاید که ای که عیسی و سوزی بر سینه از خداوند  
عز و علایق ابو سنجان گفت بر تو ارم خدای تو با و چه حلی و کرمی و خویش بوندی که با آن جهان و بی دنیا  
که از من صادر شد جیدین لطف و احسان و بر دستان من میزدل جاری دانستم که چه خدای پیغمبر  
باری تا خدای دیگر که اگر بودی اکنون ما را نفع رسانیدی حضرت با فرمود که وقت نیاید که  
بدانی که من پیغمبر ابو سنجان جواب دادم که تا اکنون شایسته شک و خاطرن بود عیسی گفت و عیسی  
یا ابو سنجان سخن در از کشن و زمان بکلیه توحید بکشی و الا عین زمان عمر او بدو تیغ بر ترا بر تو سازا  
ابو سنجان طوعا و کرها شد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و در بیان داده در و اید و اذنی

خاست که از انش ابو سنجان از اذن دخول مجلس داده و راه دبایست آنحضرت فرمود و یک طایفه ابو سنجان  
وقت آن نیاید که گویای می که خدا یکیت دین رسول الله ابو سنجان گفت که گویا تو با ابا القاسم چه  
حلیج چه خویش بوندی اما آنکه خدا یکیت چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در و زنده و واحد ما  
نماید و رسانیدی و اما آنکه رسول خدای کند او سوگند که از من یعنی و منش من چه است عیسی گفت  
و اما ای ابو سنجان که رسول الله برین است بنشین تو زمان و دیگر آنکه گویای می که خدا یکیت و محمد  
رسول است نگاه ابو سنجان بگریه و اجبار سلمان شد و الله می گوید که در انش عیسی را بر تو فرود  
حضرت معتمد بنی هاشمی علیه السلام و سلام علیک بنشین خورش بر و چون صبح بدیده حال یافت گفت  
و ساء اسلام دین ابرمادی هوا فت کرد نه ابو سنجان غفلت کش را شنید متوم شد از عیسی  
پرسید که این چه آواز است جواب داد که از برای غارت ابو سنجان پرسید که از برای غارت ابو سنجان  
نمان میگردد از عیسی گفت چو وقت ابو سنجان گفت خدای سوگند که بسیار است در بعضی روایات آمده  
که چون صیاح شد و یک غارت نمود مردم در حرکت آمدند ابو سنجان را جان کشد که عیسی او را سطلین از  
عیسی پرسید که این چه حرکت است این حرکت از برای غارت چون ای سلام با رسول علیه الخیر  
و الله غارت کرد ابو سنجان گفت ای عیسی هر چه محمد میگفت قوم عیان میگفت عیسی گفت ای ابو سنجان  
کن من شایده میگفتم که تو مرا فرادان جای ملک خوانده ساخت عیسی بگوید که چون ابو سنجان  
شد که کرد که درین و هنوز سخن رسول الله سلمان و دستا بر دست آنحضرت برده شنید و است  
و هنوز او را به من برکت برود و خودی نیاید که گفت خدای سوگند که من هرگز که در فقر این عظمت  
نماید با و با جمله چون ابو سنجان سلمان شد عیسی گفت یا رسول الله ابو سنجان در دست که چاه و  
شرف دست میدارد او را بر دست مخصوص کرد آن که در میان قریش منج و سرور از با شده فرمود که من دخل  
دار ابو سنجان خواندن دین الحق السلاطین خواندن دین اعلی بایه فخر آق دین دخل المسجده احرار فخر  
آق محمد بن اسمعی که به حضرت فرمود من دخل دار ابو سنجان خواندن ابو سنجان گفت سر ای من و منی  
نار او آتش و فرمود که من دخل المسجده فخر آق ابو سنجان گفت که جندان انشای ندارد حضرت  
فرمود که من اعلی بایه فخر آق ابو سنجان گفت نه و مسجده چون ابو سنجان با و دخت حضرت شد  
بنوی صلوات الله و سلام علیه بخت که باز گفت عیسی شرف عرض رسانید که ابو سنجان سپاه اسلام تمام  
و کامل تا به است ایشان در دینش قرار گرفته باشند و من این قسم از وی می دانم که چون عیسی  
طریق طینان پیش گرفته مرند که در مواجسته که او را در اینجا بجا بجا دادی تا آنکه نظر من با اسل این



برجسته و جبهت حسان بن علی و بنشیند حضرت عیسی را بر سر او نشاندند و فرمود که ای یونس بن یزید  
و او را از تنگنای مازدا تا جاده ای روی بگرداند عیسی بنی اسرائیل از غیب ابوسنیان شنیده اند که او را با جعفر  
ابوسنیان منوم گشته اند گفت ای یونس بن یزید که خود را در خاطر و از عیسی جواب داد که این بخت هدر ننگند و با منم  
است که در جلی نوبت کنی و لشکر خدای عز و جل را در راه و اوقات حربه آلات طعن و ضربت بجبهت و رخ خاندان من  
گذاشتی منم که در راه و اوقات حربه آلات طعن و ضربت بجبهت و رخ خاندان من گذاشتی  
او بر سر من نه چنانکه از من بدیدن آمده بود نه جوی حق از ان که در کار نکند و نه جانیده و نه سپاه اولی که می بود  
در این خال بن لول بود با هزار نفر از یزید که در میان ارم کلین منم چند کشته اند و در مصاف شهادت حضور  
کردند و در میان آن فرج و دجل بود یکی در جبهت حسان بن علی و دیگری در جبهت ابوسنیان چون حسان بن یونس  
بر ایشان ایستاد پس درین حواله عیسی جواب داد که خال بن لول و ابوسنیان از او ایستادند گفتند که  
پسر تو رسیده و عیسی گفت ای دجل و خال بن لول و ابوسنیان رسیده و تو نبوت و ازین که گویند بگفته  
و بر اثر خال بن لول و یزید بن ابوامر با با خدش که از انظار عیسی بدیده که علی سبک است و این فرج بن یزید  
بر ابوسنیان سبک است و سوزن را بران سالی نگیندند ابوسنیان از عیسی سوال کرد که سر این خطا چه است  
گفت که پسر ابوسنیان گفت که پسر خود است ای دجل و عیسی که ازین غنا و مقام کشته شده و فرادین غنا  
ابو و فرج را در دست داشت و چون در برابر ابوسنیان رسیده بدستور بگریخته بگفته اند ابوسنیان از  
حال عیسی استنار نمود و عیسی فرمود ایشان که ای عیسی بن یزید که در میان ایشان با خند سر بازی بود  
رسیده و علم ایشان بشیرین میان است ابوسنیان از نام و این خطا پند نموده عیسی گفت عیسی بن یزید  
بزرگترین بزرگواران از پیش او بگفته اند عیسی بن یزید که سر او را در پیش فرستاده که سر او را در میان ایشان بدو رسیده  
ابوسنیان چون دانست که این خطا از عیسی بن یزید است که کار می یزد بعد از ان قوم جیه رسیده  
و بر اثر ایشان رسید که ازین خطا عیسی بن یزید است عیسی بن یزید و یزید بن یزید رسیده و عیسی  
چون ابوسنیان را با این شناسا کرد ایند گفت منم تو نیست محمد بن یزید که خود را عیسی بن یزید  
اسلام آوردی ایشان بدیدند و این منی از فضل و احسان ملک شایسته است عیسی بن یزید که با ما انقض کوبا  
محمد بن یزید گشته است گفت اگر توان گوید که حضرت رساله در میان است و بی بی یزید که عیسی بن یزید  
مدت و بر بالین خندان خدای و در بعضی از اوقات آمده که هر چند از قیام بگفته اند ابوسنیان از عیسی بن یزید  
حالی نشان میداد و عیسی بن یزید ابوسنیان میگفت که ما با ایشان کاری نیست و چون از فرج و طاعت  
تجانی از پیش ابوسنیان بگفته اند که حضرت منم یزید بن یزید و عیسی بن یزید و فرج بن یزید و عیسی بن یزید

از انکه در میان

مهاجر و انصار و انصار در کار نکند و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
محمد را با جعفر بن یزید و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
کار و جعفر بن یزید و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
و انحضرت با ایشان حکم ابوسنیان که لشکر ایشان است و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
است که بر روی استیلا می آید یزید با عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
ملک یزید برادر یزید و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
نفت که در روز رسیده بن عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
حلول رسیده و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
بسیجی الحیره ابومر اولی ابوسنیان یعنی امروز در گشت و دفن یزید است و او در زبنت که در دست  
ای حلیم که در آنجا امروز در آنست که خدای عز و جل قریش را ذلیل فرماید و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
آورد و گفت ای عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
چون سعد بن عباد ابوسنیان را عید داد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و خورشید عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
رسیده و فرمود که برادر که با رسول الله قبل قوم قریش فرموده ابوسنیان عرض کرد که  
گفت من خدای تبارک و تعالی که ترا با قریش است شیخ می آید که از قریش ایشان در کردی و در باره قریش  
خوش عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
سعد بن یزید بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
کرد و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
چون گفتند رسول الله از سعد این سیستم عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
که یزید بن سعد و او از پدر خود رسیده و در بعضی از اوقات آمده که انحضرت فرمود که عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
بن عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
تخوین فرموده و مسلمان شوند و از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
روز از سر واکسب عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
نیم توان دان برینش و یزید بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
باین عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید  
کرد و گفتند و عیسی بن یزید که از انکه در میان ابوسنیان و عیسی بن یزید

بیت











صدیق اکبر و فاروق عظیم را بجهت کلمه جان مسلمانان فرستاد و ایشان نیز خود عمل نمودند و در خانه او آمدند و عمر  
فرمود که ای عثمان مردن آبی که رسول خدا را انتظار نویسد چون مسلمانان در آن کشته شدند که بجزین یکبار را بداند  
با عثمان گفت ای پسر کلمه را بر که تو من گرفتن و بهتر از آنست که منم و عدی گیرند و این سخن مسلمانان را  
برو که سلسله از صدیق بریم منتهی می شود و از آن فاروق صدیق چون عثمان شفاعت را از ما درست نماند  
بجبهه حرام آورد و رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد که از او بیگری و عیادت کند تا رسول الله  
چنانچه سعاد زفر من نمی بخشد که در محراب خانه کعبه را نیز بمن از زانی ار عثمان که این سخن بشنید و مسلم  
کلمه شوقیت شد حضرت فرمود که ای عثمان کلمه را بمن ده عثمان دست دراز کرد که کلمه مسلم نماید باز عیادت  
التماس نمود که در خانه عثمان ببارید دست با خود کشید حضرت مقدس بخی صلوات الله علیه و سلم کلمه  
فرمود ای عثمان ای محمد ای خدای من و روز جزا ایمان داری کلمه را بمن ده عثمان گفت ای کلمه کلمه بماند اند  
بعد از آن در خانه کعبه را کشید و در حضرت خنی نیاید در آنجا رفتی خانه کرد و در بعضی از آنکه سیر خط  
رسیده که چون در خانه کعبه را کشید و در بعضی از آنکه سیر خط  
در خانه نماند و بعضی از آنکه سیر خط در خانه نماند و بعضی از آنکه سیر خط  
و این سخن مسلمانان را  
فرمود که ای عثمان مردن آبی که رسول خدا را انتظار نویسد چون مسلمانان در آن کشته شدند که بجزین یکبار را بداند  
با عثمان گفت ای پسر کلمه را بر که تو من گرفتن و بهتر از آنست که منم و عدی گیرند و این سخن مسلمانان را  
برو که سلسله از صدیق بریم منتهی می شود و از آن فاروق صدیق چون عثمان شفاعت را از ما درست نماند  
بجبهه حرام آورد و رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد که از او بیگری و عیادت کند تا رسول الله  
چنانچه سعاد زفر من نمی بخشد که در محراب خانه کعبه را نیز بمن از زانی ار عثمان که این سخن بشنید و مسلم  
کلمه شوقیت شد حضرت فرمود که ای عثمان کلمه را بمن ده عثمان دست دراز کرد که کلمه مسلم نماید باز عیادت  
التماس نمود که در خانه عثمان ببارید دست با خود کشید حضرت مقدس بخی صلوات الله علیه و سلم کلمه  
فرمود ای عثمان ای محمد ای خدای من و روز جزا ایمان داری کلمه را بمن ده عثمان گفت ای کلمه کلمه بماند اند  
بعد از آن در خانه کعبه را کشید و در حضرت خنی نیاید در آنجا رفتی خانه کرد و در بعضی از آنکه سیر خط  
رسیده که چون در خانه کعبه را کشید و در بعضی از آنکه سیر خط

باشند چون حباب قریش اشراقی بقصد برکت و اخوان داشت آنحضرت فرمود لا شرب علیکم الیوم یعنی که امروز  
و موارحم الرحمن و رحمتی خطاب فرمود که افسوس ادا نم الطمان یعنی بودید که شما از او کردید که انشاء  
خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه ناخوانده بود علم تسبیح و عبادت و رسوم جاهلیت شد  
و احکام جاهلی و بابت غلط و مخنثه بیان کرد و بطلان دعوی که پیش از اسلام بود ظاهر نمود و گفت  
هر خنی که می رود دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من بوضوح یعنی آنها را باطل کرد و لا اله الا الله یعنی خدا  
خانی کعبه و سنا در خارج بعد از آن گفت ای قریش خدا را در جمل در ساخت از شما چه جامه را بپوشید و خطبه که  
بر مردم میگوید یعنی مجمع آنرا ترک کنید زیرا که مردم محمد فرزند آدم اند و آدم از خاکست و بی بار دیگر بی  
و در حق نبوت الایستی و بر سر کاری و این آیه خواند یا ایها الناس اعلموا ان لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
شود و باقی باقی بقا و ان اگر کسی عهده است از شما که ان الله علیهم خیر و چون وقت نماز پیش از در حضرت  
مقدس بوی بلال را فرمود که یا ربم کلمه را بگو گفت که چون شرکان او را طلال بشنیدند مثل شام را بود  
او جمل و حکم الهی انک انما نماند که نشسته بر میان من هر یک که در میان ایشان بود گفت من یاری من  
نمیکویم و کمان سپهر که اگر من بخنمی بگویم این سنگ را با محمد را فرمودند و هر یک را نازل شد از معالات  
آن طبعه رسول صلی الله علیه و سلم را بر او کرد و این حضرت ایشان را طلبید با هر یک که فرمود که گوئی  
ایشان شغل شد و زبان حکله فوجده بود که آید نه ابروسیان گفت ما انما نماند که نشسته با رسول الله صلی  
الهی صلی الله علیه و سلم نبوت پیوسته که چون حضرت مقدس بوی صلوات الله علیه و سلم با حضرت  
از شمار از قبل اهل که نمی فرمود در بار ایشان حرام طاعت احسان و برداشتن مقدم رسانیدند  
انصار با یکدیگر گفتند این روحی رسول علیه تحفه و اکرام خود را در یافت و با ایشان مهر مانی  
دشمن نمود و بشهر خود فرستادند و سارن این حال و قریب بر این مثال ما روحی در بشهره عابون  
آنحضرت ظاهر شد و چون وحی تجلیات با احیای خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان  
اقرار نمود آنحضرت فرمود کلا و حاشا که چنین گفتند خدا و رسول او بجهت کسی خدا و شما  
کرد و ام جات من حاشا شماست و امات من حاشا شما انصار در کربلا فادند و در حق و انشد که  
و امدان منی بجهت آن که گفتند بخدا و رسول او را از آنکه ایشان را بخوابیم حضرت رسالت  
علیه السلام و آنکه که خدای تبارک و تعالی در حق شما میگذرد و قدر شما بخوانند و اوست شاکست که  
که رسول صلی الله علیه و سلم پس از آنکه ملک در ایام فرمود که باز در و دشمن من سحر که بیا شد  
بگفته خواه در دم و خوا در پیر من هم یکی از انجمن کردن عبداللہی اصطبل بود و سبب امداد و ام

که ای اول و اول ای نبوت











و آنحضرت به عباد امرش انچه می طلب غرضان حکمر که در او پندارنده او کرده بود و او گفت ما رسول  
 من را چنی ستم و دجدا سوگند که هر چه که در زمان جاهلیت من کردن از راه خدای نمی صرف کرده ایم چه اگر  
 جنس آن در راه او بیعت حکمت معروف دارم و هر نهائی که با دوستان خدای تا در ایام جاهلیت کردم  
 و وجدان با دشمنان او بیجا آدم گویند چون حکم بیعت با این مشرک شد در اطاعتی را نگذاشتند  
 عاقبت اجتهاد بجای آورد و ما از زمان که در عودت انجادین در ایام خلافت با دوزخ عظیم شربت شهادت شد  
 لغت که حکم در دوزخ نمیکند از مسلمان گشته زانو زد و چون این حضرت خبر انچه سید منی فرمود حاضر  
 شد فرمود گویند با رسول الله صلوات بر علی و آله و عقیقت است که این خبر را منم که قابل قبول است  
 بلکه بگفته بهشت خواهند رفت و تو بخواهی ازین صورت زیاده بگشت زیرا که حکم در دوزخ برای تمام است  
 و اسلام او نزد ایشان بشبه نمود و تبیین انی قابل است و است که چون حکم در دوزخ نمیکند فرمود  
 بنوم و من عین در گشتی نشسته است و این در میان طایفه گشت احسان منم که گشته که انچه از ان  
 شما را پندارید است حکم در دوزخ است و در ایام ملک کار ساز آورده گفت با رضایا با تو همکارم که اگر این  
 بایه خلاص نیام زود محمد و در شرطان است بجای آدم چون فرخ شکین غلب حکم بلی مدس نبوی رسید  
 آورد بعضی گفته اند که چون از پرتب بنیاد گرفته شدی همان زود حکم آید گفت اخلاص من او را رسد که  
 چه باید کرد و گفت بجوی لا اله الا الله که درین عمل فرمودند عالمان بچگونگی بنو زید و نه حکم گفت خدای  
 میگوید که محمد با او جدا نیست او عیون میکند من که خسته ام انکه این حکم نعویم و بعضی از کتب  
 مسطور است که در زمانی که حکم از راه در میان خود بودیم او را جوگشتی انداد و این ان حکم  
 دید و کذب بود که میخواستند بهر چه خواست که بیک این فرزند را که گفته بودند و بعضی گفته اند که  
 جند قوت این حکم را بر تبارشید و در میان این که خوب دید انگاه گفت این ابوالکبت الحاکم بنی خود گشتی را باز  
 کرده اند و از گشتی بیرون آید و روی یک نهاد و سالی بوسی حضرت خواجگانیت سپید گشته ایمان آورده  
 گویند که چون حکم مسلمان شد سری کرد و سر را به اعلی گمان برد و میبشت اما زمانی که از وقت برت  
 حکم تسل این جدا در شده بود یکم شدت در محاصره که در دوزخ صاحب خمره و انچه ساخته بیکار و است  
 مضحک کرد و در دوزخ با جمعی از نسوان که به بیت رسول الله بر فرشته خوشت فرود افتاد بر روی کسب است  
 در مجلس عیون حاضرند و اظفار اسلام خویش کردند که انی را داشت گفت منم منم منم حضرت سنان  
 شد فرمود که چون همان آید خوش آید و منه انچه از اخلاص بجای آورده حضرت مدس نبوی را  
 مبارک لطافت او یکند دور اسلام او قبول افتاد و از جلدان شش زن او بزرگ آمدند ملک ابن مفضل

[illegible]











بانت و بعد از آن ملک هر چند چه وجه نمود تا خود را بر سر اصل علی علیه السلام رساند و دست از حرکت باز نداشت  
آورد و اندک چون سلمان بن محمد دستوی کشید مشرکان قریش جمع آمدند و هر که طوعا و کرها علیه از فتح مسلمان  
شد بودند سپهر و سرور شدند و نابره جده و حیدرستان ایشان را بنامت زمان آوردند و خانه  
بوسنیه بن و سبکت که صاحب کعبه بنام بودی که بر نهد و اندک ناگردد با در بیج جای وقت خود استوار کرد  
گشت بنامت با و ترابی عنوان که محمد و یاران روی نمود که بر تاخت و کلاه بن جلیل برادر مادی عنوان بن امیه  
مورد روز آنست که حادی با جلیل شود عنوان در جواب هر یک از قبایلان ملکست ملک نضی الله فاکلان  
بر بیج جلیل بن قریش اجب الی ان بر بیج جلیل بن هوازن یعنی خاموش باش که فدای دامن ترا بشکن  
اگر روی از قریش ملک سزای من باشد مرا خوشتر آید از آنکه بخشی از هوازن حاکم شود همچو من  
آنست بن خاندان بنی طایفه و این که چون بنام علی علیه السلام و در آنست بن موافقت نمودم بر نیت آنکه  
در روز جنگ فرصت یافته انتقام بدو بردارم خود را که در روز راجه کشیده بود و ندانم که چون بن طمانی  
قریش واقع شد مسلمان بن محمد شد رسول الله علیه السلام از سر فرود آمد و شمشیر را کشید بقتل  
که از رایت او در ام عیسی بن عبد المطلب ایام که با روی سپید چون نوه ایستاد و بود و در اوزان با یکبار  
با خود کشم که ان غم محبت و بیارصابت و محافظت او می ازین جانب می میسر و پس از آنکه در ظرف  
دست جسد بروی او در آن حال در جم که بر سر او را بوسنیه بن الحارث و بسیار شمس این دو گنیم  
ازین جانب کاری توان بود اوست امکا و از غلبه او در اده و او هم که تیغ نیز را که در خاتم ناما بشا بدو هم  
که زبان آتش لبان بر روی در میان بن و او در همان اند و غریب این شد که هر امیر و در کمال خوف  
بزیغ نمود و بنی انسا حضرت عباس بن العباس بن عبد المطلب فرمود و کسب او بنی ای کشید و زدن ای چون  
بوجیه فرمود و علی بن ابراهیم دست بر سینه بن فرود آورد و گفت اللهم اذهب عني الشيطان هذا هو الذي  
سلحتني اخفرتني بوجهه و زدن او گوش خشمین امکا باشد رت اخفرت با کفایت را که از خود  
و اگر آنست بر دم در جید حیات بودی و بعد از آن رسول بن در مقام قتال ای ای کشید و با روی حاکم  
میراث آورد و اندک چون سلمان در صیاح بود جنگ چنین متوقف شد و حضرت مقدس بنی با یکبار کوفه  
بند شد شمس با راز ناگهان بر این دو که با مشرکان انصار را با احمی السرمه و با احمی السرمه و با احمی السرمه و با احمی السرمه  
بر جبهه سرور او از زکشت احمی که ندان او را استماع خود انداز اطراف و جوان ملک که با آن قدر مسلمان  
صلی الله علیه و سلم شمشیر آن سرور را با سلامت یافته اول کردی که بتسل و گشت فکری فایز  
شد و عصاب بود و از انصار حضرت از نشان پرسید که با شما و دیگری است کشتنی لیکن اگر بر کعبه و بر روی

از حضرت که با خاتم و جان نازنین در خدمت یافت بنام از آن حضرت ترین سپاه حضرت انما گشت خاک  
بر و جل نکر و در قرآن مجید و قرآن مجید که بر ما بدید که تم انزال الله سبکت علی رسول الله و علی المؤمنین و انزل  
جنود الم بر ما لا اله الا الله و سر محمد الله آورده اند که چون احمی نظر ایشان را واسطه بنام عیسی مرتب شد  
فرود رسول صلی الله علیه و سلم بجمع گشتند از سر و خون حلق بر مشرکان آورده حضرت فرمود که الان می  
الوطیس بنی الکون شود و هر کرم شده و یزان قتال ایشان را یافت در انسا و جنگ رسول صلی الله علیه و سلم  
از سر فرود آمد و مشی خاک را داشت و در روی خاندان با شیده و فرود که شامت لوجه و بیج جلیل نامد که  
ند روی خاک در آن وقت و بعضی از دوات گشته اند که و سبکت از ایشان بر خاکست بعد از آن بر سر سوار شده  
از حضرت عت طلعت حضرت فرمود و سپهر طلوع را که اسلام در نید و کفایت خسارت روی بنام  
نهادند و در ای آنست که حضرت انسا رت شرب خویش کرد تا کعبه بخان کشید که آن سرور بدست مبارک  
خاک از زمین برداشت و خولی که بر کفن خاک را بر جلیل بود و بوی گشته اند که امیر المؤمنین علی موجب زبان یک  
گشت خاک که کوفه سر و علی بن ابی طالب را با جبار انصاری که بدید که اینست که بر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در جلیل  
چنین ردی مشرکان انداخت که بوشم خیانت رسیده که بدیدم که یکسان اسما در طسیر نیز نه و اندک  
که در دانت او رت و لکن الله می پسلی المؤمنین من بعد ما احسننا طایفه این قطعه است و دوانی  
اگر هر یک در خدی در آن جنگ که بود در نظر خاندان سواری می نمود که طلب ایشان میگرد از جبر  
بن مطعم و اب میکت که گشت در آن جن کشت اسلام و بیما از نیم مردن پرور آورده روی بکنار  
نهادند و بکنای سیاه چهری مشا این گشت که از اسما فرود آمد و میان با د خاندان انسا و چون  
یک نظر کردم و در جای سیاه دیدم که در مرکز را کیده شده و عیای بسیار بودند که طول و عرض آن  
دای از آنها رگشت و در آن این حال احمی حضرت انسا را و اب شافعی و نانی غالب آمدند  
و من شک کردم که آن مورچگان در ششکان بودند مسدود جبهه که در خدی عیای و جمل عیای فرساده  
خویش بخیر از سر شمشیر و انما گشت اوس متفرقت گشت که در کفر نمود من در جنگ که بودند که با  
کودند که در انزان که حضرت مقدس بنی صلوات الله و سلامه علیه شمس بزرگ بخت با ابراهیم  
بج روی نمادند که با جمعی از اوزان رسیده و لهاماد و طبعیدن آت و خلقی و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته  
در میان بنی اسما جمعی مردان سپید پوش در جم که با اسما این سوار بودند که علامت اسما بر دو  
گشت که شمشیر بودند و ما را در رت خال این نبود که از عتاب داشت نسبت با ایشان اسما نظر بنم  
کودند که چون جنگ آخر شد که از خاندان رفت که با شمشیر مردان سپید پوشی که با اسما این سوار بودند



و کشته شد بر آلابسی است با چون این خبر بدید ای عابدین حضرت قدس بخاک نشاندند و کشته شد  
بودند و گفتند که در اودی چنین شخصی از مشرکان ابو جرح نام بر سر می سوار می بمانند و او را شجاعت بود  
سنگی با یک عظیم گشته طویل العنقه که هیچکس از سبازان خوب بانی در سر که او نهاده بود و بر او است  
جرات از این چنین جلالت بر او نیاید و این ابو جرح از سر بتور و عود و جوی بخواند و سبازی  
طلبید و حضرت اشتیاق می کرد و او فتنه می نمود که ناگاه بر جبهه می ایستاد و مصطفی علی بنی مصلوات  
و سلامه علیها متوجه ابو جرح شد و بر رخ می آمد و باران در خاک بر او ریزد و هر آن که از آن  
از شنیده این حال انگشت بر دندان نکند گفت اهل اسلام از او خطری نیست مستطیر و قوی در جنگ  
خوار و مجمل گشته و چهار کس از سبازان حضرت نماز می خواندند و کس از مخالفان بدین دقت  
و جوانی و قنیت با حق و بی ایمان که بر نداشتند و در آن روز شتر بر او بود و بیت چهار هزار شتر و چهل  
هزار گوسفند و زیاده از چهل هزار دینار و نوزده تیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل  
رغ بسیار و اهل شقاق و شقاق بر علیه امان بخاک نشاندند و در آن روز حضرت قدس بنی مصلوات  
الرحمن علیه السلام بر خط مطهرت بنامیده و چون بدید بر سر که غایب است از آن حال احوال حضرت  
انگشت مخالفان متفرق بر سر فرشته طایفه با کمال عظمت و بی بختی حضرت طایفه بنامیده و کوی  
بطرف نظر نگذاشته و کوی جبهه صیانت است و او طاس آشفته با بنی مصلوات حضرت  
ضمی بنامیده که خبر انورش مورد آیات تنبیه بود ابو جرح شوی را با جایی که زیر ابرو و ابو جرحی  
بر او راند و ابو جرح در ایمان بود و در عت که کینگان بجای او طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از  
طی مسافت بخاک نشاندند و طایفه حضرت انده دست به تیر و شمشیر بردند و با بر تال و جدال  
کشتن آینه ابو جرح که اما در لشکر طفر انجام ابو تقی داشت و بر نهادن غارت ابو جرحی  
و کاه جرح و پنهان آلات طین و ضرب سی جیل میزد و کشته کاخ از آن منبرم که اند و در بین  
العه که سر فرار مشرکان با بنی مصلوات علی اضا و المرو است و بی بختی نهادن این شیخ عظیم علاقه  
نقوالت و کشته ساه نظر قرن و نیز این بیایی کوس سید اولین را قرن مبارک و معاد و دست  
نمودند و بعد از آنکه حضرت قدس بنی مصلوات الله و سلامه علیه قرآن و ادو کفر ایم  
در موضع جراته جمع گشته تا کوفت حضرت بهنگام بحال انشعاب با بدو نام و بطنان اموال کسبا با  
در قبضه اختیار عبادین بشر انضاری نهاد و از جمله کسبا با یکی شمانت حارث بن عبد المطلب بود  
و احوال حضرت انشعاب بنان بسی با دشوخته نمود و بی سر جبهه گفت که من خواهم رضای صاحب شمام

بنی محمد صلوات الرحمن علیه یا کین شمام درین قول صدق نهاده اند که آن زمان که او در بر شری نشاند  
بنظر کینا از آن سرور رسانیدند شمانت من خواهم رضای توام یا رسول الله حضرت فرمود که درین  
علاقه است شمانت بعضی از شمانت که بر جاده داشت یا رسول الله ۱۱۱ و جلیل مکان بود که گفت  
تراوردی بر پشت گرفته بودم و در آنی از سر دوش من گرفتی و نشان آن هنوز باقیست بر من  
علیه السلام فرمود است بگوئی و چه اغراض و احرام شمانی اهل از جای رفعت و رده اند من کسرا  
او را بر این نشانده و نظرات عبادت بر من عابدین راند از حال علیه شمانت است و خود شمانت  
بدنات که نشان از او را دنیا بسری عینی من کرد و اند بعد از آن حضرت بدین بنی صلوات الله  
و سلامه علیه السلام گفت که اگر میل داری نزد ما سرور و محترم اقامت فای اگر بخوای ترا جری کنیم تا به بار  
خویش روی شمانت متعینی حب الوطن بن الامان اختیار دهم که رسول صلی الله علیه و سلم او را با شمان  
یک کینه که در غلام و جلال اقامت بسیار مخصوص کرد و کینه فرمود در رست که چون شمانت بجای  
ایمان روی بطن نهاد و بتصد سید قوم و قبیل او کشته که خواستش بجا نکردی یا رسول صلی الله  
علیه و سلم از سر جرح بجا کرد و این بجا و جرحی بود از وسط علیه و جرحی دی آنکه روزی یکی از مسلمانان  
پار پاره ساخته و سر خسته بود چون به بنظر علیه السلام لشکر طفر مال لغت انجام از عت که کینگان  
حسین میروند و وصیت فرمود که اگر بجای دوست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا مگر زدن  
اسلام بوجوب فرمود و جل نمود و درین مشرکان و او را شمانند و نظره و منصوبه که بجا دارند حضرت از  
و ادب بر سر بود تا زمانی که شمانت نامس قوم و حشیره بنظر کینا از شرف البشر رسیده و من خویس میزد  
و کشته حضرت کینا بجا و را شمانت بخاک نشاندند و از بنایا از او استیفا نمود و شمانت بعضی رسانید که  
بر او و خواهر و عمن در ملک احیا شمانند حضرت فرمود که تا زکریا باقیه خوش و جراته اقامت  
فای که من مطالب خواهم رفت و در جراته با شمانت ملاقات نمود و اسباب بیست شمانت و مسافر عظام  
سافت و چون حضرت کینه بنی مصلوات الله و سلامه علیه و جراته با شمانت و قوم طرافت فرمود  
احوال مواشی بسیار روی و خوشان دی در آنی داشت **در غنچه حایف** سالک است که در آن  
بافت که جی مشرکان با مالک حضرت خایف خاسر روی از سر که بر تافته بجای طالب فتنه بعضی از آن  
که در منبت بجا میوزان بودند و برقی بر پشت و قبل از کار به اندامم رسیده و طایفه داری و اسکا  
برج و بار و فرقه که در اخته قرینک الی آباد ساخته بودند و چون بکسار رسیده اند اهل را می گفت  
نموده دل بر جفت نهادند بر توان خبر بر شیکا و ضیاء فرشته شانه خاطر خطیر حضرت که نظر آیات رحمت











و شما قایل این حدیث هستید با عظمت و انجاعت جوارحه که با رسول الله اکابر و رؤساء مایه کثرت  
 اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که زمین آدم میان شما در حالی که شما در  
 کندگی کسی نبودید پس خدای عز و جل شما را از آن برداشته و انصار و کوفه را به او داده و رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و بر او ایستاد و زمین شما را باقیم کرده و خدای عز و جل شما را به او داده و زمین را به او داده و زمین را به او داده  
 انصار و کوفه را به او داده و زمین را به او داده و زمین را به او داده و زمین را به او داده و زمین را به او داده  
 خلا آن عداوت را بسبب این تبدیل یافت و محبت گردید و شما اندک بودید و خدای عز و جل بفرست  
 من شما را پس اگر دانه و نه شما در پیش بودید بسبب آنکه او را نگذاشته و شما را نگذاشته و شما را نگذاشته  
 این سخن گفته انصار تصدیق نمودند چون رسول الله از آنها این سوره فرات یافت فرمودای  
 من شما را و هر چه از جواب بگوید بگویند که جواب بود که فرمود که ما در مدینه بودیم و شما در مدینه بودید و شما در مدینه بودید  
 و است عالم الا سر برین سخن گویند که رسول فرمود که اگر شما میگویند که در آن کوفه صدای و  
 صدای که بجا میماند در حالی که قوم ترا نکند و بگوید که ما را راست گویند و کسی بر تو  
 نمی پراخت و حضرت اعانت تو بجای آوردیم و رانده شد و بودی از وطن خویش ما را بجای آوردیم  
 فرمود و برین بودی و ما جوایز میبستیم تو کردیم خایه ای آمدی ما را این کردانید و حضرت چون  
 سخن بدینجا رسانید انصار در کربلا شهادت کردند بر این ایشان برخاسته و بپوشید و از سوی رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم سرفراز شدند و گفته میسر و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا  
 اگر نخواهد شهادت نماید که ما را نظر برین است و این است ما را اندر شما از ما سارقت بود و ما را نظر برین است  
 حضرت صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود که در پیش خدای عز و جل و صحبت من خواهم که در آن  
 صحبت ایشان غایم و غلبه انجاعت را با الهیتم و بموتی فرمود که ای گروه انصار شما در  
 خشم میزدید که من مالی بخواهم و غلبه میزدید که شما را با میان شما باز میگذاشتم و در کمال اخلاص شما اعتماد  
 میبخشتم شما را نمی میدید که یکدیگر را با شتر و گوسفند بنزد خود میبردید و شما با رسول خدای عز و جل  
 خانه های خویش را بجهت میباید که سوخته که آنچه شما را آن عداوت میباید بهتر است از آنچه  
 خلق بر آن عداوت میباید بعد از آن فرمود که جلیل بن سراه که از خوار اصحاب صدقات آورده  
 شما را این کرد و او از بنی مدینه آمد و هر یک از عیبه و افتخار را حدیث را در عالم بر عیبه و افتخار  
 را جلیل بن سراه که بر اسلام و اعتماد دارم مقصود من تا لایف غلبه قوم است تا در ملک اهل اسلام  
 در آید و بخوانم که توفیق نبویم که بعد از این سخن خاصه از آن شما باشد که بهترین سواض است که

تعالی نتایج آن شریف از زانی داشته انصار را بزرگ و بزرگوار می خواند که گفته میسر و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا  
 تو را بدینا احیای خیرت و از مال دین آن آسایشی نه از روز مباد که سایه خیرت تو از سر تا کم  
 شود حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و آله و سلم علیه فرمود که از جان و دوزی چاره خیرت بعد از  
 من شما را کار را پیش خواهد آمد دست در غده و توفیق منزه نماید خیرت و شرفی بخدا و رسول الله  
 ملاقی شود و بعد از آن طول و عرض آن میان شما و عداوت و عداوتی آن  
 پیشتر از عدد نجوم و بموتی فرمود انکم ستمتون بعد از انکه تها صبر و حتی تلموتی علی الخوض و  
 همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب من اندا کردم برای او نه و انصار برای من برای  
 انصار و دم خدا با انصار را با سواد و اولاد اولاد انصار را با سواد و اولاد اولاد اولاد اولاد انصار  
 بیاور انصار را از غایت خج و سرور و چنان که بسبب که محاسن ایشان نکشت و شکر حق عز و جل  
 بجای آورد که عالمی فرستاده شد از خدا و رسول الله و در دنیا و دنیا آورده اند که جمعی از جوانان در  
 جمره تباداد که بر محبت بای پس حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه و آله و سلم علیه فرمود که شرفی  
 شده اند از اسلام بتوفیق قوم خویش انحضرت را اکامی دادند گفته میسر و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا  
 و ملا و محبتی که بر ما رسید بر تو خوشی است اکنون بر ما نیست و رحمت کن کن الله علیک گویند که  
 از اثرات آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس بنوی و زبیر بن جرد سعدی که خطیب انجاعت بود  
 و در مجلس ما چون حاضر شده گفته میسر و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا و رسول الله از خدا  
 می برد انجیم و ایشان را شرفیادیم و نام دایم و حکومت ما بقیضه انصار ایشان می افتاد و خداوند  
 احد و زبیر توانا و همه اینها با فضل و حسن دین و انشان میکردند و شرف و رحمت در حق  
 نمیداشتند اکنون کمال عاطفت تو امیدواریم که احوال و سبب با شما از زانی داری و در میان  
 اسیران عات و حالات رضاعی تواند و چون تو بهترین مکنز لاتی نظریات از با ما بزرگ و خاطر  
 فیاض المظالم بجا بکان **کاربست** عیانی کن و ما را بجا ما بگذارد که کار ما میمونف یکسختی است  
 حضرت سید کانیات علیه افضل البجیات در جواب ایشان فرمود که من تا جبر غایم بسبب شما کردم  
 و انظار میبدم که با سید و درین امر سخن گویند و بر آید و ما بین جمعی مردم اندکی عیبه و در دست  
 رتین سخن نزد من راست ترین است اکنون از مال و سبب با یکی اخیار کنه ایشان گفته با اهل  
 حال که گفته از شتر و گوسفند سخن نخواهم گفت حضرت گفت آنچه تفضلت علیه المظلمت شما با خدا تمام  
 و محبت شما در خواست کم تا از سر حصص خویش بگذرد و چون نماز پیشین بگذارد شما را برای

در سر عیبه































در آن منزل نماز نه گاهی میکرد با وضو بر سر سجده و در آن وقت بچشمش میخورد که منگو و او میگفت غلام  
لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و کفن بن فانی شود بیدار بود مرا و بر او بنه و باطنی بنه بنه  
سوار که تحت بشمار رسیده بود که این ابو ذر است صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم آقا محمد  
و درین من استقامت نماید به از فوت بود و منگو و غلام او بوجبه خود عمل نموده و دل  
طایفه از سلمانان که به آنوقت رسیده عبدالله بن مسعود بود که با جمعی از اهل عراق برای کاردن عمر  
بیک میزنند عبدالله از حال تا بوقت استقامت رفت و غلام صورت داشت و اتم تر بود این مسعود بهایی  
ای بکریست و گفت صدق رسول الله تنشی و حک و قوت و حک و نبوت و حک و بعد از آن منظر  
از راه جل فرود آمدند و بر او در نماز کرده بدین او بردند رضوان الله علیهم **بمیزان دیگر**  
عبدالله و الجادین است و او پسری بود از پدر و بنده که از شایع بخوبی بیگانه است و در صف  
سن در جوی است و خوش و کار میکند را بنده را بگوش و صاحب حال و اتمام است و در ایام  
جایگاه را غنای میبختند و عیش این آرزو در سر وقت در خاطر داشت که زبان بگوید توحید کو یا  
کرد اندیشه در سلاطین علیه بنو است انشطام باید از بیم خود که مشرکی غلیظ العلق بود و خبر  
شکبایی را شمار و در ناخوش ساخت چون حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه از غزوه  
چنین باز پرداخته بدین راجعت بود عبدالله با ع خود گفت که من در این انظار اسلام بویکنشتم  
و تا غایت تری ازین نمی ندیدم و بر جاست شما پیش ازین اعتماد دارم اکنون متوجه آنکه حضرت فرما  
تا زبان بگوید شهادت بکنایم و جرحه دل را بزرگ توحید و معرفت بپایم عشق گفت خدا سو کند  
اگر تو مسلمانی شد منابت که غایب بود ادم بیایم نمیشد که جاده را از راه از نو گفته ترا  
بر من و عریان کرد و الجادین گفت که من رکعت برپایی کرد مسلمان شوم و بعد از او رسول  
ایمان می آورم و از مال و شایع و سنا که عاقبت با خطره باید که داشت بپارم اینک چه دارم از تو بگویم  
بگیر عبدالله این سخن گفته از سر ستمکات خود برخاست و در او از ازین میگفت بر من نه تا دارم  
و شرف خوام خوش نسبت با سلام بآن کرده از وی بکی طلب یاد و کلیم مخط که در عیب است از ایجاد  
گویند به سیر و عبدالله از ادمیم کرده مضی را در او نصی را از ازار ساخت و از طریق صدق و صفای  
آستان حضرت مصلحتی نهاد و هنگام محرابه نمیکرد رسیده در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم آرام گرفت  
آن سر از غار خارج گشته به سوره مسمود و بعضی از قصص مردم پرداخت در ایشان حال نظر فرخنده  
بر عبدالله نشاند از وی پرسید که توبه کی گفت مرا عبدالله التوی میگویند و افغان قبل از آن حضرت فرمود که نام

و نیز گفت غلام م

عبدالله و الجادین باشند زده نامزد کبر عبدالله در میان مهران آنحضرت بپرسید و بپایم قرآن  
اشتغال می نمود و در مسجد با از بنده قرآن بخواند و وی عر الخطاب مودعش است که مار رسول الله این  
اعرابی با از بنده قرآن بخواند و مزاح فرمود و از خلق بیشتر و بیشتر عبدالله علیه و سلم فرمودی یا عمر  
فانه فجع مباحرا الی الله و رسول و در آن جن که در دم بنه بخود توکل بشود بود این عبدالله مجلس عاوی  
آنکه گفت یا رسول الله دعا فرمای مادر را و صدای خود علان شد که در حضرت در جواب از خود که بود و  
یوست در خجی یا عبدالله باره از بخت کمره بیاورد و رسول الله آن بخت بر بازوی  
عبدالله سپید گفت بار خدا یا خون او بر کار قرآن و ادم ساخت عبدالله گفت یا رسول الله غرض  
من نه این بود حضرت منی نبوی صلوات الله و سلامه علیه از خود چون در راه خداوند بنی نبوت غزا  
برون آبی و هجوم کردی و بآن حمار ازین راه رفت کنی شنیده باشی و عبدالله در طارنت و کتاب  
نگاشته سانی حضرت خنی بنام توبه توک شد و چون سپاه اسلام در آن منزل نزل کرده ادم گرفته  
عبدالله و الجادین بعد از خدمت که نشاند و بعد از چند روز وفات یافت و در شرف عبدالله  
لال نمون خرافاتی است گرفته خواد کانیات علیه افضل الشیخا بنه روی راه و صدیق ابو فادو  
اعظم او را در کور نهاد و حضرت منی بنام بعد از دفن عبدالله فرمود یا رضا یا شایع اگر کرد از وی  
راضی بودم تو نیز از وی راضی باشی عبدالله مسعود این سخن شنید گفت کاشکی صاحب این بی تو بود  
را هم حرف گوید اما طاعت و محرابت بخوابت یا هر است که در غزه و توکل حضرت مقدس نبوی صلوات الله  
و سلامه علیه صادر شد و بپایست این مختصر نجای آن ندارد و هر گرا بی اطلاع بر مجموع آن باشد  
باید که رجوع بر مطالبه گفت سیر نماید **در سرای وادی الرمل** در کشت التی مسطور است که  
که بعد از غزه و توکل عراقی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد مودعش داشت که توبی از عویب  
در وادی الرمل محض شده و اعیان داد و در کسبیل پیچون مجانبه بدین توحید نماید چون بر لوفین  
خبر برینکار خبر توبه یافت قرآن داد تا ماران جمع شده و هر است این حال را با ایشان در میان  
نهاد گفت که تبت که مضی دفع شرایع است که در طایفه از اصحاب صند و غیرم در آن امر رجعت  
نموده حضرت خبر اله را با لوا بر حضرت صدیق داد و او را بران طایفه امر کرد اند و بر سر احد فرستاد  
و تمام عیالین وادی بود که هیچی ده والا بخار جنبه از آنکه او در آن وادی و شوار بنمود باطلی  
بهر موجب فلولی وادی بطل عدوان نهاد بعد از قطع منزل قریب منزل ایشان رسیده خواست که  
پای وادی نهاد دست بردی نماید ناگاه اربابینان سیاست جاعی از وادی برین آمده و



بشیر و میروند و در آن حال اشتغال نبوده عاقبت چشم زخمی بسبب اسلام رسیده بعضی مسلمانان جز نباشند  
 نایزنده و در حقیقت منتهی گشته مراجعت عیدیه نمودند و بعد از اطلاع رسول علیه السلام بر این اهل اسلام  
 رایتی کرد و بنادوق اعظم داد و او را با طایفه از مسلمانان با شقام در باب خلافت عثمان تا نزد خود  
 و عرسه سپارید و با سر کرد و بجانب مقصد شانت و در آن جن که قیل و دایان کرد و سرکان از  
 او پس اجازت و استخار که موضع کین ایشان بود پرون آمد و روی عیسایان نهادند و بعد از کشش و کوشش  
 لشکر اسلام بطریق انهرام منادوست عیدیه کردند و بعد از وقوع این قضیه عرو عاص که بشیر و کبر و  
 حیل و تخریر و اخضا داشت التماس نمود که بکنت یا رسول الله در این شرف و زینت باقی بماند  
 ان که بخت خدعه عمل کرده اعدا را فریاد و بنا بر درخواست عرو عاص حضرت عیدس بنوی صلوای الرحمن علیه  
 و در انامارت جمعی از مسلمانان سرافراز ساخته بجانب عثمان روان گردانیدند او نیز در صحنه عیدیه  
 شد و با ایشان در مقام تعادل و متعادل آمد و منتهی بازگشت و بعضی از مسلمانان شهادت یافتند  
 و بعد از چند روز از مراجعت عرو عاص حضرت عیدس بنوی صلوای الله و سلام علیه جبهه امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام توابی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بر زبان میخواند  
 بگردانیده و تا بعد از خواب به شیش علی بر تنی قدم زد که فرمود و زبان داد که صدیق و کبر و نادر و اعظم  
 و عرو عاص بحیل در آن ستر با عرافت نمایند و از عوایب و اوجاید و جایز نماند و در حقیقت علی از  
 طریق وادی اهل اعراف میروند و متوجه عراق میگشت و بعد از طی چند منزل عریه بخار و بحالان  
 بقیه داد و از ای که منتهی قدم وادی میشد بجانب مقصد شانت میسر میبود و بود و از راه پرون  
 میرفت و تا ساریش و استراحتی برداخت چون نزد یک کسب اهل خلافت رسید فرمود و ما ساریه  
 با بیک در حرکت آیند و خود پیش میزنش کرد و ان شده و چون از حاکمات و کلمات امیر المؤمنین علی  
 زینب سب و نظر و فزونی بشام عرو عاص رسید حاکمات و کلمات امیر المؤمنین علی را با و بیک و عرو  
 کنت که درین راه از دوش و نیاب وادی خطرات اکنون میبایست که از آن علی وادی بر سر اعدا  
 ششگون گشته و ششگون درین باب با علی مرتضی سخن گفته بمبدول نباشد و عرو عاص کنت ای مسلمانان  
 مانوس خود را فدا کنید و بنویسم که در پایداری از طرف علی وادی بودیم بسبب اسلام جواب دادند که پیغمبر  
 صلام الله علیه و سلم ما را از مخالفت علی بنی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیدیم بر ما و آن خلافت  
 کردیم امیر المؤمنین را و عرو عاص خود را بخانه میماند تا در وقت طلوع خورشید بر سر باب عرو عاص رسید  
 و بطریق که خاطر او خواستند آن قدم بی باک شام کشید و تولد شانت الهی که کسور و العادیه

درین باب نایل گشت حضرت صاحب با این تشریفات و چون علی مرتضی مراجعت نمود و نزدیک عیدیه رسید  
 آن سرور با باران با استقبال امیر المؤمنین از فرمود و خود پیش میزنش و ان نشد و از ان زمان که چشم  
 مبارک صاب و لایعجاب بودی فرخنده حضرت نبوت انشایا انشاده از سبب یادداشت و آن سرور  
 فرمود که ای علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند از غایب فرج امیر المؤمنین در گردن شد رسول الله فرمود  
 ای علی اگر اندیشه آن عید است که طواف این عید در شان تو کو سید بنی در بار سبب یعنی عیدیت بر من گفته اند  
 مرا به در حق تو نمیگویم که بر یک کرم و یک کرم که از تحت قدم تو برداشته اند **در آمدن و خود**  
 درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت عیدس بنوی صلوای الله و سلام علیه از نزد بزرگ  
 مراجعت فرمود کرده از قبایل عربی آمده و بسعادت اسلام و ملاقات رسول رسول علیه الحیة  
 و السلام دستاوی یافته و کثرت این طایفه بر تیره رسید که این سال یکصد و الونود میگفتند و فاعده  
 رسول صلی الله علیه و سلم چنان بود که در آن هر قدری جامه و نافرودشیدی و اصحاب از خودی که خود را  
 به لباسها پاکیزه و جامه اگر انامیه پس زمین ساخته و پزود و انفرقت خود را بپایان نیکو و  
 با صفا فرمودی و آورده و پزود و مسد و اسکان نیز بطریقیافت و مسانداری میگفتند و در وقت ان  
 این نماز بجا آورده و صلات لایقه مخطوط و بهر و در یکدانه نه و انما عشت که در طایف ان بابل  
 و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله خود که درین سال بسعادت بوی نافر شده و فاعده میبود  
 تفصیل این اجل انکه سیزده کی از قبل رفته اند مسلمان شده و مسروخ شده اند که رسول الله از خویش  
 و اقربا و قوم و قبیل و ازم جانب با بلوی بن غالب منتی میشود حضرت عیدس بنوی از سخن ایشان منبسم  
 شده است و انرا نود که حال طلا دشمنان چون انجا از فط و تنگی ساس شکاری کرده انجمن عرو عاص  
 انسر و روی مبارک بیدار عا آورد و فرمود اللهم اسعهم الغث و الثقل و انما بابل هر یک از ایشان را  
 به و حیه نمره و محتظی گردانید و بنویسم که با که موسوم بجا رت بن عوف بود بعیطی و از ده و نیمه  
 سرفراز ساخت چون آن کرده بعضی الوط را بازگشته و وطن خود رسیده بعد از تحقیق معلوم کردند  
 که در روز عا مایان که از حضرت سالد با لیس ایشان در مدینه صادر شده بود بداران نافع و دار  
 ایشان بامدیه بود و دیگری از انجده و ده عامر بن صوصه حال انکه مالک بن الطیف مالک بن حنظل بن کلب  
 دار بدین رسیده یا بدین قیس علی خیال کرد و این با طایفه از بنی عامر درین سال عیدیه آمده  
 بود و عامر با ابد برادر داد که در زمانی که کن محمد را بسخن مشغول گردانیده که او از عیدیه او را بد  
 تیغ نیز خاطر از هم فانی سادی چون ایشان بحیل مایون رسیده نه عامر کنت ای محمد کن



مسلمان شمرده نصیب من چه باشد حضرت فرمود ای محمد بن سلمان ما را با شماست که می آید از انصاف و رزق خود را  
 بنی آدم را می آید از حضرت فرمود که این کار بگویم و قبل تو نیز سر عالم گشت اگر چنین نیکی امارت و ریاست حوا  
 نشانی بنی نبوت کرد آن رسول صلی الله علیه و سلم دست در بر سینه این طاعت نهاد و گفت من ترا حاکم و سر دار طاعت  
 از شما را گفتم نام ما در راه خدا بجهاد و شهادت است ای عالم گشت من طاعتی را می بینم که شما را گفتم که دوم  
 و لشکری چرا می آید و سوار که می آید به هم از خدمت و آن عاقل را به بر سر تو از هم طاعتان نمی گفتم ما را به از  
 مجلس مردن و دست و از روی قیام با به خطاب کرد که چرا بویست من علی نمودی ای آید که گفتم که اسو که  
 بنحو است که شمرده بر چه نام ترا در میان خود و او را طاعتی بعد از عت آن و در سر حضرت مقدس نبوی صلوات  
 و سلام علی ذی بان نبوتش از ایشان گشت و در عاقل طاعت آن طاعت یافته هم در آن لوان عاقل را به  
 بجزای تو نیست و جزای من نیست و خلیف من گشت که منصل این مجلس انکار به بود چه نصیب از بانی صبا عت  
 از صلواتی آسمانی سوخته شد و عت و بکوی عاقل طاعت گشت و در راه بخانه زنی سلول فرود آمد منزل  
 ساخت بعد از لفظ با خود گشت عت که عت الیه الموت فی سبیل الله و لیکم از خانه آن خلیفه بیرون  
 آمد به رباب خود سر آمد شد و در رفتن بجای جمجم شافت و دیگر از آنکه و ذبی اسه بود صورت  
 قیصر لکه و نیز از آن قصبه عیدینه مسلمان شده اند و اظهار گشت که گشت که در سال جزب و لفظ  
 مشت بر آید اختیار نمود و سافت عیدیه بود و بایم ولی انکار لشکری بر سر ما آید بطیبتش و از روی دل  
 حین و دیگر هم در خود اهل اسلام در ایام و از بر زمینون علیک ان سلوا قل لا تنو علی اسلامکم بل الله یمن علیکم  
 ان در ملک طاعتان ان گشت حد و قین نازل گشت و دیگر از آنکه و ذبی انکار بود که گشت حد و قین نازل گشت و دیگر از آنکه  
 ان انکار که حد سال داشت با بر چویش بر سر در میان بود و معاد و مروجی می عالم آری حضرت مقدس  
 نبوی صلوات الله و سلامه علیه که او اند که گشت آن گشت که در خدمت بر بعضی اعضا بر سر رسایان  
 گشت بنظر طریق بر سر زندی سلوک داشت از این گشت و درخت بجای آورد آن سرور روی او را فرمود  
 و بری جنبه نبوی از زمانی داشت و عاقل برکت بران زبان خواند منفعت که هرگاه که قوط و عت در دیار نبی  
 انکار و نبی خودی قوم معاد و بن نو را زانکه این بود نبی و دیگر از آنکه و ذبی بود بنظر این ابیان که  
 سبزه نو از آن قبل که از کوه احوال و مواعیتی خود عاقل آورد و در حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه  
 علیه از قدومش سبزه نو شد و ان گشت و فرمان داد تا انجاعت را در شتر ایستاد و فرود آورد و در جبهه  
 بسع عاقلون رسانید که آن خجسته را سبزه نو از کوه با خود آورد و بایم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا به  
 خویش برید و برابر با سبزه نو احتیاج که در آن سرزمین می باشد گشت که تو هم جواب داد که ما می آید و در بایم

که چیزی که از قرآن تو می آید را که گویند و نه نسبت از نصیب دست سار احکام شمرده رسول الله که نه  
 حضرت خنی قیام را دیدن جهت محبت با ایشان زیاد شده و فقط اگر امان قدم سالنه فرمود پیش  
 از آنکه به بگو فرمود او بود با جماعت انعام فرمود از ایشان پرسید که چگونه از شما آمد که حیدر و جابر  
 با او رشتند به گشت جوانی با که که بکس از نام خود رشت و او را جبهه محافظه است و دو آب در  
 منزل که اشتیاق حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نماید آن جوان را پیش من رشتند و قدم منزل  
 باز گشت آن رسول الله فرمود بود بجای آورد و نه جوان مجلس عاقلون حاضر شد بگفت با رسول الله من در طاعت  
 ازین گروه که کمالا خدمت تو بود و نه طاعت و طاعت شایسته من رشت عاقلان بافته حاجت مرا  
 نیز برادران سرور است و فرمود که حاجت تو چیست جوان گشت که گشت که در آن نزد من و مقصود  
 من از آمدن آن است که چیزی از شما را به من بیایم که دیگران عطا فرمودی عرض من ازین قصد گشت  
 که ازین عت و عطا در خواهی که چرا به در آید که شمرده شود با ما خد شایسته شرفان بن خالی که از  
 و فرخ را به عت و دل از این معنی و بیایم با زبانه شایسته نامی فقر است و زیاد حضرت مقدس نبوی  
 صلوات الله و سلامه علیه چون علوم و اعراض و ماسوی شایده فرمود و بر لطفات رجال ای انجمن  
 بر زبان فرخند که در زمان سراف غیب بود جاری کرد اند که اللهم اغفر له و ارحمه و ارحم اهل بیته و ارحم اهل  
 سواد می هر چه بر هر یک از یاران او انعام فرمود بود و بی ازانی آشت و آن و نه دو شکارم بنظر  
 خود حاجت کردند خدمت که در حجه الوداع حضرت مقدس نبوی بعضی از ایشان بموضع شادید و از حال  
 آن جوان پرسید که گشت با رسول الله طاعت تو بلند است ترا از آن شخصی که بکس نبی به ایم و رشتند و در  
 نیزان عت و مجموع میان ما و شما معذرت شد و زن ندارد و همسری باقیست چون خبر بخوبی در خیم  
 با خبر که بود و پس ملک خیم اگر چه خود نایم و در بیت ل عیدینه که به آمدند مادرین نام بر زمین  
 در کنگره نمود تا بمن بطول این انجام داد که **ذکر وفات عید الله الی رسول** در سؤال سالتم  
 از خبر عید الله بن ابی سلول شافعی بجا رشتند و در پی عتده بمن سال دفات یافت حضرت مقدس  
 نبوی صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض او عیادت او قدم و بختی فرمود و در حسن فرخ آن سرور را و گشت  
 که من ترا ز محبت بود و نبی کردم و تو بمنزل من عمل نمودی عید الله جواب داد که اسعد بن زراره با  
 انکار ترا ز دشمن عید است عداوت انجاعت مرا از نبی باز نه داشت با رسول الله این زمان زمان  
 سر زشت گشت اکنون وقت از حال است طاعت از مکارم اخلاق تو انکه بعد از وفات من بجا می آید  
 سنی و پیران خود و غایت خرابی ناگفتن من سازند در آن روز رسول الله و بر من بکشد بود

سایه باد



آن یک که خلاصی بدن نبود بعد از او این ابی بر این زمین نمود و لم یس و یس بعد از آن  
و باز خورشید نمود و گفت یا رسول الله بعد از او که بر جبار زمین غارتگری از خدای تعالی تقدیر است  
تا یکی گمان را بر سایر نزد و آنحضرت بعد از قبول فرموده از ماست بر محمد و آل او که رسول الله علیه السلام  
و غسل و تکلیف این ابی حاضر شد و پس از آنکه بوی صادقی القعنه بود و بر پیشانی خود چون جبار  
عبد الله بر موضع جبار نرود و آنحضرت بر جاست تا برود و روی غارتگری و او در خلاص روزی این سخن  
دست در دامن پیغمبر زد و گفت یا رسول الله بخوابی که روی غارتگری و او در خلاص روزی این سخن  
و این سخن گفت حضرت بعد از بوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای مردستانه این باز دارد و عمر  
چنان ای پیغمبر و حضرت فرمود و این حضرت را میانه طلب و زمین ایشان معناه بار و میان عدم طلب از زمین  
و این اختیار است که در دام و اگر چه است که زیادتی است و معناه بار و میان عدم طلب از زمین  
تراید و میگردم و این سخن حضرت را میانه طلب و زمین ایشان معناه بار و میان عدم طلب از زمین  
همه باطله رسول صلی الله علیه و آله بر عبد الله بن ابی سلول نماز کرد و در دهن مبارکش بنویسند و عرض حکومت زایل  
نشد و گوشتی که از دهنش و لا یصل علی احد منهم ما یبذلوا لکم علی غیره الا که دور و دهنه الاحباب  
مسئور است این عبارت که میفرستد که از آنکه این ابی را در آن کرده بودند حضرت بر سر فریاد  
فرمود و ابی را در آن آورده سوزی بر کف و خوش بنام و است این مبارک خوشی در دهن دی انداخته و ام خوف  
گوید که میان این روایت آن دو ابی که که میفرستد و لا یصل علی احد منهم پیش از دهن عبد الله نماز شد و نوع نیانی است  
با یکدیگر کلام و حضرت را جبار نیز فرستد با یکدیگر زدن ای که میفرستد و قبل از دهن این ابی فرود آمد و حضرت  
نشان میفرستد این ابی را در حال فرستد با حضرت بعد از خوشی کرده جمعی که از ایشان میفرستد  
ایمان است و میفرستد که هر که میفرستد که سبب عیادت و موجب ایستادگی و کلام حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله این ابی را که در پیشرفت و نشان عدلی و نظیر داشت چه چیز بود که ام آن سرور را  
به این لطف احسان داشته **و ذکر رفتن ابی بر صدیق و ابی را مؤمنین علی رضی الله عنه و السلام**  
**بجاست که نطقه درین سال ابی بر صدیق بنفرموده و آنحضرت منوچهر شد و علی بن ابی طالب از غایت او**  
شد علما را خبر و علیم المغیره و الرضوان آورد و اندک در او فرموده سال تمام از حجه حضرت مدتی  
بنوی و صلوات الله و سلامه علیه و آله آن شد که جبار از دهن بر جاست و رسیده که در شان برسم جبار  
در هوا سجده می کرد و در همه و در میان طوفان است و میفرماید از غایت که است اشتغال ایشان در حال  
نبوت آن عزت را نمود و وقت داشت اما صدیق ابی که با ما بارت سید منزه اصحاب موسوم ساخته زمان

و آنکه یکبار در و در خلاص این زمان یک جبار بود و از او ایل سوره بر او تا جیل آید بر مردم خواند و او بیکبار فرمود  
از الحقیقه اجرام به موجب فرموده و آنکه و آنکه این حال چنان فرموده است و این سوره  
که باید که یکس یکس ساله و او این سوره را خواند و او این سوره را خواند و او این سوره را خواند  
از میان قوم و حضرت بر نایب کثرت و فرات رسول علیه السلام اخلاص ایشان سر و جنبه ایشان  
و گوشت الله اکام ساخته فرمود که از عت ابی که بر او ایل سوره بر او تا جیل آید بر مردم خواند  
خدا و این چهار کلمه را بخواند رسالت یکی آنکه در پیشت بنیاد یک نشستی که بخواند ایان سخن بود و دوم آنکه هیچ  
بر سلطان که بنده بنامه و سوم آنکه بعد از اسباب یکس از باب شرک ضلال رخ نماز در چهارم آنکه از  
کن در مشرکان هر که بعد وقت بخواند رسول الله باشد تا انقضای آن وقت بر چند وقت باشد و اگر  
عبد الله بن جبار باشد تا چهار ماه در ایان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نکند در خون و ملل او  
هر که در دهن جبار بن عبد الله انصاری بنویسند که با صدیق بن جبار که گردن برود اندک گوید که چون بر سر رسیدم  
وقت نماز با داد و در ابی که بر صدیق بن جبار که گردن برود اندک گوید که چون بر سر رسیدم  
نماز خاصه حضرت ساله خلاص الله و سلامه علیه و آله رسیده و او در دهنه وقت کرده که گوشت این  
آواز نماز رسول و گوشت آنحضرت بر سر شده که هر که از دهنه با با داد یکبار در دهنه آنحضرت  
علی رضی الله عنه فرستد و رسیده ابی که بر صدیق که اگر آنکه با ما بود جواب آنکه که نمود یکبار ایل  
سوره بر او بن و در کفران و اوجباله دغان چنین صادر شده که آن آیت این بر خلاص خوانم و این  
کلمات را بعد از این مردم در ستم صدیق آیت بنات را ستم حضرت علی فرموده نماز یکبار در چهار کثرت که  
چون یکبار رسیدیم یکبار در پیش از نور ابی که بر خطبه خوانده علی را علیه السلام بنا کرد و علی بن جبار فرستد  
برات بر مردم خواند و کلمات را بر سر نهاده باب ایشان رسیده و در هر وقت از موافق ابی که بر خطبه خواند  
احکام بیان کردی علی بن جبار تا به نام رسیده بود و ستم نمودی آورده اند که چون کلمات را بعد از ستم مردم رسیده  
یکی از ایشان آوردند که اگر برید نشستی بنیاد یک نشستی که بر سر عت از سو که سر نه اندک گوید که چون  
علی علیه السلام فرمود که اگر بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سر آید که اگر آید که هر که آید که هر که آید  
و گوشت آنکه در دهنه جبار بن عبد الله انصاری بنویسند که با صدیق بن جبار که گردن برود اندک گوید که چون بر سر رسیدم  
وقت نماز با داد و در ابی که بر صدیق بن جبار که گردن برود اندک گوید که چون بر سر رسیدم  
نماز خاصه حضرت ساله خلاص الله و سلامه علیه و آله رسیده و او در دهنه وقت کرده که گوشت این  
آواز نماز رسول و گوشت آنحضرت بر سر شده که هر که از دهنه با با داد یکبار در دهنه آنحضرت  
علی رضی الله عنه فرستد و رسیده ابی که بر صدیق که اگر آنکه با ما بود جواب آنکه که نمود یکبار ایل  
سوره بر او بن و در کفران و اوجباله دغان چنین صادر شده که آن آیت این بر خلاص خوانم و این  
کلمات را بعد از این مردم در ستم صدیق آیت بنات را ستم حضرت علی فرموده نماز یکبار در چهار کثرت که  
چون یکبار رسیدیم یکبار در پیش از نور ابی که بر خطبه خوانده علی را علیه السلام بنا کرد و علی بن جبار فرستد  
برات بر مردم خواند و کلمات را بر سر نهاده باب ایشان رسیده و در هر وقت از موافق ابی که بر خطبه خواند  
احکام بیان کردی علی بن جبار تا به نام رسیده بود و ستم نمودی آورده اند که چون کلمات را بعد از ستم مردم رسیده  
یکی از ایشان آوردند که اگر برید نشستی بنیاد یک نشستی که بر سر عت از سو که سر نه اندک گوید که چون  
علی علیه السلام فرمود که اگر بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سر آید که اگر آید که هر که آید که هر که آید



امری از تو بود و هیچ نقصی بحال تو راه نیافته تو صاحبی داری و صاحب من خوی بود و از آن که در حق عیسی  
کفر است و با شما که جبرئیل آمد گفت که ما در این کلمات بنام خدا بالا تو را که می کرد از تو باشد در عالم اودی  
مکورت که علی در راه با تو بود رسید ابو بکر رسید گوی علی جودش شد بکرستان بن خرفه نازل شد  
علی گفت نه و لیکن رسول حق را فرمود که سوره را از تو است من در میان خود خوانده بعد از آن ترا بقل  
کردم ابو بکر هم از او بازگشت نزد رسول صلی الله علیه و سلم آنکه بعضی رسانید که آنکس از ایشان را ملاطفت لایعنا  
خیر انی فانی تو بگفتی و ردی عینه عالمی نزل فی قرآن فکلی التبیح صلی الله علیه و سلم لا وکلن الامین و بطالی عینه الله  
عز وجل لانه لا یؤدی عنک الا لانت و محل تنگه و علی بنی و هو انی در صحنی داری و صلی الله علیه و سلم فی الامی من بعد  
و یقینی منی و یخبر عدی و لا یؤدی منی الا و علی **فکر آمدن دوزخ و نزدان مجرب عاقبت نمود**  
درین سال نزار اطاق جواب خود مرده شده است بای بوی حضرت مدنی بوی جلوات الله  
و سلامه علیه فارگشته از آنکه جمعی زنداده اند و درین غرض فاق است انداخته بعد از آن مجلس  
عالم صلی الله علیه و سلم شانه شخصی صنیع السجبه حیا حفظه است در منزل بازگشته چون شربت ساقی  
دریافته و بعد از سلاطینکرام السلام کرده آن سرور در خود نا از برای آن کنایه نوشنده که مشتمل بود بر  
الحکام شربت داد و صاحب غلت و چون ازین معنی فراموشی داشت و از آن قوم است از دوزخ که در منزل خویش را  
گرفته است و جواب داد که در منزل که است با هم کربال انما می خوردت حضرت فرمود که او بخواهت و دوزخ در منزل  
شما در آمده عیبه یکی از شما بدزد و شخصی از آن بیان گفت که بچکس از آنکه در داد الا من حضرت فرمود که که با  
منزل شما عیبه بدست آورد و در منزل خود جلیب طاسخ چون و خدا عالم را بکلی خود و علیان آه و بغیر خود و نه  
از جان نگبان برسد بد که درخت باه و افش شد جواب داد که بعد از رفتن شما بحاجت تم شخصی اینجا فرست نمود  
عیبه را در رود در آن انخاب بر حسب درخت او شتم و دیدم که در دکانی درون رفت عیبه را بدون ساخت  
در آن از آنرا خال کردن آورد و بغیر رسانید ما تحت آنجا که در منزل که رسول صلی الله علیه و سلم اما ازین حال  
خبر داد و ما در صحن در سات او کوی میدهم این سخن گفته باز بگفت سید گناست که در دوسه اقد عرضی  
چون عیبه را میگویند که اندیند و آن جوان نیز بخیل ساطع شربت شد و بچکس عیبه را در دوزخ سال و دوزخین عبد  
علی ان صلوات غایا اعترف نمود و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام دیگر ازین دوزخین سال و دوزخین عبد  
بلی بود و صورت این دوزخ که جریرن خدا باده و بچکس ازین خبر نسبت با و ت لافات حضرت مدنی بوی  
صلوات الله و سلامه علیه رسانید از آنکه السلام کرده و پس از دوزخ آنجا که رسول علیه السلام  
با بیان فرمود که ازین راه مرعی طالع خواهد گشت که در وی او اگر بگشت باشد و بعد از آنجا که سید اخیار جریرن

عبدالله باوتم خوشتر آمد مسلمانان نه حضرت فرمود که مبادعت میکنی با آن که او ای سچاکنی قادی قادی  
و نه تنی مسلمانان و با قاضی مشکوت و داد و در کتبه و حرم و رضای و نیکوکاری و چشمان و داغ و طاعت مالی  
اگر چه بد و چشمان و در برین عبدالله بر بنده است کرده حضرت از فی احوال میباید که ما و قرب جوار  
و کشنده است و فرمود جواب داد که با رسول الله ملت اسلام در میان بشوین یافته و بخانه اندام  
چرفته و طاعت و در ساجده و ساجده یافت و جماعت می برد از آن که هر دو بر سببه که حال بخانه را  
فرمانده است بر حرکت بخانه و انکه حال ساقی حضرت فرمود که ای جبر خاطر من از آن ناخن کشیدی  
چرکیت با رسول الله بپوشه بپوشه نمی توان بود که این همه بدی می نماید و غیری بهم نام استخوان  
نماید رسول الله فرمود و دان بخانه را فراب که از آن چرکیت با رسول الله را نماند و مخلص ساخته  
بیدیت و براب و نیتوانم نه که بر سر علی ساقی گم و بر سر یک سوار شستم مرا می افکند و اگر بدین  
جهت سوار شستم آفتاب کنم نمی بد و نه می نماید که آفتاب بر من چون جبر بر این کت حضرت بدین  
صلوات الله و سلامه علیک آن مبارک خود را بر سینه چربیده فرمود که اللهم شیه و جعله ما و یا مهد با جبر  
منقول گفت بعد از هفت دعا و آنحضرت از پیش از دعا خاتم و بدان حدی که در ابراشکی بخانی فرستاد  
که بر سبب سرش نه سوار شدم و تصور کردم که آن اسب زوران بن سلمان که سینه است و دوز برانم  
تا بقیه سیدم و از سر را به بخانه زده آنرا خاک میان ساختم گویند که حال و انکه بعد از حق دانند اما بخانه  
شرف اسلام داشته و در خزانه آن بخانه مال و دین و دوی خوش بسیار بود و ما بدیده آورده و حضرت قدس سره  
صلوات الله و سلامه علیک چون از نورست حال دانند بخانه حضرت پیچ سر در گشت و در شان چوبه و قوم  
و عمارت کرد منقول که کول قات جبر سرش کرد بود و چون را نشی میباید و بر زمین رسیده و در حسن  
حال آبی بود و جانی عرق بسیار و ابروست آمده خواندی و دیگر از آنکه خود می خفته بود ایشان چون بدیده  
رسیده در ساری و طین الحار با شارسه رسول فرود کرد و پیش بسلطان آمدند و یافته ایمان  
آورده و سبب که آن ملک آنجا است نظام داشت و در منول حکام سرباز میبایدان خویش خوانست فرود  
چون بجایه باز گشت با بغاری سلطان مرید شده دعوی بزرگ کرد و گفت خدای تعالی را او در بزرگ و سبب  
رسالت شرک ساخته و جبری که از ما با طبعیان و عدوان با او ایمان آورده و می از استیلا و خویش وضع  
صحتی که در شرک فرقا و در بار ایشان مسلح گردانیده و در برابر آن مجید و یابانی که از نضاعت ملک  
بنا به تعبیر بود و ترتیب او و کسی را آن که از قوم خویش نسبت فرود خواجه دنیا و آخرت فرستاد و اما از  
نامه ارسال کرد این عبارت نامه برایت صاحب شرفی است که سید رسول الله الی محمد رسول الله







زید است سلام دارد و من افتاده اند و بکار به قیام غایم و انیک سال حق الله از آن افزون نمانده  
صدقات مردن آمده بایشم امیرالمومنین شمس است و بیدار دل داشته بستم تمام روایت و خمس از آن افزون  
نموده ابو رافع را بر این وقت آن کاشان کجاست که بر خیم استیصال در آن گرفت و بر آن حضرت  
مجلس نوی حملوات الله و سلامه علیه بجا نبستم نموده بود چنانچه عنبر است از آن ملک میان چاه  
گشت منون گشت سیر شوق به این خبر که رسول صلی الله علیه و سلم پیش از آن سال علی بن ابی طالب خالدين  
الولید را بنا حیه بن فرستاد انجا جناب ابی طالب با جناب خالدين در آن فرموده معنی گفته اند که علی را  
جسته آن فرستاد که خوش بختی که نزد خالدين جسته باشد از بریده العیسی است که گشتن در آن نشکر  
بودم بعد از علی بر خاتم رسولی بود و چون فرسیده شد یکی صاحب مال که بر خیم ملامت الله و سب آن  
استاد داشت هر قوم فراموشی گردانیده و با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالدين الولید بختی بی که  
این مردی معنی علی چه میگفت انجا با علی گفت با ما بالین این صحبت جواب دادی یعنی این که اگر از این  
دختر داخل شد در سهم آل محمد مرا نشاند بعد از آن نصیب آل علی گشت به او نزد یکی کردم و برید که  
چون گشت رسول صلی الله علیه و سلم فرستادم صورت داده را هر وقت داشتم فرمود ای زید و مگر  
علی او شش داشتی جواب داد که ای فرزند که را داشتم دارد اگر ما این بختی داری در دوستی وی  
بیزاری که نصیب علی از فرسش از آن جاریه بود و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که چون صورت  
حالی را هر وقت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تمام رخسار مبارکش را فرودت و فرود که در بارگاه  
کمان به مکر او از دست من او دم داد و لی شمس بعد از این مکر گشت ولی اویم علی ولی است  
برید که بعد از آن علی ابن ابی طالب از آن مکر گشت و دست برداشته و بعضی از آن سبط پرست که بعد از  
خود بود که عروین مدد مکر با از بیدی مدینه آمد و در مجلس حضرت خلی تنای حاضر گشت و آن مرد و شکر از  
حالات فرخ بود که با خود گفته عرو مسلمانی شد و جمعی از قوم با وی پرداخت نمودند و در آن اشاعه و تکیه  
به خویش این عیشتان شده و در میان او گرفته نزد حضرت مقدس نبوی حملوات الله و سلامه علیه و سلم  
تا به شرف آن سردار دوی استقام گشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اهدر الله اسلام ما کان فی الجاهلیه  
عرو مدد مکر با بن خیره مد گشته روی بدار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الی رشتن که بر خاغت  
کرد به قوم خویش بپوست چون این خبر سماع سید کانیات علیه افضل الصلوات است امیرالمومنین علی علیه السلام را  
بر طایفه از مهاجران مکر کرده بی زید که قوم خود بودند فرستاد و همچنین خالدين الولید را بر سر قومی از  
اعراب روان کرد و در وقت تربت فرزان ما بون عا در شد که چون خیل علی خالدين سید علی امیر مردم

مرد و بنی باشند فی الجمله علی خالدين سید الی ما میده نشکر ساخت و خالدين الولید ابوی شعی و ابوی مکر  
ازین دو گروه به قصد شافته و فنی که خالدين با شیل ایشان شد و بود منصرف به فرقه شده فرقه بنی مفسده  
فرقه بنی زید بر بسته چون امیرالمومنین از هر دو حال گای یافت رسولی نزد خالدين ولید فرستاد و بیام  
اول که هر جا که گشت از آن بن بزرگه باید که ما می نرفت نای خالدين انصاف به این سخن نکرد و امیرالمومنین  
خالدين سید را فرزان داد که از عتبت خالدين الولید رود و هر جا که بوی سده او را نکند داد و اما امیر  
او بود و خالدين سید بوجه فرموده علموده چون به امیرالمومنین خلیل خالدين برست و در ابوا سطره  
نخالتی که کرد بود بخان بن گشت انجا امیر موده قبله عروین مدد مکر شد و قوم گفته با ابوا چون  
می می این جوان خوشی را که توده انجاست عوده تا از تو باج و خراج بستاند عرو جواب داد هر جا که مرا  
به منده سلوم او کرد و بعد از طای فرعون عرو مدد مکر با بی در میدان نهاد و باز طلبید امیرالمومنین  
انکه شکست کرد خالدين سید سرور داشت که با ابوا الحسن او بدرد می نمود مرا در وقت قرانی با سر  
و برادرش را در هم بر فرود که از طاعت و انصاف و ابر خود و ابی سیدانی بر جای خود ثابت باشی تا من  
با او بار زنت خالدين در محل خود را گرفت امیر و بر او عوده و با یکی بوی زده عرو و دست استقامت او را  
ولا انجا بختی که بخت آورد و سب حضرت انما تنق و در محالان نهاد و بر او را در راه عوده و نشسته  
و شکر او را با چند زن دیگر اسیر کرده بعد از آنکه خاطر انترش امیرالمومنین از عتبت اعدا فرستاد  
خود را بخت نمود خالدين سید را اما می بگرداشت بخت اخذ صدقات و فرزان داد که هر که از آنجا  
باز کرد و سلطان شود او را امان دهم چون علی ابن ابی طالب علیه السلام عرو مدد مکر با  
خالدين سید آمد مسلمان شد و انما عرو که اهل دعای او را از ذل و عتبت خلاصی بود خالدين عرو را مدینه  
دشمنه از سر زن و زن دوی در گشت و در آن سر بعد از ظهور رخ امیرالمومنین جاریه از جاری قس که بجهت  
خویش اختیار کرد بود خالدين الولید بر بنی اطلاع یافته برید و بجاییش از آنکه فرستاد تا به بر احوال  
علیه السلام از آنجا علی کرد بود که ساز و برید بوجه فرمود خالدين نزد حضرت رساله رفت و ما خالدين  
مشتان بر شکایت علی بود آن سردار و چون سخن گفت و وقت یافت متفر شد و یکدیگر وی مبارکش از  
عفتن از فرقه گشت برید گشت رسول الله اکرم را در انجا که این صورت خجسته می فی سمانان  
مضاج شود حضرت مدتی می فرمود و یکا باریه احداث فلان کردی به نسبت معلی و بر سنی که علی ابن  
ابی طالب احوال از اینجاست احوال و علی ابن ابی طالب بهتر بر دمانت و او قوم زیاد بهتر گشت  
کپس ازین باشند که خالدين را باریه بر برادر از آنکه دشمن داری علی را که خدای غا و او را شکر دارد و برید







کشفه

حسن

حسین بن علی را در منزل داشت و علی و فاطمه و عتبه و دهم سیکار آمدند و رسول ایشان بگفت چون بن  
دعالمک شما اینک گوید موش نصاری که بن کس برین نجوید و حدیث دعا و این است که در وقت  
برخاستن ایشان استیلا یافته ابوالمبارک که عالم و صاحب دامن است آنجا رفت بود گفت ای باران زده  
جندی بچم که اگر خواسته که در مانت تمام خود را بیل گردانند البته چنان شود و خطبه انگلیس با او مبارک دریا  
کنه و الا در مالک دیوار خود می نمود ما بشه و مرا عتبه و آنست که اگر او ای مبارک نماید یک رسا  
در بر یک سکون زنده غلبه چون نصاری روی تو نم بود هر موضع را می شرف علی کردانند که ما تا تو نباش  
نیکبخت من سرور ایشان با اسلام دعوت می نمود و آن کرده ابا و اما و اشاع می نمودند حضرت فرمود که بن  
معاذ تو را بله آگاه ما بشه جواب دادند که انوقت معاوضت عتبه بکن با تو صلح میکنم که  
هر سال دو هزار درهم بکنیم هم فرمود در ماه صفر و هزار در ماه ربیع که وقت هر یک جعل می کنند مشروط  
باینکه ما شش بدین خوشی در هزاره و امان تو ندهم کانی میکنیم حضرت این مصالحی رضاداده در  
با صلح نامه نوشته و تسلیم نصاری نمود در بعضی از کتب سیر مظهر رسیده که چون آید مبارک نازل  
شد نصاری ما می سوزند بود و قرار بر آن دادند که در آید مبارک کنند و با نعل حضرت  
مهندس نوی سوزن آمد منزل خود رفتند و اسفند ایشان گفت که اگر محمد زندان و اهل بیت  
خود مبارک حاضر کنند شما ازین امر اصرار و اجتناب نمایند که بلا از عتبات رضای امانزل خواهد  
و اگر اکر امان و اشاع خود را مبارک نیارد با او مبارک کنید چون صلح رسول الله انچه برود آمد  
حسین بن علی را در پیش مبارک نهاد و دست حسن بدست خویش گرفته و علی و فاطمه علیهما السلام  
انحضرت بر نشاند و درین اشاعات رسیده ابوالمبارک که در دوسا و اخبار ابودید پیدا شدند  
پرسید که اینها کسانند با محمد که آیند گفتند این جوان پسر عم و اما و علی این اطفال و این  
و خوارست ما هر دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین و مانند خود داد اسفند گفت بخیر ای کجای من در  
قبضه قدرت است که بن جیبی را می بینم که اگر امانی عدد علایم است نماید که جیل مار از زمین بر کنه  
البته بر کنه می شود با او مبارک کنید که بخا خود آمده و بخدای لا و تو حق دارد و اگر او مبارک کنید  
زمین شما شمشیر شود و با خود آید و در روی زمین یک نصاری نماند و اگر نه بر دل می خوردی  
من نیست مسلک شد یهودی و لیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار کرد و چون بنم خلع  
نمود یک نجات رسید به و زانو فرشت ایشان را مبارک خواند است بخدا سوگند که او بدو نوزاد  
چنانکه سقزبان نشیند مبارک و می بخوابد و است نصاری که سخن استفت می بمان شسته گفتند یا

از ان طلبام

گشت











الصلوة والاسم زين خاكان برکت عن غایت جبار الکلی است مظهر کرامت متعلقان علماء بزرگ  
بواسطه کثرت خاكان وقت انصار در اعوان بر شقی طبعی بزرگ غایت اندیشا که شریک برکت  
بخواطر ارباب صابرا بایست اند و مسلمانان و مسلمانی و جمعی را حاضر و اکابر اسلام یافت و ناب و خدو  
حسد و لهذا اهل شقای زبانه زن گرفت منافقان و منافقان هم یکدیگر بوی که گشوی و جت و جوی  
آه نه در هر کوه از نه به محلی ظاهر شده بهر طریقی مجلسی التماس یافت در جمعی از مناجات انصار ابو البکر بن ابی  
رفیع که از دنیا و انشی عشر بود و بایستی خاسته بی خیزد بر خواند مشیر را بلکه خود در دنیا از جمله حالات متوکل  
مستحقات اکنون بواسطه حلت محمد صلی الله علیه و سلم حلی فاحش در جویس بدید آمد و عیون بافت  
گشته و نشان دین که گردنبا ایشان زده شده بود بنا بر مصیبتی جنین سر بر آوردند سبک که سبک بایست  
و طبعی در بی اسد جوشن خاكان بر سر کلاه عید در دنیا اند و هر چند از دست اعدا و دشمنان  
غیر خدا اما از خدای بایسته بشیده روی فردا ایند از ایند باید بدید و سبیل حق داور و حق دین  
بدانند که اگر علی از خدا و در پیش مقدس از خلافت نکرده و بگو از این کار تمام خدایت محمدی صلی  
زبانیه از روی نشان و فرمود علی بابان و من اسد دارم که علی رفتی با ابو بکر صدیق یادگیری انار بایست  
تعمیق تکلیف این خطبیم بر دانه درین انار ابو بکر صدیق حاضر شده گفت ای خدا و مناجات انصار  
اگر کسی از شما محمد را صلوات الله و سلامه علیه بپسینداید او بجا و حق برکت و بجا بیایید و تعالی  
انتقال فرموده از مسجد و شمار سالاد و انما است دی تعالی و خدای هر از انصاف و منزه از نقاست  
دیانت بر بر رفت و در از فرود است اگر کسی متنبه بایست از مسلمانان نکرده و خلی تعالی بایست  
اگر که در پیش این خدایت شویست بایست و هر که شایسته فطرت بایست باشد اتفاق فایده اهل اسلام بدان بر  
انام گشته که بشراط استیازه و مشاوره تمام خود هر را بیا بران قرار کرد و در حق کوه ایم الله انار  
در سینه بی ساعد جمع آید و ذوالشهادتین جوین بایست که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم  
علیه او را در امری غیر که شهادت دهد کوه آید شسته مردم بدید را و خدایت و جویس بود نام و حق دین  
بکثرت کثرت علی را مضار نه و بخلاف قریش تن در نه اند و جمعا نشان گشته حضرت و بایستی خلعت  
امامان سیدین عباده و رضا دادیم و او را می اورا کردن نهادیم اما سیدین حضرت زین مسمی سرور  
در فضیلت و بجا بجزیر تعالی سید فرودانده دعوم بن ساعد و خوی و انشوت که در فی جلد آری  
آن طایفه اختلالی بدید آید و در خلالات احوال ابو بکر و عمر و ابوجبه در این انجمن حاضر شده و بدید که سجد  
بن عباده بواسطه عارضه گذشت کلیدی در سر گشته است و طایفه از انصار و بکر او در آمده و بجا آمده که باو

قتل ابوبکر بن ابی قحطه پس عمر بن الخطاب سید اضطراب عظم نمود و زبان طین بر خال در اند کرده و در حق  
صدق کرد اند که با اینکه بخدا ادا و شهادت نموده که اگر کسی بویزه در هر اهل اسلام اسطام  
دارد خاله او را کشت و بکشد او را در حیطه حکم و تعزیرت را ورده و بنا بر آنکه قول او نموده را  
اعتبار ننموده او سوخته خورد که بعد از این بایست که خاله حکم و سر را ایشان باشد بهر غری  
نموده اکنون مناسب خاكان بنما بدید که خاله را از امارت عزل فرمای صدیق در جواب فاروق  
گفت که زبان از طین خاله باز گشت و اندر شغل او در کرد که کن شمشیری را که خدای شایسته بر روی کار  
گشاید و خلاف شکم اخرا لا و صدیق بواسطه سالنه فاروق قاصدی بجانب خاله فرستاد و او را  
جریه طلب داشت اما سید قتل با این بویزه استنشاف غایه خاله بنا بر زبان خلیفه رسول خدا  
روی تو خدایت نه بدید و این بلیه بلیه نزدیک سیده دو و بنا بر سرخ برسم به پیش ابوبکر  
فرستاد و التماس نمود که او را تنها در محلی سب پیش خلیفه خدای کوه دارد و دیگری را باو بیاید  
خلوت شریک سبب نکرده در میان سبیل خود را گرفته بلیه او را قبول کرد که سید اول بر شمس  
که در اسلام صدور بایست آن بود چون خاله بدید بلیه بلیه رسید که سبب بزرگ ابو بکر بود و عمر  
سجد بر خاسته بجانب او روان شدند و برادر که در سر سازان عرب در دنیا خود خلافت بود  
از دستش برودن گشته و بلیه گفت مسلمانان که انشی زدن او را خود بی بخدا سوگند ترا  
سنگار که خاله بخدا و انکار صدیق نیز با او در تمام خطاب و عیادت در جواب فاروق بکثرت  
و با بکر در آن گشته و خوستند که منزل ابو بکر در اند در بایست بر سینه غم نهاد گفت بفرما خاله  
بیکس را در خدمت بیت عمر بنا بر دست ساخت خلافت باز گشته دست بر دم گذاشت و گفت در دنیا که خون  
مالک بر رفته چون خاله بجل صدیق رسید ابو بکر با او خطاب کرد که گفت مسلمانان عیادت بفرما  
خاله گفت ای خلیفه رسول خدای ترا برود کار را سوگند بیدم که از بفر خدای نشنیده که و نموده  
خاله شمشیر خدایت صدیق گشته شد ام خاله گفت شمشیر خدای زندگم کردن کاخ فری بانی  
صدیق فرمود خارج من فورگ ای ملک خاله سر درو فرخواست از پیش ابو بکر برودن آید عمر  
را برود سجد گشته دید گفت بلم ای بابا شکم و در مار بجز نظری مسطر است که چون خاله از پیش  
ابو بکر برودن آید عمر او را سجد شمشیر بر دید دست بپسینداید گفت تعالی یا عیسی محمد بن جبر  
طریق گوید که خاله عمر را عیسی بستان گفت که آنچیز مردم دست راست میکند عمر بدست چپ  
بیکر چون فاروق اعظم صورت حال بدان سوال شد بهر کرد و گفت که خاله در بایست قتل مالک



عده می شود که صدیق اکبر از دشمنان کشته ذکر رفتن **خالد بن الولید** **بجایه کشته شدن**  
**سید علی** **لغت** چون ابو بکر صدیق از خالد بن ابی راضی شد فرمان داد که بعد از آن بجای سید  
کتاب بردارد و دفعه شهادت را در جبهه کس از خالد بر جناح سپاه از به بن بردن آمد قطع  
منازل در احوال نمود بسیار خویش پرست و از سرحد و اجتهاد همیشه اسباب حرب برداشت با این  
جسی از بسیار و انصار و غیر ایشان از ایران و در کنار بجانب مایه روان شده در آن غارها  
انصار در کتب نمایه ثابت بن قیس شامی بنماد و فرمان داد تا مهاجران از خواب بیدار شوند  
بن خبث بن بهمه و بنید بن الخطاب بجای و زحایز بنده در آن راه خیل خالد جمع را دیدند که  
اسپان خویش را گرفته در خواب نهاده و ایشان طایفه بودند از اهل مایه که طلب شخصی  
آمد بودند که چون یکی از اعیان مایه را دیدند بودند از خوف جان که بخواهد از آنجا  
برگردد که نتواند که نتواند که بگریخت و افتد باز نمودند و چون خالد در منزل فرود آمد  
جمع که مردم مایه را نگاه داشته بودند ایشان را از خالد بردند خالد استناده فرود آمد  
که از شما بگریزی و از ما بگریزی ما جرم خالد بغیر اسحاق آن در آن فرمان داد چون تو برسد  
بن عامر و بجای بن مراد که از بهترین مایه و در آن کان دو سید بگریخت ای خالد  
اگر خواهی که زمام حل و عقد رفتن و رفتن این ملک را بقبضه اختیار کنی و از سرحد بجایه در که  
بنابر وصیت سار و به مجاهد را نگاه داشته اما موصی را کردن زنده خالد دلیه موضع اسرار  
که فرزند از قری مایه بودند که با سخت ناز و ستم علی استعمار با هر کاره را قیام نمایند چون  
چون کار سید فوی شده بود بنابر کوی دروغ نهاد ارجال بن عمرو که در بعضی از نوایخ  
بر ارجال بن عمرو عبارت کرده اند قریب به چهل هزار مرد مبارز در ظل و استاد جمع شده بودند و متوال  
که نهاد ارجال در زمان حضرت محمد بنی صلا و استعمار علیه بعدینه آمد و بان حضرت ایمان آورد  
و سوره البقره بجای و سخت و چون مایه مراجعت کرد از ترس و خیر انرا نمود در سلسله خواص  
سید مستظم شد و بگریخت و بگریخت سید در مجالس و محافل اهل مایه کوای داد که من از محمد رسول الله  
شنیدم که فرمود که سید را در نبوت شریک نیست و بنابر شهادت خود را و بنو خنیه سید را  
در عوی نبوت صدق داشتند که بنده یکی از خود سید در خنیه از حضرت حال استناده فرود  
سید در خواب او کنت که در ظلمه لیل شخصی بنی امیه و میگوید که استبداد انگار و انچه محمد  
صداقت و لکن کتاب به این من صدق و مضر و نیست بپوشد که نهاد ارجال را سید کنت باید که

مجون محمد دست بر سر طحال فرود آورد و انگشت یکام و زبان ایشان رسانی تا بن در کت دست تو برد  
اولاد بنو خنیه و کنت که در سید مجاهد استخوانان خال منسل علی کرده اما هر کوی کدست نامار کشتن را بر  
رسیده ارفع شد و هر طایفه که انگشت ششم دی سید اهل کنت و این جوین سید از مایه کنت  
سخت ظهور یافت و در بعضی از کتب سید خنیه مسطور است که چون خالد از مایه بجای نماند کرد و روی  
خالد در بلای بنی عیثم و بطحان کدگان کنت انداخت و در سطر اشارت صدیق بود مایه فریاد در خطای این  
احوال صحت سید بر روی ز سمت فریاد و بغایت می پرست مردم مایه را استمال داد و میگفت  
باید که باین گوی که بگریختن بجهت استعدا از شما اخی اند نه بایست بنبوت و عدو عدت از شما  
زبانه اند و نبوت شوکت از شما جرح شهر شما از شهر ایشان محمود است و اموال شما از اموال  
ایشان بیشتر است هر که کنت صدف سید ام جریل برین نازل میگردد و بفرست و می اسرار فرار کرد  
چنانکه نزد محمدی آمد و میام می آورد انگشت نهاد ارجال و حکم بن الطغی که از احوال و اسباب مایه اند  
انگشت شهادت مینماید که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و سلم از کنت بن دوامر خطیر نبوت انرا کرد  
و رضای و بر این صورت نمودن بود بعضی از انرا کنت بوجهی نزد آن دو بر عاصی رفت و پرسید که  
سید بن حیدر عوی نبوت میکند و میگوید که شادین بنی از زبان محمد بن عبدالله که امید و اند  
حقیقت این حال اگر اکنون صدق و کذب و مربوط و مربوط سخن شناسان دو بری و بایسته  
کنند سید راست میگوید و باین سخن گوایم بنابر شهادت ایشان خود و در کت ان بایه مجلس  
مسئله ثانیه ایمان آورده اند سید رجباله و صلا کت خویش اصرار نمود تا از زمان که خالد دلیه  
باسای جواد به ایدان علیه توجه نمود و چون خبر حرکت خالد بسیمانی مایه رسید حکم بن الطغی  
امالی آن سرزمین را استعمار نمود و کنت آن سید اند و اکار با سید که خالد روی تحریک ملایق  
شما آورده و شما را با طایفه مجاهد دست خواهد داد که طایفه اعز خود را در مقابل فرات سلاار  
خویش قرار دادند و مرکز را آنجا استحصا و دلیه و دلیه استانی آنجا رنده اعیان مایه کنت که  
او در دمر که نهی دست از اینین جلالت بردن است که خطای فاضل خالد معلوم او کرد و در  
از جنگ جل خلاص باید بای خیمت در بایه نهاده مایه نیه روی بگریختن حکم بن الطغی کنت  
جسم استم از کنت نعم ارجال انم چون خالد دلیه بجهت رسید و دلیه نزار کنت جدا کرد با این  
کنت کربن عده و دست در این دلائی را اید و سر کد است اید بر دلیه مایه ایشان بوجب  
فرموده و در انچه نند و در انچه بگوی مجاهدی باز خود دند که مستر ایشان مجاهدین مراد بود شخصی دیگر







خواجه یافت بر صفت کفار حمله کرد و بفرستید بر آید آنس با جعی نماند و در ابدار ابرو از فرستاد و بعد از آنکه  
 او شجاع و جلالت او از میان اهل عدالت بطلان بردن آمد در وقت خویش این اعدا و بداندین  
 صورت اند و بکن شد بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و دست تنگ بر مسلمانان و در سبب خالده را از جای  
 برداشته اما خالده بنشیند بایستاد و فرستاد بر او و دلاوی مسلمانان از خدی بر سر او انداختند و از او جدا شدند  
 سوار گردید و عازم اردین عوض و ناموس شکار شدند و دیگر حدیث شماران نظر انگشت نه پنهان اگر است محمد  
 و اید جای خود بدین شمسارید اهل اسلام که از خالده شنیده حمله بر او و بنای خود در اجابت دیدند  
 کلمه العود احمد در بیان ساخته بازگشته و بر صفت مخالفان حملههای متواتر کرده و از حد مات سپاه  
 حضرت انصار از بی بی اعدا را یافت گویند که چون باور قتال و جدال طنبش شخصی از بی بی باکان  
 شمشیری را بود و جانه انصاری انداخت و بود و جانه حمله را و کرده و فرستاد بر او و از آن مأمور بود و در  
 بدایه ابرو از فرستاد و چنانکه سواری دیگر از بدایه خواست که از او جدا و انعام کنند این شمشیر بیجاری  
 توجیه بایستاد و بر بی از او جدا و جانه در خاطر بدایه که بران مجاب صفت خویش روان شده بود و جانه در  
 عیش و تنج و جلا و ساقچه دستله دی باز داشت نام و دیارش خاک کرد و گاه بود جانه از هر طرف  
 تاختن و بهر حمله سوارزی انداختن گرفت و در آتش و دگر مسلمانان را بر جنگ تحریک نمود و آواز را در کرای  
 بدار و داد شجاع بر جبهه دردی بهر صفت منبیه و این منبیه را از کبریت حد و حروقه از یکدیگر جدا و انداخت  
 جعی از لشکر اسلام که دل در انداخته بودند با او پیوسته بودند و باقیان را بر باقیان و شقای حمله میبای کردند  
 و بجای و ان این آواز بیکبار بر سر ساند و تنج بر مخالفان نهادند اهل مکه و طواف مکه و کوششها و در آن نوبت  
 در آن مصاف هر یک از فریبین زیاد از پشت توبه و کفر خالی گذاشته باز بوقت خویش آید به رافع بن خدیج  
 انصاری رضی الله عنه که در آن روز چون بخار به بنو حنیفه مشایه کردیم سرایستند و ان الی باقی سلفه بدایه  
 ظاهر شده و از شدت سیر و آبر و خصمان زد و کوبت که در شکستگی خاصش بجای مسلمانان را باقیه صورتی  
 روی نماید که اندک برین باشد اما بتاید رسلا را بایست بدان مشایه بدو و احد و خراب طایفه دیگران  
 عطا و احیای امانت احمدی معتبار نقل و وضع ان طایف منصوص ساخته و منبهارم زورم بپوشند  
 بیکبار خدی در حمله کردند و بر صفت آسمی را با کلام سپاه اسلام دینده و بایست اهل کفر نکوشت  
 و خلقی نماند و قتل آمد بیکبار باقیه اسیرت نماید باقیی بود که از احد تیره اوجان بکشته و دانی است  
 چون خالده را و لایق که طایفه از احیان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم کشته نکشتن روزی  
 ازین بایستاد و در رحمت نرندیم و چون داشت که بخار خسته می کشیدند الی بر جنت خون بسید و از

نوم اولی

بینه کرد و لشکر حضرت انصار را بجای و در مقابل خویش فرود داشتند و دل بر کشتن و شمشیر تمام از بیابان کشته  
 و مخالفان باطل حمله بران نیاورد و روی از منکر بر تافته چون حکم بن الطیلس آثار ضفت و انگار  
 صفت و در کار سالکان طریق جهنم مشایه کرد و فریاد برآورد و کلامی و مبعیته اشرا که در فضا سرکه  
 آسمانی از بنر شمشیر ساخته بودند و در کاس سبیل که آب به آن توضع نیاید برده و در حدیث را بر بسته و بیسی  
 برادرین مالک مریغ منقش گشته مسلمانان در امدت بجهت میبویست که برادران بن مالک را درین حال  
 حرب و استعجال لالت طعن و ضرب چون قصه سلاح بپوشش و در سیدی کردند بر اندام او و فداوی و نند  
 بنشیند و مردم را طواف اعضا و دستهای بول کردی و بول از بول کردن بر خاستی و مانند شتر ثانی که  
 در مفرز و جبهه و شکله استسالی نماید بکار در از مسئول شدی درین مکر بر شقی عادت و در این حال  
 پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت مضی بخار به و متاثر نشد از ضرب تیغ ابدار او و جبهای  
 خون در میدان جریان یافت و چون اعدا املت روی بهریت نهاده و در حدیث الموت در امدت باب  
 و خول و خروج را سید و کرد اندید برادرین مالک گفت یا سرخر المسلمین مرا برادرید و درین حدیث  
 اندر تیه شایه که تیغ ابایی است و در بیان موجب شارسد و برادر بود و شسته نامبر و برادر  
 خود را در حدیث انداخت و در حدیث با کفار استراحتان کوشش نمود که مسلمانان تیغ بایست تمام  
 نمود خود را در حدیث انداخته و بار دیگر توجیه کم شد و تیغ بر سر شافتی آغاز نهاد و از دست برد  
 سبب خطر اعلام گرفت و هر کس از مخالفان از بیابان در امدت جان مالک در نه از آن بکلی حکم بن الطیلس  
 که در آتشای کشتن ضلال را بر قتال تحریک و ترغیب نمود بری از شدت عداوت من ابو بکر گشت و تافته  
 بر شمشیر او آمد و بعضی گفته اند قاتل دی برادرین مالک و او اعلم عبدالله تا و چون مسلمانان بپناهی ملک  
 دین بکشته لرزان در امدت و نعل با فرط از ایشان حد و رباخته مسلح مسئول شد آن توضع بکشد است  
 موشم از جشی مسئول گفت که از قتل محرمه بجهتگاه موجه بدین گشته و بکشد رسول الله صلی  
 علیه و سلم استسما و تافته ایمان آوردیم و بنا بر آنکه حضرت طاعت را مکر و مبد است و در بی باکا  
 که در اندید و در نظر مبارکش می آمد چون رسول الله از اذ فضا در بقا حید و لکن اسلام موجه مان  
 شد من حید را بر کشته با ایشان مراقت نمودم تا بآن دیار رسیدیم و در آن زمان دخیالان تنهم  
 شده بپناه بکشد بروند و مسلمانان از تحریک ایشان در امدت من بنر با توضع در نفم در اشد و کبر و در  
 سبیل را دیدیم که با شمشیر کشید و ایستاد بود و مردم خود را بر جنگ تحریک نمود چون چشم من بران طبع  
 افتاد و متوجه جاد شدم و او بنر جایت که توجیه بود و درین جرح این ام عماره انصاری از جانب دیگر روی

که بر خیزد انداخته بودم



























آمدند با جماعت طبعی فراموش گشتند که آنکه در صورت و ظاهر و ظاهر آوردند و مودعی ابو عبید جوام که انداختند  
 ابو عبید را بر ارجح است که در حلقه افتاد و آنست که در عاصی طاعت معاشرت با ایشان نه با خالد الوبد  
 و در دفع آن دادند با یکدیگر و خادمانه نازل سورت فرمود خالد فرمود و رای آنست که مودعی و سایر را اسلام  
 مثل بریدن ای سبیلان و شتر چیدن حسن که در مقابل نصاری دم و در میان در شیشه انداخته بود یکی که در حاکم  
 اجتماع مسارعه نماید تا من بعد یک نشسته خاطر از هم بخان آن سرزمین که در مقام معاشرت اهل فلسطین اند  
 فارغ سازم و بعد از آن بسبب حضرت انما بر سر در دفع و دفع اعدا وین است طاعت از استین هم آنست  
 ابو عبید را بر رای و سخن فرشته قاصدی فرستاد و پیغام داد که در درنگ تعبیل نشسته تا خالد را بگویند و  
 انکه ابو عبید خالد را با چرخه اسوار به باغیافت فرستاد و خالد بعد از غی در اهل ترسیب بک انجلیت  
 رسید بخان آن جوان از در دم او خبر یافتند در مقام مکه و در آنکه فراموشی سبب بر آن کاری بر آید  
 و مبارزان فرین است بریزد و خبر داده و بی یکدیگر بنشاند و زبان خالی اطلعت آفتاب به یکدیگر و اول انداخته  
 یافته چون متوجه مضامین بی یکدیگر شد و خالد گفت آواز را و در که میسر السبلین بر این حاجت حمله خواهم  
 کرد شما موافقت نماید بنشاند که با حضرت طهر را اعلام لشکر اسلام در مجموع سپاه حضرت آغاز رخنه افکند  
 با خالد اتفاق شود بر آن نمایان حمله کردند هر دو سپاه در یک افتاد و شش روی یابی سبب و سر فرشتی کرد و بی  
 زمین از خون و لیلان لاله کون گشت و عاقبت از هر جانب بر روی نیم حرکت لایا سواران مودع ابرار بات  
 سپاه عظیم انجام در بند گرفت و جمعی نامیده و از خانان در خون رخنه بر تپه است بعضی روی مکه بنشاند و  
 برخی سر اسیر و حیران بجا بنسب فلسطین بنشاند و غنایم نامحسوس به دست لشکر حضرت انما افتاد و خالد فرمود  
 شتر نامه نزد ابو عبید فرستاد ابو عبید بشکر الهی بنده رسانید و مکتوبی بنامه نوشت که چون بر اهل بیبیک  
 عالی کشی خاطر نو از آن در خفا نشسته و بعضی وعد کرد که باید که بجا بنسب فلسطین روی در مقام معاشرت  
 بیان خود ساجی جمیع مبدل اوری و خالد جوهر بر بود و عمل نمود و خان غریب بیان حرب طوطی کرد و  
 چون در میان شد و کرد که بویا بنوا اهل اسلام را به دست و ساق بنشاند و توت و توت که ایشان است  
 از وادی بی برد و مسک خورش بر آن آمد باز یک نشسته و در مودعی که از اخی گویند و دل کرد و نگران طاعت  
 در حلال این احوال بنا بر شش نوشت ابو عبید شخصی بنیاب خود در شش یکدست بر شش بنیاب طاعت انداخته  
 و در آن صفت نزد مودع جانب فلسطین نشسته بعد از ابواب و شکیر بخالد و در عود عاصی پست چون در دست  
 از آمدن ابو عبید خبر یافتند نام برادر نشاند و مضمون و بعضی سخن انکه باید که ازین دلایه بیرون روی و لاله  
 این لشکر را و دارا و دیکار شمارا و در باره کار اسلامان نخواهند گذاشت ابو عبید جوابا دست ملامت

رسول را در خدمت نظر انداختند و چون سخن معاشرت بر ابو عبید و سایر مطاعه و در بعضی نام بر خواران  
 استیلا یافته تا حدی که یکبار سال خود الهامی کردند که یکی از حلیاتی است مودعی علی که یکبار از یک فرشت  
 نماز وی معلوم شد که مقصود و مطلوب شما از قنات درین دلا به حبست و باشت شمارا به درین محاربه و یکبار  
 کیت ابو عبید فرمود تا معا جیل مسکری خانان در خدمت با ایشان طاعت کند معا و درین قنات بوشید و در  
 اسرار و در بختان در بر کرده دشتی سرخ و سر سیه را پس سبب سوار شد و خان غریب بجا بنسب فلسطین  
 کرد و انداخته و چون ساقی قطع نمود و در سبب ساقی مطاعه سبب از اب برزد و آمد و خان گفته بنسب ایشان در  
 شد و از او در چون صورت حال شد که در آنکه از علایان خود را هر که در دست آن شخص را بخاک  
 غلام و یک سبب انداخته و آن حضرت بنیاب نماید و در آن حرکت انچه گفت من بجا و در شش  
 خود اولی و دخی ام از دیگری بجهت خان این دست نزدیک بجا بنسب و چون مودع نزدیک شد جوی را و  
 از ارجحان اشرف کبر بنسبای مودع نشسته بود و درین سخن شخصی یکبار معا گفت که اسب خود را پس سوار  
 و تونزد یکدیگر و دم که از ارجحان دولت حضرت بود و من با ایشان سخن گوئی معا گفت نمیخوام که بر سبب  
 این جاف قدم نهیم و با ایشان ششم سخن گوئی بنشاند بر رای تونزد خواهم کرد و زحمان گفت مطاعه فرمود کرد  
 میسر اند که تو ابتدا و با شش و ایشان نشسته با تونزد یکبار معا جواب داد که چون بجز صلی الله علیه  
 و سلم و ایشان پیش بخون نمیگردانم و من پیش بنیاب بر بانی تو ام ایستاد و یکبار گفت معا در بر  
 بساط که از زینت و بنای ششم و چون اسب سوار گشت و زین خواهم نشست معا این سخن گفت  
 که شش ساط در دوزخ و در خاک نشسته زحمان گفت در میان شش از و در دوزخ نشسته اند و بنشاند که  
 ترا مودع حکم دادند و فرشتی را و از افعال عبید و مالیک که در کشتن و رفاک و ننگا دای  
 ایشانست معا گفت من بنده از بندگان رسلار باب ام ازین حد عبید که بر سبب پرو و دگا و خود ششم  
 زحمان گفت چنین معلوم شود که تو بهترین فرمودی معا جواب داد که از بنشاند از آن فرام که برین ایشان  
 بنشاند من انکه میان معا جیل و مطاعه فرمودم جیلان ساط و رفت که این محضر بجا ایشان نهاد و  
 از حلال امر اهرام و دم از معا بر سبب مذکور شمارا بر جز فرست میکنید معا گفت مقصود ما از آنست که  
 خدی علی حلال در رسالت مصلحی علم بیان آید و شراخ اسلام خود نماز و در و خیران قبول کند از خود  
 گوشت خوک و دیگر حرامات که لسان شریع بر آن ناطقت است باز دارد و انکه ایمانی بی آید جز بر قبول کند  
 و اگر علم شریع ازین دوا بر نشود میان او شما حکم شریعت در میان خون سخن معا درین سخن نشسته  
 از مطلوب خویش باو یک نشسته گفتند که ایمان ایضا میگویم و آنچه شما بگویدید درست است اما یک سخن نماند که

و سارا باقی



















جمعی را که بی کافران و دروغی را که مشاگردی را که با او دشمنی خواهند شد و فانی آن است که نخستین  
 کشکلی که تو خواهی بود اما از ملک و داری خود اخبار کردی و از غایبهاست که او عید به نزد خوبی دیدی که  
 دال بود بر غلبه مسلمانان را باین قتلان چنانچه در تاریخ اعظم کوفی مسطور است **و در حاکم بن عثمان و در ساری**  
**و از نهام خانان** باها که خوشه بخور کرد روی و در یکی آن کتاب عالم افزود فایده از آنکه بخت عظام  
 و انکشاف عظام از پیش داده بهرم دفع سایشام از آنی شرفی طلوع نمود درین میدان سیاه نام داشت این  
 بنده لشکر را از خانه فرمان داد و با هر چه دست گزیده چنانچه در هر صحنی سوار بودند و بر هر صحنی بطی  
 موکل کرد تا ایشان را از جیب آلات ملین و ضرب بر تپیس نماید سینه را با بنابر و در حین دینسر و با جرس ادبی  
 که از عظام و بار دم بود نه مویض نمود و جناح سینه را بچیل این ایتمختی و جناح سینه را بچیل این ایتمختی  
 همه ای سینه و خود تاجی مصر بر سر نهاد و در زیر کشت در پوشیده و در بر آن دهبای از دست گزیده و سینه  
 که دال آن بجوهر صحنی ترصیع یافته بود چایل کرد و در ایستایی سیاه که درین و بلام آن حلی بود و در وقت  
 بود سوار شده و در پیش صف شایسته مسلمانان از آراستگی سپاه دوم بجهان نمودند و بجهت سوار شدن  
 بر عظام و مال انداخته سینه را بعد عظام و زید بن ابی سنیان و او سینه را بعد بن جیل و سید بن  
 صامت کاشت و جناح سینه را بر سر جیل بن سینه خنوصی داشت و جناح سینه را بعد بن جیل و سید بن  
 سستفهر کرد اند و سید بن زید و عود بن نیش از فرود که با جبار هزار سوار در کین کار باشد خود  
 بنشین نشسته در عقب سپاه گرفته فرمان داد که سوار سیاه از صوابه به خالون الولید بجای و از خانه برون  
 و بیاوگان لشکر در پشت حاکم بن عثمان بن حبه ابی و قالی باشند بعد از شورش صف اول اسلام دل از جان شریک  
 بر گرفته و از صحت نوشیده است و سینه در حالت خالون در حرکت آمد نه چون کانی چیده نهاد و ملام  
 در توفت دیده خالون الولید با سواران گشت که فاشی شمار خود ساخته با یکدیگر گزین گویید تا من  
 رخصت شدیم باینکه خالون حمله کند بیاوگان دوم نیز علما آفرشته چلیبا با او رفته از میان خویش و جنبش  
 آمدند علما و باین نصاری بخواندن و بچیل اشتغال نمود مردم در رتال و جدالی بر تپیس نمودند که از دست  
 ایشان مانند آواز ده آید و درین اشکلی از نهام آن عیب که درین زبانی اخبار کرد و بای در میدان نهاد  
 در میان هر دو صف با سپاه دو بای چیده بر زبان آورد و مبارز طلبی چیده که از مسلمانان خوشتر بود و فرود  
 با او دست در گرفته خالون الولید با فاع این شده و از او تپیس بر تپیس بر تپیس بر تپیس بر تپیس بر تپیس  
 تا فرود میدی و او در نزد آینه شمشیری بر طرف دی و ده آینه بر تپیس بر تپیس بر تپیس بر تپیس بر تپیس  
 از تن جدا کرد و بر سر نیزه کرد ازین صورت که در میان او و سید بن زید و عود بن نیش و جبار و مسلمانان خوشتر

و سستال

و سستال و سستال و سستال و سستال و سستال و سستال و سستال و سستال و سستال و سستال  
 تاخته و چهار صفت ایشان را بر نم زد و قرب از هر کسی بر زمین انداخته بعد از دفع این حالت جمعی انبوه  
 از مخالفان با یکدیگر بر سر کردند مانند کوه این کوه حرکت به از جای جنبه روی بیکدیگر نظر نهاد  
 نهادند خالون الولید با شاد و باو عید و جاع باو هزار سوار تپای که بزرگ تپه کلفت از روی بار بودند  
 و از خیم بر فردین را بهم دو خشی استتالی ایشان را و چیده است خشی بای در حاکم نهاد و چیده ان نوشید  
 که مجموع آن طایعین را بعد از دفع فرستادند و بیکدیگر رسانان کرد و انبوه جان بیرون نزد از شادمان و اعدا  
 بوناک کار و در میان خلی نام بر رفته اند و شاک گشته و چون جبار و دیگر نیز از خشت اشتبه بای شاک  
 دست بر تپه گان بردند و لشکر اسلام را با تیر تیران عظیم کردند و تیری بر سر تپه گان تپه عادت نمی رسید بلکه  
 او در بدنه شد و در فرود از نظر اشتراک بودی اطلاق یافت و چون شمشیر نمی چنین به بدنه مالک رسیده از  
 سر غنیمت شمشیر تمام از نیم بیرون آورده و سینه را زفت و سر کشیده و بر من اعدا یافت و حیدر گشت از  
 جباران که در شجاعت نمکند آفرشته بنده است بر یزد بن ابی سنیان و عود عاصی نیز علما را سوار کرده  
 در دفع دشمن بکوشش ملحق نموده و درین حین بیکدیگر بن ابی جیل و در شورش شجاعت مباردی داشت از خود  
 بی کرد و ساد و بجای اعدا شافت خالون الولید هر چه با او گفت که بیاوگان خود را در وسط  
 فلانک سینه از گرفت تو و حیدر شانی خالون حوا بود آفرشته و در جواب فرمود که در مان جایست از  
 من حرکت تا شایسته و در جود آمد و بکرات و کرات حضرت محمد بن بوی صلوات الله و سلامه علیه ازین و بجهت  
 شاید که او در بر ارمی کدام نام که سستفهر غران بعضی از کتایمان کرد این سخن گفته بجهت اعدا بیست  
 و بسیار بی از ایشان را بنابر حجم فرستاد و از او را بر شهادت تا بر گشته بجایست بفرستاد و بعد از آن  
 حاکم بن عثمان و بن و اباب و سستفهر و باین جده و جده نمود و می آید از از جای بر گشته بکنا راکب بود  
 که در روی بس عظیم بود و سستفهر در میان بسیاری از بیم شمشیر آید و خود را در و خانه افکند از او  
 باقی و درین بر گشته و چون هم ترسانان همه از خطر در سینه مان یکدیگر از بظاقت و انام بود و انام بود که  
 بیکار حله گشته تا خوشین را از دشمنی که او را برضا احمد اندازد عاقبت سرجق از دیران بر جا بخوبی  
 روی با علی اسلام آورد و بسی تمام ایشان را کج چیده باز پس بردند خالون الولید سایر سرهوانان را جز در  
 استقامت داده و بر روی بر سر نمود گشته که اگر فرودم کار را که مان با ایشان مستطام نام داشت و شاک  
 و از بقیه است که حله گشته و از بقیه حله گشته و از بقیه حله گشته و از بقیه حله گشته و از بقیه حله گشته  
 خالون با بیکار ازین و نه ملام و فاع و سستفهر و سستفهر و سستفهر و سستفهر و سستفهر و سستفهر















بمستحقان قایل برسلالت انظار وجودت معانی قایل است اطلاع یافت مبلغ و هزاره در بر سر حاکم  
بخش طایفه از اهل حقه که کمر بستگان این حق بدو توان رفت این خبر را به سر عمر رسانیده و نوکران  
که خالده و ولید در بیت المال سلیمان تصرف نموده کای بشکوهی و هزاره در مد و کای جنه ادرم کاجین  
عمری میبندد و از اهل ملک ملک کنه و کجاست بخت جماعه مبلغ در کور و بر خطا که شسته نامیده  
ابوعبیده نوشت مضمون آنکه خالده و ولید از اموال مسلمانان جایزه گرفته و خطا بر بقیع حقوق  
ایشان گشته باید که نصف مملکت شش را بدهد و اگر نه او را بدین خبری چون زمان واجب الایمان  
حضرت خلافت پیای بکوش ابو عبیده رسید بنیان در ثواب باله که در یک مثل خالده گرفته و یکی و ایاو  
که داشته خالده از مرد دوز رقیب و طیب بن اموال خویش بستیم نموده گفت من از آن دوزیم که مخالف  
مروا طیب نموده مخالفت امیر المومنین کنم چون ابو عبیده حیف اموال خالده را اضافه بیت المال کرد  
خالده عیاب بریده و دانسته بعد از آن که بر آن بدیده مگر نه رسد و سعادت ملاقات ندارد و بی اعظم  
استند یافت و بدو دیگر از وقت خلافت به تحریف اموال او حکم صادر گشت و چهل هزار درهم و دیگر  
گرفته اضافه بیت المال سلیمان کردند و در سال حج خلافت فاروقی برضی بوش گرفتار شده در شرف  
آن حالت بیکت که سالها عیباد و عوام نمود و در آن مرد را هم جد و اجنه و بجای آورد و نمای آن  
در شرف که بر شهادت فایز کردم و با وجود آنکه جندین طعن و ضربت را عیاد من رسانید آن دولت شداد  
اکنون شهادت میسر که بخت جبهه از عالم میباید رفت و در آن وضعی و هیئت فرمود که است ظلام  
و سلاح مراد عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ جز نودن محبوب بران اعلایا حکم دادند و بیت خون  
بعد از وفات محض شهادت او کردند بغیر همان ظلام و اسب و سلاح خبری دیگر نیافتند و این سنی  
بر عمر ستم یافته گفت عدلی غر و علایا و کوسیمان رحمت گشاده حال ادرار خطا بخواهید  
نصود میکردیم چون خالده را گرفته و خا طریقت دلیه المیزه در مقام رفت برادر خویش بسوزد  
ناری بیکریت و با وجود آنکه فاروقی که در محبت زکات مکر و سرش در وقت خالده را گرفته  
گفت سانی غیره و این باک نیست که از جبهه خالده بایزیده و بر ترند و حق که بر من حاکم گفت و فرمای  
و نماند بر ندادند و لطف و رحمت از نماند بیکس در شجاعت و اطاعت اولی الامر پیروی او نمیتواند کرد  
نفلت که دوری عمر الد خالده را دیده که در وصف قره العین خوش ابلات میسر اید و اشک  
خویش از دیده بسیار برسد که ابر بکست و گردید او بار جبهه گشته که مادر خالده بن الولید که در  
فران بر سر غر خود جیکر بدو فرمود که هیچ زنی با نمیده از که مثل خالده از وی متولد شده باشد البته محمود

ادامت محموله فاذا خیدت عرفت ذکر رفت شتی بن حارثه عهده اندرانی و نازد شدن  
**ابوعبیده تنقی بجارته اهل شتیان** چون خبر وفات صدیق اکبر بکوش فارسین رسیده  
اسب شتیان و عدال شتیان نزد خود استند که لشکری بر سر شتیان حارثه الشیبی که مدتی بود که  
از طرفی سکندریه میسودات ایشان سلوک میبرد و در آن اوان بر عراق عرب استیلا داشت  
بر شتیان و شتیان این اشا خویشی بدیده که تنقی علی را و داد بکت سلطنت مکرر بن بنیامه و حکام  
زوال دولت ایشان رسیده و یک سر و از وی در قطع دفع اعدا و ملت معاوت طلب غایبی گران  
خواستید بر شد قوم و چشم را طلبید با ایشان گفت که خویشی چنین بدیده ام اکنون بخوام که بجایست بدیده  
توجه نماید و از عطل حضرت و معاوت کم دای شهادت که دای جبهه که جواب بدیده که نوچه جبهه  
شیت غایتک منصور شتیان بعد از آنکه شاوره با خواص خویش رست بدیده و دانسته در انشا و  
را که کرده رجای خود میسر نماندند و شاکر این حال و از ناامنی شتیان بدیده که بی جبهه بخواند بی اعلایا  
اعلام اسلام بر سر بران شتیان بایست اهل کور ظلام و شتیان در عیاد او از حرکت آمده و بار بار یافته  
و بخیل جبهه با سر نهاد و در داخل قطع میکردند تا بدیده رسیده و چون بدان بدیده طیب بولی که بدیده شتیان  
از سگان فاروقی اعظم رسیده گفتند محیی مفسد باطایفه از آنها جدا و اخبار و ما بین و اخبار و مسجد  
احمد مختار حلی و علی او ام الفک الداد رفتند است شتیان چون مسجد در اند زمان اسلام گشت و  
فاروقی بعد از خواب استند و نمود که من است گشت اما شتیان حارثه الشیبی فاروقی فرمود که  
مرحبا بک ما اخیانه و اوصاف تو بیس با بر رسیده و اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو  
چیت شتیان گفت با امیر المومنین و ابراهیم خلافت جیکر رسول عدلی بنیامه و متاخر فارسین شتیان  
نخوایم و انعام از دشمنان دین کشیده و بعضی واد است خود رسیده بعد از وفات آنحضرت چنین معلوم  
که اهل قرین بخیر لشکر در بیت سبب شکست شوند من با الهام آن آمده ام که طایفه انا را بایست اسلام  
و فرستاد از احماد رسول الله علیه الصلو و السلام برافتن و معاوت استیلا سلیمان که در عراق عرب است  
نازد و دای با و افتن ایشان شکاه ملوک عجم و سلیمان فارس را میسر کرده ایم و عرفت شتیان و شتیان  
و الهام رسیده بولی استم شده از فضایل عراق عرب با زنی شتیان گفت درین عراقی زمینست و موقوف  
بخیر و بکت و موقوف بکثرت زراعت و عمارت و مملو از اسب و اموال مستوف با غنایم حال خاک آن  
و بار زرت و از آن از بسیاری و بی عیادی با خاک را بر او دیگر رسیده که مردم آن محله رجه بسات  
و چرسان اند شتیان عهده داشت که اگر جوبی بیکل عظیم ایشان تا ابا بسیار بدیده و از رسانده فاروقی







موند و مردی بود که با آنکه نام حاجیه بود و پیش و نظیر رسته ظهور حلوه گزیده چون ابو جعیده از کربلا  
خبر یافت عیان کرد و شاکست بعد از ملاقاتی فرستاد و در آن وقت که صفات میان ایشان خیالی باشد و در  
جالیونین بیان بازگشت بعد از آنکه از آنجا بیرون گشته اند که هر آن حاکم از میانان و در آن زمان که در آن  
حاجیه قبل سینه جوی بر یکبار هم در آن روزی که در آن زمان نهاد امام و غنیه مذکور است که چون جالیونین  
نیکو بخت بود از آنکه در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان رسید از آنجا که رسید که در آن روزی که در آن  
عجم گشت که در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
او را در آن روزی که در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
این نوبت منتهی گشت که در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
اشکباری ساسان فرستاد سید و در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
انسان طاعت او فرمود که در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
در کربلا ایشان بنده هر چند سلیط بن قیس ابو جعیده را ازین خدمت بی گزید و لایع مسئولی است و در  
که سلیط است که لشکر با او را بکشد و در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
از آن گشته و چون سید عجم حرات و جلالت و اعیان باشد که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
در آن روزی که در آن زمان که در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
من جلالت و امر و ضامنانه از آن در آن طولانی شده و در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
اول کسی که با او در میان مبارزه نهاد و در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
من ساخت و در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
در آن اشکباری از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
و کجا از سر شکست عجم شهر بار نام با جوی در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
در جوی را در آن روزی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
ضمانت که اسلام استیلا یافته ابو جعیده بنی مومنی را در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
او است که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
گفت که کجاست و کجاست که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
رضا لعلی نموده گفت علی بن محمد بنی السلام و علی اصحاب بنی السلام و کجا از آن روزی که در آن زمان که در آن  
حمله کرد و نطق او را به ضرب شمشیر برآید که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن

من بعد ابو جعیده فرخ طوم و از آنکه آن شیراز پیشین است که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
خواست که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
نزول کرد و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
از آن طرف نشاید که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
جماعت که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
مرد که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
گشت که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
و طاعت او را از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
مسلمانان را وقت مناسبت نماید و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
عده و این زید حیل الکبر که از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
نماند و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
مسلمانان بنمود و از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
ساخته و از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
خود را در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
گشتند و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
چند آن جبهه و از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
جوزی اسلام رسیده و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
گفتی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
عده و از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
عمل نموده و از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
از آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن  
باجی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن















بجانب چشم گشته سوار می کرد بطریق لاج گشته دست بر شتر برد او نیز از جنگ جان نبرد و سوار شات که از  
عزت و میل غلام بانی گشت اسیر ساخته رویت خویش کرد اند طبعی چون بشکاک خود رسیده اهل اسلام  
او را اسلام دادند و نه باور نداشتند که طبعی گشته و اخلاقی گشته رسیده غفلت که در رسم فرخ را  
بجای هر بود از دلایل محلی و ادیان غفلت کرد و گشت آن که در حیطه امانت و سلطنت ازین اودان  
عجم بخاندان عربستان اید بسیارین در جنگ تاخیر و غفلتی نمود تا مدت چهار ماه از آن اودید و بعد  
بگذشت چون بفرزاد حار جاده به بدین شکر پرداخت **در جنگ قادیسیه گشته شدن و رسم**  
**فرخ نادر و انزلی و لشکر عجم** تا فلان اخبار و در میان آن از جنین گشته اند که در آن اوان که عرب عجم را  
و مقامی که گشته اند معین ابی و قاضی نعمت فرخ نامی از اهل شاد و حاکم سواری او متوجه فرزند سوارین کرد  
سپاه اسلام بخالد بن عروط تقوی بن خود و بود ای طبع او بود چنین تا بهر زیر دست و او بر سینه  
شتر پیل بن سلطه گدی را کاشت و ضبط میسر را بر او زد و او فرخ نامی بن عینه متوجه گشت فرخ نامی  
داد که عروط و بعد بکرب سار سواران که نهضت میان و طلاق زبان انصاف گشته بکرم قیال در باب  
در راه مردم و در جوب زمین در تیف نمایند و خود بنی شریف بواسطه عرض اهل و عیال در قصر  
قادیسیه یافت نموده مضطرب و زین اقبال می بود و در آن روز ابوحنبل قاضی که رسم او سینه دار را برین  
واری خود می پندید بواسطه شرب خمر بار او بعد در قصر قادیسیه محبوس بود و رسم فرخ را در برین  
لشکر قیام نموده فرود تا سباج عجم منتهی شده بهر جهت در عت یکدیگر بایسته و مسلمانان زمانه از  
سخت بودند و در آن هر دو لشکر و سواران هر دو گشته دست از جان برین گشته و دلی اخبار طبعی  
بر گرفته بقضا و ربانی و فقه برزدانی تن در دادند و در آن موکه هیچ سیر خمر اند نه یک در آن مسلک  
سبب صادم داد و احوال اجتماع بر خفت بود **سبب** تیغ تراجه حاجت رخت بخون ماست  
بر خلق گشته حکم و از آن که را گویند کدی و شکر رسم بود و در آن روز عمار اسوده و وقت  
مرد مبارز داشت هر یک از آنها را در گرفته بودند نیلان چون بچکان در راه ندیده گشته شش مسایلی که  
در آن چنین بر بالای مصر بین شوهر خویش سعد بن ابی قاضی گشته بود و مطاوعه جنگ میکرد گشت یعنی  
از برای چنین روز میبایست سعد طبعی از وی عزت بردی سلی زد و از حد ما نیلان حبیب از مسلمانان  
در آن موکه قیال شده اند و از قبل سینه که در جنگ غلی و شتافت سار مسلمانان رسیده و آن میل  
زمان دولت شانو در مالاکات در مسلک انبال ملوک عجم انحراف داشت نفقت که چون بازان هر دو  
فریق در حرکت آیدند فارسیان دست بکمانهای خود برد و نیز رانی عظیم کردند و خلقی کثیر را مجروح ساخته

فریق بنی بهر که صورت حال مشاهده نمود با خالد بن عروط فرخ می کرد ایثار بود و گشت متوجه وقت آنست که  
یکبار بر اهل ادبار حمل را در خالد را می آورد و سخن گشته اشارت فرمود تا سباج اسلام با متانی روی  
بار بان شتاق آورند و بعد از آنکه متالی نیز دست بخواهم شمشیر روند و با بره قاتل انتساب یافته ندین  
عبدالله بن محم صاحب تیره منصور مسئول گشت و برادرش اطفا علم برگشته او نیز شهادت یافت عاصم  
بن عروط و بعد بکرب و جری بن عبدالله الجلی و سایر اطال عرب از اطراف و جوار حمل آوردند  
بیمه و میسر و مخالفان را از جای برداشته چندان متاف نمودند که ایشان بقلب می شدند و عرف  
شجاعت رسم در حرکت آمد باید حرکت و عظمت و انشرف مالک عجم با او موافقت نموده می شدند و عرف  
شدند و اندام را با سلاسم منزل شده اند که افعالی بجای ایشان را یافت درین اثنا ابوحنبل  
گشت که بنی را با بی در گوشت گشته بود از سبیل و فارسیان متاثر و آید و نکاشته باز بر  
ام و دله سعد گشت یعنی آنست که در خیمه را بنای بن برگشته مرا مطلق انان کرد و اسب و اسلحه سعد بن  
ابی قاضی بن دمی مایان کا و از آن دنان گشت بر می نماید که تا روز تمام از آن مارگویند بخدا سوگند  
که اگر زنده مانم با بقیه آیم و بنده بر بانی خود نم چون بوش ابوحنبل و مسوگند او و توفیق داشت بنی را  
بر گرفته و اسب و سلاح سعد کوی متوفی نمود ابوحنبل روی برت برادبان ابله سوار شده و می شوهر  
آورد و جنگی می دادند که گای بجانب بیمه و گای بطرف میسر می داشت و از جود و است مبارز  
می انداخت و بجنگ از مسلمانان او را پیشاخت لشکر حضرت عمار کرد و در وطن و ضربت و بقیه  
می نمودند ناگاه از نام کوشت شمس سعد بن ابی قاضی را ابوحنبل آید بر سید کاین سوار گشت طایفه  
که پیش او گشته بود و گشته بخانکه کو بنی دانی مانیز عیدایم سعد بن کاستا که مسود بودی که حضرت انبال  
این مبارک حاضر شده بر حار به ایدام نمودی بن اقداد و سیکرم که این شخص انحضرت در انداختن  
و در انداختن بر بصر قادیسیه و کدی که سعد چون گشت که فرود کاین فرس ملن که در دروازه  
این شخص است است و خوش او نیز از آن بن و حاکات داشت و حاکات ابوحنبل اگند اسمی که ابو  
حنبل درین کوشت گشت است میگفتم که این مرد ابوحنبل است چون در نهانیه انعامه ابوحنبل بر دضر  
آید طایفه بر در و در صفی که سر خده قدم او بود و در کشت ابوحنبل از سباج گشت و مسلح بودن کرد  
بند بر بای خود نهاد و بعد از آن زیرا از سبک بن ابی قاضی بر سید که حال بخار به ایدام و زوجه نیست  
گشت جبار شد که نزدیک که اهل اسلام را شکستی فاحش روی نماید اما خدای عز و علا برانسته نهاد  
سواری بهد و مفرستاد که انبسم از اولادین بود یا خدا و اسن بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه











پاوه شد دوست، یکدیگر را، بگفتی گرفتن مشغول شدند بخارجیان و میرزا بر زمین افتاد، پرسید اوست و خنجر  
 خود را از خلاف قبضه جان سپردن کند و درین اثنا اکلنت بخارجان در آن دهمین ایام و دجانب غایبید که حکم  
 اورد و بی مکتب و دوازدهم ازین برخاسته خنجر بخارجان بدست داد و دجانب خنجر هم او را با تمام رسانید و آب  
 رسوا و دوع و کوری را در حلقه تصرف آورد و زنده برود و انقباض بر سر خود را زیر پایش بیای بخارجان  
 رانید و سوار گشت که یزید اکی که از عرب یار دودست کرد و زیر پایش هم دوشین بن زیر پهنه سپاه عجم حاکم  
 جلوس اگر مرد و سوار ایشان بود از بنای درو در و مسلمانان اطراف دوازدهم دست قبل همان را آورد.  
 کسری تمام بحاکم کسری را یافت از باب سزایتان خود را غنیمت شمرود و عجم خوش خوش خوانده و چون بنی بر آلتی  
 رعایت باو شدی اعلام سلام بشنید و را بابت کفر ظلم انعمان یافتند اصحاب آیتان را را برب سلطان خلافت  
 دینی مکه اهدی نمودند و لا اعلی است وضع و پریت سعد بن ابی وقاص شخصی را باغ نامه و حازه و ترزنا یکجا  
 حینه فرستاد و در آن فاد و قاضی هم در زباده و دینا قریب غریبی یک عرق عرب خدایان  
 خنجا بدین میر سپید دیکه انقیاد کرد و خنجر مبارک را و بر سر نواری رسانید که بحیث از غایب است ایزد و کائنات  
 انعمان اید و آواز بر آورد که ما نیز فرستاد مسلمانان غلظه و دشمن و سرکشان قرین و بی خود گشته فاد و  
 مسند بر سر در باده و برادر شمر و راجب بن یزید باز گشته از کربت جنگ شمر و سمنو و دینو و با ملکیت  
 و غنیان که پرسید و کربت چون بدیده در آمد و انت که میان چرک است منسل شد و کنت با جبر الوین را  
 را برب نسبت خود را نکرد دینی عزم خود را با پس عسکری عبدالان فیهان و از بر گزین بر مسلمانان خواند عجم  
 و شریک بنان مجد و یاری ناکشاه و عسکری شکر بای آورد و اغنیاء صفات مستحقان رسانید  
**فکر رفتن سعد بن ابی وقاص میدان و احوال سوال و خدایت** بعد از انتمام لشکر عجم ششصد تن عجم  
 یزد و حاکم را و انت از غنایان است معصی عجم شش گردانید از حد این بیرون رفت و دوزان را بجا بستادند  
 و از عجم حبال ارسال نمود و خود وسط جلوسه گزشت چون بر توان بر پیشگاه خیر خود رسد یافت باک  
 لشکر خنجر بن بخار و جلوسه و سخن کرد که مشغول شد در از زمان مخالفان سنان را اعزاز کرد و بدو تا  
 سپاه نظر شمارسان اسنان از جلوسه بر خواند نمود درین اثنا معصی اسناد و دندان که شرف محبت حضرت  
 مقدس بنوی صلوات الرحمن علیه افتخار و استظفار داشتند و گفتند و دینت ما مشهور است که است و تحویل رضا  
 حضرت اگر شایه که است حکم سعادتی بودی بخاریب چندان ضرری باز نماند و یکی از اصحاب حضرت انشاء است و  
 ادب رساند و دیگران صابت او کرد و دبا و جودین و جلوسه و دایک بسینه بند بزمه و جلوسه و بشتا  
 عبور نمودند الا یک نفر که را برب شمری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب و جوشان اناب که نشسته فریاد

[illegible]























این خبر است که بر تو سلام بکنم و میگویم که بدان خدای که بعد از رسالت نبی فرستاد و در دنیا و آخرت  
 از حق از وی بن بایم اما ترش عبد الرحمن بن عوف که در حق حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق جا علیه نشسته  
 بود که فاطمه بن حسن و در آن وقت که در کوفه نشسته بود از کوفه میگریست فاطمه بن ابی طالب میگریست و میگریست  
 صلوات الله و سلامه علیه که آن سال در فرموده که خط و افروزی کن آنکس که بنزد آن بن خطاب در دین آنکس  
 حمله برد و چون در کوفه آمد عبد الرحمن را دید که طبعی بر طبع او در کوفه حضرت رسول را و از آن دخول  
 و از آن خط و لحن گفت با رسول الله این در میان حضرت فرمود که ای عبد الرحمن جنبه از برای تو میباشد و  
 خدای عز و جل را در دنیا نیز از کت است خواه فرموده و از آن خطاب حضرت مقدس بنی صلوات الله و سلامه علیه با فرموده  
 و مستعان خورده و در کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 و ای کافران ای که افتاد و در آن روز نیز در کوفه از آن حضرت شنیدم که میگفت ارم با منم فدای ای وای  
 پس که در میان خط و لحن که در کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 مود که چرا ای که این شش کی مخصوص است بر خلاف غیبتی که در کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 که در کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 گفت که سلام بر اوست حضرت و صلوات خداوند بر او است باید که بعد از آن چنانکه از آن حضرت فرمای و بر او است  
 سوری و کل ای و ای که با خط و لحن در کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 تا بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 از این شش نیز بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 باید که پس در آن مجلس حاضر باشد اما در آن مجلس خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 در همین مجلس خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 مسافتی و بر سر خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 فرمود که این کوفه بسیار خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 عبد الرحمن عوف را بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 و از حق بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 دیگر سلمان باید که نامت عبد الرحمن کند و از آن حضرت و بعد از آن حضرت از آن حضرت که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 باشد بر طبع او علی بن ابی طالب و بعد از آن حضرت که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد

موانعت نماید و این مقصود است نباید که کسی که ای علی بن ابی طالب را با منیت کرده ام و نشستی در مدینه و در کوفه  
 صلی الله علیه و سلم گفت که ای عبد الرحمن که بعد از تو رفتی و ای عبد الرحمن که بعد از تو رفتی و ای عبد الرحمن که بعد از تو رفتی  
 آن حضرت بفرموده رحمت از برای تو است که اگر کسی که خلافت وادی و طلب کن ساری نمای تو را بر سر رضا احفا  
 نمودی و اکنون برادرش داد که خود را در سلک ای میبشوی و ای مشتم که در آن وقت که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 وقت و منتفی نامی است که هر که که این امر را بر تو عرض کند زبان میبوی کشای که ای یکایمانی بر تو نیست افتد  
 نمایند ای علی از کفر این قوم و چند با من گفت و این مقصود را در مدینه و کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 جواد و زود و کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 بود بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 جریه از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 خدای مقدس را از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 کوفه و از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 که با منیت و فضاوت و خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 جانبی و بعد از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 خویش بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 شاعر بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 بعد از آن خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 سلمان بن عبد الرحمن بن عوف را بر کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 معاویه بن ابی سفیان و از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 از کوفه نشسته بود که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 که کوفه را با خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 و بر سر است و از خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد  
 عذر خط و لحن که در کوفه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر سر است ای عبد

از خط و لحن











نیمه د بنابر اساس این آن ملک چنانچه ادا می شود میورند و چون سید ابی العباس ملک اشترخان را  
 کرد چنانچه که نورشده و سید ابی العباس ملک است فرماید که بفرستد ملک اشترخان او مثل غایت بنی سید  
 و کبیر بن زید و یحیی و زید بن محمد بن العبدی و جعفر بن کوب الدوزی و عرو بن ابی جعفر و عرو بن  
 امیر انجری و جلال بن شریک و حداد سید دانا و میکند و او را در نظر مردم خواریخته  
 و زبان بلبست عثمان نیز شکستاده و هر شب فرنی مین کوه انداخته و بجهت مداشته بی سید را  
 از جیب اشترخان خبر شده و سرهای را بر وقت انجاء فرستاده تا با شکسته و در محل اجتماع  
 اندازد و آن سرهای را در سوری درو مانا از طرف او گذرانده ایشان از روی غلظت با او گفتند که  
 که باشی که بی رخصت قدم در خانه ما نمی چارای از خود بدیدیم که هم جزو اعیان می قیام نماید  
 تعیین کرد و بدی پستید به بجای آورد و چنانچه به پیشگفت چون از حال غفلت بجا آمد استاده  
 بخدمت سید فرستاد و او از حقیقت حال آگاه ساخت سید نامه عید را ارسال نمود و صورت  
 و اقمه را در عرض زاری عثمان کرد و انداخته بجهت بیام داد که اسامی بدو بنام او در عید با  
 شام است کردن و ایشان را اگر خوانده و اگر نخواهند دان و در دو ان سانه سید موجب فرخند  
 عمل نمود عطا کرد و از نو عیاد به اوسنسان فرستاد و ایشان نیز با عیاد و در مقام فرخند  
 و قیل و قال آه عیاد به بنام عثمان ارسال نمود یعنی از آنکه مردم گفته قوی اند که نه اند  
 و زور و دزدگانی باطله جنین مشکل ستاید با بی عثمان می اندازد و التورین بیام داد و گویان  
 قوم سرکش را بجای فرست تا بجای دشت یک کردن ایشان را نرم کرد و عیاد به با شارت عثمان  
 کو دنیا را بجاست حص روان کرد و انداد اعیان کوته بعد از طی مسافت آن سرزمین رسید و بجهت  
 آمدت بکام ایشان فرماید داد و عثمان بیام داد که لایصلی الخیر صلی الله علیه و آله و سلم  
 هر کجا داغ بایست فرمود چون تو مردم بنی نازد مسود کرد عثمان فرماید تو بی باکو بیان حال  
 کنیم که سرور ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر دانی عبدالرحمن بعد از انقضاء ایام  
 کو دنیا را بار داد اما ایشان را رخصت جایی فرمود و با اجتماع مطلق سخن گفت ملک اشترخان  
 و در آن ساعتی پیش خاله برپای ایستاده باز نشسته و هر دو طاعت ایشان دین و نیز بود و آخر  
 الامر چون طاعت آن طبعه بنیامانجا می اندازد عبدالرحمن و سسوری خوانسته که از حص مردن دود  
 عبدالرحمن و سسوری داد و جمیع گفته باز نشسته اما ملک اشترخان که در آن ملک نونف نمود  
 اگر خسته که در کوفه ردی نمود و حکومت ابو موسی اشعری بن عثمان در کوفه آمد و پیش

پیش عبد الرحمن خلیل ولیہ م

والی کوفه سیدین اهل بیت را به دست فرستاد که از سبک کلام آید - معلوم خواهد گشت بدین طبعه و سایر  
عظایان و یار و یار بوجوب نرسود بولایت و در دست نیفتد بودند و کوفه بیزر را بل فرستاد و غوغا صاحب  
وجودی فایده بود زید بن حبیب را به حسن نفیس بخت عثمان بر حقیقت بسیار با فایده او پیش را در کعبه  
کوفه فرج آورد و ایشان را بر بعل خلیفه تحریص نمود و اجتماع کرد که اسطوخودوس لید و امانت سیدان  
عثمان آورد. ظاهر بود بدین صورت را فرقی عظیم داشتند دین اشاعه دین حریص که بنای  
سید موسیوم - بود بعد از اطلال بر حقیقت حال بجا آمد بر بنی زلف و زبان بیعتی و عظم  
ایل فتنه کشا و در این خبر بیعتی بین عود رسید که زید در مقام فتنه انگیز است با شیخ خویش  
صلح می آید خوشنما گذارد از زید بر سید که سبب این اجتماع و غوغا چیست زید جوابی  
پیریشان نر زبان آورد - گفت چیست با تو اسطوخودوس گفت که از سید کلیم بیعتی کنست که از زید  
شکوه دارد بدین بهانه باید رفت و مافی الصیور خود را در عرض پای عثمان گردانید تا محضی در کار باشد  
شما نص فرماید بنابر شکایت سید این عهده شورش در سید کوفه بجز کار آید و دشوار تر از این  
و عید از آن موضع بیرون کرد و پراکنده ساخت زید بن حبیب چون دید که مهم از پیش رفت  
بیار و درش ثابت مشورت کرد و جواب داد آن دید که مالک شتر را که سوار می توانست صاحب  
وجود بود طلب فرات نماید و معاد داشت او است در کوفه عوس و تصور و حایل گشت  
لاجرم سیدان را و سرعان فرستاد مالک مالک که فرضی در کوفه نزول خود اهل کوفه با او ملاقات  
نمود - مالک گفت که چون کنون از حصی آیم ما چنین شنیدیم که سید عثمان از شما اظهار خوشنما  
کرد - گویند که اهل کوفه را از او طاعن جلایا بیکدیگر کوفیان بکثرت مالک فریفته شد - با او در مقام  
بیعت آمدند که اگر سید بکوفه آید او را در شتر نگرارند دین اشاعه مالک شد که سید نزدیک  
رسید مالک فرمود مادر کسوان ننگار کند که هر چه آن دارد که بد مالک گفت تا سید مادر شتر  
نگدار بداید که قدم از خانه بیرون نهد جمعی از وضع و شربت مالک پس راه سید رفته آوردند  
که باید نیز از خدمت کاران خویش می آید سید که سبب کوفه دید بهر سید کوفیان با او گفتند که  
بر خود باید که که مالک ترا میخوانم سید گفت این عهده شورش و غوغا احتیاج نبود فاصدی  
بدین بهانه بابت فرستاد و بیامان مادر کسوان بدین مهم نماند که سید غم و حاجت میسر گردانید  
مالک گفت با عثمان بگوی اگر خواهی که در دم کوفه بر حاد و اطاعت من نباشد او بوی شکری را  
بمالک ایشان تعیین فرمای سید بدین بهانه باز گشت و حضور حاد کوفی عثمان نرسید و او بیعت



ایشان بعد از کشته ابو موسی را بگوشت فرستاد و چون خاشاک را به آن بکشد مال آن دبار  
 بندهم غارت و آخر هم حسن کشته و او کوشش ایشان را بدور لالی نیکی کران کرد اینده در دوی چند عیار  
 فتنه زدشت **و کز آن وقت مذمت و محبت و قابل شدن جمعی کثیر بدین بدعت این است**  
 که در میان مورخان غم بعد از کشته شدن ایشان را دارد و جری بود از جبار بود صفای دین و آنکه  
 عثمان را در آن روز دهم در آن روز بکشد و ایمان آورد و در میان او باطل اسلام انشطام یافت چون  
 جمال مظلوم را از حجاب شکست نشد با طایفه از اصحاب که از عثمان کفاری و کشته شد اهل ط  
 و انبساط از آن کرد و قوا عیبت و الت در آن حکام از خود کوی و عیب جوی عثمان با این  
 محکومان شد با فتنه و فساد و یکش و چون عثمان ازین منی کاک گشت گفت این جود  
 مادی گشت که از وی این عمل باید کرد و آخر الامر با فرجام او از بدین فرمان فرموده شد  
 مردان که مخالفان عثمان در مصر بسیارند و وی بود و این دیار نهاد و مصریان علمی گشت  
 با تامل و علم و تنوی جمعی کثیر از اهل مصر بفرست و بعد از آنکه از سرخ آن عقیده با ایشان در میان نهاد  
 که کثاری بیکو و عیبت علی که بر حجت نموده از ایشان مانع خواهد شد و بر یکنان در شستن که  
 حضرت خاتم الانبیا علیه السلام از اهل الفضل از عیبت بر سر و محبت اولی باشد و خدای  
 عز و علا را نیز این منی دهد فرموده چنانچه میگوید آن الادی فرقی علیک الزمان را در  
 الی معاد بعد از آنکه ستمهای مصر را بر منی عبدالله را مصدق و کشته با ایشان گشت که هر چه  
 خلیفه و دعی بود خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی است که بکشد و نه و تنوی  
 در بود علم و فتوی آورده است در شیشه کرم و شجاعت و شجاعت و امانت و دین است بر کشته است  
 بر علی ظلم کثیر و کشته و خلافت را که حق وی بود به او نکرده کشته اکنون حضرت و سعادت آنحضرت  
 و جهانان واجب لازم است و اتباع اقوال و افعال او بوده که علمایان احرار و محکم و بسیار  
 از اهل مصر کلمات این اسواد را در خاطر جاری داده بای افزود و این منی و مطاعت  
 عثمان بدون نمادند و در مصر کوفه کار ایشان بالا گرفته عثمان عمار را بر مصر و محمد را  
 بگوشت فرستاد و با محسن نباید که آن طایفه از ستمها اند یا عقل نیز در مخالفت با ایشان عثمان  
 شده اند عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته بهج خبر فرستاد محمد بن سلیمان بن داود که  
 از با یکایت با اصحاب سناست آنچه اند و این فتنه بگویند عثمان را ازین سخن خفته بپایند  
**و کز بعضی نقضای که موجب عتقا و انام در آن ایام شد** یکی از آنکه آن بود که عثمان

نیزین

اصحاب سواد از اعمال خول فرموده بخوانان از قرآن اهل بیت خویش داده و بپراکنده حکم  
 اهل اهل بیت که بر سر ایدی او حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و برادر کرده با فرزندان بگوشت فرستاد  
 بود در فتنه کشته و یک نفر خود را برودان حکم و دیگری برادرش عمارت در مسکات از دواج کشته  
 انشطام داده از بیت المال خود کشته فرادان با ایشان بخشید و از عیبت غنایم افرینیه مطایای امال  
 مردان را بپراکنده کرد اینده و وزارت خود را بوی اردانی داشت و خلق را بر جود و قوا  
 یکصفت فرمان داد و باقی نصاب را که بکلیات مختلف بخوانند و یکدیگر را بکلیت میگردند و  
 در دنیا با تمام صلوة و قیام بود و بفرموده بود و رضا داد و هر چند رعایا و مالک از علایک  
 کردند و قیام بر رضی احوال آن طایفه نکشد و بواسطه آنکه در و ان اشرف عظمای  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و این عیبت و طایفه در پیر بدستور سابق ملازمت بوقت خلافت منی  
 نوانند کرد و این خبر در اطراف بلاد عیبت ریخته سر مایه بیعت اهل خلافت دعای  
 گشت و کار بجای رسید که یکدیگر بنیام دادند که هر طالب جهاد است باید که بدین راه رود و عثمان  
 اخبار را با فتنه و غوغا استماع نمود و معاویه و عبدالله عامر و سید بن ابی اهل منی عیبت  
 بن سعد را طلبید و ایشان را بپایان رشام و کوفه و مصر و بصره گماشته باستان خلافت  
 ایشان رسیدند و انجناب با امر او اندک و در دفع شر اهل مکر و عصیان مشورت فرموده  
 و اینها بران قرار گرفت که عمل بر سر اعمال فتنه هر یک در ولایه خویش بیعت را با ایشان  
 و عمار در داخته و فتح اهل فساد را و جهالت ساختن عثمان نفس خود را از مردم بدین صفت  
 نماید و در آن ایام معاویه با لیب اخبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که دشمنان  
 ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آورند که کینست این داعیه است ناگزیر و حاکم  
 مرت برادر او ندر معاویه گفت کاشکی معلوم کن گشتی که فرمان فرمای مسلمانان بعد از  
 عثمان که خواهد بود تا ملازمت دی قیام تمام بگوشت عثمان اجتناب ایشان در قصه  
 قدرت تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون در برش بسیار و از سخن کینشانی حکومت و  
 خلافت بر خاطر معاویه بسیار یافته و الا قبل ازین خود را از این مرتبه علینماید  
 معاویه در وقت مراجعت بعض عثمان را سناست که دشمنان در اطراف و جوانب سرور دارند  
 و اما بعد و احباب بقصد تو که سناست اند و از عرض ایشان بخواه بر پیشانی فتنه طریقی فرمای  
 نزدین آنکه نگاه راه شام در پیش گرفته که در آن ملک بایان دعوان نویسانند و در و ان



کار و دین و دنیا کار میباشند عثمان گفت معاذا الله که معاشرت منزه است و در دین و دنیا کار  
معاذا الله علیه و سلم اخبار کنم معاویه گفت اگر حضرت باشد لشکری نافرمان نماند و حال بدی  
نشد بجا فقط توقیام نماید عثمان جواب داد که این واسطه اکثر خشن عیالیم بایشان مهر  
شد و بپایان رسول صلی الله علیه و سلم محنت ضیق معیشت مخزن کرده معاویه گفت ای  
عثمان از آنست عثمان بر حد زبانش که گفت نود و زمین بزرگ بسلام آفتاب عثمان  
گفت برو قریه بلخ میروم و دولت بانی را با حیات فانی میجویم و سعادت و قرب جوار  
جنت را با طین همه عالم معاوضه نمیکم معاویه و سایر امرا بولایی که نام زده بودند  
بازگشته از آنکه سعید بن خاص را که خیانت در امر حکومت در خلیفه اوده جنایت نموده ملک  
بیان گفت نمک کجور حاکم نباشد بد کاشگان عثمان یکد فرط از بد و دم زبان  
طعن و تشنیع را بخدمت در آورده جوی کثیر با امیر المومنین علی علیه السلام در آن باب بحث کردند  
جناب و لامیات با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عبد و مردم بنست عمل تو چنین چنین  
میکنی بنده ای سوگند که من غیبت کنم که با تو چه گویم و هر چه من میدانم از اصلاح و فساد و ظلم  
و عدل تو نیز میدانم و در تمام گوش و گوش تو با سماع احادیث و الفاظ در بار حضرت  
رسول صلی الله علیه و سلم خیرین و خلی گفته و این ابی فحافه و این خطاب ادلی بوده بعضی  
از تو و قرب تو رسول الله از حیث خویشی بیشتر از ایشان و بد و دوزخ را با پیغمبری  
و بر تو معلوم است که افضل عباد در دوزخ است امام عادل است که سوار برین سوار کرده و  
دیگر از او را که دوزخ است و سوار کرده و امانت بدعت معلوم کند و بدین خلی خود حق  
جل و علا ام ظالم است که ما هم کرده و دیگر از او را دانه غایت افکنده امانت بدعت معلوم  
و احیاء بعد از مرگ کار او باشد و من از آن میترسم که توبیسی اهل فتنه و عوفا کشته شود  
تا در دوزخ است و این است مرثع نکر عثمان گفت ای اوهمن که تو بجای من میروی  
برگزین از تنبیه نمیکردم و اگر صلح می کردی می کردی من ترا نشینم و تو میدانی که عمر  
بیشتر منه را که افعال او بر عیال معلوم است و لایه او و معاویه را بملکوت شام نصب کرد  
و من که طاعت خود می کرد عبد الله عمار را و ابی بصره را اندید معاویه را بجل خود که اسم از آن  
جعب امیر المومنین علی جواب داد که اگر از عیال عمر بگرفت باید بدی که گوش او میرسد او را غول  
کرده در دوزخ او باقی الحاق میبکشد و حال آنکه تو افعال و تقاضای جاز میروی معاویه و سایر عیال

چندان از عفو داشته که خلافت عمر از وی بپوشش نداشتند بعضی گفته اند که اگر امیر المومنین  
در جاکست که عمر سر کار ولایت داد معاویه در جی او کردی و تو هر گز ادالی را بدی و بپوشش  
در از کردی چون امیر المومنین از داد این کلمات فارغ گشته بخانه خویش رفت عثمان از  
منزل خویش بر دین آمد و بکوتخت معاویه فرمود و چون خلی جمع گشته بایشان  
مخاطبات عیث کرد گفت از شما چنین چنین بمن رسیده و شما بنیست با عیال ازین حکایا  
میکنید اما مردمی بسیار و صلابت بود و شمار از بون و سر کوفته میباشند و من با شما  
بر حق و دین از آنکه میگویم تا برین دلیل کشیده و بخان نامان بستان من کشیده  
شالاکت که دست تو من از آن عرض من تو نامه کرده زبان در لاجم خوشی گشته تا سلام بپای  
و مردان ایشان ترا میکشند و چون در عیث میبویت معاویه عثمان او را از گفتن این کلمات  
شخصی میبرد **که آمدن اهل فتنه و عوفا عیثی نوبت** در بیع الاول سینه عیث  
نشین و باری بقول هر شهری فوجی که اندک شکایتی از دالی خود داشته بدین رسول آمده  
و خلی از آنجا است است و نموده که موجب ایتان شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم تا آنکه  
عثمان انیس عام که شرفا کمان ظالم از ما باز دارد و یا دالمان عادل بر مالک با بکار و  
اهل جرج شال این کلمات ملکه زیاده ازین نیز میباشند عثمان خواست که معلوم کند که بعضی  
مردم مدینه بایشان شریک شده بانی و کسی از مستمندان خود را فرود ما با اجتماع از خط  
نمودند بعد از مصاحبت و ملائت بسیار بعضی رسانیده که عمار با سر و فاعین رافع انصار  
با درایت خلافت اتفاق دارند و چون نزد عثمان این معنی بحث و مضمون یافت زبان داد تا  
معارف مباح و انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در سبب جمع گشته آنحضرت بعد از  
ادا شناسد رب العزیز در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولایات به این شهر آمده اند خلاصه  
کلمات ایشان اینست که عثمان اگر خود را از خلافت عزل نمیکند او را ایتل سبب منضاد و مباح  
و انصار گفته که ایشان واجب ایتل اند زیرا که ما از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ایم که فرمود  
هر که مردم بنیست خویش دعوت نموده مخالف سلطان زبان کند لعنت خدا بر او باد و او را لعنت  
عثمان گفت از جلالی که من نسبت میکنم کسی نیست که در دنیا با تمام صلوة قیام فوری و رسول  
و انبیا و دعوت من تمام قصر نگردد و جواب آنست که مرا اهل عیال در کمر بود و ایشان شنیده  
دیگر میگویند که عثمان مصلحت بسوخت و حال آنکه عرض من از آن حرکت دفع اختلاف از میان



خلق برده و بست و کلام آتشی و همچنین بنی جبابه باقی اعتراضات را بباب خلافت برداخته گشتن حال  
دست بخون ایشان نمی آید و اگر اعلان مخالفت ایشان ممکن شود و آنکه که ما آن جماعت چه باید کرد و در  
مجلس بوضع بوسه که عثمان ازین نمونها بهر اذیت و بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت  
و بباب خروج با هم گشت که عثمان را در مدینه و در شان دیوانه و بیانی برانی و پس بعد از اتمام  
مسئله را است که طاعت غلام و از سر شرکت پیام ما آنچه را در مطلوب باب شد میسر کرد و بعد از  
معاودت مخالفان مخلصان حبشی هر چند عثمان را برین و کشته که بمنزل عالی خویش فرمان داد و بمنزل  
نزد و این صورت موجب بیانی در بخش خاطر ما گشت **ذکر توطئه مصریان و طوطا بیت عثمان**  
**بدین ظهور و حش** و در اینست که در آن اوان بنو عدی و بنو خزیم بواسطه طاعت عثمان  
عثمان نسبت به بعد از بن مسعود یابی و ابوذر غفاری و عمار را بر سر بنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بدین  
آه اندازی خویش عبدالله بن مسعود بن ابی سرح شکایت کردند که عثمان ملوثی مثل بر بنجید و دشمنی  
بر بنده ما به این ابی سرح فرستاد و پیغام داد که در شکن تعلقات سعی نماید عبدالله بنی از ایشان را  
بمنزل شکنی داد و برخی را بنظر بنی اید و ابی سرح خود را بباب مصر از حرکات ناپسندیده این ابی سرح  
شکایت طایفه از غلامان و بار مثل داغی و عبدالرحمن بن عدیل الملوکی و کنه بن زفر البلی و در آن  
بن عثمان الکوئی با بنو از بن عثمان است و دفع ظلم عبدالله منصور و کشته دی توج عبدالله بنی  
و محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن ابی حذیفه با ایشان بودند و بنابرین مواضع که با هم کشته از  
کوفه ملک شمر الخفی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاعم و زید بن صوحان العبدی  
با کردی و از اهل مصر حکیم بن جبلة العبدی و شمر بن شریح بن حکم و در بن عبدالله و در بن ابی لؤلؤ  
و ابن الحرس بن عمر الجعفی با طایفه مصریان ملحق گشته و بعد از قطع منازل و طی مراحل بر طایفه  
نزول کردند مصریان بهای طایفه و کوفیان مودت بهر مصریان محبت علی در دل داشتند و ابی  
خزیم که با اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم ملاقات نمود از ظلم افراد کاشکان عثمان شکایت کردند  
و کشته یکی از جمله ظلمها آنکه عبدالله بن مسعود بعضی از شکنجها را که کسان عثمان را در دست داشت  
و دو روز در دمان مظلومان بر آورده چون حاکم را ازین معنی خبر دادند طایفه در محلی بپای  
خاست و عثمان را با طایفه عینت عتاب کردند و گفت اگر بنو عدی این طایفه را ببرد و عایشه  
که در آن اوقات سببی از اسباب نزاری از عثمان در خاطر داشت مردم را باقی نماند و شکایت  
و بیکت هنوز جامه را در رسول نرسیده است که عثمان و سر دگر شد خبر داد و حش از بن عثمان

نمود و بر سر المؤمنین علی علیه السلام با مهاجر و انصار و مجلس عثمان بر سر سرود که دوسا بهر انصاف آن  
دیار بواسطه ظلم و خونتها نادیده که بنجیده از وی بنجیده اند اکنون مناسب جهان بینما بدی و االی  
مواضع مذکور را مغفول نمایی اهل خروج بر ظاهر به بنو عدی آورده و در سالی در بنی بر سر المؤمنین  
سطح و عمار را بر سر فرستاد ایشان را از مانی الصخر خویش انظار دادند و عثمان از قصد اعدا کای یافته  
بخدمت علی مرتضی آمد و با جناب و لایحاکم گفت که در اینها فراتر بر سر است دشمنان از دین  
کرد و که یکی است ایشان بر مخالفت من مقصود و مقصودت قدر و منزلی هست باید که در شکن  
انجامت مسامحی جلیله ذلی فرمای که در آن طایفه مجلس کن در اینند که این معنی سبب چرا  
ایشان میشود و دیگر منهدان امیر المؤمنین فرمود که من با ما شرطی نصیحت بجای آورده ام  
و نرا بر سلوک طریقی که متفقین انظار و نایر خفته و فساد است دلالت کردم و مانع در مجلس بودم  
انظار و مراعت میبودی و چون از پیش تو بر سر من آمد بکشتار مردان و جمعی دیگر که با من  
حمیتی نه اند عمل میبودی عثمان گفت یا ابا الحسن اکنون من عجم الملک بنی فرمای بسم و رضا  
اصفا نام و از استماع عثمان او بابت اعتراض اجتناب غلام جناب و لایحاکم گفت عثمان  
منزل نمود با طایفه از کبار مهاجر و انصار بمنزل صنادید نصر و رفت بکلمات خوش و مدینه است  
و لکن آن قوم را از سر غنا و مخالفت گذرانید و پیغام داد و مواخفت آورد و بمنزل عثمان  
آمد بکینت حال را بر سر او رسانید و عثمان به استحقاق طایفه خالی فرمان داد و بمنزله رفت بعد  
و استقامت ایشان تمام نمود بکینت و نمایان نیز رفت بسیار کرده و چون عثمان بمنزل خویش  
رفت مردم از وی حدی و ارادت در خانه او جمع گشته خود سنده که بار دیگر با وی ملاقات  
نموده زمان بشکر و تحسین او گشاید و بنی انصار مردان بن حکم در اندون خانه در از اهل آنها  
کرد بکینت و بباب خلافت در باب مخالفت توجی ظاهر و در بنی با هر ند اشتند و در میزان حرد کار  
ایشان را زیاد و دنی نزد اهل این ابی طالب این کار را بزرگ ساخت تا منی از بنو عدیه  
و از بنو خود در میان است نای پیدا کند و با ضرورت شمه ازین نصیه ده چیز نیز باید آورد  
تا خلائق برین صورت مطلع گردند که در ضمن این کار تو باید بسیار مدد رحمت و بعد از ادا  
این حکایت از خانه عثمان بیرون آمد و مردم را در شام داد و بختن درشت مشرق و پراکند  
ساخت و طوایف سلیمان از غیبت شهری بنه در دل گرفته مشغول انعام میبودند و ابی انکحون  
مردم مصر و بصره که کوفه خلافت عثمان اتقان نموده بعد بنده آمد عثمان امیر المؤمنین علی و طایفه نیز

۴۰



در خلوت طلب داشته که تر زنی در قصر خلافت پدید آید. اگر خاطر شما بسی از سبب این درجیده بند کرد  
آن کشته خالی غایب نوح انکار کرد که بابت عدوان و طغیان درین شهر فتنه انگیزند و بطع انکار امر  
خلافت یکی از شما اشتغال باید در باب معادست بن نصیر جابر را بدید و همیشه که می و غنچه شما  
بمصول موصول نکرد و بر تبه بر شید این در شما باید آنچه بود امیر المومنین علی فرمود مالک و لیل  
لام لک عثمان گفت زبان بیزیت ادرین کشای جناب لایجاب فرمود که تو بخلات ابو بکر و عمر  
تصرف بیت المال در از کرد. بملنی خطیر باقر با خوش وادی عثمان گفت ایشان رعایت خویش  
در ویش خود کردند و من با ایشان آید اگر. بفرموده از با خوش خبری دادم تا اموال با بصافت  
استحقاق مصرف داشته رعایت صلح در خم نکرده باشم امیر المومنین فرمود زاده از هزار دود و هر  
بنایت داد. حال آنکه تو بملنی خطیر بعد از مدین خالده و مردان حکم از بیت المال تشدید نمودند  
عثمان گفت اگر این یعنی خلافت رضای شماست من آن در را از خاصه خود بقباض بیت المال  
سارم ایشان گفتند اگر چنین کنی حضرت و معادست برود که تو معزین کرد و زد که عثمان  
با ستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده با ایشان خطاب کرد که جمعی از این شهر آمده و  
آن دارند که مرا خلع کنند و گفته اند که اگر عثمان درین باب بجا نماند باید او را بکشد اکنون شما را با  
بیزیر جابر صلح می پند و جریز می بینم با این قوم بر وجه عمل غایم حصار محکم کنند که مرا  
بیش باید آورد و خون ایشان حلال است عثمان گفت بفرمان بر من است اما ایشان اقدام ننمایم  
که اگر اعلان مخالفت کرده در مقام عیار به آید من شما را بجهت آن طلبیده ام تا جواب بیانی که  
مخالفان در آن مصفت بسیارند و تو ترکم و اعتراضات و اوج به رایان فرموده اصحاب عظام  
با اتفاق کشند که خون ارباب فتنه سراج است درین کار تقصیر نباید و در تبه خون خور افشت  
اصحاب کرام بکوشن مخالفان رسیده با یکدیگر کشند که ما طاقت آن نیست که با مردم مدینه جوب کنیم  
بولايت خویش باز باید که بتابوت حاجت به استعدای تمام بازایم دوست از عثمان باز نذریم  
تا در از پای در نیایم بعد از فتنه مردم مشورت مرا بخت کرده هر کس بدید و خود رفت و سوز  
چنان شد که در شوال کشته خورش و شلین که در مدینه بخت کردند چون اهل خراج مالک خویش رسیده  
بجانب سبزه اشتغال نمود از اوطان برون آمد در شوال کشته که در مدینه کور روی تو بجا بخت  
آوردند و این قول مردم مصر جاب کرده بودند خلق بصره نیز جاب و فوج و لشکر که در نیز جاب فر  
د بر هر فوجی و جمعی یکی از عطا فرمان روا بود و طبقات ثلث بلاد مذکور بر ظاهر مدینه در سه

بحکم

موضع فرود آمده و مجموع را را ی آن بود که عثمان از خلافت عزل کرده دیگری بجای او نصب کنند  
اینه چون بآمدن مخالفان اطلاع یافتند سلب و محکم کشند خداوندان فتنه ازین جهت اکالی  
یافته از دو سوا خویش و کس را بر سولی نادر کرد. میام دادند که غرض ما از آمدن بدین جانب  
در هر طرف فتنی منکرست امری دیگر مردم بدین لشکین یافته و غریبا بشده راه. با میهمان آن  
بلکه کشته که مضمود ازین آمد شد آنست که عثمان شر ظلم از سر خلق دور کرده اهل صلاح را بر و لک  
والی کرد اند و بجای نواز مصریان در خلوتی بوض امیر المومنین علی رسیده مدینه که امام محی و طلیعه  
مطلبی تویی اگر عثمان خود را ازین امر خلع نموده ما و را ذلیل کردیم جناب لایمانت خود  
سر زدن ایشان زبان کشاده فرمود که شما را بیزل نصب میهمان است و بصریان نیز باطلی این  
این کلمات کشته عثمان جواب شنیده و مجموع ایشان در کار خویش کمر بست و سرزدان درین ایشا  
عمر عاص پیش عثمان رفت و گفت از عربی که مسلمانان بنویست میکنند تو به و انانیت کن  
انحضرت اورا الموم و معادست ساخته از جیب نهایی بر آید که کرد و عمر عاص گفت یکی از غریب  
که تو عصبه الله بن سعد ابی سرح مرند را عمل داد. مرا که مینویس حضرت رساله و ابو بکر و عمر بودم  
سزول کرد اندی و میان عثمان و دشوار اهل ملاحظه بسیار و رفته عرو و بنجیده از مجلس مردن  
آمد و بر سبیل علانیه مردم را بر قتل عثمان تحریص نموده گفت خون او با حست و عثمان در  
شب جنازه بسوز ذکر یافت نزد امیر المومنین علی آمد. التماس نمود که در اطفا و نابود فتنه سعی  
نماید انحضرت بمناس عثمان مبدول داشته روز دیگر با ران پیغمبر صلی الله علیه و سلم با یحیی  
مصریان فرامید و برخی و نیست سخن ایشان را از سر نزاع بلکه را بنده و حلال این احوال را  
با عثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بنیاست نصیبت و ذیلی و حق بجانب  
ایشان اکنون بصحبت آنست که انجماعت بلکه سار مردمان بدانند که تو بدفع ایشان قادری  
و مخالفان بفریج بر تو خروج کرده اند عثمان بفرمودم فرمودم مدینه راجع فرمود و با ایشان  
گفت که ارباب خلافت چون محکم بختی ظاهر شوند از افعال خویش پشیمان گشته و دم و در  
کشته نه عمر عاص از میان گفت ای عثمان از خدای تیرس و در پناه تو به و انانیت کردی که با حق  
که هیچ انتقام از نیام بردن آورده بطایف اهل لشکین دادم انحضرت گفت ای عمر و قاضی شمار  
خود ساز تو بکس نمی گویا بود دلالت کنی دشمن این حال از جواب سحر آواز بکوش عثمان  
رسیده ای عثمان از کردار خویش پشیمان شود دست و بر عرو و فتنی تو به زن و سنگ عثمان اندام



اور از منبر بزرگوار و عظام و پیرایه عثمان بهوش گشت و را جمعی بدوش گرفته بمنزل بردند  
 از آنکه از منبر علی علیه السلام بجا آمد عثمان در خفا گفت ای اباعمران این خطبه چه بود خلیفه بدیده میداند  
 که ای باب منور و عصیان را بخوارش بسیار مقام رضا آورده ایم عثمان فرمود که ای اباعمران  
 اکنون بهر دست فرمای علی کرده است علی بن ابی طالب علیه السلام که بر رخ غائب جبهه عروسی  
 یعنی انصاف داشت فرمود که از مسلمانان عذر باید خواست تا عذر خوشدل شوند بنابرین عثمان  
 فرمود ای اباعمران بسجده حاضر گشتند و بنشین گفت که ای اباعمران از شما پرسیده  
 نیست که سهو و خطا از منی آدم در وجود آمده و می آید من دعوی عهت فیکم اگر از من چیزی  
 صدر یافته باشد محل تنبیه در رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابی کن الذب عن  
 لا ذنب لک اکنون از هر چه بقبول مایی سجدانه و نه و نه به به شایسته تو به کردم و بخدا باز  
 گشتم و مرا که عذر ما فرسیده هیچ صیقلی بهتر و نیکوتر از انابت نیست هر که از شما مسلمانی دارد سرش  
 گردانیده تا بوجه اسب ساخته و بر دوش آید عثمان امثال این کلمات بر زبان آورده عذر خواهی  
 بسیار نمود و از منبر فرود آمد بجا نه خویش رفت و امام المستنیر در عین عثمان در آن ایمن فرمود  
 که این مردی عثمان آنچه بر وی واجب لازم بود بجای آورد خدای تعالی این او را ناد و سر مردان  
 از او دور دارد و نیکو را در از او نیز مردم بدینه باطن ظلمت زمان امید و ارگشته است  
 خلافت ایشان شناساند و مردان را بر سرای توفیق نموده با سیدانی احواس اتفاق کرد  
 نزد عثمان رفته و با وی گفت که امر در سهوی عظیم از تو صادر گشت که بجز خود معترف گشتی  
 و در نقصان فرد و منزلت خویش کوشیدی و مقصود علی بن ابی طالب را از اظهار این بقیه بستان  
 بود که کتب تو نویخته کرده و نزد خطا و جرم تو نسبت و ضحک باید حالا از ترس بصله نیست  
 که باین مردم که بر دکان حج گشته اند ملاقات فرمای که سر فضول دارند علی که فرشته روی نماید  
 که در آن ملک ممکن نباشد عثمان با مردان گفت که مردمان را باز گردان که مرا خود حیا مانع می آید که  
 بایشان سخن گویم مردان برون آمد به عثمان و دست آینه خاطر اهل صفرا را بر او زد و کردار  
 و ایشان بی آنکه ملاقات نمایند مراجعت نموده پیش امیر المومنین علی رفته و عرض داشتند  
 که ما بجهت تشدید بیای محبت و دواد و بخت عثمان رفیق و مردان از پیش او برون آمد چینی و  
 چنین گفت جناب و لا یجابی استماع این خبر قبول گشت بمنزل عثمان رفت و او را  
 غلامانها کرد گفت ما هر چند در اصلاح مهمات تو سعی می نمایم تو را قبول بختی مردان فایده

میکردانی مردان که در پشت کار خود سرگذاشت به خطم مصالح تو چگونه بردار و عترت را بجای انداز  
 که برون آمد آن ارمان ممکن نباشد من با خود سرگذاشته ام که بیکم بکیش تو نیایم و در مهمات تو محل  
 ننمایم چون امیر المومنین از عثمان برون رفت نایل بخت الفرافضه که بهر اسب انصاف  
 اختصاص داشت گفت ای عثمان است از موافقت علی بازدار و بیکلمات و ای مردان فریفته  
 مشو که آن ستمگر عاقبت و سدا و این ستمگر سوخت و فساد است و ای ابی انکرجون  
 مردم جرات نموده ملک جناب عثمان انداخته و انحضرت را بر دوش گشته بمنزل بردند علی  
 مرتضی علیه السلام پرسش داشت چون چشم عثمان را بر امیر المومنین انداخت دیدم بر من نهادی ای  
 با جناب و لا یجابی عثمان خسته انگیز گفت و امیر المومنین خسته تا که از فضل عثمان برون رفته  
 تا پیش عثمان قدم در سرای او نهاد و در وایت بعضی از علما احضار کرد که چون مردم را در  
 بخت عثمان بدیده رفته بخوم کردند عثمان باب در اختلافات است از غرض با ایشان در محاکمه  
 پرسید که بجهت سبب از سبب چنین فتنه و فساد انگیزه آید و بشوید عصیان و فساد و انقضای  
 نظمت ساخته و اجتماع بر اعمال و اعتراضات کردند و انحضرت جوابها مسکت بهم  
 گفت بعد از آن گفت من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که بر زبان مجربان بکار انداز  
 که لا یجوز فی حق امیر المومنین ثلث کیز بعد ایمان و زنی بعد احسان و قتل نفس بفریق  
 خدا سوگند که از آن زمان که قاید تو بنی دینی طریق من گشته نیست هدایه ارا و بی گشته  
 تبدیل است برضا خاطر من خطور نموده و بیکس را بنای من گشته ام جناب که بر بختان گشته  
 و بجهت و انای که حقیقت هیچ شباهت بر وی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زمان از آن  
 در وجود نیاید و کرامت و اجمال حضرت و اجمال نوعی دعایت کرده ام که نادر است  
 من بدست مبارک سید کانیات علیه افضل الصلوات رسیده مساک عورت بر آن دست  
 نگذاشته ام و بای از دایره ادب برون ننهادم من عثمان که این نوع عثمان شنیده سورت  
 غضب ایشان که شده بعضا نایل گشتند اما کنیز بن بشر و دیگری از افراد بشر که پیشتر  
 از خود در بیعت داده فتنه میگویند درین اثنا عثمان با عید ابن عمر مشورت کرده گفت رای  
 هر دو اینها را که است این عمر پرسید که مقصود شما از آن چیست حال تو چیست جواب داد که  
 و اینها از اندک من عوس ملک را چنان طلاق دهم که هیچ روی رجعت ممکن نباشد عید  
 گفت بعد از آن که خلافت خود را عالم نموده خواهی ماند گفت بی این عترت را بی این است که



بیت خلافت از زنجیر خویش بر بدن نیاری و از قتل سراسر آن کردی که اگر خود را ازین امر صرف  
خواهی داشت این بدست در عالم خواهد ماند که چون طایفه از خلافت امام زمان رجیده گردید  
بمسخره او کار نه و در رسول صلی الله علیه و سلم مایه کوفه که فلا شیع میقتضا البیکه الله و ان فی  
غیر خلافت از دیگر نیست و لیکن مخالفان را بکتاب جدی خود علامه دست رسول دعوت کن  
اگر قبول کنند بهما والا تو معذور باشی و بنا بر جواب بدید عبدالله عمر عثمان بنیفرین شعبه را  
بجای تو فرستاد و این را بکتاب الله دست دعوت کند معذور چون باب عباد و امانات  
کرد زبان بلیکیت بکشد و اینجاست که کشته گدای فاسق فاجر زانی ترا به عفت و در شایسته  
و دست اطلاق این الفاظ بر میفرستد بود که در ایام خلافت عمر او را بر تو موسوم داشته  
سه کی از مردم معتمد برین خصل شکر گوی دادند و شایسته چه مردم بایسته کرده گفتند که طوطی  
بروی مسلح بود و با چراغ و بعد از ترجمت بنیفر عبدالله سلام بر سالت تو هم موسوم است  
چون با ایشان ملاقات کرد گفت ایما ان بنی رسول امام زمان مبارک است شما بدو مار رسول صلی الله علیه و  
مبعوث شد و اسب شیع از شما فروغ شد و این سنت است که در روایت آمده  
خویش را بنده و شایسته ندیدم باشد و اگر عثمان را بکشد تا ایام حج عیسی مسیح خلافت از خلافت بیرون  
آید از شما فروغ نخواهد گشت و بکرازان زمان که رسول صلی الله علیه و سلم بجزت اختیار فرمود بدست آمده  
لایک عظام و مخاضه این بکدام بنیامینه و اگر عباد و امامه بر قتل عثمان مبادرت نماید خطبه دست از  
مخافت باز دارند تا بعد بدست و شین آید و بیکر از شما را حجتی بر شما باشد که در بعضی آن جنو  
اگر او را در خفا بیاید پادشاه زند و بیکر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از کشتن وی ای کاش که  
فرصتی در مسافت بجا آورد حق ابدی خواهد بود عبدالله سلام چون نمی توانم رساند بلکه از شریعتی  
در حق بن نبیره و سایر بنو عثمان زمان ششم عبدالله سلام در آنکه و کشته ای و بعد از باری سستی  
که در میان عظام اسلام و کبر انام و خل سبکی او را بجا آید هر چه تا شتر از جل بر بدن کرده بعد از عبدالله  
سلام عمر حاضر البسارت فرستاده و اینجاست که بزیار و بسا دست مشغول شده و فغان و فغان  
و عنادی را که از وی در ایام جا بلیت مرده بعد از وی بنیست حضرت رساله صلوات الله علیه صادر  
شده بود و یاد او اند چون عمر و جلی زده بگذشت عبدالله بن عمر گفت انقلب بایستش آن مرد و سر  
بستان منصور و منوط در بوی عالم آرای و غیره کشتی علی بن ابی طالب است لا هم عثمان لم یح  
بنیاب و لایجاب شده و انما غم که بایست نجات اشی را که در کانون باطن ارباب غم اشی است

یافته و فغانی را بر او زمین فرود باید که عثمان با بنیامان کند که هر چه بنیامان بکشد بر بنیامان  
او را بگذرد و رساند عثمان بنیست این صورت شد و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شایسته و شایسته  
سحاب کبریا بطن فغان و در رانی ظاهر شد و اطفا شرارت شریکان کوفه و مخالفان را بطن  
عثمان امیدوار گردانید و مایل انجاست راضیان شد و با فغانی و در وقت زنا قوم بوشان  
گفت که عیان دلالت مصر از عبدالله سعد ابی سرج که دالی ایشانست تظلم می نمایند و امیدوارند که او را  
غری کرده محمد بن ابی بکر که بجلیه فتوی و بایست از است بجای و یقین فرمای عثمان مصیبت در آن  
دید که عیسی تو هم بدولت از دلا و هم بنو شری بنام او بیکر جسد بن نوشته او را بامارت حضرت فرمود  
محمد و حضرت رخصت انصرت یافته شود و با خویش کشته اهل مصر و کوفه نیز مشغول غایت  
و عاقلان مشغول در کشته روی عیسی خود نمادند **فکر مراد حضرت عثمان بن قتل عثمان**  
چون محمد ابی بکر و ابی سرج را بدیده بر بدن آمده چند مرتبه قطع کردند شخصی دید که بر شتر عثمان بود  
بجیل حرج تا شتر بر پشت مصر بر پشت برداشت صاحب غنیمت آن شخص اعدو بنیامان علی بود  
و با جمهر مصنفان تاریخ آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی ای گفته بر بنیامان آن  
شتر سوار رسیده که توجیهی بجای میزدی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی بیایم و ابی سرج  
گفته دالی مصر اینک بایست که من رسول عبدالله سعد ابی سرج است بر سید ندکیم که بنیامان  
نوست باقی گفت فی چون نیک شخص کرده مکتوبی در احوال او بداد که در عتاق فکلی شده که بنیامان  
المؤمنین ابی عبدالله ابن ابی سرج چون حجه را گشتند و در اینجا نوشته باشند که بعد از وصول بصره بآن  
بولایت خویش فلان و فلان را بصل رسان و فلان و فلان را مثل ساخته از وقت بیا و بر سایر  
ایشان را بجمهر س و میله ساز و حال با بجز ما بگوشه و بنام خود بنیامان مهات ایشان نمای مشغول  
سیاس چون محمد ابی بکر و بنیامان او بر مضمون نامه اطلاع یافتند قاصدان بابل کوفه و بصره فرستاد  
که بکنج بصل عید بنیامان بگذرند و خود نیز بر سر حجه تا شتر را حجت کردند و عطا بلامد کرده و بصل  
عثمان اتفاق کردند و عثمان عذرت بجای بدیده موطوف گردانید و چون قصد بصره نمود  
و اقمه برض امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانید و اجلا اصحاب حضرت تو من بوی صلوات الله علیه و السلام  
علیه بر یعنی و فوت یافتند و مکتوب را بایشان نمود و گفته ببار عذری چنین که از عثمان عمت و مضمون  
یافت و بکنج خون او سبست و اگر مردم بدیده بر عثمان انگار نمود و با مخالفان دم از مراد نوشت  
زنده علی رضی و طوطی و زهر و سعد ابی و قاص و جی و بیکر از حضار مکر که بدو رضی الله عنهم عذرت خلافت



شاخته و با خلیفه بنان ملاقات فرموده از اعیان علی گشت ای عثمان مالک غلامی که بصره گشت  
جواب داد که منم رسید شمر که بران سوار بود از ان گشت گشت ایان من رسید که این گشتوب که  
محبوب بود و بگوشت او فکلی شده فرموده که بی بار گشتنار نمود که هر آن نامه هر گشت گشت  
هر شمس امیر المومنین فرموده ایمنی در میان خود جلوسه سجده آید که غلام دشمن و خاتم  
از ان نواشته و گشت نامه با من نواشته عثمان سوخته خورده که من از فرستادن غلام و خور  
این نامه خورندادم و جمیع یاران دانستند که او سوخته دروغ بخورد بعد از انان نظر در یکدیگر  
معلوم کردند که ان نشان بخاطر دانت و بنابرین مردان را که در خانه آنحضرت نزدی طلب داشتند  
عثمان دست و پرینه ملکی ایشان نهاد مردان را تسلیم نمود و ان سعادتمندان خشنام  
از منزل او برودن آید حاجت مروان نایبیده و گشتند و همان عظام هر چند به انستند که در  
مکر شید عثمان شست نامیکان گشتند که تا مردان را تسلیم نمیکند که از حقیقت حال انکشت فایم  
خاطر را تر نخواهد یافت درین اثنا عایشه صدیقۀ در انظار انکار عثمان علو کرده خلق را بر  
مخالفیت او ترغیب ترغیب می نمود و در خلال این احوال بعضی از یاران رسول و مازل خود شده  
و در بردی خلق بسته و بر جی بجانب خیاب و مزاج خویش خفته و از نشسته گزیده خستۀ مخالفان بود  
که در سری عثمان محط گشته آب و بازو شسته چون آنحضرت از نشستی تنگ آمد فاضلی زو ابر  
المومنین علی فرستاد آب طلبید جناب لایجاب خنده شک آب محبوب موالی بی نامی که رسانیده  
از سال می نمود غفلت که چون مخالفان بدیده آمدند با عثمان ملاقات کردند در جین معاظمه گفتند که اگر  
تو از فرستادن غلام و نامه خبر نداری خوشی بسیار است و اگر نداری واجب الهی زبراک نام حلی غنیه  
و رقی و خلق تمهات خلافت و ریاست را در قصه اختیار خانی نماد که بی زبان تو بر جین و حکایت  
اقدام مینماید بعضی از انکه اخبار جین و ابست کرده اند که چون مردم مصر و اهل کوفه و مصر و بر غنیت  
تر فتنه از راه باز گشته بدیده آمدند و اکثر ان بلبه طبعه در خلق عثمان مانع طایفه موافقت نمود  
آنحضرت بعد از استخاره و استشاره جاریه بچنان مدینه که انجا جناب لایجاب نماید لاجرم عید  
بن حادثن توکل را بدست امیر المومنین علی فرستاد و انکه کجایار دیگر در اطراف نواخته خسته  
و خفا و سی فرماید و قوی انکه ذی انور را انجناب اطلب گشته گشت یا انان لحظۀ میرزا  
که من کجای رسیده ازین جامع بر نفس خود ایمینم اگر تو ایشان را از منتر صدقه من بگردانی جمیع  
ملکات تو را با جایت میروم که انانم و از نفس خویش و غرض ایشان بگردم اگر عیون کن و گشته

کرده امیر المومنین جواب داد که طایفه که با تو در مقام جدال و نزاع اند بسبب منزل تو شرف دارند که بقی  
من از ایشان را بعد ما خوب فرموده بکین و اوم و تو با نیا و هیچ یک از انان نام نموزی اکنون  
برو و اعیان تو را قرار نیکو فر عثمان سوخته یاد کرد که بساط عدل و اقامت کبیر سلیم و انچه ملکی ایشان  
باشد که مطابق و موافق شریعت باشد با سواد و انچه میروم که انانم و بعد از غنیه و همان  
امیر المومنین با بنادران ملاقات نموده گفت عثمان با من بیایان است که بر تو هیچ مظالم نراند  
و در خست ظلم کرد و جواب طایفه نداشتند از پنج دین برانده اند و در غل بر صحنی است و انان  
و در نگار گشتند آن طایفه منگوب و محمول سازد درین باب عید نامه نوشته مملکی معین  
کردند اعیان مباح و ان شرف انضا آن عید را با سبای شریفه موافق گردانیدند و چون چند  
روز می گزشت کرد و دونه بگشت هیچ اثری بران شریعت نداشت عثمان در کار خود شل  
و متنگ گشته و خلال این احوال اهل خانه معلوم کردند که عثمان بتبیه اسباب جدال و قتال  
اشغال دارد و با طراف و لایات فاصدان فرستاده و لشکر با طلب داشته تا بدین ایشان نیام  
نماید و بواسطه این تقاضا طایفه که در بدینه مجمع بودند بمحاصره عثمان مشغول گشتند و هر چند با و  
بسیار دادند که از من خلافت بر خیز تا بحال امان یابی نمیدنمشاد و ارباب طایفه بعد از انکه  
بیت را و بمحاصره قیام نمودند شنبه که متعین بن عروا که در حسب ان مهملان از شام با سپاه  
خون شام برودن آمده و عزت شریفه دارند تا خلیفه اسلام را سوادت نمایند لاجرم در باب محاصره  
مسیحی شمر نمودند و من کردند که مجلس طعام و شراب نزد عثمان بزد و سایر محصوران مثل سید بن  
ابی العباس و مردان حکم بزر امیر المومنین بیام فرستادند که وقت آنست که بزماید ماری امیر المومنین  
علی چون بر حلقه نایبیدن مخالفان مطلع شده در مقام صحبت آمده با ایشان گفت که مردم قرص  
در دم و اناسیران خویش خودی و استا بدینی درین عید دارند و حال انکه شما اهل اسلامید بدین  
صفت و موصوفه اقدام مینمایید اکنون از سران مخالفه بگوشید بگزارید که مطوعیت و شریعت  
بدا و اختلاف بدین قوم گشته اند و الله تبارکی درین باب باشد انکه هر گشت که عثمان بیک شریعت  
و یک لویه نان نبردند و محظوظ گرد و نفقت که در اقام محاصره ذی انوزین نزد امیر المومنین علی  
فاصلی فرستاد که روایه ای که این عیون بخواری و رادی بیخ ظلم و ستم گشته گشته ملک و خلافت  
از دست کسی در امیر المومنین علی فرموده ما کجا ایم که ان گشت که این محصوره یعنی اهل بقیل و اوقاد قایم  
و بر منده حکومت و ایلالت میشیند و دران اوان که عثمان محصور بود و طایفه محضرت بقتال گشته



خود را در ضبط و در مطاوعه ستمل میداشت و با اهل بیت و با اهل بیت شایسته نمود تا امیرالمومنین جعفر را  
حسین یا شاهر یا آخته ملازم دارا خلفه باشد و نگذارد که هیچ فردی قصد عثمان کند و نیز بر خود  
عبدالله را از کرد ما مانان و مسعود و قنده در باب محافظت محافظت نماید و طلحه نیز از برای برین سخت  
و در خود نیز کمره ایشان ساخت و نفاذ اربعه در حسابات عرض خلیفه که سینه بود و طاعت و  
توان باشد از طریق دخول از باب جرد می بردا خسته گوید که در ایام محاصره عثمان عایشه خدمت  
عزیز ستم مبارک حجاز نمود تا بنای سکنج و در نایت ستم الله اشتغال نماید که در آن اوان که  
سرمه ج بود فی النورین بر ایام حضرت آمده عبدالله عکس را اطلاع داشت عثمان که آن روز که  
انحضرت خود را در حصار از قصدی امر خلافت تعاف خواهد داشت لا ارجع نخشی بکسید عا و در فتنه  
جون ابن عکس حاضر شد فی النورین از انجاس الهامی بود که امارت حجاز را قبول کرده بود و چون  
کرد و با سافران اتفاق ج بکار و بعضی گفته اند که ابن عکس هم در آن اوقات با امیرالمومنین  
و امام حسین اتفاق نمود ملازم دارا خلفه بود بدفع دشمنان قیام می نمود چون عثمان او را  
برضی کرد که از آن حج و عیب می نمود ابن عکس گفت نزدی جاد با این قوم محبوب را از سفر  
حجارت عثمان این عذر را پیش نهید در آن باب میانه فرمود بنابرین عبدالله بن جعفر توبه  
جرم پرداخته بدایات و ان شد عبدالله بن عکس بنای بر بجهه گوید که پیش از میانه در خدمت  
محاصره پیش عثمان رفتم با انحضرت بر ایام حضرت را بدیدم و ملازم دارا خلفه بود و در آن  
بن عکس که یکی از دو سواد اهل خلافت بود در هر سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن بن ابی سنان  
خبرش خطاب کرد که دیگر بچکس را که از بدیدم پیش عثمان رود و بچین بر که عقیبت پرور آن کند  
او را بسمع کنید انکله عثمان باین گفت که این فتنه طلحه انجینه است و است و بی خلافت و بجهت  
و مردم را برین دین ساخته تا شریک و ان آخته اند و راه مخالفت افزوده بعد از آن دست نیاز  
بجایست آسمان برداشت و گفت یا خدا یا شر طلحه از من باز دارد و امید دارم که از عتقی خویش خودم  
گشته خون او را بخیزد کرد عبدالله عکس گوید که من قصد آن کردم که از دارا خلفه برون روم آن  
جماعت مانع شد و عاقبت بجایست ای بکر جدیق از آن مملکت جان برون رود بنظر جوش از فتنه  
آورده اند که دینی یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم از عثمان الهامی خود را بر ایام  
تقریه تا از طریق نصیحت مالدی می گوید فی النورین عکس او سب و دل داشته آن ناصح گفت ای  
عثمان متخفی وقت مصلحت و در کار توانست که بساط خلافت در تودی تا از نظر بلید و است

این کردی در اثنای این حدیث بشیر بن الصلت الکندی بفری بجایان ناصح مشفق انداخته بر من  
ای آید محالان میماند بسیار بشیر را از عثمان طلب داشته با بعضی رسانیده انحضرت است  
رو بر سینه مطلوب نشان نهاد و گفت من بقتل کسی که نصرت و معاونت من کرده باشد هم  
داستان نکردم بعد از وقوع این قضیه اهل خلافت و فتنه آتش در باب دارا خلفه زدند و از  
بام و در سوره قصر امارت گشتند و در آن حین مروان بن حکم با سعید بن ابی العاصی و قریب بن جعد  
نیز از مالک عثمان در صحن سرای که در اینجا محصور بودند از برای محاربه دست تلافی کشید  
بایت و نه عثمان با ایشان گفت که دست از حزب بازدارید و خود را بسود و بجهت دارید که  
کار من آفریده و در زمین بی نهایت انجامید کنش از کجی و انستی جواب داد که در پیش رسول الله  
صلی الله علیه و سلم در خواب دیده از امارت شکایت کردم فرمود غم مخور ای عثمان که فردا پیش  
باین روزه خواهی گشت و مردان گفت تا بر منی از حیات بدین مات ایسی نشستی نشستی نخواهد  
رسید بعد از آن از باب بخو غایب را در اندام میان هر دو قرین حریفی مصداق شده صحن  
دارا خلفه از خون مبارزان ارغوانی گشت مردان به پیش جت رفته خواست که دست  
بر روی نماید تا کاه دست بقضائش می برگردان او زد و چون در اطلش تاخیری بود شریبان  
او برید و بکشت و یکی از غلامان او را بر او بسته برون برد مردم بمشور آنکه مردان گشته شد  
متعرض او نشدند و سعید بن ابی العاصی نهی کران خود دست از جنگ باز داشت و هنوز اسباب  
جست کردن بود که محمد ابوبکر صدیق در خانه که عثمان بود در آمد و انحضرت بفرات مشغول  
بود دست دراز کرد و ریش مبارک او بکرفت و گفت ای پسر عثمان اکنون ترا حرم و دار و حجاب  
عبدالله سعد مرتد و مروان بن حکم سطر دو معاویه طلیقی عثمان جواب داد که اگر دست  
ابوبکر زند بودی توانی بچین معاطله اقام نمیگویی کرد محمد ابوبکر نترسم و کشته دست  
از میان انحضرت باز داشته برون آید و گفت بن بشیر بجای نه رفته خواست که بر خیم کار و کار  
او را فرسازد عبدالرحمن بن عکس و نیزه و سواد بن حمران و عاتقی از صحن سر او آرد  
بر او زدند که دست ازین حرکت بازدار که باز بخون او احتیاجی نیست کمانه عمن شد ایشان  
بخانه در آمدند و با عثمان گفته که خود را از خلافت عزل کن تا ایسی نوزد فرمود این امر را خدا  
عز و علا باین معوضی گودا مید و بنظر اودی بچکس نو اند که ازین باز نشاند بکتاب الله انک که در  
کنا دست شمار دعوت میکنم چون محالان چنین دانسته که فی النورین خود را از خلافت عزل



نخواهد کرد عاصی ضربی بر وی زد و چون در میان آمد و برای آنکه کسی که میگوید که او را هیچ  
 جگر و سودان چون جگر است که شمشیر بر عثمان زدند و او را نایل نیست از آن قصه خود را بر بالای  
 وی افکند و شمشیر بر دست نایل خورد و بگفت او را با احتیاج از دستش جدا ساخت و بر وی  
 چون نایل میل کرد که شمشیر سودان بن حمران بگیرد و بر ضرب تیغ نکند و منقطع گشت بعد از آن  
 قتیله و سودان عثمان پیش از آمدن و غلامان آنحضرت عان لحظ جانده در راه آن دو معلوم ترا  
 بدون فرستادن عاصی از خانه بیرون آمد و فریاد برآورد که باطله قد قتل است ابن عثمان و طلحه  
 اگر چه در میان قوم نبود اما مقصود عاصی آن بود که خلق را معلوم کرد که طلحه با ایشان در  
 مخالفت طریقی برانگشت مسلک بعد از آن که ابن امیر المومنین علی علیه السلام ازین واقعه آگاه شد  
 از خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن طلحه زده دست رسیده ایشان گفت و عید الله  
 بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه خدا گشته شد و شما بر خانه او دید  
 و با شما را فرمود بود که او را از اسباب آگاه و آید چون انجاعت قدری و دفع شد  
 از سر آمد ایشان در گذشت گویند شهادت عثمان در جمعه در واسط ایام انبیا و  
 اتفاق افتاد بود ای مدت عمر او شهادت و سال بود و پیشتر ازین گفته اند و بهیچونی مدت  
 خلافت آنحضرت دو روز و سه سال و دو روز که در وایت که شخصی از امیر المومنین علی  
 علیه السلام سوال کرد که در باب عثمان چه میگوید خوب آنکه ای که گوید آن الدین بیت لیسنا الحی  
 در شان کسانی واقع شد که عثمان پیشوای ایشان بود و ایشان الدین است و علو العباد  
 ثم اتوا واستوا ثم اتوا و حسن و احسان طایفه نبیکه که عثمان بر ایشان حضرت مقدم داد  
 از سید بن سبب رسیده که حال عثمان چون بود گفت منقول شد در حالی که مظلوم بود  
 و قاتل و ظالم و قاتل از برای او متاثر نکرد مودت و بود و توسط اشتباه احوال و خدا از وی  
 راضی بود که خلیفه بود پس رحیم بود که در پیشوای اهل عت و صلاح و معنای ارباب است  
 خلافت عیث بعد از بودی و حکم انکه کردی بجان جو امیری نمود و جاریه رضایان و جان  
 مسلمانان رنجیده نکرد و شمشیر زده بعد از قتل او از خلافت بیرون آمد و غزوات و فتوحات  
 منتهی شد پیش اموال و غنایم منقطع گشت و نیکت که چون خبر واقعه نایل عثمان رسید عایشه  
 حه دینه رسیده با آنکه او غنای در خاطر داشت و خبر و ناسب بسیار خورد و زبان بگشاید و اما الله  
 و انما یرید یعون بکشا و انکاء گفت و شمر و لوکان فی الدنیا کرم فخله فخلت و لکن لیس حی محال

کهیم را یکم که زاید گشتی عمر علیه رخصه جادوان بودی و چون خبر شهادت عثمان رسید بن ابی  
 قحاص رسید بگریست و گفت در او اهل ظهور اسلام از برای محافل است خویش بود که گریختن  
 اکنون از جنت حیانت بن از نه بدین میاید که نیکت در بعضی ازین نظر رسیده که حیدر بار  
 عثمان سه روز انداخته بود که مجلس بدین او بزدخت آخر الامر خبر بن مطعم و حکیم بن حرام  
 نزد امیر المومنین علی آمد و انهای کردند که از عید الرحمن بن عدیس البهوی درخواست غایب تا  
 رخصت دهد و او را در کورستان مسلمانان دفن کنند و چون سخن علی مرتضی علیه السلام ایشان رسید  
 افتاد هر چهار که طلبیده نیک نداد حاجت دی از سرای آنحضرت برگزیدند و حیدر سارک او در  
 این نهاد از هم غوغا میان شام و خنق بی بیع رسیده نه و با وجود تاریکی شب اهل قضا را  
 شغاف نموده شکست انداخته خبر بن مطعم میگفت که ای امیر المومنین بدان که زخم کار زانو  
 حیدر در نی یافت نه آنکه خلق این مدعی می جو گشته و چون از نماز خارج گشته سراسر از دستان  
 انصار با شایع بی بیع رسیده نگه داشته اند که آن بزرگ را در کورستان مسلمانان دفن کنند  
 بنا بر ضرورت آنحضرت را در حایطی که میان کورستان بیرون و مسلمانان بود بجایک سپردند  
 و چون حکومت بر مسایه برقرار گشت دیوار از میان برداشت و تیر را داخل دیوار  
 اسلام کردند و بعد از دفن عثمان نایل فرمود تا غلامان او را که در جنگ قتل شده بودند در  
 جوف خاک نهند مصریان نگه داشته و در میان راه افکند که گشته تا طبعه کلاب شدند  
 در او ان شهادت فی الدین نگاشته او بر که عبدالله حضری بود و بر طایف فاسم بن ربه  
 نعمی و برین یعلی بن نبه و بر بصره عبدالله عاصی و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معاویه بن  
 ابی سفیان و بر مصر عبدالرحمن بن خالد الوهلی و بر فلسطین علقمه بن حکم و بر قسبا جرج بن  
 عبدالله الجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس الکندی و بر اصفهان سائب بن افریج و بر مدینه  
 بشر بن امیه و بر سید بن قیس و بر بصره عبدالله سعد ابی سرح و بر خراسان اخنوخ بن قیس  
 بود از قبل عبدالله عاصی و قاضی بدین دران ایام بدین ثابت بود و قاضی که با او بهره و قاضی  
 شام کواله ردا و چون در دست الاسلام بن خبر شهادت عثمان و خلافت امیر المومنین علی  
 علیه السلام رسید اخنوخ بن قیس رسیده از آنجا متوجه دیار حرکت و منازل و حواصیل عبودیه  
 بصره آمد و دران دیار حیدر گای رحل یافت انداخت **ذکر خلافت امیر المومنین علی**  
**امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام** و است اجناد در کینیت بیت آنحضرت



اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است بدانست که چون از واقعه عثمان نزد کثرت مصر با  
از امیر المومنین علی علیه السلام الهام نمودند که منتهی خلافت را بدات عاون خویش و ازین درج  
و من آملی و عایا از بعضی سحاب حجت و احسان و بر او نشان میرسد که اندک عالم بنام فرمود که  
رضا عدم رضا شما در تعلقه خلافت حکومت و دیارست زیاد و نه خلیفه دارد و بزرگترین این مهم خطیر  
و خطیب کبیر برای و در بیت اهل بیت که با جواز شهادت پیوسته و سادات اجزای برانما و از  
سمت قدم در حجاب دارند و صریحان بخون کلمات بعضی از سادات و نشان رسانیده ایشان بلکه  
جمهور را محض حضرت مدعی نبوی صلوات الله علیه بابتان هدایه ایشان نشان شد و  
مردی که شسته که عثمان سه روز است که جوار از خود خویش عاقل که آتش عالم دیگر است که  
جهان را از آمانی ناجاست و برابر کمال حب و محبت و خلق کریم و لطف جسم و خلقت انسان  
بفرخند و دنیا و کثرت رخت و ریخت عین است و ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان  
احی و اولی میدانم و مولی آنکه قبول خلعت خلافت هدایه آن ستم صنف شریف و داشت  
خواهد بود و عینی تر از این نیست که از امیر المومنین فرمود که در از زمان که عز از ارفا بسرای عینی  
فرمود و عین آن چشم که در نام حل و عقد و بعضی و بعضی و حق در نصبه اند ازین آید اما کون  
و آنچه که بر امون این کار کردم و هرگاه شما بخلاف اختیار میکنید من متابعت او مینمایم و نزدین  
و از آن محبوب تر از امارت صحابه عظام عد و جناب و لا یمات مسجود بندگی بر الهامی خویش  
اصرار نمودند و چون سالفته یاران رسول صلی الله علیه و سلم بر حد افراط رسیده علی مرتضی فرمود  
که این مهم خطیری حضور طلحه و زبیر پیشی نمیکرد و لا جرم اجل احباب شخصی بطاعت ایشان فرستاد  
و آن دو بر کوار دست زد بر سینه ملتمس فرقه ناجیه بنماید که شسته فرقه خلافت بر سر گذاشته  
ما از مطاوعت متابعت او عد دل نخواهیم و این صواب نزد ارباب مصلحت مستحسن نبوده  
اما که اشتراط عا و اگر باطلی را بدان این سخن حاضر ساخت و دیگر جبهه بر سر نشان و هم آتی بر آن  
منش رسانید مرتضی علی علیه السلام طریق اعزاز و اکرام و احترام هم که داشته باطلی و از خطای  
فرمود که هر یک از شما دو کس میل خلافت دارند و من متابعت میکنم ایشان که شسته با وجود نوکرا  
عنا این در خاطر کرد و بعد از آنکه ابر خلافت علی مرتضی قرار گرفت گفت که کی دست بستان  
حضرت رسانید و بخت کرد طلحه بود و چون دست طلحه ببار رسید چندی از کار باز ماند و بود حسب  
بن و در بخت است و کی که متابعت کرد صاحب بد شلالت هرگز این مهم با نام رسد و بردای

آنکه که بخت گفت پیش از این و پیوسته ایم و در بعضی از کثرت سیر و معاری سطر است که چون طلحه با  
مرتضی علیه السلام بخت نمود جناب و لا یمات طلحه نمود و فرمود که طلحه بعضی بیانی و شکستن چنان  
خوار داشت و در از و زاکثر اهل مدینه بخت شاهی عالم بنام سرافراز گشته نزد طلحه  
معرضان عثمان بساو که طریق ناجیه میل کردند و سادات بخت فایز گشته بخت  
احباب اختیار نمودند نشان بخت بر اصفاری کت رید و نایل و جاره خون آلود عثمان نزد معاویه  
بدار شام برد و بعضی از بنی انبیا عیادت او در آن شب و بعضی از ایشان در در زامای حول  
مختص گشته و بخت در صفت خود عایشه رفته چون در آن اوان مغیره بن شعبه که او را یکی از  
دما عوب شمرده اند نفرین نمود که امیر المومنین علی علیه السلام آن دارد که بفرز عال عثمان فرمان  
و در از وی و از کجای موضوع رای ستم حضرت امیر گردانید که درین امر چندین نوقت باید  
کرد که خبر بخت انجاعت بر شرف علی رسد و قواعد فقر خلافت است حکام پیدا کند و الا  
غزل ایشان موجب فتنه و تشویش مسلمانان خواهد شد امیر المومنین رای مغیره را درین باب  
نمیدانید و در دیگر نوقت خلافت شافیه رای علی مرتضی را مستحب داشته گفت  
امیر باطله خطیر امیر المومنین گشته عین صدق و محض صواب و یکی از نوادگان برین نصیحه  
مرتب میگردد است که کو فانی از منافی و سطح از عاصی عمن از شود مغیره امثال این کلمات  
گفت از پیش امیر المومنین بدون آنکه در آن حین این عیادت بر او رسیده بر ایشان خلافت  
ایشان شناساید و بد که مغیره از مجلس خلافت پرورن آید چون این عیادت با امیر المومنین  
ملقات کرد پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر فرمود که دی روز باین چنین چنین  
گفت و امر از آنجا که خلافت سخن دیده بود این عیادت گفت ای مدینه حصار  
شده بود عین نصیحت بود و امروز محض خیانت بینماید و چون این سخن بر سر مغیره  
رسید گفت سرکار بخت کنی و قبول نمکند با او خیانت باید کرد تا قبول کند چنانچه علی علیه  
نصیحت من رد فرمود امر از خیانت را بر سر رضا اصرار نمود گفت که علی مرتضی از این عیادت  
پرسید که چرا این معاویه به عیادت ایشان نیست جواب داد که معاویه و اصحاب ستم اهل دنیا اند و هر  
که در غل بر جا بد عالم ایشان گشته دست ایشان بخت بخت نفس گوناگون گردانی  
ترا بقتل عثمان مینمسانند که میدک علی ستم بخت سلطنت نشسته و میخواهد که از بلادستان  
عثمان را مثل سارده و بدین سبب عیادت اهل شام دعای بخت با و در فریاد و نشان فاسد



کردند و باو در مقام مخالفت آینه کردند و لایست شام در محال بسیار از آنی داری من اورا بتانی از آن  
 و بار چون موی از خیر بر دین آرم امیر المومنین در جواب فرمود که لا اعیط الا السیف و در روی گوشت  
 و ما گشت میخندنی المصلین عقد او در زبان فصاحت بیان کرد رانید که من اعترافی که عثمان کردیم  
 بنا بر ظلم حال او بود اکنون که اختیار در قبضه قدرت من آمده است نه تکلم و تسلط  
 ایشان بر مسلمانان اگر چه ساعتی باشد رضا بدم این عیسی گشت ای امیر المومنین تو در خدمت باز دی  
 خود اعتماد داری و در عیشت این هم عظیم گشتی تا فلان قدر میریاید امیر المومنین فرمود سر کار که  
 در فیض امور با تو مشورت بنام ایچو خیر بوسان شود باز نمایی و اگر در بعضی از اینها بر خلاف  
 طبیعت تو عمل بنام اطاعت من نمایی این عیسی در جواب گوشت امیر مالک عنده الطاعة  
 در خلال این احوال طلحه از امیر المومنین علی سوال نمود که امارت بعیر بن از آنی دارد و بر این  
 که وظیفه اشته جناب دلائی بنیاد فرمود که تا هر دمین و مشا در ظهور من بعیر شکی نیست  
 و چون شما عمارت نماید من در میان امور با که مشورت بنام داد که انداد و معاونت طلب  
 دارم و هر دو ازین مبنی از رو با طر کشته و عید عقد مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده  
 گشت که ما ازیم شمشیر مالک شتر با علی بیعت کردیم و الا ادتراد این بود که بر ما وای و زمان فرا  
 کرد و انتظار میکشید که بهانه پیدا کرد از دین بر دین و در هیچ قسمتی غایب نکر  
**نامزد فرمودن امیر المومنین علی علیه السلام مخصوصان خود را بخیط مالک در سیدن**  
**بعققی بنی حد بعد قطع مالک در اوایل سینه است و ثلثین هجری امیر المومنین و امام**  
**المؤمنین علی علیه السلام عثمان بن حنیف را بیکو مت بعیر ارسال نمود و بعزل عبدالله بن عاص**  
 که از فرمان داد و عمار بن حسن که یکی از مهاجران بود امارت که در فرستاد و مشورت را با لیت  
 جمیع بن با سم عبدالله بن عیسی نوشتند و او را بدینا بن سبب کسل کرد و بنسبت سعد بن عباد را بخیط  
 مالک صحرانفر فرمود و از عبدالله عیسی انعامی نمود که بایات و بار شام توبه نماید و عیسی عالی است  
 بر زنیه حال عابادان ملک متصرف دارد و عبدالله گفت نهاد این عم عثمان و کاشته است  
 و ده تن است که بی مانی و شادنی در آن بلاد و ریاست عباد قیام مینمایند و این بهتر است که چون بر  
 من است باید از بانی نشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من در که در ادب شک محسوس است  
 کرد اند چون میان من و تو راست در پی حقیقت لا محاله امانت من امانت تو باشد صواب  
 چنان مینماید که مرا از متدی نمی که سست کنم و خات عاقبت باشد معاف و من در داری رضی

عذر را مقبول و سمیع و شهنشاه سبیل بن حنیف از فرمود تاروی توبه بایات دمشق و اعمال آن بنده  
 چون عثمان بن حنیف بنوا جی صبر و رسید عبدالله بن عامر شهر را تسلیم نمود خود بگرفت و بعضی دم  
 اینجا نماند بنوا مخالفت میوزید و عماره چون بر مال که قریب بودند است و رسید طلحه بن خویلد  
 امدی و قتیق بن عمر و او طاقات کرده کشته که اگر بحیات خویش مسلکی داری باز کرد که در دم  
 کوزه بغیر ابو موسی سهری بچکس را بنویسم که دالی ایشان باشد عماره با بصورت و راحت نمود  
 و چون خبر توبه عبدالله بن عیسی کوشش علی بن امیه حاکم بن رسید بیت المال را از نمود  
 افش خالی کرد با اسس و امانت تمام بایات حنیف و قتیق بن سعد چون بعیر رسید  
 طایفه به سبب نال او مبادرت نمود بموافقت وی و شتر در خدمت اعیان آن ملک متفرق  
 بدو فرستاده شدند و در تمام اطاعت و انقیاد آمدند و گرویی کشته که علی بن عثمان را است  
 مینماید استیعت و سطا و عت و سینه ایم و الا فلا و قتیق بن سعد و گرویی صلاح دران بدیده  
 که با ایشان در سازد و بجز آنکه ترضی رسانند راجی شود اما سبیل بن حنیف چون بمنزل  
 بگشت نزل کرد طایفه از سبب شام نزد او آمد و رسیدند که بجای آچی و بجای بروی گشت  
 امیر المومنین علی را با امارت ملک شام فرستاد و کشته ماند به امارت توراخی ایام و بعد بمخالفات  
 و قصاص بر روی و اجبت سبیل گشت بچکس درین امر با شها اتفاق دارد و جواب داد که بخون  
 مردم این و بار با موافقتی اند و با علی مخالفت و بطل حنیف عثمان مواخذه خوانند که سبیل  
 بن حنیف چون صورت حال بدینخواست دید از عثمان بمنزله نیه مراجعت نمود و امیر المومنین  
 گامی حالات معلوم فرمود و انکشته و باطله و زبیر بن نضار را در میان آورد و ایشان  
 گفتند که ما هر چند الهامی از تو نمودیم که ابا لیت که در بعیر بخلصان حنیف متوجه کردان قبول فرمود  
 اکنون مخالفان ترا توقع است که عدم از متابعت تو بگردن بنهم اگر بخوای که فتنه نشکین باید  
 رخصت از آنی داد تا ما که دریم و بطاعت و عبادت مشغول شویم چون اعل خلافت آمده که  
 ما را با تو تراضی نیست حال ما دست در عود و دخی اطاعت و انقیاد دارند و اگر هم نوعی دیگر باشد  
 محاربات ترا اماند با ش که برین تدری استیصال نیست و شان از خلافت سرانجام نخواهد  
 عود و ملک آن در کنار کبریت که نوسه راب سبب کبریا و در امیر المومنین فرمود تا عماره  
 و میسر باشد با مخالفان طریق مدارا و موهبا سلوک دارم و اگر متوالت سر تیر عیسی  
 مطلوب باشد معارضه ایشان لبنان جان کستان و غیره آید و صاعقه کرد و منم کم چون







چنانکه بنده عايشه با وجود ساله اين نيز ملحق را در مبدل تر نمود عايشه از باب کرم و جليل بر من عايشه  
صدقه رسانيده که خداي تعالي را در احوال بجايد بصره و رفت که بنده ارک هم دي بزارني غالب  
در راه هلاک خواهد گشت چنانکه با او بجای منظر داشت ناچار با بختان امام زمان عواضت فرود  
عزيت بصره نمود چون کوي سيد بنجاح از کلاس شنبه استرجاع نمود و گفت اي طلعي ترا چنان  
سوکته ميدم که در اجماع باز گردان طلعي از جيبان استفسار نمود و صدقه عايشه اجناد حضرت مدني بخوي  
مکورات مد و سلطه عليه چنانکه محبت کرار من بابت خبر او عايشه زير جمعي از اعراب بطا با  
مخصوص کرد آينه تا نزد عايشه کوي دادند که اين موضع بکرت نه جواب و اول شهادت دروغ  
که در اسلام واقع شده اين بود و صدقه را خاطر برين سخن فرار نیکرفت تا عايشه زير کوفته  
لشکر بود از عفت تا خنده خود را در ميانش سپاه انگنه آواز در انداخت که اينک عايشه بن ابی طالب  
رسيد عايشه از اين مخالفت و تطعن آفت فرا جفت نواز است نمود چون صدقه دليل با طلب  
فرمود تا از حقيقت حال ياد بگر استطلاع ناپيد طلعي مروض داشت که دليل از اخلاص انکار راه  
عاطف کرد با زشت شغل که چون دليل ياد با شارت زير طلعي معاودت نمود عايشه در بستر شد  
و در آن راه او را با امير المؤمنين علي عليه السلام طمانت واقع شده امير المؤمنين از وي پرسيد که  
از کجاي آبي و خال سپاه عايشه خبر خوارى دليل مروض داشت که ايشان بجايد بصره رفتند  
و دليل حضرت امير را از اين کلاب خوارى و عزيت در اجبت عايشه و شهادت و ذور احوال  
و بابت اعلام نمود امير المؤمنين از استماع اين خبر مسرور شد و فرمود که ايشان در هفت که بجا  
مخالفتان بکوفته رفته مردم آن ديار را از حضرت دعوت او منع نايده **و ذکر وصول بعضي**  
**تقيا يک بعد از وصول عايشه در بصره دوي خود چون عايشه و طلعي و زير بزرگ بصره**  
رسيد نه عثمان بن حنيف که از قبل امير المؤمنين علي و ابی آن ولايت بود و عمران بن حصين و ابو  
الاسود دلي را بر سالت نزد ايشان فرستاد تا معلوم کنند که بوقت آن جيت و آن دورى  
که از اناضل علماء و فقهائى بودند بجهت عايشه رفته از ان کسبي سوال کردند صدقه جواب داد که  
طايفه از اهل فتنه و غوغا بدار جيت رسول صلى الله عليه وسلم رفته بى جيتي خون امام زمان  
ريخته و بخار شرف و خفا و انکس شده و من از وقوع اين ظلم بى آرام گشته سيل من جيتي که مردم از  
مردم بصره نصرت و معاونت طلب کنم و با اعتقاد و استظهار با ايشان ميدم که لشکر کثرت و قتل رسول  
خداي بخاص و سامع عمران و ابوالاسود نزد طلعي و زير رفته اين سوال کردند و عيبي بجايد

که از

که از صدقه استماع نمود بودند رسولان کوفته که بکوفته با علي مخالفت توان کرد که بخت اود کرد  
شهادت طلعي و زير جواب دادند که ما از بيم شمشير مالک شتر بخت اود اتمام نمودم شتر و طر بخت  
شتر که قاتلان عثمان ترا سياست فرمايد چون بوعده و فاکل و حق بخت اود از دهنه ما ساقط شدند  
رسولان بصره در اجبت نمود عثمان بن حنيف و امانه في الصخير ايشان اعلام دادند عثمان  
بن حنيف اسباب قتال اجدال فرمان داد و فرست که معلوم کند که از مردم بصره بکس باطلعي و زير بخت  
يايي بنايد بن حنيف بن حنيفه با شهادت و بيميد جامع که خطي آن اماره در آن موضع جمع بودند آيه  
و گفت ايها ان من اين جماعت ميگويد که ما با واسطه غوفي که در شتر ايم از کوفته بن حنيفه معاوضه  
شده با بيم معاوضت زير که در آن ديار که خوش و طيب و از نهرين ايمان اند بکوفته و زير رسول الله  
و ايمان او مصون تواند بود و اگر گوئيد که بطلع خون عثمان آيه ايم شهادت بکس باطلعي  
تا ايمان در ميان بخت و بيم نه بخت بخت خبان چنانکه بکوفته در دفع ايشان در اسرا ايمان  
بجاي آيد با بواطن خویش باز کردند از ايمان اسود بن سرج السعدي گفت ايشان با طلب  
خون عثمان از ما از غير است است بچوبند و هر کوفته عثمان بجايد و بخت خون او طلال است  
مردم مجد بعد از استماع اين قتل و قاتل ميسر بن مغيره را از ان موضع بفرست که بکوفته خبان  
بن حنيف از اين حرکت داشت که مواجوا باطلعي و زير بصره بسيارند و آن مورد و حدتي که  
داشت خانه روز و بکوفته صدقه بر شتر در مروج نشسته بر شتر در اود و در نصاي بايت و بخت  
راست طلعي فرار گرفت بخت بخت زير سپاه بکوفته و بخت بخت و در برابر لشکر  
عايشه عثمان بن حنيف بچوبند مردم خویش قيام نموده صف آراي گشت و قامت خلعي بصره در آن  
لشکرگاه حاضر گشتند و در آن بچوبند طلعي و زير بقتل عثمان زبان کن ده قتل او مذکور کرد  
در طلعي خون وى از خلعي معاونت جسته بعضي از مردم شتر گشتند که طلعي و زير راست ميگوئيد  
و بر سر سلمانان طلعي خون عثمان و اجبت و بختي کوفته که اين دو کس با علي سپست کردند و امانت  
بصره و کوفته طلب داشته خون علي دست در بر سینه ملحق ايشان نهاد و بکوفته بکوفته  
آيه ببايدم عثمان بخواند که زمام رياست و ايلات در بخت اخيار ايشان آيد و بخت  
ايشان چار بخت آيه که از اخبار امير المؤمنين علي بود و از و ساد بختي بخت با علي بخت بخت  
کرد که با امير المؤمنين قتل عثمان نزد رسول صلى الله عليه وسلم آسانتر است از خالي که اختيار کرده  
بکوفته شتر خویش قيام نمود و بخت بخت ملحق سوار شده در ميان دو لشکر ايتاد که تواند بود

بعد از سوز که



در عتبات خاندان برون آمد باز کرد و بهر آن خوش مراد است و اگر ترا بکرامت آورده اند از مردم  
 اعانه خواه تا مرز ابوظبی رسانند و بیکری گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر خدا و ادا  
 حقوق انحضرت اعمال جایزه داشته اید زنان خود را در پس پرده نگاه داشته و در وجه رسول  
 خدا را از تحمل برون آورده رضای شما بر این مردن کشت که او در میان جمعی چنین برتری بود  
 شد و بپایانده نباشد بچشمی از ستمان جواب ایشان زبان نکشاد و متعارف این حال حکم  
 بن جله العبدی که یکی از رؤسا و سلاطین عثمان بن حنیف بود و در میان فرزندان سواران لشکر  
 آنکس حرب بسیار بود و اکثر اهل بصره باطلحه و زبیر و انصاریت نموده محاربه آغاز کردند و از روز  
 تبارک تا به قتال اشتعال یافته از جانبین خلقی کثیر مقتول و مجروح گشته و چون خبر آن  
 اهل و عیال به بصره رسید و بصره را از بیم باز داشتند در منازل خویشان و در کوفه و در  
 دیگر است پناهنده و خجسته و تا وقت انهدا سال نمودند و بعد از آنکه فتنه از کشتن و کشتن  
 بسوی آمدند عایشه فرمود تا اندک کرده که ام المومنین میگوید که دست از خون زمین کوتاه  
 کنید که با محبت صلح و صلح او به این دیار آمده ایم تا برای فتنه و فساد هر دو فریق  
 دست از شمشیر و آتش باز داشته سزاوار میان آمده و بعد از آنکه شاره و اسلحه  
 فرقه اختیار بر کعب بن سوک که قاضی و قبیله بصره بود افتاد و او دوی برآورد و چون بدیده  
 رسید در روز جمعه مسجد جامع آنکه از حقیقت حال طلحه و زبیر در تمام مباحث استعلام نمود  
 از مردم و بینه بچشمی جواب داد و ملامت نمودن دید که مکرر کرده و طلحه و زبیر بیکر باطلیست  
 کردند و سبیل بن حنیف که دالی مدینه در پیشه امیر المومنین علی بود در صدد تفریق اسامه آمده  
 صهر بن سنان و دوی محمد بن سکه بنه لشکری فتنه دست اسامه گرفته از مسجد برون پرده  
 و گفته که اسامه دست میگوید و کعب صورت حال یافت بدو نموده و مزاج بصره و کشتن و کشتن  
 بر آن صورت سید ام المومنین را از کانی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان بن حنیف  
 رسولی فرستاد و پیام داد که موجب عده شهر را برسان عثمان گفت درین اوان که سب  
 امیر المومنین شرف و رود یافته معصوم آنکه در محافظه بصره باقی انابه کوشیده و نگذازم  
 که مخالفان را برانداخت و باین خبر عیال را رسیده است و سبب نمود طلحه و زبیر بسوی قتال  
 و عدل شده و در شرف باران عیال آمده چهل کس از بقیه عثمان بن حنیف مقتول آورده  
 و بعد از آن روی دیار را مار آورده چهار صد نفر دیگر از محافظان و حارسان عثمان

گفت و شنید بسیار هم  
 بران فرار کرد که  
 شخصی با عیال فرستاده  
 تا از کینت بخت طلحه و زبیر  
 استناده نماید لکن ایشان  
 را که با عیال فرستاده  
 عثمان بن حنیف از بصره برون  
 رفته شهر را به ام المومنین  
 سپارد و الا حدیثه دوی  
 عیال و دیگران را و بعد از

ساخته و عثمان را از قصر برون آورد و محبوس گردانید و خواستند که با یارانانش ملحق سازند و عتبات  
 مانع شده گفت او در دست پر و محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده دست از زمین کوتاه  
 گشته و بنا بر فرمان صدیقه طلحه و زبیر عثمان را از کشته انداخته و امیر المومنین را و اگر که غایت طلحه و زبیر  
 بود بیکدیگر می برکنند تا بهیچ نمائند از موی پرده و استناده هیچ نگذاشته عثمان از جنگ  
 اجل خلاص یافته بخیرت امیر المومنین شافت و از حضرت دار کشته شد بر سب که در کشتن فنام  
 توجیه جواب داد که عثمان بن حنیف را بر فرمود که ای عثمان از پیش امیر مرفعی و او را باز  
 آمدی و چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافته کثرت بخت بجانب شام نوشته معاویه را ازین  
 حال اعلام دادند و در عیال به امیر المومنین علی از کشته شدن او نمودند و عایشه نیز برای کوفه  
 نامه نوشت معصوم آنکه اگر عثمان را شام فرست و دست طلب کند بای و در این عاقبت  
 کشته دست و بر سینه طعن او نمید و اگر میسر شود بمسکین طعن آتین ملحق شود و گفت که  
 چون عثمان بن حنیف سرشته میان ارباب است و در باب منصب امامت نزاع به داده  
 عایشه بنا بر لشکری فتنه او فرمود که مسلمانان در عتبات عیال نه برود و او را صلح بکتاب  
 قیام نماید تا از زمان که خلیفه تعیین گردد و در از زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگویند  
 که عثمان رضای فرمود علی بن ابی طالب سید عیال بن حکیم البیعی که یکی از عیال بصره بود و بکتاب  
 طلحه را که با شرفان بلده فرستاد بود و او را بنام خود عثمان اعزا کرد و بود کثرت فتنی  
 در قتال و اقوال و افعال تو شایده میسر و اگر دیگر از امیر المومنین خود میدانی که علی  
 بعد از قتل عثمان با بود و زبیر خطاب کرد که هر کدام از شما و شخص که خیل خلافت دارد و درین  
 با او بیعت کرد بماء و دست و مظاهر است و قیام مینمایم و شما هر دو بافتان گنبد که هیچ  
 کس غیر از تو سر او را بر این مرتبه با او بیعت نموده همان با یان نموده که اگر کون  
 بتحقن عهده و شکستن میثاق باکم اتفاق کرده طلب خون عثمان مینمایید ایشان را  
 دادند که از حرکات ناشایست که در ایام عثمان نسبت با او انا صادر شده تا در میان  
 شده جاریه بجز نموده و ناست نیانیم بعد از آنکه تدارک یافت داد و طلب خون و انصر  
 میدانم و ایست که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بی ملحق و سنا و بی استیصال یافته هر چه  
 در دست المال موجود بود بر لشکر منت گزیدند و جمعی کثیر را بکشتند و دیگران را قتل کردند و عیال  
 بودند و در خون دنی المومنین میس می نمود و بقتل رسانیدند و در قریب سی هزار مرد را کشتند



در مخالفت امیرالمومنین علی اتفاق نمودند و خلقی را از بنی عبدالمطلب و ابی بکر بن وایل  
از بصره که بخته متوجه جدت صاحب فوالتقا رفته شده **ذکر رفتن امیرالمومنین علی**  
**علیه السلام بجایب بصره و طلب کردن لشکر از کوفه** بعد از توفیق طایفه از بصره که برای  
سستیز حضرت امیر و بنی هاشم که در مدینه ابی سنان در ولایت شام رخ نمائند آهسته در آنجا  
افزوده و در آنجا عثمان مشتمل بر دهی که علی بن ابی طالب بر آن مقصوره داشت که سبای و افراد آورد  
و قطع و قطع و استیصال آورد و بجزایم لاجرم فرمان داد تا بجهتی که در مدینه متعلقه تلامذ و پیوسته گشته بودند  
بکار سازی متوجه قیام نمایند درین آستانه بر نوین خبر رسید که حاکم کوفه مامور یافت که امیرالمومنین علی  
و طلحه و زبیر و عبدالله عمار و علی بن سنان و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله حضرمی را که  
با طایفه از اهل مدینه آمده روی توفیق بجایب بصره بنماید و با وجود استماع این حدیث از بنی هاشم بود  
که میاد ایشان عین عینت کوفه منقطع گردانید مردم آن بلده را از طریق سقیم مخبر رسانده  
و چون امیرالمومنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را هم و اولی دانسته از مردم مدینه  
درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار موافقت نمود طایفه متخلف شدند  
و از جبهه سبای برافزاد مردم مدینه سبای را در کشته و سبیل علانیه گشتند که ماعلی را نصبت کردم  
که قتل عثمان را سبای فرمایند تا بچشم را با او محال نمائند نشود و با عثمان دوست کام  
شده و صفون این حال و در زبان ایشان شد **بیت** بشاد گامی دشمن کسی نترسد اوست  
که نشود و بنی دوستان نیک اندیش امیرالمومنین از مردم آن بلده کوفه خاطر گشته بجهیل باز  
کن از دوا بخت مهاجرت نمود و بقتله انکسار مخالفت را از وصول بقتله مانع آید برنده  
ابو لیث بن عمر و ابراهیم بن عبد الله بن عباس و بر بنی هاشم و بنی سبای و انصار و ابوالعین  
الشیان مدوی و خدیجه بن ثابت و انشاه و بنی که حضرت رسول در امری شهادت و ابراهیم  
شهادت و کسی داشته بود در مسلک طاران جناب و لا یناسب نظام آهسته چون امیرالمومنین  
در راسبینه که طلحه و زبیر نسبت گرفته اند که ایشان ممکن نیست در موضع فی قار زدن کرده چند  
دزدی در آن منزل توفیق نمود و قاصدی بخدمت فرستاد تا احوال و افعال او را بشکند و آورد  
و با خود قرار داد که دیگر بنی بر سر معاودت ننماید و خاطر ایشان از سالکان آن دیار  
آورد و بود بخانه حسن ذکر یافت در آن اوان امیرالمومنین حسن بنضرب الحالی مروض را بی  
برگردان کرد آید که بنی بار از وی نیک اندیشی بهیچیکم در این صیحت قیام نمود و بویج رضا

نمودی تا بجز آن که درین بابان بی پایان از سرسنگی و شکنجی در عتق آید و بچشم بر نماند  
نخواهد رسید حیدر که در قمره العین خود را سنگین داد و فرمود که آن نصبت جویو دکت در حین حجاب  
عثمان با تو کنم که از مدینه بیرون روانه اگر آهسته نشود تو باری غایب باشی و مردم عجمی و  
و شمنان مدحی ترا بر این افریج و فصل شمس مهتم نتوانند نمود و دیگر اینکه بعد از قتل عثمان در حین  
رسایند که مصلحت نیست آنست که تا حین اهل اسلام بر بابت تو را حین نکرده سبای بر خلاف  
مشت و دیگر اینکه چون استماع افتاد که عابنه و طلحه و زبیر بنی هاشم و عثمان سبب طلع حین عثمان بنی هاشم  
کنیم در این عاقبت بنشین و مرقعه بایشان باز زد و عینت بر بدن آید امیرالمومنین جواب داد که در  
اوان قتل عثمان بجهتی که مردم او را محاصره نمود و بیکله آهسته گرانتر بر بدن آید طریقی در وج  
را بر نازند نه سدد و در کرده بودند و این سخن بگوید و آید سبب که در بعضی از مصنفات حین  
آورده که در زمان محسن عثمان ارباب شورش و شوق در حوالی مرکز از عطا و حجاب و بنی هاشم  
کرده بودند و خاندان طالعین سلم را بر امیرالمومنین علی کاشته بودند و در اوان بن حرار طالع  
و دیگری را بر زبیر از بنی هاشم نمائند که حمایت عثمان بنی هاشم فایده و این قول حجابی را بابت  
جمود و حین است که طلحه و زبیر بخان را بر قتل عثمان ترغیب نمودند امیرالمومنین بعد از جواب  
اعراض اول التماس فرمود که بجهت حین افاق در هم خلافت مداخل دارد و بلکه این متعلق و خط  
رضای اهل حین است یعنی مهاجر و انصار و هرگاه که ایشان بامان و امانت شخصی اتفاق  
نمایند بر دیگران قنایت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشین بر مدینه  
بیت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب ترقن جماعت و عین عدم امانت بود و مع ذلک  
ایشان خصمن داشته و دارنده و طلحه حین عثمان ازین میگردند و میکنند و در بعضی از نسخ  
ذکورست که بعد از قتل افعال امیرالمومنین با حین خطاب کرد که ای فرزندان چون رسول صلی الله  
علیه وسلم بر این رضوان فراموشید بچشم را از خود ستراد و از جنگل منصب خلافت و تنظیم مصالح است  
نیداریم حین مردم با او بگردش و حین است در اندیشه کن نیز موافقت کردم و در توفیق عینت او  
سرزوی نامرعی مگر شستم و بعد از آنکه بویگر است اختلاف عمرضاد حین هم راضی شدم و از بیعت  
و حجاب نمودم چون عتدشت نزدی در میان آورد و خلافتی با عثمان بیت کردند بنی هاشم  
عده استن گشتم و در کل حال ثابت او از جلا و حجاب شدم و بعد از قتل وی در این خانه خویش  
نزدی شستم مردم مرده شده و ازین التماس می نمودند که مسئله تلامذ خلافت شده و وی بیضا احوال



نزدستان آوردم و هر چه ایشان درین باب مبالغه و افراط می نمودند بنیاد و اساس یکدم چون کشته  
 درین حال یکدست و یکجکس بر بابت مبین نکست فرسیدم که اخیال با جوان مسلمانان را باید دانگاه  
 فتنه در اسلام بداید که تا ارکان از حیز قدرت بشیر سرون باشد با بصورت و مفسر است  
 سینه دل آشته و انجمن و اشرف مباح و انصاف از سر طوع و رغبت باین بیعت کردند و من نکست  
 فغانیک علی گفته و چون بر روی جواب های امیر المومنین این موعی روشن بود که مجید جماعتی را  
 که برانند همه عمارت بهر باریت تمیشت نمی بود و اینی محمد بن ابی بکر صدیق و محمد بن حنفیای  
 بجای کوفه فرساده نامه بابل کوفه در فله آورد و با ایشان سپهر حضور انکه بعد از قتل عثمان  
 مهاجر و انصار از نور طوع و کمال رغبت باین بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض عهد و پیمان  
 اقدام نمودند و طریقی مخالفت مرعی میدادند مطیع انکه شما در مابست بخدمت مطاعت نمایند  
 و شما نکست امام خویش جایز مدارید تا بامر جواد قیام نموده باشد چون این دو محمد بن سعد سید  
 کسوف امیر المومنین با کمالی آن دیار رسانیدند که کوفیان با ابو موسی اشعری کردند و ولاد ایشان  
 بود مشورت کردند و در عقب فتنه غیر برآمد و بعد از عید و عید باری نکست علی و طایفه و بر  
 طالب بیعت و حکومت اندر کرد که از شما باین دنیا باشد یکی ازین دو مرد بودند و هر که را غرض  
 باشد باید که با این دران سلاطین باشد و کج خانه را بغیر شما در کوفه است که رسول صلی الله علیه  
 و سلم از آن خبر داد که دو وقت ظهور آن مردم از خانه و خود مردن بزنند و شمشیرهای خود از جیب  
 سازند و باین فتنه از نزد محمد ابو بکر و محمد جعفر از استماع این کلمات خشن کشیدند با او سخنان در  
 گفته ابو موسی گفت بیعت عثمان در کردن بن و صاحب شمس است یعنی علی اگر از قتال جاریه باشد  
 اول با قبله عثمان قتال نماید کرد و انتقام باید کشید چون رسولان دانستند که کوفیان از ایشان  
 ابو موسی عدول نخواهند جست بی قیام در اجابت نمودند و صورت واقعه بعضی امیر المومنین رسانیدند  
 و جناب ولایت آنحضرت ابو موسی استعجاب نمود و بتولی عبدالله علی و مالک اشتر را بعد از محمد  
 ابو بکر و محمد بن حنفیه از سال خود تا با ابو موسی دران بیعت سخن کرد و او را از مقام محالوت نکست  
 و موافقت آوردند و ایشان چون عروج فرمود علی بود که رسید به ابو موسی را از وفات  
 مخالفت امام مقتدین خبر کردند و او را در امر خدا و ابوالی و لایه رساند و ناد و از آنکه شنیده بود  
 بافته لاجرم انکه کوفه بیرون آمد و بر جناح استیصال بجای نئی قار شده و صورت حقیقه مردوخ  
 دانستند چون علی بن ابی طالب علیه السلام شدت عداوت و خصومت ابو موسی اشعری مطلع شد امام

و عدم طاعت او

حسین و عمار را سر بکوفه فرستاد تا او را از آنجا در نظر بصیرت او منمن نمود و منی کند و مردم دنیا  
 بوجه لشکرگاه حیدر که را فر فرمایند و درین باب نامه با ابو موسی نوشته و منمن بود و وعده و وعید مصحوب  
 قره العین خویش کرد و اینده آن در بین صاحب فتنه بزمان حدود اهل کوفه از مسکه جان برود  
 آمد و بطی متاثر از حال اقدام فرمود و چون نزد یک شهر رسید به اشرف و اوساط اناس آن  
 مرد زمین با استقبال شافیه شرف سبوس بود و دید رسالت و ولایت حاصل کردند و در کباب  
 جانون او بکوفه در آمدند امیر المومنین حسن و عمار را سر بسجده جامع رفته خلقی کشته و مجلس ایشان  
 بمجلس گشته و ابو موسی اشعری نیز در آن انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن با موسی افتاد  
 با وی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت امیر المومنین علی نکست کردی و این ترا از مسکه  
 جادو سپهر فتنه کرد و ایندی بخدا سوگند که عرض ما را اصلاح نکست ابو موسی جواب داد که در وقت  
 عدای تو با او انکار را بجز فرمودی چگونه کنم که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود  
 زود باشد که فتنه زدی نماید که دران فتنه ماعده بهتر از قیام باشد و قیام بهتر از قیامی و قیامی  
 بهتر از آنک این جماعت که در مصره اند برادران ما اند و خدا کی عزو علای انشان را با حرم  
 کرد اینده عمار را سر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابو موسی کشود شخصی از زبان آن مردم  
 عمار را نکست نام داده گفت بودی روز با اهل غوغا و خشمه صاحب بودی و امروز با حاکم انشان  
 میکنی و در انشا قبل و قال زید بن صوحان که عایشه که با بانی کوفه فرستاده بود مردم خواند  
 و به شیخ و ابو موسی زبان کشاد که مردان ما بودند بحال و قال و طلق و در استیصال اهل بی و فتنه  
 از ناز از انکه گشتی و دشمن گشتی نمی کرد و اند و با ابراهیم بن خنانه و اقامت در کاشانه خویش  
 امر فرمود اکنون عایشه بار بار تکلیف بجواب آن مامور شده امر میزاید و خود به اشتغال میی که  
 حواله باشد قیام نماید که ابو موسی دران روز از خطبه ای ساز کرد و بر سر زینت و طایق را  
 از انشای و فرمان امیر المومنین علی باز داشتند و ایشان گفت که طایفه از اجاب رسول صلی الله علیه  
 و سلم مثل بن عمر سعد بنی و قاضی و محمد مسلم و اسامه بن زید و غیره درین فتنه لغزش آن شده اند  
 که از ناز خویش بیرون نیانید و بخت ترا بقتل اهل اسلام نیاز مایند و طایفه انکه شما در ان بیعت  
 دین خود بیا نوزد شده و اطاعت بن کینه تادینا و دین شما بسلامت مایند و طایفه بن عمر و نکست  
 از حاکمی ضابطه جاریست با من اعتنا و حسن اتمام او احوال بویا استقامت یافته مهات ایشان  
 سر انجام بر پروردین زمان آن سعادت نمده امیر المومنین علی است که شما را از طریق انصاف است عا



میباشد تا در صلاح امور و نظم مصالح جمهور بخواهت شما سی فرمایید صواب است که بدست او مبارک  
نمایند و از زمان او در گذرد بعد خبر گفتی ابو موسی طلحه و زبیر با علی است کرده بودند مانی کوفه ای  
بعد خبر گفت کاغذ است به امری از علی صادر شده که موجب نقض بیعت ایشان باشد ابو موسی گفت ای  
عبد خیر گفت ما از تو می دانیم که از آن کردی بعد از آن امام حسن علیه السلام فرمود که  
ای ابو موسی چون تو دلت خور از بیعت امیر المومنین علی بری گردانده ترا با من رجعت است  
اکنون سر رجعت و منبر تلقی بدار و میدارد ازین محل رخصت که جای تو نیست فرود آئی ابو موسی  
جلی و منتقل فرود آمد مصعب بن صفیه بن حوکان و عمار با سر شهادت هم در فضا یافتند امیر المومنین  
فصلی است که در مردم را باور است و سبب است از حضرت با علی و راجع باشد درین  
اشنا امام حسن علیه السلام بمنزله آمد و گفت ای اهل بیت که در شهادت خود با علی است و ایست  
علی این بی طاعتی است و این اوان شکر است به بخت قوی که میل بوی دفته رجعت را بر ایشان است  
یافته و باز چند عداوت در خواطر ایشان است و بدین دفته و دشمنی و دشمنی میگوید که  
درین امر مظلوم باطل می بیند و دل برافروخته مساوت نماید و اگر ظالم باستم داد مظلوم ازین  
بیست و دین نماید که اول کسی که بیعت کردند و پیوسته بیعت با من نمودند مظلوم و زبیرند اکنون  
وضع دشمنی و غیبت باستان و ولایت ایشان اوست بعد کوان منی عاجل و آهسته موجب  
رفت در جات خواهد بود و چنین عدی الگندی نیز مثالی این عثمان گفته کوفیان آواز را دارند  
که ای قره العین رسالت دعوت امیر المومنین و بیعت ترا پس رضا اصفا نمودیم و حکمتی خطا هست  
در کوفه کرده کشیده خطا و عت او بر دوش انداختیم و در بعضی روایات وارد شده که چون امام  
حسن و عمار با سر بطرف کوفه و آن شدند مالک اشتر مردی را می خاب و لا تمایب کرد از آنکه  
تا سورت ناموس ابو موسی لشکر نیاید انگشت جمال مظلوم است قدید بنابرین امیر المومنین  
او در خدمت و اقامت ایشان موقوفه بود و بعد در مسجد ابو موسی سنی نماید مالک موجب  
فرمود و الی ولایت آن خوب موقوفه شده و مراحل می رود چون بر آن مکه رسیدند که امام  
حسن و عمار با سر جمعی از شیعه و خلق کوفه در مسجد جمع اند و در آن ایمن انواع سخن عیان شده  
و اخلاقی بشوکت ابو موسی یاد یافته لا جرم به ستمدار تمام هم از در راه روی مبارک آواز کرد که  
ابو موسی بود نهاد و زخم عمو سر غلامان او چون آلوده ساخته بود از سرای مارت میزدن کرد  
و ایشان با سر و روی و چون مسجد رفته با جواد خویش گفتند که شخصی باین میات و بیان چون

علی تا کعبان نازل شده با ما چنین روی می کرد و اگر سلفانی این واقعه نزداری از رحمت و امانت  
البت نشان نبائی ابو موسی که این سخن شنیده و در جنت بدیع او متخاصم شده از مسجد پرودن و  
اهل کوفه چون از قزویم مالک اشتر خبر یافتند از سر و قور و در عت خدمت او ساخته چون ابو موسی  
برمان خویش رسیده چشم مالک بر روی افتاده زبان بدشام او گشاده گفت ای منافق تو در اینجا  
چون یکی که این سرای مسلمانانست و خلق با بر المومنین علی می دارند و اکنون از اهل بیت تو نیستی  
باید که بی امان محلی و مکر مثل کجا ابو موسی التماس نمود که بگذرد مرا مهلت ده تا منزلی پیدا شود و  
انجا دوم مالک گفت لا و لا که اگر اینک کبریاست مهلت بدم فرمان داد و مار غرخت و از شد و برودن  
افتادند و بعضی از آنها عرض کردند که شت اخلاص با التماس و دستان بگردان و از اهل بیت و اقامت  
سرای پیدا کرد و با جارت و در بر روی خلق بسته بچسبید با بر ندا و کوفیان بنشیند با سبغ  
اشغال نمود بعد از سه روز و بروای بعد از هفت روز در هزار نفر در کباب امام حسن  
مجامعتی قار و در آن شدند چون سر و زبیر و دیگرین فتنه کردند مالک اشتر با و دارد  
نزد آنکه دیگران از ابطال رهایی متوجه میگردیدند گفت **و اگر چه جنگ و فتنه یافتن**  
**امیر المومنین علی علیه السلام بتدریجی عذر صل** چون امیر المومنین علی علیه السلام از حوصل  
کوفیان خبر یافت بهیچ دمسرو از سر لطفت با ستمتال میادرت نمود و با جماعت ملاقات  
فرمود و عا کست پس در این لحاظ اید در ملک بیان کشید گفت من شما را جمیع آن طلب داشتم  
تا با منافق بعضی از برادران خود که در ملک سالک اهل بی گشته اند بطریق صلاح و سداد و امانت کنم  
اگر و در اید حال حاجت شما در مندمه مرا هم نمی دهد و اگر بایستی ایام و اگر بفرموده اید نمایند با  
ایشان حکم را پس با آنرا بی جلی کرده است رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب و هر کار که صلاح  
کار است باشد از این پس تو عمت سازم بعد از او و این کلمات و لکن بمسک ظرف قرین نزدل  
فرمود هر که این عیان در دوسا و کوفه را از خود نادر علی بناسر فرود آورند و دزد بکر قتیاع بن  
عمرو را که بحلیه کلب است و زبیر شجاعی محلی بود و رسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا باطل  
موعظه و بیعت صورت نگیرد از این ترا بشنید و به و قتیاع بنابر فرمودند و اجبنا لادعان روی  
براه نهاد امیر المومنین با لشکرهای آراسته از عت و موقوفه حضرت شد و چون قتیاع بن عمرو  
بعد از قطع مهاد و زبیر رسیده تخت بلا رست ام المومنین فایز شده از وی رسید که سینه  
تو بدین دیار جنت جواب داد که صلاح حال مسلمانان و حسن خون عثمان قتیاع گفت مظلوم است



که طبعی و زهر بر این مجلس حاضر شوند تا آنکه گفتی باشد بفرمان ایشان بگویم صدقه به استحضار ایشان فرموده  
طلحه و زبیر بن العوفین آمدند و فتیحه سوال با اعداء کرد و عیان جواب شنیدند که از حدیث استماع خود بود  
مستحق گفت و در کلام شما شافعی است زیرا که طلحه بن عثمان حاکم بن عثمان در صلح بر سر مدینه که  
چگونه فتیحه از ایشان استماع نمود و ما این فتیحه را شنیدیم که از حدیث استماع عثمان خون ریخته است  
گفته شد که فتیحه استماع گفت و سفت بر این حدیث و منی شمشاد اند و اگر درین باب بیشتر  
الحاج و مالقه کینه اعدا پیش ازین پیدا کردند و این مدینه موجب شد با صلح حدیث گفت  
ای فتیحه بگو گفتی اکنون صلح است و جواب داد طلحه چنان بنیاد که باطل گفت در روز دهم  
و در شحات کلک فضاخی همه نامه غبار نشد که طلحه را فرستاد اگر بعضی در وقت بیدار بود  
خبر و بیعت احوال شما ظاهر کرد و الا هم و علی بن عثمان گفت که این فتیحه سخنانی که  
در جریان آوردی موافق حق و مطابق حدیث است اگر رای علی بن عثمان بصواب بود و یا نه مادری  
باب مضایقه ندایم فتیحه به ضاح استیصال بمسک نظر مال در اجتهاد کرد صورت مصالح را برودنی  
در وقت حضرت مدنی امیر المومنین ازین معنی استیجاب خود فتیحه را با احتیاج فرمود معارف  
این حال را در مسأله بصره حدیثی که در وقت بنیاد فرستادند تا از کوفیان که در وقت این  
بودند معلوم فرمایند که هر مصالحی دارند یا میل نماید چون اهل بصره از فتیحه بگویند ستر اراج  
نمودند جواب شنیدند که در مدینه حال فرزان برادر حضرت مدینه امیر المومنین هم در حال عهد ایم کرد  
را بختیگت با اهل بصره و بصریان مجلس مایوس شناسند از ما فی الضمیر شما و لا است استعلا خود  
آنحضرت فرمود که از اطراف قاف جمعی کسیر عبیده آمد از عمال عثمان شکایت کردند و من حاکم  
اورا بفرستادم که در اطمینان و ناپروا سر کوشیده ایشان را از عمل عزل فرمایند بواسطه افتاد و در آن  
انفاس من بفرستادم که در داد متظلمان نداد و آخرا را بر تبارک سبید او خوشی خاندن سبوح  
برنده بقیل آمد و بعد از آنکه سندن بجهت نعلد تلاد خلاف الزام فراد کوشید و آفت مرا  
طلک کردند و من بکینه از خانه خوشی بردن نیادم و او را اخلاط طلی رسد و دستم شودی  
نداشت عاقبت مرا از منزل بردن آوردند که از حضور طلحه و زبیر کبری نبوت چون بی توتم آن  
دو شخص حاضر گشته ما ایشان گویم که هر یک از شما دو کس که میل خلافت دارند بنیاد با او بایست  
میکنم سخن من در قبول نیامده ایشان اند و خود در بخت و طبع نفس با من نیست کردند و عاقبت  
بهانه عذر کردند ازین رفعت طلبیه بکار فرستاد بر بعضی بجان اقدام نموده اند و چون ازین

برویش اند و درم محترم سید عالم صلی الله علیه و سلم بوده در میان با کوفیان بصره آورده اند از مدینه  
مدنی حضرت رسالت و نه از شکستن بیت شرم داشتند و فتاد است انگیزه خود را بر میخیزد و عرض  
من ازین آمدن است که رفع رسوم مذکور نماید و در اصطلاح حال مردم من فرمایند و کینه و عصبیت که  
نزد ارباب طایفه سبیه ناجی دست از میان دست محمد علیه الصلوٰه و السلام برگیرم و اگر برادران ما که در  
مقام منی و غایبند در حدود مدینه را بایشان بفرستیم و اگر با خیال خود اهرار نمایند و اگر اعدا  
کنیم و آسان آسان بمیان خود جاریه من در مدینه بصریان محمد متنی الحاکم شد گفتند بگو برادران من  
بیت امیر المومنین فرمود که چون کنین ببول و در حق شما افتاد با من نیست کینه سر در ایشان تمام  
ن کینه در شما نیست مدنی نمیدانم ببول عاقبت آن حدیثی که با من استماع استماع  
با فتیحه و بصره مراجعت کردند و با اثر شرف ما بر کوفیه که ما نزد امیر المومنین رفعت از وی سخنان  
پیشتر شنیدیم و چون بصل بصریان معاودت نمودند شایسته پناه از آن منزل کوچ کرده  
در ظاهر بصره در مکانی خجسته عیسی فرود آمد ام المومنین طلحه و زبیر و عیسی بن نزار کس از شهر مردن آمد  
در برابر سبیه حضرت شادان نزول کردند و در سل و سیاه در میان آمد بران عزت شد که شنیدند  
عثمان از مسکن حضرت نما بردن و در نه نام مصالحی نیست پیرو و اجتماعت پیش از این فساد  
بودند و اکثر ایشان در سبک ضایع عرب نظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن العبد و عدی بن  
حاتم طای و سالم بن عقیله عیسی و شیخ بن اونی و خالد بن اعجم که در ایشان بتفصیل کوفی بطلعی  
پیشود و چون سابعیان مثل عثمان از لشکر کاظم را بنیاد بردن رفعت و جای دیگر نزول کرد با  
بکرم بکرم شادان کرد گفتند لا شک مصالحی طلحه و زبیر با علی بنی برقیل است ما را که کار خویش  
باید کرد یکی از ایشان گفت که علی و انا بر لبای خدای تعالی است اکنون او در قمر طرد و در جمعی  
روزگار ما کینه و در عداوت و خصومت با طلحه و زبیر مدائن گفت اگر عداوت او طاق خلاق  
اختیار کرد عیانت عزیز بنیم ما جان سلامت پرورین برده باشیم مدنی بن حاتم گفت این جهان بیدار  
اهل و عیال و صاحب دست و پا و دیار خوش است چون ازین جماعت جدا ایم از حیات چه خبر  
و کشته باشیم دیگر کینه است بهر محضر داشت که در حق حضرت علی را بایشان مدنی سبیه و بار بکرم  
این حرکت طلحه و زبیر ترس جویم این چنین گفت دی روز برقیل عثمان اقدام نمودیم و اگر امروز  
قتل علی سادست نام طلحه و زبیر را با ما اعتماد مانند ولا حال را کرد و در حدیثی که عاقبت در آنجا  
ما سبیه بلین نمایند اکنون چار این کار است که میل پیش آیم که مدنی ایشان بفرستد بشی شود و در



مصلحتی بمال و یا بدینار یا بهیمن فرار گرفته افتاد و بلکه تزلزل عثمان میان هر دو فریق قاتل گشت  
دست و او را چنانچه غیرت نمیداد و کلبه باب خود را کشا نشان داد الله سجده العزیز گفت که در آن  
اوان اجتناب بنیض کرد و از مذهب و دانشش سر از کسی که متابع او بود نداشت و از خبر بیرون نرفته  
بود ای السباع برود آمد و گفت من با من عم رسول الله جلوسه و سبایه خونی باشد که گاه  
ایرالمومنین برزفت و عرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آید او را متابعت ایشان نماید  
و از طریق دور اندیشی پیش از جنگ تمایز فرموده و لیا آید موقوف داشت که اگر ایرالمومنین  
اشارت فرماید من با شرفه فقیل مسکین نظر مال بویستد بوقت جنگ خانی بر میان بیدم و  
که صواب بیند از خدمت خلف نموده شود هزار درد و شمشیر زن آردی باز دارم ایرالمومنین حق  
و دلم اختیار فرمود و با تمام خفت طاعت از بنی محمد بنی سعد و آل خندق از سبایه طلوع و زهر  
جدا گشته متابعت او نمود و بمرل وادی السباع رفته و ادایت که در آن ایام کعب بن سواد نصیب  
که در بصره واقع میشد گفتی را و دیده باشی در این عافیت کشید جرم کرد که باطلی در بصره داشت  
ایرالمومنین علیه السلام خواست نماید و ایشان بعضی ام المومنین رسانیدند که اگر کعب خلف نماید  
بخی از آن فرج خود را از مصاف سلف و معصود دارند و این معنی موجب شکستگی کرد و فطیله آنکه  
کعب را دست عازم و از وی التماس می کرد که با ما در مقام دفاع و ایستادگی صدقه می کی باز داد و فرستاد  
بنام او که او در موشنا و از آنجهز و از آنجا جت کعب گفت که چای بن سرگرا از آنرا بر من دل کشی بخدا  
سوگند که ما شادمانی نیست و من حاجتی بران ندارم دارم که مرا باشی و فرستاد که الله با رسول  
گفت بجای که بگوئی که بخانه خود و جت نای حال سلیمان صلوات الله علیه چون فرستاد صدقه با  
گشتا و از آنرا هر کوبه و خلف نگاه ساخته عایشه غزل کعب شربت برده گفت سخت زد و رسول  
فرستاد و اکنون بنابر عیال و از راه تو خود آیدم کعب در کربلا آمد گفت ای کاش هرگز ای صدقه  
گفت از جت آن آدم که ندادم طلب کنون خلیفه مظلوم با ما مواخت کنی گفت ای ام المومنین  
و از پیش کردی که پیش ازین بخند کار مردم را برقتل عثمان و تحسین کردی عایشه گفت من از آن زبانت  
بخند اما از کشتن در حال امانت برده اگر آن کنایه عظیم مقصود چندان سخن رانی و موجب بانی خود و آن  
بیاده چون گرفته شمشیر بر میان بست داد خانه عایشه بیرون آمد عیدان غنیمت و بعلت سوره کثرت  
در نام شرف عایشه دست گرفت و گفت تا جان در بدن ۱۵م این مبارز دست ندادم چون خنده از  
دیدند که بشنوا ایشان برین وجه دل خود بر ترتیب سبب جنگ بر داشته و باطلی و زهر بویستند

و در آن چند روز که هر دو فریق بر یکدیگر مشتبه بودند و از هر دو جانب اهل صلاح و سداد بودند و در  
 اصلاح سعی و اهتمام می نمودند و چون نزدیک بر آن شد که همه حال نه فرشت برود و دست و قراع  
 می نمودند و فیصله عثمان در پیشی که روز دیگرش اتفاق افتاد اما بعد از یک تا شش صبح صادق بر باد پایان  
 عربی را زد و سوار شدند و بجانب مسکرام المؤمنین تاخت کردند این حرکت خوشی بود بر زبان سپاه  
 پدید آمدند و تصور کردند که عساکر حضرت قرین بزبان امیر المؤمنین امام المومنین بر سرچون اقدام نمود  
 اندک ظلم و زیر برین مطلق شد و گفته ما بدست داریم که این اهل طالب مرکز است ازینک بازنده امداد  
 و خاطر اهل اود بخین چون زمین میسر نکرد و انگار بود بر تنب و مجبور بنا بود و حقه مروج جانب را  
 که صیبا جده پس استقامت داد و بود بر شری توی بجای رگستوان دار که خیلی بر بند بر سر کمر حقه  
 صدقه اورد و بود با گرد و طایفه از دلران لشکر معین لشکرانی المومنین مشغول شد و برایشان  
 حمل بودند و اجتماع بعد از آنکه جمعی را گشت و مخرج ساخته روی بنزیت نهادند و سپاه امام  
 المؤمنین را با یکدیگر حمله یافت خود را ایشان را خود را در میان مسکرام طر انعام افکند و آواره  
 انداختند که اینک طلحه و زبیر بخون آوردند و عفا در میان عساکر حضرت انما جده است و گفته  
 ما را معلوم است که از این عید بعد و این عوام بر خیزد و نفس جان امری دیگر توفیق دانست  
 امیر المؤمنین بیزدی و وجوب بنهاد و بنوای صوف و تلبیه لشکر و داشت در میان لشکر طر انعام  
 مفت علم بود که هر علی از آن معلق بر امری گرفته بود و هر یک از ایشان بر طایفه از اهل حلاله است  
 تقیم و در روی انصاف داشتند و بزبان امیر المؤمنین علی حاکم و موصی بودند و بعد از آن عید  
 بن قس بودند و بر سبیل طی هدی بن عالم طایمان اعظام اود و مسکن این مستند قبل از اخراج وی  
 از لشکر کما بود و بر قیس و عیسی سعد بن مسعود بن عمر الشقی بود و عم محمد بن ابی عبید و برگزیده  
 و قضا و مدبر حرم عدی الکندی بود و بر ازد و بخند و شتم و خوارگشت بن مسلم الامار و بر برگزیده  
 و پیوسته و شک منجذ اندک و ابی و بر سواد و فرشت و انصاف و غیر ایشان را از اهل حجاز و عبدالمومنین  
 و کاشته انحضرت بر سینه سپاه حضرت بنا و مالک اشتر بود و بر سر و عمار با هم دور سپاه امام المؤمنین  
 سر خیل جمع سواران محمد بن طلحه بن عبید الله بود و در مجموع پادگان عبید الله و زبیر المومنین بود  
 و خداوند لو اذ و صاحب عهد کعب بن سعد و در آن قریای قریش و کشته عبدالمومنین بن کعب  
 بن اسید بود و در پیش بی غنیمت مال بن زبیر الامار و این هر دو شخص متعه میسر بودند و همچنین  
 بر کعبه از سار ارام عبدالمومنین بن عاصم و در میان مشام و در میان بن مسعود و عرو بن ابی عدنان



بن عامر که زنده عباد بن خلف فراخی و عبد الرحمن بن جابر الکوسی و یحیی بن زبید الحارثی و عبد بن مالک  
امام خلف طایفه که حکوم ایشان گشته بود ساز می دادند و در آن بحر حضرت مدینه امیر المومنین و طایفه  
و زبیر بن عوف سپاه بر او نشستند و چون که طایفه ایشان بر کفار ایستادند و سر بر سر زدند و حضرت  
ایم هم را از کین کانی با طایفه ای دادند و شش سال آنجا سپید و بیکار ماند و چون لبان  
بهر علی چادر زدند و بخار لبان نهان گشته ایشان بهایت انجمنی نزد علی رفتی علی را  
از ایشان مالک شمرده و این عالم با حاکم خود و کالت قوم خود داشتند که امیر المومنین را  
فکر باطل غرض و غدا از طاعت خویش محروم و مجبور گردانیده و با وجود آنکه پیش از آنکه  
خلافت آن طایفه بر سر میوه مراد نبشت طاعت فرمان و اجلا دادند نمود. زبان در گام خاوی  
کشید تا محمول بر دوش نبسته اکنون که ایم نادر کای ملک فرسای تو بر سر میازی و جانی  
قیام تا بم جون امیر المومنین از او استیضاح حضرت انما فرقت یافت بر اثر این قایل نبشت  
الی الا فرقا سود علیه من الشیطان افکتها سوار شد بپایان مدائن آمد و فرمان داد تا آنکه  
که به یک از باران حشمتش که بر میارند دشمن قیام نماید تا آن زمان که با قاتل دلائل یافته و  
برای طایفه آنحضرت ملامت کردند و حضرت مدینه امیر المومنین در میان دو صفا بد فرزند  
که بر عین مسود و محنی نموده و من با مخالفان طریقی مدارا و بواسطه اسلحه و ایشان را  
نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نماید ایشان بخلاف ششانه فراتر  
نگردند دست از دین انصاف کشید. طایفه طایفه احباب و اعانت گشته اکنون ازین مبارز  
میطلعه و عیب طایفه که سابقا مردم و برقت عثمان خریص میکرد و حالا صاحب غزوه و شده طایفه  
خونی گشته است بفرقه آنکه طایفه طایفه بر قانون عقلی و دینیت که عثمان عالم بود چنانچه  
مستند است و سر او را و لایق مجال ای آن بود که با قتل عثمان دوستی کردی و دشمنان و قتی منی  
مودی و اگر مظلوم بوده بستی که در ایام حیات او بنیاد دین قیام نمودی و اگر دین منی شک  
بود بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و مصدق هیچ امر گشتی و من در جلی ازین حصال در  
صحنه روزگار او شده بگردم بمن قدر میدادم که دست بپشت من داد و با او در برت بپشت  
بیرون نهاد و پشت بر عهد و پیمان اقام نمود. آخر طایفه نصیحت آن دین بعضی خود را ملوث گشت  
خدا با جزا طایفه را در کفر را و بنده و او را هیچ مصلحتی نداشت بعد از آن با اصحاب حضرت استیضاح  
فرمود که در مقابل این طایفه خوشدل و مسرور باشد و از مسود و غایت و قاتل عاقبت که مطلقا

برقت این طایفه مرتب نموده گشت باید که چند بیه که ایشان عهد مرا گشته و این جنیت که از پیش  
من و لی بصره بود بیرون آورده با تواجعه بیست و نه گشته و خزانه بیت المال را تصرف  
و جمعی از صلی است مثل حکیم جیل و پسر و برادر او را پیش رسیده ماند و بعضی مسلمانان را که از  
بهم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نمود و شکنجه کرد و شیخ ظلم و ستم از پای در آورده اند  
و بداند که در کمال طایفه است و در غایت جد و اجتهاد که میسر از وی فوت نمیشود و سفاک از جنایت  
رای می ندارد و از فرار اندیشه گشته که شیخ عاریت مستلزم نادر و بین شایسته که بهترین  
موت قتل بدان قادی که نفس سپهر اوطالب در قبضه قدرت دست که صد ضربت بیشتر  
برین آستانه است از آنکه در فرار خویش میسر و طایفه آنکه بی عدلند و بدین پیش نهاده و جانی  
اعمال خود را بر منصفت حسن و بدی هر دو مکر دانیده که از موت مدینه و جنگ جل جلاله بدین  
توان که کینت و با تضادند و چگونه توان آذنت و اجتماع که در حدود متناظر نادرانند  
از باب اسلام و اهل قبله آنکه با شما حرب نمکنند شما با ایشان قتال کنید چون در شما حمله  
آورند شما نیز با ایشان کنید بر آن نت که حضرت اعدا از خود باز دارند اگر گشته شوند  
خون ایشان در گردن شما نباشد و بیکر باید که از عت کر نشکانتان نشاید و بر هر که زنی از شما  
رسد و زنی دیگر را دریا نارد و بعضی از توابع میسلطنت که حضرت مدینه امیر المومنین  
و امام المومنین چون از داد این کلمات باز پرسیدند و زبیر را مسدود نمودند از صفت خویش  
بیرون آمدند و از او آید و بر وای زبیر و بیوتی هر دو مجتهد غیر مصیبت با بی آسود و خاطری  
تا رخ از نصیب و مقام خود جینید و جان خود امیر المومنین رسیده که ایشان و ایشان بکت  
اعشان ایشان یافت و حضرت مدینه امیر المومنین بعد از غمیه مدینه است و امیر اد کلایات  
و انشاء اسوله و استیضاح او را با ایشان گفت نه فیل ازین میان من و شما فواعدا و عت استیضاح  
داشت و از او خاطر یکدیگر خایر نمیداشتیم گشته استی که بی خبری خودی خود که قتال با  
من و او گشته خون مرا حلال انگاشته علی بن برادر گشته است و جواب دادند که برادر مسلمانان  
در جنت که در جلع تومی و استیضاح عالم زیرا که اهل قتل را از طرف طایفه کردی و برقت طایفه  
مظلوم بحر نفس مودی شاه و ولایت بیا و فرمود که شما قصاصی خون عثمان ازین میطلبد و حال  
آنکه خون او بمنزله امر شمشیری استیضاح میان شما نشود و بایستی بجهان و حق بدهی  
اکنون بیاید تا با ما بیاییم و دست را دست باستان برابریم رضای هر که بنقل عثمان میروند







از مول و در محشر حکایت میکرد و از نهب آن واقعه عظمی عاریت نمیشد. کعب بن بکر گفت  
بهار شتر من بکدام پیش من لشکر علی و او این را بکتاب خدای عز و جل عودت کن کعب  
موجب فرموده عمل نمود. چون او را از او بیع مالک شتر رسید بجان آنکه مباد این سخن  
حضرت امیر المومنین بشنود و جمل خضم از پیش پشته دست از جوب باز دارد و بقتل کعب  
اقدام نمود و در آن محله که عمار را بر سر در برابر زبیر کشته و زبیر را بکوفه دست داشت که سی  
بجان او رسانده است خود را از تعرض او کوتاه کرده بجایب دیگر توجیه نمود زیرا که از  
رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده بود که فتنه با غیبه عمار را بقتل رسانند یعنی نوشته اند  
که چون زبیر داشت که عمار را بر سر در سلک لشکر بمان حضرت مقدسه عظام دارد و بر بطحان  
جانب خویش جرم کرد و از زبان بختان برگزیده ملک میان بگوش آورد و رسیده بود  
که امیر حق عمار و چون نیاید خال اعتبار یافت زبیر بواسطه نزدی که در محرابه امیر  
المومنین و امام المتین و موصوف المسلمین پیدا کرده بود از عمر که بیرون افت و عمر  
جفا نمود و مرد را و بودای الساج که اخفت بن قیس با گوشه نشین منزل سلک است  
در آن موضع اقامت داشتند و از شدت اخفت از دور او را دیدند و شناخته قوم را  
که نزدیک داشته بودند گفت که آن شخص زبیر است که او صفاتی وی را با تو گفته اند  
بیکس باشد که از وی خبری یارساند یکی از حضار مجلس که او را عرض نمود میگویند  
مردی داشت که اگر زحف باشد من باین امر قیام نمایم اخفت دستور داد و عمر  
ششیر و بیان بسته و اب خویش نشسته بجایب بیرون روان شدند و وقت جلوه ظهر  
زبیر را در مایه بر سر که یا امام علیه السلام حال سیاه ام المومنین با لشکر امام المتین  
در جبهه مقابل بود و زمانی که نواز ایشان متواتر نموده بفرمان درین سینه زد و بپا نهاد  
کس از آن مهمل بیرون آمد عمر است و کرد که باعث بخت تو از جوب زبیر عودت  
سبب گفت جوب توانست او همان ده خان آواره مسافت می نمودند بعد از لحظه زبیر با عمر گفت  
بجویم که او را و صلو بگویم بنام تو این یعنی یکن از تو این ستم بانی عودت کردی چون بر  
بگردان نماز شد و آن منور بی باک درین محله بکب حضرت ششیر هم او را با نام رسانید  
و چون دشمن را ببیند بر او متصرف شد و وی را بشکوه کاه نفرت فریاد و بسلی او را بنظر نگاه  
رسانید چون چشم امیر المومنین بر ششیر زبیر افتاد گفت ظالمی که به صاحب الکعب بن بکر و رسول الله

صلی الله علیه و سلم بعد از آن با عمر و خطاب فرمود که ای شتر باقی این العصبه باین زمین بشارت باد و ترا  
این گفته بپرس جنبه باقی و در آن عمر و زبیر گفت بویا این ای شتر که خالت تو میگفت و دیگر که موافقت  
نویسند و زبیر گفت باید رفت در برای گفت نقل اعدا که و بپرس باین در بعضی از او را و بنظر رسیده  
که چون امیر المومنین عمر را بنار حریق نهد و عودت نمود و از جانب جنین عصبه بپرس و شکر خود نهاد و زبیر  
کرد تا زبیر است او بیرون آمد گفت که چون طلحه از زمین زبیر آگاه شده او نیز آمد که که از موافقت  
امام المومنین تلفت نمود. بگوشه دور در آن بن حکم برین حال مطلع شدند و این فتنه عظامه در بر نهادند  
که از سبی در خون عثمان در خاطر داشت گفت بر سبی بانی او بر کاسب رفت و از آن طلحه زندان خود  
برفت که خود را بر مالک اسب محافظت نمیشد که از طلحه از نزد او رفت و گفت که او را  
گفت و صفت طلحه است که با او غلام الکنت را بپرس که من ازین زمین جان نجات می دهم و غلام  
بر واسطه ناواری طلحه پیش از آنکه او را بپرس رسانده بود که فردا آورده معارف این حال چشم طلحه  
بر سواد می افتاد و او را پیش خود طلبیده و پرسید که از کدام خبری جواب داد که از لشکر بمان امیر المومنین  
علی بن ابی طالب طلحه گفت دست خویش نیست من دو با بپشت امیر المومنین عده سازم آن شخص  
بمس طلحه را مدد دل داشت بپشت که بعد از انقضا و بمان در آن طلحه بکینه عرش بر او از نمود  
چون لشکر ضرورت افتاد و عرض دای امیر المومنین کرد ایند فرمود که بای بماند و تا آخر است که  
طلحه از بپشت من جوب بپشت رفته و داشت که بعد از آنکه شدن کعب بن بکر سودی چند و بپشت از دور  
کرد و چون ام المومنین باین ثابت نشد دست بر بزرگان دین رسان برده چون امیر المومنین  
علیه السلام معارف بمانان داده و وقت حرب مشایخ فرمود مالک شتر عمار را بر سر عمار بن عامر  
و عمر بن احمد را با طایفه از دلهان بپرس شکار و بکار ایشان نمود و فرمود چون عروین برین  
ازیمه بپا شد دید که فرزند خود را منور و فلک اندامی که در ظل داشت او جمع بودند و بیکان خانه  
رفتند و خبری بود گفت این فرزند از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته اشغاف باید که  
قوم گفته با بیع و اطاعه و ادبش من شده و این شده دست از این جلالت بیرون آورد و قتالی  
شد و نمود و عاقبت بپرس شتر عمار را بر شتر خود با قوا بپرسید لشکر امیر المومنین بر جمل ام المومنین بر کلاه  
عظم کردند و جناحی موج او که بصلح جده بپرس حکام یافته بود مانند طهر خا بر پشت نشاند و کثرت قتلی  
بر شد و بپرس که در آن حمله او سبب اسرا از مال جولان نموده و از سبب مخالفت جیل عرب بپشت  
نام امیر المومنین گرفته مشرخی اند و لشکر حضرت حضرت امامت حضرت ششیر و مستشاران











حضرت مقدس بنوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود ای عابد کسی با علی برتری ننماید که در برابرش  
کسی که این آورده است دست و دل کسی که بر وجه کوه دار شود و خواهد بود و دل کسی که در  
فاصلت با من مضاعف نماید و فراقی میان حق و باطل افتد خواهد بود و در این صفت از ذکر و زینت  
و دیگرانکه بعد از او سال ابو بکر پنج و اعره و آنست سوره براء در آن جمع مراعات او فرستاد  
تا سوره مذکور را از دی گرفته بسامع حجاج و امم مختلفه رساندم و دیگرانکه با وجود کثرت  
اجل و احباب حضرت رساله اختصار در غرضم مرا وحی گردانید دیگرانکه در دوازده اکت با رسول  
صلوات الله علیه و سلم گفت که زمان در عالم بسیار گذارند احباب عایشه و فاطمه و ادای دیگر را بنجای  
دی نگاهدار هیچ یک بر تو نماند که از عایشه پرسیدم که در شان علی اینی طالب چه گوئی جواب  
داد که جوی پر پی از ششینی که در حالت خف خون آب از پیش رسول الله روان شده و نماند است  
که بر زمین آید بگفت خویش بر کوفته بر روی طایفه و جسته است و بینای از حال کسی که چون حجاب  
گرام در دهن رسول صلی الله علیه و سلم اختلاف کردند او گفت هیچ نیکنان شریفتر از علی نیست  
که طاعت نماید این او بجز حق نیست و با وجود آن خلاف را اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت  
راجع آید این در آیه مخالفت قولیت که در محل زمین سخن حضرت سالت سبتی در کما ف و دیگر  
و صاحب انحضرت را تعداد کرد سایل پرسید که پس چرا بقالی او اشتغال نمودی ام المؤمنین  
بکبریت و کثرت آدمی حصه و خطا و جواب اندون از آن امر صاحب بزه داناست که در ام خداوند  
تعالی بازگشته ام این همان در تاج خویش آورده که چون عایشه از جبهه برون آمد عنوان نگاه  
داشت و آن طایفه بنده نماز منزل به شش و او در تنه فرزندان و در زبان ابرو او بنین نیز نامه منزل  
مشایعت نمودند و حدیثه در چین و دواع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت جایی که میان  
شما و خویشان ازواج میداشت هست علی نزد من از که نیکو تر و خالصتر است بمن میسر نباشد  
گویند که خالد بن الولید که از عظام اصحاب محل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استقامت  
و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قریب تر از منی داشت در روزی که آن دانه عظمی روی  
نمود خلقی که بر منبطل آمده عایشه را زنی رسید که طایفه کجاست جواب داد که منبطل گشت باز پرسید که  
حال پدر چه گشت که مرا دل بنهار انداخته که برون رفت و در او از او روز خبر من و او شوق داشت  
دیگر از اصحاب پرسید جواب شنید که در نیزه ساپان پوست حدیثه گفت خدایا چرا نشان رحمت نکردی  
خاکه گشت عالم المؤمنین از یاران و همواران علی زید بن حو جان نیز گشت عایشه گفت او نیز

از جمله رحمت خالده برسد که با جدی بن این دو طایفه را که خلاف یکدیگر در میانند و شمرند و در  
هم از خلاف بودن آرد و در یک مکان جمع نماید و گفت و باری که از هر چه و بصورتی  
و بیست و یکس در داخل اوجیل چون در آنست خالده چون این کلمات استماع نمود  
از جرات ایشان گفت دست درو این اختیار دزد و سوز جلالت امیرالمومنین گفت و در همین  
حاضر آمد و بدارک یافت بجام نمود و از ابواب بی بی او در خانه بی منتوقت گرفت و بیار  
انتقام و بجلل بخت نام سله و در رسیدیم و در پیش تو از این فرمود و بختش نمود که درین  
اوقات که مرغ الدمار ایشان برادر نمود و بجای او بی جواب دادیم که در ملازمت امیرالمومنین علی  
علیه السلام با شما نماند من اگر میفهمم چون خالده از طرف ازان مهر فرست یافت بیست سال از آن  
نشان رفت ختم فرو و بنیادی رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که علی با فرات و فرات  
با علی و از یکدیگر جدا نشود ما از زمان که براب چون کوزی این طایف گفت بی علی از زمانت و در  
گفته که در در دزدان علی حضرت بعد از امیرالمومنین علی از جانب سپاه امیرالمومنین احوات استماع  
نمود برسد که بگویند کشته و بخت عثمان گفت بیکدیگر گفتی بی خانه و بی دعا و ایشان با جاب  
مروان که اماند کشته گان عثمان ایشانند و آن دعا با بین حضرت امیرالمومنین اقران یافته بفر  
از جانب امثال چو رفت و در آنست که بعد از آنکه امیرالمومنین علیه السلام بعد از عیسی با والی  
آن ولایت ساخته این سمیه که در زمان حکومت معاویه ابی سنان بریاد ادبیه استهنا یافت  
بر اسطه فرط کسایت و هنر کسایت بیست ابن عیسی و انتضا و زمان واجب المادغان  
خسته زمان موسوم گفت و قبل ازین است که اراس یافت که در اوایل خلافت حضرت معاویه  
امیرالمومنین زهرا علی عتد و دارین را در کف خانه عیدیه بن عیاش نهاد و چون نالک است  
بر آمدت عبدالله عیسی مطلع شد گفت عیاش حالت استعجز میزند و پسر ابن عیاش حکومت میکند  
و از کمال شرف عثمان نالک و تمالک است و او ملا اذن و در وقت بخت کوفه بود  
و امیرالمومنین علی از قدرت او اندیشه کشید که رسا و مالک امان و عیدیه خلق آن مملکت سی  
نماید و بنابرین به استعمال از عیاش ساخته چون ضربت ملاقات دی نمود مالک را بفرز اهل  
اختصاص داد و فرمود که درین مملکت و حکومت از تو درج خازم اما با بر صلی عظیم نگاه دارم  
چرا نصاحت تو را که برین مجتبی دین امام که حکمی است بن بر تو و جانب شام و طغ دفع  
و بزان خون شام منصرف است و اکنون امارت لشکر در سر دی سپاه تو از ازان فرود







و چون حضرت محمد بن ابی طالب علیه السلام بر سبب بصره نظر یافت و پیش بن سعد بن عباد و امام  
مصر شکر گشت معاذ به بقاء بملوک و عذر گشته اند و پیش که اگر امیر المومنین علی بن ابی طالب  
عبد و پیش بن سعد که در زمان حیات سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب دایات انصار بود  
و بکمال شجاعت و اصابت ای انصاف و شایسته ظرف مصر بود شام کرده هم دی مشکلی کرد  
بنابرین دست در دامن جلد و نه بر زده خود است که پیش سعد را عین تحریر و کلمات و دید  
در مخالفت خلیفه بنی با خود و به پستان سازه و بجا طرح خط و تکرار که سوار جهان بود نشان  
بباری سر اندر شاره و به نام نوید این تعالی آنکه عیادت و مکتوبی نوشت و شکر بر آنکه و به پستان  
روشت که عثمان که منافق و منافق را محارب و به نام او نوازند که پیش ظلم و ستم گشته  
و در بن امر علی دخی نام و دست مصلح است که ازین کما و کونیزی بلکه مشارکی واری نوید گنجی  
و بخدای ماز کردی و بعد روع و طاقت محمد و ساد بن یاسی اگر شرط و اوست و ظاهر است  
بجای آری بعد از بنی بنی و دایات چهره مطلوب حکومت عراق و به عجم و سمرقند  
و قبل از آن نیز هر چه بلندی و سوال خواننده بجا است معز و خواهد افتاد پیش چون بخون  
نار مصلح گشت در جواب نوشت که عالم الغیب و شهادت میداند که هیچ وجه با حقان عثمان  
انسان غرضه و به افتاد و اعدام آنحضرت راضی بوده ام و معلوم ندارم که امیر المومنین علی  
و فضل او و خیرش کرده باشد اما در متابعت و متابعت تو مانعی دارم و پیشین بدان که از جانب  
من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکرده طبع تو باشد چون مساویه از قوای آن مکتوب  
داشت که پیش بن سعد با او در مقام خدیجه است جواب فرستاد که باین مخافت و فریب  
نیکو با دوست یار و پیش و در بنی نویت پیش اظهار مافی الضمیر خوان کرده به او پیغام داد  
که از تو بخواه بنباید که مرا اشارت میکنی بجا گفت شخصی که ادلی و احوست از دیگران بکلفت و به  
و از تربت رسول صلی الله علیه و سلم از وی برست و در قرب و امیر مزایای مطاعت کسی که بکمال  
ادب و انصاف دارد و کلا حاشا که کن عسکین سعاد غندی چنین اختیار کنم و در داخل جوشان  
کردم و بالشرک ابلیس عداستان نمود و مساویه بعد از یاسی انعطاف پیش کرد و بهتری دیگر پیش  
آورد و آنحضرت محمد بن ابی طالب را امارت مصر عزل کرد و انداخت و بجا این احوال آنکه مساوی  
بعد از نو مبدی از انشاید و الی مصر در محافل و مجالس بر زبان آورد که هر چند پیش بن سعد  
ظاهر هم از او داد علی بنی و اما در هر مکتوبی که با منو سید شریط نصیحت و اخلاص بجای می آورد

دلیل بر جبهه ای این سخن آنکه بایزید بن عمارت و مسلم بن عمارت و پیشین اهل طاه و جمعی دیگر از اهل مصر که  
در بیت علی بودند کرده اند احسان مسکینه و با ایشان طریق دارا و سبب مسکوک میدارد  
و اینک نامه او که بن کوشه معنون آنکه تخت کشی که در عمارت مخالفان با او بودند نوشت خواهد نمود  
هم و جند ان مثل این سخن گفت که صورت انصاف پیش اهل لیاقت و شجاعت و سبب امیر المومنین  
رسیده و آنحضرت در باره والی مصر بدکان شده با محمد بن ابوبکر و بعد از بن جعفر طیار گشت  
و احوال در میان نهاد و مشورت فرمود ایشان گفتند که اگر امیر المومنین را بر جانب پیش اعتمادی  
نماند و فرم عزل بر جبهه اعمال او گشته و دیگری را حکومت نافرمانی باید نمود اما صاحب جانب مینماید  
که ادلی و در احوال و از مابین کنی و بجا می گشت که بنال محبت و مودت عثمان در دل و جان ایشان  
بلا گشته و تا غایت به بیت بنی بنی گشته اند از فرمای اگر در ان باب ساعی جلیل بجای  
آورد و بنی و الا عالمی ابوبکر مصر فرست و خاطر شریف خود را ازین غرض خارج کرد ان امیر  
المومنین این رای را پس من برد و در ان باب نامه پیش نوشت تفصیلش آنکه چنین مسیح بن  
شد که جمعی از مردم خلافت معنی ناکون دست متابعت من دراز نکرد و پای انشاید و در او به  
متابعت ننهادند و طبعه آنکه ایشان را به بیت دعوت کنی اگر بدو پیشه بنهاد و الا با ان جانت  
محارب بجای چون این کفر و تبیین سید و بر مضمونش مطلع شد و جواب نوشت که طایفه که  
امیر المومنین مرا بمثل آنکه ایشان امیر مزایا به باب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر و  
و هوا و امان بسیار دارند اگر است بر طبع دفع این طایفه مصر و دست اندم جند ان مشغولی است  
و به که بکار دیگر توانم راهخت متعنی و در کار است که همان ترا بجای خود گذاشته و ترضی  
ایشان ترسانم چون حضرت محمد بن ابی طالب علیه السلام بر معنون کتابه پیش اطلاع  
یافت به پیش در باره او زاده شده و به مشورت محمد بن جعفر پیش را از حکومت مصر عزل کرده  
محمد بن ابوبکر را که برادر داری محمد بن جعفر بود و مالیت و مضطربان و یار فرستاد و پیش محول  
در عین بدید و در ان احوال و جانت ثابت که اندک غماری از امیر المومنین در خیر داشت  
پیش گشت که در نقل عثمان سی نمودی و علی ترا مرزلی کرد و اندید و ان جوم عظیم در کردن تواناند  
پیش مادی خطاب کرد که ما اعیان الکلب البصر از مجلس بیرون رود و بعد از آنکه که اگر اندیشه آن  
بعد از شتم که میان قوم من و قبیل نو بخارید و متاثره دی نماید از بار سر کردن ترا بسک میگردانند  
و مردان بن حکم نیز با پیش این نوع کلمات گفت که پیش علی غم و متوجر پای بوس امیر المومنین







کوسا که آن بنیاد را بر سر دین شام را نموده گفت این طریق طریقیست که نامش آن سر اورد  
 و چون عذاب الهی بر او عاصی و دانا را بر سر استحقاق آن خاص داده درین باب بی چند آن کرد  
 و بعضی از آن بابت مشرب بود با یک فیهل و شربت ابرو موین علی ابن ابی طالب و او بویست و اما  
 و خلافت و خصوصیت او با محمد بن عبد الله علیه السلام و مادر او فاطمه و در دین کائنات فی رابعه  
 الهی است اما شرف و حرص و طبع و عارف و بنا سبک طریقی مستقیم و سبب اخراج از جاده و توهم  
 میشود و عبد الله گفت ای مردان خط و عفت یاری خود علی میزند و خود را نیز از ما شرف که از ما شرف  
 و پیشین بدان که اگر تو بجا نباشی و به بوجه نایب من مراقت و موافقت تو نام کرد و عاصی گفت  
 اطاعت والدین را و لا اذ جمل منقضات عبد الله جواب داد که آن وقت که پدر و مادر امر  
 بنا فرمائی و عصیان ملک شان نرماند و عمار به بلا و دست انداز ما او معصیتی عظیم است و عاصی  
 گفت تو درین سفر شرط موافقت بجای آورده آن نیست نه به آن عفت که با طاعت کمال کنی عبد الله  
 شاه ام ای باید راه شام پیش رفت چون عاصی بدین رسید و معاویه بعد و دوم او سرور  
 و مردم را با تو افشست و مزور ساخت و مبلغ بجای فراردم و اسبی و اسیری برستم و خود را در  
 و سواد ای این نزد بزرگان او عبد الله و محمد بن علی نمود عبد الله حصه خود را در کرده معاویه بنام  
 داد که مالی نخواهی اسلام ملک تو نیست تا از آن انعام کنی بر مستغان اخبار و شرف آن آثار  
 پوشیده نیست که بعضی از ارباب تاریخ کتب حق عاصی معاویه بوجه دیگر ابرار کرده اند و بنابر  
 از سیاق کلام آینه معلوم خواهد شد تا آنکه عبد الله تعالی **فکر عاصی را ملک شریف با اهل عاصی**  
**و حکایت که میان ابرو موین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و اودت بعد از شهادت**  
 عثمان ابی جریه و عیسی که آن عبارت از چند شهر شریف و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور یا  
 معاویه بعیت کرده در مقام خراج گذاری او اند و چون ابرو موین علی از حال ایشان خبر یافت  
 ملک شریف را بگرفت آن دمار نامزد فرمود و حکایت فیهل الهی در آن اوان از قبل معاویه  
 حاکم حران بود و چون حکام از بوجه ملک خبر یافت در دفع او از مردم نه استند او نمود و ایشان  
 جمعی از ابطال رجال بعد او سرستادند و بعد از آن ملک شریف بفرمان رسید حکام با طاعت نمود  
 که حصار بیرون آمده در برابر او صف ایستادند و جنگ میان هر دو فریق از مبادی داشت نگاه انداد  
 یافت و طاعت لاه حکام منظم شد بنا به بطلعه برد و مردم کوچه بگرد حصار حران فرو افتاد و بی خبر  
 مشغول شدند چون معاویه از حصار مردم حران خبر یافت عبد الرحمن بن خالد الوهیدی را با لشکری

به دفع ملک شریف باز کرد و ملک بنیعی مطلع گشتند از حصار بر خاکسته بر سر ایشان رفت طایفه  
 روی نمود میان ملک شریف و عبد الرحمن بن ابی فاحش و بی بود و آخر الامر ملک طایفه عاصی را  
 قرار نمود و ملک که جنگ را نداشت بود و جمعی شریف از ایشان بقتل آورد و چون خاطر بن از آن هم  
 فرغ یافت و خان عیبت بجا بیست و نه مسقط گردانید مردم اینجا و حصار بر بخشیدند و معاویه  
 از صورت قضیه آگاهی یافته ازین جریمه لاسدی را با سبای کرمان به خاکستر شاد باقیات  
 هم دست ملک را از ملک و لایه جزیره بکوه بردانید و اهل زنده را از جنگی و محاصره خلاص سازند  
 این بجای که بوسه از اطراف و جوی خنجر خلقی بسیار روی بفرست و معاویه آوردند  
 و آن در سر از بزرگتر سبای قوی دل و شیطنت گشت و بیخ و طغیان منقوش شد و بهیست اجتنابی  
 بطرف نه شاد شد و ملک و کل بر غایت بیانی کرد و از طاسر نه کوچ کرد و بجا نشان نمود  
 بعد از شاد بختین کردن هر دو لشکر و بزرگان هر دو کشته شد و سر و نیزه بر در و از طرفین  
 کوشش و کشتن بسیار و نه عاقبت بر بعضی آن چند ناله الهی چون لشکر حضرت انجام و بزرگان  
 شام غالب آمدند و اهل خلاف و عاصی و جوی روی از سر که بر نافته افتاد و حیران دار سبای  
 خود گریزان معاویه بن ابی سفیان پرسیدند ملک شریف بعد از غلبه بر دشمنان دست مبارک و  
 تاریخ را در هر کسی که سر از فرمان نیافت از پای روی آورد و بر ضربت ابدار و شرم جزیره را و از  
 داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در علم آورده و در بعضی نسخ نامه بگوید فرستاد و چون حضرت شد  
 ابرو موین علی علیه السلام مجتهد و با یک مخالفت و سازعت معاویه را معلوم گشت با شخص را عیان  
 و از آن مملکت فرزان داده بزرگان گوهر نشان او این کلام است چنان یافت که با بی سببانه  
 و تنالی که خالق جمیع مخلوقات از بندگان خویش جز بملوک جاد و بیستیم را خلی نموده و مادام که  
 میان عباد و اسب بخت نوکده و قاعه و سببی موطد باشند زبان بطین و ضربت شتم بملوک دراز  
 نکنند نام نالک و نالک استند و ایشان برون زد و هم ششم و بیستم نکرده و اگر احوالی و افعال  
 خلق عالم بخلاف آنچه گویند حد و باید که بزرگوار اعمال نایب به و سخنان نایب به مستوی  
 گردانند خلق نگاه دارا باید و عاقبت بملوک و بولاد سرایت گند معصیان این سخن نیک معاویه  
 بن ابی سفیان مردم شام را در ورطه شکست و بخت گند و ایشان را از سببیت بن مشرب ساخته  
 این او را در در عالم انداخته که عثمان بن عفان علی بن ابی طالب گشته را چنین امری شتم و شتم  
 درین دلا لشکری بجای به ملک شریف که امارت ملک جزیره ازین متعلق باشد و فرستاد







هیچ ملک نیست جز در کل احوال ناصر و همین او حضرت ایزد و مسالمت و در او افضل جزین حضرت  
 در اهل طین و معد و این طفره می باشد ولی عباد و المؤمنین در این قبل اقبال ظاهر از ملازمت  
 علیه اخلات تخریب از تمام از بنام مردن آورده قصد عشی کردند حضرت مدینه امیر المؤمنین  
 این ترا از اضرار او منع کرده فرمود و برزخ و مندان واجب جان می نماید که رسول خدا را  
 از قبل قصد در حفظ و امان بکشند چون رسول معادیه صورت حال برین سوال می باشد که کرده  
 بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین از بسا بی کلمات موحسن که اهل شام نیست تو گفتند تا غایب  
 بچشم یاد شنیدم و ترا از نو می دانستم اکنون که سعادت بساط طوبی حصول بر تو حاصل گشت و عثمان  
 و لا و بر تو شنیدم و کمال جلال و حرمت بودیم مجلس فرمود دست ترا از نو دست و بر تو معلوم کن  
 شد که امانی شام عتق بر کلمات و جملات اند و طریقی جواب داده راست است که ملک  
 امیر المؤمنین و اجماع است و بعد از آنکه که هر که خوار گشت تو را خن و بکنم و بر تو بگریزیم و در  
 اوقات بی چند انشا کرد مشرب و اعزاف معادیه از خدا و سیم و سلوک امیر المؤمنین در اجماع  
 بر شایع تو و در ان ایات را بشام فرستاد و چون انشا را او را بسم معادیه رسید مطلق و چون  
 شد و بقیه کار که در کشتن کاشن این در موضع را بر مسالت میفرستادیم چه پیشکش کنی تا  
 شایع علی را از کای حالات استیجای اعلام خواهد داد و او را بر مسالت و محاسنات و محاسن  
 خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و بیای حرا جوت او معادیه بر یکی از ناد بلا و همین را که در  
 اوان در بلا و شام شکی داشت بر مسالت تمام زد کرد و نامه صحیح و بیجا است بوقت طلمات  
 مرسل کرد این معنون انکه حضرت بادی سحانه و نه رسول را از عالمیان علی الله علیه و سلم  
 بر کرد و اعیان و اشراف عرب معاهدت و مطهرت و انحصار داد و فاضل ترین و واضح  
 ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از خلیفه افضل آن ولی عهد او یعنی  
 عمر بود و بعد از عثمان و تومر و حید بر روی و در بیت ستمنا خیر کردی و آخر الامر بنا بر اکیاه و حضرت  
 بر سبب این سعادتمندان اقدام نمودی و بعد تو نسبت یا امیر المؤمنین عثمان زیاد بود و حید  
 و یکران و با آنکه بزرگ تر است تو از کس بر ایشان امتیاز داشتی محاسن افعال او را در سبب شایع  
 اعمال جای دادی و قطع صلح رحم و ادبش و طایفه را بر یکدیگر تا در محله نواد و بر اهل او و مدو  
 تو خود را از حضرت معادیت او بعد از و کشتی و بی صلح و شایع عدل برین دعوی انکه او  
 گشته کن او در سلک اعیان و اصفا و تواضع و در مدو طایفه و مطوع چنانست که خلیفه باشد

مظفر را

مظفر را در دین فرستی تا برای او که در آنجا است و در آن دین است و در آن دین است و در آن دین است  
 بود و باید که معلوم فرمایند که قاطعاً حق را در بود و در سبب و سبب طلب کن و از برای شکست نامه را شکست  
 یکست کردم و رسول معادیه بعد از قطع مائل و احوال چون سعادت طاعات امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام است و بافت و بافت ببار گرفت زید و عبادی که داشت از مدینه است و موقوف طاعات  
 بصنوف و ازارش و با طاعت سر از زکشت در انشا و محاوره بعضی رسانید که کن گوی میهم که در تملک  
 طاعات و ملک بر سر یکوست بر او را ترا از نو گشت و در طاعات و موقوف طاعات و ظاهر بر احدی را  
 نسیم و سر یک نیست هم اما می دانم که طاعات بر تو پیاده گشته شد و معادیه در محاسن که با امیر المؤمنین  
 میورزد و بر این بیان است که متوسل است که قتل از زمینان خلیفه علی و انصاف و امانت است  
 اگر کسی عده بکشتی یا محضرت صواب می باشد این را بر او شکست نامه بنا بر این گشته فرستید  
 در شیشه شایع است که در حضرت مدینه امیر المؤمنین علی السلام فرمود که کن ترا بر تو در خلیفه  
 علی را که ستمت و بر تو میگردم معادیه که باشد که سعادت حق عثمان را بر او دم و در باب طاعات حکم  
 کند بلکه بر روی و حجت که در متابعت من با معادیه و انصاف و موقوف طاعات قاید بعد از ان اولیا اولاد  
 عثمان را بچ کرد آید تا بر جماعتی که ایشان را بر من او ستمت معادیه دعوی گشته و خلیفه یعنی بموجب  
 شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از حید و چون حضرت مدینه امیر المؤمنین علی خوار گشت  
 فرستاد و عثمان را معادیه را در حضرت حرا جوت او را زانی دارد جواب کتب و در طاعات و موقوف  
 انکه تر شیشه نور سید و بر موقوف آن اطلاع حاصل شد و در محسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر  
 در حرا جوت که کرد بودی هیچ کس را شکی نیست اما عثمان اگر نکو کار بود بکار و رحمت بود و کار سید  
 که چرا و محسنان با من و چه و در این طریق با ایشان رسانده و اگر بخلاف آنچه میگویم اتفاق داشت  
 هم بر بردن جلال خداوندی بوقت که بر موقوف و احسان و رحمت و امانت او بی با بارت چون  
 بر من میبین رسیده که حضرت ارحم الراحمین یا اهل اعمال محسنان بعد از سبب ایشان از زانی  
 خواهد داشت اما معادیه که کن و اهل جسد رسول امیر عظمی و موقوف و نصیبی محصور و بهر و در  
 و موقوف کردیم جواد کسی که معادیه بر مسالت و نبوت او کرد این بودم و در ابدا و نبوت که  
 معادیت قصد قتل آنحضرت کردند و از سر نه حیات بر خاستم و درین امر رضای باری سبحانه  
 و تعالی در رسول انخواستم و در ان که قریش با من عهد بسته و در معادیت همچون بسته  
 و آنحضرت بر شایع را با من موقوف کردیم و چون حق و عدل از ان بلیه خلاصی داد و از ان



در این غیبه شکر نعمت بجای آورده بحضرت آستان نبوت میگردد تا آنکه او را بهر صورت  
چون بدین تشریف بدین منزلت و طاعت با لوف کرده به او بگویم و چون در حال صاف و در کشت  
در کاب خاک فرسای او جانها خدا کردم چنانچه بر سر علم سیدان حادث بن عبد المطلب  
روزی در بزم شکر کمان درخت زندگانی از سرای فانی به او آید چنانی گشته و هم من خود در قفس  
احمد شهادت یافت و بر او در جبهه در حرکت نموده بخت موت گرفتار شده و من نیز در سادگ شهادت  
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شرف حضور از ان میباشد در امر جبار غایت سعی  
اجتناب بجای می آوردم و بخت محنت من برادرانک شهادت مستور بود و کاشکی در کجی اران  
مملکت ملک شاهی تا به حکامات و مراسلات چون تویی باز بوسی و از حیا و ادب کز آن  
بن بر سر خطا می بمانی و عیب برین نقابا انگیز من بوسی دوران نام احباب رسول الله صلی  
علیه و سلم بخیال اعمال یا دمیکی و پیرایون مغایر اهل بیت آن سرور که جان و سر و دست  
حصول رضای حق تعالی در رسول او در ناخفته اند غیکردی اما آنچه در باب جسد و بیعت نیست  
و غنا نوشته کلا در حاشا که چون تو بسا که طریقی باطل یا کشته باشم و قدم در باب غایت  
و مخالفت ایشان معاد باشم و نه تا خیرین در بیعت ایشان رجسایان طاعت و زیارت  
روح اند من محمد صلی الله علیه و سلم خدای عز و جل بختی قدرت خویش بخت فرمود اختلاف در میان  
ایمان اسلام و احباب کلام او به بعد از جه انضار و بارها بگفته که مناسبت و بیعت امر ایشان  
بگفتن این حکایت و بخت از خلافت سرور او را بود زیرا که سیدنا خود را در حضور آنحضرت  
در مقام علم و معرفت ساخته بودند و خیار خویش از بخت سوال و اولاد بدو خسته و چون قریش  
در استحقاق مطلوب احتجاج به آن نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان بخت نبوت  
و خصلتی یافته انضاد طریقی مطاوعت و انقیاد بخود از سر مخالفت و عناد برخاسته و اگر  
دلیل قریش برایشان بدی از نقیض و معارضه بهر است من نیز شمار را بایر ایمان بران ملزم  
بسیارم بنا بر آنکه من نزد بیکترین اصحاب با آنحضرت سر او را برین اولاد آدم بجان او صلی الله  
علیه و سلم ای معادیه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از کار به در عتبات اجتناب نایستی  
پس تو حقانیت خود بر تو نمکشت کن بر حق نیست نفس محمد در اجتناب که از آنکه نفس شکست  
و ای که انصاف است همان نفس ارتقا و اگر او بخت من بگوید در سده و مکان حضرت بر تو  
مستقیم سوال کن از آنکه در آن او ان که در حال صلح با من بخوار و رحمت ارحم الراحمین بود

پدر تو ابو سنیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب است من افغان گردن من خرفت احباب  
کرد و شرف ازین معنی اجتناب نمودم و از برای اطینان خلایق تا برادر فضل شیع و رفته  
با ایشان گفتم که درین روز کار امواج خفته مسلط شده باید که ازین در طاعل بنا به بختی  
توفیق برده جان من برین بساط حل بخت رسانیده و از سلوک طریقی خصوصت که باعث بران  
کمال حب و علاقت است احتراز نمایم و بایک نگر و خوف و اکلیل ترغیب و منافع از سر بر  
گیرم و هر که سیال و بر تو کل در بر دارا در رضا بکمالی منظر و نظر او گشت مرغ و بی از قفس  
و از تو رستگاری یافت زیرا که شهادت بنای است که کون و طعم او نیز بر درخت و لعل است  
که در کلبی خود ندیده که درین کار طریقی است که گویند که در باب جسد و بیعت است و اگر در آن  
باز داشته و بخت عاقبت نشینم گویند که از آنکه غایت و هیات هیات که بر او بطاعت است  
شأن نبوت از آنکه طریقی بر ایشان مادر جن و بخت علوم و خرد ذات سر معلوم اختلاف  
یافته ام که هر قری از ان اشکال را که مضطرب گردید و بر خود مبرورند چون در میان دینی  
در جابجایی و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان بختی کرده ام بخت دروغ  
و کذب می افروزم چنان در جن مجاهر او در فرزند از جمله کفره العین نبوت و سر و زبان  
رسالت اند بخت دفع نکات خصمان فرستادم چون قوت ایشان بابت نبوت است و تا  
نموده فایده بران شریک نبوت و توانی معادیه عثمان را که اشته شام و دینی تا حکومت کنی اکنون  
طلب قتل او را وسیله حصول مملکت میازی بجه حال طاعتی نبوتی بخت باین بیعت کن  
تا بوجه فرمان اینجا که مطابق شریعت خواهد باشد بخت با جماعت عملی نمود باید و امر  
المومنین علی این نامه را بطراح بنی عدی داد تا معادیه رسانند و از طریق عثمان بخت  
در مجلس معادیه صادر شد و آن حکایات بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است  
**ذکر فرستادن امیر المومنین علی علیه الصلوٰه و السلام جریر بن عبد الله بلی را**  
**برسالت نزد معاویه و طلب معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورقه**  
**نمودن او در باب مخالفت امام المسلمین و امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام**  
بعضی از علما سیر و اخبار آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله بلی را که بکلم  
عثمان حکومت ارض جبل دمدان تلقین به او میداشت به بیعت خویش دعوت فرمود و طلب  
دشت و بختی شمشیر بنی امیه که در ابام خلافت دنی المومنین بران او والی ولایت



آورد با جان بود به بیت خدمت خویش استه عاقل و دانشمند از مردان و از حریفان و از کوه و تپه  
استان خلافت ایشان سرافراز گشته چون طریح اندیشه باز گشته صورت حالات این مرد  
داشت بر لب و لبین با جوانی خویش گفت که در حفظ خطره سبکه که سوادیه از قوه و لطیفان  
دانی در ملک اهل بیت انعام نخواهد یافت ما را داده چنانست که شخصی را با جمل اصحاب رسول  
صالح علیه السلام رسالت شام نام زد که نامادی در مقام محبت آمده با ماتت تحت اور الزام  
کنده جریب عبدالله را بوسه رسالت بر خیزد استیلا یافته مردی داشت که با میرالمومنین این کار  
کار میست خود در بار شام انار و عیش و شادی عام بسیار درامد معادیه از بخت و حواس و بدین کار  
جایز نخواهد داشت ملک شمر تا آن حضرت گفت که هر چه را رسالت عزت کن کن از دانه  
او این ستم جریب ازین حدیث تنگتر گشته با ملک خطاب کرد که ازین تا غایت نبوت موقوف خلا  
بر تقصیر باشد که کرد که در اینجا نیست سده امامت ستم حساسی مالک گفت در سده حال میرالمومنین  
ترا میست خود طلب فرمود و نوسا بلر زده دست از حکومت بردان کوتاه نکردی چون آن  
حضرت بر سپاه بصره و طلحه و زبیر طریقت مری دیگر انداختی تا جابر بنل حیات و شفاعتی  
امیرالمومنین مکتب سخن مالک گشته کوشن جریب را بلای نصیحت و وعظ که بنا بر کرد اندوخته  
که ای جریب بایست معادیه شایسته او را بایست با دعوت نای اگر شرف مناجات شرف شود  
والا باری از ناجی بروی لازم شده باشد و چون جریب رسالت شام نادر گشت از بزی عزت  
بر سر ستاره نمود روی تو به آن دمار نهاد و بعد از طی مسالک بقصد سبده معادیه در گرام  
و اقوام انجاست که فرمان دادند او را بقصری رفیع فرود آوردند چون جریب از راه رجعت  
سفر استیلا یافت مجلس معادیه شایسته و بر اسم او اسفارت قیام نموده او را با بلای وحشی  
بر ستم امیرالمومنین دعوت کرد و معادیه در بیابان بعلی طلبید و غرض ازین مصلحت آن  
بود که از اعیان و اشرف شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن اوان جریب  
بن منظور با بطراف و کثافت آن بلاد فرستاده بود تا خلایق را باطل حق عثمان اغوا نماید  
چون معادیه را معلوم شد که دردم شام با او در آن امر متفق اند ایشان را جرح آورد گفت  
بج گشت که عثمان مظلوم قتل آمده اکنون شمار دایمیدارید که خون او را در کرد و ایشان  
بر طبق معادیه جواب داد و در مخالفت امیرالمومنین علی علیه السلام عثمان کشته شده و حنیفه  
و پیوری و بعضی از نمودگان دیگر که بودند که چون جریب عبدالله شام رسید به مقام امیرالمومنین

علی علیه السلام را که مشعل بود بر صبح و جنگ عده و عید بگزارد معادیه را شرف اهل بیت خود را جرح  
آورد و درین امر با ایشان شرف کرد و برادر او عیسی بن ابوسیفان گفت دایم حق آنست که  
در امر خود استیلاست بر دعالی نای معادیه این رای را سخن داشته بگوئی بود و نوشت که  
بسم نور سید باشد که از علی علیه السلام در بر و عطایه بر رسیده و اکنون جریب عبدالله بنا بر اخذ  
بیت نموده او بدین دایره آمده و جواب دادین امر مقصود برای عده که گشای شایسته  
آنکه شرف خود از انانی داری تا بمقتنی حوائج بدو تو عمل نموده آید و چون دانست که معادیه  
بر او ارجح دارد با بصران خویش محمد عبدالله از فلسطین برود آمده روی بر او نهادند  
و بعد از طبع مسافت بدین رسیده با معادیه طایفان کرده و در خلوتی با او گفت که درین دلا  
سه قضیه که در طبع ماست عادت شده یکی آنکه محمد بن حنفیه نه خود را شایسته بجای  
بعد از معادیه که خیمه دو دیگر آنکه حنیف را شایسته بجای آورده تا با با بخار به کند و دیگر آنکه علی بن  
ابی طالب جریب عبدالله را فرستاده که اگر معادیه دردم شام باین بیت نیکند باید که خیمه  
آید باشد عزت کار که بختن بصره بود بینه سبقت جماعتی را بخت و جوی و فرست  
اگر بدست آید بهنا والا از کین او ظلم میسازد و دی بیخ ضرر بخواهد رساند و حنیفه  
تقصیر نموده بختن جریب را که اسیران لشکر او که در ملک شام آمده با او تسلیم نای و او در  
مصلحت داری از تو بجان نمون کرده و لیکن بر شکلی که است و امر علی بن ابی طالب است  
زیرا که اهل بیت در امور سیاسی دینی و سرور و بی و مکتبی جانب او را بر تو غالب اند و لیکن  
و ترجیح او را مثال تو اعتراف نمائید معادیه گفت علی باطل نیست عثمان بوده و در ظهور فتنه  
سعی نموده و در ترمیم و ترمیم جماعت و کسبه باخته و در شرب عذبت و اخذت را بخت  
خاشاک نمائست که ساخته عوامی گفت مع ذلک علی سبقت اسلام و قرب حضرت  
خیر الامام دارد که تونداری معادیه گفت ای نوز کردی بیان و فرست امامدم را بفرست  
بگره جلد او را باطل باد و کسی حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر تو اجماع نوی  
که در فرات و کیاست نظیر داری بفریم و تو مرا توانی فرست معادیه از جواب این سخن  
اعراضی نموده از هر نوع با وجودت اغوا کرده و در اشتهای شک گفت سر خود را پیش او  
تا در کوش تو نمی بگویم عذر سر پیش آورده معادیه کوش او را بدندان گرفت و گفت  
ای عرو و نیک تا بفریم جریب نه غیبتی غیبتی چو امیرالمومنین میان کنایه بدندان با تو



رازی در میان هم اکنون از سر این نوع سخنان در گذر و با چنین کلمات باقی علی را از میان  
 بر گرفته چنانکه از دست خرافه ای که در کتب دین به بنافذ سخن کار بست بابت صواب و اشتباه  
 و بر خلافی روزگار در دست که در این عادت با تو یار بودن و کارزار با علی اخبار کردن عاقلی  
 و غیره را ختمی و نیز دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا و تحصیل رضای من باید که شکر  
 مطلوب من باشد که بگوید باید داشت معادیه گفت در اینجا خطاب تو به من است نه نام من  
 جز نیز این فرمای عمر و گفت مطیع آنست که چون بر دلالت مصر استیلا با این دیار را با عدل  
 و مشورت برین مسلم داری معادیه گفت از سر مصر چون توان که شکر گمان در بر آورد  
 عمر و گفت چون عهده از آن نوتو بدست که مصر مخصوص من کرده معادیه در این سخن ردی کران  
 آمد جوانی گفت بعضی گفته اند که عمر در جواب معادیه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بران  
 مملکت مستولی شوی و استیلا توان از آنست که بر علی این ابی طالب غالب آیی و چون معادیه در این  
 قبول سولی عمر و گفت شد عمر و از مجلس مردن آمد بخانه خود شافت و عجب بن ابیوسف  
 انیس عمر و استماع معادیه را در آن امر استماع نموده برادر خود را در عدم اسباب قبول  
 کرد و گفت منت ننداری که عمر و عاقلی را که کمال عقل و حسن تدبیر و احیای این ابناء زمان است  
 دارد و بعد از ملک مصر که معلوم است که بخت صرف نودست العز خواهد آید یا نه طبع و فرمان بدار  
 خویش کردانی معادیه بر وجه جواب بیدار دارد و در فکر ماز و ملاقات نموده تعظیم و احترام او  
 بجای آورد و خاطرش بر بزرگ مملکت مصر و رسالت و بخت تا کید این عهد عهد نامه علی بن  
 اشرف و یار شام اسای خود بران صحیفه منت نموده و چون میان معادیه و عمر و عاقلی  
 محبت و دواد است حکام یافت معادیه از وی استنصار نمود که در دفع نکابت این خصم غالب  
 یعنی علی این ابی طالب چه خبر خاطر تو ظهور میکند عمر و گفت درین اوان که جریر بن عبدالله  
 بجای که بهترین اهل عراق است از پیش امیر المومنین علی بن ابی طالب در خاضعتن اهل زمانت برای اخذ  
 بیعت که باشد خلافت را بمنابست خویش خواندن امری پس بر خطرت مگر آنکه خواطر  
 اساعز و کار بر دمار شام برین منی در گذر که عثمان بن عفان با عزا و تحریص علی بن ابی طالب  
 کشیده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرجیل بن سبط الحنفی که در بابت قبایل شام  
 ملقب با دمه دار و نزد خویش خلعتی و فرمان دهی که اعلان این نماید بوقت در راه ما داد  
 ملاقات کرد و بوی که شاید غرضی از آن دور باشد با وی بگویند که بر سر ابی طالب با کشته گان

عثمان در قتل او شریک بهیسم بود بلکه باعث و محرک عثمان بن برین فعل شنیع و امر قوی بود پس  
 معادیه قاضی بطلب شرجیل فرستاد و او را بخیل طلب داشت زیرا بن اسن و برین ارطانه  
 و سبب بن عمرو و عمار بن ابی عمارت و حضرت مالک و جاس بن سعد و غیره انان را  
 از معادیه طلب داشتند فرموده که یکسر راه شرجیل رفته حدیث بدو را بادی بگویند و انجاست  
 بوجیه فرموده علی نموده چون زمین شام را از آنست مختلف شنید که علی مرتضی در کشتن او با مدی  
 معادیه علیه السلام سعی بود و بول و متفرقه گشته غضبش که مجلس معادیه در راه و گفت از حسی که در  
 بر قول ایشان اعتماد است که شجاع نمودم که بر سر ابی طالب عثمان بن عفان را بگویند بخدا سوگند که  
 اگر تو با او بیعت کنی ما را از مملکت شام اخراج کنیم معادیه گفت بن چگونه حالت حاضر دارم  
 که یکی از شما بیام و بفرمان شما بیا و ملاوی تمام شرجیل انیس نمود که جریر بن عبدالله را بدارد و آن  
 دار نموانست اهل شام با یکدیگر مخالفت او علی را اعلام دهد معادیه در امر حضرت وقت خود  
 با شرجیل گفت این همه که ما در پیش داریم وقتی تمام رسد که عاقله خلق این دیار با ما اتفاق نماید  
 اکنون مصلحت آنست که تو بیکر جمیع بلاد شام برای و بگویم انان را به بیعت و طلب خون عثمان  
 از عدا و استماع او دعوت فرمای شرجیل با شارت معادیه و سبب اهل و مضافات دشمنی شناخته  
 در خاطر ای خلافت فرود آورد که علی عثمان را تیغ ببرد و بگویم کشته و قامت ماکلت سلام  
 در تحت تصرف آورد و مکر این ولایت را و حالا با لشکری بر خانبجوی روی توجه بر این جانب  
 دارد و تا مبلغ و استیصال شما میان بر دازد و بچکس دفع نکابت و اخترا او قوی تر از معادیه  
 بیست و بعد از برادر فضیلت شرجی باب با املی و احیای آن بوم و حوالی گفت که صلاح  
 در کار شما منحصرا در آنست که جمیع طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معادیه بکشاید تا غرض  
 و ثواب آخرت باید و شرجیل جذبان ازین کلمات فرخنده گفت که مردم در بادیه خلعت  
 افتاد و سخنان روی اند و او را اجابت کردند و بتیاساب قتال و جدالی اشتغال نموده  
 مرصده آن کشته که معادیه به یکسختی از ایشان فرمان دهد و خبر نماند سگان ولایت شام  
 چون بسج و سخن فتنه اهل اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت که اکنون بیعت بکند باز کرد  
 و با علی بگوید که دست از متابعت شما گویا بشوی بلکه بسج او رسان که این طبعه و طلب خون  
 عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود بکشد و در خلافت با تو بچسب بکار و بر سر او با داد  
 که کار ازین و آن گذشته و بعد از آنکه جریر به دست چهار ماه در شام توقف نمود مراجعت کرد

در اثناء و اعلام



محمد بن ابراهیم بن علی بن یوسف و کینیت حالات آنجا می نمودن داشت مالک شکرگشت ای امیرالمؤمنین  
بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین در نزد معاویه بگریختن می نمود تو حرام بر من می یافت  
و من چنان کلوای و میگردد که نفس او منقطع میشد و با کلبه مواد نزع عظم میگشت هر چقدر  
که پیش می آورد بدفع آن می کرد اجماع و حقیقت بر آنکه الاکاد را بر اهل شام ظاهر میباشتم  
و از روز چهارشنبه می آمد اجماع در همه حال نمودن داشتیم که هر روز بر اسارت و سوارت  
نمیزد کن نگار و فردی سبیل العباد دست عبادت این کار عظیم را انسان نمیزد چهار ماه در  
مصاحبت معاویه بر سر بود که هیچ هم نداشت بلکه در جمیع قضایای او در ساف و اوست  
او در امور ملک و ملت خللها افتاد از سوارت و در بهانی دین و دولت تزلزل داشت و او  
چون گشت ای مالک باید که اگر امیرالمؤمنین بر این مهربانست از زخم شمشیر پیران خون شام  
و در زویش هم میرسد که ایشان را از زخم کشته گشتن عثمان تعداد میانها مالک گشت  
ازین سخنان که در گذار بازدار بخدا سوگند که اگر بجای تو نم بودم این کار را بوجه حسن فصل  
میدادم و بوجهی با معاویه زندگانی میکردم که طوطا که با جواب بدین عمل نموده این  
گشای بخیر و خوبی اختتام می یافت تو فنی و بدنی درنگ کردی و بکلمات بر زنی درنگ  
فرستید شد بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت بودت و محبت معاویه بر خیر است و او را  
دلیل بر اینست این که معاویه بکشته اتفاق ایشان را در خلافت امیرالمؤمنین تو بر میگیتی  
و از گشت آنجا بخت نکرده مارا بخت میباید چون گشت اکنون چرا بر روی تاحسن گشت تو بکار  
کرد و مالک جواب داد که چون هم را بر زبان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و هر روز که او  
خوابش منقطع گشت مالک گشت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین در خدمت فرماید ترا و منی دیگر که بر  
جانب ایشان و توئی و اعتمادی نیست در مجلسی باز دارم که از اینجا برون نیامد مگر فنی که  
نزع ما و معاویه با شما رسد و ازین سخنان جویشناک شد عثمان به بابی از اهل  
پست خویش بی رخصت بوقت خلافت از کوفه برون آمد و بجایب قریش رفت **ذکر**  
**رفتن عید الله بن عمر خطاب بجایب شام نزد معاویه و ارسال مکانات**  
**سیان صحابه عظام و معاویه** سیان است گزارش یافت که عید الله بن عمر خطاب فرمود  
که در خلعت حایت می باشم روزگار میگردانید گشته بود عثمان دست او را از بیت المال او و چون  
سر بر خلافت بوجود و ای شهرستان دلا به زمین بیت یافت عید الله از خوف قضای عمر نیست

عزیت یا در شام نود و سواد بیعت و امیرالمؤمنین شکرگشت و در خلعتی در باطلیه و بعد از  
خلعت و نیت و اندوه از فقدان عثمان اتها می نمود که در مجلس عاض امیرالمؤمنین علی باب  
مسئوبه ستم کرد اند و شهادت دانی انورین یا حضرت گشتند که عید الله جواب داد که علی  
ای طالب را که بر تو رسد علیه لب کالایب نشانی و بایستد رمانی متوجه و سوارت چگونه  
عیب توان کرد و بگذارد رخصت علی و نقلی زبان بیدع وطن او توان گشت و با محبت تحصیل  
رضائی تو او را چون عثمان ستم سازم و عذر عاض گشت مقصود اصلا مطلوب کلی غنیمت که  
این سخن در خاطر ادانی و اقای می فرار کرد تا هوای علی را از خود بی خبر بگردد و لای معادیه  
بر او الحی استیلا باید چون سخن با بنی رسید عید الله از مجلس برون رفت معاویه با عذر  
عاض گشت بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی بود این مرد را هیچکس در شام نمیدید و بدی که  
چگونه در رؤیت و تربیت بر بوطالب متابعه کرد و تا شرف داشت او را در حضور ما بشود  
عذر عاض گشت ای معاویه تو مگر کارم اطلاق و محاسن اوصاف و کمال حیات جمال لب  
او را شنیدی و الله که علی چنانست که عید الله گشت بلکه زیاد از آن دینی شایسته شک و غده  
رب با جادف و بیاض فرستید شد با یوم از طریق سبیم خوف گشت و خدمت چنان معاویه  
که هرگز نرسیدن دولت بدی و سعادت سرمد نیست فرستاده از اعمال با بایست تو بچنان  
خواهر شد اما وقتی که تداست سو دندارد و درست که گشته اند الا ان قد تدمت ما منع اندم  
و این کلمات میان معاویه و عذر عاض می نمود بسج عید الله بن عمر خطاب رسید چون خطاب  
بجمع گشته عید الله سبب عذر که معاویه کرد بود بر حضرت و بعد از تجید و تحید ماری سجا  
و در و بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کلمه حیده در باب نبوت و معظمت و زمان آورد و  
لی الکی تخنی در قضیه مرتضی و دنی انورین الله کنه از منبر فرود آمد معاویه از وی پرسید که  
موجب سکوت و بجز تو در تحکم چه بود که در باب علی عثمان بیج نمکنتی و بوعده و فانی عید الله  
جواب داد که از حضرت خداوند نشانی و تقدس و روح حضرت مقدس رسول الله صلی الله علیه  
و سلم نرسد و این شکر که بر سر منبر روئی گویم و امری را که علی بر اهل از و دست مستند سازم  
و بر شهادت تو در در محمی چنین اعدام نام اگر این حدیث گفته شدی ما تو درین جهان ملوم  
و معصیت و دران جهان معدوم و معاقبت میگشیم جواب عید الله بر خاطر معاویه گران آمد و او را  
از نظر انتانت و اتمام عید الله و چون روزی عید الله بن قتیبه بگشت عید الله قطع



که در مشعل برشته از حالات عثمان و کشته شدن او بیخ ظلم و ستم و منطوی براسای جمعی که در قتل آن  
حضرت مبالغه و افراط میکردند و آن قطعه بجمع معاویه رسیده و سرش آمده و عید الله را بپای  
عذر معاویه و انما از زمان که در حرب مسین بقتل آن مشغول نظر طاقت او بود و در خلال این  
انوال معاویه با عمو عالمی شورش کرده که مردم بدین نامه نوبه و ایشان را بجا بست خوش  
دعوت کند عمو گفت هیچ فایده برین ترسرت نکرد و زیرا که انجاعت منقرض شده فرقه شده اند  
کردی بخدمت علی ابن ابی طالب علیه السلام مستخوذ سرافرازند و ایشان بخود پیام تو برک این  
مساد و عظمی نیکه بلکه در موافقت و مخالفت او بعد تر شوند و طایفه دیگر که از دست آن عثمان  
بنیاد عاجز و بیامانند و محبت و عداوت ایشان نزد کارخانه دنیا ناپذیر است و فرقه سوم که  
از خود اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را و جبهه عیسای خسته ترک کرده و عثمان را  
و بنشیند و آنکه **مکتب** در وجه و معاشی می نرسد. هر یک که در وجهی و این طایفه را تا  
تو در حرکت نتواند آورد و چون خاطر توایل به اینست و تنه نویسی که اگر سودی نیکه زبانی بران  
مست نکرد معاویه بعد از تنه بر مشورت نامه بابایی بدین فرستاد و مخفی پیام آنکه در  
ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگر چه مادر بدین بودیم و کامیابی بر حقیقت آن اطلاع نداریم  
اما بر شاد دوست که علی ابن ابی طالب با اهل شقاق و فساد اتفاق نموده در هم مساوی نظر خلقت  
غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون فتنه آن خلیفه مظلوم از خواهش مجلس او بدین و من که ولی عثمان  
عزیمت آن را که طلب خون او کنیم و کشتگان عثمان را از علی بخوانم اگر او را از این بدین نماید  
شرایط فساد بدین رسام و توجیهی علی رسام و امر خلافت بشوئی و اگر هم که بخواهی عمو آن  
سخن نه عمل نموده و اگر عداوت از من نموشد با او هر یکم غرض از اینست این معنیست  
آنکه هر کس از شما که محبت عثمان در میان بجا بماند و پیوسته باشد و بیچوجه عقل و وقت جایز ندارد  
چون نامه معاویه باطل بدین رسیده و ایشان را نموشد که آن مسطور در خبرت عمو عاص نوشت  
شده جواب برین بنویشد که عمو عاص و معاویه بداند که ایشان را حظی عظیم و سهوی  
توی افتاده و مساوت و مخاطرات از جای در میطلبد ایشان را بجا بست مثال آن کلمات  
و تکیه هم خلافت بر نسبت ای معاویه و تطبیق بحقیقت وای عمو عاص تو خای از بدین و کثرت  
بعد ازین ما را مقصد بدین و با مثال این خطاب مخاطب سازید و چون جواب بگویند معاویه  
رسید گفت با وجود عداوت بن عر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن ابی انصار را که در خطا

احسان رسول الله انه باقی فاعده کردیم که نامه با و پیش بدین نوشتیم حالا معلوم وقت غیبت  
که هر یک از این کتبی رسال بنام و آن معاویه عثمان را که از علی معارضت کرده بود و خدمت  
دعوت بکنند و در بعضی از او و اباست که عید الله بن عر خطاب معاویه را بخبریک کرد که عید الله  
روادرس فلان دو معاویه دیگر نامه نوشته ایشان را بجا بست خوشی دعوت کند و عمو عالمی  
برین معنی اطلاع یافته از وی صحبت نکند که دست ازین کار باز دارد که عایشه و طلحه و زبیر از نو  
افضل بودند ایشان را بر موافقت خوش است عاقل بودند و چون این جماعت میل با مثال ایشان  
نداشته است و بر سینه طمس ایشان ننهاد و پای در دامن عزت کشیده و اقرار از اجتناب  
فرمیند و بخود لازم شمرند و بنا بر آنکه معاویه بخواهد که جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
با وی باشند چنانکه جمهور آن طایفه اسباب دشمنان مصاحبت میماند و ملازمت حضرت  
معدنه امیر المومنین علی علیه السلام اخبار کرده بودند و در از زمان زیاد از چهار کس عیادت  
از ابو هریر و ابوالدرداء و ابوالامه الیه و عثمان بن بشیر الانصاری و ابی ادریس الخجری  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او اختلاط داشت یعنی عداوتات نکرد و وجهه دور  
فلان آورد و نزد عید الله عفر فرستاد و دیگری نوشته بجا بست سعد بن ابی وقاص و نامه سوم بنام  
محمد بن کعبه که در محصل بر سر مکتوب این بود که مطوع از حضرت است که برادران سلمان خود را  
در طلب خون عثمان معاوت نموده بلکه که با منی شوند تا سختی تو آب آخرت کردند چون  
این عمر آورد نامه بجا نوشت امیر المومنین علی علیه السلام نسبت کرد به عثمان و درین باب بجای  
آورده عید الله عمو عاص مکتوب معاویه برین بنویشت که کاتب بود اصل شده و منقول آن  
معلوم گفت و من تقبی بنمایم از آنکه مرا عداوت و مطاوعت خویش بخوانی و بر قتال مبارجو  
انصار و محرم منمای و بدین بگویند که مطلوب از خون عثمان بنفر از عداوت و غضب جزئی  
دیگر نیست و اگر گمان کرده که من خاست علی با که نوشته محکوم حکم تو خوانم کشتگان کان معاویه  
خطاست و آنچه نوشته که منی کشت انجمن اخبار کرده و در کج خانه خویش نشستی و خطابی دیگرست  
سازاده که من مرکز علی خلافت و زرم دبادی در تمام عداوت و با شوم و بدان ای معاویه که اگر چه من از  
مکر کفایت و جدال مسلمانان قدم برون ننهادم با امیر المومنین علی علیه السلام محبت با من منقش ام  
اگر کسی با بادی دم او شتر او را ترست و ترست او در برابر و بیشتر و جاسد عداوت الله منینست و  
او بوبست در امر خلافت ظاهر نزد اجتهاد او در اعلام طاعت با برتر قدم او در مدارک







فرمود که کشته یاری نداده اند و این زمان از علی بن ابی طالب بچشم دشمنی زنده دارم بر سر خلافت نشسته نشو  
عنه ترا از خویش و مهربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورد و انبیه فرستاد و عیدان دارد که می یزد  
با توجه به دین ولایت شام را بر باطن و فرمان برداری شما منصوب نمودم داشت اگر مردم مؤمن  
در جنگ شما میان و بر ندادند آن خوشه که بعد از شتابان جهانت در جهان دارد اکنون  
است و دروغ و دشمنی شکای و تخیل زین که آن ایدم العاصرین درین شما ابوالاعور اسلمی که است که ای  
معاویه بنده سوخته که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن توانی کرد که او با تو کند و ترا در میان جنگ کار بر آن  
میرفتند که او را در آنک که تو در آنجا را و بار داری به آن بعد است که نیایم بلکه ترا به جای  
او بر نفس بنماییم چه با منور در دست غنایم که او تیغ کشیده شده ولی در پیرام او قوی و علی با عثمان  
و شمشیر و زنده و او را در دفع عثمان یاری نداده و جانب او را ضایع که کشته مرگ که او را فرستاد  
در امر جنگ و جدال و در جنگ قتال اجتهاد نماید و چون ابوالاعور سخن تمام کرد و او را کلاه جبرئیل  
ای معاویه بنی رات ازین بشنو عثمان با آنکه امارت شام بود از آن داشت و ترا بخود می گردانید  
سخن او را پس رضا اصفا نمودی و در آن زمان که مضطرب شده از تو یاری خواست پس او را دید و آنجا  
دخول نمود ازین معنی آن بود که علی بن عثمان تو کشته و در گناب سمات بر جبهه بنامند و در گناب  
مشکلات و دفع معضلات به بر قصر رنج ایشان توانید اکنون مقصود خویش رسیدی و باقی آنچه  
طلبیدی که تا در ممانعت عثمان اموی ناموافق بود حالا اندر طلب خویش کار بر سر نهاده  
هر آید که کنی امثل جمیع قبایل عرب از خلافت تو خلف نماید با با قمارت عشار بر خویش که خدمت  
بر میان بنیم و آنچه غایت سی و اجتهاد باشد بجای آورم تا دل نوازین تمام فارغ گردد بعد از آنکه  
مخفی دیگر هم از خبر کنش ای اهل شام در میان شما بچشم شک که رضای خالی را چهل ذکر و در رضای  
مخوف مرجع دارد و خالصا رضایت الله درین باب است که بیدار کنست که علی بن ابی طالب بوجوب  
ری که بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از وی بر سر و صورت عجز و جان ساری و  
سازگرمی و اطاعت که آنحضرت بنی اهل بیته را داشته و سایر سر فرودمانی که گفته اند و توفیق آن جوی  
تظلم می میشود و سر و ازین عداوت بکلاف و نامت اگر برین ولایت سیلا باید مقصود و طلب  
مکنی تا با مسافت و انجاء مروت گردانیدن از گناب این سخن که شخص صدق و عین حوابت نرم خندارم  
فان الله لا یستخفی من احدی چون معاویه بنی بنی بنشیند فرموده آن شخص را که زنده من در گردن حکم  
کرد که او را بچشم سپا و زنده جی در عین او کشته شده معاویه از سر سبایت او در گذشت و آن مرد

بنحکم خدمت که کینه روی بگوید متبادر کنست حالات مجلس مدعی حضرت محمد شایسته بن علی گردانید  
گویند که معاویه هم در آن مجلس می نمود گفت بخوانم که با من بگوید که سب علی بن ابی  
طالب خلافت از من اجی و او ایست و بعد از آن فضیلت یمن رجحان دارد رسول صلی الله علیه و سلم  
بنگانه صدقات مرا تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت استقام داشت و نایب  
و کاشته عمر عثمان بود در ولایت شام و بعد از یمنیان بن حرب و معاویه بن عمار  
و اگر اهل عراق و حجاز با علی است کردند ایمان شام نیز با من است نموده اند میان من و او چند  
تفاوتی نیست و اگر دو کی و طبعی می نماید آن نیز نصیب کسی باشد که غالب آید چون ازین  
کلمات باز پرداخت نامه نوشته بگوید فرستاد برین منزل اما بنده ای علی اگر خوش و طایبی  
برست خلفا پیشین می بودند مطاوعت تو کرده و مخالفت جاز نمیداشتم خطای که در امر عثمان  
از تو قصد و رعایت را از دست تو یار داشت چون پیش ازین حکام حجاز در امضا او خلافت  
و سلطت جانب حق و صدق مرعی میشدند لاجرم متاخر در حق و فتنی بهام علیان در  
کن گنایت ایشان پایدار و سزاوار بود اکنون که از طریق سلوک می بینم اعتراض نموده راه  
مسلم و دایمه بخود بدان امر خطیر مشغول باد با شام شده و منتهی احکام دین و شریعتی  
شریعت بیکر بین با ایشان تعلیق گرفت و با فتنه حجتی که طبع و زبیر را اگر کرم کردی را بر من  
نموده ای ساخت جهان و دو شخص با تو است کرده بود و خلافت و بچشم از اهل اسلام عافیت  
و خویشی ترا نسبت رسول الله انکار فرمودند که اینست سخن حق و راست که در قلم آمده و الله  
چون حضرت محمد بن امیر المومنین علی علیه السلام بر منحن نامد معاویه مطلع شد برین بیک در جواب  
نوشت اما بعد بفرمود بنام شخصی رسیده که در ریه صلوات سر گردان شده و در بحر شهنش غوطه  
خورده و با وی که او را از آن گماری و ای خشنده و نه قایدی که او را در آن دریای مهتوت و سنگر آید  
هوای نفس او را خوانده و او بیک اجابت گفته است تو ایست چشم و اینست و خسته و با وجودین  
شناوت منوف سر تا برین جهت رفته بودی ای معاویه که خطای که افتاده و در علم  
عثمان را از دست تو مانع آید این سخن حق خطاست چون در آن واقعه نه شغل داشتم و نه عمل  
و در آن حادثه مرانه نمانده بود و نه چنان مکرری بودم از جمله مجاوران در کل احوال و کافی اند  
ایشان و بر سر اهل اسلام روشن است که انجاء است از باب علم و حقیقت و اصحاب علم و حقیقت  
را می که سسترم غایت و خطا است باشد اقدام نمائید اما آنچه حکمی کرده بودی که حکام شام



راهل جهان فتنه دارند و حق در محل قبول باشد که در کس از فرشتان در شام پیدا شود که سخن ایشان  
 در شوری درجه قبول باید تا در خلافت و خلی تواند کرد و اگر نود و عوی یکی که بعضی از فرشتان  
 گردان و بارسانکن اند سر و ابران کار بستند مهاجر و انصار و تارودین دعوی باورند اند  
 اگر خواهی من دو کس از فرشتان جدا که تصفیه این صفت باشد بنوعی و فرقی که میان خود  
 و طلی و در بر کرد بودی نامقبولت چه هرگاه که اهل بدر و مهاجر و انصار با هم نمی گشتند  
 و عیال که واجب شود که خواست کنند و هیچ احدی از ان امر صاف و سستی نباشد و سران  
 این کار را از سر نگیرند و اعتقاد و توبه بابت نیست و فرقت من با رسول الله معلوم است اگر  
 در جزیره است و دوری آمد این شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تا خیر و  
 تقصیر جاز نمیشد و صاف این دو مکتوب امیر المومنین علی علیه السلام و سوادیه بار سال  
 دیگر اسلالت با دوت بودند و چون بر او عهده و موجب طلال میشد و دانه دیگر درین محل  
 اقتدار افتاد **و در خبر تباران معاویه نامه بنی بران و شیرزین امیر المومنین علی بن**  
**ابی طالب علیه السلام** چنانکه اسکان دارد و در یک خط است سوار شده در میدان  
 عزابت میزری و از مضار بخار به و سارزت میکردی و در مینه به و عید چون بشیر خوان  
 و از قاتل و خیال باشد و دما به که بران هنگام نوشن نامه جدیدین لاف و بار نامه و در وقت  
 جنگ و محصل نام و نسک این عمل است و در یک که میانها بکداری و دوی صفت نزد آبی جیحی  
 یعنی که متصف بصفت و دینت و صفای طوبست باشد پس اقلی چند که با شیرزین که کلاحت  
 بر میان ندیده تیره و دوی چند که بک کلفت از خنار باه بر بایند اگر تزارعت خدای تعالی  
 در تیارید و بدینان در ظلم و ظلمات مانی و تادی ایام غوابت ترا بمیدان بخار بستد ساند  
 و در مایه سارزت را متصف بعضی از صفات که مذکور شد باشد و کی و به آن کردار را خود کردی  
 و عاقبت کار و مال خود برین می و جهانان از بک و بک تو خلاصی شوند **جواب نامه معاویه**  
 چون حضرت معده بن امیر المومنین علی علیه السلام این مکتوب نامه عوب خطا معده نمود گاهی برین  
 پنج بیاورید ارسال نمود **من عبد الله علی امیر المومنین علی معاویه بن ابی سفيان بن حرب**  
 از مینیات باطل و عجایب باطل و کلمات بی اصل و بیان باطل که عایت و سوادین  
 ترا میباشسم و بمقتضی الامر مرمره و نه با و قانها بخار به من و تو موخوف بوجوبت کن رسید  
 آن معزم و نونندی و اکنون بدیده یقین در اوقات که که دینت میگردم و مشا به میگردم که در آن

بمیدان کارزار در آمد و اندوختن انار من سرشت فی آغاز کرد و نومیالی باشد شریان در بر مار کلا  
 ای این اکلکالاک و حالا مقصود این است که در صفت جنگ ساند و آواز فریاد و کوشش من میرسد  
 که مرا بمقتضی بخوانی و میگوی تا چند ازین نیز داراست و شمشیر می کشی و بر تباری بران و یغما می  
 بران و در جهنمی میوای و جراحتهای مشکاثر و از دست احوال حلات رجالی است در و این  
 ایتالی روزه از میو با سوسو میروی و لا محاله این حکایت که منزل خواهد شد و این قضایست که  
 حاد و خواهد شد و این قضیه در لوح محفوظ و شتی الهی نیست و بین است شمای آن کار فرید  
 و جیوشن ایمان ندارد و السلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشام رسید معاویه  
 و عمر عاصی با و مضمون آن اطلاع افتاد و عمر عاصی با او گفت تمام شد مگایات و با علی تا  
 کی سخن است و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میرسد و او بر سر جوی تلخ تر از آن  
 بتوار سال میاید بخدا سوگند که اگر قامت پیران و یار شام اتفاق نماید در مضرت  
 و بلاغت با و می تواند نمود و اگر میل بخار به داری و دانه قدم پیش نه و اگر میل  
 معاصی بر خیزد و دست باخته مطلوب این ابی سفيان گفت و شمشیر من پیش نیست  
 بادی بین است که را بشال این مگایات و در اسلالت غیر از عمار طلال که بر جوی خنار  
 نشسته اری و دیگر سرست نخواهد گشت حدیث عمر عاصی و در دل منادی جایی گرفته دست  
 از مگایات کو تا که کرده است حضرت را شکر با فرمان داد **و در کتب امیر المومنین علی علیه**  
**الرحمة و السلام بحر معاویه بن ابی سفيان بجانب جنین و شرح سینه از**  
**نزد دل اسمانی دران سر زین** چون بر دای عالم آرای خلیفه زمان روزی گفت  
 که لشکریان حاربت تیره دلان شام جز بخرنیک تیغ انداز خون شام حمرت نه بند و قطع  
 او و خصوصت و تراغ عمر عاصی و معاویه بن ابی سفيان جو جو استمال پیغمبر سنان ممکن  
 نکرد با طراف و جوان سرعان فرستاد و فرمان داد که اگر در راه جرات و جلالت و اصحاب بخت  
 و شجاعت بابتان خلافت رسیده اند است شایسته و باید که زمانی در دیار کوفه سپاری مجمع  
 گشت که در ارمنه شایسته و درون ماهینه عبید و عهد و ایشانی دید کرد و در هر کدیده بود و چون  
 حمیری چنین روی نمود حضرت معده بن امیر المومنین علی علیه السلام و شانی نصیر بانی معده از او  
 نماز عید را بالای منبر رفته زبان حمید ملک حمید و پند و درود و حاجت شام محمود زبان گفت و  
 و بزرگال نصیحت و موعظه عبید و چون اهل مخلصان صادق المصیبه حضرت و نصارت او و در



از ترقی خطبه و انصاف و بلایه است بپایان بشن آن بجز قصور اعتراف بقیه نه باز پرداخت یا  
جمعی از اشراف طایفه که در مسجد جامع اجتماع گشته خطبه فرمود که ای انسان من است بر خلق و من  
خداوندان طایفه و عددان مصروف و اشبه بخارج جمعی شتابیده که دشمنان سخن و توان و توان  
مبارک و انصاف و گفته کان اینجا را بداند طایفه که اسلام ایشان بر خوف و کره بختی بدو برفته  
و خرد که تا لبقت نظر ایشان بایمان بواسطه اجازت زحافت و با حسرت گرفته طایفه که از غوغای  
خبری ندارند کردی که از ایشان اثری مشاهده نموده اند و ایشان این حدیث شخصی از بی قراره  
از به نام روی بامر المؤمنین آورده گفت ای علی برادر عیسی آن دارد چنانست با اهل شام که در اسلام  
برادران مانده اند تا که بگویند ایشان که ما مردم بصره و لشکر ام المؤمنین معاویه بودیم خدا سوگند که  
سرزبان فعل ازنا صادر نگردد و این را در دین و در دنیا بدو دران تحمل مالک است از کلمات  
بطلان گفته است گفت بکبر باین شخص را که هر حرکت نکند که دارد و از مسجد کردن آمده روی بکبر  
نمود و کردی از عتبه و شافیه حضرت تعلیمش از بی در و در دین و عتبه و شافیه بگوید که او است  
نوشی و منقطع است و چون فاضل از بصره رسید بنمود امیر المؤمنین علیه السلام بیت او از بیت المال  
بود ایشان را برادر او و بعد از آنکه مالک شمر در همان مجلس بیرون شد گفت ای امیر المؤمنین  
کمان میر که بواسطه مثال این بندگان که بیعت شریعت تو رسیده است از بیعت با ایدم دور  
جنت و نصرت تو بر شریعت و تا خیر منسوب گردد این جماعت که منتظر نظر غایت و عاطفت تو  
گشته اند و ما خواهان تو اند که از کاتب ملک فرستای تو مختلف جاز بدارند و بیا خود را بعد از  
انها و تو عیاد و اما بعد من یک لحظه نتوانم به بیت جانی و عتبه و درت متوجه استیصال غفلان  
باید شد و در دفع ایشان بعد از مدتی و اسکان باید پوشیده چون اعیان دولت و اکلان است  
منش عمار با صبر و سبیل بن جنت و پیش بن سعد بن عباد و عدی بن حاتم طایمی و جمعی دیگر که  
اساسی ایشان در کتب سرمد خدای بنی هاشم است انوشیروان بن مالک شمر که خود اظهار و غنیت  
مبارک و اعدا و دین و دولت فام کردند و جمعی طوایف قبایل که دران محفل حاضر بودند اشارت  
علیه حضرت امیر المؤمنین قبول فرمودند که شرف نه فایز از اصحاب عیسی آمده سعید و دقارمان کلام  
ملک و دود که بر من رسانده که با امام المسلمین با وجود اعتراف بحالات ذوات مرتضی و احسان  
حضرت تو در مثال و حلال مال بلکه بر بصیرت نیستیم اگر ما را باین غفلت تویی انداخته و اسلانه و  
خرامی با کمال و قتال و جلال کنیم غایت شایسته و عاطفت باشد و آنحضرت شمس ایشان را بیدار

دانشه زمان و او که بختی می فرزند و دند لولای جبهه آن طایفه لبه بر من بن جبهه را باین  
جماعت سرور کرد این درین اثنا بیج شرف شایه و لایه رسید که جمعی از سرداران سپاه زبان ششم  
و من می و به و اهل شام دراز کردند و این خبر موافق فرج مایون نیشاد و این نزاران  
قول من فرمود مجرب بن عبد کتبت چون حق بجانب است و معاویه و متابعان او از ارباب  
بطلان اند سبب منع چیست امیر المؤمنین علی فرمود سوگند برب الکتبه که چنین است اما بخودم  
که شما لعان و شتان باشد و طایفه نیکو است و عابرا آورده گویند با خدا ما ما و ایشان را  
مصدق و محفوظ دارد و اصلاحی میان ما و انجمن است از آنی دارد آن قوم را که سالک مساک  
خلایات اند بر طریقی هستیم دلالت کن و جمل و غفلت ایشان را بفرست بیدار کردن و شکاف  
یاد و غایت را بر سر شایسته غایت و هدایت رسان علماء اخبار و در حضرت خویش آورده اند  
که چون آراء عظام اسلام بر وجه جانب شام قرار گرفت حضرت بعد از امیر المؤمنین فرمود  
تا در دین منادی کرد که من که در حضوره در حرکت آمده در موضع خیمه جمع کرده اند و در  
الاتباع حدود یافت که مالک بن حبیب امیر بوی است امور لشکر بود هر یک از سران یکی  
در محلی مناسف فرود آورده و امیر مسعود و انجمنی را در کوفه نیابت خویش تعیین فرمود  
و خود با جمعی از اصحاب سولی و صلی الله علیه و سلم بکشم نموده و در خیمه در محفل رحلت انداخت  
تا این عیسی با لشکرهای بصره با حضرت ملحق گشت و بر دایمی توهین فرمودند از برای و بکل بیست پنج  
است حضرت بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع آمده گفت که دران زمین مشافه از اصحاب بر  
و مشافه کی ازان معاد و عتدان که بهنگام توجه که ملازم حضرت مقدس بوی صلوات الله علیه و سلم بود  
در موضع چه بسیار شرف است آنحضرت در تکیه شجره است و باخته بودند در سلک اصحابان امیر المؤمنین  
علی اشقام داشت بهجت بپوشیده که در وقت توجه امام المسلمین و امیر المؤمنین اویس ثقیفی در خیمه که از انجا  
اشتا را جمیع مرتب و توصیف دارد بحال آنحضرت تشریف جسد این معنی را بر سر مایه حنات داشت  
و امیر المؤمنین حضور او گشت و فرمود و تسلیم و تم آن بود که او بر دانه خویش و اجب شد و امیر المؤمنین را در  
سز کلمات میر که اویس رضی الله عنه اصفا میگوید و او نیز باقی می خواند و خواص علوم اخلاقی می یافت  
تا در خیمه صحبت جمعی اهل طایفه و عددان در باطن مضون خوانید و معاصی که در حاکم است و باطله امیر المؤمنین  
از خیمه با لشکرهای او گشته و دران نه چون وقت نماز پیشین رسید بجهتی که دران راه بود فرود آمد و حضرت



حکومت کرد و از آنجا بر جناح استیلا در سر آمد. و بر او بوسی زل نود و در آن موضع غایب گردید. آنکه چهل  
سازد و در کین و رات با او حکومت می نمود. باطن این مغرب غیام لشکر خیز گشت و در این  
آفرینش زل و پیشکش آوردند اما مسئول نبینا و در این رطل بهر برود و در آن شبه ابر الکل که می آید  
و همچنین از آنجا در حرکت آمد. منازل و مراحل می نمود تا در حدود جزیره عربت بر ایسی رسیده که از راه بالای  
منار ساخته بودند و از راه لوین و در آن محل غنائی کشیده و از راه بالا و از راه جنوبی بهر  
و اینک تا جایی که نیست و لوئی اصف و بوئی اسود و بالای جو محمد آمده امیر المومنین از وی پرسید که پیش  
آوردی که مردم با تشنه اند و اینک خط توقف فرمای که یک دو آب بشکوار میارم امیر المومنین فرمود که  
آن همه آب و خاک نمک را بکشت چندان آب که در کشت می آید بده. بوجه المومنین فرمود که جی کثیر  
باین کمره اند و آب حباب را که در طرف آب میارم در آنجا بدهم. و بوی تو در نزد خود دست  
امیر المومنین فرمود که ای وای نزدیک این خانه چشمه است و کشتن آن را میباری ای انسان که چشمه آب  
خورد اند اما اکنون آن چشمه از چشمه تنه با منقار جوان بنات و آب که این سخن استماع نمودند  
نام زد و آنکه در عرض داشت که پدر من از پدر خویشی است که در این موضع چشمه آب است و من که آنرا  
بچشم کشیده ام که بهر بی باجی و حضرت محمد علیه السلام فرمود که این چشمه مسود و از راه کرد  
افتاد و تا به رسیده که نام تو چیست گفت علی ابن ابیطالب و اینک است از پدر تو که این رسیده که نام  
پس من خوازان نام نمی کنی که این چشمه ظاهر گرداند و از آنجا بر سر است و اگر این هم بسی تو سر ایام باید  
بودست تو اسلام آوردی امیر المومنین بجانب شرقی خود می قدم گذاشت و حرکت کرد و حرکت کرد خطی بود  
کشد و در آن داد و نماند از زمین که محاط خط بود گفتند و چون اندکی جزو کردند سنگی بزرگ  
پیدا شد طایفه از اهل قوت بهبیت اجتماعی هر چند سعی نموده از جای نتوانستند چنانچه امیر المومنین  
فرمود که اگر خدای تعالی خواهد که ما به این سنگ از بالای چشمه و در آن حرکت تو به این کار دنیا  
چون توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از تو بکشتن آن عاجز گشته امیر المومنین فرمود که زنی  
در پشت سالی برافوت رسول صلی الله علیه و آله میبرد و در آنجا چشمه حضرت برضای خویش افشاده که  
بجه و جسد تمام از جای بر میگردد رسول الله با ایشان خطاب فرمود که شما گمان میبرید که قوت نیست  
بلکه قوت است که چون از چشمه غضب من می شود از آنجا فروریزد و بعد از آن صلی المومنین برآمد و سنگی  
عظیم را غلط انداخته و چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان بزرگان گذرانید که قوت از شما که این  
سنگ را بر گردید گفتند قوت بچشم من این خاک نمک رسول الله فرمود که من هیچ بر خیزد مگر من خیزد و پس

و این هم من علی ابو جلیل ازین سخن در خنده شد که این کودک چنان باشد قوت او بجز بر تنه بود و گویا  
در ملک تمام خویش را داردی چون پیشتر گفته ام ابو جلیل را مشاهده کرد و فرمود که من چیزی میدانم که  
شما از آنجا ندانید امیر المومنین از علی علیه السلام فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله یا بوی دانست که بر کبریا  
کل را گفته با سهل و جی بر او قسم ای و اینک از زبان کج است و ایشان وحی می آید که ای محمد صلی الله علیه و آله  
از جبهات و دهانی خود فرماید این سخن کثرت شود چون کلام امیر المومنین منتهی شد بهیئت بی کسب  
بر سنگ نهاد و حرکت کرد و آن سنگ عظیمه از بالای چشمه بر داشت و در آن وقت و آب صافی و خوشگوار  
سر از درون سنگ ظاهر گشت لشکر باین دو دوا ایشان میبرد شد و در آن وقت و آب صافی و خوشگوار  
آنحضرت سمت از دوا یافت و آب بعد از مشاهده باین حال خلوت سلام پوشیده و رخت طلبید که  
محبوبه را که از آنجا آمده در پیرسل داشت بوی رسیده منظور نظر کیا از گردانده و آن گمانی بود و نبین  
سرمانی ترجمه محض آنکه سمون الصفا از هیچ طایفه که و دانه بیکه که بعد از این بدی حضرت باقی  
بیجا و دانه بهیتری سمون گرداند که کلام اینها و بر سر باشد خوشگویی در دست جوی نباشد و در  
اسواق آواز بر ندارد و در برابر سادگی بی شکوه بلکه عفو فرماید و بکرم در که را ندانست و در  
سرا و در بعد دشنامی تا اشتغال مانده و چون ازین جهان فانی منقش فرماید شایان وی  
بعد از اخلاص اتفاق نماید و بعد از چند کار بار دیگر اختلافی در میان ایشان پیدا می آید و در  
است و باینک جنگ خلق مغرب بر گزارد این چشمه بگذرد که از وی صورت و معنی قریب و بر آن  
پنجاه از دیگران باشد و حکم آن در موجب انصاف راستی بود و در فیصل مهمات اینده نماید در مشوره  
نشانده و در خرافت دنیا یا میرد و در نزد او از خاکستر بی قیمت تر باشد و در کثرت با طبیعت او  
استان بود و از آنکه آبی بخلق نشسته و در دود بر سر خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه  
راستی و عدالت و زود و سر که زمان او را در باید باید که طاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی  
مردون رضای خداوند تعالی است خوش حال کسی که آن بند را در باید چون حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
امیر المومنین علی علیه السلام را از آن محبت اطلاع افتاد و زبان محبت و سپاس واجب بود و بگشاده  
گفت که شکر این نعمت جلوه گرام که در حضرت او از فرموده که تو را نم از جمله معجزات است و اینک  
ای امیر المومنین من از خدمت تو که در غایت کفایت و در خدمت و نعمت مدد انوار لازم و کاب و مالون  
تو باشم و هر شئی در دنی که از دنیا بمن رسد بجان دلی قبول کنم همه امیر المومنین که آن جوان خطا  
بود و در حقیقت شهادت یافت امیر المومنین بر وی نماز کرد و فرمود که از اهل بیت است فانی شد علیه



شاید الغزالی در بعضی تواریخ مربوط که امیر المومنین علی علیه السلام در وقت مداخله این سید بن سنان  
که عجمی را ابو عبیده گفتی بود را موضح گشته خلیفه ساخت و پیش از آنکه بنابر امر سوار بر اسب  
و روان کرد و چنان متوجه فرمود که در ديار و قه با محضرت بودند و خود را با جمعی بسیار جلیل و عظیم  
بجانب خود دان شد اهل آن موضع هوا خوانان عثمان و معاویه بن ابی سفيان بودند باطلان کلیه  
عصبان میادست بودند سرحد که از موقوفه خلافت زمان صدر گشت که آنجا است و فرات است  
تا آنکه بنیان عبور نماید قبول نکرد و در امیر المومنین متوجه میگردیدند و مالک شتر اهل قه را ندیدند  
که در وقت آنرا طاعت حکم واجب الادان خلیفه دوران نمیکشیدند و نیز در شتر خود بر رشتا حکم حاکم  
و سوال فرمود و لا دشمنان در عصبه ای و بنی آدم مردم در قه را از عصبه مالک نزد بر اعصابی  
گشته سر خط انبیا و نهاد و در وقت بی حکم بسته و امیر المومنین را حاکم نمود و با سایر  
بران جبر عبور نمود و طایفه از ارباب نجار و نجاران که در حوض خبر گشتن امیر المومنین علی علیه السلام  
از حوض بدیدند و رسید با ستم و سران سپاه فرزان داد و با ایشان خطاب کرد و باید که شتر بسیار  
دو نفری بکشند علی بن ابی طالب با سایر زنان عوان و سواران حجاز و ولادان که در حوض  
بصره و نیز داران انصار و شتر زنان حصار روی قبیل و قه شترها را بست و هر که اندک  
شتر عجمی گران بود با خود آورده و در نود و اوایل شب قبایل عرب نیز بطاعت و ادای و ابایت شام با  
لشکر از ساطع اختتام پیدا کرده اند و عین است که ایشان از سر بصره بی کامل و حریفی شامی با شتر خود  
خواهند بود اگر سر متلازم و میل جاریه دار بدست در عود و شتر خیزند تا حضرت و ظفر نامه  
چون معادیه ابوسنیان این کلمات بر زبان راند مردان بن حکم و در اول کلام خبری و حوض فاطمه  
و ابوالاعور سلمی و سایر قواد و سران کان بطرح در عین گفتند که در کار سب و تواریخ کار و تاریخ  
نموده جاسنا قد اکرم و طایفه جدید و جدی آورد و از دشمنان عثمان اشقام کشیدند و شترها را  
مجموع و شتر شام سرحد و شتر حکم واجب الادان را تا قه فرمای و در این اثنا از قه رسید  
که امیر المومنین علی علیه السلام بکمان فرات در برابر شتر خود لشکر انبیا گشته و آنکه و آن موضع را از آنکه  
ساخته از بنی عجمی حجت معاویه و در گشت آمد و فرزان داد که ابوالاعور سلمی متوجه ایست  
کرده و بوقت استناد حضرت میباید پیش برود چون حضرت علی رضی الله عنه ابوالاعور و حضرت  
از یاد بن انصر و شتر بن ابی را با حریفی از لشکر حضرت فرین بجای آوردند آنجا حاضر نامزد فرمود  
و زیاده و شتر عجمی فرموده علی علیه السلام را و آوردند و چون فریب بسیار ابوالاعور رسیدند

نیز که در سه بوده و توفیق کرده از موقوفه خلافت اسناد و موقوفه چون بر توان خبر پیشکار  
خبر خود یافت و داشت که از اموال و اعیان لشکر بکشد و زیاده ایشان بخوارد و سید مالک اشتر را مالک  
گفت که زیاده و شتر قاصد فرستاد و میان داد و اندک ابوالاعور بسیار بود و لشکر که در آن  
بهرم و هم که در میان است و اما مال و جمال و جمال گشته و با تو هم احبابه عجمی مال جنگ را موقوف  
داشته ایم تا بعد و طایفه ابطال موقوف و مستطیل کردیم اکنون ای مالک دفع این طایفه متوسط  
در موط برای و در پیکار و یازوی بینت باید که بر سبیل سعادت یاران خوش بودی و در  
معادنت و مطا هرت جانی شتر ایشان را نباشد بدلی محمود و نمای و باید که در امر جاریه مادی  
نابسی و اگر شتر و یکی که همان آن مالک جنگ گشته شتر را موقوف و نصیبی که لایق حال آنجا است  
بسته و رسانی و در رانشتن باز دهد و در بسته عاقای که در حوض در ارباب است و باید که اگر  
موقوفه افسد و موقوفه الطوب و الا از بارگاه احدیت و جنگ بسیار اهل شتایی یاری خواهد و کل  
و چون و فضل الهی کرده و مستطیل ایشان گارد و خواست و فاطمی که روی نماید و در حوض  
کردان و اگر بعد و محتاج شوی باید که در طایف منزل و موقوف جاریه داری که در اینجا مطا بسیار  
تو خود را معاف و معذور و نخواهی داشت مالک اشتر و حباباشا و ولایت بنا و را بیدم انبیا و طایفه  
نموده باطلان این حجتان روی برآورد و تا فریب بسیار که همان در هیچ موضع نیست و این از  
علماء احادیث گشته اند که عبدالله عیسی و ضی ابوالاسود ذیلی و اسباب است خوش که داشته بسیار  
بصره و در خلیل امیر المومنین علی علیه السلام حضرت زیاده و نفر و شتر بن ابی را فرمود که هر که ام  
بکشتن هزار سوار و عجمی مقدمه لشکر حضرت فرین شده و موقوف جانب شام کردند و آن دو  
سوار عجمی را بوجوب فرزان و اجلاد خان از خلیل و دران گشته و در و در سوار از فرین  
ایشان جابری که بنیان رسیده اند که امیر المومنین فرمود و هر آنکه در حضرت خواهد فرمود و باید  
بجای حدی حلفت نماید و در چهارم طیل و جیل فرود گشته از خلیل کوچ کردند و چون بر دین بانیل  
رسیده امیر المومنین فرمودان شتر که بکدام معذور و در پس شده و باید که چهار بابان خود را  
بجیل برانده تا مازدیک در خارج این شهر که حالی آن دیار بکرت بکدام و خلق در سر سر میزدند  
چون از حوض و دین بانیل هر دو رانده اند که فرموده اند و آنکه امام المسلمین کرده و با او  
صلوات و عصمت فرمودند و از اینجا روان شده و به رفته رسیده و از آن موضع عجمی غلبه  
کردانید و در سایه ابدان نزل کرده و شتران را در حوض بصره چون روز یک امیر المومنین بخوار



باشد و هزار سوار سوی پنج و ده ای و چنین آید و چون در این بزم لشکر مضطربان گشته اند  
و او که مستعمل بنامین با سواران فراوان بر حوصل و نصیبین توجه نموده در دهنه با حضرت بودند و چنانچه  
بسیار است که از این یافت و چون مستعمل بجهت حوصل که در آن اوان جمع خلایق بود رسید چشم او بدو  
افتاد و چون که با یکدیگر جنگ میکرد و بی انگلی بر می کرد آن سوار و شخص رفته و آن در خروج را از آن جدا  
کرد و روی از بی چشم که بر او مستعمل بود از آن لحاظ نموده گفت با در این سخن غالب کردم و نه منسوب  
شوم مستعمل گفت عاقبت خبر باشد ان شاء الله و سوال خشنی بر شرف ابروین علی رسد و او را  
سایب نمود و چون را با مات حضرت بآیات عبود که باز فرمان قضا جریان شرف نهاد یافت و زیاده  
این فقره و شرح بن مانی در مقدمه روان گرداند و ایشان بوجهی فرمود و بر سر اوست نموده و  
سورودم که در حضرت با ابوالاعور طافان گردیده و در جنگ خروانی کرده و ابروین را از کثرت  
لشکر و اعلام دادند و حضرت شال امارت بنام ملک شتر نوشته ز نام مجاهد ابوالاعور را در جبهه  
افتاد و ملک شتر را و او را با سواران زبانی کسبل که با شمشیر عتباتی خاص با آن عتباتی میزدند  
و علی ای شتر برین چون ملک شتر زیاد و سرچ پست بیاورد و ابروین و خادو یکمین  
در رنده کسبوی با ابوالاعور فرستاد و او را به پست مقام امانت ابروین دعوت کرد و حال  
نار ایوبی و الحادنی بود که نزد حضرت ابروین بپا سطر و نه و فتوی و اعراضی انداخت  
و بنای پخته معزز و محترم بود و او بگری گوید که من در آن اوان در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم  
ناگاه دیدم که ابروین بیدار شد و اول گمان بودیم که او از اجلافت عتبات بر این مقصود بر راه  
بروی گرفته و خراسانم که با او بخار به نام ابروین چون بر قصد ما داشت شد گفت ای برادران  
شما را آن پسته بود که راه دین را با بایستین سده و دو کرده اند که اکنون بطریق سار رسید و  
میکردید که اینم و طریق مستقیم است جواب داد که در سده و سه گشت و کی است جواد و گناز یکدیگر  
بر سیدم که تو کسی و قصد بجای داری جواب داد که من رسول صاحب جیش ابروین علی ام که او را  
ملک شتر گویند و او گوید که چون معلوم کردم که او گشت راه بوی نویم تا به لشکرگاه رسید  
از ابروین که چون بنیخ ابوالاعور رسیدم و او کس را دیدم که سرست از پیش دی بیرون آمده و در آن  
نزدیک بطی دیدم و من اسب خود را بران بساط دادم و جمعی نشاند ای بی وفای خود ای جواب  
دادم که تو از حق نیست باین خشنای زینت و چون بنیخ ابوالاعور دادم سلام نکردم و گفتم ای  
ابوالاعور نو ندان بران یکجا به محض است ان شاء الله می نمایم جبهه بعضی راست دیدم که از خیمه بیرون

گفت

گفت رسالت بکر و جهالت بکر از من نامه ماکت بود ادم و بیعت کردم بمشول بنیاد و در جواب  
سطری چیده و قلم آورد و منی در ترمیم معادیه و توصیف بی امید و آن حجتی تسلیم نموده و را باز  
کرد آید و چون بحدت مالک سیده بگفت ابوالاعور و سایدیم انوار به سر خود بر سر گفت  
این کتب بیک نگاه دار تا مرا نزد ابروین بگویند حجت باشد الحاکم بنیخ لشکر خراسان را در حجت  
بر نیاوردن فقره نموی نمود و میرزا را شرح بن مانی کاشته فرمود تا بطلما خود کوفته و بی تکان  
روی بر پیش نهادند و ابوالاعور نیز سید قتال گشته عبدالله بن منذر الشوخی را که در زندان  
ناحاری با فرزند خود بر حاکمیه اشتهر بر تفسیر بود و گفت روی به یک علی بنیخ و اندک تو باید کرد  
قتل ملک سار و عتباتی که قابل عتبات و قدر است و یکیش روی نزد سار به بلند کرد و  
عبدالله گفت مرا عتباتی آید که در برابر شتر روم که اگر فرار کنی من را در بر این آید و بر خالیم  
ابوالاعور گفت قتل او شهادت است چون مالک ابوالاعور را زنده اعدال بخار نمود  
عبدالله بعد از آن آمد و زیاده بن حضرت که قدم پیش بند ملک و را من نموده خود از زبان حضرت  
خراشید و نزد ملک سید رسید و بر سید که نام بخت قصه جواب داد که اکنون طعن و ضرب بن  
ازین امر ترا کلک سازد و ملک شتر غالباً تو سببی از سید شام باز کرد و تو اکنون بنیخ عتبات  
زبان به ترمیم خود کن و ملک شتر تو را سار و در کار و در آن کار و اوی حجت باشد که  
در میان ضلالت سرگردان شد و بر امام بنیخ فرمود که کتی که معادیه در امام سید کانیات یکتا  
و حی استمال داشت ملک شتر را که دست بگری اما رسول علی رسد علیه وسلم و روی او را طلب  
و داشت معادیه که است در رنده گفت حالا بخور و طعام شغولم چون جواب معادیه به حضرت فرمود  
رسید فرمود که اللهم لا تش بطنه بعد اذن مشایه و میگردد که معادیه شش و با بیدار است طعام  
از پیش او برید و است و ملک شتر تا خیمه خود که ملول شد و بهیچ وجه بر سر بنیخ الحاکم و شتر فضایل است  
ایر گویند علی علیه السلام بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و حدت اماره شام  
بسیار در دست فراردم و نه و ضیاع و عتبات دایل و اولاد کن نزاران و دارند اکنون نه با  
شما جنگ کنم و نه برای شما مساوی و در میان بخار به آیم عبدالله بنیخ گفت منو به لشکر تو حجت  
گشت ابوالاعور که صورت حال نشاید بود و گفت بنیخ که اگر شتر و ابروین را با کرد آید  
بعد از آن ابوالاعور سوار و شش را نزد عبدالله فرستاد تا او را بنیخ و افسون از راه برد  
و عبدالله حکامات مواد سوزنده باز بکر عتبات عزیمت بیک شتر منطقه ساخت و کتی بیان



و شقایق حضرت خورشید عظیمه دست لسان جان سنان برده عانی در بایکدیگر گردیدند  
و از طول زمان غایب بود و لا و پس از آنکه مساعی نیز با خود را بر زمین نیک کردند و چون لحظه بر  
آسودند باز در مقام معانی آمدند و احوال را شش فرزند بر سینه این خند زده که از پیش ما و برین آمده و شش  
در میدان جولان نمودند و ابوالاعور را بهار زرت طلبید و خدمتش عید بدین منتهی که برادر بزرگتر عبدالله  
بود و بیک شش فرستاد و مالک بهر بیخ نصفت او با انگشتان مطهر ساخته عید به نصفت خوشی  
بازگشت و آن بیلوان بریل با دیگر ابوالاعور را عیدان طلبید عیدین حاتم عصبی را در ابوالاعور فرستاد  
و این حاتم نیز بعد از زمانی در عید با این خویش شش شانه مطهر عید عبدالله الهیاری در مقام بیک شش  
آمد و مالک را شش خسته گشت میان این دو خویش مالک حاتم را امری عید ای عید الله گشت و  
سکوی و عیادت حق نیک از عیادت و اینک شش دست از قبال ابوالاعور شش بازگشت و چون مطهر  
روی بگردانید مالک عید عید شش سر او را در میدان اداخت گشت و چون گوی سبب این زانیا  
زبان بنی انصاری حضرت عالی استوار نمود گشت این ملعون در روز بیل قاسم خواهر زاده بن حواجا  
در ابوالاعور مطهر گشت باز کرد که در بود دست شش ازین جهت یعنی آنکه با او عیادت نایم چون  
قاسم شش حجت کرده دی بگردانید این ماجرا او را زخمی زده گشت اکنون بن باوی عیادت عمل  
کرد که با آن جوان شش پیش برده بود بعد از گشت شدن مطهر برادر زاده از حرم باقیام  
گشتن روی عید زاده و لایق نام بر این شش عیادت مالک حاتم روی زده از باب عیادت چون  
حرم نیز گشته شد ابوالاعور مالک عیادت فرستاد که هر سال از نادر در شش گاه فتنه اگر یکدیگر  
بر عید اقام نمایند هر عید به خطوبه ای عیادت شش است و عید بدین از هر عیادت لشکر باقی است  
و جمعی متبادله متبادله فتنه **بیت** فتنه شش که بالا بد چون شش از شش و شش که بالا کرد چون  
مالک شش این حدیث استماع نمود و زمان داد تا قتل و عید و عید در حرکت آمدند و از طریق شش  
و گشت شش بیاموده در انشاء و بیک مالک شش با این خویش گشت عیادت که ابوالاعور به عید و عید  
شش شش که معا و عیدین عید وجود او و انچه در دست طهارت دارد و شش شش شش که او را با  
نور این شش است و مالک شش سنان نامی با فرستاد که نزد ابوالاعور رود و بگوید که شش شش  
که شش شش نامی عیادت درین میدان جولان نموده با شش شش و شش شش نامی شش شش  
او را انچه را به خویش خواهم بیاورد زرت تو مالک گشت ای سنان مستوانی که در فرود شش عیادت او  
کردی سنان گشت عید شش که که در فرزند دی بر این گاه آهین که در مقام است و عید که نام

مالک سنان استخوان نمود گشت عید این که راست بگوید اما شاید که ابوالاعور که بدو تو گشتن سنی  
برود و را بگوید که مالک با عید زرت بخواند چون سنان بیستم شش بیس ابوالاعور رساند گشت  
مالک شش از غایب جل و کمال بی ادبی شش و شش از عیادت سنان و سنان بیس ابوالاعور رساند گشت  
و عیادت با وی کرد و عیادت سنی او را آن خلیفه مظلوم از کو بهر ملک و عیادت عید که شش و لایق  
که کی نام بنی را از روی حضرت گشت باشد گشتن نباشد و با شش که عید بن نباشد عیادت که شش  
گشت تو شش خود شش جواب شش ابوالاعور گشت و با عید شش که بر روز باز کرد و انچه شش  
با شش شش سنان را عیادت نمود و حکایتی که از ابوالاعور شنیده بود عیادت سنان و لایق کرد و  
مالک این حکایت بیستم شش گشت ابوالاعور را عیادت شش که در میدان آید اگر در ابوالاعور  
از عیادت خلایق شش چون مالک از عیادت ابوالاعور با وی گشت فریاد و مالک شش را زانیا  
حمله آوردند و با عیادت شش شش و عیادت در مقام متبادله متبادله و از نادر و ابوالاعور  
شش که چون شش در راه با نام سبب شش از غایب شش و عیادت سنان و لایق نام  
نموده و عیادت بیست و گشت عیادت در این بود که شش از نادر شش شش شش شش شش  
لایق که در مقام عیادت او را درین سبب شش و عیادت شش که در میدان بن عیادت ابوالاعور  
و از فرود که سبب شش از نادر شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
ایشان بعد از شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
عالیه بود و از نادر شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
و بعد از رسیدن هر دو فریق نزاع بر سر آب واقع شد چنانکه شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
**و گشت مالک شش ابوالاعور با دیگر بر سر آب نزاع و گشتن ابوالاعور**  
چون معاد به این سنان شش از عید دم ایله از زمین علی علیه السلام بعضین سبب و ان موضع را  
لشکر گاه ساخت و زمان داد که ابوالاعور با در هزار مردی ردید و عیادت بر حفاظه طریق که وصل  
بیک بود عیادت از نادر و نکند از نادر که عیادت از نادر عیادت و احیای خلیفه استخوانی شش شش  
ابن لب نکرده و سنان این حال حضرت معصومه امیر المؤمنین با عیادت و عیادت و عیادت و عیادت  
معاد به سبب و نادر جلای فرمود و چون طایفه از عیادت و عیادت سنان شش شش شش شش شش شش شش شش  
که بخار رود و شش شش که آورند ابوالاعور و سنان از کمال شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
و عیادت شش شش شش که گشتی شش درین معصومه عیادت که دین حور و شش شش شش شش شش شش شش شش



کشته صمصمه بن جوحا زار رسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکری جمع کرده از راه دور  
آید و به نیت انکار خلافت را که از معطلات سر ملت فراری بهیم و غریب میان بود که  
قبل از آنکه شما را نصیحت نمود بطریق جواب دلالت کرده خود در جنگ شما کعبه در آید و در کار  
جرب مشرف نماید اکنون طایفه از شما که ما را از مشرفی که فیاض علی الاطلاق آنرا بفرست  
خوبش علاج گردانید و منع میکنم مطلق آنست که ایشان را بکوی که برین امر جواب داد اندام نمایند و  
درین باب ضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه بایستی انجامت که در جنگات خود علی اندکین فعل  
نمائید اصرار نمایند لاجرم هم بمقتله انجامد و با استعمال ذوالنهار و در یک شب بفرستد و در سجای که  
جوحا و خون در جریان آید و بپوشیدن آن ای معاویه که اگر بایشان دشمنی درین منزل قبول میکردیم  
در باب با یکدیگر مضایقه نمیکردیم و چنین اکل بواقیان و مخالفان را از دشمنان فیض الکی بآید  
و برابر میکردانیدم چون صمصمه از راه رسالت فارغ گشت معاویه با خواص و ارکان خویش  
مشورت نمود که جواب این سخن بر چه بنحی نگه آید و تتر و پیوسته دست برد بر سرین مستحق و دلالت  
نند از آنکه ابوالاعور از باده خواست بطریق جواب آید و بعدین عقبه بن ابی معیط و بعد  
بن سعد بن سرج گفتند این دعوت که در برابر ما آید اندک شایسته که بهنگام محضره جبهه روز  
جانبه بر بختان معلوم است آید و بی بازگشت ستمی که ما نیز بفرمان زمان که قدرت شوکت  
داریم این ترا بشکلی معلوم فرمایم و مکرار که مطلقا هر کس که آید اگر علی ازین منزل احوال  
نموده بجای دیگر رود که آب بآسانی بدست آید این معنی در حقیقت نوبی باشد از ضربت عروص  
گشت ای معاویه بجان پسر که علی شکی بر او عنه خیل افای و شمشیر ازان آفای و در حقیقت  
او باشد و لشکران او بیدیده نمائید در آب فزات نکرند و در خواطر خویش مضمون این مثال بگردان  
در نیا تشنه آب خواهم درین برید و یاد دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دشمنی خویش خلافت طلب  
خون تشنه ای طلب نیست نزاع بر سر آب بر این امر چه نسبت ندارد باقی نودانی و هر چند عمره عامر لایل  
معتولا اقامت نمود که این حرکت موجب برید و پشت نمیدانند معاویه ابدا و اشاع نمود و گفت  
این اول خلافت که ما را میرسد و فیاض علی الاطلاق معاویه بن ابی سنان را در روز جزا از  
حوض بنی صنوعات ابدا و سلامه علیه السلام بگردانند که اگر این قوم را بگردانند که شری از آب فزات  
نموندند مگر آنکه بفرستند و غلبه ستانند و در آن اثنا شخصی از قبیل ازده در آن جمع حاضر بود و گفت  
ای معاویه آب روی بدست برینی و شرط انصاف و عدلت بجای نیاید اگر سازگان تواند کرد و

ی بوده مردی در مدی انقضای آن میکرد که این ترا منت بان و آب خیاست بخونی بعد از آن مجاز  
ی برداختی حکمت که این جماعت اصحاب به و بیعه الرضوان و اشراف مباد و انصار و اعیان  
تا بعین و اختیارند و در میان این قوم شما عام بغير اخذ الزمان اند بفرسای معاویه و عجب  
فنا رستم رجه زبانش و جبره است و باختر بی ازنی و ازین باب دیگر بدین عقبه اظهار خیاست  
نمود و در مخالفت الحاح کرد که علی و لشکر بآن اذرا از برداشتن آب منع و دست امیدوارم  
که باری سخته و نه این را از حوض کوثر مخطوطه بدو نکرده صمصمه در جواب گفت که خداوند  
تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و فاسقان و از مثل یوی باز خواهد گرفت که  
عصیان و رزید و خروردی دست بسجده راهی و امامت مسلمانان گردی و از غایت بخودی  
بجای دو گشت فرجه چهار رکعت کردی و چون سلام باز آید گفتی ای یاران فرخ و نشانی  
عظیم دارم اگر بنحو امینه جبهه رکعت دیگر بگردانم از برای شما دشمنان برین شکل شیع و قول بفرخ  
اطلاع یافته بفرز تو فرغان داد و بدیده طلبیده و راجه زد و بوجه حد کشتن اشیال این کلمات را  
که حضرت حق جل و علا ترا در قرآن مجید و قرآن حمید فاسق خواند طایفه از ملایمان معاویه  
که از صمصمه این نوع سخنان شنیده با شیعهای کشیده قصد او کردند معاویه بایشان را منع آید  
که اگر از رسول در هیچ ندی بجای نیست طریقه حاکمیت که معاویه از رسول امیر المومنین  
از مخطوبات پیشت و چون در سخن آنحضرت که رسالت از آن ساد عقیدان باز داشتند از رسول  
خداوند ناخوشه و دیار پاک میداشت با بجمعه صمصمه از جنگا جل خلاص یافته در حاجت عرض گشته  
ابو سحر مردم باز گشت و صورت نزد و اشاع سوزی است و آنحضرت را شاع این خبر بفرست  
شد و در خلال این احوال که در حقیقت لشکر نصرت شما از بی بجان رسیده جاد نمیکردان  
موضعی که دست نصرت باب میرسد و در فرسخ بود و چون مالک شتر درن کاه خویش فرخ و در اکبر  
مش و بنو مسعودی امیر المومنین گردانیده که بهای مشکلی است و میان مردم سه دم رسیده و خلافت  
از تنگی ملت توان فایده مابول آنکه رخصت فرمای تا بر خرم بیخ آید و غور بیدار از داغ فغان  
بایدای خال و پرده آدم و صحابی چنین را از خون ایشان چون نم آشتن بن چنین بر سر  
رسیده کای امیر المومنین روانه شد که جان مسلمانان از تنگی ملت رسیده و حال آنکه غلبه فای  
از میان جدا نشد باشد و در این ماقامی بجبهه سوگند که باز نکردهم با برضات و در نشووم  
و چندان سخی نام کاب خوشه و آب چشم با شربت شهادت نوشتم امیر المومنین فرمود که ای محسنی و



و معلوم است که این بینه رسیده و چون آن دو به بلوان در فرسایان رفت باقیه از مجلس  
رسید چون آن شخص را فرمودند تا در لشکر نماند که امام بی رحمت فرمود که اهل عراق با اهل  
شما قیام در مقام مقابلت کنید تا ایشان را از سر راه گرفته و در کم از ساجی ده هزار سوار در  
طلی با این لشکر بنشیند و بچین خلیج انبوه از بی بیج و ابا اعمام اشتر و جیه  
و حوالی آن مجمع شدند و آن دو در سردار با سبای ابریک بجای شریع توجه نمودند مالک  
پادگار را استمال داد و گفت باید که هر یک صد هزار نفر پیش من سواران را بدید ایشان  
بران منوال رفت سواران از عیش ایشان آهسته آهسته میرانند تا قریب به طاعت بجا رسیده  
رسیدند چون ملاقی فرمودند و این شد مالک و اشتر سر بر سر کردند و از هر یک صد نفر که اهل  
طاعت از آن راسته فرستادند خود را بر اهل صلح رسانیدند و الا در خون خویش شریک خواهم بود  
ابو الاعداء را با ناله و داد و کراجه بنشیند صبر فرماید تا قوت با رقی مردان و در غم شریک بران  
چنین مالک و اشتر را از او استیجاب و کج زار و جریب و غریب نموده بود که در آنجا بنشیند  
ابو ابی بنی سو که در آن جنگ ملازم مالک و اشتر بود چون دیدیم که لشکری بوی غارت  
آید و در حقن کردیم امتناع نمود و گفت تا مسلمانان سیر بر سر شوند من راقع من اختیار نکنم  
و درین اثنا سب ابو الاعداء دست بر بیکشادند و اشتر نیز بر مجالان حمله کرد و پست توان  
سوار توانی نشان بر زمین انداخته و چون عطش شد و حاجتی بی سب از ما دید رفت و از  
بر هوا استیلا یافت و زمان دادنا مشکها جمع آورند و با هر کس که تشنگی داشت گفت که خون جگر  
ابو الاعداء را بریزد و هر یک از ایشان بطرفی افکنم باید که بچسب از من جدا شود تا ظرف خود را  
بر آب سرازند و با هر یک مالک بزرده صفا بمالان شکافت و خود را بشط فرات رسانید  
بارت و نامیاد مشکها بر آب کرد و بر کتا آب آتش جنگ بالا گرفته از صفت دلنگا خبر  
فرستاد و سر بریده ابو الاعداء از بوقت خود را بیل شده رسولی نزد معاویه فرستاد و از کهای  
حالات و اعلام داد حاکم شام از غلبه کردن سب طغیان به سندی اهل اسلام علیه السلام بول و  
و اندوختن و عذر عاصی را با سب هزار مرد و لا و در بعد ابو الاعداء فرستاد و عذر که بر سر رسید  
جشم مالک اشتر روی افتاد و با ابران گفت بشارت باد شما را که اهل حرم و مخالفان او باطلند  
و اهل باطل همیشه معذور و مغلوب بود بعد از آن سب بر سر کشید و عذر عاصی حمله کرد و دستش  
نزد بر قرار اختیار کرد و بعیان صندلش که شام در آمد و نایره خالی استمال یافته توجی از اهل

یعنی و عباد میربخت از آن نایز جری شده و کردی را را با سب فرستاد و در فرات غرق گشت  
و بعیت آن محاذ بیل را و بعد از آن پیش گرفته نزد معاویه رفتند و بعد از تیرت محاذان لشکر  
ظفر قرین بر لب و فرات بابل فارغ و خاطر آسود و فرود آمدند و ایستادند که چون عرواح از  
شط فرات روی با نهم ام آورد و به لشکر گام معاویه رسید زبان علامت سب زدند و او نشاند  
گفت اگر او را ز علی در قضیه آب با بامان معامله میش کرد که ما می شنیدیم که در آنجا بودیم  
ما را حال حزن بود معاویه گفت از آنکه شنیده بودم که بکوی که غالبین خود را با سب نسبت با علی  
چیت عروحت از دی آن در وجود نباید که از خود وجود آید و ادبکات فعل ناسپدند  
ما اقام نمایم و بجس را از خوردن آب منع نمزاید معاویه ابی سیمان از کردار خود پشیمان  
گشت و از کس را از وسواس و اعیان دولت خویش مثل خیانت تیس و تشرین اراطه و خالی  
من زید و خوشی از دی ظلم که هر یک از آنها سوار صاحب وجود بودند از این کوشش معلوم است  
و سلاطین علیه فرستاد تا از آنحضرت انکس نمایند که در باب شرفیاب مضایقه نموده و چون شام  
بمسکه همان رسیده امیر المومنین با آنجا محاط فرمود و بهشتی را نمود که مقصود از آن  
شما چیت حوش در سخن برادران ساقیت نمود و گفت با ابو الحسن اکنون که ملک تسلط  
تیرات را با نیشی و راکب با جوامدی غای و جریب معاویه را عفو فرمای بعد از آن  
زینک با امام المسلمین بخدا سوگند که معاویه بطل عن عثمان را علت بی و کفران خود ساخته  
غرض ازین بیانه نیز از اخوان ملک دنیا و دار نیست من اگر چه از دمار شام اما عالم انیس  
و انشهاد و مصلحت که بوسه و طایب محبت خود در جان و حمایت بودت تو جزایان  
خود ساخته بخدا سوگند که من بعد معاویه نه بوندم و نه الحیات و نه خدمت و ارادت  
از دین حشمت و سعادت تو باز ندم و بدین بوسه که قتلی که عیانت تو باشد شهادت  
و چون امیر المومنین علی علیه السلام را معلوم شد که او چه عطا شام بمسکه ظفر قرین محبت بعد از  
نجد و تحمید با بی سب حمانه و لا و درود را حمد بخدا صلا الله علیه و سلم و اهل الکتاب و اهل  
از منافق خویش و محرمه و جعفر بنان فرموده گفت بر دیده و با معاویه بگویند که از فرات آب  
خزده و آب خود بر سر آب کرد اند که میان شما و مقصود بجس قابل نخواهد شد او دیگری که اند  
خود را ابو الاعداء بود چون کمال شونت و رحمت امیر المومنین علیه السلام شد و فرمود دست در  
دین توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در غره ارباب اعیان











آمل که بر سر خود چلی مارگشته چلی از پشت زین بر زمین افتاد آمل نیز از پشت اسب گشت و نیز  
 و خود هر دو از سر در گشته هم را شناخته و دست یزدان یکدیگر گوناگون کرده این یک سبب  
 امیر المومنین و آن بیست که امیران زمین معاودت نمود و مردم نیز مشتاق شده بنادال خوش  
 فرود آمده و درین روز غیر ازین واقعه حدودی دیگر دی نمود و زوایا که خورشید بخیر گزار  
 سپاه بست تار را منتهی ساخته بودند که بر سر یه صفوف قیام نموده در مقابل علم آمده و در سباه  
 معاویه عتبه بن ابی سفیان با ششام سبب عراق که کن جبهه سببه نوی میدان نهاد و زبان  
 بلان گرفتار گشته و جبهه بن بهر بن و هب الغری را بخاریه طلب داشت و جبهه نیز از  
 صف بردن فرامیده چون نزدیک رسید انش سکا را برافروخت و آن دو در دلاور جبهه  
 در کار جنگ و تحصیل نام و تنگ سنی و کوشش نمودند و باز و کشت و کشت که این هر دو  
 رسید و عتبه ازین زمان جبهه آرد و خاطر گشته سنا منتهی نمود و هر دو غشاک باز  
 گشته و در عتبات هر یک با فوجی از دلبران حشمت گشته که هر یک یکدیگر کشند و نظارگان  
 مکرر خوشی برایشان مصروف گردانیده مکرر بود که همگی میخیزد و آقا و اخیه  
 بن بهر عتبه را منتهی ساخته لوای شجاعت و در انگی را فخره بجای که یکی از شواران  
 بود و علامت امیر المومنین علیه السلام سر افتخار و بیانات باج سعادت میرساند و در وقت  
 آن جنگ اسب خویش را که در بعضی از تواریخ مسطور است که چون و عده منانکه و تنگام  
 رسید حضرت امیر المومنین علیه السلام در جمعی خاص بعد از حمد و ثناء پروردگار و درود  
 بر محمد و خنار صلی الله علیه و سلم داد انکالک الدواد فرمود که عتبه و عتبه بن رسول این دال  
 است طبعین و طاهرین ایم بر ساوگ طریق مستقیم رسوخ یافته و بر نوعیت ملکندیم و یا  
 تاخته نواعد ملت بختانی بن اسلام با تمام ما استوار شد و دعای شریعت خواست  
 دکن و تمام بتویت باید ارگشته مثل مثل سینه بوخت که سر کار کوپان دست ادا از  
 چنین خطرات نجات یافت و هر که اء حق نموده بمملکت ضلالت و غوایت شافت و فرمود که  
 یا مومنین السلیمین بخون و اند و ناک باشد که فردا قیامت بر حشمت پروردگار روشت  
 رسول بخنار و حشمت خنار و ابراهیم مظلوم بهر منده خواهد گشت باید که در گشت تلاء و سبب  
 سالانه نماید و ظفر و نضرش از بارگاه حمیدت سالت نماید و از سر حرم و احتیاط بجای شفا  
 قد نهید و بنار فرار و عجب عتبتن در ده بید و کشتن تنی یکیم شمار از منانکه مکرر انکه

ابتدا و بخاریه از جانب خشم باشد و مادام که مکرر اقامت جت نموده بحشمتال نماید  
 و اگر بار او سبب جانی انجاعت منتهی شده در غضب فتنه اش تراکشد و در املات عضو  
 خشم که در سر که بنظر شما آید مبالغه مکیه و در قتل کودکان موشید و اید و انسان روا  
 عاریه اگر عتبه زبان ایشان است شتم امرا و شاکو مایا باشد چه زنان ضعیف نفس و نحیف رای  
 میباشد و مادر زمان رسول صلی الله علیه و سلم که در مراسم جهاد و جهاد میبودیم بکت ایاز  
 ایشان مامور بودیم و باز بر زبان کوهرشان بیکه رانده که ای سلمانان خوف و خست باری  
 نه را شمار خود سازید و تقوی و بر بهر کاری و ثمار خویش گردانید و عتبات جبهه و محل در  
 پیش آید و عتبات فلق و اضطراب از دی خود بر دارد و در وقت قرب شمشیر و طعن گشتن  
 اندان بر هم حکم نمیکند که ختم تیغ اندازد و افنی و حسابست سارا بهر ازان مانعی نیست و  
 تکمیل ثواب جود و تمام سبب خطیب بر آید و پیش از کشدن سرف از تمام عتبات  
 قیام نماید و بدانکه که شامین عتبات حضرت ساین الانعام مظلوم گشته از عتبات  
 و موافقت این عتبات الانعام مظلوم گشته و طبعه انکه در حمله تکرار کرده و تربیت و قرار عتبات  
 عتبات محض عتبات سبب که انوار و جبهه عتبات و سبب عتبات و حساب است  
 و بعد از انعام و صبت طویل الدلیل که تفصیل آن در بیع ابلاغه و کت و بکرذ کورست با اولاد  
 کرام دین عتبات و بعد از عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات  
 مکرر روان گشته اولی قری و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات و عتبات  
 زده سار شال علامت ان کتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده و در دست که چون لشکر تار  
 مقابل یکدیگر حشمت و باستاند و شخصی از سبب معاویه نه اگر که ای اهل عراق اولی قری  
 در میان شماست گشته بلی و عرض از کوشش ازین چیست گفت بن از رسول صلی الله علیه و سلم  
 شسته ایم که فرمود اویس بهترین تابعین است از روی احسان بعد از ان سیل شای از  
 میان شما انان برون آمده با صحابه امیر المومنین بوخت منقول که دور و دور سوم حشمت  
 مولای سادید که دلیری بی باک و شهودی سنانک بود بر مرکب خواب خوش سوار شده و حشمت  
 او را در بر کرده و عزم آن کرد که در میدان بلان عتبات شسته را بهیچ بد نیست که با معاویه بکت  
 که اگر بر سر نوطال را بکشم باید که ولایت طبریه را بن دی معاویه بکت زنار که با علی در تمام  
 محاربه سیاهی که فرادوش پیش منیت یکی بود و دیگر عبدالرحمن بن خالد الولید اگر عتبات



از شما بسلامم و چون می بینم که هر کس که می آید با ما که از شما می آید  
اگر او پیش از این از شما می آید و چون عذر عاصی باشد که در حاشیه شریف  
آن دارد که با علی رضی الله عنده در میان رود و با او خلوت کرده و گفت هر چند معاویه طالب است  
که علی کشته شود اما رسولی آنکه این عذر را بقبول آرد باید که بی محاشی بیگانه ای شتابی و در  
افتاد اعدام و نهادن و تقصیر جانی ندادی و حقیقت معاویه فراموش کرده بدیده و  
افزون عذر عاصی فرستاده و در میان آمده امیر المومنین علی علیه السلام را بمبارزه طلبید  
و آنحضرت متوجه حاشیه شد و پیشتر رفتن وی چنان زد که دیگر دم نزد معاویه از کشتن فر  
قلبی و اضطراب آغاز کرد و با عذر عاصی خطاب کرد که شما را با عاصی بجای آوردی که او را به  
آنجا نبرد و بلیغ کن بود یعنی حرب علی این طالب مجتنب شودی و عذر گفت من نمی دانم که کون  
چگونگی است و بیگانه علی این ابی طالب سلام الله علیه از عید آمدن معاویه بن مسعود را برای  
عید از خطبه انکه جا به واسطه خویش بوی از زانی داری داد و بدین سبب او طالب نام زد  
فرمای معاویه گفت ندانم که در باره این معاویه اندیشه داری که در فتای او سیاهی  
چنانچه نیست و بر پشت کسی زدی عذر گفت هیچ از این نیست لیکن جویی که منتهی قلا و مکتوبه  
دولایت کشته اند باید که در جنگ اعدا لوا یتحکم تمام غایب معاویه بن مسعود را طلب  
داشته و عده ای خوب را تا بحار به حضرت معتمد امیر المومنین علی علیه السلام که مرید و عید  
هر کس که بر سر نهاد و جواب داد عذر عاصی گفت الله الله عار بر خود رواه از این مسیده  
را می کشند اب خویش بوی داده و از اب خود بوی از زانی داشته گفت بجای عاصی علی بن ابی طالب  
نامی شد که سبائی جمیل و قاطع از کار او فارغ کرد و این مسعود روی هر که نهاد  
چون نزدیک امیر المومنین رسید آنحضرت در الفتا بر وی حواله کرد این مسعود چون دید که از  
خبر الفتا جان بدر نخواهد برد اظهار رجوع و فرج کرده فرمود که ای امیر المومنین  
من معاویه بن مسعودی و ای او بگریه جانهای خود را درین پوشانید مرا بکلیت خود بفرستاد  
امیر المومنین فرمود که آنصورت شکستناک و عید آمدن مسعود چون معاویه نمود پیش معاویه  
آمد معاویه او را با انواع عجایب محاسن ساخت عید الله که ای معاویه تو جان خویش را  
دست میداری گفت علی این مسعود گفت من نیز دوست میدارم و زوالی که حضرت آن  
مردت بر جانی علیه است احتیاج نیست و این است عذر عاصی با معاویه گفت بشرف ارباب را

السلام

بجنگ علی فرست معاویه را و اسحق داشته فرزان داد که بشرف میدان تنال بشرف فرزان  
شاید و آن بر کینه معاویه مغرور شده و آنکس خلب ساز داد پس عمر بشرف داد گفت که  
چ می آید ای که جنگ که سیدی بشرف جواب داد که بگریه و در دخی معاویه توان کرد این عمر بشرف  
بسیار خورده شرفی بردی خواند منقون انکه اگر طاقت مقابل علی داری بفری در کشت  
و دخی نباشد بگریه و تمام نمای والا بخود سرور و بیاس که هر چند ضعیف با عتقاد خویش  
سبی باشد حوی در سید لشکر که معذرا باشد و عاقبت شکار را و کرد و ای این ارباب را  
تو از سطوت و کمال پست و خست و حربه است طعن و ضرب علی ذایل و غافل با  
میدانی و تعامل و تجا بهل سوزی و عیدانی که در وقت بجهاد هنگام ملاقات معاویه است  
در سرستان جان شان او مضرت و هلاک و تقصیر تیغ خورند و شمشیر و هر چند بشرف عمر  
بشرف خواست که او قدم در معاویه شکلات نهاده و داد و خصم چون نزدیک شد امیر  
المومنین تیغی بر وی زد و ای کما که گریه و دایر می بود و حضرت شک و دلایه نباشد و  
مبارک کرد و بشرف از زنی بر گرفته بر زمین افتاد و زبانه ازین عرض به او  
فرستاده عیشش بریده گفت ای امیر المومنین جواب تمام گریه و نام برد و خنجر  
فرمود که در اجل او تا خبری نیست ای عیسی اگر رنده مالی معلوم تو کرد که دی با  
اهل بیت من جفا کار کند بعد از رحلت بشرف مبارزان شام از جنگ امیر المومنین اخراج  
و اجتناب واجب شد و در جای خود بنشیند آنحضرت همان عزت قبل سبب است  
کرد اندر برانی خویش بایستاد و بعد از معاویه و در جناب لامعات بر یقین بدر  
که بشرف عتد و شهادت انتقام داشت و حضرت معتمد بنوی صلوات الله و سلامه علیه  
او را عامل جدقات گردانید و بود و عید بی نیز و برادران خلافت خویش بعنایت  
عیالم که کشند و در او ان ریاست عمر عوج بر سر خود برای غراری و توجیه شام نهاد  
هم آنجا متوطن شده و آنکس میدان کرد و معاویه طلبید امیر المومنین حسین علیه السلام  
واله ماجد خویش علیه التحیه و السلام و حضرت طلبید که در برابر او ایستاد آنحضرت طلبید  
المومنین خویش معذول فرمود و برادران شمشیر او گریان شدند امیر المومنین علی علیه  
السلام آتش را از سنگین داد و امام حسین نزد یزید یزیدان رسید و یزیدان از وی پرسید که  
تو کیستی تو را چه شد قبول نام داشت خویش بیان کرد و یزیدان گفت یا این رسول الله







محمد حنیفه رسید به کوه که است که امیر المومنین را بر جای داشت و امیری که متعین حضرت عیسی علیه السلام  
سینا در دور داشت و محافظت حسن و حسن علیهما السلام غایت مباحثه بجای می آورد جواب داد که ایشان  
نیز که دود و دانه دهنی بشاید هر دو دست وی بدست خویش دودیده خود نگاه میدارند منت  
که حضرت مقدسه امیر المومنین بنوی حلو است و سلامه علیه دوری با امیر المومنین علی علیه السلام  
فرمود که ترا از بی حنیفه خداوند عز و علا فرزند می خواهد داد اسم و کنیت خود را بگویند و توان فرزند  
مسی باسم و کنیت من گردان چون آن حنیفه متولد شد امیر المومنین بموجب فرموده علی عود  
نمای سجاده و نه علم و شجاعت که از طرف خداست بجه حنیفه از رانی داشت که میز او با هم که  
و در محمد حنیفه بود علم اصول از وی آید که و اصل این عطا که راس و در پیش منتر است این علم  
از وی است و حضرت بعد از آن از طریق سینه خورشید منتر که گشت غفلت که روزی حنیفه از حلق  
بن خالده و بعد از صفت خویش بر وزن آمد مبارز خواست مالک شتر منتهی بخارند او شده  
شتر شری را خود وی زد و منترش شکسته بنام بر عبد الرحمن رسید عبد الرحمن مبارز شده با معاویه  
گفت که دیگر مبارز تو هست قدرت فایده که خون عثمان طلب کنیم خون او از خون تو خواهد شد  
تا ما جلوه ملاک شویم معاویه گفت که از جنگ شایسته زد و باول شده و ازین قدر جرات که در دست  
بازی بگوید کان رسد تنگدل نشی و توان مندر اندانی که از جبهه خلیفه عظیم ایشان که او را بنظم  
خواری کشنده بخار به مینمای درین او صبر کن و ثابت قدم باش و اید مع الحاریرین عبد الرحمن  
جواب داد که تو بنیان ببال بر من حکومت نشسته نظاره میکنی و نیزه و شمشیر نصیب است  
اگر این بخان از سر حدن و اخلاص سلوک در و کن در میدان نه **بیست و یکمین**  
تا چند با بایش و پوشیدن اطلس بپنجه چو جوشن بجای رنوی شی معاویه از متولد عبد الرحمن  
بخت بد و جوشن پوشیده و منتر بر سر نهاد و روی بصف لشکر امیر المومنین علی علیه السلام نهاد  
و در آن حالت چو می خواند و بجای و تو منی از حلقه عدان مبارز خواست سعید بن مسیب مد  
از حلقه لشکر منصور بران فرامید چون داشت که درین معاویه بن او سنان بر روی آب  
برای بخت به نیزه بر وی حمل کرد معاویه چون داشت که بر دهنر سعید خن خان غریب بجانب  
لشکر خویش منعطف گردانید و بخیل هر چه تا سر بر خیمه خویش رسیده فرود آمد و از جانب  
خونی که بر وی استیلا داشت با بخیل سخن گفت معاویه از فرار معاویه مالک شتر میدان آمد مبارز  
طلبید سعید ابن عرطاب داشت به مبارزه و اگر است نزد یک می رسیده بر سینه کمان تو

جیت که من چو با کوه خویش جنگ کنم اشتر کنت در مالک کن حادث گویند و بعد از لطف قائل بود  
ای عم اگر بعد از منم که مالک بودی جنگ کنی اتمم اکنون بر خفت تو باز میگردد مالک کنت از آن  
ببیندیش که مردم گویند که بر سر عرطاب سوار شو که روی کران شده و از مبارزیت خود او این در جبهه  
گفت و جان بجارست و سخن مردم درین قضایا زیاد و خلی ذار و خلق که فرجوا است سعید  
اگر گفتن ایشان که مثل بر حمله اشتر کنت چون دای تو چنین است بسلامت راجعت نمای میدانی  
جبر پس کسی که او را نشانی اقدام نمای سعید جات خویش منتر شده باز گشت معاویه با وی گفت  
که ای بر سر عرطاب که هم در اس از چو داغ شده که در مردی در جوب است میان تو و اشتر فرنی نیست  
گفت تو جرات جرب و قهری جواب داد که من جرب گوی آنکه از وی کم نبود یعنی سعید بن مسیب  
عبد الله کنت راست بگوید چون نزدیک می رسیدی که بجای چون و بیا که از شتر گرد معاویه  
گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب میدان دوم روی نکرد از در ایشان کلمات از  
سنان میدان او از حضرت مقدسه امیر المومنین علیه السلام بکوش معاویه بگوشید که گفت ای سعید  
دست از خون مسلمانان بماند و کرد تو من ایشان کرد و لطف پیش من ای نادان سر که  
بزد گنیم اگر تو غالب ای عالم در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عرطاب نصرت دهد مردم ازین  
برنج و شمشیر خلاص شود چون معاویه داشت که مظلوم علی رضی است هر کس که بر دامن  
نهاد و سعید ابن عرطاب کنت ای معاویه سر کناری را کرداری باید پیش ازین متاعل نمای  
باشو که علی بن ابی طالب در بگوید اگر یکی از شما و خلف صدق ابو سنانی بر دامن روتا  
دست برد و ملا خطه کنم و اما در شجاعت و مبارزت تو شایده نایم عبد الله سر خند ازین نظر  
سخن گفت معاویه هیچ مالک نکشاد و جوابی نداد امیر المومنین حنیفه بن علی خویش کرد  
ساخته در میدان جولان آمد و چون داشت معاویه در یک جبهه او بخوابد گشت غلغله  
بجانب لشکر مسوط گردانید و حنیفه را بر زد و از حنیفه بطرف سیر تاخته مبارز سعید بر  
زمین انداخت و از سینه خیمه باز گشت و لشکر خویش را از گرفت درین آستان چون سعید ابن عرطاب  
دید که معاویه از شجاعت کرد و خیر او و صاحب و اندام رنایه ساز و متعیرت با او گشت که  
تو شجاع و قوی دل تر از من می بیند شیم از پیش سعید بن مسیب که بجای و بعد از آن لاف می که او علی  
ای طالب و معاویه می آید با دست در گردن علی و معاویه دعوت کرد از معاویه  
توان داد و زک متعیرت گشت غلامان هم را بگوید از پیش غوی بر معاویه و از سعید از چشم



نیکو نایب که

باجر عاصی است پیشانی که سر زاده خلایق روی ما چرخها میگوید و بگری میاید عمر عاصی است  
راست میگوید بپیر ابوطالب در میدان آمده برادرش دعوت کند و نو خود را معاف و معذره  
داری معاویه گفت ای عمر که موسی خلافت اداری و این طرز کلمات بر زبان اداری و مجاربه  
علی را در دل من می آید ای من بچکس را ندیدم که در برابر او آمده باشد بجان خلاص یافته عمر  
گفت خدا سوگند که طمع خلافت تمام و اگر طمع کم در نظر هیچ احدی غریب نمیدانم و لیکن مردم  
چگونه که این عمر در میدان آمده و ترا بجای خود خواند و تو ضاعل و خجالتی و بی ادب و بی ادب  
چشمنی و پشیمان باشی که این کار تو مستحق عیب عاری خطم بود معاویه از سخن عمر در خنده  
شد خود را بامری دیگر شوقی گردانید و سنان این عالی امیر المومنین علیه السلام باین خود را بفرست  
داد و لشکر داد و قدم در میدان نهاد و بارز خواست **و کرد عاصی با امیر المومنین علی**  
**علیه السلام** عمر عاصی را که سر زاده ای قدیمی چند پیش نهاد و اگر میدانست که در حقیقت دولت نوست او  
ساخته و با او هم غریبت امیر المومنین کرد و عمر و بگفت و بخواست که او را از خدمت معاویه  
در برابر او و عمر قصه کرد و گفت که با او و عاوان شرف و قریب با او از بدلی در  
جرب تو غلبه شما به لاجرم جرات نمود چند قدم دیگر پیش آمد و در جری بر زبان را به سخن انگاری  
بر آن سپاه کوفه و ای اهل شمشیر که گندکان عثمان با شما جنگ نمود و اعضا و شمار این بزرگوار  
خویش را بر زمین زد و اگر امیر المومنین در میان شما نباشد و انحضرت علیه السلام خون  
و جگر و بشند و جگر و بمر و جان فاشه بر زبان فصاحت بمان آورد و عمر چون دانست که جواب  
بمندی و جرات بگفت عثمان غریب بجای خدمت خویش معطوف گردانید تا باز به برابر زد و امیر  
المومنین بحیث تمام از خدمت شمشیر بفرمودی حواله کرد و سنان نیزه بر زمین زد و عمر در دیده  
از آب جدا گشت و بر خفا افتاد و هر دو پای خود را در هوا کرد و چون از راهی می گذشت عورتی  
برو داشت و امیر المومنین که مشاهده باین حال نموده است ترحم از عذر و کوتاهی کرده و ای از وی  
بگوید اندر دوش که در خنده افتاد و نیزه را آورد و در وای انکه میدان گشت عورت عمر را بگریز  
علیه السلام فرمود که ما این امیر را ندیده بود که توانا زد که در عورت خودی و در دست عمر خوش شکر جای  
آورد و چون عداوت جنگ اجل خلاص یافته پیش معاویه رفت معاویه در خنده شد و گفت بکسی که  
و طرقت عیسی پیش بر دی و بچکس گشت عورت و کون بریده از گشت خلاص یافت که نو و طرقت  
به احمیت بشکر عورت خویش بنام نایب عزیزش و ای این چه نصیحت بود که با نفس خویش را

عمر عاصی است ای معاویه چند گویی که بجای من تو بودی علی را از روزگار روزی آورد و زن  
فرزند تو بود و چشم سکر دانه در آن ساعت که او ترا ببارت بخواند و دم که رنگی تو  
چگونه زو گشتی و بنور زنا که شمای نور زشت و ترا بحال حرکت نماند و تو خجالت بیای مقدم  
چیزی که باین حرکت و ستمناکی عمر و بیاضی و اضطراب میکرد و خلاص میخندید معاویه  
خنده بگفت میگویند که چگونه در آن ساعت بکسی که هر دو پای خود به او بر آوردی و تو جدا ای  
که بر خفا خواهی افتاد و در وقت عزت و جرات از این بپوشیدی عمر گفت هم من چش از آن بود  
که چون خصم را زبردست خود دیدم از پیش او که خیم معاویه گفت فرار از شخصی چون علی عیب  
عاریست لیکن مای خود را بر مو بر آید و عورت خود و جلی بخود نصیحت و در سوای عظیم است  
عمر گفت بای گفت علی پسر عمر است چون را یافت از این عفو فرمود معاویه گفت این سخن  
می شنوم بی شرم است چون از رسول علی علیه السلام شنیدم که فرمود ای علی ما و تو از یک  
طبیعتیم نامایم علیه السلام حال رفت و در جواب اینست و در او ستمی بود از بی نام و در تو  
تصانی بود از قریبش عمر گفت و امیر که این سخنان تو از سر و شمشیر صبر است اگر در خفا  
خویش می شنوم و بر تو می آید و دین بدینا عفو و خیم از تو امثال این کلمات می شنوم این  
عمر عاصی و شمشیر میگویند چون حال رفت و کمال علی را میدان این عمر گفت و شنید دیگر کار  
آمد و چشمه آفتاب جل از دوزخ می باید آید هیچ بهتر از آن نمیباید که ترک طمع کوی و بارگاه  
پیش گرفته این باطن نواع در می نوردی و به بهت او را می و المارحت من ندی و در میان  
ابو حنیفه و بنوری سطر است که بوقی امیر المومنین علی علیه السلام بیام معاویه فرستاد و قدم  
در میدان مبارزه تا با او و دوست و در کمر بکشد و از عاوان هر یک که بقبل آمدن  
سر خلافت و حکومت نشسته و سایر عباد از جنگ خفا و شدت بلا خلاص گردانند معاویه  
بعد از استماع این کلمات با عمر عاصی در باب بخاریه جناب لایق است مشورت کرد و عمر عاصی  
گفت علی از من انصاف سخن میگوید معاویه گفت مرا عذر و فریب میدی و مقور میکنی که بتول  
و ای تو در نفس من انجانی پیدا شود کلا جاشا که من در برابر علی دوم و حال انکه عطا و عیب  
در دوا و قیام و خدمت او باشد ای عمر بلوک را با جنگ و پیکار که در دوا سطر این سخن عمر  
معاویه را بران میداشت که با بیل زبان و شیر زبان در میدان رو معاویه او را چیده و زنی  
از مجلس خویش مجبور ساخته بعد از آنکه فرستی عمر عاصی جهت استمال خاطر معاویه با او گفت که



فرمانی که علی خاتم نبوت معادیه خوشدل شده در خدمت او در روز دیگر صبا می نمود و علی سلیح و اسلحه  
در میان هر دو دست که مرا بر سر باران و او از بر کشید که یا مالکین تا فرج الهی انما عروین المصاحبه  
ایرالمومنین بایست و می شود که هر دو دست بر سر بر نه و چون به استمال نرسد قاید و کرب  
کشت علی رضی الله عنهما را از نیام بیرون آورد و بر عهد و حاکم کرد و عذر از بیست تن که از خود  
از این انداخته یا بیارمالا کرد تا عذر از بیست تن که از خود و ایرالمومنین روی بایست و دیگر آورد  
عذر و طاعت یافت و چون عذر گرفت معادیه رسید معادیه کشت ای بیگوان بر دل دای از هم از  
جوشن کسل بر سر شکر حق خود طاعت نیام نای داد عورت خویش همچون بایش و پیوسته در عیال  
سای جیل سده دل دار که سرکاری تو کشت **و در کشتن عذر این الادم** نکل از خوار  
آورده اند که در نیام کشت صحن روزی عذر این الادم که یکی از معارف شام و در این خون  
بود از خدمت خویش بیرون آمده بن الصین بنایت و در فرخواندن آغاز کرد و بجایات خویش  
فرمود و در سوار و پیوست و چون از پای سوار نظر مال فرط شست و کمال حرامت عذر را  
بیدار شد و بچشم بشارت و اورغتم نمود و در آتش که در چشم عذر بر عیالش بیدار شد  
انگاه عذر را روی رسید که تو چه کسی عیالش نام و بخت خویش بیان کرد عذر کشت بر سر  
داری که در این میدان طاهر کشت عیالش کشت بر سر طاهر که از اسبان فرود آمدیم که با و را سوار  
کمر بود و جوارض بر سر آسان آسان توان کشت عذر کشت این کاری سهل است  
انگاه هر دو از هم که فرود آمده و شتر در یکدیگر بسته و هر دو کشت از جنگ باز داشته  
نظاره ایشان ششول گشته و از منات جو شنها از ضرب شمشیر آتی به یکدیگر از دو  
هر دو از آتشی به یکدیگر در آتش و محاربه چشم عیالش بر وضع از در عذر از خود کشت و کشت  
کشت عیالش بر وضع کشت و کشت هر دو کشت شمشیر بر آن فرود آورده و عذر را ششول آورد  
و ازین ضربت او از تخمین و دلخواه آن ایرالمومنین با و علی رسید و دیگر کشته و سوار معادیه  
ماند و بچشم کشت ایرالمومنین از مخصوصان خویش رسید که قاتل عذر که بود کشته عیالش  
رسید و آنحضرت او را طلبید و عیالش فرمود که ترا عذر اند عیالش با و صبت کرد ام که از عیالش  
حرکت کند و هر که خود خالی که در آید تو را محال است من جابر از آتشی و فرمان مرا سلیح انکاشی  
عیالش کشت چون چشم ختم برین افتاد و عورت کشت که اگر در را و غیر ختم محول و چون من  
میت ایرالمومنین فرمود که و صبت نیام خویش نگاه داشتن بهتر از آنست که بتول دشمن علی ناید

و خود را در ملک انداخته بعد از آن فرمود که آتشی عیالش بر سر معادیه را از رحمت خویش محفوظ گردان  
ضایع نکردن چون عذر کشته شد معادیه کشت سر که عیالش را بتسل آورد و از انزال و شایع نبوی  
تو انکه گردان و در آتشی کشت بر سر معادیه رسانید که اگر فرمان فرمای بایست خدمت نیام با بکم  
معادیه کشت چون من عیالش کسی شما با نیام رسد هر یکی از شما را بپست برادر و هم بیام و آن دشمن  
بر عذر یافت و یا فرستاده نزد عیالش آمده و او را بجا ریه دعوت کرده عیالش کشت و خدمت  
ایرالمومنین با شما در میدان توان آمد چون عیالش صورت خادیه موضوع ایرالمومنین گردانید  
حضرت فرمود بخدا سوگند که معادیه را عیالش کشت که از آتشی با شمشیر سکان داری و ناخ داری بر روی  
زمین مانده بعد از آن فرمود که ای عیالش از اسب فرود آ و چون بیرون کشت عیالش بوجوب فرمود  
علی نمود و ایرالمومنین خویش او را پوشید و بر اسب و سوار شد و اسب از خود را عیالش داد و فرمود  
تا در سکان مایون قرار گیرد و آنحضرت نزد طایان آمد ایشان بقصود انکه او عیالش است رسیدند  
که رخصت یافتی ایرالمومنین فرمود اذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا وان الله على بصير عليم  
انکای یکی از آن دخی را آنحضرت حمله برد و شاه و لایه پناه بر میان او شمشیری زد که دهم شد  
راوی که بدو الله علیه السلام که از سر کشت و خدمت شمشیر حضرتش و بزم شده از اسب نشاند  
چنانکه نظارگان حضور کردند که آن حمله خطا افتاد چون اسب در نیام پوی در آمد هر دو کشت آن  
با و پای از هم جدا گشته دست و دست بر دست و بازوی زدند و ازین کردند و در دیگر  
باید زو را دل در برابر ایرالمومنین آید با یال حوادث شده و در عیالش با و خویش خدمت معادیه  
چون دانست که قاتل نجبان علی رضی الله عنه و الله کشت کشت بر لیل با و که مطه است  
که هر که که بران ششم خود را و منور کشت عذر عیالش کشت درین واقع شد و خود را و لیلی شد  
نزد معادیه کشت خاوش بایش که دقت سخن گفتن تو بخدمت این متداری بگویم که  
ایمیرا با و را و هر چند میدانم که نخواهد آورد معادیه کشت آتی عرض حکومت معادیه بپست  
ترا پوشیده است و در یاد فضائل انکای عیالش کشت شمشیر بعضی دیگر و طلع لای که تو بی  
را و خویش که که بر معادیه شکر با و واجب بود که چشم نبیر او پوشیده بود و مطهر و مطه دنیا  
واقع ملک نکرد و او عیالش کشت داشت مردی ساده دل بود که اصلا بیرون نکرد و جیل عیالش  
و با یکدیگر در از ز بعد ازین میل و قال مرد و سیاه از سر جد و اجتهاد و بتسل اشتغال نمودند  
و از طرفین خلقی ناسد و دخی ناسد و بتسل آمدند و چون خسرو روی و ز روی بدیار شام نهاد



هر فرقه از اهل بیت و عزایت بلکه کار خویش زد و داده اراکم گرفته **ذکر حب عیاش بن یسیر**  
**و امیرالمومنین علی علیه السلام با اهل طیفان و عدوان** علماء مفارقی و سیر و جمع الله آورده اند  
 که در منجی از مبارزان شام شخصی عثمان بن ایل العجری نام که او را در پیش در شجاعت سر کرده و زکا  
 خود بودند و در روز یکجا هم یکیشان با عتقا اهل نطف و حد سوار در تجمان و کشته و عتقا  
 بن ابی سنان در مبارک باطن برین دور در اعنای نام داشت بعد از آن که مبارز خواست عتقا  
 بن ابی سنان را از جای خود حرکت کرده بادی در او بخت و عتقا یک ضربت سر عثمان را بدین حد کشته  
 برادرش حمزه را بکشت و عتقا بکشت و اسازد او را امیرالمومنین علی علیه السلام سلاح عتقا را بکشته و در  
 برادر حمزه بخت و بعضی وقت و بعضی وقت سر حمزه را با دوش او از بدین منفصل کرده و عتقا  
 بقدر آنکه عامل حمزه عتقا را از دین حساب کرده کشته بعد از آن عمرو بن عیسی را بکشت و از  
 امیران و زکا را بود و مقابل امیرالمومنین آمده به نیزه بادی و شمشیر بادی مشغول کشته و بعضی  
 فرمود که امیرالمومنین را مطارت مطلوب است طاعت ازین سخن عرق حیت عدد حرکت کرده و بکشته  
 دلاست بنیه حمله کرده و امیرالمومنین حیدر را زده و عتقا در میان عمرو زده و کشته علی او  
 بر زمین افتاد و نصف برین بر زمین مانده چون این صورت مشاهده نمود عتقا شکر کشته  
 سوگند که زنده باین ختم بخیر علی نیست معاویه برین حدیث عتقا کرده و انکار فرمود عمرو  
 کشت که سخن مرا باور ندارد و کوی تا بجا بر روی حمله کشته کرده و بکشته و بکشته علی است  
 و الا فلا معاویه زمان داد که قوم بجا حمله کرده و حضرت مقدسه امیرالمومنین علیه السلام قدی  
 از موضع خود پس تر ننهاد و تالش کرد و او رسیده و آنحضرت با دوشی حمله کشته و کسی که از  
 منان بن بقیل رسانید مالک شتر کشت ای امیرالمومنین دست از قتال این که امان باز دارد  
 نفس شتر خود را بجز که امان تا بن شتر از کشت ای امیرالمومنین جواب داد که رسول الله  
 صلا الله علیه و سلم که سید عالم است و آنحضرت با اهل عالم بود و در واحد و حسین بنی  
 نبی خویش قتال فرمود و اگر معاویه و عمر معاویه بنی مشافهت عتقا و معاویه بنی کشته  
 و شد تحت خلاص می باشد مالک عتقا خود که رسیده امیرالمومنین عثمان را بکشته و مالک  
 معاویه را بجای بر دعوت کرده و اسفرت که تو کون بنی بعد از آن شتر جذبت و بکشته را  
 که خطبه قرع معاویه کرد و دینش او بدولت نهاد به برابر خواسته و جذبت تا بل شتر عمرو عتقا  
 کشته اگر شتر را مغلوب ساری معاویه و خر خویش و عتقا را بتوده و جذبت بهوس دامادی در

برادر شتر است و شتر کشت معاویه را که دود او که بکشت بن معاویه نمودی جواب داد که تو فرج و خیر  
 خود را بمقتل یونقیق کردی و مالک شتر کشته به جذبت نیزه بر روی حمله آورده و شتر نیزه او را  
 در زیر بغل گرفته جذبت جذبت سسی نمود و زده و کرد که نیزه را از زیر بغل ای کشته و کشته و کشته  
 شتر نیزه جذبت اینج شتر و نیزه کشت و ضخم را ببال ستر نماده روی بکتر زنده و کشته و عتقا  
 دی کشته کشته یک ضربت کشته کشته با نام رسانید و در لیران شام تاخته عتقا از پیش او رسیده  
 مالک نزدیک معاویه رسیده و بخت که خاطر خطرات را و او را فرمود مسلمانان را از شتر خطرات  
 سازه ناکا مردی از بنی حم خود را بر سر معاویه کشته بعد از آن که مبارز طلبیده و از سبب حضرت  
 امیرالمومنین مومن بن عبید الله ای بکشت خشم کشته با هم بنیاد محاربه کرده و عتقا بکشته و  
 حسین غنوه بقتل رسیده و نیزه دل شای سر مومن را از زیر کشته کرده و دوش بر خاک نهاد و عتقا  
 برهنه ساخته و جولان نمود و مبارز خواست مسلم بن عذره را الا نصاری از حضرت شکر حضرت اثر  
 بر دوش فراسید و با او محاربه آغاز نهاد و آخر الامر مسلم نیز از عتقا مومن روانه کشته و آن  
 فاسق با مسلم خان معاویه که با مومن پیش برده بود و دوسلوون دیگر بکشت و قتال آمده  
 بعضی شهادت فائز شده و آن بر بر زبان طاف و کشته و مبارز خواست که امان سبانه  
 حضرت شتر را و او عتقا کشت عورت زنده از کشته شدن و این عتقا گرفته بکشت و باز او  
 رخت نمود و چون حضرت مقدس امیرالمومنین بنی حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده و درین  
 رفت عتقا بنی عبید الله چون از سر سر خود و حیات بر شانه دلاست بنیه حمله برد و آنحضرت شتر  
 بر دوش او چنان فرود آمد که کشت بدوش از نصف دیگر منفصل کشت و از سبب فرود آمده  
 سر او را از حرکت بدن جدا کرد و در خاک نهاد و بخت و دینش عتقا آسمان بود و عتقا مبارز  
 دیگر از شامان در عتقا کشت و شتر مبارز نمودند و بکشته و در جوشش با خود کشته  
 مخالفان که صورت عالی بدین حال دیدند از بیم جان نیارسته که قدم بیشتر نشو معاویه چون  
 دیگر آمد و دم و هر اس بر فضا و صفحات عالی معارف شکر و در لیران سبانه لایع کشت با  
 غلام خویش حارث نام که در جرات و دلاست عدم المثال بود خطاب کرد که خاطر خویش دفع  
 این سوار کار و شتر او با کشت کن که این کار کار کشته حارث کشت ایام لیران بنی حیان  
 می بینم که اگر مجموع اهل شام روی حمله کنند روی بکشته و بکشته و بکشته و بکشته و بکشته و بکشته  
 دل تو ازین گرفته است مرا با این شخص سترستی و اگر غیر دم طالت بر خاطر تو را می باید اکنون



دست از جان برین شسته بنا بر فرمان تو غم زدم او میگفت **ما** کشته به کوی طبع لطیف شود مایل معاد  
 کنت معاذ الله که کن بملاک نورانی باشم و جوامع که آتشی بخورند صلا درانت که تو گفت کنی تا  
 بکنک خرم حارث این یعنی را خودی عظمی داشته معاد به هر چند مبالغه کرد که لاوری از سبای  
 شام مصدی حربیده اهل اسلام کرد و بکنک بدان او خطیر بخت نمود و چون امیر المومنین  
 علی علیه السلام داشت که هم بخیر ساریت منفر از سر بر گرفته با دوازده کشت هم ابو الحسن غفله  
 در سبای شام افتاد امیر المومنین با داشت و حارث با معاد به کنت برود و ما دم ندای تو باد  
 اکنون ترا مملوک کند که خواست بن در هر مرتبت بن بجایه اگر بحرباد میشد نه خود را از حمل  
 نموده لانی با فتم غمیه ای که شکر این نعمت چگونه گزافم که بر جان بن امانت خود را بکلیت بخوری  
 که خود را در در خط مملوک کنی **ذکر مال حال عید الله بن عمار خطاب** شد که روزی  
 عید الله بن عمار خطاب که از فرزند ابطال بر حال بود با خودی از سواران تنه خودی و دیاران  
 برخاسته ای که نام ابراهیم که شتر افان بودند کرده دم در مکه نهاد و مالک شتر  
 که از مال اشترای حاجت بر ترب و توصیف ندارد با طایفه که میدان از هم را بر مجلس بزم  
 بزم میگردند و تفضل میفرمودند وی بوی آورد و نام بره خیال اشتغال یافته عید الله حمله  
 بر مالک کرد مالک خاست که تیغ نیز هم عید الله را قطع کند اما چون اراده انانی متعلق  
 بن آن نشد بود عید الله در آن زمان بملک است از آن مملوک برود سبی شتر میفرستاد  
 و بعد از آنکه حمله مالک شتر خط افتاد فرمان داد تا شتران حست شکن روی بدیوان مردان بناد  
 و فریبین چند آن کشت و خوش نمودند که بهرام خود نیز با خودی رحمی برایشان تو غم نمود و  
 مالک غلبه کرد با جمعی سرور و فوجی معنوم بمیکر خویش باز گشتند و چون روز دیگر خبر و دوش  
 از برای دفع حمله سبای زنجار تیغ کن از نام پرورن کشته و اهل کلاع حمیری با چهار هزار  
 سوار شترین نیز گزاف با هم بیت کرده بودند که از مکه فرار نمایند با بل تیغ و جدال شد  
 بری به کوه در خطی با به نصرت آیه عید الله بن عباس رضی الله عنه بود که حمله کردند و بی بهر  
 دل بر کوه نهاد بعد ستم ستم و او بر پیش آمده بود و خرم تیغ و خمر سیر مکه از بدن جدا کردند  
 کرد که کام شکافه جمعی کثیر دخی غیر حاجت و سیر شافند و در مضارب و دستا نه  
 عید الله بن عمر که با فوجی از شتران خود در آن مکه و او مردی و در آنجا او نداند که او که اتنا  
 الطیب بن الطیب چون عمار با سر او از عید الله شنید فریاد برآورد که بل است ایست عید الله بن الطیب

و عید الله رجوی زبان آورده تیغ انتقام از نام پرورن کشید شترن را با را که از جمله فرسان  
 رسیده بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم از نور زایل دیار خویش گشت هر دو گروه دست از قتال  
 باز داشتند طبل اسایش فرود کوفته چون روز دیگر شاه کواکب سبای مالایس خویش نظر  
 افکند با قطع نمود عید الله با سینه پر کینه و باران دیده آینه کنگار به را ساز داد و خرم از هم  
 کرد و عید الله با شمشیر برهنه پیش پیش آمدی آمد و از سبای نصرت انتقام خرم بر میوه فاصد  
 مخالفان گشتند در آستانه وطن و ضرب مبارزنی نیز به میگاه عید الله زده از آن در گشت  
 دجان بنایحی ابوداح و او در قتل او کشته و فرزند او را کشتند که همان کشته که باقی  
 انطباق را داشته و مردم حضرت کشته که مالک تن خود را و را بقتل رسانید و در سید قابل  
 شد نه که قاتل وی حیرت بن جارجی است ابو خنیفه و بنوری در تاریخ خویش آورده که قوی  
 اخبر اصحاب و الله تعالی اعلم بحقیقه الحقیقه و الاحوال **ذکر قتل عمار با سر عید الله**  
 در بعضی از تواریخ مسطور است که روز سبت ششم از ایام حرب صغیر فریقین میل از  
 طلوع آفتاب بنیال و جدال اشتغال نمودند و چون سبای قتل کردند و کشت آمد عمار با سر  
 عزم زدم کرد حضرت ولایت بنیاه او را از آن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر المومنین  
 عید الله بن بیکرم از آنکه عمار کشته شوم ای کلاه خان عزت بجای مخالفان مسطوف  
 گردانیده حلات بنوا بر کرد در آستانه این حال حارث برادر و اهل کلاع حمیری در میان  
 دی آمده و متعلقه غار نهاد عمار بیک ضربت مهم او را با قام رسانید و چون حارث عطش  
 عود سبیل با نیت طلبیده تیغ ضیاع آورد و ضیاع بشیری را که نیک که به کوه طاعت  
 آب آب بجخته باشند و عمار در آن تیغ نظر کرده بیکر کشت و مقداری از آن شتر شامیه  
 بر زبان حجه بیان جاری کرد آید که رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داد که ای عمار قاتل تو  
 قتل باغیه باشد و قتل تو در میان جبریل و سکا بیل خواهد بود و علم علامت قتل تو آن باشد که  
 چون آب خرای قوی ضیاع پیش تو آید و من حالا بعین دانستم که او را تو کین اورد زست  
 و برخی از نور خات چنین رواه کرده اند که عمار با سر بر روی در آستانه کمره دارد و جنگ کارزار  
 سر برآورد و دی سویی آسمان کرد و کشت ای بار خدای اگر من ایم که رضای تو در انت خود را  
 درین است و از خسته عرق کرم چنین کرم و فووت و بیکر کشت ای بار خدای اگر ایم که رضای  
 تو در انت که شمشیر بر شکم خود نهاد و تو کرم ناز پست بن پرورن و در بخدای تو که چنین کرم زبانی



و دیگر فرمود ای بار خدای من چه کاری مندا که برضای تو از ب باشد تا بخار به با این که چون از  
 دعا و مناجات فارغ گشت بایاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم سر نوشت  
 باین علمها که در کتابها و بی سینه با تخیل انسان در شرکان حرب کرده ایم و این زمان ایجاب  
 این را بایات جنگ میساید کرد و بر شما محنتی دوخته اند که من اعر از گشت حوائج شد چون من  
 ازین سزای قانی روی بعالم باقی نمانم کار من خواله ملطفت ربانی گنبد و خاطر حج و اید که حضرت  
 امیر المومنین علی علیه السلام که متصدای بایات افروا و قیامت از جهت اختیار با امر از حضرت خوا  
 کرد و چون عمار از گشت امثال این کلمات فارغ گشت نماند بر این شد و در میدان در آمد  
 تنالی شد بدعا خواند و علی التوفیق و التوالی جمله را کرد و در قرآن شکیست تا جماعی از بزم طلا  
 شام کرد و در آمدند و شخصی بمنی بانو العادیه زخمی بر تنی گاه وی زد و از آن زخمی بایات توان  
 شد بصفت خویش مرا حجت نمود و از طلع در آید و رفته باشد عظام او قدیمی شتر پیش آورد  
 و چون عمار در آن فتح نظر کرد بگریخته فرمود که صدقت رسول الله و چون از خیمه این  
 نیمی پشتمان فرمودند جواب داد که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا اجاز کرد که آنچه می گویم  
 رودنی تو کرد و شیر خواهد بود ایگاه و حق را در دست گرفته بیا سید و جان شربت نار حانات  
 کرد و بعالم تفرامید و امیر المومنین علی علیه السلام برین حال اطلاع یافته بر باین عمار آمد و سر او را  
 بر زانوئی مبارک خود نهاد و فرمود که الا ایها الموت الی حق صدق حق و انقبضت کل جلیل  
 اولم بصیرت الی ذین اجهم کایک بحکم و بلیل و زبان بجله امانت و انا الیه راجعون کثاده  
 گفت که کلاه ذات عمار درنگ نکرد و او را از سگافان نقیضیت خدای بر عمار رحمت کند  
 روزی که او را از خاک بر انگیزند خدای بر عمار رحمت کند و در آن ساع که او را از خاک وید و بول  
 کند و هر وقت که در خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم رسیده ام چهارم ایشان عمار بود  
 و اگر چهارم رسیده ام پنجم ایشان عمار بود و نیکوست عمار را بهشت واجبند بلکه بارها از ایشان  
 آن پدید آمد و جنت عدن او را میسود و منماید که او را نگشته و حق ما بود و او با حق چنانکه  
 رسول صلی الله علیه و سلم در شان او فرمود که یوراحی مع عمار حیات او را بعد از آن امیر المومنین  
 فرمود که گشته عمار ده شام دهنده در بانه سلاح او تا گشت و در خیمه معذب خوانده شد و نگاه  
 قدم مبارک پیش نهاد بر عمار نماز کرد و دست عمارون خویش او را در خاک نهاد و رحمت خود را  
 علیه و در بعضی کتب سیر و سناری فرمود که در روزی که عمار بگریخته شد شخصی بمعا و بکشت

کردی بین امارات و علامات از سپاه علی ابن ابی طالب قبل رسیده مساوی گشت آن مرد عمار با سرت  
 مر که سر و تن او را انسانی در دم بوی دم بعد از لحظه دیدن عتبه ابی معیط و این اکنون پیش  
 معاویه آمد و سر عمار را آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفت که من عمار را با نواز گشته ام  
 معاویه گفت نزد عمار این عذر خاص و بی تا در میان حکم کند و آن دو شخص پیش او فرمودند  
 از دلید بر سید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم عمار گفت  
 تو قاتل ادیشی ایگاه سلونی را گشت که از یکمیت قتل او مرا خبر ده سلونی گفت که در زمان  
 بیکدیگر حمله میکردیم طعن من روی تو را افتاد چون از کوب جدا شد گشت بخت نیاید بلکه دست  
 و خسارت و بمقتور چهر نیل و بیکاییل بود این سخن میگفت بر زمین و بسیار نظر میکرد و ناشر او را  
 ازین جدا کردم عمار گفت خدایا چرا بر این شتر ناینداب سلونی گفت که گشته شوم وای بر ما  
 و اگر کشیم وای بر ما و انا نرا اداخته گشته نماند و انا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده  
 که چون عمار را بگریخته شد عمار با معاویه گفت مردم ما عمار را گشته معاویه گفت ازین  
 معنی چاک عمار گفت که گشته که معیط صلی الله علیه و سلم در شان او فرمود و گفت که گشته  
 ای عتبه معاویه جواب داد که گشتت کسان ما را نگشته اند بلکه انکس او را گشته که او را بیک  
 آورد و بینی علی ابن ابی طالب عمار بن عذر عالی که یکی از حضرات مجلس بود گفت برین مقدم  
 حظه را معیط گشته باشد و حقیقت آنحضرت او را بیک آورد و بود تا رج طبری آورد  
 که ازین جواب سکت معاویه بلول شده سر روز با عمار الله بن عذر و سخن نمکنت مادر شتر  
 گشت معتبره و گشت که این جواب سکت حضرت معتمد امیر المومنین علی علیه السلام بعد از آنکه سخن  
 مستقیم معاویه را بشنید و زبان فصاحت بیان مکر را نه و هوا علم بمقتضیات الامور  
**در بعضی از روایات صحت که تفریق به این واجب است** طایفه از علمای اخبار آورده اند که  
 مدت یازده ماه هر دو فریق در بر ایروم حلقات است اداخته بودند و در غیر شهر حرم  
 اکثر نام از هر جانب سزای با جوتی از اجل رجال بنیال و جدالی اشتغال میزدند و بنا بر  
 خوف استیصال بیک سلطانی تر در فسادند و در مستحق مذکور است که در آن مصافحه از  
 سپاه امیر المومنین فرزند شتر و هزار کسی از آن معاویه فریبیده و دست نرا کسی قبل رسیده  
 از شام بهر شکان اهل حق بی عمار با سرت چنانکه ستم گزانی یافت و دیگر اوس فری و فریاد  
 بن ثابت و اشتهادین حضرت معتمد بوی صلی الله علیه و سلم در شهادت قضیه یک گویا و را

اسلونی



بمهرت و کواهی اعتبار فرمود و بعد از آنکه بنیاد بنی اسرائیل را بنیامین بن نوح بن ابراهیم بن ارمی  
 سعد بود و ابوالبخت بن الیاس بن نوح بن ابراهیم بن ارمی و بنی که اسامی ایشان موجب تعلق بنی شد  
 صاحب مستحق گوید که بنی اسرائیل در آنکه معاشرت امیر المومنین در آن مرکز حاضر شده بود  
 شربت شهادت چیده اند از معارف ارباب سلطان و اهل کمال جبری و حشمت بن ذی ظلم طایفه  
 که اسامی ایشان در کتب معارفی مسطور است بنی اسرائیل در بعضی کتب از علایق معارفی و اخبار  
 ردایه کرده اند که در ادوایا هم عرب صیغین و روزی امیر المومنین علیه السلام بفرمود  
 صلی الله علیه و سلم که تمام او را بگویم و سرار شده دعا نامه آنحضرت بود و در آن سرور را در  
 برگردانید تا به او را علیه الصلوة و السلام که سانه مشق بود در دست گرفت و با آنکه گفت  
 یا مالک یا بنی امیر المومنین علیه السلام یا بنی امیر المومنین علیه السلام یا بنی امیر المومنین علیه السلام  
 آنرا بر سر نهاد و در آن سرور را بر زبان علم جنگ خوانم کرد و در وقت وفات آن سرور را بنی  
 گفت ای علی تو با ناکشیدن و قاسطین دمار من حرب خواهی کرد و هر چنانکه از اهل بنیامین  
 خواهد رسید پوشیده نماید که ناکشیدن را باطل کرد و در بعضی کتب گویند که بنی اسرائیل  
 و گفته اند مراد از قاسطین اهل بنی و عتاد بنی معاویه و اصحاب او و دمار من عبارت  
 از خواج و دشمن از حالات حواری درین اوراق است که از ایشان خواهد یافت انشاء الله تعالی  
 و چون امیر المومنین ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندانم که هر که در عید او که نوحی را  
 در راه رضای جدای بخواند یا در آنکه بایستد که کارزار شود این نه انکوشن سپاه حضرت  
 انشاء الله تعالی بنیامین و جمع آمدند و امیر المومنین لوا رسول صلی الله علیه و سلم بردن  
 آورد و آن را به کشته شد بود و دست تفریق بدین تار بود و آن رسیده چون بنی اسرائیل  
 عظام بدان لوا افتاد خود را از کرب نگاه نتوانستند داشت و هر که از باریت آن عظام  
 داد بر چشم و روی خود مالید بعد از آن امیر المومنین فرمان داد تا هر یک از بنی اسرائیل که در راه را  
 بودند حمل کردند و در آن زمان معاویه بنی اسرائیل بود و خلق را بر حرب تحریض نمود و فرستاد  
 هزاران از مردم فرار و مجاز کرد و اوصاف و ایشاد بود و امیر المومنین علیه السلام در آن  
 از بنیامین آورد و فرسان و نجاران افغان در عتبات خلیفه با مسلمانان در آن کشته  
 بمواخت آوید که کشته خلیفه در زمین و زمان انشاء و صفت اهل بنیامین بر سر آمد  
 رایت دولت ایشان سرنگون شد و معاویه برایشی سوار شد فرمود تا ندانم که از کجای اهل

شام که امیر بنی اسرائیل در عرب نرفت و کجای نظر مردم شام بازگشته بر اهل بنیامین حاکم کرده معاویه  
 فرمود که بنی اسرائیل استرمان که پیش از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدم پیش نهند از دیگران  
 و ایشان بوجبه فرمود عمل نمود از جانب امیر المومنین علیه السلام صلوات الله علیه و سلم در برابر  
 اجتماع آنکه در مردم قبیل عک سوخته بود که ندانم که تا مدتی این امر را جاست نماید باز نگردد و مردم  
 نیز سوخته خورند که تا مردم عک باز نگردد تا مراجعت تمام بدین جهت بسیار از بنی اسرائیل  
 و دلاوران مرد و سپاه پیش آمدند سران چون کوی علفان و خوشنایان چون جوی روان شد و آخر  
 الا در باب شام با تمام ریا انترام پیش گرفته و حضرت بنی اسرائیل علیه السلام در آن  
 حرب باز داشتند و دیگران نیز از یکبار فرمود بعضی از خواص کشته یا امیر المومنین علیه السلام و صورت  
 نظره را بنده را جلوه گرا آید که چون مخالفان بنی اسرائیل در آن زمان از قتال ایشان منع فرمایند  
 که معاویه بر مظهر باید لاجل مخالفت نموده هیچ نیز با حکم سازد و آنحضرت جواب داد که معاویه  
 بکتب خدای دست رسول صلی الله علیه و سلم عمل بیناید و من هر که کار می کنم که او در کتب آن  
 کرده اگر کسی صاحب علم و عقل بودی با من تراغ و جدالی نمودی و با جملی چون زمان بخار به استداد  
 یافت و مدت متناهی بود و در آن کشته و اگر بنا بر آن و نیز گردان شام بمعاویه کشته شدند  
 معاویه از غایت دشمنی و سر اسیر کیستی بخدمت امیر المومنین علیه السلام ارسال نمود مصحفی  
 انکین جهان گان بر سر که اگر تو ما میدانیستیم که هم بخار به این مرتبه بخیر خواهد شد و خطا در بنا  
 امر شروع ننمود و اکنون صفت آنست که اگر کشته نمویم و با یکدیگر مصالحه نمایم و با جملی مبتدای  
 خود امید داریم تو نیز امید داری و بنی اسرائیل ما را از هر که تو سیام تو نیز هم بر سر داری و در تو دین  
 است که اخبار و صلحا درین شازعت و خاصیت کشته اند و من پیش ازین انهای کرده بودم که حکومت  
 شام بنی اسرائیلی فرمای بشرط آنکه در امر بابیت خود و رعایت داری حالا نیز همین طبع خود را  
 مکرر میکردم اگر این محاربه در باقی نشود و بنی اسرائیل نماید که میان ما چندین مخالفت نماید  
 جباری از عید صاف ستود شد ایم و از یک اصل متضغ کشته ایم که هیچ یک را از نابود دیگری  
 تفضل در جهان نیست چون تا معاویه با امیر المومنین رسید در جواب نوشت که ای معاویه  
 تا مدتی تو بنی اسرائیل و بر صحن آن اطلاع افتاد و بنی دین و وظلم و فساد تو برین روشن گشت و آنچه  
 نوشت بودی که اگر ما و تو می دانستیم که هم حکمت این مرتبه خواهد رسید این کار شروع نکردیم  
 من بادی امروزه کار را از جنگ بیکار تو جوی تریم از آنکه دی بودم و یوما فیوما این بویست



از مایه خواهر بر رفت و از کینه بودی که میان او نهاد و خوف در جاساوات چنین مت نرا که  
 شامی شک و دفع ابید و ناز ثبات نیست و دیگر آنکه حرم اهل عراق با جواز مژگان خردی  
 بیشتر از حرم ارباب شقاق بر خرافات و بیوی اما حدت الهامس چگونه شام بی طاعت نسبت  
 من مبتول نیست پیش ازین بمن رسالت نمودی و با جابت مترون نکست اکنون بدایع شد  
 و کما کنی بر امانت کردی که سختی آن گشتی و آنچه نوشته بودی که امر در بران جدید نیام این  
 سخن راست آن غلط که هیچ یک را بود یکی فضل در جهان نیست زیرا که هرگز آنکه چون  
 نامش نبود و حربه بر اری با حد لطف نتوانست کرد و چه بینی او سنان بگرد و بطاعت  
 رسید و ترا بین چون نسبت از آنکه طلیق بن طلیق با مهاجرت در دین طریق که صاحب توفیق باشد  
 هم مساوی نتوان زد نه ترا مساوی در اسلام و نه سوا قتی در معاشرت با بی علیه الصلوة  
 و السلام و تو باین کلام عم رسول الله بل را در دوحی و ایت علم و خلیفه او هم در میان است  
 بجه فضل چه نسبت مساوی نه ای دیگر آنکه نسبت من با حضرت نسبت با و نیست بوسی  
 علیهما السلام اگر بایستی پیغمبری بهر نبوت و مخموم نکستی چنانچه بولایت خاص مخصوص نبوت  
 عام فایز شدی حضرت و امیر العظام را بر سر تاج تبارک و تعالی شرف ساخته و در امانت  
 عنایت بر سرین افزوده اولاد گرام او را با ابناء تمام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر خاثر  
 خطره ننگ که مرا از قتال و جدال با بولطال و کلال باشد و اگر عرب را مساوت موافقت  
 و متابعت من مساوت نمودی بمنجی منجی میشدی که واقعه ازان مشکلم و دایه ازان  
 متقبل زو حادثه ازان با بریل زو عالم بودی سیدم الذین طلبوا الی منقلب یقیقون  
**در جنگ آخرین ایام صفتین و واقعه لیلته الهی** چه بعضی مورخین در بعضی  
 از کتب معتبره قضیه با بیل لیلته الهی را معید از تاریخین مکتوب بر او کرده اند این کینه بی  
 بضاعت عدم الاستطاعة نسبت ایشان نمود و مشکلم بود که چون امیر المومنین علیه السلام  
 خوش مکتوب مساوی را بدان من که در ذلک مکان گشت نوشته ارسال نمود و مساوی  
 از مصالح مایوس گشت و روز دیگر از هر طرف ارباب محبت و رسالت و اصحاب شهادت  
 و جرات صفتار است کردند و ساخته کار و در کینه کارزار شد و امیر المومنین علیه السلام  
 و سائر خفته حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر سر سینه و بر اسب کین سرد سرار شده  
 عیان هر دم آید با بسا و آواز بلند و خطبه در رعایت فصاحت و بلاغت ادا کرد محض

انکه بهمان کسی که امر در من خود را بخدای فرستد حکم آن آنکه آشنای شود که ازین روز  
 پس تر نخواهند گشت به آن خدای که جان علی در تضرع قدرت است که اگر کسی که حد  
 دین و حقوق مسلمین از طغیان و ظلمت اهل غنا و صنایع نکستی و خانه خویشی نشستم  
 و جنگ و جدل را با سائین و فرای مال اختیار میکردم اکنون ضرورت که این جماعت گرام  
 بر او راست آید و ایشان را با صنایع سنن سید المومنین علیه السلام علیه و آله و سلم و عت  
 کنیم و بدانند که این خدا را خدا و پدر واحد و ایام جا بابت است که در سینه بر کینه مساوی  
 شکران بوده و امر در سخن را که از انانیتی نشستی صدر حاصل کند غالب است که این را در  
 خیر نیاید و جمال مطلوب در آینه فراد نه بیند فیا یلوا الیه الکفر انهم لا ایمان لهم  
 اعیان مباح و انصار و مبارک ملاد و امصار کنند که چون عمارت گشته اند که  
 شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت از روی محبت و انس که مساوی بین ابو سنان و شایع  
 او اهل بی خد لا ننو ارد و بصیرت مادر است تو بیشتر از بیشتر بهر جانشان است  
 فرمای که خدمت سید ابد و مقام مطا و عت و فرمان برداری را به نام و ثبات قدم ایست  
 امیر المومنین علیه السلام زبان تحسین ایشان کشاد و موجه محالان نشود و هر اسوار  
 کار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عت حضرت روان شده و چون  
 به صفوف مخالفان نزدیک گشته با ماران گفت که من بین حمایت حمله خواهم آورد شما باید  
 که مواخات نمایند و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله شما باشد این سخن گفته بر سر  
 اعدا ناخفته و آن ده هزار اسوار نیز حمله کردند و صحنه اهل شقاق و عداوت برآمده  
 جندانی خلق گشتند که تصور شد که دست و پای حرا کب بختار نک کرده اند ازین وقت  
 برود و بارزوی لشکر شام فوت و حرکت غایب مساوی بر روی عمر و عاص آورد و گفت یا  
 ابا عبد الله امر و دست در عرو و نشی صبر تحمل زو تا تو توان کرد عمر و جرات او کرد  
 میکوی و لیکن امر و ترک حجت حیات باطلی و اگر علی با لشکر یک حمله دیگر برین  
 حمله کنند از انا و بیعت ایستاری غایب و از زانک شتر بسیاری از انا و بیعت  
 بزوی سر و پای ساخت و طایفه از احیان سپاه حضرت امیر المومنین علیه السلام آمدند و ملک  
 اشتر که آن حال شده کرد با و از بلندی بگریست و امیر المومنین علی علیه السلام او را بگریست  
 خطاب شرف گردانید و گفت خدای تبارک و تعالی چشم ترا بر ما و سبب گریه چیست











باب ششاد که در مدنی بر خود داده است که تا آمدند که آن توانا که اگر کوف این مصاحف  
 تو نیست جز بنده است به بر دشمنان غالب می آید اکنون بگذار که به ایشان بیاورم و سام  
 کنند و در کتاب با تو شرکت بنویسم و مالک تابش آن سخنان که هرگز شکست ندهد به هم چون با تو که خواهی  
 مالک داشت نام داده و تا زیاده بر سر آید و در آن از او بپایان دهنی و من منقح و کشته بکار  
 اشتغال نمود و چون امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه اتمام فراموش داد و اجابت عمن مباد  
 ملاحظه نمود و اشتغال بن برین گفت بود و با اهل باب است بوی که برین علامات خوب برداشته  
 و اشتغال بر نمود و عمل نمود و چون بنوم رسید عمر آن آینه مال و کنت که ای ارشد بنی اهل  
 شام درونی و حال آنکه در خونها و ایشان غوطه خورده ایم انگاه شمشیر رقتنا و اشتغال زد و کنت  
 لاجرم الا الله اشتغال شست شست خود در بنام که که شامیان را را ماری خوانند که اگر در آن امر تاجر  
 میکردند و اشتغال ترا در آن کار دعوت میکردیم در خلال این حال مباد به با اجماع و اشتغال شام کنت  
 که زمان حرب سلبان ما را باب مجاز و عراق آمده و ایقت و هر یک ازین دو کرده و کان میرند کوفی  
 بجای ایشان و ما ایشان ترا یک کتاب استی دعوت کردیم اگر اجابت کنند بنو المطلب و الا ما  
 عدو خود گویند ما شتم بعد از آن نامه نوشت امیر المومنین علیه السلام بنویسند که اول کسی که میسر  
 آورد بن قاتل خوانند کرد بن دو خود بود اکنون بن ترا بخوانم بن و در انوقت و اخراج کرد از بن  
 و با آنکه حکامان کی از قبل بن و یکی از قبل بن و تو حکم کنند با خود در قرآن مجید و قرآن مجید  
 مکتوب بن است مایه که نورانی لای یکم آن اگر از اهل آنی امیر المومنین علیه السلام در جواب  
 نوشت که تو را یک قرآن دعوت میکنی و من بعد از آن که نور ان عمل بخوای کرد و ما اجابت کنیم  
 حق را کرده ایم خلافت تو و من لم یرض بیکم القرآن فندقتل ضللا لا بعدا و در بعضی از روایات  
 آمده که معاویه بن حنیف بن سله را رسالت کرد امیر المومنین فرستاد و بنام داد که کتا خدایی  
 تنالی نطق نداد و شخصی را اختیار کن تا من دیگری را تا حکم باشد اگر قرآن را بخار و بر تو افتد  
 بخلاف تو و رضا و هم و اگر بجهت مصدق خلافت مرا معذور میکنی و انده از جواب و ایشان بخار و  
 تمامی و اگر بخیر اجماع نمایند به آن شخص رضا و چشم بجهت سله ادا و رسالت کرد و ارشد  
 بن عیسی کنت معاویه را از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن سید زینب و کوفه و شقیق بن نوذر کنت  
 ای امیر المومنین اگر شمشیران فرسان مایستل آمده بود بجهت ایستادم می و معاویه بعد از آن که  
 در عک و طبرستان امیر المومنین علیه السلام علیه میانه راست نابینا باشند بن بنی که شتران است

بود استقامت نامه نوشته بود که اگر از هر کس بر صلح قرار یابد مبلغ صد هزار درهم بوی و ارشد کما  
 بر سخن نامه معاویه باطلای یافته و در خانه و یا فرستاده شد قبل از رسیدن و از دستش بر راجع  
 کرد و فرار داد که بعد از این از بخار به اجتناب نمایند و ایشان را بر قصد شتر بر سر نهاده و اگر کسی  
 که اگر مالک بخاکست و زود از او را از یکدیگر قطع کنیم لاجرم درین مجلس باینده گویند که اگر بن  
 بعد از آن که کما از نامه نده و خانه بوی بگردان اهل مدینه شده و کشته گردیدم از بخار به سبب خود اند  
 و با شاق میگویند که ما را در یک حال نال و جدال نموده در شام این کنت کوفی بعد از این الی  
 الطای که عبادت او یکدی رسیده بود که مدت بیست سال بنو خود و صلوات الله و انما  
 باده و میگردد و در لیل الی و شازده قوی خود و بنیخیم امیر المومنین علیه السلام در راه و انقض  
 از خود اخر لیم و بجای آورد کنت ای عبیده خود را بیکونه می یابی کنت ای امیر المومنین بنو  
 من است که از عمر بن خنیف خریب و بنی پیش نموده شام و لایه بن و کوفه و فرود که خود  
 پیش و دیده و کوشش و در کربلا و غرور و دشواری و اصل بنوی و حشر و با هم بود  
 انصار و شهیدان و معز و خود را و انصار و بعد از آن عبیده کنت ای امیر المومنین بنی  
 مسوع شد که اجابت بنو در مقام مخالفت آمده اند و ترار بران سیدارند که با معاویه صالحه  
 نمایی زمینار بر بنی ایشان عمل کنی و دست از بخار به کوتا و بکزدانی امیر المومنین جواب  
 داد که بگذار که شکرت کنم و بگذارم تا هر دو من با معاویه و معاویه با من و انده است که بنو صلی الله  
 علیه و سلم با آنکه قوت چهل سیزده است و بیست سال بر سبیل شهرت و اعلان بجهت را بنویس  
 اسلام دعوت نکرد و بعد از آن مدت ده سال انصار بنو کوفه قتال نمود و چون احوال  
 و انصار بسیار بد کرد و قتال را مورد شد و اگر در ان زمان و در کاران بدید اند حرب  
 کنت و الا دت در غزوة البونی ضرر رخ خانه انبیا و اولیا الله بشود و در دیده اندای عبیده  
 را رسول خدا از خصای می که واقع گشته و بنو خود را درین شکایت و نوم مبارک و احدیت  
 عرضه خوا داشت بمباشرت فعلی توام و داخ که بسبب این از امامت خارج کردم عبیده  
 کنت کوفی سیدم که امام بنی و علم منصوب بنیان خدا و نداده و خدا و خود دیگری نیستی سادات  
 انکس انبیا و مطاوعت تو و زردی خسران رسیده است شکی که بای از ابر و اطاعت  
 و قرآن برداری تو بچون بنده باب اجبار آورده اند که چون جبهه و عدای از پیش رفت  
 حناط کلام از مردم عراق و شام اجماع نموده میان هر دو صف نبشته و برات آیت قرآن

نظم



مشغول شد و فرار بران دادند که در اخطار خلافت بکنین حکم کنند اما بی شاکم که در اخطار دادیم  
 از جانب اعراف و عایش کلمه باشد و استیضاح بنی سنان او کشته که بخار ما درین قضیه است  
 موسی استیضاح حضرت محمد بن ابی بکر بن علی بن ابی طالب که در ایام ابوبوی و حرم او و توفی نام  
 عبدالله عیسی شایده که از جانب با حکم که خارج کنند بخار ما که در میان بود عبدالله خرفی  
 غنیمت و ازین سخن جهان معلوم میشود که خود بخوای که درین باب حکم کی و ما بخوایم که کسی ازین  
 حکم که کشته است او بنویسد و معاویه را برار باشد امیر المومنین فرمود چون که شایان عمر و  
 عاص را اختیار کرد اند با آنکه حضور حضرت در ایام و به میدانند خوارج جواب دادند که **ع**  
 هر کسی مصلحت خویش نگوید باید صلاح ما در آنست که ابوبوی استیضاح از جانب با حکم باشد امیر  
 المومنین فرمود که مالک استیضاح استیضاح کار است می او را حکم میبازم استیضاح بنی سنان  
 که راس امیر خوارج بود گفت او را چگونه حکم توان ساخت که آنرا و خاک نشاند و فرمودند است  
 امیر المومنین علیه السلام فرمود که حکم کردن استیضاح بنی سنان را و داد حکم خواهد کرد که مخالفت کنایه  
 استیضاح بنی سنان است که اگر آنرا کشته اند تا او شمشیر زند و مردم را در جواب بگوید  
 برخص نماید تا بقصد خویش و بگوید که من آنکه هر چند امیر المومنین علی علیه السلام بسیار عطا  
 شل استیضاح بنی سنان و غیره کشته که ابوبوی قابل این کار نیست دیگری را از اهل کثرت  
 فرست اختیار نماید که با عداوت می تواند کرد و بپوشد از هر اطراف مستقیم خویش نکرد  
 خوارج مطلقا بر این سخن را نمی شنیدند و بنابر ابوبوی استیضاح کی اختیار نکردند و نه سخن را بطلان  
 فرستادند و ابوبوی در آن کوشه گرفتار بود و در پی امر داخل بنیکو خویشند که هر دو  
 کرد با هم صلح کردند گفت احمد بن سنان بنی و چون کشته که ترا حکم ساخته گفت اثاثه  
 و اتا به را بجمعون بعد از آن ابوبوی بکشید کار امیر المومنین علی علیه السلام آمد و شرف رسیدن  
 حاصل کرد چون او در فضل مهمات خودی داشت هر کسی از حجاب عظام که عیسی و سید را  
 بنیضاح است و در آن حکم حرم و احتیاط و مصیبت فرمود و عاقبت ابوبوی در غرض شد و گفت اگر  
 مرا ستم میدارید دیگری را بجهت این رسم اختیار فرمایید مالک استیضاح بنی سنان که در وقت  
 وصول نام حسن بگوید در اثنا خطبه علی را بجلالت پوت خود او را بگوید و میبانی که باقی  
 استن نمودن موجب شده است ابوبوی گفت بچنین بود ولیکن امر در بانی است و در سیرم  
 کمن درین دامنه با شما بارم و درین بحر با شما غوطه خوردم و چون امر خلافت به شما داد حکم بکنین

خود بختی شود یا بنصب خویش از نوای و نصیحت مخطوط و بهر سده کردید و اینک یکی از بزرگان  
 شما که موصوف نام است و در از حیا نیست یا بجهت فرستادیم تا تحقیق احوال را از وی  
 استعلام نماید چون نامه با تمام رسید بعد از آن بنی سنان عیسی بنی سنان خود ندانید بصره  
 و خوارج بصره را از او اند و جواب نوشتند که غریب ملاقات با شما در حساب میدانند  
 اهل خلافت یکیک دود و از کوفه بیرون آمد و سوره نهدان کشته و برین محض  
 در وقت خروج این آیه بخواند که فرج منها خابنا بر قریب قالی بختی بنی سنان عیسی بنی سنان  
 و لما توجه بکنا ایه بنی سنان قال عیسی بنی سنان سواد السبیل و در آن را چلی کثیر  
 اران طایفه را او بکشد و زید بن عدی بن حاتم طای با ایشان بود چون عدی از فرسخ  
 بر سر کای یافت از عت خوارج شایسته نامه این در پیح مکان توفت نمود و در آنجا نژادی  
 از زید بنی سنان با سید بنی سنان گفتی که هم بخار بود و در آن ولایت بزرگان امیر المومنین علی  
 علیه السلام حکومت بر این تعلیق را او میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را در  
 گرفتن خوارج بر غیب بود خود بگوید باز گرفت و در راه با عبدالله بن و مرثی بنی که رجب  
 و عده خود با باران متوجه نهدان بود ملاقات نمود و عداوت خویش که عدی را بیکر دانا  
 بواسطه منع دو کس از دوسا و خوارج اران حرکت متعنه شده و بعد از توجه عدی بن حاتم  
 کوفه سید بنی سنان با قصد سواد از دین بیرون آمد و بجهت رجوعی خوارج ششمان کوفه  
 و بکین بعد از رجب نماز شام ملاقی عبدالله بن و مرثی بنی سنان بنی سنان بنی سنان بنی سنان  
 زمان زیاد از سیدی کس عمر او این و مرثی بنی سنان بنی سنان بنی سنان بنی سنان بنی سنان  
 چون از وقت خلافت حلی بنی سنان خوارج صادر شده دست از کشتن این جماعت باز  
 دارد صورت واقعه مردوخ امیر المومنین کرد آن سید محسن اصحاب سید و دل داشته روی بدینا  
 نهاد و عبدالله بنی سنان قطع منازل نهدان بزرگ کرده و بهر که جمعی کثیر از کشتن او در آن  
 موضع فرام آمده اند و در خلال این احوال با بصد کسی از خوارج بصره را و ادع کرده روی  
 توجه نهدان نهادند و عبدالله بنی سنان بنی سنان بنی سنان بنی سنان بنی سنان بنی سنان  
 ابطال را چال فرمود تا در عت استیضاح بنی سنان استیضاح بنی سنان استیضاح بنی سنان  
 خوارج نمود و بجهت سواد استیضاح بنی سنان رسید و در میان فریقین حایل شده و میان آن را بزرگان  
 این کشته و خوارج بصره سرگردان را میباید مذمت خویش بودی عرض کردند اگر آن شخص انکم











کردی از ایشان بجای میسر در فر بطرف میسر جاسان حوزہ سلام تو جود نود و از اسما  
نفر استات سبیل سوبه روحی و شری بن اونی حله رده پای اورا بیک خم جداست  
و شری با وجود این حال در مو که ثابت نمود در تابش بن سند با تمام هم او برداشت و در  
بعثی از شری مذکور است که در جسد نروان لکری از خوارج نو سوم با خشم طانی که در امام  
صنین و حق لازم امیر المومنین علی بود آثار مردی و مردی بظهور رسانده و حتی از  
مخالفان بیع آمده او بر خاک مذلت افتاد بود نه از صفت خویش مردن آمده در میان  
هر دو قوم با بیاد و چند بیت مبنی بر شرف و مایه خود خوانده در صحنای لشکر طر زین  
چون شری عین حله آورد و صنوف اشکاف از طرف دیگر سر بر کرد و امیر المومنین در  
حالت او کرب و بخت و اخس وقت بود با آنحضرت را و بخت جدید را در خم  
ذوالنهار اخس را از پشت بدین ردی زن انداخت درین اثنا قرقوس بن نیکم  
فرصتی طلبید و اسب را تاخته نزد یک امیر المومنین علیه السلام آمد و چون خواست که بفر  
ردی زن امیر المومنین پیش دستی کرد و زخمی بر سر قرقوس زد و چنانچه شری او شکست  
شیخ کار کرد و عنان فرس از قبضه افتاد و مردن دهنه اسب دید تا فرس که بولید  
چون مردن در وضعی خوش بکشدش بعد از آن این هم قرقوس مالک بن الوضاح در میان  
میدان آمد و بابت دو قطعه در میج قرقوس و دو دستداران او خواندن گرفت  
و اسد را غلبه امک کرد و بیک خم او مالک بن الوضاح جان شیرین مالک پر  
و چون عبد الله بن الوهیب را بی کسی خبر یافتند بود در اسب و بنی خوارج بود صورت  
حادثه مشاهده کرد و پیش آمده با دار بلند گشت ای امیر ابو طالب تا کی ازین قتال و تلف  
اکون بظار و در حمار بنی و عبت غایب تا زخم کردن و خنجر زدن شد و کی وین سوک  
خود را ام که ازین موضع فرار ننمود تا ترا نیکم شکست و سوزم و امیر المومنین این حدیث  
مبسم شد و فرمود که این دهن غایت بجای است چرا که ما انکار کا چنین می باشد و در  
برابرین آمده جواب می نماید چنان نیست که از خجای ما یوس کشند و دست از جان شیرین  
شده را بجای بخواهند و چون عبد الله بن و بنی جدیدی شری نهاد و امیر المومنین نزد یک  
شد آنحضرت زخم شری را این دهن خاک را در ایدار انوار فرستاد و بعد از شری  
سپاه طر زینا هم نبشت خوارج را با تمام ساندیند چنانچه از قرب چهار هزار مرد و جنگی

میش از نه نفر احدی جان از آن سو که بیرون نبردند و از لشکر طر زین زیاد و رنگی  
کشته شده و صحت پوست که امیر المومنین علیه السلام پیش از شری و قتال بر زبان بخت  
بیان کرد و این که درین مو که گشتگان مردم مالز در جفا و در سینه عشارت نرسد و از  
مخالفان دهن جان بسلامت بیرون نبرند و اینست که دو شخصی از آن نیک فرار نمود  
بخراسان رفته و چند گای در آن ولایت بسر برده عزم ملک برد و کرد و از آن دیار  
تا آخر عمر بجای دیگر رفته و خوارج بختان منت پایشند و و نفر دیگر من افتادند  
و در آن ملک مستوطن شد و فرزندان از آن دو کس سواد شدند و خوارج بین آن رسل  
ایشند و دو خارجی دیگر همان رفته و ساکن شده و خوارج همان رفته خود را به آن  
دو شقی درت میکنند و و نفر دیگر ملک جزیره عیب نشاءند ایتم کوئی گوید که  
موز جی زانو لا و این دو شخصی در سل حل مرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن نه  
بی دولت که بختی تل تو زن افتاد و در بعضی از روایات آمده که امیر ابو ب انصاری  
رضی سرحی امیر المومنین علیه السلام کرده اند که در اشیا و حرب نر بر بید بن حصین دم  
جانبه از شت و بیرون آمدن شت رت مادران را بترجم باعد و الله او کنت سیم  
اینا دی بها صلی حضرت امیر المومنین فرمود که هیچ شبهه نیست که او اولی است چون  
اوش و دین و بختین طایفه از روایات گشته اند که باقی بن خطاب و زیاده بن حصیر در  
قتل عبد الله بن و سب نای کرده اند و حال آنکه هر دو را بر نیز زد و چون حضرت امیر المومنین  
علیه السلام فرمود که هر یکی از شما محبت که بقتل مطلی تو بختی با شت است منقول است  
حضرت نه امیر المومنین علیه السلام پیش از جسد نروان فرمود بود که قوی از بن  
کر زنده چون بر از گان اگر چه قرآن خوانند اما قرآن از طلی انجاعت در نکرده و دل  
ایش از ابر احکام فرغانی شانی بود بدان خدای که دانه را بشکافت و او را را از خفا  
گرم خود لباس خود داد که رسول خلی الله علیه و سلم با آن قرار داد و مرا اخبار کرده که تو  
با ایشان بخار به خوی کرد و آن طایفه از یاد خلافت بمنجید باید باز نیاید همچون  
بر زنده گشت باز نکرده و علالت ایشان آنکه در میان انجاعت مردی بود که بجای  
ملک در سنگ او کشت باید بود مانند پستان زنان که بر سر آن تویها باشد چون سکت  
کرید عیسای گوی که من امیر المومنین علی بودم که نزدیک نروان رسیده و در آن جن



شخصی خبر داد که خواب دیده است که در آنجا از آنجا رفتن شد گفت این خبر  
 غیر وقت بود از آنجا که شده و معاصر ایشان در این زمان است باز جی لشکر بمان که بیشتر  
 رفته بودند باز گشته بعضی رسیده اند که مخالفان از آنجا عبور نموده اند آنحضرت فرمود و الله  
 که ایشان از آنجا نرفته اند و من هرگز دروغ نگفته ام و باین دروغ نگفته اند حکمای قتل ایشان  
 درین جانب نهروانست و از شهادت کسی بگفته و از آن طبعه ده کسی بیش ظالم نباشد از عین عید  
 مرویت که چون امیرالمومنین حدیث ذوالقعدة بیان فرمود من سر نبوت آنحضرت را سوگند  
 دادم که باین سخن از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدی و امیرالمومنین در هر سوگند  
 سوگند می کرد و چون خواب در کافران که شاه و لایه پناه اشارت بر آن کرده بود پس رسیده  
 آنحضرت فرمود که ذوالقعدة را در میان لشکران طلب کنه و جمعی هر چند او را حسیه نداشتند  
 و چون بعضی امیرالمومنین رسانیدند که شخصی متقی بدین صفت در میان قتل نبوت گفت  
 بخدا سوگند که ذوالقعدة در میان ایشان نبوت بار و بکبریت جوی مشغول شد تا او را از  
 تحت جبل قبیل برین آوردند و امیرالمومنین علی بعد از حدان آن ملعون سجد بکربکایی  
 آورد و چون در جنگ ذوالقعدة نگاه کردند مقداری گوشت دیدند بجمع که بران شرافت  
 بود و چون آن گوشت میکشیدند موادی یکدست دیگر او دراز میشد و چون بیکه اشتند  
 مانند بستان زنان بجمع میکشیدند و اینست که بعد از آنکه امیرالمومنین از خواب بیدار  
 گشت و لشکران سر که عبوری فرموده گفت بی خسارت شما که بواسطه فرقه کشیدن مهم  
 شما بتسل انجامید بر شکر این جماعت را که فرستاد فرمود که شیطان و دشمن نافرمان  
 و این آیه را بخوانند که و عظیم الامانی و ذین لهم الشیطان اعمالهم انکما باقوم گفت که اگر  
 سبب عوارض شایستگی خبر میدادم که رسول خدا او را قتل این طایفه چه و بعد با فرمود وادی  
 گوید که در میان لشکران چهارصد کسی یافته که در میان ایشان باقی بود امیرالمومنین فرمود  
 تا اجتماع با آنجانبان ایشان تسلیم نموده و فرمان داد تا دواب و اسلحه و اسلحه را بر سر  
 ظاهر بنای قتل کردند و سایر اموال و امانته را بوزنه ایشان دادند چون خاطر خطیر  
 حضرت نموده امیرالمومنین از سهم خواج فراغت یافت زبان بحد و ثناء خداوند متعالی  
 درود و بر مصطفی صلی الله علیه و سلم گشوده لشکر بایز را بر توج جانب شام و عین نموده  
 گفت حضرت ملک میان در باره شما لطف و احسان و بود ایشان مبدل داشت و دشمنان  
 شما را شکوبت و مذبذب کرد و این ایام که اما آنحضرت بر جنات احوال شما ظاهر است

و علامت ظفر با هر سوخته دشمنان شود و بنا بر سبب آن ده غنای غنیمت بجایست و بارشام  
 مسطوف گردانید و چون سخن عز و علا شمار را بر زمین غالب ساخت بدین و کسب سال بطنین  
 پر از اید جمعی از مصادف سبب که استثنای جنس در اینان بود متنی اللفظ و المعنی گفته  
 ای امیرالمومنین سلام ما با تمام رسید و بیشتر بای که گفت و نیز با شکست ما را بگویند  
 تا بجهت بد و اصلاح اسلحه خود برداشته از سر استقامت و ادبیت روی بفتح اهل طین  
 و عددان اسلحه و مملکت ایشان مبدول داشته و طبل و طبل کوفته میوه کوفته گشته  
 و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقد رسیده و مظلوم هر کوفته نزل کرده و بخند را لشکر کا  
 ساخته و امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که هر کسی که می داشسته باشد بشهر رود و بگذرد  
 پیش وقت تمام بدو بگوید شام تا خبر بر نیاید و در و در بگذرد از خند و زنده و خند  
 از اهل ناموس در بخند کوفته نموده سایر سبب بشهر در آید و لشکر کا را خالی گذاشته  
 راحت نفس بر پشت سوز خیار کردند و حضرت امیرالمومنین که ملاحظه این صورت بود  
 بشهر کوفته در آمد و کوفتیا عتبه معذرت نمودند اما مبعوث میشد و بعد از آن امیرالمومنین  
 در هر خطبه که در میان فصاحت بیان جریان کرد انبیدی اهل کوفته را بوج و سرزنش کردی  
 و چون اظهار بر بخش آنحضرت از ده احصایا و فرمود مردم کوفه و لواحق آن بجز میسار  
 نموده گشته که هر جانب که توجه بهیهای ملازم و کاتب ممالون توایم و این سخن مبعوث طایع  
 و لایجاب افتاد فرمود تا عارث مدانی ندان که فردا که صدق نیست و حقا طریقت  
 داشته باشد باید که در قتل موضع که شبیه اجتماع لشکر است حاضر گردد و در و در بگذرد  
 امیرالمومنین بشکر کا رفت زیاده از نصیحه کنی انجامد به و فرمود که اگر عدوانی جماعه  
 بنوا بر میسر بین در باره این جماعت بهی بی اندیشیم و در انوضع و در و در بگذرد و غایب  
 قرن و طلال بر سر بر تاج بن عدی و پیش بن رسید گشته که مصلحت است که خلق را بر زمین  
 شام تکلیف کنی اگر اطاعت نمایند بمعتوبت عاصیان فرمان دی و بنا بر سر استقامت ایشان  
 از موقت خلافت حکم واجب الاطاعتان صادر گشت تا در شهره کردند که باید که بمشک از  
 لشکر بمان تخت جایزند از و مدتی بوقت بشکر کا حاضر کردند و سرزنش که مصلحت بن  
 پیش در سبب این گشته سبب را جمع کند و امیرالمومنین بنزل خویش راحت بود و مصلحت بن  
 پیش جهت جمع کردن لشکر بر سبب این رفت و هنوز در اجابت نموده بود که آنحضرت بر شهادت



فایز گشت و در بعضی روایات آمده که در بیست سال چهل منبر را چنان موعظتی کرد که از دوازده سال پیش  
کوثر رسیده چهل هزار کس بیعت با امیرالمومنین علی بن ابی طالب کردند که در آن روز شریفان زیاد و بیک  
سازند و چون تندرستی نوافقی تدریس ایشان بود مرضی علی بن ابی طالب در آن روز و با حق  
رضوان فرامید و پیشبند نماد که بر روایات و اخبار لفظ ما برین که از خوارج بیان نموده  
بنمایند بعد از مالکین و قاضین واقع شده بر طایفه از خوارج احوال خوارج را در  
محنتات خویش بعد از جمیع قضایا قاضین که در ایام خلافت صاحب لونی عاقلین  
روی نموده ایراد کرده اند مسود او را قاضین نیز حالات آن قوم را که باز پس ازین اهل خلافت  
بعد از تحریک کلمات آن دو فرقه در سلک بیان استقام داد **و کرد و اخذ نماید امیرالمومنین**  
**علی علیه السلام که در سال چهل از هجرت روی نمود و بیان میدی از اخبار که مشهور**  
**آن صادر شود** در بعضی از تواریخ نوشته است که اس بن مالک مدینه را وایه که گوی علی بن ابی طالب  
علیه السلام مرتضی گشت و بنابر جمیع روایات که با او بود که عمر سعادت او رفت و چون آنحضرت  
در روی امیرالمومنین مکرر بیعتی نمیکشید که منی از آن بود که در آن مرضی و فایده خواهد  
بافت و چون رسول علیه السلام بر حضور کلام ایشان واقف گشت فرمود که علی جان  
منی سیر نماز بنظر بر بنشیند و نخواهد بود که منی سیر نمیشود و او بی جنبی بقیل خواهد آمد  
کای که امیرالمومنین علی در بارگشته شدن خویش کلام میفرمود که محصل این بود که ایما جز  
مانع خواهد شد به بیعت ترین جهان را ازین که رنگ کند خیر را از خویش سرین غفلت که  
معاذ الله در ایام حکومت تردیدی نباشد که پیش از امیرالمومنین علی فوت خواهد شد و بعد از  
انتقال آنحضرت عمر خویش خواهد شایسته درین باب اندیشه کرد بخاطر آنکه شایسته  
این مشکل حل شود هم از هم پیش علی خواهد شد و بنابرین از اعزاب کسی را امر کرد که بنابر  
هم بگوید و در خبر فوت او بعلی رسانند و مرصه باشند تا از وی جدا در کرد و در زمانی که  
امیرالمومنین علی علیه السلام در بالای منبر بود و بوعظ و نصیحت مشغول میگشت شخصی از آن مرتضی  
بگوید در آمد و چون دانست که مرضی علی و اصحاب در مسجد بنجیل هر چه تا نرسد بجا رفت و با او از  
بلند گشت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه و فاطمه بافتن ازین سخن بایان استبشار نمود  
در ایام آنکه امیرالمومنین بجهان بر سر حرم خود بود و هم در آن زمان دیگری از سر عبد و مسجد  
کوثر در آمد همان خبر گشت غلغلک در میان بایران افتاد و فرسبیا کرد که معاویه بطلیل جعل کرده و چون

عزیم نمود و راه از فوت معاویه با علامه و اصحاب را دیگر حال نخل نماند و خوش خود را آغاز  
کردند و امیرالمومنین برقرار سابق و عظمی سبکست و انسانیت آن خبر بیکدیگر بایران گشت  
با امیرالمومنین خبر فوت معاویه بجهتین پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع فوت و سخن چنین  
خوشی اثر فرج و سرور در بستر نوظا نه گشت آنحضرت بشارت بجهت و سر مبارک خویش کرده  
فرمود که معاویه بنیر نمایان را از خون محفوظ بیند و در سستی از محمد بن اسمعیل و ابن حنبلان  
روایت کرده که بعد از خلع خوارج امیرالمومنین علی بن ابی طالب حدیث بنیام داد که از فرسایان  
مصر چند کس را به این جانب ارسال نماید و محمد بن کس را از آنجا بایست که در بایست و  
کمی از امینا عبد الرحمن بن بلو بود و چون نظر جناب و لا یتاب بر این بفرستاد گفت که  
اشد و حاد یک ملکوت فان ملکوت لا یصل و لا یخرج من ملکوت اذا حل بود یک و حسن  
ما قبل **میت** یعنی جسد باین که از موت جابه نیت که دل کرن معیبت و اندوه باریت  
و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اب بن بلو میفرمود گفت و از نزد امیرالمومنین علی  
آمده فرمود طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بر وی افتاد فرمود که اریه جاده و برید منی  
یعنی من را از عطا او میکنم و وی قصد قتل من دارد غفلت که حضرت مدینه امیرالمومنین  
از این بلو پرسید که ترا در ایام کودکی چه میبود جواب داد که نیدانم باز پرسید و فرمود  
که هیچ امری را نمیدانم به محضانت یعنی ای یکی بوشمال میفرمود گفت ای فرمود که آن ضعیفه  
سرگز ما بنظر خطا کرد که ای شقی و ای عاقر ناقه ضایع گشت ای و چون علی مرضی علیه السلام  
این سخن از این بلو شنید سکوت را نشاء و خود ساخته و یک با وی سخن گفت منون گشت  
بخوانج بر این خبر ناگهانی است که در آن رمضان که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بخوار رحمت  
رب الهی باین بی بیعت گای در خانه امام حسن و کای در خانه امام حسین و کای در منزل  
عبدالله بن جعفر ابی طالب انظار کردی و زیاده از سه لقمه شادلی فرمودی و مردوی کن  
پیش از بی بیعت جده همان شمایم مسود او را قاضین که کید که در باب مصلحت بلو به نسبت  
شاه و ولایت نیامد و روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایر و یکی را نمیکش علی  
مورخان معتقد است اخضا نمود و می آید منة الا جابه و التوفیق طایفه از علما و اسیر و  
اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن بلو امر کردی و دیگر  
بن عبدالله بنی شمی و عمر بن یکر العدی که از علاه خوارج بودند در مدینه آمد و با هم طاعت کردند



و عجب حال ولایت بر زمان آورده ساعی بنوبت و توحید گشتن آن نهران اشتغال نموده  
بگرفتند و در آخر مجلس بایم گفته شد که شفا و در و راحت نفوس بخصرت در قتل کسی که  
ساکت طریق عزالت و خلالت اندیشی علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو  
عاص بن ملجم لعنه الله که از اهل مصر بودند گفتیم علی را بن کتایت کم و برکت بن عبد الله گفت  
من کار معاویه با تمام رسانم و عمر بن مکتول کرد که من دفع شر عمر عاص تمام و سوت  
خود بسوگویم که از این قرار بران دادند که در خلالت شب رمضان باید که رشته خات این  
سه شخص بسج و ایستاد بگشتند و بعد از عید و همان از می جدا شد این باری است  
که در وقت و برکت بطرف دمشق شتافت و عمر بسوی مصر روان گشته شد و چون این بایم  
بگویند رسیده و اماناتی ملاقات افتاد که در ملاقات و صحبت عبد بل بنظیر داشت و بگوید  
این دست در شان او گشته شد و چون حاصل ملک کاران زلف چون تانگه کاران  
و آن عورت را حمله خوارج بود که برادر و دشمن هرش و بودایی بجای شهر عشق و در حب  
نهران بیخ شانه حضرت بنام گشته شد و بودند و قطعه نام داشت این بایم که قطعه را بد  
گشتند و حاکمات موردن او گشت و در مقام خواستگاری قطعه آمد و آن بایم که بایم  
گفت اگر از عید مهرین بیرون توانی آمد بیخ مضایقه بیت این بایم که مهر تو بیت  
گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزی و قتل علی بن ابی طالب این بایم که انوشیروان بگوید کرد  
گفت من جسته عین میم بگویم که ام قطعه گفت من دیگری پیدا کنم که در کار و کار  
تو باشد آنجا قطعه از تو هم خویش و در آن نامی را با این بایم که متشقی ساخت و شبستان  
بحر نیز باغوا و قطعه یا باطلال این بایم که ثالث ایشان شد که مشظظ محمود میزدند  
و برکت بن عبد الله چون بدشمن رسید بروایی درشت بخت و رمضان میزدند که  
در انشای حرکت از آن سه کسی در وجود ابی برکت جد مسجد گرفته یعنی برایت معاویه را  
که فدا شده و چون برکت با خود گشت با معاویه گفت بفرمایید بگویم که از شما  
آن مسو گردی معاویه گفت آن کدام است جواب داد که برادر بن عبد الله بن ملجم درین شب  
علی بن ابی طالب را بقتل رسانید معاویه گفت شاید که این صورت او را دوست نداد باشد بعد از  
فرمود که دستها و پاها را بکاف و قطع کرد و زبان او را بیرون کشید تا باجم و جوی خوشه  
و معاویه طبعی جاد و اطلبه به استعلاج نمود و طبعی گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند

بایم

بایم بنی خوز و نو دهنه که دیگر فرزند متولد نکرد و باین کشمیر مسووم بوده معاویه گفت من  
طالت فراخ ندارم و عین فرزندان که بسته مرا بسته اند و از دیگران فراخ دارم معاویه  
شرت خورده از آن مملکت خلاص یافته بعد از آن معاویه فرمود تا در مسجد مقصوره ساخته  
و با او در آن مقصوره بجز از ثقات و مستندان کسی در نیاید و چون مسجد بنی جمعی با بیست  
گشته و او را حراست نمودند و چون عمر بن مکتول بیکر بصره رسید ابتدا فرستاد و در آن شب  
بجای تمام عمر عاص را در شکم گرفت و بسج توانست رفت و شخصی از بنی عامر مسجد فرستاد  
تا امانت کند و عمر بن مکتول که امام بنجر و درشت کشی بودی خیانت زد که دیگر سر برآورد  
و از اطراف مسجد او را برآمد که ای ظالم این امیر بنو کاهرا کشی عین بکرت مرا درین جگه  
نزدیک من نخواستم که غیر او دیگری بر من متول کرد و بعضی گفته که چون عمر بیکر را گرفته زد  
عمر عاص برنده و آنست که دیگری گشته با او گفت ای الله یا فاسق ما را درت غیر که عمر  
عاص گفت و لکن الله اراد خارج و قتل و شخص متول را خارج عامی میگفتند و بعضی  
نسخ از قتل معاویه بر برگ بن عامر بنجر کرده اند و گفته اند که انکس که قتل قتل عمر  
عاص نمود عبد الله بن مالک سیادی نام داشت و آنست که در اسرار امیر المومنین علی علیه السلام  
تنها مسجد آمدی و ذوات طلوع صبح بمبادت و تو را قتل مشغول گشتی شد و حضرت کو برین  
معنی اطلاع یافته بایم گفته که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین پاکت دارد که کسی بوی رسد  
و بر او فکر او واجب است که باجم هر چه می از میزد و حوالی مسجد بگرفته حراست اخفرت اشتغال  
می نمودند و در شبی که امیر المومنین بدستور موهود مسجد میزدند بود چشم مبارک او بر آنجا افتاد  
انداخه بر سید که شما بیک نیت گشته فلان و غلامی گفت سبب اجتماع چیست که بر تو از  
دشمنان این نیستیم و به تمامت که می آیم هر چه تا مگر از یکده حسد و قصد اضداد و حسد  
نایم گفت شما مرا از آنست سادی نگاه میدارید مایا از سبب او می گشته دست بیکر بایان  
آسمان نرسد ما را چگونه از آنست سادی محافظت تو را می نمود بلکه اگر دشمنی مادر خاطر  
به نسبت با تو جزئی باشد سبب ظاهر نتواند کرد و ما مستبد ایم که تو از اهل زمین فروری  
ترسد امیر المومنین فرمود که بی حکم آسمان هیچ اوری بودی زمین آسمان ندارد و چون این سخن  
چون صدق و محض جواب بایان ترک حراست کردند و خلقت که در آن اوان روزی امیر المومنین  
علی علیه السلام با ولد حمید خویش حسن علیه السلام گفت که امیر رسول الله صلی الله علیه و سلم برین



ظاهر شد که با رسول الله از امت توجع حضور متوجه که بشنا که بن رسید فرمود که برایشان دعا کن  
 کنم ای خدای تعالی بر سرش را بصیبت بهتر از ایشان شرف گردان و بدو بی ازین برایشان  
 بکار و دم در آن ایام بشند شهادت فایز گشت از حاجت دعا و حضرت ظاهر شد در  
 بعضی نسخ بنظر رسیده که در آن ایام حیات خویش از امام حسن و امام حسین علیهما السلام رسیده  
 که ازین ماه چند روز گذشته است گشته با بنده روز فرمود که من پنج روز دیگر همان شما ام  
 که یکی از کزگان امیر المؤمنین گوید که در آن شب در آن شب باریک او میر بخیم و باریک  
 مبارک خود را گرفت فرمود که وای برین محاسن منبیه که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد  
 القصد در آن ایام اشالی این بخان از حضرت رسیده امیر المؤمنین علی علیه السلام بسیار  
 صدور یافته چنانکه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است و من اراده الاطلاع علیها  
 فیطالع قد لمحض سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی عود عالم حضرت و لا یتنبت  
 در سکون و حرکت شده بود و آخر الامر فرمود که از هر یک چاره نیست و از قضایان  
 که بخت و خاطر بر سر داشت و نشان قرار داد و غم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن  
 بطانی که در منزل مایون بودند بر روی مبارک آنحضرت بانگ کردند بلی از خدا بکار  
 چو بی را بنام زد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که دست از بطن باز دار که ایشان  
 نوحه کنند که مانند برین و چون از حجره رسیده بدو آمد و غم دخول مسجد کرد آن سه طعن  
 که آنها ز فرقت می نمودند در حرکت آمدند و در آن شب بی بخت آنحضرت انداخته بر  
 عضاد و در خورد و این بلغم بینی بر فرق مبارک او علیه السلام زد و گفت املکونه ته لک  
 و لا اله الاک و شمشیر این بلغم موضعی رسیده که در روز جنگ اخراج تیغ عودین عبید  
 بر آن موضع رسیده بود و متار آن زخم جانب و لا تهاب فرمود در شب و رب الکعبه  
 بعد از وقوع آن و امید بهیا و در آن کرکته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر  
 حقیقت حال اطلاع یافته آن چینی را بتسل او آورد و برای در تار بکشت و بی بکر بنهاد  
 جان از آن مهلکه بیرون برد که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را بوسی چنان رسیده چنان  
 بجمع شده بر سینه که زنده این زخم گشت فرمود که خدای تعالی هر خواهد کرد و در آن  
 صبح که این بلغم شمشیر خون بود برکت گرفته که کوهها آکونه که بنده برکت شخصی ازین  
 عبید بن لوی رسیده بر سینه که تو کسی جواب داد که عبید الرحمن بلغم آن شخص گشت غالباً

بلغم که بر سینه

المؤمنین زخم زد آن ملعون خواست که اشکار کند باری سحانه و تنالی بر زبانش  
 جاری کرد اندک آبی دامن مد فریاد برداشت تا این بلغم را گرفته نزد امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام آوردند و آنحضرت نظر بروی افکند فرمود که ما کذب و لا کذب  
 این شخص زخم زنده است بعد از آن روی باین بلغم آورد و پرسید که ای سخن  
 خدا و رسول نه تو مسئول عاطفت و احسان من بودی این بلغم گشت آری امیر فرمود  
 که چه چیز باعث شد ترا برین امر این بلغم جواب داد که چهل جلیج شمشیر خود را برین  
 کرده از باری سحانه و تنالی مثلث گفتم که بدترین خلق خود را به آن مسئول  
 گردانم امیر المؤمنین فرمود که اراک مسئول لایه دانست شرف خلق الله بعد از آن  
 این بلغم را سپرد فرمود که اگر من بمیرم شما او را بکشید و بشکله زبید که  
 من از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود اما کم و الا کله و لو بالکلب  
 العتور و در این آنکه با امیر المؤمنین حسن علی علیه السلام گفت که عبید الرحمن  
 بلغم را نکند و در طعام و شراب از وی دریغ مدار اگر من بمیرم یک زخم من  
 بر روی من و بالجله بعد از انتقال دار تحال آن سرور در حال علیه سلام الله  
 الملک المقاتل این بلغم لمعه ترا کشند و طایفه ارشیه جسد نبشت او را در  
 بوریایی مجیده سوخته در تاریخ ابو حنیفه دیوری رحمه الله مسطور است که چون  
 روح مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام از کالبد متدیس او منارقت نمود عبدالله  
 بن جعفر بن ابوطالب علیه السلام فرمود تا در چشم این بلغم میل کشیده و دست و پای او را  
 بر بدنه و چون گفت که زبان او را برین آن ملعون حرق و قرح بسیار کرد عبدالله  
 بن جعفر بر سینه چونت که در دست میل و قطع آیدی و از جلد دم نزدی و بهنگام  
 قطع زبان فریاد و فغان باسمان میرفتی جواب داد که حج من تمام است  
 از آن اندیشه میگشاید که ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک دنیا  
 و پروردگار رحمانیان بر زبان من جریان نیاید فلک که حضرت رسیده امیر المؤمنین  
 صلوات الله و سلامه علیه در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار فرمود  
 و از آن جمله یکی این بود که ای امام حسن علی علیه السلام گفت که چون من رحلت کنم چنان  
 کن که خلق را معلوم نباشد که من این نجاست کرم در هزار کس باز بجا مانم که در آن



اسلام که نقل یافتن واجب بود بدست خود گشته ام و میسر شد که در ده این فرا  
 بشکافند و محافت من از بنی اسرائیل بیشتر است چون از صامانان گشت زبان  
 فرخنده او که در جهان اسرار الهی بود بجله طبع گردان شده تا از زمان که در گذشت  
 آنکه و آناله را حیون زمره از ارباب کواکب گشته اند که امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام در سبب رمضان بجوار رحمت ایندی بوقت و فرقه در مذهب و کردی  
 در بیت و یک رمضان کوبیده و در بن باب و انایت دیگر خبر آمده اما جمیع علما  
 اخبار دیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در رمضان سده اربعین روی  
 غوده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف و در کتب معتبره بنظر رسیده که ولما  
 قتل و دفن بالموضع الدی برادر دیر برگ به ایام خلافت او علیه السلام چهار سال  
 زنده بود و مدت عمر گرامی وی گرام الله و جبهه بتول جمهور شست و سه سال و هجده علم  
 بحقیقت الحال کالات نشانی آن عزت باریکاستی از شرح و بیان مستثنیات امارت  
 مساعدت و زکار مامول نیست که حرفی چند از کلمات و لا یزید آن متعذری ای ارباب  
 مضافت و بلاغت بنا بر نکته در صدر و خیر ثالث در مقدمه کتاب است **بیت**  
 شکر که این نامه بعنوان رسیده بیشتر از عمر پان رسیده برای و نموده ان صاحب طبع  
 صافی طبع سست و محبت فائده که از بدایت شرح در تلمین کلمات این دفتر و تمیق  
 حکامات این چند جزو ابتر تا غایت قوت و ایمه که نزد ارباب موفان شیطان و اسط  
 عبارت از انت جان را از حرف استیلا داشت و در او که از هنگام خلق تا زمان شفق  
 با خود خیالی است که آنکه است چه حادثه زاید که موجب غریبه رحمت و شست شود و از  
 عذاب انت عالم تاب تا طغیون چه جهان نور و دیده عمده و خطه بی غنود که آنقدر  
 کدام واقعه روی نماید که سبب زیادتى نفی و محبت گردد و پیداست که از دل شکست  
 چه آید از خاطر فرد بسته چه کشاید این چند دوری که سمت بخبر و در قلم تسلیم یافت  
 بنحوبین بود و العاف خیر انتب اشراق عالمه اریست که باعث ارباب اجبار آمده  
 جلوس یافت غلان بر سر جهان فی الی یومینا هذا مثل او و نموده بر سنده امارت  
 و حکومت نموده است و زکوارى که شرح کالات عطا نسبت مفضل بل نشانی او  
 در شی از عاف و وصف مشالات بلحا فیس بالفاظ آب اریست خطره از بحر کبران

رای عالم آرای او شکوه انوار هدایت طبع مشکل کنی او مصباح احوای ارباب  
**بیت** انت رای نو کساید بر جرح افکنده نامه را عار آید از خورشید کردن اقتباس  
 پیش رای روشن است اسرار گیتی گشت شده مبهط نور الهی نیست جای انبیا  
 از زینت غلام انصاف من چنین امانی سرباب و از عطایای است کوه  
 بارش مطایبی اما که انبار **بیت** من قاس جدواں بالعام فها  
 انصف بالکم بن ملین است او احدث ضاحک ایدا  
 و هر او اجاد و اسع العین حسن نطف او صان بر آرزو که در  
 تنجیله مهرس بی سرباید بکجه لطف تنقه او کافل سرور او که بر  
 خاطر منکس بی سرباید بکجه کاسه چشم از الوان شست او بر  
 هند و ق سینه نیاز از جوار هر کجینه عطای او بر در لایزک  
 الدنیار ساخته گشته الا نیاید داشت ارق فلان نیکانه فی  
 کیه عرض فایقی زما فیه مد زمان از شمام لطیفش  
 کل مراد در من امید شکفته و از نام خلق کریش  
 تنها در باغ رجایا و رگشته **بیت** نسیم کل جو تکلیف کوی  
 دارد بصد زبان بتاید نزار و ششاقش  
 حضرت یاری بجهان و تعالی نفس نفیس و است  
 فی بدیل این امیر روشن ضمیر و ابر سر بر  
 کل امراتی تا قیام قیامت مغرور و مکرر دارد  
 و بطالت نبوی و ارباب خودی این  
 صاحب کثرت را بر سنانا و بمنه و فضل  
 و کرم و طوله و هیچ شکست کرد  
 او فای این دعا که زوایان  
 در میان فرشتگان واجب بود  
 که دست بامین بر آورند  
 امین یارب العالمین

غایت جلدی از این باغ امیر خفا دارند بنون العزیز حسن نویسنده صاحب این کتاب از کفری بی شرمه است



۱۱  
باز آنکه مرجم فقه این مرزا که تو که در کمال  
نه و ملک رجعت یوان و هر وقت که مرجم  
در میان در نه قسمت از این کتاب بنویسد  
حقیر رسیده حرکات الفبا و عبقا  
المرجم المذكور و هم هر کس که  
از دست رسیده





بسم الله الرحمن الرحيم

جلدیم از تاریخ امید خواند علیہ الرحمہ و الفخران در ذکر این معصومین  
صلوات اللہ علیہم جمعین و پیغمبر علیہ العنة  
و خلفای عباسیہ علیہم السلام تحقیق بعضی از صفات و افعال ایشان  
حد و ثانی که مستحسان طاعت از ادای شش از ان عاجز است و شکر بجا  
که معصومان صوامع بالا و کشتن ان به تقصیر اعتراف نمایند و اوست عز  
قادر است که اینهمه وقایع با ضمیمه و حوادث انبه منوط بر اوست و تقدیر اوست  
مصور می کند بدین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخانه تشکیل و تکمیل  
تصویر اوست **پست** زابر افکنده قطره مسوی می بندد صلب و در نقطه دشمن  
از ان قطره آلودگی لالا کند و زمین مصونی سر و بالا کند و صله صلوات فایز  
که سپهر ریاض فردوس از ریخته شامه معطر آن غلبه ساعی در یوزه کند و خوف  
تسلی طیب است که با روح افزای بهشت از طیب و ایج آن غلبه این صفت عاده  
ناید بر تربت مقدس و مقدسین و شفع روز حشر و حب کلام بعثت الی الی  
والا **پست** امام میل پیشوای سپیل امین خدای مہبط جبرئیل **پست** کلیم که جزو خلقت  
طور اوست همه نور پاپ نور اوست و بر و ان الی اصحی بخت است اجاب او باد  
**اما بعد** چنین می داند راوی حکایات شسته و ایندو جامع روایه مختلفه و پرانده که چون

خاطر خط مشی می بیند علیہ الرحمہ و الفخران در ذکر این معصومین  
صلوات اللہ علیہم جمعین و پیغمبر علیہ العنة  
و خلفای عباسیہ علیہم السلام تحقیق بعضی از صفات و افعال ایشان  
حد و ثانی که مستحسان طاعت از ادای شش از ان عاجز است و شکر بجا  
که معصومان صوامع بالا و کشتن ان به تقصیر اعتراف نمایند و اوست عز  
قادر است که اینهمه وقایع با ضمیمه و حوادث انبه منوط بر اوست و تقدیر اوست  
مصور می کند بدین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخانه تشکیل و تکمیل  
تصویر اوست **پست** زابر افکنده قطره مسوی می بندد صلب و در نقطه دشمن  
از ان قطره آلودگی لالا کند و زمین مصونی سر و بالا کند و صله صلوات فایز  
که سپهر ریاض فردوس از ریخته شامه معطر آن غلبه ساعی در یوزه کند و خوف  
تسلی طیب است که با روح افزای بهشت از طیب و ایج آن غلبه این صفت عاده  
ناید بر تربت مقدس و مقدسین و شفع روز حشر و حب کلام بعثت الی الی  
والا **پست** امام میل پیشوای سپیل امین خدای مہبط جبرئیل **پست** کلیم که جزو خلقت  
طور اوست همه نور پاپ نور اوست و بر و ان الی اصحی بخت است اجاب او باد  
**اما بعد** چنین می داند راوی حکایات شسته و ایندو جامع روایه مختلفه و پرانده که چون



در یاد غنماک باشد و هر که توانگر شود و دست نه افند و هر که در گوش کرد و چون و طلال از روی  
مخافت نکند و هر که چری جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند و دیده بصیرت را در  
عقب امور بپوشاند و از انجمله فرموده فرض الله تعالى الایمان تطهره من الشک  
والصلوة تطهره من الکبر و الزکوة تطهره من البخل و الصیام تطهره من الفحشاء و الخمر  
و تقویة اللدین تطهره من الجاهل و لا یزال فی مصلح المصوم الذی عن المکرر و عا  
لست فیها و القصاص حصن الله ما و ترک شرب الخمر حصن للعقل و ترک الزنا حصن  
للنفس و ترک اللواط حصن للثقل و عا و این کلمات است که حکیم علی الاطراف  
عباده خود را تکلیف نماید که هر که بجهت است که بهر جهت الایمان بنویسند و بجهت  
کشتن از جهش شکر و کفر با کمال کرد و **پت** تا خزانة دل خالی از اغیای نیاید و بجهت  
خانه بر آریانی و ایجاب صدق برای است که بنده بجهت از عیب که حقیقی  
بغایت ندموست خلاص شود و در فضیلت زکوة حکایت است که بقرع و عبا و لای  
رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکایت است که بنده کان محض از غیر محض  
کرد و الزام حج جهت تقویت دین میباشد و در ایجاب جهاد فایده آنکه اسلام  
مقتضی است از تحفظ برای کفر روی نماید و امر معروف مستند است  
و ملت کرد و نهی از منکر موجب دفع سفوهای امت است و اثبات قصاص است  
آنکه ما محفوظ و مصلحت و چون نماند و صوم شرب خمر جهت است که عقل برقرار شود  
تا تمیز نیاید از مد و غیر از مد تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسبت و ترک  
لواط جهت کثرت نسل و از انجمله فرموده که الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم  
از بیم طرق مذلت و خواری در مذلت باشند و از انجمله فرموده که طولی لمن کرم المعای  
او عمل الحسنة و وقع بالکفاف رضی عن الله تعالی یعنی خوشحال نکسی که با و معا  
و اعمال و بجهت اجازت ثواب اخروی باشد و وفا عت کند با هیچ بنده بود  
او را از معاش و بار و سختی عز و علا و عبادت از انجمله فرموده که اغنی الغناء العقل و الکبر  
الفقر الحق و اوحش الوحشة العجول کرم المحسن الخلق مقصود از این کلمات  
بر که بر بوی عقل است و بجهت خرد متخی بود و توانگر ترین مردم انکس است و خسران ترین  
انکس باشد که صرف باشد بصفت حماقت هر که را عجب و حجب و پنی بیشتر است و پت

بهرین کلمات

و بهترین کلمات لطف فی الخمس است و از انجمله فرموده الغنی فی الغربة و وطن الفقر  
فی الوطن شریک مراد از این کلمات آنکه هر کس در غربت غنی و متمول باشد مردم بهر جهت  
و محبت او بدین و راغب باشد و آنکه در وطن بیانی فقر و عقلت مال بدین بود  
خوب است ان اشتیاقان با او الفت استنباس نداشته باشد و از انجمله فرموده که  
عیب است بر ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است  
مادام که بخت ترا مساند کند و شکر است که بخت چون بر کرد و پالوده و ندان  
باشند و از انجمله فرموده که فوت الحاجة اهلون من طلبها عند غیرها یعنی نارسیدن  
بمطلوب تر و صحت طبع عیلم انسان تر است از آنکه بجهت بدین ایمان بر بند و از  
ایشان چیزی طلبند و فرموده لا مال اعور من العقل و لا وحدة اوجس من العقل  
عقل کاملند و الا کرم کامل تقوی و لا قین کامل خلق الحس و لا مریه کامل ادب و لا قان  
کالتوفیق و لا تجاره کامل العمل الصالح و لا ریح کامل ثواب لا و ریح کامل ثواب لا و ریح کامل ثواب لا  
و لا زهد کامل زهد فی الدنیا و لا علم کامل فکر و لا عبادة کامل عبادة و لا ایضا و لا ایمان کامل ایمان  
و لا حب کامل تواضع و لا شرف کامل علو و لا عا و لا اولی من المشا و یعنی هیچ  
مال نفع تر از عقل نیست و هیچ تنهایی بر وجهت تر از خود بینی نیست و هیچ عقل مثل  
ند نیست و هیچ کرمی همچون بر بند کاری نیست و هیچ بهشت بینی چون اخلاق نیست  
و هیچ میرانی مثل او نیست و هیچ راهبری چون توفیق نیست و هیچ بازگشتی  
چون کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون اب نیست و هیچ ورعی بان نمیرسد که  
کسی در شبهه شریک نماید و هیچ باز ایستادنی چنان نیست که بنده از ارکان کاسه حرام  
باز ایستد و هیچ ایمانی مثل شرم و تحل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ  
برتری مثل دانش نیست و هیچ عزتی چون بر داری نیست و هیچ معا و مینی مثل  
مشورت نیست و هیچ حروف کوید و لایل این تعیبات در شرح هیچ الباطن مستطاب  
و هر که از غیبت بد استنباس آنها باشد رجوع بدان کتاب نماید و از انجمله فرموده انما  
الفطنة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی باید و مهمی که لایق با توفیق باشد نماند و هیچ  
و غصه نشد و سزاوارند است کرد و **پت** وقت هر کار نکند که نافع نبود  
نوشن را و که بسبب از مکر است و پند و از انجمله فرموده من اعطی اربعاً لم







موسی بن جعفر را در آن شب قاتل واقع شده بود و نام الشب بود و در بعضی  
 نسخ چنین است که بعد از ادای این کلیات با آنجا که بیعت کردند  
 و در برخی از کتب آنکه پیش از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد  
 و نخست دولتمندی که در آن بیعت در آن قیس بیعت می کردند با آنجا  
 عباده انصاری بود و در آن چنین قیس گفت بیعت می کنم با آنجا  
 خدای و سنت حضرت الهی با و جهاد با اعدا امام حسن علیه السلام  
 فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول  
 الله است و احتیاج به تصریح آن بنود ازین سخن مردم است دلالت  
 کردند که نور دیده بتول میل نزاع وجدال و مجاربه و قتل ندارد  
 و چون معویه بن ابوسفیان علیه العنة از او بیعت شد اولیا امیر المؤمنین  
 و امام المتقی اسد الله الغالب غالب کل غلب علی بن الوطالب  
 علیه السلام و بیعت خلافتی با و پدرش شد و امام حسن علیه السلام  
 اکاتبی یافت ضحاک بن قیس القهری را بنیای بیعت خویش و شتم  
 گذاشته باشد و هر از مرد و جسته از عزم شتم و حاکم  
 عراق عرب روان شد و چون امام حسن علیه السلام بر این اطلاع  
 یافت به با جهل هزار پس از کوفه بیرون آمده طش می یافت کرده و  
 عبد الرحمن نزول فرمود و در آن منزل فرمان داد تا قیس بن عباده  
 با نوزده هزار سوار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعظم کوفه مذکور است  
 که چون امام حسن علیه السلام باط مداین رسید چند روز توقف نمود  
 تا چهار پادان اسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان  
 آنجناب باقی سپاس و ستایش باری سبحانه گشوده گفت ایها  
 الناس شما بدان شرط بیعت با من کرده اید که در صلح و جنگ  
 متابعت من نماید بخدائی که قدرت او در جهال دارد که مرا نسبت  
 با هیچ کس در عالم بغض و عداوتی نیست و از شرقت تا غرب عالم احد  
 نتوان یافت که از او رک است او در خاطر من باشد و جمعیت الفت

و امین و سلامت و اصلاح ذوات البینین نزد من دوستی از تقوی  
 و پرستی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت و السلام مردم از  
 مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه علیه العنة صلح کرده و ترک  
 خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله که این شخص  
 همچون پدر خویش کافر شد و با آنجا که غیظ خلق بر من برسد  
 که قصد ایام حسن علیه السلام کرده جامه بر تن مبارک او پاره کنند  
 و ب طر که آنحضرت بر آن نشسته بود بیرون و اکثر لشکر متفرق شدند  
 و امام حسن علیه السلام چون مشاهده اینحال فرموده گفت لا حول و لا قوة  
 الا بالله العلی العظیم و از گفتن این سخنان پشیمان شد و در تاریخ  
 ابوحنیفه زیوری مکتور است که چون خبر شهادت امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام بمعاویه علیه العنة رسید غم عراق عرب کرده و عید  
 بن عامر از پیش فرستاد و چون امام حسن علیه السلام از این خبر و وفات  
 یافت از کوفه بیرون آمده مجاری بن عبد الله را وجه همت ساخت و چون  
 مداین رسید اثر گرامت حوب بر صفی احوال اصحاب خویش لاج  
 فظا به و دیدن باری بن خطبه کرده و ایشان را فرمود ایها الناس بدانید که در  
 سینه من گنجی است که در مداین است و شما نیز همین اعتقاد دارید  
 و من ملاحظه می کنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب نزد پدر کرده اند  
 و من شخصی می بینم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف  
 نماید بعضی از لشکریان که ندانند بهب خوارج دانسته کف شدند کفر الحسن  
 کفر ابو من قبله و طایفه باین کفر اندرده و مصلی و جامه های آنحضرت  
 را غارت کردند و در آن روز شش مبارکش شدند و آنجناب بر آب  
 خود سوار شدند و اگر که یا قوم را بیعت و همدان گنجیدان و وفات حفظ  
 و حمایت امام حسن علیه السلام بر وجهه او را از شره انقوم نگاه داشتند  
 و امام بجانب مداین روان شدند و ایشان را شخصی از خوارج که او را  
 جراح بن قبیحه می گفتند آنها را فرصت نموده بران امام حسن علیه السلام



نظم

انعام  
برساله

رضی زو عبد الله بن جنخل و عبد الله بن طه بمان الملعون که گشتند و پنج  
 رنجور و مالان در قصر بعض مداین نزول فرمود و جراحان به جانش او اشتغال نمودند  
 ناشناخت یافت درین اثنا معویه علیه العنه به انبار رسیده قیس بن سعد را که از  
 قبل امام حسن علیه السلام در ان موضع بود محاصره کرد و عبد الله بن عامر بن ابی  
 شیده امام حسن علیه السلام را بفرمان جنگ او از ان موضع بیرون انداخت و چون بمافی  
 و قیس بن رومی نمود عبد الله بن عامر فریاد را و که ای ابا عراف من مقدمه مؤمن  
 و غرض من مجاری نیست و معویه به جمعی کشته و انبار رسیده اکنون سلام مرا  
 به ابو محمد یعنی امام حسن علیه السلام برسانید و بگویند که عبد الله بن عامر را  
 میباید که دست از فحاریه باز داری و در میان نفس خود و این جماعت بمانی  
 و چون سیاه امام حسن علیه السلام این سخن از عبد الله شنیدند و هم  
 و هر اسیر فحاریه را این مستولی کشته دست از مقام باز داشتند  
 و امام حسن علیه السلام مراجعت نمودند بدین باز آمد و این عامر متعجب  
 رسید و بمحاصره شهر و قیام نمود و چون امام دو نیم ضعف اصحاب خود  
 متبذره نمود و به این عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت کرده ام  
 اختیار در کف معویه علیه العنه می کنم اما ان مشروط بچند شرط است  
 و به نوری گویند مشروط این بود که معویه اگر کینه اهل عراق و متابعان و شیعه  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام داشته باشد نکند و اسود و ابجر از وی در  
 امان بود و هیچکس را متواخذه نکند و خراج اموار را بهر له با حضرت مسلم  
 وارد و مبلغ دو هزار هزار درم بامام حسن علیه السلام بدهد و عطایات  
 و جملات بنی هاشم را برابر دست خویش تفضیل و ترجیح دهد و در بعضی از نوا  
 پنج مستطورت که شرایط این بود که چهار هزار درم از بیت المال که در  
 کوفه موجود بود بامام حسن علیه السلام بدهد تا قضا می و دیوان خویش  
 اراک کند و در کوفه و دار الججر و کفار را بهر ساله بدهد و دستا  
 امام حسن علیه السلام در جهات خود صرف کند و بهر مایه دیگر امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام را سبک نکند گویند معویه علیه العنه همچو مشروط

قبول کرد

قبول کرد الا است امیر المؤمنین علی علیه السلام را انکفت در محاسن  
 امام حسن علیه السلام باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام را سبک نکند  
 ابو جعفر و بنوری گویند که چون ابن عامر به مصالحه معویه فرستاد و جمیع  
 ملت امامیر المؤمنین حسن را با نجاح مقرون داشته در ان باب بخط  
 نجس خویش و شقه نوشت و بنی عامر خود میسر کرده ایمان معظظه یاد کرد  
 که خلاف ان نکند و فرمود تا رول می شام اسامی خویش را ان  
 کاغذ نوشتند و آن عهد نامه را نزد عبد الله بن عامر فرستاد و این علم  
 ان صحیفه را بپایان امام حسن علیه السلام فرستاد و امام بصلح تن در  
 داد و مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون انکه میان من و معویه  
 صلح واقع شد می باید که از سر بنارعت در گذری و امر حکومت را با و گذارد  
 چون نامه امام علیه السلام بقیس رسید صورت واقعه را با معارف  
 سیاه تقریر کرده گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قنال مبارک  
 باید نمود یا اطاعت معویه را منظور نظر باید دانست اعیان لشکر شریقی  
 را اختیار کردند و قیس مدینه مراجعت نمود و بعضی روایات آمده که  
 چون امام حسن علیه السلام غم ان کرد که بسط محاربه را در نوردد  
 عبد الله بن جارش بن نوفل که خواهر زاده معویه بود و رسالت نزد او  
 فرستاد و پیغام داد که اگر بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول ازیر  
 و ستان عمل خواهی کرد و مردم بجان و مال از تو مطمئن خاطر و ایمن خواهند  
 بود و مقابلت را و نهی عالمیان را بتو خواهد که گذشت و الا بقدر وسع  
 و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی بکلمه اللعین و بهر شیوه ای  
 معویه ازین معنی مستبشر شده گفت ایچه بر زبان امام شسته  
 قبول کردم الا ملت من بگردار و از انیز با سعاف و انجاح مقرون  
 کرد انم عبد الله گفت امام میفرماید که تسلیم حکومت موقوف  
 بر چند شرط دیگر است معویه پرسید که ان کدام است  
 جواب داد که بی است که اگر تو پیش از وی ارحال نمایی امر را با

معویه



متعلق به او باشد و دیگر آنکه در مدت حکومت خویش هر سال  
 با قصد هزار درم از بیت المال با و دهی دیگر آنکه خراج دارا بجز دفاتر  
 را هر ساله بوی رسائی معویه گفت بهمه را قبول کردم و ملتفت  
 او را با جایت مقرون گردانیدم بعد از آن کاغذی سفیدی را مهر کرده  
 بعد الله داد و گفت این صحیفه را نزد امام حسن علیه السلام برو و بگو معویه  
 سبکبید که نشانی اسعاف مقاصد اینهمه نیست برین کاغذ اکنون  
 غرض آنست که سطرهای چند بر این صحیفه که آن مبنی باشد در موافقت  
 و مبیایعت تو با من و مشاهدات جمعی از اصحاب تو باید که بر این  
 قضیه مقرون گردد و بعد الله کاغذ را گرفت باز گشت و معویه بطایفه از  
 اعیان قریش برافقت او نامزد فرمود و بجا آمد چون بخد مت  
 امام حسن علیه السلام رسیده صورت واقعه معروض داشتند  
 امام حسن علیه السلام فرمود که آنچه معویه گفته که بعد از وفات  
 او ریاست تعلق بمن پذیرد نیکو نبوده زیرا که مرا میلی باینهمه نیست  
 و اگر بوی امر و زور سر آن نمیکند شتم و خراج دارا بجز دفاتر را نیز  
 نمیخواهم و ملتفت معویه بمنذول میگذازم انگاه پسر خود را فرمود  
 که صلح نامه را باین سبب بنویس که این مصالحه ایست میان  
 حسن بن علی علیه السلام و معویه بن ابوسفیان و به آن قرار  
 با وی صلح میبندند و خلافت بوزیر میگذارد که چون وفات  
 معویه نزدیک رسد هیچکس را بجای او حکومت نصب نکنند  
 و محض هم ریاست بواله بشور کنند تا ما سلطانان بر حسب  
 مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند شرط دیگر آنکه امام  
 اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافیه خلائق معول  
 بروجه الحسن کنند شرط سوم آنکه شیعه و متعلقان به عثمان  
 علیه السلام را طالب علیه السلام با اهل و عیال از وی در امان باشند  
 و به هیچوجه با جماعت تعرض نرند بر این جمله عهد کردند و معویه

بن ابی سفیان پذیرفت و با خدا می عزوجل پیش قی و پیمان  
 بست و قبول کرد که بهر آن شرط وفا کند و پسر امون مکر و کید  
 نکرد و در باره امام حسن علیه السلام بدی نیندیشد و دیگر بر او  
 نفرمایند که بایشان و متعلقان ایشان مضرتی رسانند و این شرط  
 در هر قطر از اقطار که توطن نمایند از استارت او و حاکمان  
 او متصون و محفوظ باشند و بر اینجه که عهد گرفت بعد الله بن جابر  
 بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را چون مبیای  
 مصالحه استیجاب یافت اینهمه بسمع قیس بن سعد  
 رسید با یاران خویش گفت چون امام حسن علیه السلام  
 بر چنین امری اقدام نمود شما چنانکه بیداری مقتدا  
 یا به این بیعت با خدایت اقدام نمائید جواب گفتند  
 که ما متابعت بیعت با خدایت و پیوسته داریم که خوشه  
 ما ریخت نشود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل عیال  
 ما ضایع گردد و به این روایت قیس بن سعد از موضع  
 که بود پسر و ناده متوجه کوفه شد و از اینجا بخد مت آمد  
 حسن علیه السلام استعدا یافت و بهما روز معویه با شکر  
 شام بکوفه رسید و امام حسن علیه السلام را طلبید تا با بیعت  
 کند انجناب باز فرستاد که اگر طالب بیعت منی با تو و قبی  
 دست و ده که عامه خلائق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کافی  
 برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد که او را نزد من به هیچوجه امان  
 نیست امام حسن علیه السلام پیغام فرستاد که باید که او نیز  
 ایمن و مطمئن باشد و چون اینهمه معویه رسید قیس را این  
 داد و امام حسن علیه السلام بجای معویه رفت و با او بیعت  
 کرد و بقول دیگر معاویه گفت امام حسن علیه السلام را طلب دارید  
 تا او نیز بیعت کند کس بطلب او رفت امام حسین علیه السلام



ابانمود و ز معویه بنی سعد بن ابی وقاص علیه السلام گفت ای معویه  
 مصلحت نیست که با امام حسین علیه السلام بیعت کنی اگر بکنی  
 که نزد او قتل یابی بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوانی کشتن تا اهل  
 بیت او را کشتی و اهل بیت او را بقتل نتوان آورد تا شب  
 او مقتول نگردد و این چه بد و در از انجاست معویه چون این  
 سخن شنید از سر بیعت امام حسین علیه السلام بگریخت  
 و روانی آنکه چون امام حسین علیه السلام از بیعت معویه پشیمان  
 باز داد امام حسین علیه السلام او را زجر و تکلیف نمود تا بر مباحث  
 اقدام نمود و شب معینه این روایت را قبول نمیدارند گویند  
 چون معویه قیس بن سعد را بدعوت و بیعت خویش خواند  
 ابانمود امتناع نمود امام حسین علیه السلام او را نصیحت  
 کرده گفت برو و با معویه بیعت کن که مصلحت وقت  
 در اینست قیس بن سعد را با خواسته امام حسین علیه السلام  
 در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها نزد معویه  
 رفت معویه گفت ای قیس من میخواهم که کار من  
 رسد و تو زنده باشی قیس در جواب گفت مرا هم  
 اراده آن نیست که زنده باشم و تو خلو منت کنی حضایح  
 و شیرین گفت که گوشه زندان است چنانچه هر کشت  
 چون زمام حل و عقد مهمان را بایستد سلام و رخصت افتد  
 حاکم شام آمد عمر و عاص بمعویه گفت که امام حسین علیه السلام  
 را بگو که به نبر رود و خلق را از غل خویش و خلافت تو بیا  
 کما باند و تصور نمود که امام حسین علیه السلام از او ای خطبه عاجز  
 خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت  
 این امر خطیر نبوده معویه گفت این امر محتاج الیه نیست  
 عمر و گفت بالضرر و او را تکلیف باید کرد معویه از امام حسین علیه السلام

بهمن التماس نمود انجانب بر بالای منبر آمده بعد از حمد و ثنای  
 باری سبحانه و تعالی و در و در مصطفی صلی الله علیه و آله گفت این  
 قوم بدانید که خدای عز و جل به اول ما را هدایت داد و بدو  
 از رنجین خون نگاه داشت و شما هر آینه ملامت و سر  
 زدنش میکنید که این ابوغسیه اهل آن دادم و این حق را در  
 غیبه موضوع نشد امام اما قصد من درین قضیه صلاح  
 حال امت بود و آن الله تعالی قال لذبت صلی الله علیه و آله  
 و ان ادبر لعنة فتنة لكم و متاع الی حین و چون امام حسن  
 علیه السلام سخن باینجا رسید معویه به بطاقت شده  
 گفت بس است ای ابو محمد فرو و ای و چون طلاق  
 آن و بسپان امام حسن علیه السلام سمت ظهور یافت  
 عمر و عاص لعین فحش گشت و معاویه از آن التماس پشیمان  
 شده کینه عمر و عاص و ضمیمه شش پدید آمد و بعد از وقوع  
 مصلحت امام حسن علیه السلام با تباع و اشباع یانین  
 مدینه معظمه رفت و معاویه علیه العنه بطرف شام مراجعت  
 کرد و روایتی مدت خلعت امام حسین علیه السلام نشنا بود  
 و درین اثنا معنی حدیث الخلافه بعدی ثلثون سکه بر همگان  
 واضح و لایح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بنیست  
 نه سال و نیم بود و ستر این سخن نیز که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله  
 در شان امام حسن علیه السلام فرمود که ای پسر من بیعت  
 و عنقریب الله سبحانه و تعالی بواسطه او و سپان دو گروه  
 عظیم از مسلمانیان اصلاح کند خطا هر گشت نقلست  
 که اقول کسی که امام حسن علیه السلام را بنی بر مصالحه  
 توینج و سه زدنش کرد و او را بر مذهب شریعت حرج تخریص  
 نمود حجر بن عدی بود و مفصل این مجمل آنکه حجر چون با حضرت ملاقات







نباید بر دخت و شمع خود را در هم بکشد نباید انداخت کج نزلت با پسندیده  
 بساط خفاصت و بر نور دیده ام **ذکر وفات امام حسن علیه السلام**  
**از مناقب فضایل آنحضرت** در بعضی از روایات آمده که یکی از شرط  
 مصالح آن بود که تعبیر خدیجه بعد از معویبه بی مشورت امام حسن علیه السلام  
 نباشد و چون چندگاه از قضیه صلح بگذشت و معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت  
 که بیزید پدید را ولی عهد گرداند و معاویه مشایخ فاضل را به دعوت او خواند  
 و به تحقیق می داشت که این قضیه با وجود امام حسن علیه السلام متعین نمی شد  
 نخواهد شد لاجرم دفع آنحضرت شهباز را آورد و تدبیری ابراز شد که  
 مروان الحکم که مطرود رسول الله صلی الله علیه و آله بود به مدینه فرستاد  
 و مندلی زهر آلود را به صاحب او گردانید و گفت که این مندلی را بجعه ده  
 بنبت اشعث بن قیس زوجه امام حسن علیه السلام را و با وی  
 بکوی که اگر تو بعد از من میری بمردم امام حسن علیه السلام را به این مندلی پاک  
 سازی و آنحضرت بعالم آخرت انتقال یابد معاویه پشیمان گردد و مردم به تو  
 دیده و ترا مسکین از و اج بیزید پدید شد مروان بفرموده معاویه به مدینه  
 رفت و جعه را بفریفت تا بمحجوب مذکور عمل نمود و زهر به پادام و آن  
 او سربایت گردانید و ایس چنان خوا امید و چون آن واقعه بایله  
 روی نمود معاویه پشیمان گردید و بپاس خود بیزید گفت  
 که بنابر وعده که واقع شده می باید که بنبت اشعث را در قید نکاح  
 او ری بیزید جوایز ده که جعه با فرزند رسول خدا و فائز از وی چه  
 خیر و نیکی توئی تو ان داشت و اگر از بنبت موصلت و مصحبت  
 و می باشد صحبت لبی که نمنا کند با که وفا کرد که با کند طایفه  
 گفت انداختند آنحضرت را ستر تنی مسوم دادند و گروهی گویند مرضی  
 بروی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت و تا رنج  
 حافظ او بر مسطور است که از امام حسن علیه السلام روایت کنند  
 که در ایام مرض خویش گفت یقیناً التسم مرتین و نه التالیث

و خواجهم محمد باقر سراج رحمه الله فکر امام حسن علیه السلام و فصل الخطاب  
 به این عبارت او افزوده که و اما امام حسن بن علی علیه السلام از  
 معاملات وی چیزی بگویم و او را شش بار زهر داد و پنج بار در  
 وی کار نکرد و ششم بار کار کرد اما امام حسین علیه السلام گفت ای برادر  
 ترا که زهر داده است مرا خبر ده تا ترا اگر کار پیش آید یا و می خصمی  
 گفت ای برادر پدر ما علی مرتضی بخازین و وجده ما خدیجه که او مادر  
 ما فاطمه زهرا بخازین و ند و جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بخازین  
 از اینست ما غم زینب اید اگر به قیامت خدای تعالی مرایب اند  
 اما آنکس که بمن زهر داده بخشد و به بهشت نرسد و نفست  
 که مرد می در اند و امام حسن علیه السلام نان میخورد و گفت  
 ای امام مرا ده هزار درم وامست و امام حسن علیه السلام  
 فرمود تا وی را ده هزار درم دادند آن مرد بهرون رفت و امام ظفر  
 که بیب و نان بخور گفتند باین رسول الله ده هزار درم باو  
 بخشیدی و نه گفتی که بیب نان بخور امام گفت بخدای  
 که جده مرا بر استی فرستاد که من تا امر و زنده استم ام که  
 پی را باید گفت که بیب و نان بخور قد استی کلامه  
 افاض الله علیه گویند امام حسن علیه السلام در  
 ایام صحت بخواب دید که فل هو الله احب و پیشانی  
 مبارک او مکتوب بود ازین رو یا بغایت مستی  
 گشت و چون این سخن به سمع سعید بن المسیب  
 رسید گفت قد و نا جمله از نعم بن اسحاق پرسیدند  
 و او روایت میکند که گفت من و رفیق  
 به عیادت امام حسن علیه السلام رفتیم چون  
 نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی می گفت که بر کن  
 از حال من انکس جواب داد که خدای تعالی ترا



عافیت و بعد از تو چه بر پسم بار دیگر گفت بهر پرسش از حال  
من پیش از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان  
جواب داد بعد از آن امام حسن علیه السلام گفت  
پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا  
زهر سپرد و او اندواید و این نوبت نوعی دیگر است نمیدانم  
روز دیگر که بخدمت او رسیدم دیدم که امام حسن علیه السلام  
در بالین او نشسته بود و می گفت ای برادر این عمل است  
با تو از که صواب شده است و کجا نوبت است امام حسن  
علیه السلام فرمود که اگر با تو کویم برقتل او افسوسم نمی آید  
جواب داد که ای امام حسن علیه السلام فرمود که اگر  
کجا با آنکس مطابق واقع است شدت نکال و محال  
ضمانت او از حد پیش خواهد بود و اگر مطابق واقع  
نباشد حیف باشد که بی گناست بهیشت نشو و فلست  
که امام حسن علیه السلام در مرض موت با امام حسین علیه السلام  
گفت که چون من بمیرم مرا نزد پدر من یعنی رسول الله  
صلی الله علیه و آله و فتن کنی بشه طری که خوف خون رحمت  
نباشد و اگر مخالفت چنین افی بود در بقیص  
مذقون گردان و چون امام حسن علیه السلام وفات  
یافت امام حسین علیه السلام و موالی سلاح پوشیدند  
چه و هم آن داشت که مردم نماند که برادر بزرگوار او را  
نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و فتن کنند ابوهریره  
گفت بخدا سوگند میدهم بر آنکه وصیت امام  
حسین علیه السلام را ضایع نکنم یعنی که این قوم او را  
و حجه رسول الله صلی الله علیه و آله نماند از که و فتن فرماید  
و است از وصیت باز نماند است امام حسین علیه السلام بخدا و او را بقیع بود

و این بر طبق

و ترس بر منی که مادر امیر المومنین علی علیه السلام بنت اسد بن هاشم و فتن بود و با کس سر و در بعضی  
روایت است که کعبه امیر المومنین حسن علیه السلام قری نزدیک برتر حضرت رسالت صلی الله علیه  
و آله و سلم گفته اند و جازده انجانب را بر سر قبر برد. نهادند و قبل از دفن عایشه ازین منی و فتن  
یافت را سستی سوار شده به آن موضع رفت و بمن مشغول شده بر شد امیر المومنین علی علیه السلام  
بنیاد غوغا کردند و کشتنای عایشه روزی بر سر نقشه می کرد که یکی دوری را بر سر سوار  
شد بر سر جازده پیراهن صلی الله علیه و سلم نمازعت کنی و نگداری که او را دفن کنند و فتن  
سی نموندند مینه بنیاد چه مردم به دفره مشغول شده و بجای یکدیگر بر انداخته چند نیز  
بجنازه رسید انگاه امام حسن بنار و جینی که سابقه نگذرد کشت جازده او را یکور نشان  
بج بود و قری انکلام المومنین عایشه بوحیت امام حسن رضاداد امام حسین علیه السلام که دلی  
مینه بود نگذاشت و جماعتی که عثمانیه بودند بر من آید نه صاحب منی گوید که در آن  
زمان حکومت مینه بر روان حکم تعلی میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش بر صلی  
علیه و آله و سلم دفن کنند و ابو جینه دینوسی نزد تاریخ خرمین این حرکت ناپسندیده را بدو  
نسبت کرد است گویند در آن اوان که خروفاست امیر المومنین حسن علیه السلام معاد  
رسید این عیسی در دمشق بود و چون انجانب بخلی او در آمد و پشت معاد بر کشت  
یا ابابکس شندی که حسن بن علی ملاک بر ملک اختیار کرده و فتنه جات را با این  
ارواح سپرد عبدالله عیسی رضی الله عنهما گفت تا الله و انا الیه راجعون و چون داشت  
که خرمین این سخن اظهار شهادت بود گفت ای صا وید حضرت که برای تو سر زده شده برک  
حسن و دخواه شده بود در عالم قیامت بر سره کمرانی باقی نماند اما اعلی است  
محمد مصطفی ازین غیظ بر نود که فرما شده ایم خدای عز و علا را ازین مصایب خرمی  
روزی گناه این سخن گفت و برضات معاد برکت من بر خرمین عافیه و حاضر جواب تر ازین







بشاید رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای جبرئیل توئی که فرزند مرا و فرزند و فرزند را بکشند فلان  
باید جبرئیل است ظلم و بیخ نایب و هدای نایب و لیا و زنا بنای ایشان غلات انگنه  
شرعیل بن عون که بفرستد که سوگند بخار بود بر پای اعظم آن و بالهای خود کشد و با یکی  
مسب که و گفت ای بل و نایبانه از ده و نامم بپوشید و فرزند مصطفی صلی الله علیه و سلم  
که او را خواست و دارد و با بنو بنو صلی الله علیه و سلم آمده که ای جیب خدا و نوم  
بر روی زمین بایکد یکر فلک خداوند که از است تو و یکی از آن دو کرده ظلم و کائنات خوانند  
بود و فرزند فرزند برادر زمین که ملائیکه خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند است  
الکاک یک صفت خاک از زمین که ملائیکه رساله داد رسول آن خاک را بپوشید و بکرت  
در قافلی نامم حسین فرزند کرد و خاک را با هم تسلیم نمود و او را از یکین قتل حسین  
در فرود که این تربت خاک را کجا و در هر وقت درین نظر میکنم و چون بهی که این خاک شدن  
ناید کشته باشد بدانکه و احد فرزند حسین نزدیک آید و دوات کرده اند که در یک سال  
از حسین بکشته و از ده و خرسنه بر صورت محله زد بر صلی الله علیه و سلم آمده که  
ای محمد بفرزند تو همان رسد که بپای رسیده و آن مقدار ثواب میدهد که بپای رسد و کند  
او را آن مقدار ثواب دهد که بپای رسد مسود او را آن گوید که در قتل امام حسین اختیار  
نمایم بطور رسیده و در مجموع آنها موجب قیلول میشود اکنون مذکر خبری چند که در باب  
سبطین دارد شده و گفتار میزد و عینه بن خردان رضا دوات میکند که رسول صلی الله  
علیه و سلم نماز میکرد و دو حسن و حسین آمده بر است آنحضرت نشسته و آن سرور سرور را  
برگزارد و نشسته گامین را بر سر سرور آمده و گاهی آنرا قوم کشته یا رسول الله الیه الیه  
دوست میداری فرمود که ای یحیی بن الدنیا یعنی چگونه در حیات خود را از نایب دوست ندادم  
سلطان فارسی رضا گوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که الحسن و حسین ای وین جبهه  
اجنبی وین اجنبی اجبا وین اجبا و فلک الجنب وین البغضه البغضی وین البغضی  
البغضه الله وین البغضه الله او خدا المار یعنی حسن و حسین هر که ایشان را دوست  
دارد مرادوست داشته باشد و هر که مرادوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که خدا را  
دوست دارد حق عز و علا او را بیست دارد و هر که حسن و حسین را دوست دارد مرادوست  
داشته باشد و هر که مرادوست داشت حق بی او دشمن داشته و هر که دشمنی داشته دشمن را

بشاید از خبرین برود رفته نامی در باران بر ایشان حال خالک آلود و چیزی در دست گرفته گفتم  
یا رسول الله این چه حالت فرمود که مرا بر بعضی برده از تو این که آنرا که بلا خوانند و مقام قتل  
حسین و عمل قتل جاعلی از او داد اهل بیت من نموده و دین خونهای ایشان را بر جسد من  
و دست من انکار دست مبارک بکشود و گفت این را ایشان نگاه دار هرگاه که این  
میدل بخون نازد کرد و بدانکه حسین را کشته اند و بوجه فرموده آنرا از وی بستم چون در آن  
نظر کردم مانند خاک سرخ بود و در خار و ده که سر آنرا حکا که منم و چون حسین عزت نموده  
و در دست و خار و ده نظر میکردم در صبح روز دهم حرم که حسین در آن روز قتل آمد در خار و ده  
نگاه کردم آن خاک کمال خود بود و چون در آن روز نظر فرمودم آنکه من دیدم که خون تازه  
میدل شده ناله و داری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شهادت میکنند صبر کردم و خاش  
کشم بعد از آنکه فرستاده که حسین بن علی با اهل بیت بفرستاد و تا بازگشته مشورت  
رسول صلی الله علیه و سلم روزی حسین را بران رست خود نشاند و فرزند صلی الله علیه و سلم را  
بران جیب و دران جبرئیل علیه السلام حاضر گشته گفت خدای تعالی این سرور ابرای تو جمع خواهد  
کرد یکی را از تو با فرخا هر سه اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت که حسین و فاطمه  
از منارت اویم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر بر من نقل کند بیشتر اهل رحان من باشد  
من هر که بر من اختیار کردم و بعد از آنقتضا سه روز بر من وفات یافت و هرگاه که حسین  
علیه السلام نزد پیر آید او را بر سر دای و گشتی اهل و در حیاتین هر سه با بی ابریم از عید الله  
عکس روایت که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و بوی از ملائیکه با او بود و میفرمود که ای  
و از غایب اندوه بر قتل حسین میگردید و جبرئیل قبضه از تربت حسین نموده داشت و آنرا  
بمصطفی صلی الله علیه و سلم داد و بدان خاک بوی مشک شنام بر سرید و به آنحضرت خطاب کرد  
که ای جیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمیع از ملائین او را در کربلا بر سر نهاده







و در بجای آوردم تا بجا نرسد و در آنجا رسیدم و او را بدین حال دیدم که بر سر کتبی ای  
کامیابی بن بجای تو بودی و تو بسلامت رسیدی کتبی زهری ترا تصور است که من ازین  
میتوانم زخمی دارم هرگاه که من خوابم اینها در نزد و بسیار که اگر بود شاه و امثال او  
الم و اندوی رسد عذاب خدای عزوجل را بر خاطر که رانی مانا بر تو آسان گردد و انگاه  
دست و پای خود را از غل بند باری داد کتبی زهری من در منزل پیش این حاجت بخل  
بند تو نام رفت و چون از بندینه برون رفته و چهار روز ازین قصه گذشت محافل  
بشهر باز گشتند و هر چند شخصی کرد و او را طلب گشته یافتند بعضی از نگاه بان او گشتند  
و در منزل زدند و آید بهشت بیدار بود و او را می نظرت می نمودیم چون روز شد او را  
ندیدیم و بندهای دیر او را بخت زهری در دهان او کوبید بعد از آن نزد عبدالملک روان رفتیم  
و او درین آورده از حال علی بن حسین پرسید و آنچه از حالات او دانستیم گفت عبدالملک  
گفت در میان او آن که گشتگان کن او را که کرده بودند نزد من آید کتبی که کن من دو  
چون این شد که من پیش من اقامت فرمای قبول کرده و برون رفته بعد از آن که از خوف  
و هیت او بر راند و دوم زهری هرگاه که یاد علی بن حسین کردی بگریزی و کنی او زین  
العابدین است و انتخاب کنش عبادت طلب این نوشته بود زیاد بن سمیه گفته  
کرد که مجلسی حضرت محمد صادق علیه السلام حاضر بودم که در علی بن ابی طالب علیه السلام که در  
جمع از حضرت را می گفت که این را بود بعد از آن گفت مجلس را از این طاعت غل بول  
صلی الله علیه و سلم نبوده و نباشد که علی را و اگر آنکس علی مری کند که در او در میان برست  
و در آن باشد یعنی ثواب این ابد و دار باشد و از ثواب آن برسان و گفت امیرالمومنین  
علی فرمود که اگر در خالی از خویش و لباس او بغیر کرباسی بودی و اگر کسبتن خانه  
او از آنکس نشان که شش از آن بودی بر جوی و بچسب از فرزند آن و اهل بیت رسول در  
باس علم و تقوی با امیرالمومنین علی جان و جنان مشابست داشت که علی بن العابدین  
گویند که علی بن حسین چون و خرم ساختی رنگ و زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا آنکس وی را بزرگ  
تر ازین حال زردی با بریم فرمود که هیچ بیدار که روی بجا نباشد و عطا عظمه و کرباسی که  
می آدم و توجه و غایت بجزر است که او از سنان عنه منقول است کتبی علی بن حسین مقصد  
رج کرد چون حکام احرام خواست که تلبیه کند رنگ وی از زرد گشتن لرزه بر اعضا ای افشاد

بیل

و یک گشتن است نه او رسیده که در ابلیس فیکوی و زود که از خوف انکه بیک که می و در  
لالیک آید این سخن گفته که در راه گفته از زبیه جاد بخت چون بکار زبان بیک گشتاد  
بجز و گشته پیش و در افتنا می هیچ امکان هیچ و طوافین حال ادبی گشتاد و محمد حسن  
بن علی روایت کرد که شخصی از اهل بیت علی بن حسین آمد و با وی شناسه بسیار کرد و او را  
بمعاب بنسب کرد و ایند علی بن حسین با او بیخ فوج سخن گفت و بگوید وی بقیام نمود و  
بعد از مراجعت آن شخص با جی که در رفته و بود کتبی بخواند که ما بن نیامید تا جواب  
آن مرد بگویم بعد بگوید که در تمام میلین در پای کرده بسیار برفت و کتبی انکا طین القبط  
و العبدین عن انان الله بحسب بن بایران ازین سخن پرسیدند که هیچ لوری را انتخاب  
ظاهر نیست و در نحو اید که موجب از او سودتی باشد چون بدو ثانی آن مرد رسیدند  
کرد که ای فلان آن شخص با خاطر برین حوضه که امام بخت اشقام آمده زین العابدین  
گفت ای برادر در شان من آنچه کنی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار میکنم و دست  
در دهن من نه و دانت نه و اگر موجود است خدای نه ترا بسیار زیاد و از تو عفو کنای و در حق  
چون این سخن بشنید میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان شنید و او کتبی علی بن ابی طالب  
العلی بن ابی طالب و انا جی به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود است دین بدان منم و او از من  
راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بن ابی طالب بود که اقامت و مقامات امام  
زین العابدین را بکثرت می گفت و گفتی است و شنید از آنها که گشت الله و شواهد اینها مذکور است  
و غایت انتخاب در ثامن عشر حرم حسن و حسین اتفاق افتاد و بیک سینه اربع و شصت  
در زمان حکومت زید بن عبدالملک بن مروان و در کورسان بیست و نه خورشید الماسین بن  
علی علیه السلام مدفون **و کرامت عظیم محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام**  
ولادت او در مدینه اتفاق افتاد فی سبب و حنین من البصره در و زجه غرض بعضی  
در ثلث صفر گشته اند و مادرش ام عبدالله بنت امیرالمومنین حسن است و او با شصت و اندو  
ما شش می گذشتند کتبی او را جزو لبس با قدرت بواسطه تبر آورد و علم یعنی نوسه دی زبان  
بر این لب می کشید و مادر وی بخداست که زبان قلم و زبان بیان تبر بر و بران دانی  
باشد همچون تعداد و در بیت گشته از جعفر صادق و او را کثیر خویش محمد باقر علیه السلام نقل  
می نماید که گفت در زنی پیش جابر بن عبدالله انصاری روضه در ادم و او کتفوت البصر بود



سلام کردیم بپادشاه و فرمود که کسی که محمد بن علی بن حسین گفت نزدیک آید  
 بیشتر نعمت است از پادشاه و چون خواست که بای ما برسد و در نزدش گفت رسول الله ترا  
 سلام می رساند گفت علیه السلام و در حقیقت این حرکت چگونه بود یا جابر که گفت  
 آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول الله علیه السلام بودم فرمود که ما جابر  
 لعل شقی حتی تلقی رجلا من ولدی فقال له محمد بن علی بن حسین هب الله لا نور و همکته  
 فاقترع منی السلام یا جابر یعنی شاید که بانی تائز زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من  
 که او را علی بن حسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد و برادر من سلام رسان فلان خاندان  
 چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول الله علیه السلام باین فرمود که  
 یوشک ان یبقی حتی تلقی ولدا لی حسین فقال له محمد بن علی بن حسین یترقا الله البتة یا قرا  
 و منی السلام یا جابر یعنی شاید که بانی تائز زمان که ملاقات کنی با حسین باشد ملاقات کنی  
 که او را محمد گویند علم دین را بکشد و چون او را بر منی از من سلام رسان محمد بن محمد بن علی  
 روایت کند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت یا  
 یوشک الله و کای ندا میکرد که یا جابر مردم مدینه میکنند که جابر برشته میبود میگوید  
 و ای کسی که منی ندارد بر زبان براند و جابر میگفت بخدا سوگند که این یهودیت جاز  
 رسول خدای هستند ام که باین میکنند که آنکه سزد که جلالتی است و سجدی و شایسته شایسته  
 پیر العلم بقرابو بصیرت گفت البصر گفته که روزی مرا بقرابو علیه السلام گفت که شما در مدینه  
 رسول خدای اید فرمود که آری گفت رسول علیه السلام داشت علوم جمع انبیا بود جواب داد  
 که آری گفت که شما جمع علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی بر آن  
 چه خوش یافته ایم گفتیم برین قدر شما را قدرت ان باشد که هر چه بدعای شما زنده شود  
 و ناسیا و ایض از رحمت خویش شما باید که هر چه مردم بخورند و خیزد کند از ان خورند  
 گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی باین گفت ای ابو بصیرت شایسته ای چون نزدیک رفت  
 دست مبارک بر جبین من نهاد و گفت یا کاف و بر روی من فرود آورد چشم من پشانه خدایت  
 که در دهر اراضی سعادتم باز دست روی من ببالید چشم من بحال اصلی باز نشسته با چشم  
 انکلا گفت ای ابو بصیرت اگر خواهی باذن الله یک چشم ترا بین سازم چنانچه دیدی و دست  
 تو باندای من باشد و اگر خواهی چشم تو ناسیا باشد یا حساب شایسته در ای که گفت آن بخوام که

چند روز ناسیا باشم و انکلا عجب است داشت در ای که از سخنان او دست علیه السلام کردیم بجهت آن  
 عدالت و کینه میاورند که ما اهل بیت هستیم و بجهت نبوت و معدن حکمت و جلی شرف  
 و محل فرود آمدن وحی انکلا است داشت که برای مردم را عظیم است و از خلائق در بیستیم  
 اگر ایشان را بخوانیم اجابت میکنند و اگر ترک ایشان میکنیم از غیر ما را بجای نمیگزینند  
 که ما خازنان علم خداوندیم و ما و الیایان ارحمهم و خدای اسلام را مانع کرد و ما ختم خواهد  
 نمود پس از ما میامورند که در آن خدای که نبات از داده و ما منته و ادبی دایا فرزند که علم  
 خدای کسی نیست الا ما را و از انظار نگه بار دست سخن ما در تزیینت و مرقم از انان  
 آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند که فرشته متوب بای فرستد تا اینکه کاری معانی  
 او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص و ما دایسته و از کلمات اوست علیه السلام  
 که خدا سر کند که ما خازنان خدمت در آن زمان درین نیز بر دهنده بل بر علم او خازنیم که علم  
 حق ما در اینم سرج کلمات و مناقب امام محمد باقر را مجملدی علمیده باید و این مختصر  
 اعمال آن نکته و فایات او علیه السلام در سه رابع و مایه روی نموده است حیاتی  
 بخواند و منت سال بوده خبر روز او در بیعت فخرت قریب بفرموده امیر المومنین حسن علیه السلام  
**در امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیه السلام** گفتند ابو عبد الله است  
 و لقب بشمار او صادق ام فرمود جعفر بن محمد بن ابی بکر صدیق مادراست ولادت نامش  
 در مدینه اتفاق افتاد و بی ستم ثلاثه سنین و قبل فی ثانی و از سادات اهل بیت  
 و عظمای آن طایفه بود و بعالم علوم ظاهر و باطن طایفه از شایسته علماء ملت احمدی اوزی  
 روایت میکنند چون یکی بن سید الاصحاری و سنیان ثوری و سنیان عتبه و شیبی و یکی بن  
 سید النطاف و غیرهم الله اسلام بر نبایست ذکر و محامنه قدر و اتفاق دارند بخاری  
 رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلمات نفی در علم توحید و یحیی از بی صادر گشته و نشان  
 او جان صوفی که بی تالیف کرده است بمجوسی بر ترازوی شش بر سایل آن برزگوارا  
 سدا علیه السلام و منطوی بر یافته رساله او سلام الله علیه در کتاب گفت الحویر سلطنت  
 که امام جعفر صادق علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و نیکو سرت داور انشارات و قیاسات در  
 جمله علوم و مشهور است در میان شیخ بافت کلام و ناسی منی و در اکتی معرفت در میان  
 ارباب طریقی و اصحاب یحیی سنیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق انکلا که



که در اوجی که تا خط آن نایم شاید که بواسطه آن از غایت آتشی مشغول گردم گفت ای سنان دروغ  
گوی که در وقت و حضور و راحت نه و به خوبی و بزرگی در سبب نه و عوکل و سلطان را اخوت نه  
کنایه فرزند رسول نه و آن که گفت نفس خود را از محارم حضرت آتشی باز از ما عابد باغی و باغی خداوند  
جبل و کرم منسوب تو کرد ما به راضی باش ما به نصرت خدا به نصرت من و در حسن محاربت خلق اندام  
نمای تا من بر نصرت اسلام گردی و با هیچ فاجر و مصاحف من تا به یکجا بسکنا و بیسکنا گردی گفتیم  
زبان کن ای نوزده رسول خدای دای منتهای بهمنای فرموده گوی سنان هر که غری خواهد بود بهر پستی  
چو بدلی سلطنت باید کرد این آیه از دولت صحبت گفت زبانه ازین بخوام گفت صحبت بخودن  
با منشین به فرود از جاده اسلام به محال است با یکی من مشرک است کلامت و عدم فطرت  
لسان موجب است نه دانه و درایت کرد و زنی امام ناطق جبر صافی نشسته بود و برین بسیار  
فریاد و فریاد باجی داد در آن حال یکی از نوکران مجلس او در آمده آن شخص را در مقابل نشاند  
و عونت تو اندکی آن در بران داشت و ازین جهت کلامی شکایت از بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان  
این منبر سزاواران و لکن گفتن حوزة بادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که عباد خدا  
خدمت یافته و در مقابل امر او خورشید بر او نیفتد حکایه مشهور است در نواری که گوید که  
ابو جبر منصفه در امام خلافت خویش به هیچ عیب و فریاد که جبر من محمد را حاضر کرد آن بهیچ موجب  
فرموده عمل نموده جبر چون مجلس در راه منصور گفت خدای شاه و اکابر را که ترانگه من بودی که طعن در  
سلطنت من میکنی و ملاکت من بخوای صادق گفت علیه السلام که من فقط مثل این سخن نمیکند ام  
بهیچ جبر مانند این سخن نیست و اگر امثال این سخنان بهیچ کور سبیده از زبان دروغ گوی رسیده و برنده بودی  
که از من نسبت میکنند و حق باشد بر دوست علیه السلام ظلم کردند و خود و ابواب را بیلاستلا رخنه  
دست و در عود و دفع فرزند و سلیمان را سلطنت دادند و مرا شکرت کردی قیام نمود و ایشان بفرمودند  
علیه السلام و نه با بنیاق متصل میشود و منصور گفت راست میگوید و امام را با لایحه و رسوایی  
خود خشنود بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان این سخنان از تو من رسانیده و صادق گفت  
یا ابراهیم بن سنان یا سنان را و او فرمودی تا دردی من بگوید چون بهیچ حکم آن شخص حاضر گفت منصور  
گفت آنچه بن رسانیدی از جنون محمد تو خود کشیدی گفت آری منصور گفت برین حمله سوخته تو اسباب  
خود و گفت بلی چون آغاز کرد که باید الهی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة امام جبر گفت یا ابراهیم  
ابو منین من او را سوخته میدهم منصور گفت کوجنین باش صادق بآن شخص گفت بگوی رست من

من حول الله و قوله والنجاة الى غولي و قولي لئلا تفل كذا وكذا جبر و قال كذا وكذا جبر و ان  
گوی نخست اندک شماعی بود و آن سوخته خورده و همان لحظه در مجلس نشاند و بر منصور گفت نمای ای  
کشید بر من بر دند بهیچ گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غاز را آنکه آتشی تا بخور سوخته خورد  
گفت بخور اسم که نام خدا برده و او را چهل جلاله بزرگی یاد کند تا خدا بر او حلم در دزد و در عتوبت  
تا خضر نماید و بر او بهیچ نشیدی سوخته دادم تا امان و سلامت بد ادم از بهیچ منسوب که گفت از  
جبر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد  
غضب کردم بر من گفت دعای خود حسین بن علی علیه السلام بخوانم که با عدنی عتد شدنی و با  
عدنی عتد کردنی اخر سنی بیک کلامم و آنکشی بر کنگ الهی لا ابرام بهیچ گفت این دعا را یاد  
کردم در هر چه شده اید و مکاری که پیش می آید بخوانم و برکت آن کلمات در آن در آن در آن  
و خلاصی از آنی داشت محمد رسد که زکریا از قربان منصور بود و گوید که روزی پیش ابو جبر  
منصور رفته او را تشکر باینم پرسیدم که یا ابراهیم بن سنان بهیچ نشیدی تو بهیچ گفت ای محمد  
جمعی کثیر از علو با نرا نشاند و بهیچ از دستهای ایشان ترا کشیده گفتیم آن گفت جبر من محمد  
گفتم او را دست که بسیار حق نه مسئول و از دنا و ما فیها که زبان و ملول گفت ای محمد من  
و نه ستم که تو ناماست او اعتقاد داری من سوخته خورده ام که پیش می آید که تا خاطر خود را  
مهر دانی غنچه اندام که ملک عظیم است و همان لحظه سیاق را خواند گفت که چون جبر من محمد حاضر  
کرد و من دست بر سر خود نهادم و او را تسلی رسان بعد از آن فرمان داد تا امام جبر را حاضر کردند  
و در وقت آنکه او بپوشیدیم کلاه سار که او در حرکت بود اما اندانیم که جبر من محمد را بگوید  
و گوشت را دیدم که حرکت میکرد چون گشتی که از ملاطمت ابواب در حرکت آمد منصور را دیدم که سر و پای  
بر منده و روزه بر اندام افتاده بدون ابره سستال صادق و با زنی او را گرفته بر پشت نشاند و  
گفت ای فرزند رسول خدای دای نوزده بپوش سبب آمدن جبر بود گفت و اطلبیدی آدم منصور  
گفت حاجتی که آری بخواب گفت حاجت من آنست که دیگر را بخوانی تا هرگاه که خاطر من خواب  
خوش تو آیم چون صادق مراجعت نمود منصور را بخواب طلبید و بهیچ نشیدی تا بهیچ نشیدی و نماز بارزدی  
فرموده چون بیدار شد و از نزدیک خود دید که بر جای خود باش تا من بعد از قضای نورات  
حالی خوش مانوی گویم و بعد از آنکه نماز را قضا کرد گفت در آن وقت که جبر من محمد حاضر شد از ناگاه  
دیدم که دم خود را در من بر آورد و یک لب بر زمین و یک لب بر بالای خرمین بود و بر زبان می







شما تصور کردید که امام قرآن بنایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن کبریا و سبحان  
نیز بکبر بسته می و در زمان مجتهد و تریل او مجلس قرائت نیکو و در مدینه ارازمین العابدین  
میکنند و دانست که محمد بن جعفر منصور که مهدی علیه السلام را از مدینه به دار  
السلام بغداد برد و حبس او در آن و او بنی امیر المومنین علیه السلام بخواب و بدو که میگفت باید محمد  
فصل عیسی ان تو لیسیم ان نقتله و فی الارض و مقتطع الارض حکم ریح حاجب بود که در آن  
شب مهدی را طلب داشت چون پیش او رفتن این آیه را با او از قرین بخواند و میگفت انکاه  
گفت بود موسی بن جعفر را نزد یکسخت حاضر کرد آن عو حبه فرموده عمل نمود مهدی چون امام  
موسی را دید بر خاست و او را در گن و گرفت و بنشیند و صورت داشت و گفت که در گن  
رج توئی که مرا این کردانی و من در زندان من خراج بکنی گفت بخدا سوگند که هرگز مرا این  
و اعیه نمود و در خاطر ندارم که من بعد نیز برین امر اقدام غایم و این قضیه در شان من نیست  
مهدی گفت راست میگوید هر گاه گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختنی وی کن تا بعد مدینه  
باز کرد و من در عانتش اسباب سوخا امام را میساخته او را کسبل کردم از خوف انکه با او  
انمی روی غایب ابوب بن اسیم العابدین و ابوت میگوید که پیش انصاری در دی مرز کوی بد  
نفس بود و من و من مردم شدی و روزی با عبد العزیز بن عبد العزیز و جمعی دیگر در قصر دار  
الرشید نشستند بود که امام موسی بن جعفر را بر می سوار شده و طلب گفت و حاجب شد مقدم  
اعز از و اهل استیال و کرده موسی بن جعفر را رفته در اند و سایر مردم نیز مرا هم تقطع و عقیل  
بیای آوردند و حاجب گفت و گفت ملاقات کرده امام موسی بن جعفر را رفته در اند و بیای  
عبد العزیز گفت که من حاضر تر از یکسیان ندیم که با شخصی که دشمن ایشان است و بچشم دارد  
که ملک ایشان را بر زبان آورد این که تملی و فروشی بینا بیند و بمن خطه که موسی از نزد رفته  
برون آید من او را بخطای نالایی خطب ساخته خاطر من عقیل کرد ام عبد العزیز بن جعفر را  
نجیب کرد که مترض او شود و او بنگاه دار کارین طایفه از اهل بیت بنده صلی الله علیه و آله  
و سلم نگاه باشد که در جواب کسی که با ایشان مترض غایب یعنی گویند که تا تمام قیامت عاید  
آن بر کجاست و در کار باشد چون امام موسی از پیش مادرش آمدن اگر شد برون آمد و در کرب  
سوار شد و بیای خود رسته بیای کرب و در کرب و از روی غفلت گفت تو کیستی از  
کجای کاظم با او گفت که اگر منصور دوانست که باین کم زب خود من بچشم باین فرج الله

بن ابریم خلیل الله و اگر از شهرن بهی شهرن است که میسبانه و با بکا نه سلمان  
و بر تو اگر از نزد ایشان بشو طبعی که میباید که میدانی واجب گردانید که زیارت و طواف  
آنجا روند و باور آخرت با حراز ثوابت اختصاص باینده و اگر عرض اظهار امانت است و  
مناجرت خویش بخدا سوگند که مشرکان و یار ماراجی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان  
آید ناکند که ای محمد انما مارا برون فرست و این سخن امام موسی اشاره بر آن بود که در روز  
بدر چنانکه سخن که باینه عینه و کشید و ولید از صف خود برون آمد و مبارز طلبیدند و در میان  
انصار و دستا بل ایشان رفته نهادند انکه مشرکان و دستند که ایشان مردم مدینه اند  
انچه نگور شد و اگر استن را در شرف نسبت است انک که موسی بن جعفر در آن اهل ایمان  
و ایمان بر مصلوات بر سر بسته و تو که مسلمان میگوی الکتم صل علی محمد و آل محمد کون  
دست از هر کس باز دار و در روز و بر اعضا و بیع انصاری افتاد و رسوا و فضیحت  
بازگشت و از امام جعفر صادق منقول است که آشادت با و لا خود کرده گفت که اینها همه فرزندان  
منند اما موسی سید ایشان است و بر امام صادق در باره کاظم فرمود که موسی بایست از  
بواب آبی که از وی برون خواهد آمد کسی که غوث ایشان است و نور محمد طست باشد و بهترین  
کل مولود و فاضلترین خبیج موجود بود و موسی از بدو خوشی رسید و آیه میگوید که در شان  
امام موسی با باین خود گفت که این مرد امام مردم است و بخدا سوگند که حق حقت بر خلق و خلیفه  
او بگذاشته عباد دین امام جامع محب ظاهر از وی قهر و غلبه و بخدا سوگند که موسی را در  
زرت ازین دوازده سیر خطای بجای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دین این سخن نه بجهت  
آن میگوید که هم ملک را خلافت را سهیل می نگارم و آسان بشمارم و الله که اگر غرض  
توین و لا دین در حکومت باین سازعت و روز چشم او را از حد بیرون کنم که ملک عظیم  
و تکی ای موسی این موسی و ادب علوم انبیاست اگر علم صحیح خواهی اودی باید خواهی  
موسون گفت چون این سخن از بدو خود شنیدم نهال محبت است در روضه جان نشاندم  
و جان شیرین از برای طلب جنات نشان گشتم در بعضی از فضیلت ارباب تحقیق  
باین عیارت که گوشت که شخصی گفته است که در کرب اولی که مهدی کاظم را علیه السلام میداد  
طلبید و از خود بعضی از حوایج راه از باران بچشم چون بن نظر کرد و اسرار مکنون و مخزون  
دید بر سید که ای فلان چیست که ترا مهموم می بچشم کنم چون مخوم بنایم پیش این ظالم











برادر فضل بن سهل نوشته بود معنون انکه در کتب سابق نظر کرده و دانستم که در فلان ماه روز جمعه که  
از حدت آن در است آتش آبی می جوید و سه صلی است که نوادر آن روز در ملائت این  
المومنین و امام رضا علیه السلام به هم رفته و حجاب کتی مانع می که موجود است منع کرده و در ای  
و دیگر درین باب است که در وقتای خلافت مامون است که از پیش خواهر یافت ان شاء الله بامر  
که بعد که بعد از حصول نامه پس بن سهل و از راستین صورت حال مامون را مامون گردانیده  
مأمون با هم رضا بیام داد که فرزند را با هم باید آمد امام از پیش حرام با و مشاع خود مامون  
و دیگر مامون رفت نوشت و التماس خود را مکرر کرده امام رضا جواب داد که در پیش رسول الله  
صلی الله علیه و سلم در خواب مرا از پیش کرمانه درین روز منع فرموده و حال آنکه مرا و فضل را نیز  
بنی باید رفت مامون جواب نوشت که وقت یا با هم در حدت رسول الله بن من خواهم  
رفت اما فضل را که خود دانا تر است بمرکت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود که بگوید  
منو الله بن من تر باین فی ذلک لیس لیه و بعد بنو است باین کلید از زبان بگردانید چون نماز بیداد  
بگردانید که بگویم دو معلوم کن که در وقت شده و بگوید فرموده عمل نموده تا که آواز کرد  
بگویند من رسید که هر لحظه زیاد تر شده درین اثنا مامون از ای که میان منزل او امام شریف  
بود در آمد و گفت ماییدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام بسته و سرش را  
گرفته اند که از آنجا بگریز خالی است و در وقت که روزی مامون از علی بن جوسی که رضا علیه السلام که  
ابن ابی برد و در شان جدا عیسی بگوید فرموده بگوید در باره مردی که خدای تعالی در بر خلافت  
طاعت رسول خود را منتزعی ساخته و آنحضرت را بطاعت عیش امر کرده مامون که این چنین شده  
خبر از پدر او درم برسم گفته پیش امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج جس که بود مطلق  
اللسان گردانیده بخدمت او روان فرمود و گفت یا ابا الحسن بگوید که حرم او را برای خاطر تو بخدمت  
روایت که مردی با امام رضا که تو بهترین مردی فرمود که خلافت این میگوید سر کار زن و پسر کار  
تر باشد از من بهتر بود و این آیه منع نشده که آن اگر مک خدا الله انکم دیکر باوی گفت  
که بچش از وی آتش بر نوز تو وقت جواب داد که ترش زبان با بر اسطه متوی بود و ثابت  
و تشریف و صفای امام ابا الحسن رضا و خوان الله تعالی زیاد از آنست که خطی علم  
بشری که در درین مقام برسطی چند که شش باشد در شعلای انوار حق عادت است قدود  
ارباب سعادت انتقاری از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبی از کوفه بفرستاد

پروان آمد درین خروج دختر من حله داد که این را بفروشد و از بهای این برای من بفروزد و بخرود  
بعد از طی منازل قطع را حل کرد رسید و در میان سر شهر فرود آمد غلامان امام علی موسی الرضا  
علیه السلام را دیدند که بنزل من آمده و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده و طلبا بیرونش  
نماز کن او گشتم گفت من هیچ عمل ندارم بروند و باری دیگر آمد گفتند که سولانا را اسلام برساند  
و بگوید که ترا حل است که در فلان سخط نهاده که از او بوجه وصیت دختر خود خواهی فروخت  
و نیز در خوابی حربه انیک سبب و حل را بابت و حل را تسلیم نماید که بعد از بستن و حل را  
بایشان داد و مامون گفت که از رضا سبب چند برسم اگر جوابی در پیشگاه صاحب ولایت  
و امام عهد است و این سببها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بود وقت  
امامت شافتم و در در دولت سر ای و علقه و از جام بر شیلو که مجال طاعت محال میبود  
و ساعتی راستان او که قبل از استان بود وقت کردم تا که شادی بیرون آمد کاغذی  
بین داد و گفت ای احمد این جواب سببهای است چون اجوبه را موانعی سبب یافتیم و انتم  
که امام از کار را احصا و ادب است از خواست امام رضا و ادب است که حسین و اکملی  
روسلو افیده از امام التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا امام طاعات کند و چون دست  
حاصل کردیم حسین بیشتر و بیشتر سبب شد که گفت ای ابو الحسن تو امامی فرمودی  
گفت چرا معلوم شده است که تو امام هستی امام خطبه سر در پیش آنکه فرمود که بگوید انشی که امام  
چشم حسین جواب داد که از ابو عبدالله جز الصادق علیه السلام جدی بار رسیده که امام عینم  
نابنده و نوبه این حسن رسیده و هیچ فرزند نداری امام باز سر فرموده و بعد از لحظه سر بر  
آورد و با او گفت که این سال آخر رسیده باشد که خدای تعالی ترا بمیری دهد عبد الرحمن که یکی از  
مادان این سخن است بر منو سال تمام نشده بود که ابو جعفر محمد الحنفی متولد شده جدیت که  
چون مامون امام رضا را و کی عهد ساخت امام با او در هر چند روزی طاعات میزود هرگاه  
که ترش بیاورد که خلافت رسیدی بواب حجاب خلیفه بعد از عز بن امام باز رفتی و  
برده که در بارگاه او بخت بودی بالا که شندی تا در ابدی و عاقبت بنا بر سبب شریفی که میان  
احباب هدایت و رباب غایت می باشد تباری تا امام رضا در خاطر ایشان بدیده آمد با هم  
اتفاق کردند که دیگر باید از برای تقطیع وی برنیزند و برده را با ایالاته و درین دیگر با  
امام رضا بیاید انجاعت بی اختیار بر جسته و بکستمال شافند و بعد از آن پرده را



بودند تا امام در آمد نگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر فرار  
دادند که این حرکت که باید ترک کنیم چون امام فوجی دیگر آمد هم برخاستند و سلام کردند  
اما در برکشیدن برده قتل نمود. توفیق جابر داشتند و در آن جن حضرت رسول الیراح بادی  
فرستاد و تا برده را برداشت پیش از آنکه ایشان بر یکپشتند و چون در آمد با دسکین یافت  
و چون هنگام بیرون آمدن شد با بر خاسته و برده را بالا کشیدند آن طایفه که این صورت  
مشاهده کردند گفتند که عزیز کرد خدا را جل جلاله بچکس چهار خواند کرد و دست در دامن انابه  
زده پیستور معهود و عادت سابق عود کردند **در شهادت امام مظلوم علی بن موسی**  
**الرضا علیه السلام** بعضی گفته اند که سبب تنبیر مامون برضائ آن بود که چون مقرر کرد که  
بعد از وفات او رضا خلیفه باشد عباسیان بر ایشان خاطر و خاک شده گفتند مامون پس  
جمعی ظاهر بجز تو می اولاد عباس و اهل بیت خود را از نشست حکومت محروم گردانید و کار  
بجای رسید که طایفه از هوا خویان خاندان عباسی سلوک طغی و غدا نمود. مامون مامون  
اگر بپیم ممدی سبب کردند تا مامون را از خطه و سکه بکنند و مامون این را فخر  
از فضل بن سهل داشت و او در استکلاف رضا علیه السلام مسالنه و ایح تمام نمود. بود و چون  
توجه پیدا داشت مامون فضل بن سهل در شمس بقتل آن جناب بستی در کفایت بعد از آن  
م بود و امام ابو الحسن رضا علیه السلام بیک فرصتی مسکوم گشت و بعضی از مورخان چنین  
گویند که رضا مقتدی قتل این دان گان را در ضعیف مامون بمالنه نوای و بد انده جایز  
نه اشقی جناب خود و رضای نه مامون در آمد و دید که مامون وضو سبخت و غلامی آب  
روست و پای او بر کفایت فرمود که ای امیر المؤمنین در جنادت خدای شکس را با خود شریک  
کردان مامون بجهت نگاه رضا غلام را از آن کار باز داشتند و نه را با تمام رسانند و غار  
گزارد هر چند مامون بجهت ظاهر مشایب و مطاوعت امام میبوند اما بخار غلامی و غار بر  
حاشیه خیره او می نشست تا بعد از نزاع امام این حرکت شمش از وی در وجود آمد که اگر چه  
بواسطه ترکب فضل سهل مامون علی موسی رضا را ولی عهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر  
فضل حسن بر او کرد ای امام از کمال مایت و نیک اندیشی فضیلت اعمال و بیخ احوال این را  
بامون گفتی و او را فرمودی که سخن آن و برادر را در امور ملک و ملت نشود و ایشان برین  
مسئله اطلاق پیدا کرده بواسطه وی بواسطه بفرام مشغول شده تا بواسطه آن بدکیشان

اندیشه بیجا طامون را مایت و عاقبت بجهت تناف و رضا و مامون با هم طام خوردند  
وامام را بجز رفته مامون نیز اظهار مرض کرد. عبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن جیدن باز  
دارد تا در از شود عبدالله گفت که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند غتر  
مندی بمن داد که این را بپوشم دست خود خیر کن و بال من چنان کردم بعد از آن بر پشت من  
در آن مکان امر فرمود. بر خاست و پیش امام رضا رفت و از حال او پرسید رضا گفت  
اسیدوارم که بهتر شوم مامون گفت احمد الله که من امروز بهیتم و کسی پیش تو خواهد آمد که بجا  
قیام نماید امام گفت بچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز تا سنا مار باید  
آشنا پیدا نگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من بام خود انار بیاورم فرمود  
که اینها دین انار را بپوش دست بپشتا و بوجه فرمود. عمل نمودم و مامون دست خیرش  
آن آسنا مار با مام داد تا بخورد و بعد از دور زدن فانت یافت زانو الصلت الهوی  
مفتولت که گفت روزی پیش رضا علیه السلام آستاده بودم بمن گفتند این خنجر که محیط است  
بر بزرگواران الرشیده بود از چهار جانب آن خاک بپار آنچه فرمود. بود بجای آوردم و خاک را  
بسته و بوی کرده بپنداخت فرمود که زود داشته که در آن موضع برای من خمر کنند و  
سنگی ظاهر شود که هر کلمه ای که در فراسات بیاورند آنرا قلع خوانند که بعد از آن  
باید که در آن زمان بکوی که گشت و در فرود رند و در میان قبرش کنند و اگر مانع آینه بکوی  
ناله کنند و باید که لحظه دو ذراع و بشری باشد که از او اس و در لرح فرای که اند خدا نگوید  
و در زمان خزان جانب سرین رطوبی بدید خواهد آمد بکلامی که ترا بعد میگویم حکم کن که اگر نتواند  
شود و لحظه برگردد و در آن آب مایسان کو حلیک بینی این نان که بپوشیدم و بپوشد و در آن  
و در آس اند از نامایان بخورد نگاه مای بزرگ میدا شود و آن مایسان خود را بر جنبه  
جانبه کلمی را نهانند و بعد از آن مای بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامی که  
ترا تعلیم میکنم حکم کن که چراغ مندم کرده و آنچه گفتم بکنی مگر بجز مامون چون سخن بر  
انبار رسد فرمود که با ابوالصلت فرمایش این جانی خواهد رفت و اگر بیرون آیم و چیزی  
بر سر خود بپوشد. با شمس سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم  
بمن هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا علیه السلام بعد از ادا فرضه نماز







دست زد و آن محک شد و دست مرا گرفته از محبس بر روی آورد و غلامان و خادمان مرا دیدند و میخواستند که با من سخن گویند گفت برو در حضان خدای تعالی و دود بخت و دگر بخت بامون نرسی و او بفرستد ابو الصلاح که بدید که تا این زمان بامون را ندیده ام از امام رضا علیه السلام سخن بسیار شنیده ام که بعضی از آنها در بیان و قایم امام خلافت بامون بنزله در سلک بزرگواران و خات امام ابو الحسن الرضا و ولایت طوس اتفاق افتاد در فرقه شهابی در کشته شهادت و مائین و بعضی در آخر سر سینه مذکور که کشته اند و برخی در رمضان سینه شان را باین کشته اند و در سری عیدین خطبه طایفه در رفته که بارون میشد را و من کرده بودند و چون کشت ایام حیات گرامی او بر و ای چنان و پنج سال بود

**در کرامت نعم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب**  
در کینست نام موافق امام باقر است و ازین جهت او را ابو جعفر ثانی گویند لکن شیخی و جواد است و بخت در تقی و ولادت او را بی در هشتادم رمضان سنه خمس و شصت و یازده در مدینه بوده و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکور اتفاق افتاد و مادر وی ام ولد بود و خبر آن نام و بعضی گفته اند که ریخته نام و هشتادم در کمال فضل و علم و ادب حکمت امام جواد بر سر بود که بهنگام نماز اعظم سادات را آن حربه بخود و بعد از آن بامون مشورت او شده و دختر خود ام الفضل را بوی داد و او است که ام الفضل اندید به پدر خود از خود او شکایت نامه نوشت و حقون آنکه جواد بر سرین سر بر گرفته و زن خواسته است بامون جواب داد که تو را این بوی نداده ام که حلال خدا را بروی چرا که از زنهار ازین جنس سخن نگوئی و بمن توفیق یافت که یکی از کاکا بر سلط گفته که در عاقبت شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را باینده آهنگ شایم آوردند و در فلان موضع بمحفل است من تا بی خبری در میان ترا خبری آدم و مرا پیش او بیکد شنیدم و آن شخص اعرابی بستم و فرستاد و من و کیست استنار احوال او کردم که بخت من از ولایت شام و مدینه در آن دیار بسیار ملک خفا و تیار شدم اتفاقا یکدیگر در آن مسجد که سر مبارک امام حسین علیه السلام نصب کرده بودند و وی لیکه گشته بودم و بیکر و عاقبت شنیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد که گفت خبر جعفر بن جاسم و چون تعدادی سافنت قطع کردم خود را در سینه خود بستم و فرمودید که این جرم منست گفتم مسجد کوفه است و بنا زانشان نموده من موافقت کردم چون از نماز

نوافت یافت بر من این شرط مرا نشت بجای آورد و بادی روان شدم و بعد از آنکه اندک ای رستم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم یافته و در بر رفته آنحضرت سلام کردم و در نماز ایستادم و نیز نماز مشغول شدم بعد از ادا احوال و صلوات از آنجا بیرون آمدم و روی برآورد نهاد و من هم از عیب شافتم چون خطوه چند رستم خود را در یکد بستم و چون او من از طوافت فارغ شدیم و آنکه سران ایدیم در آن زمان از من غایب شده و من خود را در آن موضع یافتیم از شام که بسیار در مشغول بودم و ازین حالت متوجع و متحیر ماندم و شام که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شده و مرا در حق خود گردانده هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود در سالی تیره ضمیمه روایت و چون هنگام شاد رفت رسید و او سوگند داد که مرا بکوی که تو در کجی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن ابی جعفرم و از دیگرین صورت اقامه و با بادران و دوستان و جلسا خود گفتم این خبر از شما یافته است پس دالی شام رسید مرا به عوی نبوت شتم اشته درین موضع بمحفل کرد اندید بهین کی بیی راوی گوید که چون بر حقیقت حال و وقت یافتیم و قضا بوالی شام نوشتم و او را از واقعه و کینست آن اعلام دادیم بر ظهر رفته نوشتیم که آنکس را بگوید که در اطلاق این نمیده می نماید و او را از زنده مارا که داد که و برادر یکیش از شام مکوفه و از کوفه بدینده دادند و بدین بکره و از یک شام آورد و بدین من ازین جواب طولی گزینم و در دیگر یکایب محبس روان شدم تا آنجا که را از صورت فقیده نگاه گردانم سپاسان و جاد سازا در غایت اضطراب و عدم از نوشتن بر سیدم گفته است شخص که دعوی نبوت کرده بود و در غایب شده معلوم نیست که با کسان رفته یا درین اورا فرود برده اند اتفاقا منیس امام جواد است که عامل با نظم و المعین که و الراعی به الشکا و هم او فریاد که یوم العدل یوم الظالمه من یوم یجود علی المظلوم و معو که بد که العلماء و غیا و لکثرة اقبال منین و در کلماتی که الصبر علی المصیبه معصیه علی الله بعد و قال علیه السلام انشأ علیک ان ابا جعفر محمدر و علی خط و بنی سلام الله علیه میعاد فی او اخذ فی حقه سینه عشرين مائین و لکونیه خمس عشرين سینه و در من می فی مبارک فرشتی فی ظهر جبهه موسی الکاظم علیهما السلام

**در کرامت نعم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب**  
کینست وی ابو الحسن است و لقبش بادی و او یکی از کاکا بر اهل بیت است و بیکر کاش مشهور و یکی











که سبکت ای غریب بکن بعد از آن متوجه خانه کشتم که زنگی در خانه بود و ما بوی ملاقات کردیم  
 که از راه بر اعصاب او افتاد و دست زدن را بینه خود خرم کردم و سوره اخلاص را از زبان او و از لکلی  
 خوانده بودی بعد از آن چون لحظه گذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد علیهم  
 بر زمین آمده بود و در سجده افتاده او را بر گفتم و ابو محمد از حجره خویش آمد از داد کای عس  
 فرزند مرا پیش من را طفل را نزد وی بردم او را در کنار خود نشاند زبان در دهان وی کرد  
 و فرمود کای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و زید بن علی  
 التکون استغفروا فی الارض و بحکم انما یتعلم الکوارثین بعد از آن من مشامه کردم  
 که در خانه بسطاط را در جواب ما را فرو گزید ابو محمد علیه السلام یکی از آن را از یک خود  
 خوانده گفت خنده فاخته حی یا ذن الله فیه فان الله ما یمنی احره از ابو محمد علیه السلام سوال  
 کردم که این سخن چیست و آن دیگر کسانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت الله  
 الحاکم فرمود کای محمد عمر این را با پدرش رسان کی تر عینیا و لا تخزن و لتعلم ان وعد الله  
 حق و ان من الاصل ان الاصل کان زهوقا یکی از نشانه روایه کرده اند که روزی نزد ابو محمد  
 علیه السلام رفتم بر سر است دی خانه دهم کرده از در آن فرود آمد و پرسیدم که مایه  
 بعد از این مهر امامت شقی بگو خواهد داشت گفت آن برده بود در جهان کردم از آن خانه کوئی  
 برون آمد در کمال مالیزی و صباحت و بر رخسار او خالی بود و دو کیسه داشت که بول را زانو  
 نشاند ابو محمد فرمود که یا ربی اذ خل الی الموت معلوم دان که کوه که بجایه در آمدن بسوی او نظر  
 میکردم الحاکم ابو محمد را گفت بر خیز و بین که در آن خاک گیت و من بدان خانه در زنده بچشم را  
 ندیدم شخصی که بید منتفذه خلیفه مراباد و کسی دیگر طلب داشتند گفت من بن علی در سر من ای  
 وفات یافته است بخیل تمام ردید و خانه را و احاطه کند در کواخا پایه سر او را  
 نزد من نرسید ما بر سر من رای رفتم تا کجا بجایه او در آمدیم سرای دیدیم در خانه تراز است و جوی  
 که گویا بین زمان ما تمام رسانیده اند و در اینجا برده یاقیم فرو گذاشته است و بر او ستم  
 سر دانی در نظر ما آمد و باجی در آمدیم در مایه بر در افشا آن حصیری انداخته و شخصی چوب  
 صورت زبالای حصیر نماز است و چنان شخص انسانی بجای نکرده یکی از آن دو نفر که با من مرا فتنه  
 نموده بود جرات کرده خواست که من برود پای او در ایستاد و رفت و فلان اضطراب بسیار بود  
 صادر شده زیرا که خود را بر شرف ملک دیدن دست او را گرفته از آن غائب بر پند آوردم و دیگری

ازان در غرضه کرد که پیش او او را نیز همان حال پیش آمد و بی خبر از آن مسلک خلاص اوم  
 من نیز از این خصیه محروم و بصورت مانده گفتم صاحب البیت از باری بیجا نه و نه و از تو عذر نخواهم  
 بخدا سوگند که من نه از ستم ز حال جیت و بیکجای آم و از آنجی کردم انابت بینا بود و بعد از آن  
 باز میکردم و هر چند تضرع و خش نمودم بحالت من قطعا ملتفت نگشت با بعضی در راجعت کرد  
 نزد منتفذه و چشم و صورت و اقدار را مودش و گردانیدم گفت ازین سخن سرسبز من بچشم  
 لب کشاید و الا زبانه که در کرب بن شازاز ماه سر سبک گردانید باید داشت که فرزندانی  
 امام محمد حسن عسکری راه و عینت انابت میکنند کی عینت قهری می گویند که تا در دیگر  
 عینت طلوع می در از آن یک از وقت ولادت است تا هنگام انقضا و ساربت و دیگران  
 زمان انقضا ساربت تا آنکه که اوقات ازلی متعلق بنظهور او گشته و گویند که عینت  
 قهری او را سبزه آن بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سولات سایر بر یا بااد میگردانند  
 و جرات نمایند سخن می آورد و آن سناری بر شخصی علی بن محمد نام خرم شده است و در وفات  
 علی بن محمد در سنه شصت و هشتم و ثلثه اتفاق افتاد ثلث که علی بن زحمت خودش  
 روزی تو بقیه ظاهر ساخت و گفت محمد بن حسن البکری نوشته است در جلیقه کلمات آن تو بیخ  
 بود که با علی بن محمد اعظم الله احوال او انک فیک فاکسیت با یک و بیست و یکم فاجع  
 از که دلا نوحی الی احد مبرم گناک بعد وفاتش چون برین خصیه شش روز گذشت علی  
 وفات یافته اخبار امام فسطح گفت محض سخن انکه ششیده اما بعد در امام فیت قهری  
 محمد بن حسن بن علیهم السلام اگر امامت خوانی عادی بسیار از وی نقل کرده اند چنانچه  
 در کتب معتدیه من و متاخرین که طورت و اعتقاد دارند که مهدی آخر زمان است و  
 عیسی در ایام او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه  
 در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند فالت امام سید رضی الله عنهما سمعت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المهدی بن عترتی من ولد فاطمه علیها السلام گفته اند که روزی  
 امیر المومنین علی علیه السلام بجانب قرة العین خیزن حسین کمر بسته فرمود که ان ابی هذا  
 کاسا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یخرج من صلیبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه و آله  
 یسبه فی الحلق و لا یسبه فی الحلق و در باب نزول عیسی علیه السلام نیز روایات متعدده  
 است در و د یافته چنانچه متون گیت تواریخ و خبر از آن اخبار میسر نمایند



**در کتب مسعودیه ابی سینان بن حرب** در سال مبل که از بحر چون ملک عراقی عرب  
در حیطه صفا به آمد و امیر المومنین حسن علیه السلام از کوفه بعد از دقت معاویه بن عبد الله بن  
عمر و عاص را بکوفه کوفه نام زد کرد بود میز و بن شعیبه که او را یکی از امیران عرب میخواندند  
با معاویه گفت که ولادت کوفه را می دهد و درین غرض حکم حضرت نو در میان دستان دو شیر چگونه  
معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش پشیمان شد و کوفه را از عبد الله ستاده بمنزله داد و عمرو  
عاص را ازین خبر شد و معاویه بنام داد که منزه عادی شکست و در دست تمام احوال ملک عراقی  
صرف خواهر کرد و محالست که کسی از وی فلسفه اموی تواند ستاد کوفه صلوات است که او را بر صلوة  
امیر کردانی و بجهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را بنی ملاح مشتی معزول خدا و بر او بجنب  
عمل نمود و در معاویه حکومت خویش معاویه را از زیاد بن سمیه که او را زیاد ایدیز میگویند  
اندیشاک شد بمنزله بن سمیه را و سید ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از  
این زیاد را در منزه برانجوخ و بختی کرد انچه تفضیل این اجل و همین این حال آنکه سمیه مادر  
زیاد در سید حال کنیزک زمانی بود و آن وقت از ارضی پدید آمده عارضت بر کلاه نقی  
بمالی است و استعمال نمود چون حجت یافت سمیه را بجا رفت بختی داد و خانه عارضت ابو بکر که  
موسوم به فتیحه است متولد شد و بعد از وی سمیه بکر تولد نموده عارضت او را باغ نام کرد  
اما بچسب و شکست که فرزند است بلکه فی نبوت ایشان بر زبان بر انداخت و بی دور افتد باغ  
گفت تو فرزند منی و ابو بکر بر نفلان علامت عید نام دورانی که عارضت ترک سمیه داد  
عید او را بخاکست بود ابو سنیان پیش از قبول ایان بوی بطایف افتاد و در خانه عاری  
ابو بکر نام خود آمد و شرب خورد و در اثنا تصادف نمود خمر ابو سنیان را و ابو بکر شادی  
طلبید ابو بکر سمیه را حاضر گردانید ابو سنیان دفع فتنه کرد سمیه زیاد حاکم گشت و چون  
زیاد متولد شد و در سن طولیت بمادر نموده بنام صبی سمیه آواز شدند و بخت برضیت  
رونگار و ظاهر گشت و علامات فتنه و فطانت بر ناضیه احوال او پیدا آمد و منکر گشت باخو  
و فتنای دیگر که کرد و عمر آن خطایب او را کاری فرمود و از عید آن برون آمد و بدین  
مراجعت نمود و فاروق اعظم او را عتین فرمود زیاد در محافل مهاجر و انصار فطیبه  
فنیع بلع خوانده و عارضت گشت این امر اگر از قریشی بود هیچ عرسه ای که صامیر اندرین  
گفت بخدا سوگند که بدو را در این هم و میدانم که چو کسی بر او درین نام وضع کرده است امیر المومنین علی

علیه السلام فرمود که با با سنیان است فان عمر لوسع هذا قول لکان ایکه معاویه بن علی  
رضی الله عنه خلافت را بوجود خویش فریب گردانید و بعد از معاویه بن عیسی مصداق او در  
به بری انجانب را فریاد بخت است آن دیار بخت نمود و هم او در زبرد ترستی بود تا المومنین  
علی علیه السلام او را بکشتن فارس فرستاد و زیاد امور ملک فارس را مستقیم و منظم ساخته  
فلاح را با سیم حکم و مضبوط گردانید و معاویه ازین صورت اندیشاک شد و مکشوفی بجانب  
فارس فرستاد و شکل برنده بر سر بی ازان سخن که ابو سنیان گفته که زیاد فرزند اوست  
چون زیاد کمر معاویه بخواند در میان علی بن عباس گشت عجب لایزال الالکاد و  
راس موش اهل نفاق و غناد که در بقعه خویش میرساند و بخواند که میان من و این عم  
رسول خدا فدا می پدید شود و اگر امیر المومنین رضعت دهد بر سینه که من بفرم میبخشد با داد  
چه میگم این سخن بر سر شرف امیر المومنین علی علیه السلام رسیده تا زیاد و زشت سخنان آنکه  
من ترا سبسته حکومت دیانت الله و الی گردانیده ام و بنیادی بر بنی ابو سنیان  
میسوزم که در میان حکایت میراث میوزم که گشت و نه نسبت ثابت میشود و معاویه مرد  
که از بن و منی و جویاست مردم می آید اندیشه شیطان او وی بر میز و اسلحه و معازان  
علی رضی الله عنه شهادت یافت معاویه اندیشه که معاویه از زیاد با یکی از اهل بیت سبب کند و با  
منزله بن سمیه بنی سخن در میان نهاد و منزه گشت اگر تو از سر شمار حساب ندادی دیگر می کردی  
من او را چنان سازم که مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرد میان  
او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از محصله بن سمیه الشیانی بیت نهارد و مردم قبول  
کرد تا معاویه گشت که زیاد و مجمع بلاد فارس را مضبوط و منظم ساخته و قبول میکند که هر  
سال دو بار نهارد مردم بدو و زیاد ازین ازینجا حاصل میشود و اگر مایل بر حق چندی  
ازین مبلغ زیاد بشود با عرجات خرد و به آن دیار صرف میکرد و شرط این غرضی که  
این مردم در شان او میگویند امیر بر آن رضایت معاویه بر سینه مردم چه بگویند گشت  
از جمله اولاد ابو سنیان می شمارند معاویه را این سخن توانی فرج افتاد که گویان این  
قبیله را طاعت داشت و از انچه یکی ابو بکر فرمود معاویه را و وی بر سینه که درین باب به  
گویا و ای ابو بکر گشت گویا میدم که کسی ابو سنیان در طایف ازین شادی طلبید  
کن کنم منزه سمیه را عید نام گشت با وجود چو کسی او را بیاورد و بدو این گشت که بیاور سمیه را







الحیات خراج نخل و ترا نیز خراج حصی الی کدام چون عبد الرحمن بن کعب بن ابی اوفی بنی سهم  
 بخورد و بی داد و نادر گشت و آن مظلومی که در حرب ضعیف اند و خسته بود و در کوفه او ماند  
 و مساوی با بجز شرط کرده بود و فغان خود گویند و درین زهر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن  
 خالد و لبه شته از شیل این امالی نیز کرد و خالد بجز بیعت این امالی را بقتل آورد و ازین  
 جهت مساوی بدقی خالد را بکتل کرد اند و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد  
 بمدینه آمد و در آن روزی رسید که با بن امالی بگریزی جواب داد که من انتقام خود از وی بگیرم  
 اما بخوام که بدانم که تو با این جرئت قاتل بد خویش نیز چه خواهی کرد و خود خاموش شد  
 در پسینه و در بعضی مساوی بر خویش زید را با لشکری سکن بجایب یار و در مدینه فرستاد  
 بعضی گفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و ابوبکر بنی نصر و عبد الله بن عمر  
 در آن سپاه بودند و چون به آن نواحی رسیدند قتالی قاتل شد و او را از رویان  
 خلق بسیار کشته شده و غیرت فرودان بدست اهل اسلام افتاد و ابوبکر که از پیش  
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بود وفات یافت و او را فریب بود و بکشتن او رفت  
 کرده و بعد از آن مرقد او موضع دعای استغفار نصاری شده و ابوبکر در جنگ با رعد  
 و سایر مدارک ملازم دکان سلسله نای مغیره مقدم بنی بود صلوات الله و سلامه علیه  
 و در حرب جمل و صفین ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و درین سال مساوی مردن  
 بن حکم را از امارت مدینه عزل کرد و حکومت آن بلد بطیبه را بسید بن العاص داد و درین  
 سال امیر المؤمنین حسن علیه السلام وفات یافت و بنی بعضی التوابع ستمه زوجه حیده  
 بنت الاشعث بن قیس الکندی و دومی ان مدینه عبد الله بنی صلی الله علیه و سلم فرستاد و کتب  
 معینه بن العاصی فاداد الحسین الامام فقیه ان اخاک قال اذا ختمتم الفقه فقیهنا  
 المسلمین و هر خسته شکست و این قضیه بتفصیل آمد درین اوراق است گزارش یافت  
 و در سینه حسین بن نبیه در کوفه وفات یافت و او را در مدینه طویل انعام یک چشم نیاید  
 چو در جنگ بک تری از شت قضا بدیده وی رسید بود و در ایام حکومت خویش عدل  
 و ریزی میگردانید امیر المؤمنین علی کوی و چون مغیره فوت شد مساوی امارت کوفه بر نایب  
 داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت شد مساوی بود و چون مشهور و لایه کوفه بر نایب رسید  
 سوزن جذب در مجره غلیظه کرد و با آن دیار رفت و چون بکوفه درآمد تخت بسجده رفت

بر منبر براد و خطب آغاز کرد و در آن خطبه نکلی از کوفه میبرد و بر سینه وی خرد و سنگ دیگر کباب انداخته  
 و بعضی از آن سنگها بر سینه و بر جگر بر سینه او زانها را که انداخته و آن سنگها کشتند و از خطبه  
 فارغ گشته فرمود تا جایی از امان وی در ایامی بگریخته و خود در یک یک کبیته ای نهاد و بر آن نشست  
 و فرمود تا جایی که در ایامی کوفه پیش او می آوردند و بیایست ترا سوزند و سوزند و بچل انداختند و بکشته  
 و بکشتند و این کارین حرکت از کوفه صادر شد و هر کس که بکوفه میفرستاد و از کوفه میفرستاد و بکشته  
 و از خطب خلق مسجد مشاکم میماندند و هم بود و بعد از آنکه خطب مد ایشان او فرمود و اول سیاسی  
 که از نایب در کوفه صد و ریافت این بود و بعد از آن کوفیان بر اری که بوجوب سب است تمام بودی اقدام  
 نمودند و درین سال مساوی گفت که منبر رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان شندگان و عتبات  
 نمیکارم و لا جرم او فرمود که از مدینه بیایم و چون منبر را بچینانیدند انشای شکست گشته  
 و روز دوشن چنان تار یک شد که سوارگان بدیده آمدند و خلاقی متوهم شده و است از آن حرکت باز  
 داشتند و جابر و ابوبهره و یاسا و دیگران که در آن منبر صلیت یافتند و مساوی پیش پای دیگر افتاد  
 منبر کرد و با قدر ششول شده **اگر شدادت حرجین مدی و بعضی از سینه امیر المؤمنین**  
**علی علیه السلام** در سینه اموی و حسین بن علی علیه السلام و سببش آنکه منبر بن نبیه در زمان  
 که ولایت کوفه بر بالای منبر گرفته امیر المؤمنین علی علیه السلام و بنی با شتم را داشتند و از جهت  
 عثمان آنرا شورش خواستی و حرجین مدی با مغیره گیتی که امثال شما درم راهی ای تعالی دهن و کشت کرد و من  
 کوی میم که بقتل شما و در حضرت غزوات و هر که مدح شامت بنم و در سر زدن اولی است نامم  
 بخیر آن شده که در جمعه از جهات منبر بر منبر بالا رفت تا مبادا خطبه بایم غایب حرجین مدی با  
 فرود از صاحب غلبی او را سنگ بزدان کرده مغیره بکشت از منبر فرود آمد و بار الامار و رفت  
 و صلح چنان درم بخانه حرجین شاد و در مغیره را بچست این سر زدن کرد و گفته که اگر از تو  
 صادر شد و سبب من حکومت دار شد جواب داد که این احسان که با جگر دم دارا بکشتن تو

هر جا غایب شد



جدا و دیگر گشته بعد ازین باجماع کوفه من سائله پیش خواهد گرفت و عادت به دروغ افعال غیر خفا  
 اکنون که جلین نزد یک گشته و میخواهم که انشای این ملام را بجهت آدم تا سبب عت مصادیه درین  
 موجب شدت من در آخرت کرده چون منیزه بعالم آفرینت مصادیه حکومت کوفه را نیز  
 زیاده این بایه ازانی داشت جناح منین ذکر گرفت و او نیز سبب ایراد منین علی میگردد و در تمام  
 منع میشود و زیاده شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه  
 بگذشت عذرت بصره نموده و درین جبهه با بنیایست خویش در کوفه بگذشت و عذر در دره رعبه  
 بمنیزه رفتی و فرست که خطبه آغاز کند چوین عدی با جماعت خویش را در آن کوفه و عذر از نیز فرود  
 آمده بجای اقامه رفت و در قصر را بسته و عت و شش ماه زیاده را از فعل چوین عدی اعلام داد و زیاده  
 بکوفه را حجت نموده فرمود تا سر را ویرا مسجد بردند و بعد از آن به آن موضع رفتی و بگوشت  
 و اول کسی را شرف کوفه کرد و او رفت محمد بن انوشیروان کندی بود و چون محمد بن سلام کرد  
 زیاده و در آن گشت که لا سلام الله علیک بمن ساعت بن خود و چوین عدی را پیشین حاضر کرد  
 محمد گشت ایها الامیر ما باجر اخلاط و محال نشیند تو میدانی که میان من و او عداوت بجز  
 است چوین عداوت گشت من چرا بیاوردم زبط انکه او را نزد مصادیه فرستی تا هر چه خواهد  
 و بایستی بقتل رساند زیاده لم شس جریر را قبول کرده جریر را مجلس زیاده حاضر گردانید  
 و زیاده بجهت اسیر فرمان داد و فرمود تا احباب را نیز حاضر ساخته و چون عذر داد و بگفت آورد  
 ایش را با جده کبر از صندان خویش بر شش فرستاد و بعضی را بایستاده که چون جریر احباب میدی  
 بر جبهه فرستی و منشی رسید مصادیه سر منکی را بجانب ایشان روان کرده گشت عت بخانه را  
 بنمود و انابت و رجوع از محبت علی این ابی طالب عت کند اگر قبول کند است از آن قوم  
 باز دارد و الا می را کردن بزند و چون آن شخص نزد یک شصت ایراد منین علی رسید یکی از انانیت  
 گفت نضی از مردم ما بایست میرساند نضی دیگر خلاص میشود که گشت که تو این منی را از اینجا

درستی جواب داد که این شخص کوفه مالی است یک چشم کور است و دیگر بی سواد و از این حالت  
 آنچه گفتم بخاطر رسید چون آن سر منک بر شش آمد ایش را رجوع از ولایت مرفعی علی السلام دعوت نمود  
 که شش قوم از دوسی شاه ولایت را برگرداند و نصبت دیگر بر ولایت آنجناب اصرار نمود  
 و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرمود مصادیه به بقیل رسانید و دیگر از انکه ایش در میان  
 ابو حنیفه دینوری سطور است که زیاده این ابی ابودین ابو موسی و منیزه بن ابی الحامش و  
 ابو حنیفه دینیتی را پیش مصادیه فرستاد تا بر صادات افعال چوین احباب او کوای دادند  
 انکه مصادیه فرمان داد تا با جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که چوین ابی  
 او گشته شد تا خطب ابی فرخ بسا کردند و جمعی از اعیان و دیار پیشین انهم حسین علی السلام  
 رفتند و عداوت و محال او مستعد گشته و الی مدینه از منینی خبر یافته عت و شش ماه زیاده  
 فرستاد و مضمون انکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمدند و در خدمت حسین بن علی بر سر پند و ن  
 از شش ایشان اندیشا که بر جانشان رفت عالی نافذ کرد و به انوجب بقتل رسانید و ایده  
 مصادیه به پیام داد که هیچ وجه ترضی عجیب برسان که او با ما سمیت کرده و عداوت من انکه  
 در منقش همان نخواهد گشت و گشتی بر ایراد منین حسین علی السلام ارسال نمود منی را انکه از تو  
 جریر با صا در شده و من رسانید و انکه لایق حال و طور نیست و هر که دست بپوشد کسی را از انکه  
 چنانست که وفا کند متوقع و قبول از تو چنین است که کروی ازین جانب بوزم از تو اوری  
 که موجب شرمین باشد صا در نکرد و طایفه انکه قبول جمعی سقما که طایفه ششانه عمل ننماید  
 و السلام ایراد منین حسین علی السلام جواب فرستاد که من هیچ نوع بدل جبهه مخالفت ننهادم  
 باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاده بن ابیسه** در تاریخ خافط ارد سطور است که  
 در سنه ثلث و خمین زیاده بن ابیسه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون  
 ضبط ملک عراق کرد عبا و به پیام داد که دست چپ من بنبط و ربط ابو عرقان



مشتول و دست راست بن نازع ولایت حجاز را بوی دهم تا مقبوضه سار و مساویه مشهور  
ولایت حجاز را بوی فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبید الله بن عمر خطاب مبادرت  
نمود و مردی کوه اندید که خبری چنین مآریده اگر زیاد بدین خوب آمدید ادا و نوری  
صا در کرد و بن عمر و جمعی دیگر از صلی بنی کعبه و فقه دست به کار شدند که الکتم اکتانین  
زیاد و دیگر عا بر دست احابت رسید هم در آن ادان طاعتی بر انگشت زیاد بن ابیه پیش  
در زیاد و بشری قاضی گفت که چنین رخصتی دست داده و مرا میگویند که معالجه این حالت است که  
دست خود را قطع کنی شریعت گشتار آن بر سر هم که با قضا و برهم بدین دست نایده و نه و با دست  
بریده بجز شریعت تعالی رفتن چون بود و اگر شتابانی باید مطلق و نه کانی تلخ باشد چون  
شریعت از پیش زیاد ببرد آن آمد و بر ملا مات کرد که هر که بر این قطع بید زیاد است نکر دی  
جواب داد که الحقت را رفتن من آنچه بهتر بود بای گنیم گفت که بعد از برون رفتن من  
زیاد جازم شد گلاست خود ببرد و چون حلا حاضر گشت و آنش از وقتند زیاد اظهار فریغ  
کرده از سر دست برین گشت و بر آن علت و فایده و دنیا بر وی باقی مانده و دین  
و بعد از وقت زیاد بپوشش عبید الله بامارت نشست گویند که سر من جذب از قبل زیاد  
بجکوت کوفه است تعالی است و چون شش ماه از خون زیاد بگذشت معاویه و ادرار عل  
کرد سوره معاویه گفت و الله لوط الله لکما اطعته فاعدنی ابداد و بدای در سال  
عبه الرحمن بن ابی بکر صلی و فایده در سینه از چوبین معاویه عبید الله زیاد را  
بجکوت فرسان فرستاد و او را در آنه رفت و ولایت بسیار رخ کرد و ترکان اردی نهیم  
گشته صورت و مهابت و در دل ایشان جای گرفت و در بین سال محمد بن ابی بکر و در دم  
رفت و اهل اسلام خبره اراد و اگر قریب بتطه است فیه کرده و در بین سال  
معاویه رسید بن عاص را از حکومت و بنه عزل کرد و بمروان بن الحکم داد و سبب آن بود

که مکتوب

که مکتوبی بسید نوشت که خانه ترا در ایران کن و مال و اربابان و دیگر که در دنگ و تل  
گذاختند که با معاویه مروان داد بود چون نامه بسید رسید حقوی فراری و رعایت  
کرد و اتقانی بکوت معاویه نمود و بار دیگر معاویه درین باب خبری بسید نوشت و بسید  
بهیج باب منقض مروان شد و بنا برین معاویه از سید در خشم شد و مروان نوشت که خا  
سید را و ایران کن و هر چه دارد از ی کبر و چون این مکتوب مروان رسید فی الحال با جمعی  
کثیر و آلات و ادوات بهم بجا نه سید رفت سید متوهم شد و پرسید که سبب این هجوم  
چیت گفت خانه ترا با معاویه خراب میکنم و در انشاء سخن گفت که تو بر این قضیه مامور  
میگشتی تا خبر جابزه شد شتی سید گفت آن ظالم او تو بت بن پیام فرستاده و مکتوب  
نوشت که خانه ترا در ایران کنم و معاویه تو مشغول شوم و من رعایت جانب تو کردم و من  
نشدم و اینک نامه ای معاویه در خانه منست الحاکم مکتوبات را طلبیده مروان غمور رسید  
مروان با تانگ گشت بر معاویه که مکتوبی بر او فرستاده مضمون آنکه تو در میان  
افزای خویش خلافت و عداوت بد میکنی و حق بجانب امیر المومنین علی بود که ترا ظالم و خال  
میخواند و با غی و طاعی میدانت و در سینه و خشمین عبید الله بن عمر بن عیالان که زیاد را  
از قبل خویش بکوت بصره نصب کرده بود و تا فایده بعضی رسانده غل کرد و ریاست آن دیار  
را با امارت فرسان خشم گردانیده و بسید الله داد و عبید الله بن زرعه الکلابی از پیش خویش  
بکوت فرسان فرستاد **و ذکر پیشت گرفتن معاویه بجهت برید از اهل شام و عراق**  
**و حجاز و ثرب** و در سینه و خشمین معاویه اعیان افان را بران داشت که بایزید رسید  
بست کردند و در آن رضا دادند که بعد از این در مشقه امر سلطنت و حکومت باشد و اصل آن  
نقد و باعث برین قضیه آنکه میفرمودن شجره دران ایام که از قبل معاویه و الی کوفه بود بدین  
رفت با و در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدایده فریشت



اشغال کرده و اجازت ایشان داده اند و بواسطه رای حسن تدبیر و اجازت حکم شرعی و ملکی بر  
 علایان تقدم اری اگر صلحت دانی و دل خویش برید و راهی عهد کردن ماضی اوست بجای آورد  
 باشی معادیه گشت این کار چگونه با تمام رسد معین گشت من مستعدم بخونم که رضای اهل کوفه حاصل  
 کنم و زیادتی منیان می تواند که را با بیعبره را باین منی که کشتان کرده اند و هرگاه خلق  
 این دو شهر به این تقصیرات غایب بچشم غایت نتواند کرد و راهی آنکه پیش ازین تاریخ  
 اینجاست و غیبت بعد از شش سال در آن وقت که معین بر کشتی دالی کوفه بود و معادیه بخون  
 که او را غل کرده و آن هم را به جمع رسیدن اهل کوفه معین پیش از وصول رسید پیش رفت  
 و اهل انظار آن کرد که من باین کس ازین امر استاسفنا می نمایم بعد از آن پیش رفت که گشت  
 که اکثر اهل کوفه را به وفات کرده اند و آنچه باقی مانده اند بهرند و بهلاک نزدیکی و فرزند ایشان  
 برین شده رسیده و می رسند و تواریه عاقله و فیضی و بیست و امور ملکی و اموال و اموال  
 توادلی عهد فیکر داده و مردم را به سبب نود و عت و نیجه تا مصلحت بود در اموال و کرد و بعد از  
 کسی را با تو درین باب سخن نباشد و بد گشت این کار معین بدید و معین گشت ای و الله چو  
 نید و بدید پیش بدید و رضیه از معین و شسته بود با و در میان تمام معادیه معین را  
 بملکت طلبیده از وی پرسید که برید چه میگوید معین گشت مناسب چنان می نماید که در زمان  
 حیات خویش ملک و اموال معادیه از تو خلاص و خون ریختن نباشد و عاقله و بیست و  
 انداخته تا آنکه مخالف ظاهر شد و عثمان را خود بحال ندانند بجای خود کسی تعیین کنند معادیه  
 گشت این امر گشت ندانم که چگونه با تمام رسد معین گشت این کار در کوفه و بهر و مشکوک  
 که اکثر سبب درین دو شهرند و چون من در کوفه باشم و زیاد و در بهر هم چنان سرانجام باید که  
 دلخواه تو باشد معادیه گشت کوفه از آن است بلی قوی و اعلی تسبیح روی راه آرد و معین کوفه  
 مراجعه نمود این منی در ضمیر معادیه استقامت ایشان را اظهار نمیکند و چون معین بکوفه رسید

طایفه را که بر بنی امیه علی شسته و عاقبتا نمود و حدیثی عهدی برید و با ایشان در میان نهاد  
 و در کس از ایشان و اعیان اجتماعت را سی هزار درهم داده و با بر خویش بوسی پیش معادیه  
 و چون آن قوم با معادیه ملاقات کردند گفتند که بگفت آن آمده ایم که عتبه بپشت برید و چهل  
 گنیم معادیه با ایشان گشت برین خویش باشند و لی تمجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن نضره  
 استنار نمود که بدو درین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خرد است موسی گشت بسی هزار  
 درم معادیه گشت این دولت نزد این حیانت در وقت نه شسته است و برانچه بپشت برید  
 یک گشت نه فاضلی نزد ابوبکر فرستاد و از وی باینکه سلطان خود و زیاد و با عید  
 بن کعب الحمی گشت که معادیه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده و را  
 بشام با بدرفت با او گشت که این امر عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات برید طلبیده  
 بسلطنت او را حق نشوند عید گشت اگر بعنوان دیگر میگویم که مستلزم من می نماید و بهر  
 فرزند و نباشد اولی بود و بنا بر گشت آن کدام است عید گشت بقوی معادیه باید نوشت که درین  
 کار تمجیل نماید و من با برید میگویم که بدو از برای اخذ سبب مردم محبت تو باز نماید مشورت  
 کرد است و او جواب داد که من بواسطه بعضی از احوال برید اندیشتم که اهل اسلام بحکومت  
 او رضاهند اما اکنون توقع چنانکه از سر احوال ناپسندیده بگذری ما هم ریاست و حکومت  
 بر تو قرار یابد و زیاد عید را استقامت نموده به من فرستاد و عید چون با برید ملاقات  
 کرد و بعد از خاطر داشت با او گشت و برید با شاد عید از بعضی نامشرع و عات ترک بود  
 و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه و هشتم از هجرت در راه معادیه بملکتی مردان بن  
 الحکم که در آن اوان حاکم مدینه بود از سال بود که سخن حکومت برید را در خاطر ارباب آن  
 بلد طایفه قرار دهد و بحیث عید ابوبکر بن عمر خطاب صه هزار درهم فرستاد و چون فاضله عید  
 رسید و آن اهل بایش این عید عید عید است و اموال را قبول نمود و چون نام بپشت برید











با یکدیگر مشورت کن و او را دلی بپذیرد و آن را اگر کان بود باز به او بگفت اینست ز نام مهادت کاش  
 بر او بد و خود را مباد است کفر از کفر مساوی است با ایمان و کفر با ایمان کفر است نه ایمانی که ای تو از ملک  
 اندیشی خیر و ای کمال حاضران باینده است کرده و هر کس منزل خویش بازگشت مساوی است با نماندن  
 فرستاد که او در از زمانه و الی بدین بود صحنه که مکتوب آنکه شیخ بهر دو کان و اگر بر حق و احسان  
 عباد جزیره بدین آید با فرزند کن بیعت کرده و انشرف است این خصیصه ایشان توانست خود  
 او نیز باید که از اهل بدین بیعت بنماید و الی کم چون این نامه بران رسید مصادیحه و باین  
 جمع کرد و بر منبر راند گفت به اینده که امیر المومنین را خدمت شپوه در یافت و بری دوی از نام بود  
 او دینی بن و دو کار هرل و مجاز عار بهنمای سازد با دو ارجیه کار خلافت اندیشه بر سر کشید  
 جنبای متصرف ضای خداوند و نه در شرف طایفه مسلمانان شده و اعیان دارد که رضای  
 شما برای دستور کردن کرد اکنون شما را میگویم باین جواب مسجد آواز را که همه که متصرف بنشیند  
 پروردگار عالمیان باشد و در آن چه نیکویم که مسمی و اطمینان مردان گفت کسی را دلی عهد  
 خود کرد اینده که نیکو بیعت با بدست و با عدل و سیاست است و قدم بر قدم خلفا را شایسته دارد  
 و آن شخص بسلطنت بر نبرد مردم چون نام بر یکشند چو جواب گفتند اما عبد الرحمن بن ابوبکر  
 در خدمت شد گفت دروغ میگوید ای مردان دانست که ترا باین امر فرمودم دروغ میگوید زیرا که بر من  
 باین طحال نگذرد و فصال پسندید به مصفت نیست و با کلمات او را ضعیف میخوانم و در آن در  
 رفته گفت شخصی که ازین سخن میگوید چنان بزرگ میگوید زکار مردیست که در شان او خدای  
 عز و علا این آیه فرستاد که الذین قالوا لایه ایت لکما ختم عبد الرحمن زبانه شده گفت کما  
 تو بر تیر رسیده که ترا از او حین قبول میکنی و تو آن کسی که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ترا بر تیر  
 از منبر برین کرد بود ای کمال بر خاست و پای هوا که از منبر بر تیر شد و گفت ای دشمن خدا  
 و رسول ازین منبر فرود آ که اهل انبیا جمعی از بنو امیه که در مسجد بودند خود را بستند که قصد

عبد الرحمن گفته عیسی بن سنی اطلاق یافته با جمعی خواستین عیسی در آمد و مردان چون صدقه دادند  
 بر سر سید و پیش او دویده گفت ای مرد مؤمنان را بخدای ما سوگند میدهم که اگر بخیرتی باشد میگوی  
 صدقه گفت من خود خورشید حق در است چهری غیبی که در من باده است تمام بنیام که در کل  
 صلی الله علیه و سلم بر تو بود بر تو گفت کرد است و تو که طریقه بدین طریقه بدین چگونه با برادر من  
 این نوع سخنان کوی که نقل میکنند مردان خاموش گشت و عیسی بجز خورشید واجب کرد  
 ان فیه تسلین یافت عبد الرحمن مردان نامه میخواند و نوشته او را از کینیت حالات اعلام  
 و اما و به با خود میخواند و خود گفت که مردان از عبد الرحمن شکایتی نوشته و عبد الرحمن  
 پرور خورشید شده و شکست کسی که او را بران داشته است که ان نوع سخنان گفته خود را انکه  
 از وی عمل کنم و او را بر بنایم که مردی پرور برکت است لاجرم از حاکمات عبد الرحمن اعانی  
 نمود جواب کتبات مردان نوشت و عنایت حاکمات مجاز معتمد که اینده هزار سوار بران  
 سمت و ان شده و چون عیدینه نزدیک رسید مردم به استقبال او حاد دست نمودند و او را کسی  
 که با وی ملاقات نمود امام حسین بن علی مرتضی علیه السلام بود مساوی امام حسین را گفت لای  
 رجاء و لا سهل لا بد بهی مانی که خون او چوین آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت  
 و چون عبد الرحمن بن ابی بکر بدین گفت تو پر شده و عقل تو را بل شده و خرافت تو را بل شده  
 و عبد الله بن عمر را نیز سخنان سرگشت و با این زبیر هم خطایهای عیسی کرد و از جمله سخن  
 که ایشان گفت یکی این بود که من شمارا عیسیست و عداوت و ستم نیکو شایم امیر المومنین حسین  
 علیه السلام گفت آیتش باش ای معاویه که اهل این سخن بیستم معاویه گفت اهل این سخن ای  
 و بدتر ازین هم دشمن کاری بخود نسبد که خدای تعالی خبر آن بیخوبت و آنچه اراده او عز و علا  
 بود ظاهر گشت و چون در بدین فرود آمد مردم بدین او رفتند و چون امیر المومنین حسین  
 و عبد الله عمر و عبد الله زبیر و عبد الرحمن ابی بکر خواستند که بدین او روند و حضرت ملاقات



نوادگان ایشان را بخندید و خاطر باز گشته و بوقت زحمت از دست بردن رفت بجای که شایسته  
 و مردان او آن روزی مساوی بر سر برآید و بعد از چند شای باری بیجا نه و نکت میبندیم  
 که امر و کشتی شایسته تر از این است بجای که سر ریاست باشد چنان فضایل که او را دست دیگری  
 نیست و جماعتی این معنی را کار ده اند و بعدی که ندارد او را منسوب میدارند و باطلای ازین بایشان  
 نرسد ترک این سخن نخواهند کرد باید که ترک فضولی کنند و مصلحت و درگاه خود نگاه دارند و  
 الا بخت این بختی ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبدالرحمن و عبداللہ بن عمر  
 و ابن زبیر را توفیق رفیق کرده و بیعت برید و در ایند بنیاد الا با ایشان یکیم آنکه باید کرد  
 و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازد و بزبان آورد و از سینه فرو داد و بمنزل  
 خویش شایست و چون این خبر رسید چنانکه شد نزد معاویه رفت و با او گفت  
 این معنی پسندید و خود که برادر مرا محمد و مصعب کشتی و سوختی و او را زنده نیاند و برادر دیگر را  
 ایضا میکشد و در باره او سخن در پشت میگوید و فرزند رسول قدای و پسر عمر و زبیر را بر سر  
 و بیس و قتل تخوینت میکنی و تو ندانی که طلحای و طلحه را احلال است که مصعب را احلال  
 کرده و بر تو از لشکر خواب بود و در مخالفت بغیر صلی الله علیه و سلم و قبیله ناصری بنکدار  
 و مرا معلوم نیست که تو ازین که این کردانید اگر ترا یکیم و بیعتی برادر خویش یکیم مرا ازین  
 کار که مانع خواهد شد معاویه بکشتای او در مونس آنست با من و بدانکه من برادر تو نکشته ام  
 و نذر خودم که او را بکشد و او در آن زمان که از قتل علی بن ابی طالب و ابی مصعب و بنی عترت  
 عاص را با بخت فرستاد و او با عود معاویه بن حدیج جنگ کرده و کشت و ایشان او را  
 بکشتند و من بتل او را نکند بودم و بستان بودم و اگر کشتی من ترا یکیم این زمان در  
 عید رسول قدایم صلی الله علیه و سلم و دارا الامانت صدیقه فرزند و کچین است اما بس من  
 که تو برادر مرا حسین بن علی و عبداللہ عمر و خواهر زاده مرا تخوینت کرده و تهدید داده و ترا

و امثال ترا حد آن نباشد که نسبت با این چهار برادر کنی تا محو یکدیگر معاویه را  
 که اختلاف رضای تو امری از من صادر کرد و این جماعت پیش من عزیز تر از دودیده روشن اند  
 و اگر کسی یکی یا از ایشان تعرض رسالت من او را نداند و جهان نگذارم و لیکن بر خود این برادر  
 ولی عهد گردانیدم و اگر شرافت و اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کردند و بکلفت او  
 راضی شده و این چهار کس مخالفت میکنند و رضای منند تو جایز میداری که بعضی که باید  
 یافته و فرارید و رفته بشکم و ترک آن گویم عایشه گفت به نقض بیعت بر ندی همی ندادم  
 و بشکستن چنان نیز میایم اما میگویم که با این چهار کس برقی زندگانی کن و بهر بنیاد ایشان  
 سخن گوی که عافیت این جماعت را راضی خاطر تو خواهد شد و درین بیایست شرط  
 موافقت بجای خواهند آورد و زنها را که در باره ایشان حکمی نیز میایم که مقتضی مکر و کینه باشد  
 و مرا از زمان بمکافات تو بر باید فاست ای معاویه خدای را حاضر ناظر دان و از اند  
 شک و معارفت این دنیا و خدار سپیدیش و کاری کن که از این پشیمان شوی معاویه گفت  
 آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین قبول تو که مقتضی صلاح و نجات است عمل خواهم نمود صدق  
 شاکر و خوشنود گشته بخیر خویش مرا حجت نمود و معاویه و رضای او بعد را طلبید و گفتند که  
 ایشان بجای که رفته اند معاویه لحظه ننشاند که بعد از آن عبداللہ عیسی بن مضر را طلبید  
 و چون حاضر شد معاویه او را تنظیم و جلیل نموده گفت من در عیادت از بنی هاشم خست  
 داشتم و بایر بران عهد مناجم از یکستان شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته  
 و در عیادت با یکدیگر بودیم و طریقی محبت و دوست سپرده عباد و نساوری که بخواستی  
 خواهر مارا یافته بواسطه ملکات و دقت ازین کار حرکت خلق بپیش کشیدیم و عیدی  
 میداشت شما به آن رضا و ششید و به نوعی بمستی و بی التی صادر عیش و چون شما را  
 گشته تفسیری حال شما را یافته و بران فضل انگار نگردید و چون بعد از عیادت و عیادت







بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلیف آمد عبد الرحمن گفت ترا هوالت بجای خود  
 کرده ایم و باغوائی تو نیست خواهیم کرد من خلافت را بسواری باز باید که دست معاویه بکن  
 ستامت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام فرو داشته که بجای عبد الرحمن گفت خداوند  
 عالم در دنیا و اوت ترا بدین بگرد و عتوبت کند معاویه دست بد جابو داشت و گفت خدا  
 سهر این شخصی با از من کنیست کن انگاه گفت بردای خلافت و بر جان خود بخشی و از راه باب  
 شام خد نهای عبد الرحمن گفت یا بنیر از خدای عزوجل از یکس فرستد دست از ما بردار و ما را  
 در خانه خویش بگذارد و بر سر پست بریند بیا د خدا و علیه السلام دعوت کن این سخن گفت و بگویم  
 از پیش معاویه بیرون آمد انگاه معاویه عبد الله عرا طلب کرد و گفت من دانسته ام که تو  
 و مخالفت را دشمن میداری و پیوسته طالب سلامت عافیتی و بخوای که دوستی باشد بی  
 برودن آری و در وقت اد او و نوای حاجی داخل نشستی و خطبه ای که می شنید مرغی آری و در خلافت  
 شکری و در افتاد و ات ایکن سخی نمایی که مردم بایزید بیست کرد و دست و هم او را در دست  
 عبد الله گفت خلافت ما نعمت پران و همیشه انداخته و بر بزرگوار از بر سر تو و هیچکس از دست  
 در خلافت بر بر خیزد و نگذرد و گفت من بخوانم که در مردم فزاید میان مسلمانان گویند اگر  
 گذر بیا بر حکومت بر تو انتان کننم که یکی از دست نام معاویه گفت سخن سجده گفتی  
 بسعاد و بیکلامت مراجعت نمایی و از شامیان بر جدر باش و بعد از رفتن عبد الله عمر  
 معاویه این بر بر را طلبید و چون چشم معاویه بر روی افتاد و گفت این معاویه ایست که هر  
 را می که سواد است مسدود کند از راهی دیگر بیرون رود و بعد از آن گفت ای بر بزرگوار  
 خود بر من و در خلافت و شتاق کرد و بد انکه خلافت بر تو بد بلید قرار گرفته و کاسی ستم  
 و مشظم گشته است عبد الله نیز گفت در چنین مخالفت اهل اسلام نیست اما بیا بد که تو  
 بیانی فتنه نیاشی و این کار را بسواری خواهی کنی و اگر از حکومت ملول شدی مست از آن

بازدار و بر سر خود که خلافت رسول الله صلی الله علیه و سلم از خطیر است و در روز قیامت ترا  
 سوال خواهند کرد که از عهد این هم چون بیرون آیدی و بعد از خود بگذرانی و در خانه  
 و خانه آنچه در خبر داری بیک پندیش معاویه گفت ای بر بزرگوار این سخن را بیکه او و جدر  
 باش که شامیان این کلمات از تو شنیده که لایزال طاقت استماع چنین حدیث نیست  
 و عبد الله متعلق غایت بمنزل خود بازگشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت  
 داشت نظر بر بخشش و رزق حال خویش گذاشت اما بی نامش را چیزی نداد و عبد الله عیال  
 چون برین حال اطلاع یافت اسما و بیست که فرستاد رعایت بیدار نمودی اما بی نامش را  
 مردم گذشتی این معنی از کل کرم و محاسن بشم تو عتوبت بیع مینماید معاویه گفت از  
 حسین بن علی بنجدی نام که با بر سر پست غلبه و این معنی را مانع از عطا یابی ایشان عبد الله  
 بحسب گفت جمعی دیگر هستند که بایزید بیست نگذاشته و مطالبای ایشان از عطا یابی تو که انبار  
 گشته معاویه گفت کار حسین نوعی دیگر است اما آنکه بیست نگذاشته و از لسان من هرگز  
 اندان نرفت نه اند که حسین دارد این عیال بر سیل مطالبه گفت اگر بی نامش را از  
 سماع و سوا بمب خویش مردم که دادی من در شان تو گویم آنچه گویم و باید که دست و دل مردم را  
 از دوستی و محبت تو بجا بیست بعضی عداوت با بل کرد ام معاویه گفت برای خاطر تو بی نامش را  
 خشنود کرد ام و در احسان و انعام ایشان خود را معاف می نمود و رند ام و بر حسب عدا  
 خویش بی نامش را اصلاست که انداد و نزد امام حسین پیش از دیگران رفت و عداوت  
 او را هیچ داشت اما آنجا بصله او را قبول نفرمود و معاویه قریب به اجماع گفت تا سبزی  
 بود بخانه کعبه عقب که دند و امیر المؤمنین حسین و ابن عمر دین نیز عبد الرحمن ابی بکر را  
 طلب داشت و با ایشان گفت شتت هم از دست بحال خویش می شناسید و درین وقت آنچه  
 امکان داشت در باره شامه مات شایسته بجای آورد و صلوات هم را منظور نظر داشت



و امیر و ارم کن بعد این معنی است از یاد پروردگار از نشاندن مصلحت آنکه توبه برادر  
 و پسر هم شهادت و خاطر خواهد بود آنکه محبت ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اخیانیا نمود ملک  
 در قضا اخیانیت شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت ای معاویه کی از سر کار اختیار کن معاویه  
 پرسید که آن کدام است گفت اولی آنکه بچکس را بخلافت بیتی که چنانچه حضرت سالت بنام  
 محمد علیه الصلوٰه و السلام معین ساخت و چون بجوار رحمت حق جل علاه انتقال کرد مسلمانی  
 بعد از استش رکبی را که اهل بیت آن داشت خلیفه ساخت یعنی ابوبکر معاویه گفت ای کار  
 تو انم کردن زیرا که در میان شما بچکس را مثل ابوبکر می نامیم و میترسم که بعد از من در میان است  
 مخالفیت پیدا شود عبدالله گفت که اگر این صورت بطبع طبع تو نیست بختی که ای بکر شخصی را  
 از خدا بدید بر سر تری را بر کنده خلاف ۱۲ توبه یکی اختیار کن بشرط آنکه اگر کسی از بی عید  
 شمس و نیا میهد نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بخت عین عیال علی نای  
 و تعیین خلیفه را بسوی ما بگذارد و با وجود آنکه عمر را و پسران داشت که همه استحقاق  
 و اهل بیت آن داشتند که مصدق امر خلافت کردند و توبه یکی از ایشان نداده معاویه گفت وای  
 این مرد و جوی دیگر بخاطر تو میرسد این زبیر گفت نه منی بحسب معاویه روی بد بکرات  
 کرد و گفت شما کسی را بیکوید گفتند ما همان میگویم که عبدالله زبیر توبه کرد معاویه  
 گفت من بچکس را بخلافت بیتی که چنانچه حضرت سالت بنام محمد علیه الصلوٰه و السلام معین ساخت  
 شما از اهل شام میترسم و قدا عذر من اندر عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی این سخن گفته  
 ایشان را و رحمت انحراف داد و چون روز دیگر شد معاویه به پسر خوار صنادید فرستاد  
 و غیره فرمان داد امام حسین بن علی و ابن عمر بن زبیر و عبدالرحمن ابوبکر و جعفر توبه  
 حاضر گشته معاویه بر سر توبه خطبه داد کرد و بعد از سخن بمصود گفته گفت که من از  
 مردم بخان می شوم که آنرا اختیار نیست دی روز چنان اجتماع نمودم که حاجی با عذر میگفتند

حسین بن علی و عبدالرحمن ابوبکر و ابن عمر و ابن زبیر بخلاف توبه را معنی نیستند و بوی بیت  
 نمیکند لیکن ایشان منسوب به شام و این چهار کسی را که از اهل شام توبه کردند و بوی بیت  
 خویش طلبیدم و ازین شرط است که بجای خود مردم لطیفان کردند و به بیت توبه اقرار نمودند  
 و این حدیث در حضور ایشان بحدیث این میگویم که هر کسی را که درین امر شک و شبهه بماند توبه کرد  
 و درین اثنا اهل شام بشیر ما ازینم بگردن آورده گفته که این چهار کس اشکارا با بیزید  
 بیعت کردند بنما و الا هر چهار را میکشیم چو راخی نیستیم که این بیعت در خیمه واقع شود با وجود  
 شرکت و غفلت و استعلا توبه بقا بخت این چهار کس چو اخیانیت ای معاویه دستور می فرماید  
 تا هر چهار را گردن بر زمین معاویه بکشد تا آنکه بماند و بشیر ما در خلافت کند و طاعت فرماید  
 و خون دشمن بمباشد امر بشیر ما در نیام کرد و در میان زمین حسن و رفاه چهار کس گشتند  
 و با خود اندیشیدند که اگر کویم بکویت نکرده ایم لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن محفل  
 زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با بیزید پلید بیعت کردند و معاویه به از سر بر زد و آن  
 مردم تفرق گشتند و اعناد کردند که آن چهار کس بکویت نرند و خدا داد اند و با وی بیعت نکردند  
 بنابرین اهل مکة ابنت زالمال لهما واجب شد توبه نگفتند و زرا دل که معاویه به از شما بیعت نرند  
 التماس کرد ابا و اشاع نمودید و بعد از آن در خیمه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما  
 ازین معنی خبر نداریم و معاویه بنابرین معنی به پسر خویش کلثامی غیر اقرار گفت و ما ازین بشیر  
 هیچ نمی شناسیم گفت  
 ۱۱ سال بخا و ششم از حیره معاویه عبدالله زبیر را از امارت خراسان عزل کرده بسید بن  
 عثمان داد و گوید درین سال سید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان را به او بدهد  
 معاویه گفت آن دیار بیابان زیاد دارد سید گفت درین احسان و جلیل در باره خود  
 از اینانی داشت تا در این مرتبه رسیدی و شکر گفت او بجای نیامد و دی و بیزید را و دیگران بکوی



چند کس بستر از بزم دید و پادشاه بستر از بزم پادشاه و پادشاه بستر از بزم پادشاه  
خدا سزاوارتی داد و اسمی بن ملکی بن عبد الله را با او بفرستاد تا خط اموال آن ملک نماید  
و اسمی در ای فاخت یافت چون سمیع بن جاسان رسید از آب بود که شست با و راه انهر رسید  
و اهل سده در برابر رسیده آمد و صف زدند و بایست و بدو در ای فاختی بخارید و فرستادند تا سده را  
و روز دیگر چون سر دوش که شمشیر را خنجر در جوش خودش آید و دست به تیرگان و دست  
برود جمعی کثیر از طرفین قتل کشیدند و آفران را کشیدند و در صفا سینه بخت کشیدند  
و سمیع بن جاسان ایستاد و با او بمصالحه راضی شد و بچاه کن را با با اشراف خود بنواخت و فرستاد  
و سمیع از ظاهر سمرقند راجعت نموده اهل بزم با و صلح کرد و سده چند روز بهر آمد و در آنوقت  
رسید که سمرقند بمان چنان گشته اند و در صفا آن آغاز کرده با بصره و سده بایکدی رسیدند  
و پسران اکا بر آن ملک که بنواخت او آمد و بود و با خود برآمد و سمرقند بمان با او جنگیدند  
در آن حربه شمر بن جاسان بزم شهادت فاکر گشت و در سده و سمرقند و در سمرقند و سمرقند  
بن حکم از امارت به سمرقند کوه و لیه بن عتب بن ابی سنیان برادر را در خود جای او بفرستاد  
و ولید بر روی که از آن نیکو کرد و بود در سال عبد الله بن عامر و فاخت یافت و بعضی در سمرقند  
خویش گشته و در سمرقند و فاخت یافت و بعضی در سمرقند و فاخت یافت و بعضی در سمرقند  
ام حکم عبد الله بن عثمان الشقی را بجای او فرستاد و پادشاه عبد الرحمن ام حکم را بهر معاویه بود و چون  
عبد الرحمن والی لایه کوه گشت با و در سمرقند و کوفیان اندی شگایه پیش معاویه بردند و معاویه  
از کوه او را قول کرده و لایه سمرقند را بوی داد و چون عبد الرحمن نواحی سمرقند معاویه بن فطیح  
با سمرقند ای سده گشت بخت معاویه و حاجت نای که خنجر کوفیان را با امارت قبول  
نکردند معاویه بن فطیح قبول نیکند و عبد الرحمن معاویه و خود پیش خال خود معاویه رفت و بعد از  
چند کای معاویه بن فطیح بخت و چون با معاویه بن ابی سنیان ملاقات کرد معاویه را

تعلیم بسیار نمود و ام حکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست  
معاویه گفت بنی خنجر معاویه بن فطیح است ام حکم بنا بر آنکه از وی نزاری در خاطر داشت و بخت  
آنکه پیش را در سمرقند گشته بود گفت لا ادر جاسان بلعیده خیرین آن نراه معاویه بن فطیح  
گفت ای ام حکم شوهری کردی و به شوهری و لیسری آوردی و به لیسری بوی خنجر ای که پیش تو با وجود  
سیرت عالم را کرده و اگر با امارت آید جاسان بر کون او زیم که دیگر بهر نیکو دارد و هر چند این یعنی  
مکروه و طبع معاویه باشد و ام حکم چون خواست جواب معاویه بن فطیح دهد معاویه بن ابی سنیان  
او را از معاویه منع کرد و ام حکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خنجر با اعلان کلمه صفا  
معاویه بن فطیح خروج کردند و فاخت ایشان در سمرقند شهادت و معاویه بن فطیح را  
آن قوم فرستاد تا اگر سمرقند بمان قتل کشیدند و فاخت معاویه بن فطیح را  
با امارت کوفه نافر از خود و امارت خراسان را بعد از حن بن زیاد داد و عبد الرحمن عالم  
خراسان بود تا زمانی که امیر المومنین حسین شهادت یافت و درین سال معاویه بن عبد الله زیاد  
از حکومت بصره عزل کرد و با بوی داد و بخت برین امر آنکه جاسان از معاویه بصره موافقت بمان  
زیاد نزد معاویه رفت و اخف بن یزید با ایشان بود و بصریان عبد الله را می ستودند که  
اخف بن یزید که خاموش بود معاویه را زنی پرسید که تو چرا به یزید گویی اخف گشت بنی که  
مواظبت راجع قدم باشد چرا باید گفت معاویه گشت معلوم شد و بفرموده عبد الله را عزل گشت  
و با اخف گشت که اگر اعلی گشت باشد بر شما امیر که ام چند اخف بصریان نایل نمودند و بخت  
از بنی امیه مناسبت بمان هم ندیدند که عبد الله زیاد و چند روز اخف از ثانی خویش بمان  
نایه و معاویه اخف و اهل بصره را طلبید پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا  
مستور امارت او نوشته آید که بکلی اشراف بصره یعنی می گشت و اخف خاموش بود و  
معاویه را در آنجا طلب کرد اندک که هر که نواختارگی امارت بصره به او دم اخف گشت



اگر از اهل بیت خود کسی بر ما والی میکردانی همچو راز عیدانه بهتر میدانم و اگر به یکی  
 رجوع میکردی از آن بهتر میدانی انگاه معاویه بنجدید و منشور بصره بنام عیدانه نوشت  
 و در او حدیث کرد که با خفت معاش سپیدی کند و مرا هم تنظیم او بجای آورد و چون  
 بعد از خفت معاویه در بصره نشاند روی نمود روزی اخفت عیدانه را بدعا نمود و درین  
 سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عیدانه زیاده و فراق برای دین و دین عین  
 بن ابی سنیان و امارت خراسان بعد از الحسن بن زیاد تعلق داشت درین سال پیش از  
 بن عباد انصاری که در جرج مشاغلانم را کاتب ایلمونین علی علیه السلام بود و فاشیت  
**و در آن است معاویه و منوچهر شدن بهادری و حاربه در سینه سینه بگری معاویه**  
 بن ابی سنیان غریب عالم آفرین کرد و بتول بعضی انکه پیش از آن که بر من سینه شد  
 بچند روز خطبه خواند و در آن خطبه گفت مثل من مثل زرعیت که دقت در دوز آن  
 رسیده و دولت حکومت من در میان شما به و در آن انجا میدیدم از شما ملوم و شما از من  
 دین بهتر از جانی ام که در ایام قبیل بکومت شما استعمال خواهند نمود من از شما ملوم و شما از من  
 در ایام ماخی سر خلافت کردید از من بود و بعد از آن دست مبارک به جا برداشت و گفت  
 اللهم انی قد اجبت لعاول فاجبت لعاالی و مبارک لایه انگاه از من فرود آمد بقیه  
 امارت رفت و در همان روز بعضی ستماکت در بعضی از توابع مشایست که چون معاویه  
 از مناسکج و اخذ بیت برید فارغ گشت عیان غریب بجایست و بارشام منقطع گشت  
 بمنزل ابو افرواده و در آن موقع شب جنبه قضای حاجت بر سر جای رفت و در آن جای  
 نگر سینه لرزه بر اعضای او افتاد و لغو و بر روی او عارض گشت و چون صبح شد مردم  
 با او ملاقات کرد و صحت عارضی از منی سلامت بودند و بعد از آنکه خلق او را  
 پرورن رفته معاویه و لشکرش بگریب مردان چون در آمده در دین گریب گشت ای بر

از عرض مرض کردید یکی گفت از آن میگویی که متوانم که بسیار بزرگم و دیگر انکه مرض  
 عارض عضوی از اعضای من شده که از آن بکوسه کشا و بر پیاده دشت و بر سر سم که این بلا  
 نازل بجبت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بسم تعریف کردم و چون عدی  
 و اصحاب او را بکشتیم و بریدیم بر امت محمد صلی الله علیه و سلم والی کرد اندم و این بر روی  
 برید پلیدی چشم و اگر محبت او بودی بسا که طری سینه موفقی میگشتم و در شد خوش  
 میشاختم و علاقه بنوست و مرا بابت رین و کات و محاربات گشت اکنون کار بجای  
 رسیده که دشمن بر من خندید و دوست بگریب و ازین نوع حملات گشته فراق او که ما  
 از آن منزل کوچ کرده و مراحل و منازل می نمودند تا بنام رسیده و در شام علت معاویه  
 روز بروز در زواید بود و در آن محنت خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و آه  
 بسیار می شنید و عطش و سنگینی یافت و گاه از حال خود بیخوش  
 می شد میگفت چه افتاد و مرا با تو ای جرج عدی و ای عمرو بن العین و با تو جراحات کردم ای  
 بر سر او طالب آنچه رسیده اگر مرا عتوبت کنی من را و آرم و اگر عتوبت نمی آید که کم و لطیف  
 رجوع گشت و لحظه لحظه اضطراب معاویه زیاده میشد و برید از سر باین او بر نمی گشت  
 و در آن زمان رجوع و براری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غشی افتاد و داشت  
 زنی از زمان فریاد بر کرد که معاویه در گذشت و معاویه درین حال کمال خود  
 آمد چشم باز کرد و متویدی از کردن دینی و جنبه بکسیت و سینه اخفت و گفت اذالمینت  
 اطهار الله کل غیبه لا یسیر در خلایق احوال برید پلیدی گشتی معاویه مصلحت است  
 که بجهت پیوستن بر داری و اگر عبادا باشد مهم نوعی بگریب و مردم مجد دایست بگریب  
 از آن کوثرات بجهت بگریب رسد و معاویه سخن برید پلیدی شنیده بلا و نعم زبان کشاد و چون  
 روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبید و حاجت بکشت بکس را از دوزخ نایب خلافت



فتح فتح بدرالاماره رفته مساوی را در غایت صفت و نالودنی دیدند و چون استماع نمود بود که  
 او را در وی عهدی بریند پدید زد وی پدیدار شد نزد خفاک بنام قیس اسلم بن عبید که در ملک خود  
 و محضر صانع مساوی را نظام و کشنده رفت کشنده غارت که بر این روض جان نیز  
 نمیشد انکه شایسته بود و بدو بگوید که خلافت بدین خویش از زانی آرد که با خنی بستم که گو  
 ارد و مان ابوستان بخاندان ابوراس منتقل شود بعد از آن خفاک اسلم باین مساوی آمد  
 از کینت عالی او تفتیش نمودند مساوی بکنت از کنا مان بسیار گریانیدم و بنور رحمت  
 مایه سجانه و حق امیدوارم سماک کنت خلافت مساوی را مان توان دید و کشنده اند  
 و نزد یک کشنده است که در ایام حدیث او اختلافی پیدا نموده بدایت که بعد از همت بهم بجا  
 برینم شود مسلم کنت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت بریند پدید نهاده اند صلاح آنست  
 که بجایید از مساوی این معنی با قیوم کنت مساوی کنت من از خاطر مردم در ملک امرا در روز  
 چهارم کشنده است و هر کاری که در چهار کشنده کنت عاقبت آن محمود باشد آن در مصالح  
 کشنده که جمعی کثیر بر در قصر خلافت اند و جمع و داعیه آن دادند که با بریند بیست کشنده باز نگردد  
 مساوی کنت ایشان را و کسودی دهنده تا در اینده خفاک اسلم حشاد که را از مساوی نشان  
 در آوردند و بر مساوی سلام کردند مساوی با و از وی ضمیمه جواب ایشان بکنت مساوی را در  
 جماعت برسد که از من راضی هستی یا نه ایشان اظهار شک و سوس کرد اسیر المومنین  
 علی رسته ها نمود و کشنده که از ولایت عراق شام آمد و جندین هزار مردم قتل آورد و ولایت  
 فرست کرد و بخلافت بریند راضی ایم و بخلافت اولاد او تا رمی از حدیث درین است  
 نخواهم گذاشت که کسی تو نیز بریند و من بهم فعل کند مساوی را ازین حکایت خوشدل شده  
 بنش و با حاکم کنت که سایر مردم را در حضرت قبول دهد و چون در قصر مساوی را بجماعت  
 دست داد با خلافت کنت که بر بخاندان پوشیده نبست که عاقبت کار دنیا و الی سر انجام اهل آن

قناست امروز از من منشی چند پیش باقی نمانده و خاطر من بجا است شما که آنست و هر که در  
 خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم کرد از اهل شام با شکان کشنده که مارا بریند  
 پدید باید و پس مساوی را بریند بکنت که من جرم میگویم شما رضای من نمی بگوید هم گرا  
 مصلحت من ایند بخلافت اختیار کند که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا از خود خدای تعالی در  
 حالت خلافت حقی باشد مردم با و از بلید کشنده که مارا بریند فریدی نبست و غیری دیگر  
 نخواهم چون مساوی را دید که بسیاری در عیت دران امر بجهت اند خفاک را کنت که با بریند  
 کن و خفاک بوجبه بر خود عمل نموده بعد از وی اسلم بن عبید بیست کرد و الحاکم سر کرد و قصر  
 امارت بود بمنابت او سادرت نمود و چون اهل شام از راه دارالاماره بدون رفته  
 بریند پدید برمان مساوی به خلعت خلافت پوشیده را کنت برین مساوی در دست کرد و دستا  
 او را بر سر نهاد و بر این حق المود عثمان بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر بر چاهل کرد  
 و از دارالاماره بدون آمده بسی طایع رفت و بر بریند را بد و از جانبش تا وقت بوال  
 خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان را اند باقی مردم شام که حاضر بودند یا او بیست کرد  
 و چون خاطرش ازین فارغ گشت باین بدر آمد او را دید که از موش رفتی بکنت تو  
 گرفتار کشنده چندان تو رفت که که بوش از اینده شمشیر باز کرد و از بریند رسید که چکار  
 ساختی بریند صورت غصه را تر تر کرد و مساوی را خفاک را طلبید و جبهه زد و رایت  
 عهد بریند نوشت و بعضی که او کرد و دیگر در مجمع حاضر بخواند بعد از آن با بریند کنت که  
 ای سپهرم خارج کرد و میان دست پنج دست زندگانی خوانی کرد آیا بریند است او بیکر  
 صد بن خوانی است که با اهل دست در راه خدای عز و جل امارت نمود و در سلامت طری  
 رشاد پیش گرفت که تا چون از دنیا بیرون بر رفت از مردم راضی مردم از در افضی بودند  
 بریند کنت من نتوانم که بر بریند او بیکر مردم و لیکن بعد از خلافت خویش بروفی کتاب خدا



و سبب رسول الله علی بن ابی طالب و بعد از آن مساویه عمر عثمان را سواد و دنیا خود را برایشان  
بر زبان آورده از نیرید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بر کوا و توانی  
که نیرید همان جواب دل باز داد مساویه چون سخن او بشنید کسی سزاوار حکم برادر کرد  
و گفت ای پسر بسبب محبت خود نباید و آخرت باید بداد و در خلافت که حق علی بن ابی طالب  
بود تصرف کردم و بارگناه بر پشت خویش نهادم روی بر آن جفا آوردم و از آن  
سیرم که بومیت من علی بن ابی طالب و حیا و قوم خود را یکیشی در روی بزم الله نهاده اما ای  
بغیر حق در عصبه تن آوری و بعد از آن این کلمات و وصیت نامه و وصیت کنی  
از نیت آن دارم که چهار کس از عظام و قریب که با تو پیوست کرده اند امیر المؤمنین حسین  
و عبد الرحمن ابوبکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمر اما از عبد الرحمن بن ابی بکر  
جمعت او بر استیفاء لذات و معاشرت زنان و تصرف و او نظر بر اریان و دوست  
خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری بکنند و فتنه بیاورند و  
خویش مشغول باشد و از دیدار من و شکایت از او باز دارد هر چه کند او را  
بدان نخواهد مگر در فضل و عبادت پر او برین است میدانی و محبت روح پر از فضل  
حال پسران از او اجابت اما این عمر مردی پسندید و اخلافت و از مردمان سخن خوش و نیکو  
و طاعت پروردگار است گرفته و ترک دنیا گفته و عفت بر مخالفت گرفته هر که او را  
ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا بخشش او فقیر و ناخیر جانبداری  
و از پسر زبیر بن عوف سیرم که مردی مکار و فحاش است که با من جویند که ستم در روی تو چندگاه  
ماند و ما به میل دست بی پیش آورد که تو در آن جریان مانی با او بچنان زندگانی کنی که او  
با تو کند مگر آنکه محبت تو را بدو با تو میبایست نماید اما دعایت جانب افغانی و بطای  
و از من ممنون کردن و چون سخن مساویه بد کرد امیر المؤمنین حسین علیه السلام بخیر شد

آه آه ای حسین بن علی را زنی و اگر از وی مخالفت کنم کفر و عیب و نیکو انصاف نای و جفا  
توانی حرمت و نگاه داری و اگر از اهل بیت دی نزد تو آید باید که او را بطلای ارجحه مخصوص  
سازی که مستبان فاندان نبوت خود و عفت و عفت زندگانی نوازند کرد و زنده کرد و در  
داخل انجمن نگردانی که چون بحضورت رسیده خون حسین در کردن ایشان باشد و  
عبد الله بن عباس بن کنت که در حال نزاع بر سر مالین رسول صلی الله علیه و سلم حاضر شد هم  
حسین بن علی بسینه خویش خنم کرده بود و میگفت این فرزندان را برادر و عفره و اختیار داری نیست  
ای خداوند نکات از آنکس برگیر که بعد از وفات من حرمت از نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان  
میبردشان جادوی شمشیر بر او طاری گشت چون بپوشید آن کنت ای حسین مرا بکش ترا در روز  
قیامت قصوی خواهد بود ولی من خوشم که خدای تعالی در روز قیامت مرا ختم انکس خواهد کرد  
که با تو شکست و ترا بکشد بعد از آن مساویه با نیرید گفت که من خود از مصطفی صلی الله علیه و سلم  
شنیدم که گفت روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت است تو پسر ترا بخواهند کشت و کشته او و من  
این است خواهد بود و آنحضرت نیز بر قافلی حسین گفت کرده است معاویه با مثال این سخنان گفته  
و نیرید را بر تعظیم و تکریم امام حسین علیه السلام وصیت نمود و با سخنان بنی امیه  
گفت شما هر دو گواه باشید و این سخنان که با نیرید گفت اما کنت ای نیرید جانب اهل مکر و  
کلاه را که ایشان اصل وضع خوانند و هر کس از ایشان که نوازند آید او را مانعم که راست مخصوص  
کردن و انکار نیکو داد و از امر رسان و بدانکه اهل عافیت هرگز نژاد است نیکو دانه و نیک خواه  
نوشته با ایشان مدارا کن و اگر از تو مردی را بری طلبند حاکم مخصوصت بفرم که کرده دیگر ای بای  
فرست که عالمی مژول کردن آسانتر است از حد نمراد کس با نیرید گفت که برادر خود داری ای پسر در  
معاشرت اهل شام خود را سست نهاده که ایشان در سر و علی دوستان تواند چنین آن طایفه را  
بر آواز نموده ام و بر نیت و ضایع ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل الدلیل معاویه



بنسبت برنید و خورشید و قمر و غیره تا آخر ایام که نیست من روزی در خدمت مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم بودم که ناخن سجدید و من ناخنهای مبارک آنحضرت گرفته داشتم نگاه داشتم ام  
 و تازی چند از سوی فرق مایون آنحضرت میزدند خانه شست چون غسل من را میزدند ناخنهای  
 خنجرشان سرور را میزدند و میزدند و در چشمم و گوش من نمیدادند و میزدند و گوش و دهان من نمیدادند  
 کینه در من نماند که زارده و بجاک سپردم کار مرا بجای میماند و بعد از آن تراب من میدادند  
 آواز میدادند منقطع شده و برنید از سر مایون دی بر خاست و غریبت شکار بود و میخاک گفت که  
 من بنظران موضع میروم باید که تو روز بروز از احوال معاویه خبری در روز دیگر معاویه بنبر  
 اصلی شتافت و در بعضی تواریخ معتبره مشهورست و به این سیاقی و عبارت مذکور است که معاویه  
 در عرض موت بنید را بخواند و گفت ملک تو راست کدام و که گفت نماند تو شستم و خزان  
 و اموال بسیار جمع آوردم اهل محار را نیکو دار که اصل ما از انبیاست و نفع و منفعت ایشان بجای  
 آورد و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز غزل یکی از حکام الهامش کند بچنان کن و از انبیا  
 طاعت بکنای که غزل اهل اسلام است از نفع نزار نشسته و خواج اهل شقاق و فحاشی از انبیا  
 و اهل شام خود بطاعت و رعیت بخواند هر کجا دشمنی بر تو خروج کند نصرت را اهل شام طلب و چون  
 مطلوب تو حاصل شود ایش ترا ایشام باز فرستد که اگر جایی دیگر بماند اخلاق ایشان نیز  
 پیرو در درین مرابطه چکس خلافت مکر چه چاکس از فرشتن امیر المومنین حسین و عبدالرحمن  
 ابو بکر و ابن عمر و ابن زبیر و ابن عمر و ابن طلحه و عیاده و کما خود مشغول داند فضولی  
 الحسن بن علی مدی تنگدستی نیست و اهل عراق او را نخواهند که پشت که خروج نکند و چون  
 خروج کند بروی نظر مایون او را عنو کن زیرا که نیکو پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و ما این مقام  
 برکت پیغمبر را بدست میماند اما این ابی بکر را نمی بینت مگر باکل و شرب و سبزه زدن و انوری سرس  
 و درین روزانه ذکر عبدالرحمن نیست بن سبب که پیش از معاویه در وفات او رفته اما این بنبر

چون رو بیاورد و فریب بر آید و اگر فرصت بماند بنبر حمله کند اگر مطلع شود و اگر نشود و اگر  
 که بر نظر مایون او را بپاره بپاره کن و طایفه از مورخان گفته اند که بنید در آن اوان غایب  
 بود معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که خفاک بن حبیب بن مسلم بن عتبه به او رسانند  
 و معاویه در ماه رخت سکه ستمین وفات یافت دست عرش بتولی استناد و بیعت سال بوده  
 و بروای میشتاد و هشت سال و زنده میشتاد و یک سال گفته اند و آنچه در جامع الکتابه مذکور است  
 که چون معاویه را وفات رسید بنید عمر و حال را بخواند و وصیتی که بدر او کرده بود بوی رسید  
 و گفت که چنین گفتند که چون در ایام حیات بنید هم بیکانی میان ماصدات و بنود  
 مستحکم بود لطافت کن و در سر آخرت معاویه بنید بنیاد است خویش را در حلد نه نامگر  
 بهرکت دست مبارک تو این نخل تخمین که محل غلوشانست و مقام کنی بوشان برین آستان  
 شود پس عمر و عاص بگریست و معاویه را در او زنده بود و بجزه فرود رفت و معاویه را راست  
 در لحد بنهاد و چون را سبب بن فرات یافتند خواست که بر آید بنید بنبر بر کشید و گفت بنیت  
 بیست کن انکار از اینجا برون آیی عمر و چون حال بنید حلد دهد است که عتلی بنید  
 بین بنیت نرسد پس مدی بجای آورد و لکدی بر شکم او زد و گفت انکار و است فی بنده  
 احوال این روایت مردود و ضعیفست چه علما اسیر معارضی و ابواب تواریخ معتبره که بر قول  
 ایشان اعتماد است در مصنفات خویش آورده اند که عمر و عاص در ستم ثلث و آبرین  
 فرستاده و وفات معاویه در ستمین اتفاق افتاده چنانچه سمت که از ش یافتند  
 و ز بر او سر چون روی بود کونین و اول  
 کسی که از پادشاهان زندان ساخت و اول کسی که بیعت بنید کرد که بواضع فرمود و اول کسی که  
 بنام پیغمبر میستاد اول کسی که بویهای خوش را غایب خواند و نخست کسی که در مسجد کوفه  
 ساخت معاویه بود و بعضی گفته اند که عثمان از دم انکار به او آن نرسد که بنبر رسیده و بنجه







در خطی منورست بهر بول **بخط و خال** این عبارتست در نمای که بر سر دارند **بخطش** نیز این است  
و این قطعه بعضی با نوری نسبت کرده اند که در شان سادیه گفته **بیت** دوست دار بر شد مگر اگر نیست  
که از دوسه تن او بر بجز برسد **در اول و دندان** بر بکشت **ما در او** که هم سپهر بیک  
او بنا حق اما بر بکشت **برادر** سر فرزند بر بکشت **بر چنین** شخص کی نیست و نرین بکشت  
لحن اعدا برید و علی اکبر **بیم** حافظا بر و کو به که عجب از اندک بعضی از مسلمانان در خط  
او به اهل المومنین علی علیه السلام بجهت میدهند و این معنی از ایشان غایب متاعل و بجای است  
من اعدا برید و علی تا به **در سلف و شیطنت** **برید** **طیبه علی الله** چون سادیه  
بن اوستیانی در کتب است در خط شک بن قیس از اهل امامه بر دون آمده اکنون سادیه  
در دست داشت و با چکش سخن گفت تا به عظم رفت و به چکش طبعات خلایق از خود  
و چون جمعی تمام دست او بر بر بر آمد که ایها الکس بدانید که قضای ایزدی سادیه  
رسید و شربت که چشید و این این گفته ای دست که در دست دادم و این لفظ از غسل و کشتن  
نماعت روی خواهد نمود باید که قریب به هم حاضر آید یا بودی نماز کرد و بجای کش سپهر  
بعد از آن از بر فرو آمده به بر بکشت در شکار کا بود نامه نوشت او را بر است هر چه نماز  
طلب داشت و چون مکتوب ضحاک برید و رسیده به خیر را در باقی کرده به هم شکار ملک دان  
و بعد از وفات به بر به رود و مشق را از قدوم شوم خویش مکرر ساخت و انواع خلایق  
به سرای سلطنت شام قسره اسم قریب و تهنیت خلافت او بجای آورده و برید با اهل شام  
خطاب کرد که بشارت باد شما را که اهل حق و انصاردینم و همیشه خیر سادت درین  
شما اینست ایام و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا اتفاق روی خواهد نمود چه درین شما  
بخواب چنان دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون نازد بود و من هر چند که کسی بکرم  
که از آن جوی بگذرم میسر نمیشد عاقبت جبهه ایله زباده از آن بگذشت سادت شام گفتند که

که با جگر خردست بسیم و مشط فرمان ایستاده اهل تجار عراق ما را آزمودند و آن شمشیر ما  
که با ایشان در چنین جنگ میگذشت تا غایت در دست است برید گفت جان دهر من که عجبین است  
و من استقامت او رخنه و محض در عاقبت شما میدانم سادیه به شما را بنیاد بری بود و هر بان  
و در عوب بنیاد و سادت و نوبت نظیر او بود و در صحت و بلاغت و بلاغت داشت  
و سر کرد و سخن گفتی بر زبان او را نیافت تا آنکه آن که بود و در میان در صحت ملک میان  
پیوست برید بلیه چون امثال این عثمان بر زبان ما مبارک را انداختی از دور ترین صفا  
آورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای که هرگز نماد و بهین صفت نبوت بود و این  
اصناف که بر شری منتهای مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و تو اهل بیت تو این است  
عاری و غافل اندر دم از دلیری آن سخن میگوید بهم بر آمدند و عوانان یعنی عوان  
برید بلیه هر چند و را در آن ده جام سپند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان برید خطا  
این ابی ضیق نام گفت ای برید خاطر از سخن دشمن مشوش شد و خوشدل باقی که خدای  
بنا کرد و تا بعد از پد را در خطی خلافت سواد زانی داشت و تو امر از خلیفه مای و بعد از تو  
پسر تو و دیگری را بر تو و پسر تو اختیار کنیم تو را سخن عطا موافق افتاد و نیمی جزیل را بوداد  
انگاه در میان اینجی بر بای فاسد گفت ای مردمان سادیه بنیده بود از بنده کان حق تعالی  
که او غرور علای آن بنده را عزیز کرد کم کردانیده بود و مرتبه و فرزند ترا بنده کان که ششکان  
در ترا بنده کان است و من او را نزد خدای عزوجل سبایش نمیکند زیرا که دانایان کبار  
بحال او داناست ازین داکرم عنو بر جاید جرایم او کشان کمال کم در صحت او بعید باشد  
و اگر او را عیب است که عنو فرماید و این کار را هر دو بن منعی شد است و من در طلب حق  
تقصیر نخواهم کرد در رعیت امور خلافت که مرا به مطابق انصاف عدلت باشد سعی خواهم  
نمود برید بعد از آن کلمات برشته از اطراف و جواب است از بر خات که سمعنا و اطعنا







چه خبر دادید بی بی دست که آواز مرض او بیس میرسد و لیدای سر بر کشید و گفت ترا بقا  
باید که سوادید و خات یافت و بزرگ درین باب که گویات فرستاد یا با عبدالله سادید ترا  
عجی شفیق بود امام حسین فرمود اما الله و اما الله را اجوبون خدای تعالی شمارا درین صحبت  
میر جلیل و یوناب جمیل که است فرماید اکنون بگوید که باعث بر خواندن من جبر بود لید  
گفت سبب آنکه ما نیز بد صحبت کنی که هیچ مسلمانان بخلاف وی باقی شده اند و با او نیکب  
نموده امام حسین جواب داد که من شربت که بخون من کسی در هر سبب که فرماید که این  
خبر آشکارا شود و عاقل اسلام جمع کردند هر چه صلیت باشد بعد از مرسا سید و لید و لید  
گفت یا با عبدالله سخن بجنبه کنی بسا دت باز کرد و فرمود از شریف حضور دارانی و  
مردان گفت با این دست از حسین باشد اگر او را بکاردی دیگر روی فاد رنگری او را  
حسین سپاید کرد تا اگر اشاع فرماید بفرستد و فرمان دی امام حسین بختم مردان  
نکرسته گفت این از فاد را نه و باشد که اشالی این حرکات به نسبت بخاطر کد را  
تو امر کنی که کردن مرا نزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او بر آب کد را تا انگاه با و لید  
خطاب کرد که تو عیدانی که با اهل بیت بنویسم و معدن رسالت خانه ما محل اند شد ملایکه است  
بازید فاسی که شریک بخورد و انواع من و علانیه از وی صادر میشود چگونه میت  
کنیم فرماید که مجلس منعند کرده ای که کنی است بگویم و به پیغم که حق و ادلی بخلاف گیت  
در انشا محاوره امام حسین آواز بلند کرد مردی که بر سر ای باز داشتند و  
بسر و صفت خواستند که طایفه را دارالاماره ننهاد دست بردی فایده و انتخاب نزن  
ایمنی کرد و بتجلیل از خانه برون آمد و مالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش فرستاد  
و بعد از غیبت او علیه السلام مردان با و لید گفت یعنی من عمل نمودی امام حسین از دست  
خدا سوگند که دیگر حکم تو بودی بحری و معنی نکرد و لید گفت یکجای مردان مرا گشتن و لید

خدا اشارت میکنی بخدا سوگند که اگر شرق و غرب عالم من دهند در خون او منی تمام می مردان  
فردای قیامت آردی اعمال کشنده او از دست خالی باشد و شخصی چنین غیبت المیزان بود بزرگ  
خدای تعالی و او غود علی ایوم مقوم الحساب را انچه بظن حساب رحمت نکرد و او را بعد از الم  
معدب کرد و در آن خاموش گشت و لید شخصی بطلبت زبیر فرستاد و او را لید را و بعد از آن  
باز کرد و انید بود در فرشتی عیالی که باز کرد و الی مدینه عبدالله زبیر را طلب داشت و او در نازن  
عذری گشت و توانو و نایب مسل اسد اعدال مجا و نشه چون ایاد اشاع این زبیر مشاهده  
کردند فادان و لید به سر ای این زبیر فرستاد و را بحس و دل تحوشت نمودند درین انشا جعفر  
بن زبیر بدارالاماره رفت و با و لید گفت که در خواندن بوار من سبانه منهای که در شرف عظیم  
و خونی قوی بودی استیلا یافته امروز از سر طلب ای و کد را فرما بخت رسد و لید گفت  
این سبیل است مثل من و مثل او و چونان که خدای تعالی میزاید که این موعدهم القیام الیس  
القیام بزمیست لید لیکن بانه چون شد با عبدالله زبیر برای که شراع عام بود و وی بکده  
نهاد و روز دیگر او را طلبید و نیافت و چون معلوم کرد که فرار نموده اند گشت مردان گشت  
چون امیر شصت اهل بچه نشنود اشالی این صورت روی نماید مرجع این زبیر بنیز جرم جانی است  
جعی را از عیله باید فرستاد و لید به استیلا مردان بی حمزه سواد را طلب او فرستاد  
و ایشان در رفتن بتجلیل کرد و بکردی زبیر نه جاب و فاسم باز گشته و لید متعلقان عبدالله  
زبیر را گرفته و بسوس کرد و شخصی را نیز از خویشان این عمر که او را عبدالله بن مطیع العبد  
میگفته و با این زبیر بی امله اختلاطی داشت به آن سمت گرفته و حبس نمودند و یکی از اقربا  
این مطیع نزد عبدالله عرفت و صورت حال مردی داشت گفت که تو در خلاص عبدالله  
الانسان تمامی مادر زندان شکنم و بتسلط او را ببردن آیم و از گشتن و گشته شدن  
نشیند بشم این عمر را طفا با برده گشته گوشه مردان حکم را طلب داشت و انواع صحبت و عطف



در عهد و عهد بر زبان آورده گفت غرض ازین حکایت آنست که عبدالله مطیع را بکار داد و در  
 باره او حقیقت و جور و کینه که عاقبت ظلم و ظم باشد مردان جواب داد که بسوزل بزند او را بچوبی  
 ساخته ایم صلی است که درین باب عرصه داشتی بر بزند نویسم هر چه بناید به آنچه واجب  
 بندهیم رسانند باید و ابو جهم بن جدیده العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز  
 به آن رضا ندیم که کسی بشام رود و بیاید و عبدالله در زندان باشد اینجا و آنرا بعد از  
 بافتن در زندان شکسته و خورتن و دستن آن زنیر و عبدالله مطیع را از زندان برد  
 آوردند و در این جواب و بجزئی مولی که در دیگر امام حسین علیه السلام آنچه تفتیش خیار  
 برون آمد مردان حکم در راه ملاقات کرد که گفت ما یا عبدالله صلی را بکار خود دانست که ما بزند  
 بیست کی حاضر می شود و در آن وقت فرود شد و چون بزد ازین معنی خبر باید در  
 شان ترا حسان و انعام بدو داد و اگر نویسن عین غل غلای آثار آن رجعت احوال  
 تو ظاهر و لایع کرد امام حسین فرمود که و بلکه مردان مرا بابت کسب دعوت یکتی که ظلم رفتی  
 و خدا و پیرامیدانی و از تو جوقه توان داشت که رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه  
 تو متولد گردی تو المیت کرد است و بد نسبت ما میدادید و بزند بختی خوش است از کثرت مردان  
 گفت قیام بزند بیست کی دست از تو باز ندارد امام حسین فرمود که و در شوا برین ای پلید که  
 ما از اهل بیت علیها السلام در در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیسب علیکم الذی  
 اهل بیت مطهر کم تطهیر مردان هیچ جواب نداده باز امام حسین فرمود که ای پسر زلف از  
 حذای شالی ترا و بزند را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین دخی او جایل شد و مردان  
 در خشم شده به ارالاماره رفت و انچه از امام حسین شنیده بود مودع و طبع کرد اند و لید  
 شیده از شمع امام حسین و رفتن این زهر عجب مکه و شکسته کردن در زندان را بر صفت  
 قلی کرده بدیش فرستاد و بزند از استماع این اخبار در غضب فته نمید بولید نوشت معنون

بر آنکه منور از آبروی دیگر است دعوت کند دوست از عبدالله زنیر باز دارد که هر یکی که باشد در  
 خطابه و خواهر رسیده و باه از امامت بکار کرد و در حسین علی را محبوب یار بزرگ و  
 بمناسبت ما و او پیش که صاحب این چند بر او ازانی خواهم داشت چون رفقه بزند بولید  
 رسیده است لا حول ولا قوه الا بالله که بزند عاقبت و بیست کی کون بن و درین و خروج فرزند  
 رسول سنی کفتم و هر فرزندی که از مخالفت بزند بن رسد از آن پاک فادم رضیا بقضا الله تعالی  
 آورده اند که شعی از شهباه امام حسین بن علی علیه السلام بر سر فتنه مطهر  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت که کونت یا رسول الله بنم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم  
 انکس که در وقت رحلت است مرا عایت بن وصیت فرمودی و ایشان فرغان ترکان لم  
 یکن انکاشته و مرا جنایع و محروم بکه آهسته بمجلی از پوفا ی است کتم و چون با تو ملاقات  
 کم مریسته قایم را بتفصیل عرصه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت نماز اشتغال نمود  
 و بعد از طلوع صبح بمنزل جنش مراجعت فرمود شب یکبار بر سر تربت مدس و مشهد فرمود  
 آنحضرت حاضر شد بعد از مشاجرات و عرض حاجات بسیاری که است سر خود بر سر آن سرود  
 نهاد و بخواند و چشم مبارکش گرم شد و بخوابید که رسول صلی الله علیه و سلم با فوجی عظیم  
 از طلا بکار نگاه داشت و او را البینه خوش منضم ساخته بر میان دوشش پور داد و گفت ای  
 حسین که بسیاری بنم که غم نیست کن در کار ما را یکشته و تودردان حالت نشسته باشی و نماز  
 نمند و یاد وجود این حرکت بشتاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شقیه  
 من محروم مانند و اجتماع را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین بدید و دارد و برادر تو ندیده  
 و بدیدار او کشتنیان ۱۹ نه و برادر بیست در جایت که آنرا بدون شهادت در توان  
 یافت و امام حسین علیه السلام خواب میگفت که یا جده من مرا جعت یا دنیا اجتنابی فادم مرا



بیکدیگر با خود مقبره را در آنحضرت بفرمود که تمام از جمیع بابها چار و نه بیت باشد و باقیه بنوای  
عظیم ربی و خدای شاه پدرش را در برادرش و در تو را با هم حشر کرد و بهشت هر دو فرشته و چون امام  
حسین بیدار شد با اندیشه و طلال بسیار بنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرد و فرمود  
و الله تعزیر بنمود و از فرزند و شایسته و اهل امام حسین خلیف خیرین و اندوختن گشته که از شرق تا  
غرب عالم از ایشان غمناک گشتی بود و در باطن آنجناب غایت کبریا گشته در جوف لیل  
سرشته نمود و سطر حضرت بنوی علی علیه الصلو و السلام رفت و شرط و داع بجای آورد و بزرگش قبر  
برادرش امام حسین علیه السلام شتافت و هنگام مسج بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد  
حسین بخدمت او سارفت و در لطفها نشست و در سوزی و اندوه از لوازم اخوت با شکیبایی  
گفت مرا ایضی بخاطر بیکدرد اگر دخت فرمای و حقه دارم فرمود که آن کدامست محمد بن  
حسین گفت تو خود را از یزید و یزید که با او زد یک باشد و در اندازی و مردم را به سب  
خویش دعوت کنی اگر تا سبست نماید بخت خود معطلی و سر سرفرازی در میان ایشان  
زندگانی کن و اگر نه و عیبان و زنده در کج خانه بشینی و با یکسلافات و اختلاط فرمای  
و من ازان اندیشم که تو بشهیدی و بعضی از خلق با تو توانست و بعضی مخالفند و زنده دنیا  
هر دو طایفه خیال و نزاع شده و در آن میان ضایع کردی امام حسین فرمود نیکو کنی و شرط  
مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی محمد منصفیت حالا بلکه شریف فرمای اگر اهل  
حرم با تو نیست که زنده منظر المطلب و الا غایت جانب بین نای که خلق آن دیار انصا و جمع  
و پدر برادر تو اندا که هم تو آنجا نمیشد بدی و بخت و باطن کوه با بهاد و شتاب جیل  
سیل کن و سرور و غنای بر سر برده منظر فرج ما بن امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر  
در دنیا هیچ بی و مفری نیامد باینده سببت گفتم و در تحت امر او نمی او در نیامد که رسول صلی الله  
علیه و سلم در باره او این دعا کرده که اللهم لا سارق فی زید بعد ازین سخن مرد ساعی

البریه

بکر بسته امام حسین فرمود ای برادر بنابر رای من و تو بصواب تو غلبت که سبکتر و اهل بیت  
و شعیب من درین سوزناکین توانفتد اگر نژاد عیبه آنست که در مدینه امانت نای میم شو  
که چاکر ضرری تو نمواند رسانید مطیع آنکه علی العاقبت و التوالی او حالات برینید  
مردم او اعلام نای و مراد عا و جمیع داری و وصیت نامه نوشته بجهت حقیقه داد و او را  
و داع کرد و باعث بر داحجاب خویش بر دای در شب چهارم شعبان از مدینه بدر آمد  
و از راه راست و شایع عام سوجه کشت و این آیه بخواند که فیجینها خایه تیرت  
قال بختی من التوم الطالین و در راه عبدالله مطیع بن آمده گفت ای فرزند رسول خدا  
حق عزو علا با تو باد کجا میروی و چه غایت داری امام حسین جواب داد که لا غایت که  
دارم و چون با آنجا رسیدم آنچه متقاضی دشت و صلاح در زکات باشد و وجهت نماز و عبادت  
گفت سلامت عاقبت صیب تو باد و امانان تو مرا چیزی بخاطر رسیده و اگر سوزی دی  
بعضی رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبدالله گفت که نوشیدی و سرور و مترو و بهتر عرب  
و مردم آن و ساکنین بشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و بکنار کوفیان فرود مشو  
که پدر برادران و مادر گشته و با برادر تو و خانکر و ندجه در حیات بروی ندانند و اگر عیاد آبا  
نژاد احمه پیش آید مجموع اهل بیت تو ملاک شوند امام حسین عبدالله را دعا و خیر گفت و داع  
فرمود و داع نمود و چون مراحل و منازل قطع کرد و جبال مکر را دید این آیه بخواند و لما توجه  
تلمذ و بن قال عی ربی ان یهدی سوا السبیل و چون عقیده رسید کسان بعد دم او  
اکسبش را نمود و اظهار سرست کردند و آنجناب در شب علی فرود آمد و خلق آن ترک گشت  
عبدالله پذیر داد و فرج فرج پیش او نژاد آقا فرمودند این پذیردانت که حسین علی را  
سیم باشد مردم مطیع و متقاد او خوانند کشت لاجرم او نیز هر صبح و شام علامت سید جوانان  
اهل بیت بنام می نمود و در سینه بن زید بن حکیم بن جعفر بن ابی طالب را از امارت عزل کرد







علی عبدالله بن زبیر لانه کان بطعن ان پاید اهل مکة فلا قد موالحین اختلفوا الیه وکانوا  
یصلون معه ومع ذلك کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة وعتیا وسان این دود است  
تفاوتی در حکمت طایفه را بار بار خبر گرفته اند که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمر خنوت  
و نزاع پیش از سبب مردم که با عبدالله واقع شده و این صورت دور نیست چو میاید اهل  
حرم مبارک با نطق اموال و بلده خویش مساوت بن زبیر کرده باشند قبل از بیایست مباد  
**و اگر رسالت رسول کوینان نزد امام حسین علیه السلام و فرستادن امام حسین مسلم بن عقیل بن**  
**ابیطالب بگوید و آمدن عبدالله زیاده بگوید و گفته شدن مسلم بن عقیل بن عقیل بن**  
علی علیه السلام در کوفه شنیده که معاویه بن ابوسفیان رخت برادر خراشیده است امام حسین از  
پست بریداش نمود بلکه شرف و رفاه و دوران موضع با خبر و بکت میتم گفته در سرای سلیمان  
بن صرخرای میخ کشنده و با نفاق مکتوبی نوشته و معویه بن صفی از دستداران خانه اش  
بزرگ و بجای امام حسین ارسال نمودند معقول آنکه سلیمان بن صرخر و ناعبد بن شد او شد  
بن کعبه و طلاق و طلاق محبت و سلام میرسانند و بر اسم شکر حق سجاده و نه قیام بنامیده و بخت  
و شمن بود و شمن چه بود که به پدر و حیات و مکر و خدایت معترف ملک گفته سیرت است و بکشت  
و برترین ایشان زارنده بکشد است باک ساخت و اکنون پیر زمین او میاید که بی شورت  
اهل بیت و اتفاق را بابت عتق و مقتدی و حکومت و ریاست کرده و ماکد و ستان و دوشینه  
چه توانیم با مات و خلافت می راضی نیستیم و دعا عیان و در مکر در کاتبه بنامد و شمنان  
مناکر کنیم و انفس و اموال خود را و تاجیه از دست بایل و کرد اتم فاقیل البیاضه ماسر و بار بار  
سده بدارشید امیر مطلقا اما خلیفه نه با ملخص سخن آنکه مامل جنات که بر جناح  
نجیل میوز بگوید گفته بر تو انصاف بر حال ما اندازنی چه ما ایری بغیر از شمنان بن بیلر الا حنی  
نه ایدیم که شمار و قتل و کشتن و بچکس و نا با چکلاط و امثالی ندارد و در عیاد و جبا

از خانه بیرون می آید پس اگر نوشته و عتق و مقتدی و حکومت و ریاست کرده و ماکد و ستان و دوشینه  
کوفه بیرون کنیم و با شمنان و کشتن و بچکس و نا با چکلاط و امثالی ندارد و در عیاد و جبا  
شعبه نو آمده اند که کو با وسط حضور و تو نظای در امور ملک و ملت است و احوال بی  
و رعیت جدا آید و چون این مکتوب با امام حسین رسیده بار سولان از لایم و بنم و بنم فرمود  
و جواب نامه بنم نوشت بنا بر آنکه سولان در بر تر و جنت میبوندند و شرف و نسا کوفه بنم  
بن شمر الصدی و عبدالله الرحمن بن عبدالله الراجی با مطلب امام حسین فرستادند و معویه  
ایشان بخانه کسوت که هر دو در سینه و چهار چوار از عطا ایشان دیار ارسال نمود  
بودند و از عتق ایشان هم فرموده و کوینان بنان بنان اسبی و سینه بن عاتق شمنان  
گشته و عمره ایشان بپس عمر بن الحجاج و محمد بن عیمر بن عطار و کوفه در جنت و انصار  
نام و نوشته نامه نوشته در معایت سینه بن عبدالله الشقی بکفر فرستادند و این طایفه از  
پی میگردید و بنسبیل با طاعت سر از انداخته مکتوبات را تسلیم نموده و معاینه این کتاب  
در بی معقول و مکتوب بنم بود چون ارسال و ارسال و مکتوبات بر حد افراط رسیده امام  
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شمار سید و معقول آنها که معقول محبت بود  
شما بود نسبت بن اطلاق افشاء و طول انتظار شما که بعد از این در معلوم کشت جدا بکند  
بن در اینجا مطلب و اضافت و تصرف و شما اعمال و تصرف جایز تو امام داشت حالا برادر و بر سر  
خویش مسلم بن عقیل را به آن صوب فرستادم تا کینت عالی و صدق منال شمار معلوم کند  
اگر بر حرف سابق باشد با او بیت کتبه و ادا از بیت شمار اطلاق و با برودی و سوجان  
جانب شوم و در آخر حقیقه علمی که در مسلم را با می دمی و جالبه وافر و کمدار بکد اما می بکشد  
خدای نه عمل با عید عالم و عادل باشد با کجی که مصد ظلم و فسق بود و بر این آید و داند  
که پیش از تو جو مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله عمر در مکة با امام حسین ملاقات کردند



این عمر باو گشت که با ابا عبد الله عداوت و غضب است این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی  
باید که شرط احتیاط بجای آورد. خود را ازین جماعه نگاه داری و بکشتار ایشان مغرور نگردی  
اکنون مردم هر چه بدست کرده اند و من بر سر هم کردم کوفه بایل زید و سیم شده بجا بست آورد  
نمایند و بر مضره معاشرت کنند تا تو را بکشد و بسبب قتل تو ما را از اهل بیت براید و من از  
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که حسین گفته خواهد شد در مضره او نیکه خدای عز و جل در روز  
قیامت او را بخود ل خواهد کرد و من چنان صلی می کنم که باز بدوست غایبی و صبر راندا  
و دمار خود سازی چنانچه در ایام ساریه دست در عود و نخی تنگیای و تحمل دزدی شاید درین  
اشا لطیفه عینی اوی نماید که مستحق مطلوب تو باشد امام حسین گفت ابا عبد الرحمن من  
چون بایزید دوست کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در شان او  
و پدر او گفته اند که است این عیسی گفت است میگوی بالا ابا عبد الله که من از رسول  
صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود مالی و لیزید و لا یبارک الله فی زید که فرزند مرا  
و فرزند و فرزند حسین خواهد گشت و آن خدای که جان محمد در مصلحت خود دست گرفت  
مرا در میان تو می کشد که ایشان تواند که او را یاری دهند و نمند که خدای تبارک و تعالی  
و لها و زمانهای ایشان خلافت انکه پس امام حسین و ابن عباس در کوچه ای انداخته امام حسین  
گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم صلی الله علیه و سلم این عیسی گفت اللهم  
نعم من یحکس را خود در مصلحت عالم بر خیزد بفرموده معاشرت تو بر آنست و حضرت  
بجواب فرمود و امام حسین فرمود میگوی در حق جماعتی که ایشان مرا از خان و دین  
دو سله و دست من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد خودم که انداخته و نصیحت من  
نمایند تا هیچ موضع قرار نماند که خدای عالم بکشد با شتم و شرک نیاورد و دغاقت چنان  
نگرد این عیسی گفت اتول انهم کفر با الله و رسول الله و لا یأون الصلوة الا و هم کسالی

مرا درن الناس و لا یدکرون الله الا قلیلا و نوابی پسر رسول خدای از زمره مایه بود و فرمود  
و من میدانی که هر که مرا از مجاورت و زیارت جدا عرض نماید او را در آن جهان هیچ حظ  
و نصیب نباشد امام حسین علیه السلام گفت اللهم اشهد این عیسی گفت جان من خدای تو باد  
سختن تو بدانی می ماند که از وفات خود مفر می کنی و از افسه خویش را اگاه میکردی و ازین  
حضرت معاشرت طلب بینمای بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیرم تا دست من بینه منوز  
حتی از حقوق تو بکمر آورد با شتم عبد الله بن عباس را ازین سخن مانع آمد و وی  
با امام حسین گریه کرد و گفت مرا عقیبت بینه نصیم یافته توقع که تو نیز ما موافقت نمایی با  
زید دوست کنی امام حسین گفت اگر درین ایاد و شاع محظی ام نقد بر باید کرد تا از آن توبه  
و استغفار کنم این عیسی گفت کلا و حاشا که مثل تویی سالک طریقی غواست و خطایه  
بوجود طهارت و بل و گاهی کمرت و شرف نسبت به خود و حجب از تو غریب بینماید که باز بید  
بست نمایی اما بعضی از آن زمان زندگانی باید کرد **ع** زمانه با تو سازد تو باز نماند باز  
و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهی پیش تو آید که تحمل آن ندانند  
باشی صلاح است که سوخته بدیده گوی و اگر دوست زید مطبوع طبع تو باشد در خانه خویش  
نشینی تا از بعد ملا ارسند باشی امام حسین گفت بسیار با این عمر دشمنان مرا در کج خانه  
نگه دارند و اگر غایت شطرت دارند و بر سبب زید اگر آکنند و اگر ایام قتل مرا صاب دانند  
و حبیب مرا مظلوم و مظلوم دارند و لود است که سر می بیند که با علیهما السلام نزدیک می  
از بی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در انعت بعضی که چنان بود آن تیره و لالان  
با وجود و بجزو چنان بر مخالفت ربانی اصرار نمود و موعظه او را نپذیرفتند و فرمودند  
یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیدی که بی اسرائیل از بعد از ظهور صبح طلوع آفتاب شد و بمنبر  
گشتند و چون طلوع گشتند بسوزان بقی در دکانهای خود نشسته بر هیچ و تشریف نشویند



وحق تعالی را بآن محمد و آل محمد در عنایت و محبت و در عذاب استیجاب و تعظیم نمود  
 یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات و عبادت خیر بگویند و به آن خدای  
 که محمد را بر اینی بخت فرستاده و او را پیشوندی خواند که عقیده من است که اگر به تو عجز  
 انصاف و زکا را در این دنیا بخت جد بزرگو را اعانت نمود مرا نیز باری ادا و نصرت  
 خویش ازین باز نداشتی و اگر بود عدم مساعدت من عدوی داری آن رسول و وصیت من  
 بتواند در موقع از تو چنانست که در دست پرند و تعظیم نمایی تا عادت کن کار ظاهر شود این عمر  
 کنت خدای شایسته ترا میان دنیا و آخرت نمیزد اند او آخرت اختیار کرد و بجهت او کند  
 که تواند دنیا بهر نیایی و هیچ یک از اهل بیت تو نمیآید که دنیا را از شما محجوب کرده اند  
 و در حالت عینی برای شما خیر نهاده و عید الله عز و جل دید که امام حسین میل رفتن بدین  
 نه ارد ترک آن استه عالوده الحاکم او و این عیال گشته که اگر در باب تجدید بند  
 الهامی را در فرمودی باری بر سبیل و سبیل کوفیان معذور شود بواجب ایشان از حرم  
 برون مرد امام حسین مقتضی را خود عمل نمود در ارسال مسلم عقیل بکجهت کشت و جوا  
 کتوبات کوفیان چنانچه سبق و گرفت مسلم داد و فرمود که ای ابن عم باید که بجای کوفه  
 روی و بمنزل کسی که در محبت ما را ندیده و نمایت نعم باشد نزد کنی و مردم را به سبب من  
 خوانی و خاطر ایشان را از سبب آل ابی سفیان بگردانی اگر بدانی که افعال و احوال ایشان  
 با هم موافقت کرد و اجتماع بکشتار ایشان مطابق با خیر و ترسعت اعلام نمایی امید دارم  
 که خدای عز و جل را به رحمتش و سادۀ بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در کوفه  
 افتادند و بعد بگرداودا کردند مسلم مقتضی زنان و اصبلا و دغان اند که مردن او و بعد از  
 طی مسافت بدین رسید و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم دو رکعت نماز بگزارد و در سجده  
 بیل تو و عیش خود را تو بیع نمود و دو شخص را و آن از بنی قریظ و بنی عیلمان با جارت کوفه

از برای که محرم بود و بی بطرت کوفه نهاد و در انبث و لیلان راه کم کرده به بیابانی افتاد  
 که جز آب مسرت در آن موضع نبود و چون آنجا رسید برایشان ناف را بران از تنگی بیابان  
 شده از فرسنگ بازمانده و ایشان را بجای کرد و با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت  
 و در لیلان از عطش مملکت شد مسلم و جمعی که با او بودند بهر از حرمت و شست نیم جانی  
 از آن بیابان برون برد و بر سر آبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود شخصی را از فرغانه  
 آن تونجی بگریخت و او را بر المومنین حسین را از گاهی حالات و اعانت که روی نمود  
 اعلام داد و در نامه که معسوب رسولان گردانید بود و روح کرد که چون لیلان را با قوت  
 رفته و جنبین سخت بمن رسید بخاطر چنان میرسد که این سز مبارک نیست شمس که حضرت  
 امیر المومنین را ازین کار صاف دانسته و بگری بپوش من بفرستد امام حسین از جوار کشت  
 که ترا چنین و بدلی باعث بر نظیر تو قوت شد و ال قوی داد و سترش را بر جوب فرموده  
 عمل نمایی که من ترا از گاهی که فرموده صاف تو امام داشت چون نامه امام حسین بگرفت  
 گفت امام مرا بصیبتی منسوب گردانید که هر گردان منصف بود امام من از کجا و بدلی کجا  
 این سخن گفته بجای که نزد تو بنمود و بعد از طی منازل در مراحل چون بیان داید رسید در سر  
 که در آنجا با ابو عبیده شهنشمار داشت فرزند او شد امیر المومنین علی علیه السلام خبر یافتند و فراد  
 بجمع گشته و روی نامه امام حسین را ایشان خواند و اجتماع تا در بلند کر سینه فرموده اشوقا  
 بر گشتند و روز بروز مردم کوفه بجهت او میزدند و اطهار طاعت و افتاد میکردند تا جمعی کشته  
 متعلقه قلا و بپوش گشته و همان بن بشیر لایحاری که از قبل بریده حاکم کوفه بود ازین سخن  
 اکای یافته عیبه جانی گفت که به احتیاط کوفیان مثال داد چون مجلس سینه گشت همان  
 سینه زنده گفت ای اهل کوفه ای که شایسته اند و نفاق در زید از خدای عز و جل بفرستید و عید  
 که هر چه فرستید و سبب لایحاری و سنگ با باشد بر خویش دم کند و کرد خلافت و شایسته را بدیدند



کون ابد الحرسینکم دفته خفته را بیدار اندام و بیدار را نرسا تم بهمت هیچ افتد را  
سواخته نوزاد ما شما کو هر خود ظاهرا ساخته بر نقص عهده ام نوید اکر از جرایم خویش  
نموده و انابت کند من شیمد عنو شعرا خود سازم والا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر  
بکش ناکشته شوم بایر را بکشتم مسلم بن عبدالله بن سبه گفت ایسا الایمان رای دای مستغنی است  
و تو انچه گوی کنی و نوائی کرد نعمان بگفتی ندو جواب داد که در طاعت خدای تا استغنی  
بودن بهتر از است که در مصیبت او از او بیا و که ایمان بایستم و اگر دایم که کنی بعضی بهمت بزی  
کرد و خرج کند در سبیل و متاع را بده بشمشیر بزرگ کردن او بزم هر چند شما بایستم و بهر کس ساعد  
من نیکه چون نعمان بجز دهند که آنگاه نمود و از بزرگتر فرود آمد بهار الا ما در وقت مسلم بن سبه  
احضری و عمار بن عبید بن ابی سبط که از جویس بزی بودند نامه بزرگتر نوشته و بر او از این  
مسلم بن عقیل جیل مردم به بیت انام سین اعلام داده و در آن مکتوب بنده هیچ ساخته که اگر  
توسیلی بگوید داری صاحب جودی را که بهایت و سبب منفعت باشد ببارت این مملکت  
ببین فرمای تا در شنبه امر تو سبب الله واجب دارد و در دفع دشمنان تو که جنتا در میان بند  
که نعمان بن بشیر دی نیست و از عهد این هم برین نشو اندامه چون بزی را بر جنت حال  
کو در اطلاع اندامه با هر چون روی که در حیات مساوی و حکومت برینده و مملکت بود و مشورت  
هر چون گفت از عهد این کار و جعبه باده زیاد دیگری نصی نتواند بود و بر آن که مشور  
الایت کو در بنام او نویسی و فرمان فرمای که تا در بصره ناپی گاشته بگوید و در اطفا و نایره  
فته جنانچه شود است معنی نابد توید این سخن را سخن داشته و گفته بر عبید الله زیاد فرستاد  
بر غمناوی که جماعتی از و سنان ماکتوبی فرستاده اند اعلام داد که مسلم بن عقیل بگوید  
و بر طرف ابطا بنده از کوفیان با حسین بن علی بیست کرده اند چون بر صحن این نوشته و انکه  
متوجه کو در شو که امارتشان دیار توان ازانی و هشتم مسلم بن عقیل را طلب کنی مانده بخیلی از کمر کرده

خود را بطلب و چون وادایت آری در ساعت بتسل رسائی و سرش را بفرز من فرست و برین دان  
که از تو هیچ عذر سمع نخواهد بود باید که بر طاعت این شارت قبولی نای و نوقت جان زندا دای  
و مکتوب بنده را مسلم بن عمار ابی بلی بعباده زیاد رسانیده آن ملعون بنیده کو در دفع  
شتمول شده و در آن اوان احمسین مکتوبات عیسی بن مالک اخنت بن نرس مندرین جارد  
و مسعود بن عرویس بن العیسم که امانی معارف بصره بودند نوشته صحیح علام خویش بگویم  
بود و سلمان فرستاد مضامین حکایت انکه شمارا با جیاد مسلم حق و امامت بدعتها و عوت  
میکنیم اگر اجابت کند راه راست بایستد بعضی گفته اند که در آن حجاب سطور بود که بجا  
کو در ختم باید که شمشیر سوزان طرف نوشته ج ساهلان در انوضع مجمع خوانده گشت چون  
کتابت امام حسین بصره و جمیع ایشان در کمان آن گوشتد مکرند زین جارد که در اف  
اسرار سی خود و در خورش در جبال الکحاح این زیاد بود و این زیاد از آمدن رسول امام  
حسین خبر یافته فرمود تا او را بیدار کرده و سلمان بگوید و عبید اخترف خود که مولای او بگوید  
کسان مکتوبات نوشته روز دیگر این زیاد بهر شخصه بصره باین مثال داد با ایشان گفت  
که رسولی از حسین بن علی بصره آمده و نامه آورد و او را بعل بصره را به بیت خویش خوانده  
دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و نزد من اقرار کرده که بطلان و ظلم حسین  
مکتوبات فرستاده و شما بیدار کن پس زیاد هم و در سیاست خون و بختن تمامت پر  
بینام بلکه زیاد هم **بیت** پس گوید از دشمنان پر **بیت** بیکان خوان و ده اشش میر اگر کن  
مشور الایت کو در بن رسید و بر نید را از فرموده که این جانب دوم و مسلم بن عقیل ساید  
شبه حسین را بتسل رسا من امثال اشارت بزی نمود و خود اعزیت خوانم کرد و برادر  
خود عثمان را از بتسل خویش درین شهر سکیدم باید که مرا هم حرمت و طاعت او بجای آورد و از  
فرمان دی و مکرید و اگر حسین رسد که فری از شما دم از عیاده اطاعت بر گرفته طری عانت



سپرد باشد او را باستان و مسلمانان بسیار رسالت و باطنی مسخر و دو از دو مان دی بام  
 و چون این زیاد از حد و دخیل از بد و خست و زان داد تا سلا ترا بجللی آورد و از میان دیویم  
 زدند و روز دیگر بکایت کوفه روان شده و از احیان کوفه سندن جادو و شرکین اعدو الهی  
 و مسلم بن عمر الدیلمی را با خود همراه برد و چون بعد از آنکه ضرب کوفه رسید چندان کوفه  
 کرد که آنجا غایب شد بعد از آن بر دای بر سپاه بست کوفه با یک غلام بشیر در اند بر شری  
 نشسته و طلیحانی بر سر لشکر و چون در آن اوان جزو انام حسین در کوفه مسجون یافته بود  
 مردم کوفه که او را میدیدند تصور افکرا انام حسین است میگفتند و چنانکه این رسول الله  
 خدمت فرستادم و او خاموشی شاد خود ساخته با یک سخن نمیکند و بیخجل سرانده نادر برای انام  
 رسید و انعام کوفه خشن بود و در سرای بسته یافت و عثمان بن بشیر را کوفه با بر  
 مقدم انام حسین چون نازشام شدی در کوشک مسیحی و یکی از مصلحان بیاسانی تعیین کردی و چون  
 این زیاد در قصر رسید و عثمان بن بشیر را خرنه بیام کوشک باده شخصی بدان میات بده  
 و بنا بر آنکه بداشت که انام حسین است گفت این رسول الله را که در در پیش نشسته سعی نهایی که بر  
 این شهر نو نگذارد و در شب بجای دیگر فرود آید تا فردا به چینه که هم بجای خنجر کشته شود و اهل کوفه را  
 و شام داد کشته در باز کن که فرزند بهیمت حلی الله علیه و سلم و عثمان بن عفان اشاع میشود  
 و چون عید الله داشت که عثمان بن عفان انگری بدارد که حسین است در باز نمیکند طلیحان بن  
 بر دوش گفت گفت بر تو باد و یکشای عثمان و مردم او را کشته اند و در باز کرد انیان  
 بر آید شدند و این زیاد و بقصر امارت در رفته سپاه و چون حوق مصاف یکدیگر میگردیدند  
 احد بن اعثم کوفی گوید که چون این زیاد و کوفه رسید وقت کرد تا یک ساعت از شب  
 یکدست پس چاک سپاه بر سر رفته و بشیر جابل کرد و کان در باز و انچه کیش و قران برست  
 و تعیینی دست گرفت بر انتر یافتند با اصحاب و هم رستم روان شده و از راه بیابان

کوفه در راه و از شب شب بخت بس روشن مردم کوفه و حساب استند که انام حسین خواهد  
 رسیده چون گوید که بدهند که بشیر در راه پند استند که انام حسین است فوج فرج می آید و بروی  
 سلام کرده میگفتند و چنانکه رسول الله خدمت فرستادم این زیاد و جواب سلام باز داد  
 و یکدست نمیکند تا چاک مسلم بن عمر الدیلمی گفت این امیر عبد الله زیاد است حسین بن علی  
 مردم کوفه را که گفت حال معلوم نیست متوقف شدند و این زیاد در قصر امارت فرود آمد و غنیم  
 خشمناک آتش بیخ سخن گفت و کسی را نطلبید و آمده اند که روز دیگر این زیاد و فرود ما  
 در اسوان نداد و دادند که مردم عجم حاضر آید خلقی غنیم در مسجد جمیع شده این زیاد  
 اینجا رفت و بر سر رفت و بعد از چند شام باری که گفت ای اهل کوفه بر بید امارت و رایت  
 شهر شما بن سوختن خود و فرمود که در میان شما سوخته نصفت و عدالتی ارم و داد  
 ظالم از مظلوم بنام و با هر که از را طاعت و افتیاد در راه احسان و ارشاد بجای آورد  
 هر که در عصیان و زرد سرای اویدم و بداند که من نسبت بطیج موافق شما سخن بر سر نهی  
 و نسبت بر بگرد و حالت شما مانند ستم قاتل معلوم شما باد که من مثال بر نیدار با مثال کنی  
 خود از بصره بگردد اندم تا آخر فرمود است تا تمام رسالت داد و امر و نوای او را با شاع افتیاد  
 مردن که انما انشا الله تا و این زیاد مثال این کلمات گفته از سر فرود آمد و بقصر امارت  
 احد اعثم کوفی گوید که دیگر روز این زیاد از خانه بیرون آمد و بهیات حالت و در اول  
 مردم را در مسجد جامع کرد و بر سر برآید و بعد از چند شام و خداوند عز و علالت انما  
 در امارت شدنی بادی بی غنت و لیسینی بادی بی نصفت تا بدان قیام تواند نمود و عدالت  
 است که بکنایه را بجای گناه کار نگیرم و حاضر را بوضو غایب عتوبت نکلم و دوست را  
 بیل دست مواخذه نمایم اسد بن عبد الله از میان انجن بر پای خات گفت ایها الامیر  
 خدای تا میگرد و لا تو را و از روزی مرد را بخت آید و اسپانیکه با پیش



از آن نباشد که بر هر چه فرماییم بکنیم و شهادت برید بجان بول کنیم این زیاد و برابر  
چون گفت از مسجد بیرون آمد و به دارالاماره شتافت چون سلم بن عقیل از خدمت این  
زیاد و خطبه وی خبر یافت خود را بر عیسی عظیم برضی او مستولی گشته از سرای خمار بعد از  
غذا خفتن بیرون آمد و بجانب منزل بانی بن عوده المدحی که از آن طرف بود رفت و در  
سرای وی بایستی و سوتی وی درآمد و چون بانی را خبر شد از خانه بیرون آمد و با سلم ملاقات کرد و  
سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بیاورد و نام ما را از شر من بکاه  
و آری و بنیافت و رعایت من را از آنی که نتواند مرا در ورطه غنا و کثافت انداخته اگر تو بخوا  
من در غنی آیدی ترا باز میگردانم اما این زمان حمایت تو بر من واجب و لازم شد  
اکنون عیب باشد که بعد از تو خوارم بسادت بنشینم و از برای او حجه در جرم مرتد داشت چون  
شد و خبر شد که مسلم بجانب خروج فرج خود آمده و در حقیقه مسلم بیست امام حسین از ایشان  
برسد و با ایشان عهد و میثاق در میان می آورد که بر بیعت و فاطمه و از بعد بر هر خبرند و  
آنجائات سوگند خورد و بپا زایان میزد که میگردانیدند تا زیاد را در بیعت قرار میسر بیست  
امام حسین را فرزند گشته بود و ای عدد ایشان بهر در هزار رسیده و درین اثنا شریکین  
اعوانی که از آنجا تبعید بود و در منزل بانی بن عوده روزی کرده او را بر توبت و شهادت  
مسلم بپوسته و عیب و ترس میبرد چنانچه این زیاد برین صورت و خوف یافته شخصی را از یک  
شریک فرستاد که من خود ابدی است تو می آید و شریکین اعوانی که مسلم سرور کرده که چون خدا  
این زیاد پیش من آید او را بچنین مشغول کنم تو در وقت نگاه داشته جبار از تو وجود  
او یک ساز تا امارت کوچه بر تو قرار یابد و اگر کن محبت با من سی نام که بعد از من بگذرد  
چون در نزد من این زیاد بر نایب شریک آمده و بنشیند و شریک او را بچنین نگاه داشته  
انتظار میکند که مسلم از همان خانه بیرون آید و کارش آفر کند مسلم بن عقیل بی خبر گشته

خوارت که بر این زیاد و ده بانی بن عوده او را سوگند داد که این حرکت کن که درین سرای اطفال و  
عورتان بسیارند و بچشم آن است که جگر ایشان خون گردد مسلم در خشم شد و بیشتر سید افتاد چون  
نشستن این زیاد و بجلو بل بجا سید از خانه بانی بیرون آمده و دارالاماره رفت بعد از آن  
این زیاد و مسلم با شریک ملاقات کرد و شریک را بگفت و او با شنید که فریاد چنین بانی و چکار می  
نکند مسلم جواب داد که بانی و این آمده و می پرسد سید که او را سبیل و آستان از زبان بر کمر به درین  
باب شریک کرده و فرصت داد و به شکل میباید که بعد از این فریاد چنین از کمر چنین بطنی ظاهر شود  
عاقبت فریاد شد ان شاء الله و در بعضی روایات آمده که چون شریک را آورد در سرای بانی بن عوده بجا  
و این زیاد و او بنام داد که سید است تو می آید و شریک مسلم بن عقیل را گفت که غایبند و با تو شریک  
نوازت که این طایفه با منی ملاک شود و اینک غایبی که از وی نظر داد و چاره در پیش من می آید  
و طایفه آنکه او را بر قتل رسانیدند در سرای امارت بر سر بگرفت ممکن نیستی خرمه او که نباشد  
که با تو سازش کند و اگر عاقبت با من خاطر نماند از خبر فایده که از بانی بن عوده گفتن نکرده  
بیشتر که این زیاد در سرای من گشته شود و شریک است بعد از سوگند که قتل او سبب قتل است  
عرفت و با یکا حضرت محمد بن ابی سلم را درین کار تقصیر نماید که هنوز بچنین ایشان با تمام  
رسیده بود که شخصی از اماران شریک را بگفت ای برادر مرا است مسلم در همان خانه بمنشی  
گشته این زیاد بر سر باین شریک حاضر شد و شریک را بپا بر توبت و خونی بسیار بچنین نگاه داشت  
چون او را از مسلم دید چند توبت بی زبان کرد و اینکه که مشر بود و اینکه فرصت توبت نیافته  
کرد و دست هر کار نگاه میباید داشت که توبت از عرض حصص چون تکرار شریک از خدمت اعدا  
تجاوز نمود این زیاد و بی بانی آورد و گفت که این مرد بدین میگوید بانی گفت اصعب الله ابیر  
از دست طلوع هیچ نمایان زمان عین بیت رفته بانی میگرداند غالی از شهادت او را  
چون این زیاد از سرای بانی بیرون آمد مسلم از آنجا اخلاط شد و شریک را بگفت چه خبر از قتل



این زمانه مانع آنکه گفت یکی گرامت کافی و یکی قول رسول الله صلی الله علیه و سلم که الايمان قبل الشك  
 و در مومن چگونه قدر که هر که گفت که ایمان را که این بود ترا می کشی کار تو استغاثت می پرست  
 و حکومتی بود بر علی میگرفت و شریعتی بود بر او نهاده از دست سه روز دیگر عالم آخرت رفت و تمام  
 این زمانه بر وی نماز گزارد و در آن ایام این زمانه چند اهتمام خودی منزل مسلم بن عقیل بر ذوق  
 الامر بجهل که او را روی مؤذنه را بدست و در بین این حال تفصیل این اجمال  
 انگیزان زمانه حضرت که سر از درم در آن بود بنام خود مؤمن نام داد و گفت بر ما شسته علی انما  
 کن و بگوئی که من یکی از دوستان آن علی ام و بدینی از برای مسلم بن عقیل آوردم تو حق آنکه مرا  
 پیش او بریدی تا این را تسلیم نماید بدان شب با خود گدوم منزل خود را برگرفته و به عظیم  
 رفت و دشمنی مسیو که حکومت در آن امور شروع نماید تا که نظرش بر بعضی اشیاء که نماز بسیار  
 میکرد گفت شبیه نمازگاه را مسکنه و عمارت است که این مرد از آن نفر ما باشد این معنی  
 در باطنش بر سوخ بافته چندان وقت کرد که آن مرد از نماز فارغ گشت ایضا نزد یک و  
 رفت و گفت بجهت ندان که گفت من مردی ام از اهل شام مولای ذی الکلاع و خدای تعالی بر من  
 منت نهاده و من خاندان نبوت و کسانی که این زمانه را دست میدارند در دل من افکنده است  
 و سر از درم نذر کرده ام که به آن دو نمندم که بدان شهر آمده و بجهت امام حسین بن علی  
 اشتغال بنمایند اگر مرا بیاورند به بنیای تا این مال تسلیم نماید بعلیت کرم باشد شخص نماز گزار گشت  
 از میان این مردم که در مسجد حرامه را اختیار کرده عمارت بر خود ساختی من گفتم آنرا  
 خیر و صلاح در پیش نهاده نموده بخاتم رسید که تو از جانب آل رسولی آن مرد گفت من  
 تو خطا گرفته چنان یکی از برادران خود دوستان دارم اهل بیت نام من مسلم بن عقیل است  
 و ما خدای عز و جل بعد و جان کن که این سر را پیش بچسبم فاش نمایی تا من ترا مقبوض و تو نشان  
 دم مسئول نموده تسلط خود کرده مهری که بر من بسیاری در فاشی آن نموده مسلم بن عقیل گشت

که سر از درم نذر و در منزل بن بنام آنرا صاحب خویش مسلم بن عقیل برم و روز دیگر مسلم بن عقیل  
 آورفته مسلم بن عقیل را بمنزل مسلم عقیل آورده و به نذر کورس مسلم خود داخل  
 اهل بیت و از روز نایب در سرای بنی نبویه و بسر برده و بکامی حالات و توقف یافت  
 و از آنجا بیرون آمده نزد این زیاده رفت و از کشته و کوه را نشان او را اعلام داد  
 و چون محمد بن ائمه و اسما بن خواجه بجلل این زیاده آمده از ایشان پرسید که ما بنا  
 بن خود بکجاست که چند روز است ما و ما می بینیم جواب دادند که می شد صاحب خدای است  
 این زیاده گفت می شنوم که اکثر روز در سرای خودی نشیند آیا چه خبر مان می شود و اگر که بسلام  
 ما می آید ایشان گفتند شرط تحقق بجای آورد و اسیر را خبر دهم و از دارالاماره بیرون آمده  
 بر سرای ما می نشست و آنچه بر میان ایشان و اسیر واقع شده بود ما او گشت و او را ایضا  
 و اطلاع تمام سوار کرده و در ایضا عمارت نهاده ما می چون نزد یک که تنگ این زیاده رسید  
 گفت خوشی ازین مرد که در دل من پیدا گشته مؤمن شدم محمد بن ائمه و اسما بن خواجه  
 در تنگین او کوشیده گشتند این از تنگینات انسانی و مستویات شیطانیت ما می تنگ  
 ربانی و صناد و معصوب این دو شخص بجلل این زیاده در این چشم این زیاده بروی  
 افتاد گفت ما را جباهه دیدید قتل ما می گشت ایضا الایر چه واقع شده این زیاده گفت  
 و افتد ازین عظیمتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را در دماغ خود راه داد و خلقی از خود  
 و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور نموندت که من از یکدیگر تو غافل  
 انگار ما می گفتم این شخص را می شناسی ما می چون در منزل نظر کرد او را نشانفت و دست  
 کردی جاکوس مکار بود دست مخلص دوستانه ازین جهت از جنات و انفصال در  
 نامه او پیدا شده گشت ایضا الایر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را بنظیر امام و در پیش  
 نشسته می نمودم و لیکن در ظلمت پس شخصی را دیدم که خود را در سرای بن افکنده زنهار خواست



را چنانکه آید که او را بپروان کند اکنون سوخته بخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل  
 خود برون کنم و بعد از آن بخدمت ابر بر بادرت غلام این دنیا و کنت هیئت تو از پیش کن  
 برون تویی تا مسلم را حاضر کردانی بانی کنت هرگز این نکم دور شربت و دوت چگونه جایز  
 باشد که نیتناری و معانرا بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سبب عادت عزیمت  
 و بکوبین حرکت اعدام غلام این عار از حق را بیل نشود و تا ابد برین کشت کند و در انشاء  
 محاوره این دنیا و دانی بن عود مسلم بن عروا لبالبی کشتی ای بر رخت فرمای که بانی  
 دوسه کله بگویم این دنیا و کنت بر خط آنکه او را از قصر برون ببری مسلم بن عروا بانی را بگوشت  
 برود کنت و بجای بانی تو از جان خود بر سر آید و بر عیال تو دم و غیره خود درم و شستنی  
 و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرض ملک می آید اگر کسی از اقران مسلم از تو طلبه تسلیم او  
 عیب باشد اکنون خشمی ببرد ترا بر آوردن او بکشت نیتناید اگر حاضر کردانی هیچ عاکی  
 در آن نباشد بانی کنت و الله که در سرین مسلم بن ابر عیال باشند من همان در رسول  
 بکشد ای خوشی او را پیش خصم نیارم و باین سوای تن درندم و باین نیتن را خفی  
 نشوم و چون مسلم بن عروا دانی بن عود ما بوی کشت او را نزد این زیاد آورد و صورت اصرار  
 وی مانع خود خشم این زیاد و زیاد شد کشتی بانی اگر مسلم را حاضر کنی کردن ترا بزم  
 بانی کنت که نه باشد که باین این معامله پیش برد اگر تو این اندیشه را بقتل رسانی خلقی  
 اینو به نجات تو برخاسته این قصر را احاطه کند این زیاد کنت تو را از خوشان خود  
 میرسانای و با صاحب و دوستان خود بنده میکنی امکا جوی بر روی بانی زد چنانچه بینی او  
 شکسته خون در سبیلان آید بانی دست بنده شمشیر برود سر بکنی زود از سرنگان این زیاد  
 که از نیام برون کشد آن سرنگ دست او را گرفته این زیاد کشتی بانی اکنون خون تو  
 مسلح کشت فرمان داد تا او را در خانه از خانه ای کو شکس بوس ساختن چون سعادین

خارج شد باین صورت نموده باین زیاد کشتی ای خدا را باین در این شاد است تو او را چشم  
 از وصول در شان او بخنان میکنی و ده بانی خوب میدانی چون چش تو آید بینی وی بشکستی  
 در روی و روی او را بخون ملطخ ساختی و ده انگ میگوی که ویرا خواهم کشت این چه کردارنا  
 صواب است که از تو صد دوی باید از تن بختی غصب این زیاد و از ما بد گرفته فروخته تا کما  
 چندان زیاد که از حیات بوی کشت اسما کنت انما و انما الیه را بحدی ای بانی خبر که خود  
 بتو میرسانم و چون بانی را بجا نیاوردی خبر کوثر انما و کما او را بکشتند عروا بنی  
 از کشتی بی هیچ را که از کشتی بانی نه ج آورد و بتو جرب این زیاد کشتند و قهر مار را باط  
 نموده فرو برد کشت کمانا عروا بنی هیچ و ده از ان بانی هیچ این زیاد اصرار نیتناید  
 بر سید که این جوشورش و غوغا کشت از بانی بن عود است بمقتول او را کشته اند  
 اند و اضطرار است باین زیاد و فرمود تا شریع تا خفی با انجم کنت که بانی در زمان ملک است  
 شما باز کردید این سنگین یافته عیال خود را بجهت نموده و بتولی چون بی هیچ دست  
 از حاضران زیاد باز کشته او برون آمد مسجد رفت و برین و بسیار روی سرنگان و  
 اعوان و انصار آن با بکارا بشیرهای کشید و بپایان بود و طایفه از مردم کوچه در انفع  
 بمنع کشت این زیاد و بر سر براید بعد از بسبب استایش خالی خبر شورش و غیره بشیر کشتی  
 مردان کوچه دست در عود و شلی خلاء خدا دست رسول و صلی الله علیه و سلم زبند و احاطت  
 و دست است او حکام خویش مبالغه واجب اید و نشه میکنید که ملک شودید بر شما امانات  
 جنت کرد و عیال از بید بید میرسانم و خدا قدر من اندر و در انشا خطبه خبر اید و سید که سلم  
 بن عقیل با جی کشت خرم کرد و نشه عظیم روی نموده و چون صورت قدرش بدین زیاد کشت  
 بخیل تمام از بزم فرود آمد و دارا لاله گرفت و قرآن را در دهن و بعضی طافند و گفتند  
 این دامنه چنان بود که بعد از حبس بانی بن عود چنانچه است که کاشی یافته خبر و کوفه شایع شد







پسران خزینه کسب در خانه وی بنیان بود در این هنگام که محمد بن شمس و اعیان کوفه و مدینه را  
 حاضر بودند آن دو با عبد الرحمن بن محمد شمس آمدند گفت که مسلم بن عقیل در خانه است و عبد الرحمن  
 در کوفه در این محفل است این زمانه از محمد بن شمس پرسید که این سخن نهانی که عبد الرحمن در کوفه  
 نمیکند چه بود محمد گفت اصل الله لا یسر البشارة العظمی بن زیاد گفت آن چیست که پسر از نو  
 لفظ بشارت می شنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از مسلمانان است  
 که او را اطوعه گویند احمد بن اعثم گوئی که یک جوان این زمانه از مسلمانان است خیر نیست نایب خوشی عز  
 بن حریث الحوذی را گفت که سید مرا از سر مسلمانان ملازم محمد بن شمس کردان نابودند و مسلم بن  
 عقیل را بیاورند و عود و بوجیه فرموده عمل نموده محمد مکرر گفت مسلم با اجتماع روان شده و چون  
 نزدیک بصری می شود رسیده مسلم آواز هم سوز شنید و آنست که جمعی مصلحان را می آیند از جای برت  
 و زنده پوشیده و عمامه بر سر است شمشیرهای بلند بر سر است و تیر و نیزه در دستند و با خود گفت کلی  
 شمشیر مرا آماده باش که مرا انجام می آید آنست انگاه باطوعه گفت که خدای تعالی ترا یار را  
 در سر را بکشای آن زن در سر را بکشای مسلم چون شمشیر شکاف پرده آمد و حمله کرد و در آن  
 حمله چند کس را می انداخت این خبر این زمانه رسیده محمد شمس پیغام داد که کوفه را بسید کن  
 فرستادم که یک شخص را بگویند پیش من آید این جعفر بن مسلم اگر جوری در دست آفر  
 بگو پیش من است محمد بن شمس جواب فرستاد که ترا تصور است که مرا بگویند بمالای روان کرده  
 و آنکه که تو را بگویند شمشیر زبان فرستاده عبد الله او را تیر کرد که او را امان داد و نزدیک رسد  
 که جزمی آن مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث آن مسلم را بن شمس رسید خطاب کرد  
 که ای مسلم خود را در محله من بکن و شمشیر از دست من بکن و نزد من آئی که امیر تر امان داد مسلم گفت  
 بمان شما اینجا نیست محمد گفت چنین گوی و بر جان خود قسم کن و بر قول اعتماد کن و بمان خود را  
 بن رسان مسلم گفت بر من شما منصفه و خیر اعتماد نمائید چرا که من در این بی اندیشه و بی غشتم

در روی کاغذ این اندیشه اند که من از اهل بیت مصلحتی ام صلی الله علیه و سلم و یاری دیگر  
 در مخالفان حمل کردند این زمانه از پسر شمس از بسیاری از کوفه ایان بود و مراجعت نمودند  
 و در سرای بنی هاشم با خودم خود گفت که یک ساعت در خانه بقیل بمانم مسلم سخن میگوید  
 بعد از آن نزد یک در فتنه گفت ای پسر عقیل خود را بکش بدو که تو ایمنی دین قبول کردی و ترا از  
 شر بعد انکاه دادم مسلم گفت ای پسر شمس ترا خیال است که من دست بزنم لا والله بگو  
 این تواند بود انکاه بر محمد شمس حمل کرده او بسیاران خوش بخت و مسلم بوقت خود باز  
 و میگفت ای با خود ایام را یک شمشیر است که از تشکی هلاک میشود و یکسای یاری آن  
 داشت که او را آب دهد و محمد بن شمس با خودم خوش گفت این عاری عظیم باشد که سید کن  
 بر یکسای غالب نیاید بیات اجتماعی بروی حمله کند که و رای این چار بخت آسمانست بر خود  
 عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی را بکوفه موسوم به یکسای حران الاخری شمشیری  
 بر مسلم انداخته لبالبی او را بر سرید مسلم در آن کوی بینی بر یکسای زد و بدو خوش فرستاد انکاه  
 یکی از عیال او را نیز زد و مسلم شهادت از اطراف و جواب در انده او را بکوفه و بعضی گفته  
 که محمد شمس بعد از عرض امان مسلم را بکوفه داد و را بر شمشیری سوار کرد و شمشیرش را بسته  
 و مسلم چشمها پر آب کرد گفت هذا اول العذر و عین عبد الله عیسی السلی با وی گفت که چون  
 مسببتی روی خود کرد و حیدر فایده نداد و مسلم جواب داد که بر حال خود غمیکرم بلکه گویند  
 من بر حسین دالی آوست محمد بن شمس گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاقری مطبوع  
 انکه چیزی با هم سخن نویی از و اعهذ بن او را اعلام فرمای و وی را شمشیر از زانی آوری که بکشای را اهل  
 کوفه خود زکرم کرد این قوم چنانی اند که امیر المؤمنین علی از و پسر که مفارقت ایشان است و در  
 اگر بر سوا قبل او کرم الله وجهه باشند و عرسد درین باشد نه نوشته با هم سخن فرستاد  
 و چون مسلم ما خود گفت که شمس باطلید مسلم بن عمر ابی بلی گفت قطره آب بخشی که در زخم

بعد از آن بار







نفت کربان زیاد در مانی مسلم را بدین فرستاد از گهای حالات کردی بود بود برید  
اعلام داد برید تا بنان زیاد را مطالعه کرد فرمود تا سر آمد در دوازدهمین پانزدهم  
و جواب کتاب این زیاد برین نوشت که اما بعد تو بزرگ یک من پنهان بودی و  
عوض بدلی نداری هر چه از تو قصه و زیاده مرغی و سخن نیست جوشت دشمنان این  
دفع کردی و بوجه خویش و فاعل خودی انکار حرم و احسانهای و دوزخ خود تو بمن توقع بود  
و انکار حال علم و فهم دفع هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود هر یک از این ترا  
و سر از درم خنبدیم و نزد تو باز گردانیدم و چنین بشنوم که حسین بن علی غریب عراق  
دارد باید که شک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط گردانی و سرگردانی که از وی منافی شود  
خواهد شد تسلیم آری و سر حاجت بنین صادر کرد و در روز و موضع من رسانی و ایسلام

در آن اوان که مسلم بن عقیل رحمه الله علیه در خانه ابی بن عروه داخل گشت انداخته بود  
جمعی کثیر و جمعی غریز از کوفیان به بیت امام حسین علیه السلام متفرق و بسیاری کشته مسلم رفته تا امام  
حسین نوشت و فرستاد که آن را از اید لا یکذب بلکه و قد ما بین من اهل الکوفه ثمانية عشر  
الف رجل فاقدم فان الکس ملک و لا راي لکم فی کل ابی سنیان یعنی بر سر کسی که سزاوار  
ببیت اختیار ننماید بیخته اهل خود دروغ نگویند و حال انکار را بلی کوفه نبرد. مزار فرزند  
باین بیت گردیده باید که مژده انجا نباشد که روی که خواهر ایشان بمحبت نشوخت و بیلی اهل  
ابو سنیان نمارند و چون این مکتوب بایام حسین رسیده آنکس رفتن عزان ساز داد و بتبشیه  
اساسی سفر مشغول شد و دوستان و یار و خانان او را باین صورت خوانی نمود و در حد  
منع آمدند از آنجمله عمر بن عبد الرحمن بن اریاش بن منام الحزبی هر سینه آنجا ساز رفتن  
کوفه منع کرده علی خود را با قیامت چچ و در این موکده ساخت نمیدانستاد بعضی گویند که

چون خبر توبه امام حسن پس عباد بن عیسیٰ بن خضر رسید بخدمت او شافقه گفت ای ابن عم من  
عزیزت که خود را در فرمود بی ای بن عیسیٰ گفت یا ابن رسول الله از آنکه برون مرو و ساقط  
هرم خدا بنبار دکن که پدرت را بر تو پیش علی بن زکریا دیدی کرد. به آن ملکات رفتی  
که به او چو رسیده و آن قوم قصد برادرست حسن کرده حیات او را غارت کردند و در انهم  
زودند و نوازیشان این سبکش را بکتابخانه سوزو مشرد بر قول کوفیان اعتقاد کن  
امام حسن جواب داد که این قصه با آن سبکی ندارد چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل رسیده  
که هر دو هزار کس با او پیوست کرده اند و مردم کوفه زیاد و از ده رسول با او پیوسته بکتاب  
پیش من هستند. اندو الهام خود کرده و توبه انجامت کردم این عیسیٰ گفت کوفیان را  
خود را از شهر اخراج کرده اند و ملکات را منصرف گشته بآن صوبه توبه نمای و اگر چنین نگذارد  
و توبه میسر نسکم که جنگی واقع نشود ایشان را برادران واقعه نصرت نمایند امام حسن  
گفت یا ابن عم سناظر خیانت بعد از آن عبدالله زبیر را بجناب طاقت کرده گفت صلح  
آتش که در هر دم کوفت نمای و در سل خود را در اطراف انصار بر آگنده که در انصار شرف نمانی ما  
شدند تو که در واقعه بخدمت میادرت نمایند چون اعراب توی کرده عالم زبیر را ازین  
شهر بر کن کن و من عالم و متنبس صلوات نویسم و چون در هر دم مکر جمع اهل آفاق بود  
ارباب قطارت اخانت خود و باشی بمطلوب خود برسی و برادر خویش فایز کردی افتنا الله  
تعالی را بر اذکی پوشیده غایب گزاین و ادایت یعنی بپایان قولت که ما امام حسن در ملکات  
داشت عبدالله زبیر در مقام سناظر ملازمت بشی بروی می آورده و روزی شب برسانه  
و بعضی گفته اند که این زبیر بجناب را بر توبه بجناب عراق ترغیب و ترغیب با نماند نمود  
و بعد از سوز و زاری عبدالله عیسیٰ بنزل امام حسن شافقه گفت ای عم بطون که در  
کرم آن دایه یو فاد خداوند و در عین سر زمین کرم خداوندست چو تو که ساکنی



کوهی که این مرتعی را که البته میل سوزد و بی بابت بن رود که ملک فی و نعلات و مصون  
 و شایب بسیار دارد و شمشیر بر پودر آن نواحی چهارست چون آن ملک رسی اعیان  
 خود را با طراف و اکناف ممالک و دانه گردان تا خلاصی را بهر دست خود مروت کند و چون  
 برین پنج زندگانی کتی و شمشیران تو خایب فاسر گرداند اجماع کتین کمال اشنان  
 بود و مار خود به این و غایت نصیحت نراند و نشان خودی ششام فرار اندک عزت بن بجای  
 کوهی که هم گشته است بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبدالله عیسی سرور پیش افکنده بعد از  
 لحظه سر را برد و کت آن را بر غایت با مضایحای رسانید و کت فخر عیان بخوانی  
 باری پادشاه را با خود میرزا اندان بهر سر که را و افکنده و به اهل و عیال خود  
 تو نظر کنده جناح مستندان و فرزندان این عیان درین قتل او دردی نظر میکردند و  
 قدرت آن پادشاه که دم زنده اجماع حسین فرزند کردای بن است که اهل و اولاد درین  
 سزای بن بر داشت نمایند این عیسی کت رفتن تو چشم این زبر بر روشن کرد و بطوب  
 و مقصود خود رسد و امره که تو بساد و در ملک نشستی که کت اشانت بجایب و نمیکند  
 و کرده ی بنیکر و او در غایت بود و غوی خلافت کرده مردم را بهر دست خویش عوت فرستاد  
 اجماع کت در بن بانی کت و در بن متصرف خیر باشد ازین عت مسالت نماید و چون  
 عیسی بن عیسی بعد از شهادت از پیش اجماع حسین بر دین آمد و با خود میگفت که در بن از  
 حسین و هزار بار در بن از وی دلی از وی بر گرفته ام که عاقبت کار او در عانی و به  
 سان خواهد بود و در راه این زبر او را پیش آمد و چون این عیسی را مانی العظیم و معلوم  
 بود کت ای سپهر بر خوشه ل با بن که حسین عیان غایت بجایب عراق منقطع ساخته بهم  
 حال میرود و حجاز را بهر میگردد و عرصه تمامه را خالی خوی یافت **فاما**  
 خوش گرفته و فرنیان سر زنت ساقی که فلک شان بکند و که قمری که بر این زبر و جوا

پنج گشت این عیسی اول و محزون بمنزل خویش آمد بعد از آن اجماع حسین شیده و برادران بوالی  
 خود راجع کرده هر یک از افراد حال او عطای داده و محبت عورات و اطفال خویش محالما  
 ساخته در روز سوّم فی الجمله که در قتل مسلم بن عقیل بود آنکه مردن آمد و بعضی گفته اند که در  
 ششم فی الجمله سوخته و دلی که عرب بن سعید بن عاصی یکی از سرانگان خود از عت اجماع حسین  
 فرستاد و او را باز گرداند چون آن سر تنگ با اجماع رسید کت حکم امیر بن جلال است که عزت  
 نماید و اگر اجابت نیکی من ترا از رفتن مانع می آیم و استجاب باد و اشاع نمود و نزدیک آن  
 شد که میان هر دو فرقی نیاید دست به دامن خیر بر دین رسیده و او از فتنه رسیده  
 رسولی فرستاد و آن سر تنگ را برگرداند اینده چون اجماع حسین یدات بوقی رسید برین عت  
 اسدی که کوه سوخته گردیده بود او را پیش آمد اجماع حسین از وی پرسید که از کجای می آیی کت  
 کت از عراق می آیم پرسید که اهل عراق چگونه اند و مردم اینجا با مادر و مناسبت کت بطوب  
 ایشان با نوازست و سیوف بجایب با نیا سید و در آن فرمان خدایت جل جلاله اجماع حسین  
 کت راست گیتی یا خاکی اسد بنعل الله باشد و بجایب برید و ایست که چون اجماع حسین  
 بمنزل شام رسید فرزندی شاعر او را پیش آمد که از جانب عراق می رسد و یک سر فرستاد اینجا  
 از وی پرسید که مردم عراق را چون دیدی فرزندی جواب داد که خشمم و خلو بهم شکست و نفهم  
 غیر کسی می آید از ابدان آن که شام گردانند ایشان با نوازست و شمشیر با عت فرزند  
 او را و او را کرد و بجایب کت رفت و چون عیسی را بر سر رسید مکتوبی بفرستاد و در مصحوبت  
 بن سهر بگوید فرستاد محفون آنکه نامه مسلم بن عقیل بن رسید که بنی از ایشان شمشیر  
 خلافت بن و مشر بود و بشوق و آرزو منی شما بقدم من و حال آنکه شما در نصرت  
 و مساوت ما خیر و توقفت جایزند اشهد خداوند بجهاد و حق افضل فرایند و کت فرستاد  
 آثار شمار سالد و سعی شما در حوز حق من ضایع نگردد و این جمیع از بطن لاله رسالی



دین غریب و رعیت مکتوب خواهم رسیده انشاء الله تعالی و چون بن سهرتباد رسید  
حسین بن غیر که از قبل این زیاده علیه السلام را با وی غلطیها کرده و مکتوب فرموده اند  
از بالای سور بخندق انداخته بادر جهنم رسیده چون امام حسین از بطن برون آمد  
عبدالله مطیع او را پیش آمد و گفت پدرم فدای تو باد و این رسول الله عیدم که خرج  
تو از حرم خدا و حرم جد خود چه بود امام جواب داد که بکاتب کوفیان و طلبه ایشان این طبع  
گفته اند اسوگندیدم که باز گردی و ترک رفتن کنی که اگر بدی چشم دوستان تو از  
فران تو گریبان کردد امام حسین فرمود کن بصیبت الا ما کتب الله لنا و چون امام حسین منزل  
نزد در سید چشم مبارکش بر خیزد مضروب افتاده برسد که صاحب این خیمه کیست گفتند سیر  
بن العیسی و سیر دران او انرا سکه چنان گشته بکوفه میرفت امام حسین او را  
طلبید با حاجت بخود تروجا و با او گفت سبحان الله پدر رسول خدا اثر ابطیه و فوغلل  
بینمای این سخن خوش افتاده و میر بخت سید جوانان بدست شافت و بعد از ساعتی باز گشت  
افزودند از خیمه امام حسین بیرون آمد و فرمود تا خیمه او را بر کنند و قریب نیمه امام شیه  
مظلوم برود و نزد عید از آن زوجه خود را طلاق داد و رخصت فرمود که در مصاحبت برادر  
خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت که آرزوی شهادت دارد و با من می توانست نماید  
و هر که میل وطن دارد در شهادت خود کاره بود و من رفقت اختیار کنده جمیع یاران  
ز سیر از وی عاقل نموده روی بکوفه نهادند چون امام حسین از دودان گشت شخصی را دید  
که از کوفه می آمد و جناب امام سختی را حوال نموده آن مرد گفت من در کوفه بودم که مسلم بن  
عبید بن جانی بن عروه را گشته چنانکه دیدم که حبیبان پاهای ایشان ترا گرفته میکشیدند امام  
حسین فرمود اما الله و اما الله را چون عید الله گفت چون اصحاب امام حسین برین حال  
اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گشتند که ترا بجهت ای سوگند میدهم که بخود و اهل بیت خود

در کوفه ای از سر رفتن کوفه در کشته بوطین خود مراجعت نمایی که ما ترا در کوفه عجب تا صبح  
نمی بینیم و بنو عبید که همراه امام حسین بودند گشتند باینکه از سلام ترند کانی اینجا می نایم و ما را  
میکردیم ناکشته شویم امام حسین فرمود که لاخیر فی العیش بعد مولاد و چون بر باله رسید  
رسول عمر سعد بن ابی ذحان بخت اینجا بستند که کوفه را در ساید مخفونان که  
اهل کوفه چنانچه بکشیانان خود و بوفای خود مسلم را ستم گشته اند رسیده به ابو بکر  
رسید و مانی بن عروه نیز بیخ شمشیر گشته شد و رسول عمر از واقعیت بن سهر اعلام کرد  
و چون مکتوب فرستاد در میان مردم شایع شد جمعی که از اکناف و پوخته بودند عجلت  
بر داشتند اختیار کرده متفرق گشتند و با آن جناب بخیر از خواص اصحاب او کسی نماند که  
چون امام حسین بقصر بنی مسافل رسیده سر برده و بدزد و نیزه بر زمین خود برد و دوشمشیری او بخت  
و کسی بر او توبه برسد که صاحب اینا گشت گشته عید الله بن محمد الحنفی است که از  
ایمان و شجاعت کوفه است امام حسین جمیع بن مسرفی الحنفی را بطلب او فرستاد و حجاج بن یوسف  
رسا بید گشت که در دفع اعدای حسین حرافت کنی ثواب عظیم مانی و اگر ترا بکشد در جبهه  
شهادت علامه آن کرد و عید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن میروم که امام  
که سادات حسین بر آن دیار رسیده و گشته و خود من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان  
بنا بر محبت و بنا بر غیر اعتقاد بجهت ان نبوت کرده بدین زیاده پوخته اند و مال فانی  
بر داریم مانی که نذر حجاج باز گشت و صورت حال را مودع داشت امام حسین بوفای این امر  
قدم بر نبرد فرمود و عید الله شرط تنظیم بجای آورد امام حسین با او گشت که معارفته شود  
بن ما مها نرفته رسولان فرستادند که امامت اعوان و انصار دیار و دوستدار تو ایم  
ما سول متوقع انگر بر خیزد بخیل متوجه اینجا بیکدی تا ما را بر ابط جان سپاری قیام نایم  
اکنون می شنوم که سادک طریقی خواست و ضلالت شده اند و بر این زیاده پوخته و دوشمشیری



عز و عصبان که بگشتند و لای جسد الله و الله بانی که هر یک یکی از خود شره آن شب  
 و صاف خوی بود و من این ساعه ترا بگویم و انابت دعوت میکنم تا گمان تو آفریده گردد  
 و ترا مضرت و وسوسه خوش بخواهم تا بعد رفوت طاقت درین هم که پیش گرفته ایم با  
 موافقت کرده در دفع دشمنان ماسی بلیغ نمای عید الله جواب داد که این چنین معلوم است که  
 سرگشتت نویسنده در آخرت خطاه و فریب است اما چون ای که کذب با تو در تمام عبادت  
 و دران دیار ماضی و معادنی نداری و با تو معده دی چند پیش نیست غایب ظن من است که  
 تو مخلوق خواهی شد به ان خدای که تمام بداد و بختش ساخته که درین محل نفس من در دست  
 مساعدت نیفتاید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحق نام اوست قبول فرمای  
 بخدا سوگند که این اسباب است که از عیب هر جانور که ناخسته ام به او رسیده ام و سرگشته  
 من ناخسته بگردم زنده و این تشریف را که سیف است صادم بر میان بیدی و بپوش این  
 محرم بر جان من نیست منی امام حسین در نزد کن بطبع است تشریفش تو نیادم بلکه عرض  
 آن بود که در مسونت و مطاهاست من که مریزی و در قلع و قمع اعدا من ساعی جیه بقدیم  
 رسائی مرا مال شخصی که نفس خود را از من دریغ میدارد اتفاقی نیست و بدان ای عید  
 که من از جبه خویش مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد یاری خویش  
 اهل بیت من بشنود و فریاد ایشان زنده خدای تعالی او را در آتش و دوزخ یزدی و از کشته  
 و چون سخن امام حسین منتهی گشت بر خفا و بمنزل خود رفت بعد از واقعه انجمن عید است  
 بر توفیق خویش تا ستمها خود و دران آیات در آیه گفت چنانچه در تاریخ ابوالموید  
 موفقی بن اللاحه ای مسطور است بر خفا یار مایه صبا بر پوشیده نمائید که از عید توجه  
 امام حسین با وصول و بکرملا و انصاف و تقاضای بسیار نظر رسیده که روی خود را این  
 و فرنگی این آن ندارد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بحدی علل احد دران باب ساقه خود

در آن روز

و بر دهنه آید

در آن روز که خبر اسیر کردن آن بام حسین و سیل او علیه السلام گشت  
 کوفه سوع بریند بید گشت نامه بر این زیاد فرستاد یعنی بر آنکه درین اوقات جسد بر سر  
 که حسین بن علی عزت کوفه دارد و ظننه انکه خود شاد است و رود را بسا و به سر سده تاسم  
 را بر روی کبریا بنگار و اگر خسته مضبوط گرداند بنابرین این زیاد که شریک بود حسین بن علی  
 باطلان کثیرینا و سید فرستاد تا بعضط طریق قیام نمود از احوال امام حسین یو مایه او را  
 اعلام داد و حسین چون زید الرواحی را با هزار سوار بسا و به فرستاد تا اگر بر امام حسین دست  
 یابد او را بکوفه رسا و چون امام حسین بنزلی عتیق رسید شغلی از بی عکرمه او پیش آمد بگفت  
 این زیاد که با باطل بود بیا به سرگردان کرده و ایشان از ناگه سیه آمدند شسته استظار  
 میگشت مصطفی آنست که در جبه نمای قداسوگند که تو میروی مگر سرگشته و میروی  
 شناس که بر قتال و افشال کوفیان اعتماد نیست بلکه ایشان در محاربه با تو با لشکران زیاد  
 انصاف کرده اند و منو جاب تواندا هم حسین گفت خداوند که خوار خیر ترا که است کما و در شرط  
 نیست بجای آوردی و چون ارادت دانی مستحق بطلاک اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 شد بود با آن سخنان انصاف فرمود و بچنان میرفت تا بمنزل سر راه رسید و را بجا پیوسته کرد  
 صباح بود آن شد و چون آن بوسیط السمار رسید چوب بریند با آن هزار سوار همدان صحابه  
 شدند و از دواب فزول کرده در سایه ای سپان خویش شسته تا وقت نماز پیشین شد بگفت  
 او ای فریضه امام حسین از هر یک سید که بود نماز ما اعتدای میکنی یا با اصحاب خویش جدا میکنی  
 و معنوی این میثا دارد که **بیت** من و ائمه با تو در هر ناری عینیت تا زنده ام نیست من  
 بعد از آن امام حسین پیش و فتنه در لشکر او بادی اندک کرده چون از نماز فارغ گشتند امام حسین  
 بر پای خاست اشک بپوشید خود بکیر زده زبان تجید و تجید باری تعالی گشت و چون از سپاس



و سوارش فارغ گشت گفت ایسا انسان من روی باین حوسب بنادر دم و غایت اینجا بنکر دم باز بگذا  
شما متعاقب نامهای شما متواتر بن رسید که سرعت هر چه تا سر متوجه ما را باید شد که ما مانی  
نه ابریم که در صلت و اعتدال بر ادکیم و از عهد مصالح مهمات ما مقتضی تواند کرد و گنند که اگر کو در  
میان ما باقی باشد که احوال پریشان ما منظم کرد و اگر بر عهود و پایش خویش را بخیع بخت  
آن برادران ما بن از سر اطمینان قدم در شهر شایم و اگر از پست مسافت خود پشیمان شده ایم  
غنان غریب بجایب حرم منقطع کرد اتم محالان این سخن شنیده بر سر مادرش انگشتند  
و بچکس جوابی داد چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین با فانت صلوته عصر تمام نمود بار  
و دیگر پنهان سابق در میان آورد و چون برید سوخته خورد که من ازین مکتوبات خبر دارم امام  
حسین فرمود تا غلام او خرجین سکا بن کوبان را آورد و پیش فرزندش خواند و باطله  
کرد و گفت ما از ان در زبیر سیم که این کتابها بنو فرستاده اند و در تمام نهر تو توانیم اند بلکه  
ماورای سیم که از تو جدا نشویم تا از زمان که بگذرد زنده باین زمانه طافا ستغرای امام حسین گشت  
حرکت زد من اساترت از طافا ست باین زمانه بعد از ان فرمود تا ستران بار کردند و در دم  
خود را سوار ساخته روی بجایب حجاز نهاد و در لشکر او میان امام حسین و عهده جابل شدند  
امام حسین رسید که ای عرض ازین حرکت چیست مقصود است که ترا پیش این دنیا دریم  
چو باین ماورای امام حسین فرمود که اکنون بفرز از خاک چاره نمی بینم دست بپایه می شمشیر برده  
خواست که ازین بگریزد که درین برید گشت با بیک نوعی خشم ملکه را کار دیگر فرمود  
که در بعد از این با تو فرود ایم و از طرفین کلمات خوشتر آید گشته شد عاقبت حرم برید گشت  
مصلحت است که ما و تو برای روی که نه موصول حجاز باشد و نه بگردد تا به بینم که از ان زمانه  
چو فرزند سکه که هر دو طایفه او گشته و حل و سازلی می بودند تا بوضعی رسیدند که بوم  
بیکر بلا بود و از این گشته میل به نیوی کردند و درین اشتر سوار می بدیدند که تسبیح می

فرستین موقت شده اند آن شخص برسد و بر برید سلام کرده که کوبیلین زیاد را برادر داد  
مضون انکه در هر موضع که کوبیلین بوزر سه حسین را در اینجا موقوفه را و در در نزدی فرود  
که آب گیاه دور باشد و با جاکل کتاب گشت ام که هر چه از نو درین باب صادر کرد و مودعی بن  
کرد اند حرم برید کوبیلین باطله کرد و با هم حسین داد و گفت که از انسانی امر چاره نیست  
در بین هر چه فرود باید آمد تا من نزداد بنقصیر منسوب منم نکردم و هر چند امام حسین از هر  
التماس نمود که بماند کستان کرد که در یکی از ان فرزند که قریب یکر ملا بود نزدی کند و رضی  
نشد چون زبیر بن العقیل حرم برید ملاحظه کرد با آنجا گشت بکدام این عاقبت  
مبارک بکیم که جنگ کرد باین قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عت استخوان  
رسد امام حسین فرمود که ای زبیر رات سیکوی امامکوه میادیم که با بیدار حرم برید گشت  
بر شرط فرات که نزدیک ثابت قریب است که یکی راه پیش داده اگر رخصت دی بخار درم امام  
برسد که نام آن فرزند گشت عتو امام حرم برید فرمود که اعوده باند من العتوبه از ان امام حسین  
با حرم برید گشت که ان که گواخت باقی مادی چند بیشتر نهاد و نزدی که خون اندک سناخی  
قطع کرد و بکرم بلا رسیدند خالان سردار امام حسین گرفته گشت که تجار ازین مکان جائز  
نست که اینجا فرود باید آمد که فرات بنو نزدیک امام حسین برسد که نام این موضع حبست گشته  
که کرم بلا فرمود که این مکان و است کرب و بلاست انگاه گشت که از غریب حالات انکه  
و حق باید خویش امیر المومنین علی علیه السلام متوجه حسین بودیم چون باین محل رسید سوال فرود  
که نام این موضع چیست گشت که بلا امیر المومنین فرمود که اراده باری سحانه چنان که کلبه  
اداک محمد درین محل فرود گشته و بایشان رسد آنچه رسد امام حسین این کینه و نقض را  
تن در داد فرمود که ما را از پشت و آب کینه خیمار دهند روز دیگر حرم برید سحر بن ابی  
و قاسم با جبار و نزار و فرزند امام حسین علیه السلام از کو فرود رسد و در کرم بلا فرود آمد



کبریا بن مصطفیٰ آن بود که این زیاده بعد از قتل مسلم بن عقیل عقیقین عالی کرد و کولایات و نه  
 از آنکه منور مالیت بی نام عرب کسده نوشته پیش او فرستاد چون آواز او بر جام حسین بگرایا  
 در کوفه شوع یافت این زیاده بعد کسده کشت بیکه حسین بن علی بود و چون از کار او غرض  
 یابی غمان غریب بجایب عراق عجم منقطع گردانید روی بر آید حرکت اربابا میرا از  
 محاربه حسین صاف داشته این امر را بدگری جمع فرمایان زیاده کشت لمس و محمد دل آدم  
 بشرط آنکه منور می زدنی فرستی عر الکاس بود که او را حمل داد تا از سر بهیبت جواب  
 گوید رسول وی با جانب منور کشته عر اصحاب خود در حرکت سکون ثورت نو خرد  
 بن منیر که خواهر زاد عرسه بود کشت ای عالی بخدا سوگند که تو کجاست حسین یکی از آنکه  
 دست منقطع صدمه واده که ترک سلطنت و خروج یازده نیا بهر آنکه که نزد خدی و غلا  
 روی و خون حسین در کوفن تو باشد عر آنکه درین اندیشه بسر برد و عاقبت حجاب دید  
 بهر پشاور پوشانید در چاه افتاد و با چهار هزار سوار پیاده به بیت قتال آن سر سوزید  
 خصال او ان شده از و حاکم طاقت و سواد خاست در دنیا و آخرت منید بشید و بعد از  
 طی منازل و قطع مراحل چون بگرایا رسیده در برابر امام حسین خرد آید همان لحظه با قرین  
 سنان منطقی کشت بد و از حسین استنار نمای که سبب آن تو بدین ولایت چیست  
 و باعث برین ثورتن و غوغا کشت قرین جو صبر فرمود علی خود امام حسین فرمود که مردم کوفه  
 حکایت می کنند که امامی نداری که از عید مهمام دنیا و آخرت بپرون تو انداخته و انهای قدوم  
 من کرده دین بکلمات دای ایشان فرستیده کشته روی بر آید او دم در آتیا طری حد آن  
 جماعت بملر شده جعبه از آنکه میزد بهر مرد دست برب مسلم عقیل آید بر پست من در آید  
 و نقص همان کرد مسلم را تنها کشته تا بنیسم کشته شد و چون صورت پو غای ایشان شاید  
 می کشت خواستم که باز کردم حرم بریند مرا از انان مانع شده و ازین معارف نگردد و این نزل آید

آورده با قره کشت که عرسه را بکوی که اکنون باید که فرستید که میان مادت ملاحظه کنی  
 و در آنکه اری تا بویطن مالوف حاجت نمایم قره جواب امام حسین بهر سده باند حرکت ابر کشته  
 واده که امید دارم که میان حسن و حسین متاثر واقع نشود بعد از آن عر کشتی به این زیاده فرست  
 و از انهای امام حسین او را جزا این زیاده در جواب فرست که امام عیدای عر سبب برید را بر  
 حسین عرض کن و چون او کتابانش سمیت کشته مرا اعلام نمای و مشط قران باش چون  
 نامه این زیاده بهر سده کشت عتبه درین است که این زیاده طالب طریقت و این نامه با  
 رسولی که آید بود پیش امام حسین فرستاد و آنجا بن جواب داد که من سر کوفه یعنی این زیاده  
 علی بن حکم در همان او بر من چون ابدا و اشاع امام حسین بگوش نامبار که او رسیده در غف شد  
 نخیل را نشکر که ساخته جبار من و کوشش بنی و شرفی چون بعد عر فرستاد و اکثر  
 ایشان حربا و کوه و کشته باز می کشید درین معنی این زیاده را منکوشه فرغان او را  
 سوبد بن عبدالرحمن کرد کلمات کوفه کرد و از شملکان سر کرا چینه پیش او فرستد و سوبد بنی را  
 از انهای شام که حجت اخذ فرست از لشکر کا عر سده باز کشته بود با فیه به اربابا لماره فرستاد  
 این زیاده فرموده آنان خون کوفه را کردن زدند و چون مردم شد این سیاست کردند که  
 تخت نموده بود روی بگرایا بناد و درین اثنا این زیاده بهر سده پیغام داد که حسین و اصحاب  
 از تصرف در آب فرات مانع نشود و به این بهانه می کشیدند که بی ما شتم آب از عثمان بن  
 عفان باز کرده بودند عرسه عروین حجاج را با پانصد سوار خط آب عقیقین فرود این  
 حادثه قبل از شهادت امام مظلوم رسیده و زوی می نمود و چون عطش بر امام حسین و اصحاب او  
 استیلا یافت بر او خود عکاس بن علی را با کس سوار و سبب پیاده طلب آب فرستاد و در آن  
 عکاس و عرو حمار به واقع شده عکاس غالب آید و پادگان شکستبار کرد و دیس بباران  
 بهت ایشان قیام نموده تا آب شکستگاه رسانیده و سارن این حال این زیاده بهر سده

کوفه مرخصان زیاده و حجاج  
 بیکه امام حسین علیه السلام فرستاده











حق در سبقت جری برین سدا هم که هر کسی که با حسین علی و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان  
رسول حق ایشان حاصل کرد و مکان او آتش و دوزخ باشد و لیکن ملک می ملک می است عظیم و  
برینست و کسان میسوا هم کرده و دل از نامت آن ولایت بغیر میسوا هم داشت شهادت برین استیلا  
یا فتنه و شیطان جاه و قدرت نیای بی را در چشم من جلو براده نهاد و او احوای و حکم راندن  
بر رجعت و سیاهی حلاوتی نام دار که است آن آسمان از انداختن بدون نبرد و بریران کان ضلالت  
و فرط جهالت و عجز و غش و تقصیر کرد و بازگشت و موافقت امام حسین کرد و اندک عجز و غش درین ضلالت  
و بیدار خواست هر گردان شده و بوجه ملک می میوز و فرشته گشته بهیچ وجه خبری از فرستادن  
نیست چون هم بری را به فرار یافت امام حسین اهل بیت و شیده و موالی و در پیشی که در آن  
غریب شناسان و پیشتان به نماز و طاعت و توبه و انابت مشغول بودند و در عکاه امام حسین لفظه  
غیر و بدیدار گشت و با محاسن بکشتن ساعت در خواب بیدار دیدم که سکان از رویان بابت  
سیکونه و پنجه است که مرا بیدار کند و در میان آن کلاب کی بودیم که در است نایز و بیکر  
و بمن نزدیکتر می آمد غالب نعل من آتش که انگار می خواهد گشت ابروی خواهد بود در آتش و ابرو عال  
جه خود مصطفی صلی الله علیه و سلم و بعد که میگفت ای پسر شهید آل محمد تویی آسمانها و ملائک علی  
علین جلوه استیلا روح تواند بماند که است و روز ترمین کشای میخیل کن تا خوشی کنی است  
که باری بخانه و فرشته از آسمان فرستاد تا خوشی تو گرفته و در شیشه سبز رنگ دارد و ای برادر  
و یاران ملاک من نزدیک سید و در خانه کافی بهیچ امید نماند و او کشیدند و احوه غلغل در  
میان دوستان و اصحاب آنجا نشاند و برشان دل و مشورت خاطر گشتند چون خورشید خیز کرد  
از نینب آن دانه عظمی از زمان برام این نعلی صادر براد عجز و شیشه لشکر و خسته سینه  
سپاه را در عهد عربین الحلی از کندی کرد و بر سر مشرفی خوشی را کاشت و فرغان داد و  
سواران از صواب به عجز و تنه میس و بیاد کان از شاد است شیشه دبی در نگردد و علم را

بولا و خود زنده سپرد و امام حسین رضو و نام برین ایس و است و حسین علیه السلام در جانب  
ایس و نبوت کند و رایت را برادر خود عیسی بن علی سپرد و چون صندبار است مدح عرب بریدند  
بیشتر زشت و کشت ای عجز و غش اصلک الله با حسین بن علی مناسله خوی کرد و کشت آری و درین  
نعل کشید و بی سر خواهد شد و رسید که چایکی از ملت است او با جایت نمودن فکر دانی تا برین فتنه  
فرود نشیند عجز و غش از جانب من مخالفتی نیست اما این زیاده را حق میسوا هم در آن حر برید  
از عجز و غش بود و فرط کبر و غش و کشت و در آن لفظه لرزه بر اعضا و اوقات بود و در  
بنای و بی از قوم حربه و کشت که من در هیچ سر که را چنین خوفناک ندیده ام و نواز جلا شایسته  
بقتض و شمشیری که هرگاه که از شجاعت و فرسان کوفه می پرسیدند پیش از تیر و بر زبان می  
آوردند حرکت بخدا سوگند که من نفس خود را در میان بشت و دوزخ میسوا هم و بشت افتاد  
کردان سخن گفته تا زمانه بر بشت و بر پیش امام حسین آمده سر و غش است که ای قره العین رسول  
الله که اگر کن کان سپردم که این قوم است و بر سینه تو خواهند نهادن از کعبه خانه خود بیرون  
آیم آدم چون ملین بخلات این بود که گفت که ای سوره انشیا و ایشان غلام غالبان می و خواهند  
در آن تهرت نخواهد گشت اکنون که نزد عصیان این جایست بر صد و ریافت سینه نایز  
بخدمت تو مبارک و درت نمودم و می میدانی که تو بمن قبول جزا و افتاد یابی امام حسین رضو که انابت  
نموده قبول دارد و تو خوی در دنیا و آخرت حرمی بی لایان آورد و نذا که ای اهل کوفه  
فرزند رسول را طلب فرمودید و در آن باب سالنه بسیار نمودید اکنون که کما به عثمان در  
نعل می عهد و پیمان بسته تا حال او مرتبه رسید که مانند اسیران عینش خود را میسوا هم انداختند  
و دیگران که آب فرات که بود و نصاری و فتنه یزید و کلاب فوی می شاد اند و می باز شنید  
بخدا سوگند که از شهادت تو که می ندیدم و نشنیده شما را خدای تا در روز قیامت آید و  
و چون حریفید این سخن گفت و او را بر باران کرده اند آورده اند که در میدان جنگ امام حسین



فرمود و از بندها، سبک کرد و حق حج کرد. بود آنکه از زنده و مرده سزا داد و فرمود بر کشید که ای کس  
و دنیا پیش از آمدن نیات آنست بخود در ای استجاب جواب داد که تو سزاوارتری پیش و دفع مسلم  
بن عویص الحارثی کرد که امام رخصت فرماید با یقین یاب او اندازد ای همین فرمود که تو امام کرد و در پیش  
دستی که که از بد و خود چنین او قسم تو درین شایسته و داده بر شتر نشستی و بیان هر دو حق متوجه شد  
چون آنجا رسید توفیق فرمود بعد از آن کشتی ای کویان کلمه حیدر ای خواجه خود حیدر میاد که در کشتی  
آن نشستی بر صورت زینت میکنی عرض آنست که بخت فدای من باشد و شایانم و درین نزد شما روشن شود  
چون زمان و کوه کان اهل بیت این کشیدند نوذر زاری آغاز کرد و دست چنانچه او از ایشان پس  
مجاورن چهارمین رسید اگر بد و فرما از ایشان شایسته گفت لا حول الا بالله العظیم  
اینجا پس این گفت که تو سزاوارتر از ما خود میر من سو کردم که نشیبت او عمل نمودم اینجا بود  
و بر خود گرفت برود و با ایشان که در داستان را باید گرفت بالا ماری که آن کشید و چون  
جاءت این پنجاه کشیدند تا خوش گشتند امام حسین بر حرف خویش رفت گفت ایها الناس شما  
معلوم دارید که من پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیرو صی و هم علی رضی علیه السلام سخت کسی از  
مرا آن که بر شرف قبول ایمان شرفش می بود و کشیدند و بعد از آن حضرت در شان من و برادر هم  
فرمود که هر دو سید جوانان اهل شیم امروز آن فرزانگی که مراست و همان دانستم  
که خداوند خود را کاتب احرام کرده و در حق کشیدم و بعد از خطب نکرد امام و هیچ مسلمانان را ندانم  
و تا غلبه کثیف بر من جاری کشید هیچ نماز بقصد از من نرفت شد و بعد از آنکه که اگر از منی چیزی  
در آن کوئی باشد بودی میبود و صانع مقدر و مجاز آن بجای می آوردند چگونه اسم گمانی باشد سلطان  
توان کرد که در قتل فرزند پیغمبر خود سعی بنمایند و از خدا شتراییم و نه از رسولی شتر میجویم  
کشتن من اندام بنمایند و بکلام اهل حق را سراج بشمارد من مردی بودم که از شما اعوان خود  
و ملامت بر خود بود و برادر را بجای ما نکند و در باطن هر دو ترک میرید کرد. پناه بجمادی سحابه و

مرد. بویادت حق مسئول گشتم تا رسل شماست و تا ما به شما رسد که اترابا مات  
حق و اولی سیدانیم مایه که سوره انجیل شوی که ما در قدم و جایگاه افشام و اکنون که برین شام  
بایدی که برای عید عید هیچ دوری نیست که مرا بگذارد به نام بزرگم خدا مردم یا عیدیه رفته بر سر  
نبرد بر برگوار خود بر ششم و دنیا برین گذشته دران عالم دیدم آید که بحاجت که بود و ششم از که  
صادر است مخالفان این کشیده. بچگونگی جوابی نه ادا تمام بر فرمود که احمد و اله که حجت بر  
شما تمام کردم و شما را جمعی وین نیست انکار یکیک از دوشا و کوه نام بود. ما گفت که شما  
تا ما بحاجت برین نوشته اید و حالا در برابر آن آید. مخصوص برین میگویند که کوفیان کنند  
و این کلمات که میگوی خبر نداریم هیچ کس تو بی هزار سال که درایم و ازین مکان نیست به دست تو  
نیز برزبار هم تمام فرمود ما خازن امان ما آورد. بایشان خود حصار مکر انکار و بیخ کرد  
که کنند که ما ازین خبر نداریم و این حمایت بچگونگی علم شده. امام حسین چون اصرار را بل فرمود  
مشاید فرمود از سر فرود آمد و بر پشت و بصف خویش بر پشت و دل بر برگ نهاد. انتظار  
که مخالفان ابتدا بجز بکنند و ظلال این احوال شخصی از سپاه عرض کرد که این کارهای حسین  
ایشان را انجا بفرمود که خدای برین رحمت و پیغمبر را شایسته الکرم جزء الاله و چون آن  
مؤمن بازگشت پای سپهر میگوی فرود رفته از خرس بحاجت سئل نمایانند پای آن کمر از چادر  
و کاب نامه اسپه بر سوید و بنا آورد و خدای که از بجز و نی ملو بود و بنوا امام حسین آتش  
دران زود بود و در ساینه. چندانست و مسی دعوی المظلوم بحاجت به وضع پوست برین شاعر  
محسن پیش صورت آید. بری بحاجت سپاه اجسمین انکه و گفت گواه باشد که اولی که می گوی  
بلشکه حسین انداختن بودم شخصی از شیعه از آنجا بحاجت آید که گفت که کسی که ازین مردم  
به دفع خواهد رفت تو خواهی بود و نفقت که دران و در خون عرب و بنده بخت امام حسین  
صادر است و گفتی قره العین قبول اولی که می گوی تو خرج کردن بودم اکنون رفته



فرمانی تا نخست کسی که جان بزرگ من باشد بمشورتی با جایت مژون کشته باو نشان در او بخت بر داشت  
ابوالموید موفقی بن احمد کوفی از منی چهل پاد و سوار بار زمین اشکند و عاقبت غلمانان اسیر دانی  
کرد و روزگار بطی صحنه خجاست او پیر اخت و منور زنی در بدن داشت که هر بار پیش امام حسین  
آوردند و اینها بخت مبارک بودی افزودند و فرمود که است اگر گاسک ایک حلاو  
است الحرفی الدنیاء و الا فرعون چون در کشت بموتل حاکم ضعی امام حسین این سر بخت در مژید  
اندا کرد **شتر** نعم الحرمین و باح و حرمه نعلت الوبیجی و نعم الحارثه و حبیبی و فی دهنه عید  
نما بی افشند فی جنان و زود جن الحور بعد از حور برین صبر الهادی که کز او کشت باقی  
سیدان نهاد و مبارز نهاد و در انا کرد و فرمیکند ای کشته گان فرزندان پیغمبر اگر مان  
پشترا سید بریدین محفل از صف سپاه عمر نخس روی آید نزدیک بر بر رسید و گفت نعل  
من است که تو را ز جمل کرامانی بر گرفت با تا با به گنیم و از خدای تو رسالت نایم که هر که  
مطلی باشد به بخت محن مشول گردد و پند را چنی شده هر دو دست دعا برداشته انکا با یکدیگر  
بر او نمیند بریدین محفل شیری حال بر بر کرد که ری از پیش زفت و بر بریتی بر خرفان نعل  
جنان و کز بدماش رسیده از سپاه عمر نخس مجرب اول العصبی بیک بر سر تو کشت و او را نعل  
آورد و بعد از دافعه بر بر مادر و سب بن عبدالله الکلبی که او را فرمیکند سپر خود را بکشت و خیز  
و در غرت فرزند رسول توخت جابزیداد و بکشت افضل با ماه و لا انصر انشا الله و روی  
با نعل شقایق و نفاق آورد و جری خواندن کز کشت او لش این بود **فرمان** که و فی فانا بن الکلی  
سوف تودی درون ضربی و جند کس را کشته زودا در آید کای مادران را ضعی مسی باقی مادر  
کشت تا پیش حسین کشته نشوی از نو را ضعی شترم مشکو و دیکست ترا خدا سو که میدم که در ابر  
خویش صحن بگردانی و در کشت ای بر فرزندان من بر و با اعدا دین متا کز کن تا در مدو ز جران  
محمد رسول الله شیع تو باشد و سب بشارت مادر عبدان عراجهت نود و جرب غار کرد تا بی

دست راست و چپ الله افشند و چون بای در ریاض رضوان نهاد عربین خالده مدیدان  
آمد و شهادت یافت انکا سید بن خنظل الیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود و خود  
متا کز و متا کز کشت و میگفت **فرمان** صبر علی الارین لا است صبر علی الدخول فی البیت  
و ان شریول خالی شد بد کرد و جند کس را از غلمانان پنداخت اما آخر الامر کشته شده بعد از  
مسلم بن عویجه لاسی روی بیان قوم آورد و مبارز نهاد و کشتن و کشتن بر بر  
و از غت مسلم نافع بن هلال الکلبی بسوی سر کشته شده میگفت **فرمان** انما العلم علی انا علی بن  
و دین دین البی دور بر بر شخصی از غلمانان آمد و گفت یا علی دین عثمانی نافع کشت باقی  
طایرین شیطان و نافع بران شخص حمله کرد و بدو زشت زشت داد ابوالموید خوارزمی که بدید که  
چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانیده **فرمان** از جانب سپاهیان زیاد فریاد  
بر آورد که این جماعت را بر کشت و از سر جان خویش کشته تا خند کس از کشته نمیشوند  
یکه شخص از ایشان بقتل نمید و احد که اگر با نفاق با این جماعت جنگ نمیکند کشته نمیشوند  
حوالت کشته بهیات مجموعی حمله کرده روی خصم آدم عمر نخس روی عمر و اسحق بن  
عمر بن ابیجای جمعی حمله کرده چون نزدیک امام حسین رسیدند بپارایان خود کشت کای اهل  
کوفه و جاد و متا بخت ثابت باشد و با جماعتی که مخالفان او را کشته و از دین بیگانه  
کشته متا کز کشته امام حسین فرمود که ای جمیع تو دهم را بحرب من خرمین صحنی و در از دین  
بیگانه بخوانی خدا سو که که عمر نخس معلوم تو کرد که از مادو طایفه بی دین و شر و اراقتن  
کیت عمر حمله کرده اصحاب هدایت استاب در دافعه ایشان سعی بلع خود را مسلم  
بن عویجه زخمی گران یافته از پیش هر یک بر زمین افتاد و بعد از سانی عمر بن ابیجای باز  
کشت امام حسین و سب بن سطر رسیدند و در تن او منور دمی باقی بود امام حسین باو کشت  
خدای تا و قدس را بر سر زده ای سلم و طایفه از ماران را را جلی دانت جمعی کزنده ماندند







و جری خواندن گرفت که او را بشناسد بود **ج** اقدم حسین با دیا مهند **ج** الیوم تلحق جیدک بیا  
 عیدان خرامیده بعد از کوشش و کشش فراوان میل بر مایق رضوان خود بعد از زهر بر دایق مانع  
 بن مال روی بر نهاده و در جندان تیراندازی کرد که سهاش با تمام رسیده است **ج** سید  
 سید و کس نیز و تیغ و کشتنه دشمنان علیه کرده باز دایق او بزم گزشتند و شمر دست  
 خویش سر او را ازین جدا کرد انگاه جنا و بن حادث انصاری بخار به اقدام نمود و پس اعلی  
 شافت چون جنا و بقیل رسیده و بن جدا با تمام بدرجرب مبارزت کرد و سواد حوت  
 شد درین شاخه ای که در پیش در مکه بقیل رسیده بود و بشارت و ترغیب و در خویش روی عیدان  
 نهاد امام حسین چون دید که آن جوان و اعیانه مناد دارد و فرمود که پراکنش و فرار داشته  
 شد بکن که مادرش بتالی سپهر خویش را خنی نباشد جوان چون این شنید گفت بن جریخت  
 مادر مرکب این امر میگردد روی تلخ و معضم آورده میگفت **ج** ایمر حسین و نعم الامیر  
 سرور خوادای بشیر الله بر علی و فاطمه و اله **ج** ذیل تلون که بن نظر **ج** لطفه مثل شمس اضی  
 لرغره مثل در منیر آن جوان بدرجه شهادت او عاقبت سر او را ازین جدا کرد و در سپاه  
 امام حسین انداخته و در سر برار داشته گفت امنت بای و با سر و قلبی و با قریه جینی  
 بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زد و بدو رخسار فرستاد و حکام خود خیر را بر گرفته با  
 ایناعت حاکم کرده و دو کس را نیز چو کشته امام حسین فرمود تا باز کرد و انگاه عرو بن خط  
 الانصاری و عبدالرحمن بن عوده از عقب هم سوار نیز کرده جا نهادند ساخته عیدان را تا کلب  
 بن مشیبت الشکری عازم تناکش از غلام خویش شویب رسیده که اموار را با درجه معافی  
 شود بگفت در رکاب شمشیر نیز نگشته شوم عابریست کفین بن یومین بود اکنون قدم  
 پیش نهان و ایوم بنی نمان طلب خیر لاجر کل اقدارنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون  
 غریب عابس بر بخار به تعظیم یافت پیش امام حسین علیه السلام که در کت ایام عید

قدس

بخدا سوگند که بر روی زمین بچکس نیست که نزد من از خود دست و سر و غریز نباشد اگر جری بنش نماند  
 خویش میباشتم ترا و نایب انت مدس و منی کم تو میگذا ایندم با ابا عبدالله بن کوی میدم که تو  
 همچون پدر خویش سالک طریقی هستی چون عابس بن خویش با تمام رسانیده باشمشیر بر بیدار  
 بهشت شمشان نهاد و پیچ بن نیم که یک بن عابس را در مبارزه دیدم و بفرای می شاد  
 کرد چون چشم من از دور روی افتاد بالک زبان گشنگی که کسی نموده شمشاد که در وقت شک  
 بر شیر زمان و پس با غلبه آید باید که بچکس تعیدی و جب او نکرد و در اثنای نال و قیل  
 عابس فریاد بر آورد که رجل بر جل عابس سپاه را گفت که بر عابس شک انداختن گرفته عابس  
 این حال باشد که در دوع و منفر خود را انگاه روی بشک گاه ما نهاد و الله که دیدم که زبانه  
 از روی کس دو پیش انداخته چون کوشنده برانده تا آن زمان که از اطراف جواسع در آمد  
 بر او مدش روان ساخته بعد از آن عبدالله و عبدالرحمن که از بنی غنار بودند زمام حسین  
 آمده و بر آنجا بسلام کرده گفتند ما دست میداریم که پیش تو کشته شویم و گندی بوز سر  
 امام حسین گفت در جابجا بجایگاه را را نشانال غایب هر دو بتا که مشغول شده تا بقیل آمدند  
 انگاه سین بن حادث بن سرج و مالک بن عدین سرج پای کوس امام حسین شافته  
 در کربا افتاد و آنجا بکسید که سب که به چیت جواب دادند که از برای تو میگیرم جری نیم  
 که دشمنان را احاطه کرده اند و با دفع ایشان قدرت داریم امام حسین در شان آن دشمن  
 دعای خیر گفته و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و جندان متاخر خود که بقیل  
 آمده بعد از آن غلام ترک امام حسین فادی قرآن و حافظ کتاب جم رحان بود بیک بیدان  
 آمد حرمی را کشته زخمی کران یافته بنما دایم حسین بر رفت غلام رسیده روی بر روی نهاد غلام  
 چشم باز کرد چون نظرش بر امام حسین افتاد متبسم شد و رحمت حق حاصل گشت بعد از آن غلام  
 بن سعد البجلي در میان هر دو صف آمده که کردای تویم بر شما از عابس بن و عذاب عاده خود



میرزم که خواهد که مستحق عقوبت نشود دست از قتل تمام کس نکند که این کشتن این سده  
این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند و عورت را بقتل نمیکند و کدام خبر و قتل از ایشان  
نوع زنان داشت که برادران صالح امارا کشته و قاصد جان پاکشته سعد کت صفت یارین  
اکنون در اعیان دارم که با جوان خود ملحق کردم امام حسین در خود برودن یکی که بهر زنی و دنیا و دنیا  
سعد کت سلام برود اهل بیت تو باد امیدم که خداوند در بهشت او ترا بهر رساند امام  
حسین آری کشته شد بر مخالفان حمل آورد و جنگهای مردانه که تا شبهاست یافت انگار برید  
بن زباده الشباعت بر بجانب اهل عروفتان انداختن سخن را از انجا که بزرگواران  
بزرگوارانی انداختن آنجا که میرمود که اللهم سدد ریه و اجعل ثوابه و آخر الامر خاتمان علیک  
سعد را کشته بعد از آن یکیک از اصحاب امام حسین از میان بساط بکشد و ندو در میان رفته  
کشته میشدند تا بهر از اهل بیت و کسی نماند و ایشان اولاد و بودند و اولاد و جیز طیار و اولاد  
عقیل بن ابی طالب چون ششسان دو مان بخت میداد که بفرایشان دل نکند که کسی نماند  
و دواع خود دست از جان بزرگواران کشید اول کسی از اهل بیت که قدم در میان مبارزت نهاد  
عبدالله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل بعد از  
کشته شدن این سه کس بن عبد الله بن جعفر طیار و یکبار چون آمد شربت شهادت چشید  
در کوفه و امانت و ارادت که بعد از عون قاسم بن حسین بن علی بن ابی طالب آمده حرکت  
چون نظر امام حسین بر وی افتاد که در کشته شد و قاسم نیز کشته شد آغاز کرد هر دو یکدیگر را گداز  
گرفته از هم جدا کردند و چون بحال خود آمده قاسم رخصت طلبید که بعد از او امام حسین  
اشاع عود قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگفت نادستوری حال کرد و نظرات بفر  
بر خوار قاسم و او کشته شد و جزی میخواند که او لشکر این بود **جز** ان شکرتی فان فرج الحسن  
سبط الی اللطیف و اللطیف و ما بود و صفر من سائل اعظم خود چنانچه ابوالوئیة خواند و در

کود که در آن سوکسی دین کس بر خیزد و بخت بخت رسیده از شخصی محمد نام منسوب که گفت بن  
در سپاه عکس بودیم و نظار جنگ قاسم بن حسین میگردد و بن اشاع و بن سید الارقی با بن  
گفت که برین بر سر حمل خواهم کردم گفتن سبحان الله این چه اندیشه طالت بخت اسو که که اگر قاسم  
بر اینج زنده دست بجایب و دراز نکند کار وی با آنهاست که از که در پیش گرفته اند عود کت  
و الله که مراد بیکر حمل نماند انگار متوجه قاسم شد و بخی بر وی قاسم بر وی افتاد و فریاد بر آورد که  
و اعلاء ادرکی امام حسین چون برادر زاد خود را در خاک خون غلطید دید چون بزرگواران  
گوشه شد بجانب عروفتان و شرافت و شرفی روی حواله که عود دست بر آورد و شرفی در آن  
از رفتی جدا گشت عود و تفرود اهل کوفه متوجه امام حسین گشته عود را حلال کردند چون عباد  
فرشت امام حسین را دید که بر سر قاسم است و بود و قاتل او و نیز بن میگردد بعد از آن بگرفتند در  
میان کشتگان اهل بیت کشته و فرود جبرایلی عیسی صبرای اهل بی در نارنج احمد بن اعم  
الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبدالله بن جعفر طیار عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب  
سلاح پوشید و بر پشت او جوانی بود که در حسن و ملاحات عدیل و نظیره داشت چون در میدان  
آمد خود را کت و جزی خواند و بر مخالفان حمل آورد و بیک شمولی آن ظالمان از خدا ترسید  
جوانی چنانرا مالاک کرده امام حسین از شد و آن حال عظیم بر ایشان خاطر گشت و بوفت  
او نمانست و خود را آواز داد که ای فرزندان و پسران عم اهل بیت بن برین واقعه که ما را دست  
داد و برین علیه و عمنی که ما را رسیده جبر کینه و ناخوشد لب باشد که بعد از بن برنج عود است  
و بعد از بن بدلت عودت خواهد بود ان شاء الله تا بعضی از روایت آورده اند که بعد از قتل قاسم  
بن حسن ابو بکر بن علی بن ابی طالب پای در میان نهاد و جزی بخواند و بعد از غلط که با اهل  
عمر و عصیان کت و دست خود فرادیس چنان شافت برقی کشته اند که قاتل او چون بدر  
افتخ بود بعضی کشته اند و فرج عمر عبدالله بن عبید الله بنی ازیلی در اندک و برادرش عرب بن علی



برون آمد و بر قاع برادر حمل آورد و او را بتسل رسانید و دشمنان را از جانب بی موجه کشته و عضد  
 قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی روی با عدل آورد و شربت شهادت چید انگاه  
 جعفر بن علی ابن ابی طالب عزم مصر کرد از عصب برادران روان شد بعد از آن عباس بن علی  
 آمده قتال کشته را با بنی وطنیان حمله کرد و در اسم جد و چند بجای آورد از ایشان یکشت  
 نماند شد و چون عباس بن شهادت یافتند امام حسین فرمود که المان آنکه ظری و ملت  
 حلی بعد از قتل عباس علی بن حسین علیهما السلام که جوانی بود بزرده سال و بوم حمله کرد و چون  
 امام مظلوم دید که قره البین و قره السواد بی با دشمنان مشا که میاید محض تسلیم کشته  
 است چشم مبارکش روان شد روی بپیش نهاد آورد که کشت ای بار خدا کویا باش کاین  
 زمان کودکی که با این حاجت شهادت میاید از وی خلق و خلق و خلق شبیه ترا روی رسول  
 صلی الله علیه و سلم کسی نیست درین مدت مرا که اشتیاق آنحضرت با بل دینه عا کشته  
 در روی او نظیر سکر دندای بار خدا یا باران آسمان و ملکات ازین طایفه باز دارا  
 در بسط ارض شرفی که از آن و از زنان و فرزندان برخوردارید و در خای حکام و ولاد را  
 مترون حالی ایشان کردان جاین طایفه را را طلبیدند تا در نصرت ما ساجی جلیل بدول  
 دارند اکنون که آمدیم و رفتی کوشید و ما را بتسل برساند بعد از آن با عمر بن الخطاب  
 قطع الله حکم و لا ابارک ملک فی امرک و سلط علیک من ید بیک معوی علی ترا شک و عظمت  
 و لم تحفظ ترا بنی رسول الله صلی الله علیه و آله انگاه با و از بلند این آیه بخواند که  
 ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریه نجبنا من بعض  
 و الله سبحانه و تعالی ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن حسین خندان با فغانان مشا که کرد  
 که آن گروه از بنو سبزه آمدند و خواجه روانه کرد اند که صد و بیست کس را از آن قوم قتال  
 مفضل بتسل رسانید و چون در حینای کران و در حینای بی پایان یافت پس در بزرگوار و

آه کشت یا تیا العطش العطش قد خلقنی تشکی و الماک کرد و شربت آبی دادی که بنی یان  
 قوی روی نمود و بار دیگر روی دشمنان آرام امام حسین فرمود عجب حالتی بود که محمد مصطفی و  
 علی ابن ابی طالب و پدر خود را بخوانی و ایشان اجابت نمیکند و استناده به ایشان سپری  
 و نیز یاد تو نمیکند ای برک من زبان را در دامن کن علی زبان پیش آورد و آنجا ب  
 زبان آورد و یکدیگر خاتم خویش را بوی داد کشت در دامن خود و بجز دشمنان باز کرد  
 دمن امید دارم که غریب جد تو را یکس او فی آبی دهد که تا بدست نگرانی علی باز کشته  
 چند نفر دیگر بتسل رسانید عابث منته بن جراح العبدی لسته الله بنی بر ذوق او در دامن کردن  
 اسب خود را در کن رکفته است بی جهت دشمنان نهاد آن قوم بی یک نایک و در ایام  
 پاره کردند و امام حسین بچکس نماند مگر زنان و امام زین العابدین که چهار بود و یک پسر  
 خرد سال دیگر عمر نام و یک پسر و امیر المؤمنین حسن که سوز را در از شیر باز نگرفته بودند و امام  
 حسین درین حالت بر خیزد و آن را ندانست برادر را در دامن و امید تا او را دل  
 کم و آن طفل را پیش آوردند در انگاه امام حسین بر روی آن کودک بوسه زد و اورای  
 تراخت که بری عینک آن طفل را امام حسین کشت دای برین قوم از خصم جدین رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم انگاه از اسب فرود آمد و بنشیند خویش معذاری از زمین کشته آن پسر را  
 دفن کرد و در تاریخ حافظ ابو جینی بطور است که چون روز نهار پیشین رسید امام حسین  
 فرمود که حرب بکنید تا غار که از آن خدای نازسان را بگردند و امام حسین غار خوف  
 که ارد چنانچه حضرت سالد صلی الله علیه و سلم در بعضی از غارات میگردد چون از راه  
 صلوة فارغ شد باز سوره مجاریه کشته خورست که با دشمنان بنفش شربت در او بر دهن  
 بن عمر کشت و الله که در حین نکی تا آن زمان که جان با باشد و اگر ترا بکشد و من زنده باشم ترا  
 پیش جد تو جواب کنم و آنجا آب در چشم کشته گفت چرا که الله خرا و هر بادی که بی از این



او قبل از آنکه خود را در قیاس از عیب نبوی آید و تودر حرب کرم بود با غیر اعلی است کسی باو فایده  
چون صورت حال بر بنیوال و بدیگرت نوبت بن رسیده فرزندانش کنند تا از ملک کسی ماند  
نوبت بنو رسیده بنی خستین کسی از اهل بیت علی اکبر حمل کرد و بهر حال سه چهار بن بنیکند و بعد از  
انکه و دوزخ و جگر کرده و جمع را انکه بود و نشکلی بر ای استیلا یافته پیش بر اید و کنت  
با اید العطش العطش امام حسین فرمودند که ابوبکر بنو قوام کرد انکه از قرا شده  
زبان او در دهان گرفت و بکیده علی یار دیگر حمل کرد و مردی از سپاه عیسی مرز بنی خند  
العبدی شمشیری بر پشت علی زده است و پیش بنیکند و خانی کرد او در راه پاره پاره کرده اند اما  
حسین علیه السلام با او از کبریت و اما از زمان او از کربلا انجا نشیند. بودند در جنب  
خوابش از خیز برون آمد. خود را بر علی حسین انکه و بانکه و خورش و جاست امام حسین  
فرمود تا علی را بجهت در آورند و عبدالله بن مسلم عقیل پیش فرست داشت و قضا بتری آید  
دست را بر پیش برون وقت عبدالله باز کشته عان نام و تری دیگر بر پیش زد که کار شکو  
برون آمد و با آنجناب بخونج بر او و بچکس فایده عباس عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و ابوبکر  
امام حسین محمد حنینه و عذران سوزنا و مرافقت نمود. بودند و دو بر امام حسین در خیز بودند  
قاسم و علی اصغر آن یکی بواسطه صغرتش و این یکی بنا بر مرض که داشت و جنگ اقدام نمودند  
و چون اعلام ایشان در حوب بیاوردت نمود. قبل رسیده تا سم با شمشیری بریده از خیز برون  
آمد. خواست که حمله کند امام حسین فرمود که نو کردی باز کرد قاسم کنت را نیز آمد و زدی و اید و جده  
خود را من کیر شد به عزت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که در از ملاقات ایشان مانع نیاید و در  
حالت سواری از مخالفان رسیده شمشیری روشی او فرود آورد قاسم طلبیده امام حسین از آب  
فرود آمد او را بر گرفته نزد علی اکبر آورد و بعد از آن اسب آنجناب بری خورد. از یاد دارد امام  
حسین بیاورده که کسی از مهاجرت اجابت نیتوانست نمود و درین اثنا سری کس که داشت  
ادامه

بکشت

بکشت آنجناب سید را طلبیده و در کنار نهادند و زنی اسد تری انداخته بر کوهی که در آن  
و فی الحال جان داد امام حسین فرمود اما الله و اما الله و اصیون بدرب مراد بن حبیب مبری که کنت  
فرای و عطش را آنجناب طلبید که در صفت بری استیلا یافت درین اوان شرفی از کوشش  
علیه اللعنه آنک که خیمه کار امام حسین علیه السلام رسیده را او از داد کنت اکو بن سلام نهاد  
حسب حرب کجاشد و بر با شکر کنت چندان توفیق کن کردل از حسین فارغ کرد و چون امام  
حسین آنک که فرات کرد و تاحرات عطش را استیسی به شمر با قوم خود کنت را نکند تا  
حسین آب خورد و این زمان در دست و اگر آب آشامد یار دیگر زنده کرد و چون امام حسین  
بکشت فرات رسیدت بابت کرد تا آب با شامد نامردی از آن لایق تری بجانبی از آن  
بر دهان مبارکش نمود و آنجناب بر از دین برون کشته. فرمود که یارب جزو پیش کن با و بنیر  
از نو که بر با من رسد و دهانش زمان زمان برفون شد. برون می انکه درین عیسی  
امک کرد امام حسین فرمود ای عمر تو خود آدی که مرا بکشتی عمر با کشت شمر با کانت  
بکیرید او را با دکان بکردی در راه امام حسین شمشیر خال ایشان کرد. می منهرم شده و عمر  
با شمر کنت تو که کوفیه مردی لا و ترا حسین اهل بیت اصحابی برن را پیش او کشته و با وجود  
تشکی و چند زخم کوبن دی است کجاست جمعی را که قصد او دارند و میگوید او حنیفه و مودتی  
و حرا که بید بعد از قتل علی اکبر بر عمر بن صبیح الصدیق عبدالله بن مسلم بن عقیل کشته شد انکه  
عمر بن پیش از شمشیری عدی بن عبدالله بن جعفر طیار و اقبل رسانید بعد از آن عبدالله بن عمرو شمشیری  
تری انداخته بر قتل عبدالرحمن بن عقیل ابی طالب انکه امام حسین صلی بری سهم لبطین با شمر  
الجبلی عال فانی را دایع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بن جعفر بن عمرو بن سعد بن عقیل الماسدی قبل آمد  
انکه او بیکر حسن بن علی بن ابی طالب زخم بر عبدالله بن عیسی السعوی بر او بر حیان خراشید  
چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که بر ایشان



علی بن ابی طالب علیه السلام و ماورایشان اهل بیت عاقل بود که گفت پیش بود در نظر خود جنگ  
کنید تا گشته شود به باطنی دوی بخانقاه مناد و باقی بن توپ الهی حمله کرد و عبدالله بن علی  
بیتل رسیده بعد از آن سوره جزین علی شده و او را نیز مال ساخت و زید الاطیعی بن خمری عثمان  
بن علی را انداخته سر او را از بدن جدا کرد و پیش عرض کرد از وی فوج انامی بود و حرکت  
پیش این زیاد برید و عاقل خود از و حاصل نای عباس بن علی در پیش امام حسین بعد از آن  
شد بن برادران ایستاد بود و در جانب که آنجا بود و سینه او نیز میل آن طرف میکرد و گفت  
شه امام حسین شما را ندانم که بشیر کنی بشیر بر سر ما یون آن سرور و بر سر خود را بر  
و آنجا طایفه دیگر طلید و بر سر نهاد دست رست بر سر خود را و خود را در کن و نشاند  
و شخصی تری انداخته بر تنش کوه که آمد و امام حسین سر بر پیش انداخته و پیش و قیام بر قتل  
او را کرده و خود هر یک حواله دیگری می نمودند و در این اثنا آنجا بود و آب طلبیده و بر بدن  
نهاد پیش از آنکه قطره بگلولی میاوی نش فرود و حصین بن غیر لفته انه بری بر بدن وی فرود  
آن نصیبی بی سخت و چون امام حسین مظلوم دید که مخالفان سوره شده اند و اصل خود را در آن  
شد میل کنی زخات کرد و آن ملاجین میان او در و جا می شد امام حسین مراجعت نمود بجای  
خویش آمد و از دست قضا بری کشاد یافت و بر دوش او رسیده و حکم شده و آنجا بر آید  
از حدین شکر علیه السلام که یک است مبارکشی را بر سر بشیر شده اخف و نشان بن این  
استی نیز بر پیشش زد که از سینه کشید و پیش فرود چون نیز را بر دوش کشید و چون شد  
ابلی علیه رسیده و خلی بن زید الاطیعی از سینه فرود آمد و خواست که سر مبارکش از تن فرود  
حد کنه و سینه می نوش در کر زده آمد و برادران مامون شیل بن زید مستعدی آن اعراف و قتل  
شیر گشته سر آن سرور را بخوبی تسلیم نمود و تنش عم آنجا بگذشت و در مانع ابوالموید خواند  
که گودست که چون امام حسین شما را ندانم که کسی که دلی از حیات برگرفته باشد و از زده کافی بود

گفته

گفته بر مخالفان حد آورده و مبارزه است چند کسی را جان ابطال پیشا بر ربال و احد بعد و احد پیش آمد  
وی که را پیداخت و می انور را زخم شمشیر نیز و زخم رسیده عاقبت سر وی را بگوشن باطل  
کثیر وی را با شمشیر نهادند و بعد از کوشش جنبات میان او و جنای او جا می شد و بعضی از انجم  
خونگشته که بچشم در آمد و عادت گشته امام حسین شما را ندانم که عادت کرد و او را عاقل و کمال  
ابو سنیان اگر شمارا وین نبست از عاقلی اندیشید که بر دوش هم می بکشد و سر بر سینه که ای حسین بنصود  
و محبت فرمود که اگر عرض شما قتل است اینک من اینجا ایستادم و امام با شما جنگ میکنم فوج آنکه گداخته  
که کسی قصد هم من کند تا ندانم شما شرکت ای بر خط این اناسی تو با جانت مردت و آنجا هست  
که تو بجهنم کرد و نودنه باز کرد اندیشه گفت و ای حسین اریه که عرض انا و اعدای من پیش نیست  
و کان من آنکه او کنوی که بخت قوم با جا کردی بر آن ندانم و اخبار آورده علی التواتر جمله عظیم  
میکند و او در آن حالات میگوید و چون عطش بر وی غالب شده بود هر لحظه حاجت فرات  
بناست آن مخا ذیل میان رود و او علیه السلام غالب شده بود هر لحظه فیکه داشت و کجی رات سید  
درین اثنا عسکری از عرفت من بی نصیب از عالم آخرت بی اذیت و این بر پیش اهل ضلال کنی تا بر کوشش  
بری بر پیشانی امام حسین زده و او بر راپر و کشته خون بر روی بوی آنجا بر فرود و امام حسین علیه السلام  
روی بجانب آسمان کرد و گفت قدری مانا فیه من عبادک مولانا العصاة العتاة اللهم فاصم عدا  
و انقم بدو اولاد علی و طلائع اعدا و لا تقبل ابد بعد از آن مانند شیر خشک بران قوم با یک  
تا یک حمله کرد و جمعی را چندان و مخالفان دست بر و کان بد و او بر تار کرد و میگفت ایانه  
السوا جساما اختلفتم علی صلی الله علیه و سلم فی غیره انما فرود که لوجه این خدا که درین حواری  
از وی حلال ابد عفت و کرات می دادم و بیعت میدادم که شمارا خوار گردانم و انعام من از شما  
بگشته بود که شمارا در مسافت داشته باشید حصین بن غیر آواز داد که ای سپردار طایفه که نیست جدای منالی  
انعام تو را بگشت فرمود که در میان شما عداوت انداخته تا خونهای من بر بریده اید از آن عذاب شما



کار و چون حشاد و دو دغم ترزد و نیز امام حسین رسیده صفت بد او را یافته دست از جنگ بازگشته  
 بایست و در آن جنگ کسی بر پیشانی وی آید و شکست او را بخواند که خون را پاک سازد تا پاک بماند  
 بر روی او زنده و آنجا ببرد و چون کشته او را عرض جرات خون نماند تا پاک بماند که از ناودان فرزد  
 آید در سیلان ماه دهن سر و دست مبارک بر رخ نماند و تا چون کشت آنکار بر سر روی خود مالید  
 فرمود که باین مهابت باید خود را رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خاتم کرد و در حالی که گفتوب  
 هم با هم خاتم گفت که فلان و فلان مرا کشته و در آن جنگ کشت با آنجا بماند و بماند بود و یکدیگر زدند  
 در بر او آید و باز بکشد و کراست میبکشد که فرزند و خدایت خون او را بر سازد و نماند تا  
 شخصی از بی کشته موسوم بالک بن بشر پیش آمده شمشیری بفری مبارکش زد و او علیه السلام فرمود که  
 لا اکلک بنا ولا شربک نعلت که آن کندی بعد از آن در عایت خود ظاکت روزگار کرد و نماند تا  
 با سر حالات از عالم برود و رفت و چون شمر علیه السلام دید که لشکر مان در قتل امام حسین قتل و  
 خوفت بینا بماند بکشتن زدن که این همه تا خبر و کشته است آن ملائین و بی کشتن فرزند  
 رسول را علیه السلام آورد و زرع بن شریک ابی شریک از کشته است و کشته او را جدا داشت  
 و سنان بن اسحاق ابی بکر بن خنزه اش زد و جدا باین و باین بزمی گامش رسانید امام حسین  
 از پشت بزم بر روی زمین افتاد و عرض کرد که ای سرور آمدن نیست علی مرتضی علیه السلام  
 از منم برود آید و فریاد برکشید که ای عمر شرم غباری که در زمان کشته شدن ابو عبد الله بود و روی  
 میگردی عرضش چنان پراست که در سوره جانب دیگر شد و بر عین شرمی جوین از عین شریک  
 و سنان بن اسحاق علیه السلام امام مهم آنجا بماند رسیده یعنی کشته اند که نفرین حرمه که علت  
 بر حشاد است بر امام حسین افتاد و از عادت و دست در میان مبارکش زد آن سرور فرمود که  
 توانا ابی که کوه بخواب دیدم که مرا خدای کشته و برنج کشته اند که شرمسون از بر او بوی بود امام حسین  
 بر دغا انداخته همان روی را گرفت و آنجا بکشت که توان یکی که خواب دیدم که قصه من میکرد و شکر

ای سرور خا طهر الجلا شمس بکینی بعد از آن بشمشیر رخ آنجا بماند بماند و بر همان خانه آن بنوی  
 در شبستان در دمان مصطفوی محبوب منعی مانده که در کینیت ادراک شهادت امام حسین سلام  
 علیه و آت است دیگر بخاطر **سوره** که مانده قوت کشتن و ساعد طافت نشینان کشته اند و لا حرم بر  
 عین مدد درین مختصر افتخار اندا گویند که بر جسد مبارک امام حسین بی سر و فرزند و بی چهار  
 زخم شمشیر یافته و شمس لینه اند فرمود ماد سوار سپاهان بر بدن مقدس او را انداخته و یکی از آن  
 سواران اسمی حضرتی بود که بر این از تن او برکشید بود و میر و حشاد و نعلت که شهادت  
 و کس از منظران امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از انجمنش بی نجات یافته یکی از آن  
 دو نفر مرغ بن غامه اسدی بود که عمرش او را نزد این زباده فرستاد بود و دیگر مولی امام حسین  
 او را حسین سلام علیه و آت و چون او را بعد از قتل آنجا بماند کشته خود کشته که کردن زنده کشتن  
 عبدی امام ملوک پس او را با کردند و از فرزند آن امام شهادت برد و کس ابنا کردند علی بن حسین  
 که در آن اوان رختی داشت و دیگر عمر بن حسین که او را اصل عمر چهار رطل علی کرد بود و بعد از آن  
 عرضش اهل قریه حاضر بر اجاب و شهادت را در آن سر زمین دفن کردند آورد اند که سر او را علی امام  
 حسین را بخرن کسب زبانش برودن کشته دارد و ستمار او در دین خون درم روان کشتی و در کشتن  
 مرد و دست او انداخته و شمس ک بودی و بزمین کشتن طلیه آنجا بماند بر انصاف کرد و از بعد از آن  
 قتل طلیه کشته شد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که انگش که بر این امام حسین از دین  
 بر کشته بود و شمس علی عظیم کوفی فرمود که آن شخص که سر او را آورد  
 پای کرد در حال زمین شد تا آخر عمر از جای بر نخواست خات و روی که دست او بر سر سب طاعت  
 جفام بکشد و انگش که از او در بر کرد مسطور است و ندانست که چه گوید و چه کند و می احمد بن اعثم  
 گوید که سنان قتل امام حسین غباری سیخ بدیده آمد جهان تاریک گشت چنانچه مردم ملوک گردانیدند  
 گمان بردند که سده اند است بعد از ساعی غبار غم شده عالم غلی شده و اسب امام حسین



بعد از من آنجا بستم سرود و بدین گرفت پس از لحظه باز آمد سوی شانی خود را بچون آنجا بآمد و گو  
 ابوالموید خواندنی گوید که آن سبب چندان سرزورین زد که نشن مستطع شد گوید که چون اهل  
 بیت امام حسین اسبانی جداوند و بدیدند آنکه در احوال مستطع و در راه برادر دند زینست  
 علی رضی که امام و جبهه پیش از عزمینالده و طایفه بر روی زده بیکت یا مجاهد و دا اهداء حلیه علیک  
 ملائکه السماء مانا خبر داری که بر حسین تو بدست و بر چشمت او را گشتند و در صحنه انداختند و  
 محمد و فرزندان او را سینه اند و دو سیکر گشت و شش و دو دست بر ایشان میکشید و جالی  
 آنجا که برقم میخورد و دایت که چون امام مظلوم و مردم بپا در حقی پوت غرضی که چون  
 قلیل و کثیر و غیره و در محیط ضبط و تصرف در آورد و در خبر که امام ذین العبادین کشته شد  
 در آمد و شمشیر برکشید و خواست که همه او را با نام رساند حیدر بن مسلم گفت بجان الله از سران که  
 در بعضی که در بعضی گفته اند که عرض سرود دست او را گرفته گفت از خدای تا شرم بدارای  
 که برقتل این پسر عاقل تمام منهای شکر گفت فرزان ابن زیاد خجالت که تمام پسران حسین را  
 بکشت و در آن بایست بانه کرد و شمر از آن افریج و فصل شش دست باز داشتند اگر گویند آنی  
 در خیمای اهل بیت مصطفی علیه بن الصلوات است از ده بیت با چنین نیک و بهای که از آن قوم  
 از مواجست و نیکو دینی است که اینچنین احوال داشت و انکار میوز و جرح کردن و انکار کردن و جرح کردن  
 قتلی آنکه چون سنسان این علیه اللغه امام حسین علیه السلام بقتل آورد و با او گشتند که حسین بن فاطمه  
 بنت رسول خدای که در حالات حب و طهارت لب و روایت عرب تنزد بود گشتی و طایفه  
 آنکه از عرض نمی بکران طلب گئی و در برابر این امر اگر خانه بی برمال و بویخته میوز حق تو  
 نکرارده باشد و آن بی عاقبت ابله زده عذر فرست گفت **شمار** او خردگانی دنیا و نفسه  
 ان قلت السید المجی قلت خیر ان س اما دایا و عمر سنسان را بچوب سبب کرد که گشت اگر  
 ابن زیاد از تو این سخن شنود فی الحال خبر بگوئی تو فرزان ده و دروایی آنکه عرض میز سبب

اینجا

آنجا با مصوب برین ملک و خولی بن یزید بگوید پیش این زیاد فرستاد و بنظر آن سرور  
 بر زمین نهاد و این زیاد گفت **شمار** اما در کلابی غصه و دنیا ان قلت الملك المجی  
 و من یصلی التبتین فی الصبا قلت خیر ان س اما دایا و جزم اذینه کردن السبب  
 فی ارض کینه و حرا و غیره با این زیاد ازین حدیث و خشم شد گفت اگر سید انبی که حسین بپای  
 صفات حضرت چرا او را بکشتی دایم که هیچ خبر ازین تو نرسد بلکه تراب او را سالم انکار  
 فرموده ما ویرا کردن زودند **که توجه عرض پس بگوید و بدین اهل البیت و اما خود و ارسال**  
**کون این زیاد ایشا زاید مشق** ابو حنیفه دینوی گوید و عمارت که امام حسین علیه السلام  
 گشته شد عرض بر حاکم آنجا پیش این زیاد فرستاد و در زد و بیکر که بلا وقت نموده  
 بعد از آن غم باز گشتن کرد و دوش نهاد و ابر قیامیل مشوم ساخته فرغان و او اما آنجا  
 بر سر نیزه کردند پست و در سه هزار و چهارده سر بر بی نیم که سر در ایشان حصین بن غیر  
 بود او و بهیله که در ایست ایشان بیست و شش نفران تعلق میداشت سیزده سر تن بر تن بود  
 و شش سر بر بی اسه که همه آنجا مالال بن اسود بود منقض کرد اندید و پنج سر بر تن ایزد  
 برزد و دوازده سر دیگر بر تن تسلیم نمود و دایا و جوی امام حسین را در بملها نشانده و دایا  
 بگوید نمادند و بعضی بخانان از کوفه خویش ایشان گشته بودند و از آن میخوردند و چون علی  
 بن الحسین علیه السلام که یار باب شقایق را لحاظ کرد و فرمود که ایمان برقتل بود برادرش  
 و با نداد عام و میکشید پس کلام جماعت ایشانرا گشته اند که گوید که چون خولی بن یزید سر  
 مبارک امام حسین بگوید رسانید و پیش این زیاد ملعون نهاد و چوبی که در دست داشت  
 بر پند و آن عاقل آنجا بیزدین را رقم که یکی از حجابها را بود و در آن مجلس حاضر بود  
 باو گفت که این قضیب را بر سنایا حسین مرتکب خدایی کن که کن باو دایم که کرم  
 حلیه الله علیه و سلم بوسه بر آن موضع بزد انکار باو از بلند بکشت و طایفه باو موافقت کرد

و کیر و پزیری



این ملعون در چشم منده گفت لولا انکستنج هم و ز غفلت ضربت شکم منی اگر زاکرین  
و خرافت در نمی یافت کوفت را میزدیم ز بدن ارم و ضربه کشتی مشرب خدی تعالی از  
شما خشنود سواد که سر فاطمه را کشته و پسر جانیه یعنی ابن زیاد را بر خویش اید و فرمان بها  
کرد انیدید نفق که چون عرس کوفه در آمد شبان دو دمان و سالت را در مجلس این  
زیاده در آورد زین که خواهر همسین بود در آن میان شبان زیاد پرسید که این ایست  
شخصی گفت این ضربه زینب خضر علی ابن ابی طالب است ابن زیاد با وی خطاب کرد که ای کاهنه ای  
فیتحکم و کذب احد و شکم منی شکر خدی که شما را رسوا ساخت و بخت شما را دروغ کز انید  
زینب جواب داد که سپاسی و سالتش خد او بی ما که ما را به پیغمبر خیر کرامی کرد و در شان فرمود که  
و بطلیم کم طلبید و او غرور و جلی که و فاسقا نزار و سوا سازد و بختی به کار را دروغ کز انید  
ابن زیاد گفت چگونه دیدی صیغه الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت خبر نیکی  
جبری دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده از بیعت ایشان تعلیق پذیرفته بود  
آنجماعت حکم و عهد بر ربانی در باره خود میسازد کرده بر آن راهی گشته و عیاض خویش  
شناخته و عنقریب بی پسر زیاد خدی عزه علای را با ایشان در یک موضع جمع کند تا با جمعیست  
نماندای و لدمر جان سپندیش که در آن روز ظفر و نقرت را با شمشیر بایست ترا این زیاد در غنیمت  
نقد اندازد زینب کرد عروین حشمت الحزنی گفت ایها الامیر انما نرا بر کشته ایشان مواخذ  
نماند باز این زیاد گفت ای زینب خدی نه پیغمبر را از طغیان برادر حسین و عیسان او اسیر  
اود بکشته شدن او و سالتش در دود و زخا طعن و کوفت زینب گفت بیکو کادی ساخته  
و طوطی بر او خسته که بایق راحت و و قراغ بال توقع میکنی بهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی  
و اصل و فرع خیره و سالت بر کدی و نطق کدی اگر ان معنی موجب شناسی است عنقریب سختی  
روزی تو خواهد شد و هم درین اودی بخیر و عمل ناصحی خویش خدای سید ابن زیاد گفت این

بجمع میکنی بلکه اظهار جماعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میکند از وی این دو صفت  
نیست که درش هم نیج بود و هم شاعر بعد از آن ابن زیاد و مترجم طایف امام زین العابدین  
گفت خدی تا علی بن حسین را کشته است که او را ندیدی بهم و بردایی پرسید که کوفتی  
جواب داد که علی بن حسین ابن زیاد گفت جوت که خدی تا ترا نکشت علی بن العابدین  
جوابی داد این زیاد گفت چرا سخن نمیکنی علی گفت برادری داشتم از خود بزرگتر بودت شما  
بسیل رسیده فرود اقامت خون از شما طلب فرام کرد این زیاد گفت در این سجا زینب  
گفته اند امام زین العابدین فرموده است بوقی الانس جن و نهما و ما کان نفس ان نوبت الا  
باین الله ابن زیاد گفت انت و الله منم انکار گفت احتیاط کنید که این پسر بن علی کشته  
یانی از حاضران بمردن این مسا الا حری شرط تهنی آورد و مدحی داشت که باز شد  
ابن زیاد با او گفت که این پسر را بیستل رسان زینب است امیر المؤمنین علی علیه السلام در امام زین العابدین  
آوردن گفت ای پسر زیاد منو را نکشتن اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم سیرتشی این  
پسر را به این زمان که دعوی قرانی میکنی و ما که کفر علی را خواهی کشت نه بر او کشتی و چنین  
مخطومی اندام خوای نمودن مرا بیستل رسان امام زین العابدین گفت ای عده تو خاکنان  
انمن جواب بگویم سید ان روی بر این زیاد آورد گفت ای پسر زیاد تو را نکشتن نه  
میکنی و نبدانی که قتل و قتال از جمله عادات است و شهادت خود را از عتاب و کرامت  
حضرت ربانی میداریم ابن زیاد لحظه متفکر شد و بالا زمان خویش خطاب کرد که مرا از کشت  
کوی ابرام جماعت نجابت میدار و ایشان را از قصر بر دین برد و در فلان برای خود آورید  
و آن اعونه موجب فرود او عمل نموده نفق که چون سرانجام حسین زردان زیاد آورد  
ابو بر زینب طلبیده از وی پرسید که حال من و حال حسین در و نبات خون خواهر  
بود ابو بر زینب جواب داد که خدی تا بهتر اند این زیاد گفت هر چه بخواهر تو میرسد بگوئی



من از دوش تو سوا لی بگویم ابو بکر گفت فلن من است که شنیع حسین محمد رسول الله خواهد بود  
و ترا بدست نیاورم شفاعت خواهد کرد این زیاد گفت از مجلس بن پران رو و بنیان بدان که اگر  
و دخل جنایت و حمایت من نمی بودی کردن ترا میزدیم آورده اند که بعد از وصول عرش بنی هاشم  
این زیاد فرمود که مردم بجهت جامع حاضر گشته و خود بر سر رفته گفت سبیل سابقین را  
خدا بر اجالت کلید کنی را در هر که خویش قرار داد و میرند و در گستان او را طغر و نصرت  
او را نفاذ است و کذاب بن کذاب بن علی و شینه او را هلاک گردانید و چون سخن این زیاد  
با بنی رسید شخصی از لیکر شیب که او را عبدالله بن عقیل ازادی میگفت و یکس چشمی در جیب  
بغل و یکی در جیب صین از نور باصره عاقل گشته بود و در آن مسجد پوسته عبادت اشتغال  
میسوز و پایی خاصه گفت ای پسر جان که کذاب دله کذاب لویی و بد پر تو و آنکس که ترا ملامت  
داد و بر سر مسلمانان کاشته ای دشمن خدای اولاد این را میبکشی و در شان ایشان بنیاد  
مسلمانان این نوع سخن میگوید این زیاد در غضب فتنه گفت من المستکرم عبدالله جواب داد  
که انما بعد و الله التسلی الدرة الطاهره و نزع انگ علی بن الاسلام این اولاد المذکرین  
و لا انصار من طاعتک اللعین ابن اللعین علی بن محمد ربه العالمین و ازین سخن غضب  
این زیاد زیاد شد باخذ و حبس انشارت کرد طایفه از عوامان عبدالله بن عقیل را بگرفته  
و جمعی از قبیل از او و پسران عم عبدالله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده و فرستادند  
این زیاد از سبزه فرو آمده با اعیان کوفه بهار الایاره رفت و از عبدالله عقیل و جرات  
او شکایت کرد و شرف کوفه گفتند سخن بیجا است عصبه از سادات از دستش که عبدالله را  
بستند بنور از سر مکان اسیر ستانده و ازین سخن نایز چشم این زیاد شتال یافته فرزان  
و او را عبدالله و من بن محمد ازادی را باطلایه دیگر از دوسا پیش از او گرفته محبوس کرده  
بعد از آن با محمد بن اشعث و عمرو بن اجماع از بنی یثرب بی گشت بر بدو آن کو ظاهر

کور باطن را نزد من است و ایشان منوچهر منزل عبدالله عقیل گشته مردم از دو قبایل من  
عاقبت پیش آمده و این زیاد برین معنی اطلاع یافته پیشتر نصر را به و ایشان فرست و در میان  
برو و فریق قتالی فاحش می نمود و جمعی کینه کشته گشته و آخر الامر سپاه این زیاد غالب  
شده و در سرای ابن عقیل را شکسته در انداخته و خرقه عبدالله فریاد برادره گویا پر دشمنان یا  
ربن گشته و رسیده عبدالله گفت سہل شمشیر حرا این دسان دختر شمشیر را بدست بردار  
و این عقیل ساعتی اعدا را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای ماریست  
آورده اند این زیاد گفت الحمد لله ای پاسبان که اسیر و دستگیر و نصیحت و رسوائی عبدالله  
گفت خدا سوگند که اگر درویشی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میگردد  
این زیاد گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان جد بیکوی عبدالله عقیل گفت ای  
بنده بی علاج دای پسر جانہ دسمه این سوال از کجای خاطر تو رسیده از عثمان تم نیکی بوجود آید  
و هم امری که خلافت از او باشد بدیده باشند حق تعالی میان وی و ابجاعت که بر وی ظلم کرده  
حکم کند تو از حال خود بدو خود و بیزید بلیه و بدشش پرس این زیاد گفت از تو چه سوال  
کنم تا شربت برکت بخشی این عقیل جواب داد که من بپوسته از خدای ثبات میجویم و  
میدانم که شمشیر کی گشته شوم که از رحمت خدا دور تر باشم و ملت او نزد بیکر و چون  
دید مرا آفت رسیده از حصول سعادت شهادت با یوس کشم اکنون دانستم که دعا این بفر  
اجابت آفران یافته کربت ملعون ترین خلق خدا گشته خنایم گشت چشم این زیاد ازین  
کلمات سخت از دایا یافته و نمودن آن میر غریز را کردن زود خیز او را بردار کرده  
بعد از آن این زیاد جذب بن عبدالله ازادی را طلب داشت و با او گفت که ای دشمن  
خدا تو در جیب صین با علی ابن ابی طالب بودی جواب داد که علی و من یکس از عثمان و  
مواخر امان اویم و من بدو سنی و دمسکانی آنحضرت میای و منم و پوسته ترا بدو ترا



دشمن و کشته ام تحسین اکنون که بر مصطفی و فرزند رضی و برادران شعیبه و باران او را  
 کشی و از غضب جبار شتم ترسیدی این زیادت که تو خود بهر ارمیده از آن کوری خرم تر  
 دلی از آنم تویی و من در چنین خون ترا ستیزم ترسیدی بجایه و نه سیدم جذب کست قتل  
 من موجب محض حضرت عزت و سبب بعد از حیات اوست و از سبب تو بهیچ ادریش ندارم  
 چرا هر چه بدست در کشتی آن ستیزم رفت درجه و علو مرتبت من خواهد بود و بدست کسان  
 عرس جانی مانده ببارندید و وعده تو از محبت خاندان مصطفی و رضی ایما و تیرا نخواهم  
 کرد باقی تو دانی هر چه خواهی میکنی این زیادت که گفت این برادر از مجلس برود کند که فرات  
 روی استیلا یافته است انگاه جذب را از مجلس برود کردند و بیاید و یکنی از آن مملکت  
 خلاص یافت بعد از آن این زیادت بهیچ اسباب من از عالم بدین دنیای و جوی  
 انجم حسین اشتغال بود زمان داد و نادر خیرین پیش و محض بن فکله و شمری انجوشن استیلا  
 بر شش پیش برید و بدست می شد با ایشان سپرد و این همه ملعون بر نمودن آن زمین دیگر  
 منوچهر شاکم گشته و بعد از غل منزل و قطع مراحل بدش رسیده ملاقات با برید کردند و در  
 مبارک انجم حسین را پیش او بر زمین نهاده و بر دای خود در ایستاد و حکم آید گفت باید که  
 این شخص با هر دو مرد از اهل بیت و شفت نزار شیده خوش بگریم ملا رسیده و ما با شکی که آن  
 منوچهر او شدیم و غلامی ترسین روی خود با او گنیم با حکم این زیادت و نهاد با یکی از امانه پیش  
 او تنالی اختیار کرد و سر به حرب از دست حلقه انساب بود با چاکستکار و ما مانده چرخ که بر سر  
 حیدر خود آید بر سر ایشان فرود آیدیم و با یک فرضی و ما را در روزگار ایشان برادریم اکنون  
 اجساد آن قوم در حلقه افتاده و او را ایشان چون آغشته آفتاب ایشان را میگردانند و با  
 خاک را بر آن فرود می اندازد و در ایشان کز کشتن عتبت و حشایشان عذاب و عقاب بریزد  
 بلکه کاین سخن شنیده ساحتی سر بر پیش آنکه بعد از آن سر برادر و کنت و الله که بطاعت شما

بدون نسل حسین را چنی بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آورد دید از وی غمو میکردم  
 نسبت خدا بر سر هر چه با یک بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن بن حکم برادر  
 هرون در آن مجلس بود دست ایشان کرد و مضمونی این بود که آن کشاکش را که بوضع طفت  
 انداخته اند از وی خوشی ما نزد یکسر از سر زیاد بد اصل بدین که هم جهان بر چه ساست که  
 درینت سید از عدد یک سپاهان بخاورد کرده و دختر رسول خدای را جل ذکره نسل مانده  
 بر نیکت و مجتنب است نسبت بر سر هر چه با یک کارای چنین از وی صادر شده و دشمنی چون حسین  
 بن فاطمه را نسبت آورده و احداثی می کرد که اگر کن سر از آن لشکر میبودم ملت است  
 حسین را با جایت سوزن میکردم و اگر فرزند خود را انداخته ایستی کرد از آن پاک نبودم  
 در بعضی گشته اند که بریندا مثال این سخنان محبت آن بر زبان می آورده که مردم بر فکله  
 انجم حسین و اصحاب و فرزند میگردانده و او را قوی و سرشش بسیار می نمودند و با طشتی ازین  
 طلبیده هر مبارک انجم حسین را فرمود تا در اینجا نهاده و روی باهل مجلس آورد و کنت این انگشت  
 که برین فرمود که پدر و مادر چه من بهتر اند و پدر و مادر چه زید است اما آنکه کنت که برین است  
 چه برین است و طشت کنت چرا که پدر و مادر و هر دو طاعت کرده و با هم محاربه نمودند و خدای  
 خلافت به بدین اورانی فرمود ازین جهت رجحان و تعینت برین به پدر او بوضع می بودند  
 و آنکه کنت که مادر من بهتر از مادر زید است است کنت زیرا که فاطمه زینت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 فاضله از هیچ عنوان عالیا است و آنکه کنت چه من بهتر از چه زید است و عکس من از کشتن  
 ندارد و در عالم خدا آن باشد که با جاده و عوی سواد کند اما آنکه کنت که من بهتر از زیدم  
 که این آیه از قرآن بخواند که قل اللهم مالک الملك قوی الملك من ثا و شرع الملك من ثا  
 و تفرق ثا و تدل من ثا و بدک نیز انگاه جوی دست گرفت بر سنابا انجم حسین نهاد  
 و بکنت حسین را جلالت مدانی نیکو بود و یکی از حضار مجلس روی بوی آورده کنت ای زید



جوب بر شایان امام حسین یعنی دعای آنکه من بادادم که رسول صلی الله علیه وسلم بود بر شایان  
 او برادرش امام حسن نیز در یکت ایشان سیدان جهان اهل جنات و اولاده خود را می پند  
 که در آن زمان که بریده نصیب لب دندان امام حسین خرد سوزن حیدر حضرت گفت قطع الله  
 بیک ما نیز بد جوب بجای نری که بسیار دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوسه برانجا برزید  
 گفت اگر محبت تو با رسول الله مانع نشدی کردن ترا خیردم بگویم که در طاعت عالت ملاحظه  
 حجت من با آنحضرت میکنی در عالت فرزندان او صلی الله علیه وسلم محل مکملی از این  
 سخن خلاصی در کربلا افتاده نزدیک به آن شده که فاش شد که در او بر حیدر سوزی رسد  
 کرد که چون اهل بیت حسین رسیدند فرمود تا ابتر از در حرم رای او فرود آورده  
 و در وقت شکیان امام زین العابدین و برادرش عمر را طلبید با ایشان طعام بخورد و روزی  
 با عین حسین که چهار ساله بود گفت توانی که با بر من خالده که در سن نه کنی کربا عروبا  
 و او که ششتری برین و ششتری به او نامای سال گیم بریده عروا بر کسیر خود خم کرد گفت **شسته**  
 شسته اعراف من افرم علی ملکه حمیه الالهیه و هم در آن نزدیکی بر تو اهمیت بر باب بن  
 ایشان انداخته آنحضرت را با بای سوار بجانب مدینه گیل کرد از بیت ابتر لومنین  
 علی علیه السلام منقول که فرمودن کافری بلرود ترا در نیدند بدم بر ای ستمان اجبا  
 و ستمگران اما تو شنیده خانه که علماء و بزرگین و فضلای معتقدین و سابقین در منزل امام حسین  
 علیه السلام و سارنده زینت ابتر لومنین علی علیه السلام بارید و هم و در آن امام زین العابدین  
 با آن کمون و سایل ساخته اند و مجلدات برداخته و این خیر کربا بر مستحق وقت و زمان  
 کلیه چند از آن حکامات در خیر بخیر و تسلط او و مامول دستورال آنکه مطبوع طبع نهاد خضر  
 ابرو روشن خیر بود الله تعالی ایام معدله که منظم احوالی از تلقین حکامات این تأیید  
 و توفیق و ایت این تقصیر بین قدر پیش نیست **که گفته است بر باد و رخ و افند که**

**دران دیار دست** و در آن که بدیدین سالهای خسته من و حسین و قاتلانه که نشان  
 بیان یکت خوش خرام علم را در میدان سخن گزاری میرانده و عامه مشکین عمارت از لحاظ استیصال  
 بیت ذلت آنکس خیزن بر رخسار و طاس می افشاند از آنی سرانجام که سعادت پای و شرافت  
 نفس و دانات است و ایت کوه انصاف داشت جرات در غایت شرف و جبارتی در نهایت  
 قناعت ضعیف و بی ایت که آن صورت بوقیه ظلم شام بر پشت خان خانه ان فرالانام سببی تمام دارد  
 و از عین شایسته آن منور بی یک مضمون ابیات فراوانی علیه الرحمه و الوضیای مسکینه الله  
 فرادیس الحبان بوضع پوست وی **بیت** در خج که کت او داشت که کربا در شانی پانچ  
 و رانجوی خدش بهنگام آب **بیت** اینکین بری و شیر ناب **بیت** سرانجام کوه کجرا و در شمان بود  
 تلخ ناباورد **بیت** این خیال و تفصیل این احوال آنکه چون بر دنده مت خوانین کا کجرا سلطان  
 عالمیده ارجاج لازم است که ملازم آستان آسمان قدره ابدایع جاد و جلال و معارج غره  
 اقبال رساننده از شرف خوشکوار شرفت هاق حال نه گان مخلص و عموخوانان مختصی  
 بزرگ که اند لا جرم شهر یار زمین و زمان و خیر و ظفر فرین صاحب قران ابو الفارسی سلطان  
 حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی را از مردم فرمایید بی اعتبار که مفعول  
 جاعله از کشته را در دنیا بر سن نه نگاری و جان سپاری از در چهرگی و معادرت بر تیر و  
 دارات و از مضیق خول و دولت با وج شهرت و عت رسانیده جانی که بعد از وی مقلید  
 رعایت و حکومت قبه الاسلام با کاز امانات ملا و خاسانت در کت اخیا و و قضا فنده  
 او نهاد و روز بروز سال فاست او بر چو پار تربت بالا میکشند تا چند نوبت بزمان دی ملکته  
 جهان که در ایام پیشین جانشینش امان صاحب تلکین بود و موسوم گشت و در کوه او کربا شایسته  
 بحکومت آن دبا با شغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقت خلافته فرمان داجب ملا و خان صادر  
 گشت که خواج فرید الدین تلکین از اعیان ملکته جرجان و طبرستان بود و را رسانده او و کربا



دخل وقت خراج استازده است بایش سر بر خلاته مسیبه شایه چون خواجه مذکور به ملک مراد  
 رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیارالدین محسوس مقیم گشت و بعد از آن فرمان جهان  
 مطاع شرف نهاد یافت که ای محمد امیر عباسی و امیر سلطان احمد جوگانی و امیر دوش محمد جوگانی  
 بلکه استر با درنده و با تنافق امیر منول مضبوط حیات خواجه خردالدین برود خسته و اولاد و فرزندان  
 مشارالیه که احتمال در بیابان است که در هیچ قشقه سبی بلخ نماند گرفته و دست ایشان را از درونی  
 و تنق محامات آن ولایت کوه ماه کرده پای نجاعت را به بندگی گران استوار سازند  
 چون امر مذکور به آن دیار رسید بدست امیر منول و اطاعت نمودند و خواجه شمس الدین  
 محمد بیک و بعضی اولاد و خواجه خردالدین بدست آوردند بمنظور و مضبوط گردانیدند و احوال  
 بواسطه تحولات نفسانی و تسویات شیطانی جنون و تربیت و اصطلاح حضرت خاتمان  
 سلیمان سکانی را بر طایف نسیان نهاد با اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و با بیکب  
 موافقت نمود ایشان را از بندگی داد و مطلق العنان ساخت و از هر طرفه ترانکه بخیر  
 بقدر باطل و خیال باطل با آنکه از گران نیست خندیده با ملک طریق بنی و عصیان  
 و فرموده با علان مبادرت است با بیک سید کمال الدین اجل را که از اجل  
 سادات آن ولایت بیکس و صلاح نفس و طهارت ذیل و علوبه جلال است و کثرت خیر  
 و احسان و وفور بر او نشان حسن ساختن لطف کنش و نیکو کردار ستود و ممتاز بود در  
 عرض تیغ تیز و شمشیر خیز آوردند از رفعت سوسه شده که آنجا بانه مراد از زندگانی نشاند  
 چهار مرحله طی کرده و حج اسلام گزارده و شرایط رکن و تمام بجای آورد بود و بچنین جمعی بیک  
 از نو سادات و اسناد آن دیار را بچوچی قتل آوردند و از خدای تعالی شرم داشت و از اخلاق  
 آزرده برای مومنان با خیرت مخفی نموده که بزرگ بید علی الله محبت ملک است و بناد  
 سلطنت آن امر سبتم را اختیار کرد و چند روزی بپیش و عسرت گذرانیده ملعون گشت

و منول ملک تمام چنین سید بر غریزی راکه شده از اوصاف او در قلم نگاشته است  
 رسانیده عروس ملک و دایه کرد و در احوال آنان سرگردان و سرگشته گشته از وطن جدا  
 افتاد و بسبب الحاد و بیداد و بوجوفا و جنگاوری و قتل جبار و دست و پایش و غلبت  
 مستم آن رجاء و انق و اهل جاد و گران به تزا و بد اعتقاد و رعیتی نیز نمیدانای کوناگون  
 منذب کرده و از حساب تنقی نماندند بخوار اعمال سینه خویش رسد انشاء الله تعالی و جاده لغزین  
**از خلافت و مخالفت ابن الزبیر و بیان قتل و غارت در مدینه منظمه مشرف**  
 چون خبر قتل امام حسین بجا ز رسید به عبد الله زبیر به استحضار رسانید و عصبه و دوا و ک  
 فرمان داد و بمنزله رفت و با واد و شکر و سپاس و نعمت و نسبت جان بخیر رسم خطبات قیام  
 نمود و گفت قاطن و ولایت عوان و ساکنان آن اقطار آن افان عمه غار و خارجند و بود  
 این مثال آنکه کوفیان با سال رسل و رسائل حسین بن علی را که بهر دست و پایش و بود  
 و آنجا بانه برود رفته و دی بگوید بنهاد همان مردم که در پیست و در راه و اشعار و شتم  
 شمرش بیکشیده شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور و دهان رسالت تیغ شمشیر آنجا  
 با اهل بیت گشته شد بعد از آن با امام حسین دعا کرد و بتدا و مساب برین زبان گفتاد و  
 او را بر خبر خود سایر محرمات منسوب گردانیده و خلق را علی سبیل الشریعه و الا اعلان بیعت  
 و متابعت خویش و دعوت فرمود و در بعضی از روایات و آورده که چون عبدالله زبیر بیک  
 آمد و امام حسین از کربلا برود آمده و میگوید بنهاد این زبیر گفت که چون مخالفت برین در  
 خاطر دارم اما مسئله طلاق بیعت او نیکدام و پناه بخانه خدا آورده ام تا از او بپای خلق  
 در آن با شتم و چون بریند شد که این زبیر از سبب او استنکاف دارد یکی از سران  
 خود را بیکه خستاد و باو گفت که اگر این زبیر را در مقام طاعت با بیعت من از وی بپای  
 والا علی برگردان نش نهاد و نزد منش رسان و آن سر منک عجب فرموده و سازلی طی کرده







ای مسلم به نوبت اهل مدینه را با طاعت بن سید عاکر اگر قدم تلمی پیش آید نه فو الطوبی و الا  
تسل و عارت نصیحه منهای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت بر یک کنت اگر تو واسطه بجی که  
داری بحرب بنام نوکری نوذ حصین بن نمیر را بخلالت بپوشی فرمای ده حبیب دیگر آنکه از بی  
ماشم در تنظیم و تجیل علی بن حسین و بنیه ناهنجی کداه کی که بختین پرست که مردم مدینه در  
سید امانت پیش در فقه و حسن خلافت کرده اند و او اما نموده و از شهر سرور و فقه در صیبتی از  
ضیاع خود ساکن گشتن کج تعاقبت و مسلات با برسد خلافت کردند چون او از آن کشتا  
بجسار صارت مدینه رسید با عدا بن خطه گشته که بنو امیه را می بایست که تازان  
این شوم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالفت باز نیک شود این کرد و با آنجا ت پیوند  
و در روی شمشیر گشته و ایشان را تعلیم گشته که از کلام هر بشه در روان آید و بچینیت با  
حرب توان کرد عدا به کنت این را حیت از خواب بود زیرا که اکثر و نسای بنو امیه درین  
شهر ندا کر گشته شوند برید با تمام شامیان و این زمانه بان کر عوان موجود باشد خون آن  
طایفه را از نا طلب گشته و هم بدو در آن گشته معلوم است که آن قوم را با میان خطه  
سو کند و بیم که با با حیل نکنند و مخالفان را نه بشه بدنه برای مدیه سعادت نمایند بعد از آن  
همه را از شهر مردن کینم شامیه بدیه گشته جنین باید کرد انگاه عدا به بی امیه را طلبیده  
سو کند داده از شهر انجواج که دیگر مردان و پسرش عبد الملک و انچه سابقا در آن رزده کلک سانی  
شد بود که مردان با اولاد بجز بد پورت سبی برداشت و چون بی امیه از مدینه پرورن  
آمدند و در حلقه قطع کردند شامیان را بدنه که بدیشی آید و مسلم بن عبیده از آن طایفه در میان  
مدینه استقامت نمود و ایشان گشته ما سو کند داده اند که هیچ وجه درین با ستم نیکم  
اما عبد الملک بن مروان را سو کند داده اند و او در شهرت و طایفه آنکه جاسوسی بر نشتاد  
او را طلب داری گشت او جو اوست بجز در کجا به نیک گشته حراسری کار دیده و حرب نمود

باید که بر جنگ اندازان گشته عبد الملک با آنکه جوانت تجربه بران رسیده مسلم عبد الملک  
طلب داشته در آن امر با وی مشورت کرد عبد الملک گشت چون محالی مدینه درسی در میان فرستاد  
نزد دای و فرمان فرمای نا از فلان موضع حبسه چهار یا با این طلف آورند و چون سپاه آسود  
کردند از جانب شرقی مدینه روی بمقابل آن و باید که طایفه فریقین در صبح واقع شود  
چنانچه از سبدا طلوع آفتاب وقت زوال آفتاب بر پیش پست شمار بر روی ایشان باید  
و عبد الملک مسلم بن عبیده را محاذ با یسار به چندان تعلیم کرد که مسلم در جواب باید و بتوانی عبد الملک  
عمل کرده از طرف شرقی موجود بحاضر مدینه شد و در باب آن بلده طایفه در پیش دروازه  
غربی که آمدند شامیان از آن مرز و خندق گشته چو را بسنه بودند اما نه فانی و حیدال  
گشته و بنا بر آنکه مدت است مدینه بر سر بر یکی مقصود نموده داده بپشت ایشان باطل گشت  
و از جانب شرقی بپشت رفت و بتا تدا اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عبیده در مصالحی سعی نمود  
منتهی نتواند لا جرم متعبیه سپاه و دست و نه صفوف و پادشاه خود بنا بر وضعی که داشت هر جنبه  
بر روی تخت در گرفت و یکی از غلامان روی خود را گشت قرا تیه عظمی در پیش خیمه نگاهدار  
و عبد الله بن خطه فضل بن عباس بن ربیع بن الحارث بن عبد المطلب را که در حرات و جلالت  
بدان نظیره داشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او کردند و ایشان را خود را سپاه  
شام زد و جمعی انبوه از غلامان بمقابل آوردند و نه برستان و تربیت نمیده مسلم رسیده فضل آن  
جملعت را تدا ت بود چون حبشه او بر غلام روی فساد که علم را می ناطت می نمود بدنه است که  
او مسلم است لا جرم سعی و کوشش بسیار نمود تا او رسیده و شمری بر وزن غلام زد چنانچه  
خود را قطع کرده تا نبات او منتهی شده فضل باز گشته فریاد برآورد که مسلم را گشتم و مسلم چون  
آوا و فضل شنید با وجود بیماری از جای بخت و لغوه برگشته که آنکس بن زنده ام و در حرام  
گشت و در آن صفت زری پوشیده بر افسوس و ارگشت و گفت ای اهل شام شما هر چند







در آن ارام آرام جای باز بنه بر سر است که در میان آن در بنه نیز داخل حیات می گشتند بودند و چون  
 معلوم فرمود که سپاه شام و سینه با احوال خراب خرس گشت آگاه باید شد و نباید که اشد که خطرات  
 بسیار در میان است بنیشت که مشغول شده و سینه را بر او فرویش مندر بر دوسو دین محمد را  
 میر سرگاشت و در برابر مخالفان جنگ شد و نایز قشال اشغال یافته مندر بن زبر کشید شد و شام  
 غلبه کرد مردم که مندر کشیده و این زبر در شهر محصور شد و مخالفان که را در کوزا در میان گرفته و  
 بر جلی ابوینس مجانب منور ساخته بجا بست که در جوام که این زبر را بخوابد و شکسته قتل آگاه  
 نهادند و بسیاری از خلق بزم شکست بخن ملایک شدند و زرد مردم در که در شاکر است زمان می هر  
 از امداد حضرت ما و فریاد لال امداد یافت و در افر شهر که در حضرت برید پلید بلکه رسید  
 و برای انکه این خبر فرخست نخست سیم و این زبر گشت و او فرمود که در میان لشکر شام مذاد دادند  
 که آن کار که شمارا بجز فرستاد به دوزخ رفت که از شما خواهد که با اسیر المونس عید زبر بر سر کشید  
 باید که خدمت او مبادرت نماید و انکه نخواهد راه او گشت این و هر جانب که میل داشته باشد رود  
 این شام که این بنیشتند که کشند و با حصین کشند که بر اوجت حصین گشت این زبر خالی انکه  
 جلوت شام که بنا بر مصلحت خویش این زبردی انکه چندان حصیر کشید که جوابان که شام  
 فرستادیم باید شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس انجلی با حصین بن زبردی  
 داشت از جانب کوفه بشکر کا ادر سید و بنر ساند که برید بن مساویه و جنت نماید کشید  
 مردم شام با سپر معاویه سبب کرده اند و اهل دینه کاشته مسلم بن عتب را از شهر خارج کرده اند  
 از بنی امیه سرکاری باید تسلیم رسانده حصین چون از امنیت و اقد زبرد اکامی یافت عزم کرد که در  
 دیگر طبل و جمل فرو کوبد و از زو قاصدی نزد این زبر فرستاد که اربط بطحا بلکه با که در سرانو  
 حدیثی دارم و چون خسرو انجیل و با عربی گشت این زبر حصین هم که با و فرزند خویش خویش  
 در بوعده منج کشیده حصین با او گشت که برید و فانت یافته و شامیان با بر سرش سبب کرده اند

دین بنیست میدانم که او از حید و امر خطیر خلافت بر دین بنیوانه آمدن با این سپاه دارم در شام  
 مسالحت رسالت تو می آیم و ترا بشام سپرم با مسالحت تمام مردم از برای تویت نام عید الله را  
 چون اعدای بر حصین بن زبرد بود جوابی زبردنی مزاج او گشت چنانچه تفصیل آن از ساین کلام  
 ابو حنیفه سوزی و صحن می پیوندد ابو حنیفه و حمله در تاریخ خویش آورد که چون حضرت  
 زبرد حصین بن زبرد رسید شخصی با پیش این زبرد فرستاد و پیغام داد که انکس که در ایامی زبرد  
 کرد بود و اعیان را یکی با یک گشت اکنون متوجه که او با سپاه شده و که مسدود ساخته  
 متوجه که اونی با مطاوت خانه خدای تعالی و تدبیر شرف تویم مردم شام و که با هم اختلاط  
 کرد و مسود و مسالطه پر در انده عید الله بن حصین را مبدول و گشته و آن داد تا ابواب  
 مسجد حرام را متوجه ساخته و حصین بعد از شام بطواف بیت الله مشغول بود که عید الله بن  
 زبرد او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آینه گشت که با بن ترا سوج شام باید شد که چون  
 خلق را به سبب تو دعوت کرد و ترا بر سر خلافت بنشانم خود در دنیا بچسبم از این امر او تو  
 الحق و ادلی میدانم این زبرد دست خود را از دست حصین بر کشید و با و از ملذ گشت تا آن  
 بموتی هر یک از اهل مدینه که گشته اند و کس از شامیان گشت از پای شام حصین گشت  
 هر که گشت از علما و در زکا و قها و عرب و شام و غلط می کند و بن در غنیه با تو منجی می گویم  
 و تو بر علما نه جواب میدی دین تو به خلافت تو بر سر شام و تو فراموش می کنی و در وای انکه  
 حصین بن زبرد گشتی پس زبرد بنی پنداشتم که تو عقلی ادبی من از برای تو خلافت و دین من  
 بنحو اعم و تو چون اهل مدینه مطبای دست از سلطنت باز دار که سر او را بن کار سستی و چون  
 مصالح من حصین با اهل شام روی بدار خود نهاد و در باب که از شکافی محاصر را نشانی  
**در حالات مسافرت بن زبرد و عید الله بن زیاد بعد از فوت آن راس و رئیس**  
**اهل فسط و فساد** چون برید پلید و ریح الا دل گشته اربع و ستین همان بالاک سپرد مردم شام







با خلق مردان بن حکم پست کرده ذکر نفس این زیاد بجای شام و حکومت مردان بن حکم  
 گویند که چون بعد از موت بر تپه این زنید و دید که هم امارت در بصره نشستی می برد با سولی خویش  
 مهران که یکی از غلامان و دو کار بود و باب صلح کار خود سر زشت نکرده مهران گفت ای پادشاه مرا بفرم  
 اگر اختیار می داشتی باشه هرگز حکومت اولاد زیاد و ضایع نمیداد و آنچه ترا میسر شد تو بواسطه انصاف  
 سعادت بدو بر بند بود اکنون معلوم است که عارش بن پیش ما که یکی از ضایع و بداد زشت طلب فرمای دارد  
 انعامش نای که ترا و ظل حاجت خویش جای و در این زیاد نکست احبت الهی یا مهران رحمان زمان  
 قاصدی فرستاد و عارش را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش بادی مشورت نمود عارش  
 گفت ای پادشاه من نمی آید که از دگر را اختیار باید کرد بن زیاد پرسید که آن که اوست عارش گفت نکست  
 و بکمر و بصره انعامت نای ناما که سوار از دم ترا از اسباب اهل این شهر که با تو می نکست بود و نه بکام آید  
 و اگر حاضر بر وقت قرار بگیرد و بجوای که نمی گوی ترا بپیکر خویش بر جان بجنگد نه بجوای دم  
 از طلب باز ایستاده و بی سادیم که جان در وضعی که حاضر خواه توانمندی برسی این زیاد نکست طریق  
 صواب منحصر در فرار است که دشمنان من درین شهر بسیارند عارش گفت معلوم است که در جوف  
 بیل نماند و خوف با یکدیگر کرده و بیست از دهنیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمایم این زیاد  
 نکست منصور دین مین پیش نیست چون شب در آمد این زیاد و فرمود تا در منزل او شعل بر آید و دشمنان  
 تمام مردم منصور نکند که او در تمام خویش آرام دارد انکار و بیست از دهنیم و بعد از آن در باب انکار  
 مسافتی قطع کرد پرسید که کدام موضع رسیده عارش جواب داد که بنی سیدان زیاد نکست سلامت  
 نصیب کار کرد و انشاء الله چون از آنجا گذشت به پیکر دیگر رسیدند این زیاد و با دستنهار نمود که  
 بکجا رسیدیم عارش گفت این خیل را بنی ناجیه که بنی دینا نکست از دشمنان بجای ما بفرست  
 خدای تبارک و تعالی بعد از طریق پیکر آرد رسیده عارش پیش عروین سود که مهران بود و فرست  
 نکست بن زیاد را بگو که از تو امان داده آورده ام عروین که مردم خود را بکشد کردی و ما را در حوض

حربا بل بصره افتخندی و حالی که پیش ازین بدو امان دادم و چون بعد از جنگ کای که بر سر  
 امارت شکر نکست در حد سکانت بنامه و بیج نشستی باز رسانید و مع ذلک در آمد او بن زیاد  
 تنصیری بخوانم که در انکار او در جرم سرای خود جای داد و فرمود تا دو کینه که بختی قیام  
 نمائید و چون صبح شد مردم بصره به نیست انکار جبار از لوث و جود این زیاد یک گنده اراکانه  
 رفته و بیکس نپاوتند در زندان ترا شکستند و مجموع محبوسان را خلاص داد و رضای حضرت مایه بجان  
 حاصل کرده و چون باعد از طلب این زیاد و شکستند این زیاد از مسود بن عرو عارش بن  
 پیش انعامش نمود که دلیل بدو کرده او را بجای شام کسب نکند ایشان عقی از بنی شکر بجا برد  
 گرفته بادی فرار داده که این زیاد جان رسد بشکری که به کشی از بنی شکر در راه او از تنگی  
 شنیدیم که بکلیله چند شتر خود را حادی میگرد که او آن کلمات این بود که الحسن زیاد او بنی زیاد  
 این زیاد و در آن شد که مهران در از جلد دشمنان است که بطلب ابدی آید دین او را بکین  
 داده و در آن ششم زمانی در از این زیاد بالا شتر سر خود در پیش افتاد تا موی شتر جبار کمان  
 بر دم که در خواست رفت پس ناکردم که با تو مان و این زیاد جواب داد که در خواستیم اما با خود  
 اندیشه داشتم من نکستم و انشم که در کدام قضا یا فکر میکنی نکست این بخاطر تو رسیده بگوی نکست در  
 اندیشه خون حسین بودی و ماست بخوردی که چرا بقتل او اندام خودم و دیگری اندیشی که  
 در قصر بعضی چندان مال خرج کردم و بصره بان بکشد که عیسی از آن بر کمر و دیگر در آن فکر بودی  
 که چندین هزار کس از خوارج چرا کشتم این زیاد نکست مرا از قتل حسین بیج نکستی زیرا که او  
 مخالفت نامم که در او ام مرا بکشش او را فرمود و اگر این امر خطا بود بر تیر از جعد آن مردن باید  
 آمد و مرا از شاه قصر بعضی بزر اندیشه ندادم زیرا که از آن از مالی زیاد بفرمان و عارت کردم  
 و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان برون می آید چه فکر زیرا که بیشتر ازین کسی که بهتر ازین  
 بود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام از آن طبعه بیشتر ازین نکست لیکن اندیشه بن بواسطه آنکه



برادر با و بجز در آن خود را از نصیب هر دو نیاورد و بعد از خبر موت برید و بجز در مال بود  
 بدو ششصد و بیست و پنج غایب بر آن ترک گشت گفتم که ششصد و بیست و پنج غایب در خیال داری گشت  
 اگر اهل شام با کسی بیست کرده اند من با ایشان موافقت فرمایم و اگر بیست نکرده اند هر قدر  
 که خواهم در قراج ایشان توانم کرد و اگر آنجا جماعت نمیرد که رسیده اند و اگر در هر جانب که ایام  
 رفته و بفرستی گوید که چون شام رسیده مردم اینجا را با هم مخالفت یافتیم و بعضی اهل این ریز بودند  
 و بعضی بی بیگرند که خالده بن یزید پسر پسر جگر است بنشیند آفرایم با تمام این ریزه بودند  
 بن حکم بیست کرده و منحل این محبت را که بعد از موت برید و عایشام سنه بیست و ششم شد و گوی  
 گشته که خالده بن یزید بیست باید کرد و ماسطت از دو دوان بی امیر برون رز و دوان گشته  
 که این ریز فریشت و حالا بر اکثر ولایت اسلام تسلط یافته بادی مایست باید بود و در او  
 موت برید و اهل حصن ثمان بن یزید لامعاری بود و ششصد و شش خفاک بن قیس حاکم تهر بن  
 حارث کلانی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در فلسطین پای کاشته و خود بار و دشت  
 خالده بن یزید باطل داشت و خالده از دشت پیش حسان رفت و حسان با او گشت بن حسان  
 کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت توانای غایب و چون حصین بن یزید بر شام رسیده  
 بعضی از اهل آن دیار را با اهل این ریز یافت گشت با خالده بیست باید کرد زیرا که درین توابع است  
 با این ریز گفتم که منو شام اختیار کن تا منی تمام و شامیان با تو بیست کنند یعنی بن یزید  
 و در تمام حکامت خوشتر است و یزیدان آورد بعد از آن حصین برون رفته تا حسان بن  
 مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم شد که گوشت خالده بن یزید گوشت داشت  
 عیدان کا برون عینو انداخته و پسر یزید مردی بیست و دوازده جوی پسر و در شام با بیست و  
 او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسیده در آینه خبر مروان روی ننمود و چون این ریزه از  
 یزید که بنی شام رسیده بیست خالده یزید را کرد و شمر و جویان او و یزید و افرغاری پیدا شد

براسطه اکثر برید و بجز آنست که این ریزه بکند و در دو بابین ریزه چهار یکند و او بهیانه و حق آن مهم است  
 نکرد چنانچه هم در ذلک کتب است و برید بعد از آن میبکشد که در ای آن بود که بحسین بن علی  
 اسپسی رسیده و بنی فزکان بن این ریزه او را بقتل آورد و مراد عالم بدنام کرد و ایند و او عید آن  
 داشت که آن ملعون را از عراق عزل کند اما فرست نیافت و از این ریزه نیز خابست بود و در  
 خاطر بنی سبکت که اسبیلایا بجز آن جسمین علیا لکم آورد و مواخذ غایب پس در هر بی یزید  
 با مروان گشت که جهان سمیع بن شد که تو یزید که با پسر یزید بیست کنی و زهر انگش بود که  
 اهل کوچه را بر او بگفت تا خالده را گشته و تراد و در قتل او و بنی حسان رز و دوان که ایشان بر کردن تو  
 ظاهر است اندی و خبر دیکوی قوف توان داشت و در آن گشت چگونگی که خالده بن یزید و جز من است  
 اگر زمام حل عقد عالم در قبضه قدرت را و آید بگوید و بیست شغول گشت که عالم خراب کرد و این نادر  
 گشت راست بیکوی و در میان آنست که خالده چون زرک شود چون پدر خود یونانی و دروغ  
 گوی با پسر سازد و عیدان که میدانی باید که پیش از چنان که مکتوب بن نوشته که اگر حسین بن علی از بیست  
 من امتناع نماید در قتل و بی یزید متاعی و چون رسول او عمل نمود مطیع بنی بکوشه اظهار این  
 سنی کرده که کن گشتن او را نمی نمود و این دیادی و حقت بن یزید را بنی شام است اندام  
 نموده و از قاتل الشطان لایسان اکثر نکاحات قالانی بری متکراتی خالده بن یزید و ابی طالب  
 مروان گشت بیخاطرست میرسد که سر او را این کار گشت این ریزه گوشت و سبب فریشت و خویش  
 عثمان فرمود یکی لایق بخلالت نمیدانم مروان گشت این است و یکی این ریزه گوشت و کلا و حاشا  
 ترا دای و پسر بیست و شش و غایب برون آید با تو بیست کنم مروان در طع افاده گوشت ترا دای  
 بی بیست و شام دبی امیر بن باید که در آن ریزه بفرموده او عمل نموده چند کسی و شش خود  
 که اکثر اهل شام با مروان بیست کرد و در خفا کن بنی حسان اظهار مخالفت کرد و بخواجای این ریزه  
 خلی گشت فرمایم آورد و فریب پیش لشکر کا ساخت و مروان سبای سنگین درم کشید و بیکند



رفت و جان هر دو فرقی قاتل نداشت و او خفاک بن پیش کشیده و درین اثنا الی حص  
نعمان بن بشیر که دم از دل داد این زهر میزد و بدست او با شواهد شام بقیل آمد و تمام شام  
مردان را ساقی کشید و چون از غنای آن ملک باز پرداختی و بی خبر میسر آورد و عبد الرحمن فرقی  
که از قتل این زهر دالی بود توجه مرد را را شنید و بگریخت و مردان عروین سید را بگوشه میفرستاد  
کرد و خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن زید را بمارت حمل فرستد اما  
این زیاد از روی حسرت گفت خالد کوکت و اسکان دارد که کشتن را می خستد و فرستاده کرد و  
فرستاده شود که غایب قابل اصلاح نباشد و طینه انکار را از خود جدا کنی و مادرش در حال تلخ آرد  
تا خالد در سلک فرزندان تو از غلط یافته میل مخالفت نکند مردان به استیصال این دنیا و خفته  
بزیاد را عذر کرد و چهار بابی سلطنت ممکن گشت آورد و اندک زهرین الحارث که بگریخت و درین  
اوردن شمشیر از احوال او در ایام حکومت عبد الملک مردان فرمود ملک میان خواهد گشت با خفاک کن  
چون اتفاق نموده مردان را بجا آورد و مردان قتل نموده بود که هر که او را بکشد مطای ارجند  
از قتل وی اختصاصی باید و چون خفاک قتل آمد زفر میباید و وی چند از لک کجا بگریخت و مردان  
جمع با از عیب او بفرستاد و چون ایشان زفر رسیده یاران با زفر کشنده که ما استاد و باین عجب  
حرب خواهیم کرد و شمس انکه بخیل هر چه تا مردان شوی تا جان ازین مملکت مردن وی و زکنت این  
مسئله را باشد که من بگریزم و یاران من گشته بودند ایشان درین باب الحاح نمود و زفر بگریخت آن  
جماعت با سپاه مردان کار نمودند تا قتل رسیده زفر شمس در میان نهاد و بگریخت تا بگریخت  
و زفر شمس خفته داشت و موصوفه استیحا که در میانست و مردان خفته که قوای بود از قتل بگریخت و  
عیان بن مسلم میگفتند زفر به حصار رسید اما کسی نموده که او را راه دهند و عیان چون بدید  
که زفر مردی با جرات و جلال داشت و طایفه از مردان او در قلعه ای دست در بر بسته بودند  
شمس و نهاد و زکنت من از مکر که گریخته ام و بگریخت و بسیار بر این موضع رسیده و مراجعت آن

در قلعه راه میدید که بکام و خسته سرودن بشویم انگار برون دم مردم قتل و جان زفر درین باب  
شنیدند که عیان گفت زفر دی غدار است یوفا او را بقتلید چگونه در توان آورد و زفر این سخن  
شنید بگشت بن بطلان و عیان سوگند میخورد که بعد از زفر من بگریخت و درین حصار وقت  
نهامد و عیان او را سوگند داد و راجی شد که بقتل در آید چون زفر را یافت گفت او را  
بسیار کوفته و مانده ام فردا بجام دم چون شب به اهل قلعه و یاران خود را به بستی توئی  
و عورت کرد ایشان گفتند تو بطلان سوگند خوردی زفر جواب داد که سبقت منی که در حصار  
باشم که بگریزم تا حالت نشوم و خطی دعوت او را اجابت کرد و روز دیگر عیان را از قلعه  
اخراج نمود و حکومت فرستاد زفر فرار گرفت و در خلال این احوال ابراهیم دولت این بر  
ار شمع یافته برادر خود مصیبت زهر را بگوشه بصر و بعد از این مطای عدوی بمارت گشت  
فرستاد ایشان هر دو ببنیاد و رباطان دو شهر شغولی گشته **و کرامتی شمشیر نام**  
**حسین بن علی علیهما السلام بطلب خون او طایفه که با سلم بن عقیل بیعت کرده بامام**  
**حسین علیه السلام تهاشوند و او را طایفه داشتند و سلم را در کوفه مدتی نگه داشتند تا بیعت تمام گشته شد**  
و بعد از آن در ظل ابراهیم بن عیسی بگریخت و زکنت امام حسین را بیعت را اعلام بقیل رسانیده چنانچه  
برین گرفتار عید از چنگ گای بسته شد و انکشت حرس بدندان گرفته و خود فرقی میگذاشت  
و با یکدیگر میگفتند که خنران دنیا و آخرت فحش باشد که بعد از آنکه امام حسین را طلب استم در وی  
تج کشیدیم تا از یوفا یار رسیده با او پیوسته و دو سواد چنان عیسی زفر بود و سلیمان بن جدر  
اخری و سیب بن حکم الزاری و عبد الله بن سعد بن قنیل الزاری و عبد الله بن دالی النبی  
و نافع بن شداد این پنج کس از سادات اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون غریب ایشان  
بطلب خون امام حسین علیه السلام تقیم یافته جمعی کثیر در سری سلیمان بن جدر جمع آمدند و سیب بن  
که متعجب عیسی بگریخت بود گفت حق را باطل عذر بنماید که اندک از افراتغش انعام



و بمورد نداشت منکشف نمیشد اکنون از احوال سید انور نیز ناپهشیده بخوابم که در این درون تو بود انبیا  
زین شب که کوفی عزوه و علاوت به قبول کرده و بار حق که هرگز از انجا نرفت که بکر ملازمت بوده عذری  
سلمان بن هر دکت این عذر از انجا منع میست کنند پس هر یک که منصفی غرض کردیم سلمان گفت  
پس جلد و مکر عید علم جزا نکند و پیش را در موضع پنج ابراهیم جانچ بسیار از بی اسرا مثل مشهور یکدیگر  
نموده عالی است که ظلم انصاف که العجل فتویا الی ما بینکم و اقلوا انکم معج شیعیه بلافه  
استغفار دارد که گفت مصلحت آنست که شوشه از انبام بیرون کرد و مناسبت بر سر اسبان راست  
کرد و جبار از انزلوت و جوق کاس محمد صلی الله علیه و سلم پاک کرد و غم و غم برینست که یکجستند که قتل  
امام حسین را در مکر کشین او درین داد و هر که در قتل اوستی عزوه و انکس که ان منسی پسندیده آید  
همه را بکنند تا توبه ایشان را در جوقی باید چون سهم بر توبه و فراریست کنند ملا اسیری باید که  
بچکس را و او را بخانواده جازیه دارد و بخدا انانان نموده و بادست سلمان بن هر د و خداوند و با یکدیگر عزوه  
کردند که بعد از غنم و ظفر علی بن حسین را بر سر و غلات نشانده درین باب با طرف و ابیات رسول  
فرستاد و ناما نوشته مصفون جمله انکه برال محمد علی چنان رفتند که جبارین از اسلواست کوفی فتح  
او درون خانه ان بنوت حیانت که اسباب جنگ اناناد و ساخته در غلالت رفت بکوفه محبت  
شوشه نماند شام اعدا از سر سیرت و بین شمشیر غایم اتفاق با پنجمت در مکه احدی و حسین که  
سال قتل امام حسین بود علیه السلام وی خود و مایه در در حیات بود و چار از بجه ماجود خبر کرده بودند  
ظاهر ان خانه اما انکه از شیهه رسانده عبدالبن و ال ابی جیج میگردد و بفرستد سلمان بن هر  
منصب سیزده و توبت و حق در مصالح انکه چرخ کند و چون رینه بدست اسنفت و این و دانا از  
عراق متوجه شام گشت شده مروض سلمان که دانه که درین اوان که عراق انجا نشانگان می باشد  
خالی شده خروج می توان کرد سلمان بن هر دکت نموده رفت خروج نیست زیرا که ما بخوابیم که اکثر شمشیر  
گرفته در میان بر داریم و این را با انصرو با ما ستایه خوانند که در حال انانان میند و اسباب

گفته ایشان باین جهت است تا می توانم نمود و اکنون که بنیدم در حق توضیح مردم بیشتر از پیشتر  
مخبره نسبت با خواسته آمد بعد از آن سلیمان با طرف و جانب و احیان فرستاد تا بجهت بدست  
برده باشند و خلقی نامه و در دست و نسبت سلیمان بن هر چه آمده و در بن حین عبدالله بن زید  
و ابراهیم بن محمد طیغی بعد از افرنج عمر بن حشمت که کاشته این زیاد بود از قبل این زبیر  
بگفته رسیده تا بنیض شهر تمام نمایند و در رمضان این سال احمی که اربع رستن مختار بن  
ابو حبیبه که حال او بتفصیل خبر نیست که از او خبر یافت بگفته نامه مردم را بطلب خواند  
حسین علیه السلام دعوت کردن گفت و شنید با او گفت که سلیمان بن هر چه خود را ساخته تمام  
دوران تمام آمد که شام حسین از اعدا بگیرم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت که هر چیزی  
باین زمان تو ایسم یافت که برید و بدو است پسرش ترک حکومت کرده بچگی نمود زبیر سر سلطه  
نخست ظاهر باید شد هم خود را بنیض باید داد و سلیمان گفت نمود وقت نیست مختار و این  
سلیمان بیرون آمد گفت این برید و خوف و فروت شد و جب کار او نیست و جرضی چنین از دست  
میده و در خروج اعمال میورده نامه محمد حنیفه را بر مردم نمود گفت امام است و غیبت علی بن  
حسین زیرا که محمد بلم نیاوشت و بعلی ابن ابی طالب از بد و کجاست خدا و منست رسول اعلم و وحی  
وحی بنیض است و آن نامه را بر خلق خوانده جماعتی نیز با او نیست کرده و سخون آن کموت این  
بود که سلیمان بن هر چه مقبض مکتب و در خروج حاضر شما بدای مختار تو از یک بگفته و و شنیده را یکی  
نا برون آمد و خون حسین طلب کند بدست مرا از کوفت است در میان ایشان باقی  
تا کسی فرستد که بعد از انظار مختار نامه محمد حنیفه را اگر فرستد از سلیمان روی کردن شده  
مختار بگویند و مختار با شنیده گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را مضبوط نموده بودی سرگز  
این زبیر را بجال آن بودی که حال خوش مگفته فرستادی و مختار محمد حنیفه را میده خواندی و با  
مردم گفتی که سلیمان این کار را بیا که اکنون من بمیدی نامه میفرستم تا بد فرماید چون سلیمان



شسته و بخار در تمام مخالفت و مردان حکما گشته و این زمانه را از شام مکه خواهد فرستاد  
از شاک شد و بنده و بنده خود را جمع کرده گفت اگر بخار بخوارید که از قبل محمد بن حنفیه مروی است  
پنج مصلحت نیست و امام من علی بن حسین بن علی است علیهم السلام و از زمانی که من با مردم تکرار  
کردم که در آن زمان خروج کنم ترسد چون تو امام آمدی درین اثنا شخصی از اهل شام بنده  
عبد الله بن زید را بدارت نموده گفت ایها الامیر خود را داخل بنایش که خواج بسیار درین شهر  
گرد آمده اند و جمعی بخار بر سر نهاده و کردی تا به سلیمان بن عمر شده اند و بخار نهاده که بخار را  
تو در آمده ترا از میان بگیرند مسلحان است که بی تو رفتن نمی دانند و بخار سلیمان بن عمر فرستاد و  
گفته برندان بر نه و اگر میدانی که این سستی در سر نهاده شد و بخار را امام با این عبدالله  
بن زید بر سر نهاده که این جاعه بدست داشته آن شخصی گفت ایشان باطلی اند و بظاهر دعوی  
تشیع میکنند و چون حسین بن علی طلب نمایند عبدالله گفت حسین را نکشیدم که ایشان  
با این سبب قصد من کنند و آنکه کسی حسین را نکشد تا یک از شام می آید سر او را است که بنده حسین  
با او بخار نهاده تا بن عبد الله از آن فرمود تا خلق کوچه در مسجد جمع گشته و خود بر سر نهاده گفت  
ایها الکسب چنین میستونم که طاعتنا را شما اتیان نموده اند که چون حسین را ازین طلب دارند  
خدا سوگند که من حسین را نکشیدم و نفرمودم که او را بکشند و بکشتن وی راضی نبوده ام و من  
میدانم که این جماعت که در جرج بن اتیان کرده اند جیکند و لیکن با سلیمان بن حرب نکشیدم  
ایشان درین مقام نیامده اند که حسین را از سر نهاده و بی طلب باید کرد  
در این زمره بارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون حسین است و بعد از او از این کلمات  
از منبر فرود آمده و دارا الماده رفت و بعد سوار بر یک کوفه نشو و کشت و بخار سلیمان  
جدا جدا اسلام عبدالله بن زید بر سر نهاده و وعده خروج سلیمان بن حنفیه اول سه خن و سینه  
بود و بخار است که پیش از رسیدن زمان وعده مروی است و دروغ بود و بخار سلیمان

عقیل مثل از بدن امام حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون باطل عمر سال مذکور در خود  
سلیمان بن حرب از کوفه بیرون آمد و بخار را لشکر کا ساخت و مدعی که با او بیست کرده بودند  
بنده پنج مکه بر سر نهاده بوی می پوستند چون این خبر سمع بعد عبدالله بن زید بنده او گشت  
صبر کنه تا به سپهر که از وی جدا می شود چون سلیمان بعد از جزد و زعفران لشکر کرد و زیاده  
از چهار هزار کس یافت و حال آنکه شازده هزار کس از کوفیان با او بیست کرده بودند و ازین  
صورت و لشکر شده گفت بجان الله این مردم با من همان نوع معاش میکنند که با مسلم عقیل  
کرده بودند این جماعت را در وین است و نه دنیا و نه دفا و نه محبت و نه جاد و نه دیگر سلیمان  
در شام خطبه باستان خواند گفت که اگر باین جبهه تحصیل معاش می آید باز کردید که درین  
حرب سال نخواهد بود و من یا هر که در حکم نالی و حلال ندارم و اگر عرض شما انعام اهل بیت  
رسول اله است صلی الله علیه و سلم در آنده قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات که بنده حسین بن  
نکشت و او نیز دل بر بخار نهاده و رسولان با طرف فرستاده و سایر اهل بیت را طلب  
و با آنکه زیاده از سی هزار کس با او بیست کرده بودند عدد بسیار ازده هزار بخار و زکریا سلیمان  
ازین معنی سنا گشته با احباب رای سرور است که گفتند که بخار درم و با که بخار به تمام بعضی  
گفته عیسی و مجموع قتل حسین در کوفه اند الا این زیاده ابتداء از ایشان گشته و بخار جواب  
چنان دیدند که بشام رفته و اول دفعه مکه فرستاده و معنی این زیاده را در نزد مردم  
فرزین بر شام و مدعی خویش و جرج و بر این افات کرده و سلیمان بن حرب درانی ثانی را  
مسئول شمرده و بر توج جانبش که بکشتند و این خبر به عبدالله بن زید رسیده باستان  
بیانم داد که چنین شنیدم که شازده اعیان دین شام است خدای عزوجل شازده را نصرت و طرد  
امام شام و دست هزار مرد دلاور و مدبر بر سر نهاده و خواهند نمود شما اندک و از خود دور  
بسیار اندک بخار نهاده و با خلقی نامعده و در تمام مصلحه متاثر آید و ما را نیز در حق



آن دیار از جمله ضرورت مایست بلکه در اجابت نایب تاراج باین زیر در بر سر انگار با بشاقی بود  
 بدیشان بنیم و او خویش از ایشان بستیم که اگر بشتر غنی آید هم اجازت نایب تا باین زیر بنام  
 و از وی لیسای کم که لشکر کی کران بدهد و آن کند چون خاصه عبداله بن زید پیام بکار و سلیمان  
 باصحابه خواص خویش گفت که درین باب مصلحتی بی جنبه ایشان گفتند که اگر مستحق رای تو عمل  
 میکنم سلیمان گفت عبداله بن زید بخیر اید که سلسله محبت ما از کم گسسته کرد و بعد از آن ایضا  
 بتاسنی است نخواهد داد و نظیر آنکه زکلی برقتل آفرید کار کرد و بجانب شام توجه نمود و جواد اعدا  
 ملت وادجهت عت سائریم بجایمان دین ایشان درین سخن سلیمان را بر سر جناها افتاده از غلبه  
 کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون خرب بپیر امام حسین رسیدند بام گفتند که شتر اوار  
 آنست که نوبت بر نایب امام حسین دوم و دست در آن نوبه و نایب زد و از روان او عهد و پیمان  
 انگار بمقتضی شناسند این سخن گفته متوجه بر نایب آمدند و آنجا گشتند چون چشم ایشان بر مردی نمود  
 امام حسین انصاف و زاسپان زد و آمده و اضطراب و سهرای آغاز کرده فغان و تاراج بپایان  
 رسانیده و چون از راه اسم زبانه تاراج گشته بود اک خود سوار گشته در سر آمده بعد از قطع منازل  
 بفرستار رسیده نظام شهر را منظر نگاه ساختند و چون حاکم ایمنی ازین امر آگاه شد و هم اجازت  
 اکای یافتن فرمان داد و او در حصار بیسته و سلیمان بن هر و احیان سپاه با سبب بن بخته  
 گفته که ازین غم تو مردی خبر و همان دوست و با دوست ترا بدین حصار باید رفت و صورت  
 حال را معروضی او کرد آید و از وی رخصت حاصل کرد و تا سکنان این دیار و دشمنان این حصار  
 جو کا و او بجهت حاجت آید باشد خبری که در میان ایشان متعارف است بشک کار رسانیده بفرست  
 و خاطر حج دادند که اعلی الصالح طبل رحیل گرفته خان غریب بجانب مشرق منقطع خواهیم شد  
 سبب پیام سلیمان رسانیده زفر فرمود نام و حصار نام و حصار مسدود کرد و بسوداد  
 مساله مشغول گشته و از غلظت خویش بایستد شتر خود کار بار کرد و فرمان داد تا بایشان کار سلیمان

رسانیده و بفرستادن احسان بسیار در باره ایشان بیدار داشت و خود روز دیگر خبر سلیمان  
 آمد و از وی نصیحت گشت که چنان بیسوی رسیده که مردم شام توجه شمارا شنیده اند و عبدالملک  
 مردان که بعد از بدو بر سر رکوب نشسته است این زبان را مانع اید و دیگر از امر او عالمیداد  
 نام و حزب شما کرده اند و لشکر ایشان اخصاف سپاه شماست و مخالفان غالباً امر و زور  
 رسیده اند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهرین شهر بزنند نایب و علت چهار پان این است  
 حاصل کنید تا ایشان با چنان اید و من شمارا مرد و سلاح آتشی که دست در باشد و کم آنکه غلبه  
 شمارا باشد و بنا و الا درین حصن حصین متوجه سلیمان گفت بزرگ الله نیک و چرا که خبر  
 والی کوچه عبداله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما با شما کار خود بر توکل نهادیم و از تو  
 هر جنبه بپیر کار نکنید من از نصیحت شما بار ندارم و شمارا دامن غیب باید و جنگ  
 برای شما میان و وقت بذارید اگر وقت بینگیند مرید است که او در بغیل برود تا پیش  
 از که شام بین الود و کسب دامن شهر است بزرگ از بلا و فرار مشغول باب و علت بسیار  
 و از شهر گشته زود آید و علیق اسپار صاحب المیسو را از دستا جمع کند و ازین الود  
 مکان موضع را بپشت که علت کی گفته یا احتیاج بعد و گشته باشد ما را نایب که بنویسد و دیگر  
 آنکه تا آید باشد میان در صحرای عرب کینه که ایشان بسیارند شما اندک حفظ بود که سپاه  
 طبل بجایش گشود و با من جنگ کنند و در حوالی شهر و اوار است در خستان بسیار است لشکر  
 شما باید که از زبان درختان و پس جدران با ایشان جنگ کنند و یکی از قطامای شما است که  
 راجع پاوه با خویش بنا و در باید سپاه سوار را مانده و اوار است و پیش رود و چون لشکر شما  
 بر سوارند باید که دست نکشند زیرا که چون پاوه در صفت بخود سوار بر منته بود و باید که سپاه  
 فوج موع ساخته فوجی را بیک فرسخی و چون ایشان از غنمه کار خود بیرون آید باشند آن  
 که را طلبید فوج دیگر را بجای ایشان تعیین فرمای و باید که همیشه جمعی را در کین کار باز



و بیکر میل بر شک و شتان اندام نهای بعد از تمام بیعت سلیمان بر اسم شکرمان زفر  
 نایم غودا و او را دوا فرمود و از فرستاد کوچ کرد و پیش از نشایان بین الورد رسید و فرود  
 آمد و بعد از صبح روز شنبه که بعضی از ملائین شام در یک نفری نشان فرود کرد و اندام سلیمان  
 خطبه خواند و مردم خود را پند داد و در انشا سخن و صیت فرمود و اگر کسی گشت و میخواست سب بر شا  
 خلیفه منت و بعد از آن بعد از این و الی و پس از بعد از ده دفعه سخن شد و بعد از فراغ  
 و صیت با سب گشت که بر ششم چون سوره انعام سوره که در سب با فرود آمد و اندام را که مار  
 با ایشان بگرد و فریب سب باید کرد و سب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرد و بوجه فرات  
 روان شد و در بحر آواز اعرابی شنید که بچی خواند که شمشیر بکشد و بفریب گشت و بفریب  
 آمد و انکار فرمود و اعرابی را نزد وی آوردند و از اعرابی پرسید که چه نام داری جواب داد که  
 حیدر گشت عادت محمود خواهد بود انشا الله بار است و فرمود که از کدام قبیله گشت ای  
 نیل سب گشت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد به از آن گشت که از سپاه شام  
 چه خبر داری گشت ایشان بچ که که با یو آمده اند که نزد مکر شمشیر چیل بن دنی انگل است  
 که از اینجا تان که کاما و یکیل پیش نباشد سب اعرابی را گشت و سب سلامت بصد خود تان  
 سب مردم خود را بجا پرستم کرده روان شد و در آن محله که از چهار جانب لشکر شمشیر چیل  
 در آمد و شمشیر در انعام نهادند بعضی از ایشان گشتند بقتل منظم شد و هر چه داشتند  
 م انجا بکشد و سب اعرابی بر سپاه شام سپاه سوار شده مراکب خود را کوه تل کرده و پیش  
 از طلوع آفتاب حرکت نمود و بعد از غروب سپاهیان خورشید بکوه شدند و چون خرابی و انچه رسید  
 این زیاده رسید حصین بن غیر را با دوازده هزار مرد بجز سلیمان بن صرد فرستاد  
**ذکر واقعه عین الورد و کشته شدن سلیمان صرد و اکثر یاران او در صفت خبر**  
 چون حصین بن غیر خبر نمود این زیاده روی بین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سب گشت

در پیش آمد و او را بهر دو جرات داد چون تلافی فرستید روی نمود حصین از صفت خود  
 جدا شد و سلیمان را طلب داشت و با وی گشت که در آن اوقات بایسته و خلاصی بطبع و در  
 با سپهرش عبد الملک سب گشت که او را سلطنت شام بروی فرار گرفته است چنانکه حکومت حجاز  
 و تناب و ایران و غیره شام را به امایست اکنون بکشت شام داشت که در جهت باید وجود را  
 پیوسته بشن و بعد سلیمان گشت در میان با یکدیگر که از می گشت بر است اینها بهتر است اگر  
 بخوابد که این فتنه بسکین باید این زمان را با تسلیم بکنند تا او را بگریزید که گشت و وضع دارد  
 که بشم و عبد الملک را طعنه کرد و با نشان شام با یکی از اولاد پیوسته گشت که چون از کتاب این  
 سند و حصین خبر نمود صفت خود را بگشت آنکه شکست ساز داد و سلیمان نیز بر بار  
 خود پیوسته دل بر محاربه نهاد و آنروز تان از جابین بگریزید گشت و کوشش فرمودند  
 که سپه سالار اقلیم بجز بر صیت زندگان آن مکر ترحم نمود و روز دیگر صبح شمشیر چیل  
 دنی انگل با دست تیرا گشت و فرمود این زیاده با حصین طبعی گشت و درین روز که تیران  
 قتال شتال یافته جمعی کشته شدند و روز دیگر او هم بن مورالمایلی با دوازده هزار مرد از  
 جانب شام بعد حصین بن غیر ترحم رسید با دوازده هزار مرد و سپاه در صفت بجا خا رفتند  
 و در محنت و بلا را بکوشند چون حصین بن غیر ثبات بخشد لشکر اعرابی را که در بفرود  
 با جمعی تیر اندازان پیاده فرستاد تا با بر انعام تیراندازان کردند و در انشا این حال بفری  
 و مسئول سلیمان بن صرد آمد که کوفیان خروج و کوفه خاطر و دل شکسته شده بعد از آن پس  
 رایت بر کوفه جزدان حارب کرد که او نیز **و** می چند لشکر فرستاد و انکار را بستاند  
 بن دالی بگرفت و او هم بن حوزا سپاه شام حمله آورد و او را مسئول سانه و فاعل شتال  
 صاحب علم گشت و آفتاب غروب شد و در فاعل و جبهه یاز پس نهاد و بایران گشت که در فرم  
 اگر گشته شده و اگر با درین مکر که نباشد قدم نایم آنچه مانده بقتل رسد و این نه بماند



از جهان برافه مارا که کوفه پیش باید گفت عبدالله عوف گفت اگر تو درین زمان منو کوفه  
 شوی دشمنان لغات نمایند و بدین تالیف نیز در عرضه بشیر آید صواب است که بدین کاف  
 خود آبی و چون شب تا که بر سر تو بگذشت شایع نماید و دستودا عدا از رفتن شما اکای نیابند  
 در غایت بزرگوار و بد عوف است از جنگ باز داشته زول کرد و لشکرش را نزد او انداخت  
 و در جوف لیل فاعدا زول و کشته بل را فاعدا کرد و چون روز شد حصین بن نیر جمعی آید  
 که نیکان فرستاد و بچکس رسانید **و گرفت مردان بن حکم جلوس عبداللک بن**  
**پدر** مردان وقت که مردان پست خود از مردم می ستانده حسان بن مالک با وی بدین شهر  
 پست کرد که بعد از وی خالده بن یزید بر ابل شام والی باشد چون مردان بر سر بر گشت  
 خاطر بسیار گشت مایل آن شد که بر سر خود عبداللک را می کند که آید اما از حسان پست داشت و  
 آخر لا و را را بای بسیار بر نیت تا بولایه جمیع عبداللک رضاد او کوفه و وی خالده بن یزید  
 که مادرش در حیا له کجای مردان بود بطریق پست که مردان از او کرده و کشته بدین نام و مادرش  
 زبان بگشاد و خالده است بر چشم آورد و نزد او رفت و گفت این مرد را از خلافت مجرم کرده  
 بر سر خویش روزانی داشت و با وجود این حرکت بر زبان نیز مارا بر عیانه او خالده زهر دهم  
 کرد و مردان آن طعام خورده و فاساد یافت و دو بای آنکه چون مردان در جواب یافت و خالده  
 بالشی بر دین مردان نهاد و بالای آن بنفشه منقطع کرد و این قول نزد او رفت  
 ضعیف مینماید و الله تعالی اعلم بعضی گفته اند این قول در از کار نیست که مردان چون از جوار  
 رفت نام خالده بن یزید بن ربیع و ساد بر رک روی او نهاد و خود بر دست و  
 نشسته که بر کان بر اطراف آن محیط گشته تا من مردان منقطع کرد عبداللک خالده است که ام  
 خالده بگشاد اما از آن جهت از سر خون او در گذشت طایفه از خویش با وی گشته که اگر او را  
 بقتل سانی در عالم شهرت یابد که بدین رو چنان عاجز بود که زنی در ایست نام ملک مردان

و ما بود

و ما بود و دست عرش شفت و یک سال و پدرش حکم را بنا بر سودای که زوفا بگشت حضرت  
 رسالت جعلی الله علیه و سلم از مدینه اخراج کرد و بطایف فرستاد و مردان در مخرج با پدر رفت  
 و کم در آن خلافت حدیثی که بر وفای اعظم مبارای راجع داشت در مختصر منظم این  
 جوهری مسطور است که قدر و بیه و ابیات فی کتبه و لمن بن فی حلیه و اما الله اعلم  
 اساید با چون مردان را سواد بن ابی سنان و پدرش یزید والی دلا به میکروا نند زمان  
 بسبب ابرار المؤمنین میگشاد و بهنگام خلی رگ آن میداد او را و اولاد او را بنوا الرزاق میگشاد  
 و زرقا جده مردان صاحب دایه نیز میگشاد چه هرگاه که در خانه او فاشه آمدی در قاعی  
 در هوا کردی که هر که اموی زن بودی بمنزل او شتی و چون ابو العاص بن امیه و الله حکم کرد  
 در قید نکاح آورد و دست از آن کار باز داشت بعد از فوت مردان علم بر سر عبداللک  
 ربوای فو ما بر تعلق می یافت تا بر جرح بلاد اسلام مسلط گشت **و کار او را بنام پسر**  
**اختصار نام از زمان خروج کرد** مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الشقی بود که در زمان عمر بن  
 الخطاب پسر سالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در یزید بای پست گشت و بنا کرد که  
 آن گذشت چون مداین در کشت نسج اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیا و را بسعد بن  
 مسعود که مختار بود از آنی داشت در زمان خلافت عثمان و علی رضی به مسود سابق  
 در مداین حاکم بود و چون ابرار المؤمنین حسن را در فواجی مداین زخم زدند و او در مصر ایست  
 فرود آمد مختار که بعد از قتل یزید ملازم عم خویش میگردد با هم گفت که صلاح در آن گشت  
 گرفته بعد از یزید بسیاری عم او گشت و مختار بود که را ترغیب میکنی که فرزند رسول آفر  
 الرمان را بدست دشمنان سپارد و مردان او آن شیعه زخم ابرار المؤمنین حسن را که مختار  
 دانسته خواسته که او را بگشاد مختار از بیم جان که نمیدانید و شیده و عیب هر نمای  
 بروی گشت میگردد و چون سلم بن عبیدل بن حبه اخذ بپست نام حسین آمد مختار او را در خانه خویش



فرد آورده بود طاعت خدای قیام می نمود تا آنکه بنای بر دی خانه و ششما ازین سنی و قوت یافته  
 برآمدن خواهی و دشمنی که نشسته علی بن ابی طالب بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانه بخارج  
 بیرون آمده بخانه ابی بن عروه رفت و از اینجا فرج کرده بمقتل آمد مختار و برادر از فراری کوفه فرار بود  
 و بعد از قتل مسلم روزی این زیاد با عروین حریفان خودی که من بر برید از این زبیر  
 میترسم بلکه هم من از بوی ترایه است تو بچکس را در کوفه میدانی که محب علی و ولد او بن باشد عرو  
 جواب داد که نه از دوران مجلس عمار بن ولید بن عقیل ابی عقیل گفت که مختار پیش ازین محبت  
 عثمان میورید بعد از آن در زمره مشرکین ابو تراب خود را مشط لایه در حضرت و ظاهر است  
 مسلم بن عقیل سید ما بود این زیاد مختار را طلبیده که تو دی روزی با مسلم در جنگ استلطف  
 نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میریزی مختار گفت من بواسطه محبت محمد رسول  
 صلی الله علیه و سلم اهل بیت او را دوست میدارم اما در مسلم بن عقیل بکنم و اینکه مختار  
 کوفه عروین حریفان را که من در آن اوان از کج خانه خویش بیرون می آمدم عروینم داشت که  
 در مجلسی چنین گوای جان و ده که مختار کشته کرد بلکه گفت اغراض الله لا برز مختار ازین نعمت  
 میراست و در سیاست او تمجیل نمی باید نمود چه بر وی کیست که در می مصاف دولایت و در آن  
 و شام عثمان خالده بن الولید بود و بنا بر سخن عروین حریفان زیاد از سر خون مختار در  
 گذشت اما در ازندان فرستاد و بعد از قتل امام حسین علیه السلام مختار زیاد بن نذر را  
 پیش عبدالله بن عمر خطاب که صحنه خواهر مختار و در قید کج داشت فرستاد و احوال را پرسید  
 و التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنا بر اضطرار صحنه این عروقه بریزد و نوشت  
 مضمون آنکه این زیاد مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی است بسجی گرفته و برزندان  
 بازگشته لمس آنکه زمان دی ماوراء از حبس بیرون آورند و چون برید و حسب شخصی داشت  
 از سخن عبدالله بن عمر عیال و جان نداشت به این زیاد پیغام داد تا می را در اطاق افسان

که اندک این زیاد بعد از کشتن زمان برید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب  
 داشت و بادی گفت ای اجلتک ثلثا فان احببتک بعد ذلک بالکوفه ضربت شکم مختار  
 ترسید و زهر ملت ادم اگر بعد از سرود چشم کسی در کوفه بر نواند کردست میترسم ابوالموید خوار  
 از محمد بن ابی صاحب ضاری نسل کرد است که چون این زیاد لسته الله برقتل این عقیل اندام  
 عروجه و دیگر بر بنبر شد خطبه خواند و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز بنید حبیبنا نصر  
 و اذل الحسین و حبیبنا بمقتل مختار این سخن مختار را از میان قوم و جانست گفت که بخت  
 یا عدد الله و عدد رسول الله محمد بن ابی اعلم الحسین حبیبنا بالجنة و المنزه اذلک و اذل بنید  
 و حبیبنا بان را بر خوی این زیاد که ان سخن شنید عرو امین خود را که در دست داشت  
 بسوی مختار انداخت پیش پیش شکست و خود را معوان او را بکشت و در آن زمان مختار  
 کوفه کشته بیما الایمیران مرد را مختار کوفه که هم حریفان دوم یک دایا و بعد  
 بن عرو یکی سید بن ابی و خا طریقه ازین کلمات خوئی بر این زیاد استیلا یافت و کوفت  
 مختار داد او را بر زندان فرستاد و مختار حال خود را موعظ عبدالله عمر کرد اینده استخفاف  
 رفته نیز فرستاد مضمون آنکه برقتل اهل بیت کفر می نماید بر مسلمانان شخصی را وای  
 کرد ایندی که زبان طعن و شتم نسبت نموده ظاهر در از میخانه و حرکات ناشایست اوئی  
 در وجودی آید و از جمله افعال بیهوده و آنکه عبدالله بن عقیل را کشته است و مختار را مجبور  
 و بی اختیار ساخته و چون رفته من بتورسده خبر این زیاد ملعون فرست تا مختار را با  
 کشته و اگر چنین نیکه بخدا سو کند که شکر می بایست و فرستاد و کلمات متداوله انداخته  
 باشد برید چون مکتوب این عمر مطالبه کرد از این و نداد و فرستاد مکتوبی بوی ارسال  
 نمود مضمون آنکه چون نوشته من بتورسده دست از مختار باز دارد و زبان بکشاید و برود  
 کشاید و الا کسی را بر تو کارم که دید می ترا از حد فرود آورد بنا بر فرمان برید این زیاد







در جواب این گفت بشارت این کلمات در خلوت خانه باید بر زبان راند که ابواب آسمان مسدود باشد تا باز  
 اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون در شب با طاعت است که تا باقی الضحی بگذرد مگر را معلوم کنید مختار  
 محسن عباس را بعد از این است چون شب را هر دو روز این نیز در وقت عید الله چون مختار و ادب  
 بر اسم شریف و تکریم بجای آورد بعد از خواب بود و گفت تو پیش ازین باین سخن از نسبت در میان آورد  
 چون محل منصفی سکوت بود جوابی نشانی نگفتم حالا مستحق است که آنچه در خاطر داری بر زبان  
 آوری که این ترادوسی محض و نامحسوس می بایم مختار گفت لطاف کلام موجب سباحت خلعت  
 سخن آنکه توبه و سرور و قوی این آیه ام که است در این کتابت زد باو نسبت کنم مشروط  
 بآنکه اول کسی که پیش تو در این بابم و آخر شخصی که او محسوس تو بدین روایت با منم و چون بدوین  
 لیکن استیلا یا بی بی سوزت که هم را بنیض ز ساقی این زهر گفت یا ابا اسحق یا بیکه  
 کتاب الله و سوره زمره گفت که بعد از آنکه علی کتاب الله و سوره زمره  
 از شرط می آید بهر نسبت خیانت مذکور شده است خود بحسب بن سهل انصاری او را ازین مقام کوفت  
 باقی است بر وجهی منصفی زای او عهد و پیمان آورد و می آید بر نسبت کرد ملازم او شده و چون  
 عمر بن زبیر سر توبه کرد تا برادر خود حریکته مختار که جود اجتهاد در جنگ سیل رسا بود  
 تا عود کوفت و چون حسین بن غیر که را حاضر نمود مختار در دفع لشکر شام و طایف حرات  
 و جلالت بجای آورد و او مردی دودمانی بداد و بعد از وفات برید و راحت لشکر شام از هم  
 رایت و دستان زیر بالا گرفته حماد و بعضی که در تحت دست و قدرت او در آمد و با مختار آغاز  
 بی افتخاری نهاد بر او و عید خود گفت مختار باین برید و کرد با خود قرار داد که بری  
 خروج کند و درین اثنا باقی بر حید الله ای باز که بگوید با عود که او مختار را زود می پرسید که پس  
 بن حرد و شیبه نام حسین حرفی کرده اند باقی مانی جواب داد که او در میان دست و کون لشکر حج بود  
 بطایفه خون امام شهید بقیام نماند و مختار بعد از استیلا این خبر بدو توفیق لیل از کمر بردن آمد و بی

آورد و در اندیشه بر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلم بن کریم میگفتند می زدند و می پرسید که اهل  
 کوفه را بوجوه سان که استی سکوت چون رفته که سندی نشان مختار قسم نمود گفت بن داعی نام  
 بنیامین حسن رعایت است با آنجاست بجای خوانم آورد و سلم و داعی که در وقت از رفتن می آورد  
 تا بجای کوفه رسید در ظاهر شهر فرود آمد غیبی بجای آورد و جاسوسی بایکدی و بفرستد و شمر جاسوس کرد  
 جاسوسهای شهر را به بهر جاسوسی که میگفت میگفت بشارت با شما را می فرماید که من مانورم با یکی که  
 آن طایفه طبع شامت من مسلط بر اینین و طلب کننده دانا طایفه رسول رب العالمین ام  
 مردم با یکدیگر میگفتند که این مختار ابی عبیده است که بحجت اموی عظیم متوجه اینجا شده است امیه  
 چنانست که بخاندان طایفه دطهر بن عین ندیم او منظر و تصور کرد مختار از کوفه را در بر داشت  
 رفته وقت نمود تا نماز ظهر و عصر از آنکه بعد از آن از مسجد پردن آمد و منزل سلم بن سب فرود آمد  
 در بعضی دیوایات آمد که مختار چیل مکتوب از زبان محمد حنفی و خوش بود بچیل که از دوشسته  
 در زمانی که از کمر سرجو اینجا است شده با خود همراه داشت مضمون کتابت آن مختار خلیفه است  
 باید که در طلب خون برادر حسین علیه السلام با او دست بکشد و سر از ساقیت فرمان وی پیچید  
 و یکی از جلدان مکتوبات مکتوب بریم بن مالک اشتر بود و اول کسی که ساقیت برود و در قلم آورد  
 مختار است باین روایت مختار چون بنام رسیده از راه عدلی نمود بگر ملافت و بر قهر نمود  
 امام حسین سلام کرده از او رسیده و در کفر گرفته بگریست و گفت یا سیدی منی چه بود و بدو دراز  
 و او را تو بهی شید اهل بیت تو که طعام خودم دایب خوشگوار بنام شام و بر بریزم نمیکند که نام  
 انعام تو کنم یا آنکه گشته شرم محاکمه فرود او را که رسد بعد از این ساعت و ظلمت لیل  
 بگوید در راه و مکتوبات را بخیمه با مالی انبار رسانده و در آن اوان سلمان بهر دهنیه اسباب  
 خروج گشتن است خیانتی شمر از آن رفویم کلک بیان گشت چون مختار که کوفه باقی است  
 مشغول شد عمر مختار آن ولایت عبیده بن زید الانصاری از روی صحبت گفت مختار به این

دشمن و اعدا















بگویم که بایستی که لا اله الا هو که من دست میدارم که حضرت ذوالجلال والا که امیر است بر کسی از بندگان که  
 خواهد ما را بهر شایسته و حضرت و ما شایسته غنی که برینکه حضرت ما را از ایشان کند و میفرماید  
 چون این کلمات شنیده شد همه خندیدند و او را که از مجلس او بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که بجا سوگند  
 که همه بن علی بن جعفر را حضرت و اگر رضای او میزدن به این امر بودی ما را از این معایع او نمی فرمود  
 چون آنوقت بعد از نعلی مسافت بگو فرموده ما با شما در طاعت کردید و ایشان پرسید که بعد  
 در مابین شما که شمار نسبت بن روی خود بود و گفت ایشان گفت که ما با شما نیست تو از فرمود  
 شما گفت اید اگر من ابو احنی ام که پیغمبر اندام من ظلمان خاک بود و چار با شما نیست و فرمود باید رفت  
 چون خبر داد که فرستاد شد هر که از محبت اهل بیت نبوت نبی داشت بخدمت شما میآید و  
 با دست که با بریم بن ملک شریفی را خدمت او را در دست داشت و آنی با بیان خویش گفت  
 که در شان این شهر چه بگویم جواب داد که ای حضرت و بفرمود دست و بگریست و دود و دود  
 و بنشیند شهادت مستثنی و متذکر بنامه قول در میان چند و خبره خویش بفرمودند که در اینجا  
 اخلاق و طبیبان مشهور و معروف اگر با ما بودند که لا اله الا هو که ما را غایت بر فرشته هم از پیش  
 خدا ترکت طلبند و روان سخن دان چو بنیان را با وی ملاقات باید کرد و اگر کسی بود که را درین  
 داند و در میان دست باید اگر بخدمت قبول بر آید و خواهی طلب و الا این چنین خویش میفرمودند و  
 شوم و آنچه کنشی باشد با وی گویم چون شنیدند آنکه کافی الضمیر میآید نسبت با بریم بن مالک  
 چیست جمعی از اهل علم و خود مثل ابو عثمان السندی و عامر الشیبی و غیره میآید و بریم رفتند و بریم  
 بعد از ارم غنیمت و نیکم از روی لطف و مردمی که تراجیحی که دارد بگویم بیدار است و در  
 اینجا آن ساعی جلیلند و لادم بن بنی النبی که نصیحت بیان و استعمال است و شایسته  
 سرآمد و زکا و خود بود فرمود که ای ابا عثمان با بحیثیت آن آدمی که نصیحت را که روی نموده و معنی  
 رای تو که در آنم که قول فرمودی در معنی بعضی از این اشخاصی با بی و اگر در کنی ما را با این معنی

کردیم بریم گفت بیان فرمایید و یکت بشری که این را از سر بسته بچسب اطلاق ننیدیم و بریم ازین  
 سخن قیسم شد و فرمود که ایشا اسرار کار مردم در دست بی و می تواند بود در مقصود و معنی کوی  
 برینون است که از کتاب خطای فرود علا دست مصطفی علیه من الصلوات انما و اما ما و طلب  
 خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنم و حالا آنکه این طایفه از جوانان قویون لهر انسانی خود  
 اند و اجماع بنی خطای انجلی نیز مثل این کلمات گفته بریم جواب داد که مسئول شما با حجاب میروند  
 بیکدام مشروط با یک نام او و معنی حل و عده شمار قبضه امداد من باشد بر بدین است که گفت خدا  
 سوگند که تو سر او را حکمت و امارت هستی و لیکن خدا برین ابی عبده از فضل ابی العباس محمد بن علی  
 بیایست و ریاست آگشته و ما بهرست کردیم و نقیض نیست نزد ارباب فنا از جمله محال است  
 بریم خاموش گشته استجابت از خانه او بیرون آمدند و شمار را از کجاست حال اعلام دادند  
 مختار و بعد از آن روز با طایفه کشید که بجای ایشان و نوبتی داشت در سرای بریم آمد  
 از حاجت غیبت اخول حاصل کرده و خدا تو فرمود در اندام خدا و بریم بر یکدیگر نشسته بودند  
 قیسم معامت با و خطاب کرد که ای ابا عثمان کن درین شهر تا غایت بخانه بچسب فرستادم بچسب  
 ترا معلوم است و بنا بر آنکه بوسیله بدست و غیبت خودی و مهدی محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاد  
 است و درین وقت مصدع تو شدم و مهدی را ما بود که اندک ما با اتفاقان نمای ما خون حسین  
 و اولاد و برادران و بنی عامر و شعیب و او را از فاسین و ظالمین طلب داریم اگر قبول مهدی  
 علی نمای از جمله راست کاران و دستکاران باشی و اگر اشیاع درنی جواب آن و در مقام  
 بر تو باشد بریم مکتوب الملیه بخانه اشارت کرد تا بشی آن دفعه و او داد چون کاغذی  
 نوشته دید که بن محمد المهدی بن علی الوحی علی بریم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد و درود  
 این دشمنی را که خدا ترست یعنی خنای بنی عبید را بسوی تو فرستادم و داد و اگر تو با ما نیستی  
 ما قاتل کنه و خون برادریم حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با ما و قیسم خویش



شرط طاعت بجای آید و حضرت مظهر استادی در حق نداری اگر بدین سعادت نایز گردی چگونه  
 هر شهر که منقوح گرد از ارض کوفه ما تا حاضری بلاد شام منقطع بنویسند و بدانکه بدین سبب تمام  
 من منعی عظیم خواهد بود و اگر ما و این منعی غایب خسران دنیا و آخرت شامل حال تو گردد و بریم که  
 کتوب مهم منتهی ملاحظه کرد و روی بخار آورد و گفت یا ایاهن جوفت که پیش ازین گفتی  
 محمد بن علی با برید پیش از نام او نام بر پیش مسطور بود و منکر گفت حدیث یا ایاهن انهمان  
 انکست نام و پدر از آن آن و منعی دیگر بود و این و منعی دیگر است بریم که منعی که از کجایان که این  
 منعی که کتوب محمد بن علیست منعی که یکهوان ان اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود بهر از منشی و  
 پدر او بر صدق او گردی داد و بریم با منعی که بیت کرد و دعا را یاریان خویش مسرور و خوشدل  
 بنزل خویش رفت و و زو دیگر از منشی رسید که سبب منعی که و پدر تو یاریان در کوی داد و  
 چه بود منشی سکوت را شاعر خود ساخته و منعی که در صدق شهادت انجاعت ترا شکست  
 بشی که گفت که انان این دوسا عراق و منعی که کوفه اند چگونه نسبت به ایشان این کان توان  
 برود منعی که منشی است که ان کتوب ساخته و پراخته است که منعی که بریم بن مالک  
 انشیر بعد از مناسبت و مناسبت هر منشی که از منعی که در باب خروج باوی مشورت کردی تا  
 ای ایشان بران در آن گفت که در منشی که منشی چهارم رجب الا حرسه و منشی که منشی که  
 کوفه را منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 او که اند که بریم که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 عظیم ظم هر خواهد که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 سر به کان خود را طلب داشت و حکایت کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر منشی که منشی که منشی که  
 و هر که از اهل منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 سلح هر منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که

ابریم بن مالک منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 ناکله ابی بن منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 ابریم و این جماعت یاران منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 سلح بر این راه آمد منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 ابریم که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 ترا با منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 انکه منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 و احباب این منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 بود که در فلان منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 استنار نمود ابریم که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 که در آینه ضمیمه جلد که آمد بعد از ان منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 بن مالک منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 احسن بن علی و ایشان بر منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 و برابر سوار شده ابریم بن مالک منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 ابریم با منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 و در ان طلبت لیل انجمت را که بعد از منشی که منشی که منشی که منشی که منشی که  
 لایق بنیک صلی الله علیه و سلم فاضلنا علی بن قنم و تم ان دعوت انکست عاکل منشی که  
 قدر در ان انشا سوید بن عبد الرحمن با گردی بنویس و منشی که منشی که منشی که منشی که  
 فخر که بر جلی خود تابست قدم بود و عمار بر مخالف نرید و کذا و منشی که منشی که منشی که



ابریم بنو اعلم و سبحان خود را گفت تا اسباب خود را آید که شما بفرست و طوطی این فارسیه  
 که است بخون اهل اولاد بنیز آورد اندر بر باد شد و جنگ آغاز نهادند و اصحاب سید بنی  
 بموضع که از آن سید خوانند و فتنه ابریم بخار بر بسته نشست بن ربی و مجاری نیکو با کوی ابو  
 اوی درین نهادند و ابریم با اصحاب خود دیگر نشست بران جله حمل آوردند و ارباب شایان  
 سید بنی و حیات خویش را فتنه کردند و در محلات برانگه شدند در محلات این احوال  
 الهندی بنی خود خروج کرد و فریاد بر گشته که با آن نارات حسین بن علی علیهما السلام الی  
 انما علی المهدون و از اطراف جو بر گشته در ظل رایت او جمع شده با فوجی از لشکر این مطیع  
 بجزب انشالی بودند و آن روز میان افواج هر دو گروه امواج فتنه مسلط بود و چون مسج  
 و سید آغاز نهادند و بخار بسته و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمدند و فریب می بردند و آنکه در  
 بعضی از نوایح مسطور است که چون ابریم بنی با لشکر سر کاکس بن خضار بن سید کوفه را پیش  
 مختار آورد و مختار در زیاده بگوشید و برابر سوار شده و در سرای خود بابستاد و با سپاهیان  
 کرد و بود که باید که اسلحه شما آماده و اسباب شما مهیا باشد و چون شما را که مال و ثروت  
 ابریم بنی شنود بیرون آید و روی بدارالاماره آید تا سرای سلطان را گرفته هر که را در این  
 با ابریم بنی و در آن که مختار نیزم خروج کرد و در سرای خویش با اسباب و بعلهای کوفه کنی فرستاد تا بینه  
 بآن علامت نما کرده خلق یکیک در دو از منازل خود بیرون آمدند و هر چه در کاه بینه  
 درین اثنا ابریم با مختار گفت این رای جواب است بر سید چرا ابریم بنی گفت این مطیع هر محله غلبه  
 شود و بگوشید چون سید ما متصرف از خانه بیرون آید به است ایشان گرفتار کرده اکنون  
 مصححات است که ما با خیل خود که در محلات بر ابریم دخلی را بخرج رفیع غایم هر که کن  
 نمی شود از محله اعدا این کرده و نور دهمین موضع امانت نایمان پیش تو ابریم مختار  
 گفت برو و اما مختار دست نشود و جواب گفتی ابریم بدان شده در کوه چاه کوفه میگردد و در

بفرست خود بخواند تا بملکه عربین قریب سید و در جاده سوار مسلح خود را بر ابریم زد و ابریم با  
 او در جنگ کرد و خلقی از طرفین کشته شدند و عاقبت در جاده افتاد و اصحابش روی بفرست نهادند  
 ابریم با میانان خویش گفت که از عتبت برینان مروید که نشست و ابریم از این محله بیرون  
 عبد الرحمن رفت و سید با او در مقام مقابل آمد و گفت که ابریم بجلالت کوفه کشته شد  
 تا آنکه در مردم از منازل بیرون آمد و در ظل رایت فتنه او جمع بگوشید و چون مطاع  
 این مطیع شنید رسید و راستی نه دانست که مختار خروج کرد و بعد از مختار و قتیق  
 پدر الاماره رفت و بعضی این مطیع رسانید که مختار بیرون نشود و با جمعی کثیر بر در سرای  
 خود ایستاد است و ابریم را بعلهای کوفه فرستاد تا آنکه جمع کند حال احوال در دست  
 کطایفه را بصلطه محلات تعیین نمود و طلب نای و مردم با جرات و جلالت بدین مختار  
 نامزدی و خود بر در قصر توقف نای تا روز نو و در عید مطیع بصواب بد اهل بصره عمل کرد  
 و در آن شب فرستاد که مختار را کس بجهت است و مصلحت خود داند و آن کوهان صفت شنید و  
 و لبران مردان که کان سید در میان شب زفاف و در نصف سار است بجز مختار  
 فرستاد و در اثنا این حال اصحاب ابریم با او گشتند که اگر در خدمت فرمای بدارالاماره ابریم  
 و دل از کار این مطیع نایم کنیم ابریم گفت با راجعت بر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که  
 ابریم چه کار است چون ابریم قریب بمنزل مختار رسید دید که محافظان او را احاطه کرده  
 در مقام مقابل انداخته و نایم مختار را بینه شمشیر بر گشته و از عتبت این محله کرده  
 انجاست و انهم و متصرفی گردانید و آن شب پیشی بود در غایب عیادت و در درجه موضع  
 عاقبت فتنی از قوت بنی آمد و بعد از طلوع صبح مختار معلوم فرمود که مردم بسیار  
 در میانه او با این مطیع اتفاق نموده اند و نگاه خود را از شهر بیرون انداخته و نایم  
 مندر آن کار ساخت ابو مختار گوید که از عهد بنی و نمان بن ابی جعفر و دست که



مختار دران صبح قوم را امامت کرده در رکعت اذل سوره دالت زحمت و در رکعت دوم سوره  
 عیسای بلخ فرستاد که از این امر خبری که امام قوم بوده باشد نپسندید بودیم و بعد از ادا  
 فرموده بایه او عرض لشکر کرده از جمله او از نزار کسی که با او بیعت بسته بودند پیش از سر نهاد  
 و ششصد کسی معکرمه که حاضر گشته باشند مختار را بوفای اهل کوفه مستحبی شده باشد  
 به ندان گرفته اند بشاک شده چون این مطیع اکای یافت که مختار کجاست انقواج چشم را برت  
 گردانید هر فوجی را با میری سرچ از عیب هم بیکد او فرستاد متصل این محل آنکه شش بی بی  
 با جواد هزار کسی روان شده و دانش بن ابایی بن مضارب را با سه هزار کسی و جواد بن ابجر را  
 با سه هزار و دلا و دو عتصاب بن تهری را با سه هزار کسی و عوفی بن ابی جوش را با سه هزار کسی و عکرمه  
 بن ابی شعل بن مذرعه و عبد الرحمن بن سدید را با سه هزار کسی و حرب مختار فرستاد و دران  
 حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات چشم عازم عماریه تو گشته اند و دل بر برگ نهاده  
 مختار گفت ای برادر خدا ای کسر شوکت ایشان کرد آنچه عت و انهمم کرد اند چون ملائی فرستاد  
 دست او را بر دوش او ایستاد یافته ابریم بن مالک اشتر و جید الله بن جود مختار بن ابی عبید  
 او را در دوش او ایستاد و حملات متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه این مطیع ای از مکر که  
 تاخذه تابعی و جی سوجه شکر گشته و مختار و عتایب ایشان نمود و مخالفان سرهای کویا مضبوط  
 گردانیده بار دیگر دست پیچ و خنجر بردند و عوفی بن ابی سبیل بن مالک برادر ابریم لشکر  
 نصرت او سپارد گشته و جادفته بالا گرفت و از کثرت کشتن و حملات شتر بیکدیگر باجمال  
 آمدند غایب ایران و هر دو زن شتر از نا بهما فریاد برآوردند که ای ابا سحی الله الله فی الحکم گفت  
 شما از غارل خود بیرون مردید که از من ایمن اید و مرا خدای خود علاوه بر فاسقان که اولاد ایشان  
 اند کاشته در بن اشنا ابریم باطلی موت خود ندانید که میگفت انا ابریم بن الاشتر انا  
 ابن افعی الذکر و لشکر داری داد میفرمود که از بسیاری دشمنان تاخذه شکر میکنید و مصایرت را

شاد خویش سازید که سر و نظر فرین یکدیگر نکرند و اخلاص را از حد مات مختار را ابریم و جید الله بن ابی  
 مطیع با طایفه از رؤسا که خود و عظامان و خواص خود بفرستادند در آمد و مختار گفت که مختار را طاعت  
 و جواب شک را احاطه نمود محاصر کردند و در بعضی از توابع با جین مسطور است که چون جید الله  
 مطیع خبر یافت که مختار در برنده رانگ کاه ساخته اند بن ابی سبیل مضارب را با چهار هزار سوار  
 و شش بی بی را با سه هزار کسی از طرف حرب مختار که تا بهر کدام از جانبی و فقه مختار را در میان گرفته  
 مختار از این معنی خبر یافت ابریم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر پیغ رساند بن ابی سبیل  
 و فرمان داد تا بنیم بن مبره با هزار و هفتصد کسی بیک شش بی بی گرفته و خود با باقی لشکر در  
 همان موضع که بود توقف نمود و هر دو هزار و سیصد نفر و ده هزار و سیصد نفر و ده هزار و سیصد نفر  
 رسید و جنگ پیوسته و ابریم بن مبره و جین شش بی بی و جی گشته شد و هر یک از آن بجای ایستاد  
 و مختار و لشکرش از قبل بوی زمین را شکسته شده همان لفظ شش از عت که بخیگان را انداخت و پیوسته  
 رسید مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی کنید که اگر این ملائین بر ما طر بایند بیکت از نا  
 زنده نگذارند در اشنا که در دار خبر مختار رسید که ابریم بن مالک اشتر و مخالفان تالار شده و باشند  
 بنسب او در مختار مستظهر و قوی خاطر شده با و از بلند نگرفت و پیغ دو اده انداخت و نزد ابریم  
 فرستاد و بنام او که از عت که بخیگان رود و سوزا بختاب کرد که ابریم و جود مختار و جود مختار  
 باشند و باقتل او در سپاهش منهدم گشته و روی سبیلان شش بی بی را نهاد و شش بی بی را  
 ساعی که بخار به و مطارد نمود و استیزه آورد و جادفته عثمان که در انداخته چون این مطیع از  
 قتل باشند و انهمم شاکا شده و در جرت بکلی و پیغ او را یافته و کار خویش بخود سر کشید  
 کشتن عربین همچو کشتن ای ابریم بوشانی بخود راه داد که سپاه تو بنده و عدد پیش از لشکر فتنه  
 و مردم را از اهل و اهل غوغا اندیک از سر بنگان با فوجی از دیران و دو کار بیک مختار خست فدا  
 او و دو کار او بر اند جید الله بن جود مختار را با گردی ابو و از بهر اخباران که در شب تار بزرگ



بجان پای مورودند تا از خنده و عجب غنای خود که در مختار انگ شمر کرده بر نید و در دانه را  
 مضبوط نمود و در مقام محاسن آمد و از جانبین دست بر بر و شمشیر فراز کرده تا در کمرش  
 و مردم مختار بر شمشیر خود ام نموده شخصی از وی پرسید که ای پادشاه که در میاید که است  
 بخوردی جواب داد که ای آن شخص جواب داد که آری که درین کتاب بخوردی بهتر باشد و بگری  
 بگفت بر او که در که و خطبه بعدی اعتراض کن غیبی که او معصوم است و هر چند بزبان امام باشد  
 انگار روی مختار آورد و انهای خود که اگر اسیر تغزل نموده از سر جبهه این نادان در کرده و حاکم است  
 مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مسکن شکرش که مردم نسبت با او این نوع افتاد دارند و چون  
 مختار دید که بواسطه ترساندن از آن و قول ازین در دانه معتقد است خطایند را در برابرین  
 که داشته خود را بر او هم و جمعی از ابطال حال از دانه و دیگر بشهر داده و این مطیع از قول  
 مختار مطیع گشته یکی از سر مختار با بختی که در کمال به او فرستاد و هر دو حق قضای که در این  
 شهر بود و از آن که سر میگذشتیم و سید و مبارزان سینه و کوه کجا بیکدیگر را بر نبرد و خنجر شکافته  
 عاقبت سپاه این مطیع را از تمام پیش گرفته و درین اثنا عبد الله مطیع با غلبه کجا رسد و در  
 برابرش که مختار صفت نه و بایستاد و از جانبین وضع و شربت و اسیر و مایه و از اسبان فرود  
 میشد و کویان هم گرفته و حریفی مسبب اتفاق افتاد و مردم این مطیع بسیار گشته گشته و خدش را  
 که گشته هزار نفر را خیار کرده و در قصری که از راه لاله میگذشت با عطا کوفه و خواص خانچه  
 سبزی و کباب و تخم و محاسن گشته مختار و کبابان گرفته و در قصر را در میان گرفته و در نبرد  
 سپاه مختار متزاید میشد تا دانه و از دانه هزار مرد در خطی را به نصرت شاد و ای جمع آمده و چون سر  
 و در بین فتنه بگشت اهل قصر از خط طعم تنگ آمده و مبادا استخاره و استشاره بجای این  
 مطیع و دساده و عطا شهر از نام کوشک که کوشک گشته است سر خود گرفته و در دگر آن  
 جماعت از مختار امان طلبیده و عیسایین با جایت سوزن گشت و مختار را لاله و نزل

نزدی کرده و از دانه هزار مردم که در محبت المال یافت بر میان و دیواران خویش گشت کرد  
 و این مطیع در سرای بوسوی آشوبی شمشیر شده و مجموع کوفیان بخند و عجب و سادت نمودند و بگفت  
 خدای دست رسول طاعت مهدی یعنی محمد حنیفه و طاعت خاتم حسین علیه السلام با سبب  
 کردند و مختار مضبوط کوفه اشغال نموده عبد الله کامل را با شمشیر شهر بوسوم کرد و اند و چون  
 این کامل خبر یافت که عبد الله مطیع کجاست مختار را از موضع اختیاری کجا ساخت و مختار  
 در خنجره بیان مطیع پیغام داد که مردم بی بیام نوبت اند و بن غنایم که ترا آغوشی در کمال  
 بدار که داشته باشد بر نبرد ازین بار برون و این مطیع از خط لیل از کوفه برون آمد  
 و در این راه که پیش گرفت چون مردم رسید با این زبیر طاعت کرد و این زبیر بزرگوارین  
 بگشت و عبد الله مطیع ببرد و رفت چون کوفه در دست تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس که  
 مضبوط و وصل فرستاد و عبد الله بن حارث را با مالیت از سینه نازد کرد و محمد بن غیر عطار و بن  
 حاجب الممارت از یحییان موسوم گردانید و سعد بن خدیجه را بر جلوان کاشت و عیسی بن  
 حل و عده و طاعت و مالک بیکدیگر آمدند که بسبب سحر خواهند و در بعضی انداز مردم  
 خردمند کاره ان نهاد و اسرار و جبهه فرود و عمل نموده بر سر سمات خود در شیشه و از خلق  
 ملاد و اصحاب بیعت مختار ستانند با طاعت و محبت کرده اند و مختار نیز در کوفه بسیار  
 تواند عدل و داد و پراخته و موسوم ظلم و سید او را و انداخت و شریع را و نمود تا بقتضای آن  
 و لایست پیام ناید و چون او را بجست عثمان بن ممد گشته تراضی نموده خود را از آن امر  
 ساق داشت مختار شغل خطبه و فتنه و نصرت شریع را به بگری از فتنه منویح کرد و اند و بن  
 خویش و دیوان مظالم هر روز گشته اهل جود و ظلم را کوشمال بنزد آمد و جزا آید خبر  
**دگر می بیند بن اسیر بابا شام و نظیر یافتن او و بیعت ملک طلام علی و کره**  
 مردان حکم در زمان حکومت خویش این زیاد را بجایست و ایوب فرستاد و بود آن ملک



در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و با هر که در حبس کند این زمانه متوجان مکتب شده مسلمان  
 بن هر دو وجه رسیده او را بکشت جنبه زخم رفته کلک ساین کشت و چون مردان دوی بواز بخوار  
 نهاد و عدالتک بر سر سلسله نشسته باین زیاد کشت که بر خلی و دشت که در تمام افر کرده بود که  
 عزان از کدورت مخالفان معصنا ساخته بر تو اتمام بحال بعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام  
 حیات ادا آن هم در جزای خود تنویتی ماند اکنون چنان می شوم که بخمار خونی کرده است و بجای  
 در تمام سناست او آید که در بایب دفعی اعمال نموده آید لیکن که خسته می نماید که در کار  
 آن آسان دست نه اکنون را با باشد و هزار مرد متوجه جزیره و عزان باید شد و در استیصال  
 نمائرسی مشکور نمود و چون از کار او فرات رفت حاصل شود بکفایت هم حسب بن زهره جزیره  
 باید رفت و بعد از آنکه از جانب معصب طر فوج شود و طرف مجاز را و جنبه می ماند  
 ساخت تا از این زیر جزیره فراغ مال حاصل شود و هر شهری که با هم نام تو منوع شود و بیکس را  
 در است آن با تو معصنا میته نباشد باین زیاد آن سبب جرم علی سافت نموده و بنفیسین  
 رسیده و از اینجا پست مر از کس برسم سده سبوی و وصل مردان کرد و عبدالرحمن بن سعد بن یمن  
 که از قبل بخمار آلی و وصل بود از صورت حادثه ای بایفته عنان غریب بجانب کمریت  
 منطف کرد آید و حوضه داشتی درین باب تلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن  
 بطرف کمریت فرستاد و از راهی و بسته فاصده به او فرستاد و بیام او که در همان موضع فانی  
 فانی با فخران بن نور سده ایجا مختار یزید بن انس اسدی را که بهایت کرد فانی سده و گال شایع  
 و خود شهادت از عظمای کوفه اعین داشت و سبب سبب شام نام و فرزند برید کت ایما الایم  
 بشرطی از نکایس این امر خطیر بنیام که سر مراد کی مختار بن باشد شرط بواقفت بجای آید و مختار  
 باجابت بن طمیس او را سر در آورید و بشا لیت وی یاد بر او بوی شانه در چین و دایع کنت  
 ای یزید ترا و صیت میگرم با کنگه او در روزه با دشمنان ملاقات کنی این را بایست حملتندی

و اگر احتیاج مجدد باشد مرا اعلام نماید و باید که روز بروز فاصده و بیام تو بن آید و متواکل کرد و بر  
 کنت ایجا برادر عادی خیر یار و اگر که تمدن دعای تو بکنده است و مختار که بنوی عبدالرحمن  
 از نشک برید و اگر باین شدت و قوت بیکجا در وقت وصول او در سارک تا معلوم است  
 به آن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب لازم شد و بهر جزایان در هر که افتاد  
 و او خان بر میان جان بندی و از صواب دید او و نکند می که جزو مصداق در این است  
 و بعد از مراجعت مختار از دیو ابوی یزید بن انس در بر مساعت نموده و سازلی در محل  
 قطع کرده بنگرست نزل نمود و بعد از رحمن بن سید با نهر ارکین بدو پست از ان موضع با نفا  
 مردان شده و درج فرخی بوصول فرود آمدند و این خبر سمع این زیاد شد و بعد بن یحیی  
 المنوی را با سده مراد و شمشیر زن نیز که از بیکس یزید بن انس فرستاد و همین اکتفا کرده  
 سر منک بکیر ابانه مراد از عتب پیچیده و دیوان کرده و شامیان بعد از طی است  
 فریبش بکرا جان انس رسیده در برابر او نزل کردند و در ان شب معنی صوب یزید بن انس  
 طاری کشت خون آنجا طلوع نمود و حماد مصری بوار شد و مالک و اوراد است نکاه  
 میباشند و از کرب بننده و بن مبات بر تو انسان بر حال لشکر بمان انداخته و بنو منوف  
 خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت که اگر بن غیرم ایما کن در فاین عازب اینر شما باشد و اگر  
 به او ایسی رسد بعد از بن حمزه المنوی را با بادت خود یمن آید و اگر افعی بوی لاحی  
 کرده و مشرب ابی شو اکتفی را شایسته ریاست خویش دانسته بعد از ان از کرب فرود آید  
 بر کرسی بنیشت و سبب خود را بر جنگ ترجیح و عیب نموده آتی صوب زمانه فلک ایتر کشید  
 و چون سینه او بر از حد اعتدال در گذشت و در فاین عازب بر سارونی حمله کرد و او را بفرست  
 پنج از پشت زین پروری زین انداخت و حماد از سر استظهار را نشاند و فرود آمد و اعل عزان  
 بیست اجنای بر شامیان حمله کردند و پای بنیات مخالفان شتر نزل شده از سر که چون خفته







این زیاده کمر بند و ابریم بوجب فرموده ارگوه مردن آید. موبج سبای شام شد و بعد از قطع  
 دلی را جل بسای کورتم و اسننه یار را شارسنه غاشیه کنی خلی نه استنه بن فرسخی موصول  
 رسید. فرد آید ابوالمزید خوارزمی گوید که در لشکر این دنیا مردی بود از اشراف بی سلیم که او را  
 عیتر بن ایهاب میگفتند و این شخص فاضله بنزد ابریم فرستاد. پیغام داد که من دایه آن دارم که با  
 بر مندم بشرطی که در خان امان باشم ابریم خبر را امان داد. او را بمواجد دیگر مستظهر و اسیر  
 گردانید و غیر در جوف لیل با هر کسی از افرنا و مالک فرستاد که این زیاده مردن آید. بخت  
 ابریم سادرت نمود ابریم مردم در افرنا داشتند انواع لطیف احسان بجای آورد و اموال  
 بهینه تیرید و احباب او خسته بگفت بخوام که خدمت برگردانم که بکند. بدین بایشان جنگم  
 دای تو درین بیعت میگردی سبای تو سبای ازل شکر شام خمرت و هجرت نیز در جنگ تو رفت  
 ایشان ویر تکرار نه مسلمت چنان میباشد که اکنون که از تو خونی عظیم در پی قوی برضای ارباب  
 استیلا دارد هم محاربه را بفصل دی ابریم گفت شرط یعنی بجای آوری و در ابروی دخل تو  
 و توفی بدایند زیرا که امیر بخار در حین وداع مین میمان گفته بود و دود و دیگر ابریم  
 بهیچ سبای برداخته بر سینه سنیان بن برید بن مسلم را کاشت و صلاح دهن و میره را  
 برای علی بن مالک الحشمی متوجه ساخت و بر مجموع سواران طبل بنی سبطی را اسیر کرد و این  
 تمام سبای که ترا بر ابریم بن مالک سلاوی سیر و اسباع طغات حشم را به در و نصل که اسباب  
 گردانیده و خان داد و مافج فرج از عین که بر بنی عظیم که شرف بود بر لشکر شام را بدید  
 و شایان چون جلالت ایل عراقی شام را گردانید و بخت بود که در آنکه منصور بن ابی بکر  
 این حاجت در محاربه پیش دسی نمایند چون این زیاده است که بغیر از جنگ چاره نیست و بخت  
 صغوف آید نمود. سینه را بشیر جیل بن ذی الحلال توزیع نمود و تمام اختیار میره را در  
 قبضه آید و بهیچ بن حاتم عسوی نهاد و حصین بن غیر را در قلب جای داد و بر جناح سینه

عبد الله بن مسعود فراری کاشت و بر جناح میره حمل بن عبد الله را به پشت و دل بر مرکب نهاد  
 به جابر آوردند و بعضی هزاری از حضرت باری حضرت و باری طلب که دته و چون فریقین  
 قریب یکدیگر رسید. بایشان سبای از کتابش که در ابریم بن حصان بجای میماندند  
 در میان هر دو صفت آید. آواز برکشید که ای شمشیر او تراب دای لشکر محاربه که دای دستان  
 اشراف تراب هر که از شما منصفه بایست بخت باشد باید که عیبارت بن مردن آید و از سپاه  
 عراق احوص بر کشد و مدانی در برابر گرفته میان ایشان طافات و قتالات واقع شد و در  
 آخر احوص از عوف بر سپید گرام توجیه گفت مرا سارل لا بطلال خانه نام تو نام من تراب  
 یکدیگر است چرا عزب الا جال خوانند و بعد از آن بر هم حمل کردند و احوص شمشیری و عوف چنان  
 زد که بر خاک شلت افتاد. جان مالک سیم بنو دود احوص زد که در مایه کله محسن علی بن مبارز  
 و ازین سخن عوف حبت و او بن عوده آید شمشیری در حرکت آید. پای در میدان نبرد نهاد و بر سر  
 تیغ احوص داد و عوف محبت شد و احوص بصفت خویش بپوشید از امر احوص بن غیر الکسلی  
 بفراری مر حیاتر از سبای خود جدا شد. مبارز طلب و شریک بن عوف الشیبی قبایل او شتافت  
 و از او نهاد آن خاک را بر آورد و قتل حصین بن غیر بوجب امر اس و صفت شایان گفت  
 و درین انشا ابریم بن مالک اشراف در میان هر دو فریق آید. بایشان داد و از بلذ گفت که ای  
 شمشیر خدی دای انصار بن لشکر اولاد قاسطین داعوان طالمین و جود این مر حیاتر لعین را  
 که او انکس است که آسزات از اتمام حسین باز داشت و دی آن ملعونست که بحسین پیغام داد  
 که ترا امان میدم که هر آنکه حکم من را می شنوی داد و آن مردود است که حسین را فرمان او می شنود و اهل  
 بیتش را بخون اسیران ترک دهم از کوفه پیشش بردند هر کز فرعون بن بنی اسیر اهل این ظلم خود  
 نکرد که او نسبت باهل بیت نبوت که خدا ای ایشان را از جی پاک گردانید. و او داشت دین  
 اسیر و دم که حق عود علم درین مگر که تیغ نرود شمشیر خود را باطله را مالک گردانید بعد از آن ابریم



و اهل عراق برادر بابل و عراق مل برودند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا غروب شام از روی  
 جد و اجتناد گوشه نشین بودند و سپاه شام در وقت احوال دشمن حصار محصور را تمام داشتند  
 فرار برقرار اختیار کردند و تیغ عیانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و بدوایت ابوالموید خوار  
 میشد و هر کس از مخالفان بتسلل آمد و سر او در ششده کس از ایشان در خیمه در شده و بعد از  
 نماز شام ابرهیم بن مالک شتر شخصی را بر کلاه فرات دید که دستار جوهر بر سر بسته و چوشتی  
 وسیع در بر داشت و صحنه تهنیت در دست او بود و ابرهیم بطع صحنه تهنیتی بر روی زد و صحنه را  
 از دست وی ربوده اسب ابرهیم بر سید آن مخدول اندر کرد و کشته ابرهیم بکشت و در روز دیگر  
 با نزد یگان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان که را بجز شک از روی شام من بر سید اسب خود  
 در زیر دامن داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در همان موضع کشته انداخته بودید  
 و تیغی نماید که کسی غالب بر من است که این زمانه ملعونست جمیع میان من و دشمنان  
 زیاد را کشته یافته و سر رفته و سر او را از من جدا کرده زدا ابرهیم آورده و ابرهیم بپشتانی  
 خضوع بر زمین نهاده سجده شکری بکای آورده که بخنده بی منت نعمت تو یعنی از این است تا  
 چنین بپستی را بقتل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون این زیاد و بصره بشیر ابرهیم در  
 ظلمت بیل از پشت بادی و خاک تکت افتاد غلام خویش را کشت و زود ای و سر این زیاد و از آن  
 جدا کن غلام گفت ای ابا المبرور این تاریکی چون دوستی که این شخص این زیادت جواب داد  
 که آن مطر و پرستش رنگ باخود میداشت حالا بوی آن ازین گشایه شام من برسد و چون ابرهیم  
 بر اعدا غلظت یافت سر این زیاد و حصین بن نمیر شتر جیل فی الکلاله در بعضی بن عراق و سایر  
 دوش و سپاه شام با دوش طایفه بخته بگوشت فرستاد و ششده ازین حوت سبزه و سرور  
 کشته و اسم شکر و سایر جای آورده و دند و بختان رسانیدند و گفت که من از کسید  
 خضر بن نمیر میگفت که غنای ابرهیم بر مخالفان غالب آمد و سر این زیاد و حصین بن نمیر همان

و نماز بگوشت و خا و فرستاد و جمعی از چهلان و بار صدق قول مختار را مژده کرد و مکان برودند  
 که کوچی بودی نازل میشد و بشی با ایشان گفت که ازین عینده فاسد بجمع کن که شال این  
 حکامیت شامی از فرات من می باشد جناب من رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که فرات  
 المؤمن لا یخفی ابوالموید خوار می گوید که مختار سر ابراهیم را با تیغ نموده و سی هزار دینار بیک  
 نزد محمد حنفیه فرستاد باقی دوش را از مواضع مناسب یاد بخت و چون این خبر را در طایفه حنفیه  
 رسید بشکر آمدن آن موبست و در گشت نماز کرد و اگر کرد تا دوش شایان بیاد زنده این خبر  
 ازین حرکت باخ شد و روان داد و آثار را دخی کردند و تسلط و طغیان مختار بر فراعین این خبر  
 و شوار آمد جهان کثرت بودی شکست و چون ابرهیم بن مالک تیغی چنین اختصاص یافت  
 خراج مالک جزیره را ستانده بعضی را بر امای خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و دانا  
 و لایق کوفه نماید و دیار ربه و مضر در تحت نظارت کاشکان او آمد و عید الملک در آن  
 در ملک مصر تارین منور بسلطان یافته و حکومت جاز و بلادین و مصر بر عبد الله بن زبیر  
 قرار گرفت **ذکر متسل قتل حیدر که از قره العین تبعه بر شام حصار و قتل مختار**  
 چون مختار بن ابی عبیده بود لا باقی که در کشتن فرمان روا شده و کما پیشی تسلل گشته کان  
 ابرهیم بن نمیر حسین بن اوست محمد حنفیه و طایفه آشوبه زبان طعن بر وی دراز کرد و گفته که این  
 مرد دعوی دوشی خانه ان طبعین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چرا که آنجا خانه  
 او دلا بابت کوفه طایفان خاطر نشسته اند و او تافل و تامل را شعار خود ساخته است  
 و این خبر رسید مختار رسد بتصرف خود اعتراف نمود و فرمود تا عید الله کامل اسامی حاضران داشت  
 که با امضا در محبت ثبت کرد و بعضی او رسانید و مختار هم یک نفرین طایعین را بمنوی کشت  
 که خبر نماند و در وید و اولو لا ابصار یکی از جمله بندگان شمر فی الجوشن کلا بپ که بعد از خروج کوفه  
 بر مختار موافقت با ایشان کردند و بر آن فرما کوفه رفته بود و در آن بخت بداد و این است



که مکتوبی بحسب بابت برزشت صحیحی که از ائمه با بصره برساند یکی از سرنگان مختار ابو عبد الله  
برین صورت اطلاع یافته آن شخص را کتبت از وی تمام مکر معلوم کرده بزمان مختار با طایفه از  
اعوان و انصار وی بدینجا نماند بعد از آنکه فرضی بوضع مسعود و حمری محمود و شریک  
و جویان را احاطه کردند و شتر را بحال آن نشد که جوشن و حاجیه پوشه تا عطلت زشت که بر بدن  
داشت مسود را مله و لحظ حکایت خصم را دفع تواند کرد و با عیان بزدی که بر میان زد بود نیز خود را  
گرفته متوجه ابو عبد الله شد و این ابی الکود و حمری کرده سرنا مبارکش را از زمین جدا ساخته چندی  
خفت او را پیش بنگان انداخت و انداخته یکی یکی بکوبید و این اجماع از سیدی است که چون دشت  
مردم مختار را در مطبقت فرار خود را از کوفه بردن وقت و در راه عطش بودی سستی گشته توانست  
راحد برانند درین حین جمعی از شیعه باور رسیده بودند و فریاد از باد سرسبک ساخته و از آنجا دیگر  
عمر عسکری را قاصد بود مختار را در ایشاعت عبد الله بن محمد بن بصره الحوزی که خوشی  
و اما و امیر المؤمنین علی علیه السلام بود امان داده و مختار عبد الله مذکور را عزیز و محرم شد  
و انشاالله و فرمان وی بخوار و جایز نمیداشت محمد بن ابی کوبه که در خرمین در درجه باله کمال  
عمر عسکری بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحه عمر خود را در دونه و خرو و بالجه چون فرمان عمر  
عسکری بصره محمد حنیفه رسیده نامه بنی آرد گشته در نشاند و سخن آنکه تو بوسیله محبت اهل بیت  
رسول الله صلی الله علیه و آله فرج کردی و پیوسته اظهار ایمانی می نمودی که چون بر تکرار حسین  
فرستادیم بر یکس از آنها ایستادیم که کون را در دین ایشان عمر عسکری فایز اقبال هر جمیع  
شام بخانه تویی آمد و تو با وی عبد الله و اسوار و زندگانی میکنی این صیبه از تو نجابت میدهد  
و بدین مینماید مختار مکتوب محمد حنیفه را مطلق کرده گفت مهدی را ست میگوید من بتلافی  
تغییر است که شسته و تمام خواهم نمود بعد از آن روزی در مجلسی که بنی امیه را کشت که مقتصد  
بعضات کند که با باشد و این او صاف بغیر عمر عسکری که در کوفه موصوف بود و بعد از آن

صنات او مختار کتبت کشتن آن شخص طوایف سلیمان و طایفه مغربین مسرور و خولند گشت  
در آن انجمن بیستمین اسود این حدیث داشته و آنست که مراد مختار عمر عسکریست و چون  
بیان بایشان طریقی نمیداد و او مسکوت بود پس خود را نزد عمر عسکری رساند و سلام داد که امیر بن  
و چنین گفت و مقصود او جزو دیگری نتواند بود و عمر عسکری قوا و عهد و بیعت مختار را باین چنان  
استحکام دارد که کردن کردان آفراتر نزل و دیران نتواند کرد ایندای پسر برده باشد  
بکوی که خاطر حج دارد در خلال این احوال محض پسر عمر عسکری که بنول محمد بن ابی بصره  
نماد و دروایت جمهور و در خرمین خواهر زاد وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمد  
عمر عسکری را بر بکوی خود نشاند و ابو عبد الله را که عمر عسکری بود طلبید در خیمه با او گفت بود  
بخانه عمر عسکری که بکوی که امیر ترا مطبقت اگر اجابت کند و یا بیاورد اگر در او طیلان خود را  
طلب دارد که در دین ما این کوه را از آن شمشیرت و ابو عبد الله موجب فرمود و متوجه نزل عمر عسکری  
بی رخصت با جمعی که همراه داشت بر سر ای و در راه چون نظر عمر بران کرده افتاد مشوش خاطر  
گشته بر سبک سبک آن شایسته گشته فرمان امیر را اجابت کن که ترا نخواهد از بن خرمین  
و هر اسیر بر خاطر او استیلا یافته گشت امیر بن جهم دارد و حال آنکه این عهد امان نامه جهت  
من از وی گرفته است الحاکم امان نامه را با ابو عبد الله و ابو عبد الله را بخانه نشاند و بعد عمر عسکری  
و اموال و اولاد و اهل بیت و از مختار در خیمه امان باشد تا دوام که احداث حدیث کند  
ابو عبد الله گفت یا ابا محض تو را ست میگوید اما امان تو مشروط بشرطیست که از تو حدیثی نگو  
نماید از آن زمان که این عهد نامه بر گشته شد لا اقل بر روز و نوبت بستر است و حدیث  
کود و تو خود انصاف ملک چگونگی خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا را از تو طلب نمائند این  
جم عظیم از تو دور گردانند و ملک خاطر پریشان نماید و جیش بد که با عیث طلب تو اندر دیگر  
باشد عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلان من بیا تا بداند



الامام دوم ابو عمر و حجت بن زیاد کرد گفت ای دشمن خدای ما من کرد فریب ده بکفر و انکار بگری  
 برخیز و بی خود آورده عمر بنی افضا و یاران ابو عمر بودند او سر آن نفس بلند از بی جدا  
 کردند و چون سر او را نزد نماز بردند و بجل نهادند نماز را خف برسد که این سر را می شناسی گفت  
 ای سر بر پست و زنده گانی جدا زوی با خوش خواه بود و نماز گفت راست میگویی بیا بدو سلام  
 بعد از آن در نو و ناکردن حقی را زنده و دانی آنکه جن ابو عمر را بپوشانید حقی برپور  
 گرفته پیش نماز بردند نماز با سیف گفت که این سر را بیا بدو پیشی ساز حقی گفت ای ابا المهرین  
 در کمال عمر خود نماز گفت چنین است تا تو برین نماز فرست می شود که بدین قایل هستی است  
 خدا سوگند که بعد از زنی زنده گانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود ما او را از میان برداشته و هر دو  
 سر را با سیفی در پیش محمد بنی فرستاد و از آن جمله بنی بن اشعث بنی بن اشعث که بنا به بعد  
 بن کابل بود که سر بختار بود و پیش نماز بچک بجا و در حرم او بود و بعد آنکه او را از نماز  
 بدست نماز شافت و سر و حقی است که پیش بیا بیا آورد و دین او را امان داد و بگویند بول  
 آنکه میر از سر جریه او بگذرد و نماز ساعی خاموش بود با او گفت ای کشتن بنی ده تا به پیر بگو  
 ساخته اند عبد الله خاتم را و او را زنی طویل او را بسین مشغول کرده اند ابو عمر را طلب داشت  
 و در سر بوی گفت که این خاتم را چسب منگود عبد الله بن کامل بر بگوی که شوهر تو این نشاء فرستاد  
 و گفته که پیش بن اشعث این مایه جن با او سخن دارم که مستلزم حلالی می خواهد بود و باید که  
 چون نظر تو بر پیش افتد خاطر مرا از وفای کردانی ابو عمر و بنمود علی بن خود خاتون عبد الله او را  
 بخانه که پیش رفتی بود بگذرد و ابو عمر در حال برپا نهادن سرش را پس بنی را  
 و نماز نظر دران سر کرد گفت و اما قطبیه همین و پیش در کمال قطبیه امام حسین را گرفته پیش  
 قطبیه اشهار یافته بود چنانچه فرمودم و هم کمال است ابو المود جواد می گوید که قطبیه از اعوان  
 نماز بر غایت قتل جلی بن زید الا سیحی که سر امام حسین از بدن مبارکش جدا کرد بود و متوجه منزل علی

لک

ناکشته در سری او در انداخته خلی در دو کشتی خنثی گشته آنجا از مذکور جوی میوت نام که بگوشه  
 و واسطه آن امر پنج خلی را گفت که می پرسیدند که تو هر کجاست گفت بنیام و بدست اشارت  
 کرد که در آن دو کشتی است و او را از آنجا بیرون آورد و نزد بخت نماز بردند نماز فرمان داد  
 خلی با مانده کوشند و در مجلس فرج کردند و جسد ناپاک و بسوخته بعد از آن شخصی را نزد نماز  
 آوردند که بکمال بن سلیم نام داشت و گفتند این انگشت که طبع در خاتم امام حسین کرد انگشت  
 مبارک او را بر بد نماز فرمان داد نماز و پای او بریده بگذاشته و بعد از خون میگردد  
 تا جان داد و در آن روز شش نفر دیگر را نزد او برد و گفتند این طابع بعد از قتل امام  
 مظلوم اموال او را نهب کرده اند نماز فرمود و تا ایشان را زنده بپوش کشته و بپوش کشته بود  
 که نماز فرمود تا یکم بن الطیف الطای را حاضر کنند و کن دی آن بود که سلاطین و سلاطین  
 بن علی گرفته بود و تیری بجا امام حسین انداخته و چون او را بنظر نماز رسانیده گفت  
 ای دشمن خدای تو آنکسی که بوزبان تو میگوید که من تیری بطرف حسین انداختم و آن تیر به مال  
 او رسید ضرری بر حسین نرسد انکار فرمود تا بچهار صاحب فیضه و را میزدند که دهم بگو  
 گوید که سده حقی و دوی با نماز گفت که بر زمین مالک عمران بن خالد و عبد الله الحلی و عبد  
 بن قریه و لای از جمله و سبقت حسین در فلان موضع نماز رجی نامزد فرمود تا ایشان را  
 آورده و چون نظر نماز بران طایفه افتاد گفت ای قتل صالحن ای کشته گان سید جوانان  
 حقت و انصار دین و اهل بیت بهترین اولین و آخرین خود را در پنجه تیر چگونگی اسیر  
 و مستگیری باید گشته که این زیاد بیسمل کرده و اجساد ما را بدان لشکر فرستاد امیر انصر  
 خون ما را که شسته را با چاکرکان مت نهد نماز جواب داد که چون بود که شما در آن دو در برین  
 بن علی مت تنه اید و از زدن مصطفی و در حق شرم نه آهسته انکار اشارت کرد و ایشان را  
 بیار و بر بگردن زنده انصه بطولها سر کار از آن طایفه یافت کشت و بپوش و در خان و



نزد که قرار کرده و بصره و ختیه بودند آنس که بن و مخط برافروخت که قلم سنگین و قلم بنفش کوفتن  
و کینیت کشن آن نماز برادر بکن که از مضمود باز ماند **ذکر آیه میان عبدالله زبیر و**  
**محمد حنیفه واقع شده** در بعضی از کتب از سلطنت که در کتب و سنین عری که هم نماد  
در کوفت نشینت به پرتیه بود این زبیر محمد حنیفه را شکایت کرد که با او پست کند و هر چند عبدالله  
میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول و در حقیقت حکومت و ریاست ندارد اما غرض آن بود که  
چون نماد نشیند که امام و متد اب او با عبدالله است که در نماز در مقام سبایت و متابعت  
و محمد حنیفه امتناع نمود این زبیر گفت اگر پست کنی ولی از جان برگیر و چون محمد منکر گفت  
از این زبیر همت پست طلبید این زبیر گفت محال که ترا یک ساعت همت دهم محمد حنیفه گفت  
بیجان الله محمد مصطفی علیه السلام است اما ما حنظلان منکر که چهار ماه زمان داد و نورا  
یک ساعت زمان عندی بعد از گفتگوی بسیار منز و بران شد که تعجب پست و ما موقوف باشد و محمد  
حنیفه ما انتقام آن است در کجی مخط بود و این زبیر آنحضرت را در خانه که در سر جاب زبیر  
ساخته بودند بموس کرد و چهل کس را بجا است و زمین کرد و محمد با باریان و اهل بیت خویش که در  
جس شریکست سبیم او بودند مشورت نمود آرا قرار بر آن گرفت که درین واقعه با بیدار نشاء  
استند او نمایند با هم محمد حنیفه نام زبیر فرستاد و او را از صورت حادثه آگاهی داد و نماد  
التماس آنجناب منو و مای گفت و به استحضار خلافت فرمود و چون مردم بجمع شدند و نماز  
نام امام را بر ایشان خوانده گفت این زبیر مهدی را در مجلسی باز داشته است که کون بعد کن  
اجتلاح دارد و بعد از سو که کین نوعی عبادت مظهر شعی قیام نماید که عالمیان از نشاء  
آن جریان بمانند بعد از آن تجزیه و تفریق تمام نمود و طبعان بن عماره و شخصی دیگر را بایان  
و اثرات را چهار صد هزار مردم داد و با پاضه کین متد شد که اگر اندو ابوالمود و مانی قسین  
و غیرین ابی طاری و بونی بن عمر را با طبقات حشم در محبت هم روان کرد و درین اثنا متابعان

این زبیر بنیان دی بر سر جاب زبیر بنیم چسبید که اگر محمد حنیفه از پست خلف نماید او را بکشد  
و چون بجاء و مشاء و در از شملت بکشدش طبعان بن عماره با پاضه کین در جرم حرم ظاهر  
گشت و مردم این زبیر بمضور انکه لشکر نماز زمان قدر پیش رفت و پست نکند که دست تو خنجر  
ایشان دراز کند و چون سر مکان نماد و اعدا اعدا و احد هر یک با خویشی مکل پیدا آمدند بنا  
این زبیر بخرم شده و او نیز خایف گشت و امر آنجا آمد محمد حنیفه را از مجلس بیرون آورده و قصه  
کردند که با مخالفان عماره بنمایند محمد حنیفه ایشان را از اندیشه مانع شد فرمود که در جرم  
قتال جاب زبیر و مالی که نماد با جناب فرستاد بود بر لشکر کین قسمت فرمود و میان محمد حنیفه  
و این زبیر صورت صلی روی نمود و کک آتش کرد و محمد سبایه خنجر را در ختیه داد که با وطن  
خود مراجعت نمایند و چون خنجر گشت شد این زبیر برادر خود را پیش محمد حنیفه فرستاد  
پیغام داد که اگر مایان پست نخواهی کرد آما در قتال باشی و آنجناب در برابر مختار فرستاد  
انگیز گشت شیده خود را گشت پراکنده شود که من از جرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق  
بیان ما و عبدالله حکم فرماید و ایشان از عداقت او استقامت نمود و معادن این حال  
عبد الملک مردان سرعان بیک فرستاد امام محمد را طلب داشت و محمد حنیفه با جمعی که بر شمشیر  
و سوا لی خویش خویش مشق نمود و چون بدین رسید شنید که عبد الملک با جمعی بر روی سوسه  
الاشقی عذر کرده و او را گشت است ازین صوت خاب شده و در بعضی از بلاد شام ساکن  
گشت و درین اثنا چون عبد الملک مردان شنید که مردم بیک خبر محمد حنیفه و فضل و علم او زبان  
میگشاید از طلب او بیستان شد و دفعه بیک مرتب ارسال نمود معنون انکه هر که متعقد ملا د  
بیت بن گشته باشد که در قلم و دین نباشد و آنجناب بیک دفعه در شب ابی طالب نزل فرمود  
این زبیر نزد او فرستاد که بر جبر و ازین دیار بیرون رود بنا بر این بی ادبی اتباع محمد  
حنیفه اندی و رخصت طلبیدند که با این زبیر قتال نمایند محمد رخصت نداد و در شان او مانع



که خدایا یکس از آن وقت دردی بپوشان و بودی و اتباع وی شخصی را بیکبار که شدت باس و شتاب  
 قلب یافت باشد و بعد از آن از شتاب برون آید و بطایفه رفت و در زمانی که تجلی مجاهده  
 این زیر اشتغال داشت مراجعت نمود. بار دیگر شب او بطلب او بنور حضور نمود که در آن  
 و جمیع از آمدن او جز نایافته قاصدی فرستاد. پیام داد که مطلوب دستخواه تو از آن  
 بپست عبد الملک اباد اشاع غایبی که خنیه جواب داد که سرگاه که او را غایبی مانند من باقی  
 بپست کم چون این زیر شهادت یافت محمد خنیه کتبی بنام ارسال کرده از عبد الملک  
 برای خود و شایان امان طلبید و عبد الملک نامه تجلی فرستاد. او را بتعیین تو فرستاد  
 و عیبت کرده محمد از آنجا متوجه دمشق شد تا بعد الملک سب کرده و از آنجا سعاد و دست خود بار  
 دیگر بطایفه رفت و بنوی در آن سرزمین بپایار رحمت رب العالمین بپست رضوان الله علیه  
**ذکر توبه مصیبین زیر بکوفه کشته شدن محمد بن ابی عبیده** چون شدت یافت  
 و محمد بن اشد کندی از آنجا که بخت بهر. دخت مصیبین زیر بار جنگ محمد بن اشد  
 و توبه نمودند و مصیبین کشت نامعلول ابی ضره بنی بپند و متوجه کوفه پیروم  
 و چون مالک و الحی ایشان از اعدای بخاور تو مصیب قاصدی با هموار فرستاد و طلب  
 طلب داشت و چون حرب شد و خلف مزاج طلب بود بمجادین کشته از اموار برون نیاید  
 و مالک و مصیب تبار یافتی محمد اشد و او را بطلب فرستاد و محمد با هموار رسد و طلب  
 با او کشت که مصیب کسی دیگر نباشد که تو با وسالت او آن که محمد کتبی رسول بجای کسی نیست اما  
 زمان و فرزند آن من در دست سوا و چاکران من ایستاده و من از حیف و نقدی در ایشان  
 سرگردان شد. بفرستاده ام و بحیث آن بخدمت تو آمد که هر طریق که باشد و بهر نسبت  
 که ممکن بود تو را آن طرف برم و چون مصیب این جانب بن زیر باطل و مصیب نمود کشت  
 سباحتی دیگر مشغول گشته بود بهر شد و عید الرحمن بن محمد لاری را بکوفه فرستاد

نادر

بکرم از حضرت نماز باز داشتند در سر ایشان بهشت این زیر دعوت که و مدعی مصیب بود  
 مرد و با شاق او بکوفه نهادند و غایت این شیط را با بنجا. هزار کسی بیک نشان فرستاد  
 چون تمامی فریبین دست او مصیب کشت تا با شتاب این زیر دعوت فرمودند  
 آن هم اشاع نمود. مصیبت را است کردند میان هر دو گروه و واقع شد و اخلاص این  
 شیط بتسل آید. سایه کوفه منهنم کشند و لشکر مصیب شد در ایشان نهاد و خلقی نایافته  
 بکشته و سده و وی چند مصد و چند خود را بجا رگش. پیش نماز در رفت و چون نماز شد  
 که امراء ایشان از عرصه تیغ کشته اند آتی هر دو کشیده کشت از ترک چار و پست و بعد از آن با  
 لشکر که در کوفه داشت بر هم زد و ان کشت و چون فریبین هم رسیده شد شمشیر خود را بیک  
 نهادند و از جابین کشتن و کشتن پنهانیت وی نود و پنجاهم تا ز شام یکی از امراء و غنائم  
 کرده اما ملک بن عمر السدی بیکشته بر اصحاب این اشدت حمل و در دوران حمل کشته  
 با عاصه مصیب خویش که شاز اعلی سیر خود کشت و اشدت یار و ز غنائم بکشت و عدلی مشغول  
 بود و عمر بن علی بن ابی طالب و ان هر که بتسل رسیده و پیش از آن عمر بن علی از عاصه برون آید  
 بکوفه رفتند و در و چون کتوب که خنیه برانده اشدت نماز زیاد و اتعانی بحال او نمود  
 بلکه عروا از کوفه افریغ کرد. با او کشت بهر جانب که خوی تو بهر نای که از من چیزی بخواهد رسد  
 و عمر عروم و با یوس بطرف بصره متوجه شد و با مصیب طایفه خود مصیب شد و نزد او می نشست  
 عمارت او اختیار کرده مادران جنگ عالم با خواصه چون جو شید عالم افزو ز بر هم کشید  
 ملک نیز و ز علم دولت اقبال بر اذاعت بر هم حضرت نظر بر بر هم رایت مصیب رسیده و غنائم  
 منهنم شد. بپاشش بر از کس در سراسر امارت بخش کشت و لشکر مصیب مجاهده اشتغال نمودند  
 مردم نماز در غلظت ز ادبشان و فریاد آید با یکدیگر شورت نمودند و کشته چار و جوانیت  
 که دست در این استخوان زده از مصیبت بنهار خواهیم نماز کشت شام در آن و برادران



و قوم و عشیره جماعتی را که ملازم مصعب انداخته اید و سرانجامی ایشان در ایران کرده اگر مصعب شایر  
 امان و به اجتماع نماند و بخواری و داری کشند و طبعه انکه باین امان غایب تا ازین نماند  
 برون رفته جنگ کنیم که هر حال قتل نام و نیک تر از آنست که بکشتن و بگریخته شویم مسلمان  
 نخواهیم بود و بخواهیم که در زیر چوین پوشیده مانورده پس از خویشان و مسلمان خود  
 از دارالاماره برون آید و فدای داد قدم نهاد و با اعدای خود بجنگ تا ازینان که قتل آید و آن  
 شش هزار کس که از دست خود نموده بودند از مصعب امان طلبید و باین امان با جایت نمود  
 یافتند چون از سرای سلطان برون آمدند و دسا گوید که با مصعب بینه مروض گردانیدند  
 که میان ما و قوم شما در میان است که تو را ایشان امان میکی طاعت از ما در مصعب  
 کنند شما بهتر آید ایشان تا آنکه شش هزار نفر را گردان رفته ابوحنیفه بنوری و در آن  
 که چون شما را از سر که مصعب بی بر تافته متوجه کوفه شدند مصعب را واقعه نمود و شما در مصر  
 امارت خرید و دست محاصره او چهل روز بر تافته با سیابین مالک شریک شد بیکدیگر امان  
 نمانی با محبت مصعب عرب بفرایین با اعدا جنگ کنیم سبب باین بکار امانه دانایا ایام چون  
 کشادگت با امانی مطنه اکثر خلق بخواست که خروج تو بفرای اخراج بنوی بود و بسبب  
 اجازت شایسته اخراجی شما رگت بی چنین است چون عبد الملک مروان ایدیم که بر  
 ولایت شام و عبد الله بن زبیر و یار حجاج بن عبد الله بن عازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر  
 از ایشان بودم و هیچ کس که در خروج بنی امیه بنیسم لا اهرم بخت حوی ملک بختانم  
 و کار بجای رسد که محسود امان و از آن کشتم سلطنت کرده کلیله بود منتم است انکار  
 فرمود ما بسبب و چون او را حاضر گردانید و در پوشیده برایش نهاده که هر کس بدید بود باوی  
 از سرای سلطان برون آمد و هر دو فریق با هم آید و بنی امیه را که عظیم گردانده آخرا لا و حجاج بنیسم  
 منتم کشتم بفرمانده و با مختار زیاده از رسیدگی نماند مخالفان را قهر با مطبوعه خنده و بیک

کسی در قصر نزد خود و مختار و مختار و او بیک میگردانید تا ازینان که از یاران او و یار تاندا انکار و در بلاد  
 بر مختار حمل کرده از پایش دور آورده و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب  
 سی هزار دینار بایشان بخشید و سر مختار را باقی نامه و صاحب عبد الله بن عبد الرحمن بیک  
 نزد برادر خود عبد الله بن عمر فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خوش بجم رسیده خبر این را بر سر  
 او را در مسجد حرام با چشم و دم که نماز میکرد و چون هنگام نماز نماز فارغ شد پیش او رفت و فرغ  
 نامه دست او را در دست او گذاشت و گفت ای امیر المؤمنین سر مختار را بمنست بکنست و خوش ازین  
 سخن بخت کنیم جایزه بخوایم فرمود که سر او بوجایزه بر گیر و من ترک نکردم از سر بر دین  
 اتم ابوحنیفه بنوری گوید که آن شش هزار نفر از قدم مختار که روی گردان شده و او را در جنگ  
 دشمن که پیش بر سرای سلطان در آمده و دو ماه در آن موضع محصور مانده و عاقبت از دولت  
 طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما بیکدیگر رضاداد برون باید آید  
 و ایشان چون چاره دیگر ندانستند بفرمان او راضی شدند برون آمدند مصعب بعد از خروج  
 تا گردان زدند و از ایشان چهار هزار کس را غروب و دهر را کس از عجم بودند و چون مصعب در حکومت  
 کوفه مسئول گشت ابراهیم بن مالک شریک که از قبل مختار بود و لایات جزیره فرمان روا بود پیش او  
 قاصدی فرستاد امان طلبید مصعب بول ابراهیم میدول و گفته پیغام او که در مسارت  
 بجانب کوفه اعمال و امانال جائز داد که متعاصد با بنی عمروست ابراهیم بخت مصعب شایسته  
 با دی بخت کرد و مصعب در تعظیم و بیکدیگر ابراهیم بیالعه نمود فیصل مهمات مملکت را منقض  
 برای درویش او گردانید **و که مختار در عین سید الاشد فی باعد الملک دران**  
**و کشته شدن اویس بن** عمرو بن عبد الله الاشدی در میان قیامیه بنظم نذر و کمال شایسته  
 و در نور و دشت بکشت استند او صوفی و معروف بود و چون مردان در میدان حکومت خویش  
 انار خطرات در پیش او میثابه میکرد و بواحد غروب و از فرزند کشته من بزم و چون عزم



مکتوب بود سلطان معتمد بن قوام و در میان کلمات مایه سرور و سبای گشته نسبت با او شریک  
 هواداری و جانب پاری بجای آورد تا حال گشت نام برودان فراریافت و از قبل او حکومت دمشق  
 اختصاص یافته چشم نداشت که بواسطه عهد نیز سرافراز گردد و چون مردان عبدالملک را در این  
 گردانید جان با ملک سپرد و بن عبدالمطلب از خدمت مسنود که با علان حکم و عصبان بر روی ملک  
 در دمشق گیر و در آن هنگام که عبدالملک مقصد شیرخان و پیشکر گشته و در راه دمشق خلیفه  
 گردانید و در اظهار صلوات کرد و با خدمت و دعوی خلافت اشغال بود و عبدالملک نیز که از خدمت  
 منور جواب چنان که تخت بیخ دمشق درون خانه و در دینار برین در حجت کرد و عربین سعید  
 در دمشق بمقتضی شد عبدالملک بظاهر دمشق نزول نمود و در میدان مشغول شد و بعد از چند روز  
 اعیان انشراح در لشکر نشسته و سبیه فراد بران دادند که او حکومت بیان عبدالملک و عبدالملک  
 شکر طایفه و سادگی انداخت که برون دیار و در ملک تمام و در دمشق در یک نام از پیش  
 محاللات و عرواز کال نادانی و طاعت ابواب و امانت تسبیح و گشته در همه سلطنت شروع کرد  
 عبدالملک هم از محاللات و مودت نیز و عبدالملک بن محمد بن طاهر حرم بی کلایه و بدانش چنانچه  
 هرگاه که پیش عبدالملک آمدی خدمت او را در تخت نشاند و انواع طاعت و دلجویی تقدیم رسانیدی  
 تا روزی عبدالملک عود و الطیبه و عود و نعنه رفتن کرد و برادرش یحیی بن سعید گشت و در مدینه که خاطر  
 من سر اسانت عود گشت خاطر فایده و اگر کار کن در جواب بنام عبدالملک امیدار نو آید ساخت  
 یحیی گشت باری حوش و در زیر عابد پوشیده بود که این معنی با حقیقت نزدیک ترست و عود در  
 کرد و با حد کل و خوشی خویش و آن شد چون بنصر امارت رسد تنها با مدون رفت عبدالملک  
 بدست و ممود او را در بیلوی خود نشاند و در انشا و محاوره عصبان و محاوره دمشق و در  
 میان آورد و عود گشت معین کلمه اما فی که عمل نموده این سخن در که عبدالملک گشتن دلم  
 عنو بر جبهه و جبهه نو گشاید و اما در حین محاصر سکه خورد و ام که ساعی غلی بر کون تو هم اکنون چه

چو زبان دارد که سکه من درست شود و عود گشت این کار را بوقت دیگر که از ملازمان عبدالملک  
 گشته بماند از این و چنان دی نایه که امیر عاصم بن قوام و عود طاعه که با آن معنی عود گشت  
 برسد که چون غلی بر کون می نهند که برگیرد عبدالملک سکه خورد که بر کرم و با خود گشت که دفع  
 غلی بعد از آنکه تو خواهد بود و چون عود بن سعید مشغول گشت عود گشت باری را بیان مبادت بر  
 منزلت مادر میان خلق ترسنا زنگردم و غرض آن بود که خواص و موافقان در سخنانی اوستی  
 نمایند عبدالملک باقی الصبر عود در این گشت تو درین حالت بخوابی که بگو و دست از دست من  
 خلاص گردی بعد از آنکه ساعی گشت عود گشت جزیای عبدالملک جواب داد که صبر کن عود گشت  
 من صبر میکنم تو عود میکنی عبدالملک گشت تو عود میکنی و در بیان او را گرفته شتی چنان بردان  
 عود و که در آن بیخت و سارن این حال بودن بانگ ناز گشته عبدالملک از برای سبیه  
 اسباب صلوته و رخاسته و باراد خوش عبدالملک گشت که مهم عود با تمام رسان و عبدالملک چون  
 خواست که عود را بگشت عود عود و زاری کرد و صبر کردم را شنیع ساخت عبدالملک و اول بودی حجت  
 بخانی ز سبیه و چون عبدالملک سبیه دهنه ملازمان عود امیر خود را نایافته یحیی بن سعید را خبر کرد  
 یحیی با جانیه بیجا و در سبیه یحیی عبدالملک سبیه که سب این خواست یحیی برسد که او را در میان  
 عبدالملک جواب داد که در گوشه عبدالملک سبیه یحیی مشغول یحیی گشت بفرمای تا برودن آید عبدالملک  
 برخاسته و یحیی بن سعید را یحیی چون خواست که باری در ایام جاجان باخ آید عبدالملک بخانه  
 از عبدالملک سبیه که عود را گشتی گشت فی عبدالملک باری و مادرش گشت کرد و بر رفت عود سبیه  
 رفت و در جزیره بنگلش زده و عبدالملک کار کرد نایه دست بردوش او نهاد و بعد از تفحص چون معلوم  
 کرد که در جزیره پوشیده دارد گشت تو خود ساخته آمد و انکار سر عود از بدین جدا کرده و آواز بانگ گشت  
 او در قصر و ریاست عبدالملک سبیه که این جزو عود و فرادیت گشته یحیی بن سعید است با یحیی از میان  
 ابراهیم و عود را سبیل عبدالملک سبیه عبدالملک گشت که از تمام گوشه سر عود را در میان اهل عود







تر افتاد بهرست چون شد در راه و سوار کوفه کریمه بعد الملک پسر سنده و مصعب برین ایشان  
 دل از جای برآورد و آنرا در قتل گشت و چون غلامی منتین داشت و عبد الملک شخصی بازاری کلاه  
 که خورشید مصعب بود و فرستاد و پیغام داد که که سنان بن و قوسا بن و اعدا و محبت و داد  
 استقام داشت اکنون وطنه دست از جنگ باز داری و هم حریف با برادر خود که ادای مصعب  
 اشاع نمود عبد الملک مردان فرمود تا برادرش محمد مردان با طایفه از سنجان در سر که جولان  
 نمایند و مصعب فرمود که ابراهیم شتر بخارند و کرند و ببرد کرد و در جوش و خروش آمد و اسای  
 حرب گردان شده و مصعب فرمود از لهران بعد ابراهیم فرستاد محمد مردان از آنجا برود و هشتم  
 و عبد الملک عید ایمن زید ایمن برادر خود محمد نامزد کرد و فتنهای عظیم روی نمود و حساب است  
 محمد مردان گشتند از جانب مصعب سلم بن عمرو الباهلی قبیل آمد و مصعب بجانب در قار  
 حضرت ابراهیم نامزد کرد چون چشم ابراهیم روی افتاد گشت اما نه و اما ابراهیم بن با مصعب  
 گشته بود که حساب جنگ گشت که روی اعتمادی نیست و چون نور و بر یک شبه عیاب جمعی  
 مردم سوخا روی بانه نام نهاد و ابراهیم شتر در سر که پای بنات فرستاد و کشتن پیوند نام نهاد  
 یافت و انقلی ابراهیم مصعب سینه و سازش یک یک از قبایل عرب را میگفت که قدم پیش نهند و  
 ایشان سوار بر دله بر گشته پای بر یکشیده و مصعب بر زبان میگذاشت که ابراهیم کی است که  
 در روزی چنین می جنان باید درین اثنا نظر مصعب بر جود بن سینه پشیده افتاد گشت و  
 خبر داد که حسین بن علی بعد از آن که قوم او را گشتند که بحکم بر زبان را خن شود و او فساد و حکومت  
 او جنگ که دنا گشته شود و بتفصیل حکایت شد است ابراهیم بن حسین را گشته داشت که مصعب دل  
 بود که نماید و متارن این حال محمد مردان فرمود یک مصعب آمد و فریاد بر گشته که من بر سر غلام  
 اما ابراهیم بن حسین قول کن تا این در راه بای با مصعب گشت ابراهیم بن در که است از آنجا  
 محمد مردان گشت متارن تود در مقام عدلان و آنجا چاره کار خویش کرد و دست مردان استیمنان

مصعب در سارعت هر روز با بر سر خود خطاب کرد که بگفت عزم خود تو خدای و با او بگوی که  
 مردم عراق در اینجاست جلیت ایشان بود و تقصیر نگردانم در زنده اموات اعظام باقم  
 در وانی آنکه محمد بن مردان عینی بن مصعب الطلیبه و مصعب گشت می پسر بر و حسین که  
 جد میکوید عینی چون با محمد طاقات کرد محمد گشت بن فراد بر ترا حاجی ایمن بی و خدع بکلاه  
 ابراهیم بن عبد الملک شبیه که شمارا امان داد است عینی فرمود بر آمد و گفت عبد الملک لعل حال  
 بود و خوش و فاکند اگر صلاح داری است از جنگ باز داشته باش و در دم مصعب در غصه رفت  
 گشت ای پسر اکنون از تو نمیدانم یا مستلمان خویش بجانب کربلا غریب معطوف  
 گردان و خبر عذر اهل عراق بسمع عزم خود عبد الله در سان عینی گشت لا والله هرگز این بگم که  
 فراد مردم و امر زن گشت که از یکا کمان جلیطه شنی که برادر مردان یعنی کدانی دایم  
 سنی های تمام باشد مصعب گشت که از آنکه بیرون بیروی با روی پیش رفت و تا از غرور بای  
 یام عینی با فوجی بر جوب اقدام نمود و فانی شد و آغاز نهاد تا آن زمان که یاران وی گشته رفتند  
 حاقبت او نیز زخمی گران یافته پشاد و شخصی از شاسان پیش آمد و سر در ازین جدا کرد  
 متارن این حال مصعب سید و شای را بنقل رسانید و مردم خود را دل داد و بر جوب دیر  
 گردانید و از خفت بر ناله و جنوط بر خود مالید و حملات متعاقب میکرد درین اثنا عبد الملک  
 بنا بر عینی منوط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاد پیغام داد که است از جنگ باز داشته  
 بای مردان عیاقبت گشت که بر بال ملک بن حکم تو جاریت مصعب است حدیث ثلثت نشد  
 همچنان یکوشیده تا بمحمد عبد الملک سید طلبا بها و او را بریده و حرب سخت گشت و شکست خورده  
 در حقیقت خانه مصعب نهاد و سپاه و متورن گشته غیر مندم کس باوی مانده و زاید بن فدا  
 بر سر عزم غمناک تنی بر مصعب زد که از بای در امان و عبد الله بن زیاد بن طایان مصعب را ازین  
 جدا کرد و پیش عبد الملک برده و بیولی عبد الملک مردان و ملوک گشته گشت مطلوب سنان بود



که مصعب بن عمیر در سال دوازدهم در آن وقت که در قریش بجای شل می پدید  
 نخواهد شد و بروایتی شکرانه آنکه بوجان دشمنی خود دست یافت که طایفه ای سر برآورد و انطاع  
 کرده بود طغیان یافت سرسجده نهاد و بدین حدیث از عید اندر ویت که در آن حالت بر خاطر  
 من گذشت که سر عبد الملک نیز از زمین جدا میسازد که تا در یک ساعت دو پادشاه را گشته تا بنم  
 و عالم را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تا خیزی بود به این بوفی نکستم چون  
 مصعب بن عمیر شد عبد الملک فرمود تا جسد او در پیشش عینی را کن کرده مدفن ساخته و کفن مرتبه  
 مصعب بن عمیر و دو کس دیگر بود اما ملک معتبر است شکر است و شکر مصعب این یافته تا دم  
 عبد الملک گشته و عبد الملک بگویند و خنایان بادی نیست که در آن چون عبد الملک سرسلطان  
 در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورد و پیش او نهادند و یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی که درین  
 موضع سر ایام بن علی را دیدم که پیش این زیاد آورده اند و بعد از آنکه علی بن عمر بن خاندان  
 زیاد را پیش نهادند و نگذاشتند که ام درین محل سر عثمان پیش مصعب بدم و اکنون می بینم که سر  
 مصعب پیش امیر المومنین نهاد عبد الملک ازین سخن سوخته شد فرمان داد تا آن قهر را در آن  
**ذکر می جسد عبد الملک فرزند ابی سفيان آمدن او در قتل مصعب قبل از کوفت زدن کلاه**  
 خفاک بن عیسی بعد از قتل دی و سبیل او بر فرقیار آمد و ملک سپان گفت و چون روان در  
 گوشه عبد الملک در سر سلطنت نشست فرمان داد تا آنان بن عبد بن ابی سبط که آنی امس  
 بود لشکر بجای خبر جسد کشته آن ولایت را بفرستد که در آنجا بوجیب فرود عمل بود و بوجیب  
 آن مو گشت عبد الله طای را با باطنیه فرار با بنی شمر در معده روان کرد و چون فرار تو جه  
 لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی مدعی اعدا آورد و روان شدند و با عبد الله طای  
 محاربه نمود سرحد کن را از لشکر قبیل رسانید و بیت السبب خنجر کشید و چون امان  
 در فاخته نمودن دل شکسته شد و دید که در میدان نفرینت عبد الله را معاصت ساخت و جوارح

قبیل که روی خود باز گشته و بعضی وقت در آن زمان که عبد الملک در آن جبهه مصعب سر برآورد و  
 برزخ و سر شمر آن را بر او جسد ساخت و زخمی شد عبد الملک نیز خود با جمعی غلب  
 کردند و آوردند که در آن محاصره خالد بن ولید بن سواد بر در جیب میانه میوه یکی از اصحاب  
 در کشتن فرزند حیل سازم که خالد دیگر یکسبک بنید چون در دگر شد خالد بجهت جدم عام مجاری به  
 مشغول شد آن شخص تا در بلذ این بیت را بر خالد خواند چنانچه کسی شنیدند **شعر**  
 عا دنا خالد عمه اذ اسلم الملک ذنک لاه و خالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر بر امون  
 حصار نکشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شد و زیاد کاری او پیش  
 زوت نرفت که شخصی از بنی کلپ سرور و زرب نجف آمد و زفر او شام اوی و زفر ازین  
 صحنی تا رگشته با جمعی خنجر و خطاب کرد که ایچک در میان شما باشد که زبان این ملعون ازین  
 کوتاه کرد اندازد از زمان نزل سپهر زنگنه این کار مست و زفر او را بخواهد سطر که در آن  
 و آن شخصی بعد از آن از شهر برون آمد و بیان لشکر عبد الملک رفت و نذاکون گرفت که  
 شتری این بنیات ازین کم شده است سر سمانی که یافته باشد خالصا و جاد بنی و هر دو  
 اشاء طلب شمر مدوم بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان شمر زفر میکشاد و او در کشته خانه  
 چون شمشیر بر خیزد آن شخص فریاد نکشت ای نده خدای تا غایت و طلب شمر کم گشته کردن کلاه  
 بر اهدم اکنون مانده ام سر سمانی را رسیده ام اگر دخت فراری در جوار تو لوط این خنجر صاحب  
 خیمه چون شما بود گفت باند و خنجر سپاه با سبک شمشیر مشغول شود و آن مرد در دانه بگوشت  
 خنجره چون مردم آرام گرفته خنجر کشید بر سرینه صاحب خیمه نشست تا او گفت که اگر زیاد  
 کنی ترا بکشم و بعد از گشته شدن نو اگر را قبیل رسانند ترا فایده نیاشد و اگر خاموش باشی  
 من ترا بمحاربه رسانم و بخدا سوگند که نکند از دم که بجای کسی بنور ساند و عهد کردم که چنان  
 سازم که ترا بانه این لشکر گاه رسانند صاحب خیمه بالضرره بخانموشی را خنجر شده



و آن عیار دست از اگر نه بچنان فریاد زمان برست و ندانید که اندک شرف نمودن کوفه دارد  
و چون از مسکرم برود آمد به دقلید رسید و در دانه باز کردند و حاجیان هر دو نفر را پیش رفت  
و در اندون و در کار جهان شکر کرد و بود صورت و اندک را چنان برفت بر من و فرستاد  
و فرزند و ما جامه ها عورتان او در در مرد شام و همه پوشانیدند و فرمان داد و او را  
بمشک کا عبد الملک رسانید و ندانید که این گزینی است که فرزند از عبد الملک فرستاد  
و چون بوجب فرمود عمل خود اندک زمان شام با خود را شناخته او را بهمان میاست پیش  
حاکم خود و در عبد الملک خند و شد و به آن مرد گفت که و آن شخص از جنات و انفال  
که بجهت دیگر کنی فرزند شام نداد و چون دست محاصره است او یافت عبد الملک محمد بن فرزند  
پیش و فرزند شاد و در مصالحت سعی نماید و محمد باز رفت که عبد الملک از پدر بر سر است  
اگر با وی صلح کنی بشاید از جواب او که پست این در پدر کردن است و داد و در نتیجه حاجت  
با بچسب سبایت نخواهم کرد باید که عبد الملک مرا برین تکلیف بخشد و اگر غرض او مال است مرا  
مضایقه نیست عبد الملک این حدیث شنید و بگفتاقت فرزند که مشکبشی را چنی شده و فر  
پرسید که عبد الملک تا او همان معاطه پیش برده که با عودین رسید برده و لما جرم در بریدن آمدن  
تا خبر نمود و عبد الملک این معنی را دانست و باز به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشان امان  
پیش و فرستاد و فرزند از حصار پرود آمد عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند و کوبید عبد  
مصالحی چون عبد الملک وقت سپاه از خوف یافت گفت بن اگر می دانستم که در حصار عین  
و ام پیش نیتند و صلی را چنی نیتند و در فراین سخن استماع نمود و عبد الملک چنانم داد که اگر  
جوابی بر سر حرف نیتن بود عبد الملک جواب داد که معنی ما صی و آن جود صا بعد و صفا  
ببیل یافته مسلم بن عبد الملک و خبر بنزل بن و فرزند قید نکاح آورد و عبد الملک فرمود تا بر  
و فرزند بر لگو شود و در آن شده و چون تمامی لشکر عبد الملک سپاه پیوست و داد

بنزل که بنیته مصعب است و بعد از کشته شدن او بنزل بکوفه رفته و معنی کشت و چون عبد الملک  
بکوفه آمد بنزل و سابط و سابل را بگفت تا عبد الملک او را امان داد و **و اگر آنچسب میان مصعب**  
**بن ابی صفراء و اذنه و انقش** مصعب زمان حکومت عیداد و زیر بار مصعب و جود  
شد و مجرب داد و اشتغال مسعود در آن که مصعب کشته شد و قتل او سخت بر سر قطره  
ایران طایفه رسید و قطری بخوارش کارگاه مصعب آمد و کسی پیش او فرستاد که تا تو بخنی  
و ارم مصعب و بر او قطری و فقه قطری زوی پرسید که چو کوی در شان مصعب مصعب گفت  
امام الهدی علیه السلام میراث من عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک آن چو کوی  
جواب داد که امام الفضل الملقب قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مصعب گفت امان است  
او در جهان نیز ارم قطری گفت عیداد بن توانست که فرزند امان است او را چنی خواهی شد مصعب  
جواب داد که سواد است آن روز با که عبد الملک امام و ام چون بعد از قتل مصعب عبد الملک  
خالد عیداد را بکوفه بصره فرستاد و خالد امان نامه مصعب فرستاد و او را به مصعب عبد  
و عورت کرد و در آن نامه نوشته بود که عبد از قبول است با خود خراج اموال مشغول باشد  
مصعب قبول است اقدام نمود و قطری این معنی را دانست و با یکدیگر از مصعب رسید که در باره  
عبد الملک خضاد تو حجت و در شان وی چو کوی مصعب گفت عبد الملک امام مسلمانان  
قطری گفت ای ناکس که بنی بر تو باد و بر مصعب پندیده و زوی و در لغزش میگردد و او در  
امام مسلمانان میخوانی مصعب چنان شد و ساکت و چون مصعب دست از جواب خراج باز  
داشت که بن خراج اموال و بدست خالد بن عبد الله برادر خود عبد الغزیز را با سابل بن  
مسح بخوارش طایفه نامزد کرد و هر دو مرد را با جمعی از مردم جراردی بنیال آوردند  
قطری از نو بدشکار بصره جزا شده و معاین جرات را با بنده کس مجرب است و آن فرزند  
و ظلمت بل هر دو به هم رسید و بن فریقین قتالی فاحش و دی نمود و عبد الغزیز ترسید و شد



مقتل باقی بنی هاشم و شتر و گاو و غنایم بسیار و عسکرت خوارج افتاد و بنکوه عبد العزیز  
که در ملاحظه و صحبت نظیر داشت اسیر کرده اند و آن عیال را بسیار بد برد بختش بیدار کرد  
دوم رسید و در آن حال یکی از اقرباء آن ضعیف که از دوسا خوارج بود بنابر محبت او را  
گرفته بصره که بخت و چون خبر انزاع عبد العزیز و کشته شدن مقتل خالد بن عبد الله و سید  
و اخذ و امروه من عبد الملك که او بنده عبد الملك قه بن خالد را سال کرده و محزون انکه انزاع  
لشکر و قتل مقتل حضرت علی بن ابی طالب است چه سبب را که می فرزند جنگ در امور و  
بعضی در دارد و باخذ خوارج را نزد سبکی و عبد العزیز را که کشته رزم است و بکشتن خوارج  
سیرت سنی اکنون قاصدی بامور فرست تا سبب آید و حرب خوارج کرده و توان که بصره  
و بخت مرده و بکوه که از کوفه بتولم می خوانند کشت متوجه است شود و از جواب بدید سبب  
مقتل و نمای از خوارج انعام کنش و چون عبد الرحمن بن محمد داشت با سبب که کوفه و بصره  
فرموده بصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را خراج آورد و باقی دوی بوجه بامور از  
نمادند و با سبب بصره در میان سبب که او از کوفه فرود آمدند و دست بست و روز  
میان هر دو فرقی می دارد و دست تل انداخته و باقی از خوارج تنه می شدند و بجانب  
قادران که میان متوجه شده بپناه جو اصفی بودند که دست جو داشت ایام آسان بدان  
عرض ایشان غیر سبب و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد داشت متوجه  
فرموده متوجه ملک می شده سبب در امور از اقامت نمود یکی از جمله اسنبلان را که موسوم  
بدا و بود از عت و فرستاد و خالد صورت و عت را مروه من وای عبد الملك که او شده  
عبد الملك فرمان داد تا حاکم کوفه بشرب مردان بن حکم عتاب بن و در قار با چهار نفر از کس  
بعده او و فرستاد او پیش از وصول عتاب بر اجماعی حسب افتاد و اسبان را بر پیش از  
نمایان علی بن و ایشان نیز از خندان طاهم ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب

بن و قاجار و دو سبب ضعیف بسیار و صورت واد داشت بد که صلاح و در اجابت دیدن باقی باقی  
گشته بامور آنکه و در آن سرزمین بصره و سبب بن ابی حمزه حسب المده و رعایت  
ایشان تمام نمود و **که توجیح بن و سبب جانب حرم و کشته شدن عبد الله بن جبر بن قیس**  
چون محبت شد عبد الملك در آن نام رفت و دست بر علی و استیصال عبد الله بن جبر و رفت  
در روزی در آن خطبه دوی مردم آورد و گفت کشتن از شما که بصره بن بصره و در سارفت امر را شما  
بنابر حرم چون سبب با آن ضرب نه داشته جواب دادند از ایشان حجاج بن یوسف ثقفی انکس نمود  
که او را با این هم موسوم کردند عبد الملك لعنت بر این سخن نکرد و حجاج کشتن خواری بداد که این  
فرموده را گرفته پوست می کشید عبد الله بن عبد الملك حجاج را با سبب فرار و در بعضی این زهر نافرود و در  
باب سالت شاد را به سطلی حیدر علی فرمود و حجاج داد که او این زهر سبب گشته با سبب این فرار را  
باشه حجاج از شام پرورن آمد و بریده عبود نموده متوجه آن بلده طبرستان را را با حسان غریب  
بجانب طایف منقطع کرده در آن سرزمین محل اقامت انداخت این زهر از توجیح حجاج خبر یافته  
فرجی از دهران و در کار را به استیصال او فرستاد و بنی الفزین متانده و افسه شده و اصحاب این پر  
کر ز پیش گرفته و در آن ایام که حجاج و طایف فاسه داشت میان سبب عبد الله و حجاج محاربات  
واقع شده و در حجاج تنها حجاج غالب آمد و بعد از آن حجاج صورت ضعیف و افتاد و عجز از اسب حیدر  
مروه من عبد الملك که او بنده پیغام داد که اگر فی الحکله دوی بن میرسد به سولت مکه را سحر ساخته  
این زهر را از میان بگیرم عبد الملك طرفی را با جوی بصره حجاج فرستاد و حجاج دوی توجیح بکشد  
و در روز این زهر چرپضا نموده و در ایام محاربه صلاح از آن پرورن نکرد و بعنوان زد و کشت  
و به استیصال طایف و غن اشغال نموده تا عبد الله تسلیل رسیده و با لیل حجاج بر جیل بوقیض عاصی  
نصب کرد و محاربه مشغول شده و درین سال عبد الله بن عمر بناریت پست به حجاج پیغام داد که  
اگر از مخططاری غنی اندیشی است از شک انداختن برادر که موسوم حجاج و اوجاست و عت  
صالحین از انقطاع بلدان و امصار و بخت توجیح نموده اند تا ادا فرموده کشته و شکست بخوبی بر



این از طواعت باغی آید بجای فرو که زک انداختن شک کرده تا دم ازنا کسی چنان گشته  
انگار فروخته اند و آرد اند که عوایا باطلان و اجبت نمایند که بر سر شکست بکار خود میزدند و روز  
اول که بجانب ملک شکست خفتند انداخته اوی تیر تمام پیدایشه موافق میگشتند و آواز عدد و ضامن  
با سبک رسیده مردم شام هم در ایام بخود راه داده و شکست انداختن کردند چنانچه چون شکست بخین  
نهاد میگشت ایستادن سرب کمر در تها نشود نماینده ام میدانم که درین موسم و همدون  
بسیار درین باب ظاهر میشود گویند که در ایام محاربه روزی دو اردو کس را از سپاه شام غنا  
رسیده و غلابین رسیده و شکست گشته حجاج ایشان گفت که چون اندیشه بخود راه داده و شکست  
جنگ میکنند که این صورت و خواهی زمین چارست و درین اثنا و بی درخشیده جبهه زمین اندوم  
این زیر سیوف حجاج گفت تا یک صدق قول بر شمار روشن گشت در محاربه و محاربه اعمال نمایان  
که شما اهل حبشه و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سادی و اختار آن میان آن  
و کرده شب و روز حبس میکنند و در مکه غلام بر تیر رسیده که از زمان نشان غانه و از فغان نشو  
کار و اهل حرم استخوان رسیده و انبارهای که بوجود گندم و آرد و خرما بود و این زیر از انبارها  
بکسی نمیدادند که تیلی کسی درین نموده میگشت تا عذر را بستاند خلق بیرون باشد و دست  
جمع علاه و تنگای محاربه گشته غلابین از این زیر دوی گردان شده و بعضی لشکر کاه حجاج  
ایمان بطلبیده و بعضی بجانب مدینه گریخته و کار بجای رسیده که اولاد این زیر حرم و حسب  
زینهار حجاج گشته و عبدالله با سپر خود زیر گشت و نیز بود از حجاج امان بستان و پیر گشت  
ساده که کمن سارقت خدمت تو را دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا گشته شد چون  
حجاج معلوم بود که باین زیر گشتی زنا و غانه و رسولی پیش او فرستاد که بمود خود را بگشتن  
ده و بردن آید زینهار خواه که هر یک کوی خیابان کم این زیر جواب داد که ترا جده و نرس  
آن باشد که کمن در امان تو آمم مرا زینهار خداوند عز و علا بستان حجاج چون این سخن شنید

داشت که عبدالله دل بر مرک نهاد است فرمان داد تا لشکر باین در محاربه زیاد شوشتن خودند  
و چون باین زیر دوسه کس پیش غانه پیش با خود اسما و ذات الخطا پیش که عوایا را بای  
تیر بر بود و فتنه گشت ای مادره یاران از زمین برگشته و این حجاج با من عان میشود پیش  
آوردند که اهل کوفه با حسین بن علی پیش برد بودند مگر اینکه فرزندان او تا جان دادند  
و پسران کن را بستاند گشته نزد این فاسق و فتنه و حجاج بن یهمام داد که ترک مخالفت کرد و بای  
مناصبه سوگند اما ساطع بن ابی سافا اقرآن باید که کون ای مادرای تو درین راست  
اسما بنت ابی بکر صدیق گفت ای پسر اگر درین محاربات تو بکین بودی عان اختیار خود را  
در قبضه انداخته آری میمید پیداست که از حرم باقی نماند و این معنی بر خود نهادن دوست  
که بنام و شکست شده زن کانی که در خدمت و عوایا که در ترجیح و تفصیل دارد عبدالله گفت  
ای مادر حق عز و علا ترا فرای خردم که در نسبت نکند و زنده گشتی و مرا نیز عین معنی در خاطر  
ی که کرد که تو باین اشارت فرمودی و آنگاه من که دست نیابین بود که از باقی الضمیر تو استطلاع نموده  
شرط و در جای آدم بعد از آن مادر را برود کرده آتش زده و در خانه کعبه بطاعت و عباد  
که رسانید و بعد از آردا و فریضه باید و جوشن پوشیده با مسه دوی چینه که اجل ایشان سپید  
بود آنگاه شکست ساز کرد و مویه خاندان شده و بهر حال بسیاری را فرود آورد و دشمنان از خوف  
جرات او با وجود کسین بچهار گردنه و آخر الامر سپاه شام و راه رسید الحرام رانده و خدا از  
عنه را رانده و این زیر چون پیر گشته که بر کوه حمله گشته از زمین و بار حمل میکرد تا جمعی را از آن  
برزد و لان رانده و ایشان از بلبله صابرون رفته میجو که گشته و درین اثنا شخصی سنگی دل  
خشی نموده بر سر عبدالله زد و خدشتن از پای راه و یکی از بی مادر را برید و نزد حجاج برد  
و حجاج ظالم بشکر آتش این پسر را بارک بردین نهاد و سجده کرد انکار مراد سر جمعی از اعیان  
بجانب مدینه فرستاد و فرمان داد تا از پای بگشتن برانده و برود تا جبهه عبدالله را برود و گوشت



چون خبر قتل او بر سر اسما رسید با کسین او از نو و بجای او زدود و این دانه عظمی  
 در سینه غلام و بسین انگلیش افتاد و گفت که درین قتل این زهر خالان بادا و بلند نگرفته  
 و او از بیکر ایشان پس عبدالله بن عمر خطاب سه فرمود که عیالیت اهل اسلام در زمین دلالت  
 عبدالله بن عمر گرفته اکنون از ما بشام در وقت شهادت او بیکر میگویند و سبب بیکر شدن ایشان  
 رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که جویدان مدینه گرفته که ما سر کردیم که نسل مسلمانان منقطع گشته  
 بعد ازین چشم بیکر از تناسل امت احمدی و بیدار قره العین روشن نکرد و ازین صورت  
 صحابه بطول و دلالت گشته اند چون فریاد بیل بدین حدیث گشت عبدالله بن عمر و دلالت و چون  
 این بنا برت میگویند اصحاب مدینه تا سید او از بلند بیکر کو با کرده و سبب گشته که بود در قتل خود  
 کا بانه گویند که حجاج عید کرده بود که با اسما ذات الطهاتین در خدمت نماید چنانکه زهر را  
 در فرود نیامد و دوا سها با خود برتر کرده بود که در آن باب سخن میگویند و اسما را بانی دار گشته  
 گشت تا وقت آن نشد که این را یکبار دیگر فرود آورده و بیکر اسما حجاج رسید و گفت این حدیث عین  
 و خور است نگاه حکم کرد تا جبهه او را بر آورده و دهن کرد و چون این زهر گشته شد برادرش  
 عروه و جازده سوار شد و چون شام گشت و بیکر عبدالله بن عمر در راه بودی بخلاف سلام کرد و  
 عبدالله بن عمر شاشت و بشارت جواب سلام داد و باره او عاطفت و احسان پنهان میداد  
 داشت و حجاج چون عروه را در که نیافت و چون شنید که بشام رفته پس عبدالله بن عمر را  
 بنام داد که سوال عبدالله را عروه و حضرت اگر امیر اناسیتین مصلحت داند او را بدین صوب  
 فرستد تا آن و خیار را از وی ستاند و شود و عبدالله بن عمر فرمود تا یکی از سرنگان عروه را بیکر برود  
 بر عروه این دستور آمد با عبدالله بن عمر خطاب که گوید که بانی مردان مادی من قتل گشته و لیکن ذل  
 من ملکوت یعنی گشته شما خود را نشد لیکن انکس که تمام اختیار خود را بشما سپرد و زمان شما را  
 نمانده شد و لیل عبدالله از حکم خود پشیمان گشته و بیکر بی بی نوشت که دست او را بدار که

تو بودی مسلط نخواهم کرد ایند باید که متعلقان او را بر تو داری آورده اند که چون حجاج آن  
 هم عبدالله بن عمر را فرغ شده فرمود تا مسجدها را از دست و خون پاک ساختند و از آنجا بدین  
 آمد با عیالیت هم از کبار استخفاف بسیار کرد که شما گشتگان عثمانید **و کرامت**  
**حجاج بر ولایت عراق و بصره و رفتن او و انجانب** در سینه فتنه بسین عری  
 عبدالله بن عمر در آن زمان حکومت عراق عرب را در کت کتابت حجاج بن محمد بن عمر بن  
 سوار میگردید و مسجد در راه و فرمان داد تا خلائق حاضر شوند و باره ای بسته بر سر برادر  
 خاموش نشست تا مردم تمام آیند و درین آنجا محمد بن عمر با اسما حجاج خود رسید و در راه شخصی  
 دید بر بالای منبر باره ای بسته که هیچ سخن نمیکفت محمد گفت بخت بدی پیدا کرد که آمدت عراق  
 بر روی چنین داد و انداخته سو گند که اگر سینه تری ازین شخص بی یافتند بد او میدادند و گند  
 بریزد از سینه بجهت بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب گفت چندان صبر کن تا به پیغمبر  
 میگوید و دیگری گفت اگر او را در دست سخن گفتن بودی خاموشی شمار خود میساخت و چون  
 مسجد از شام بر مسافت کو که مملوک گشت حجاج خطاب از وی انگیزد و دست را از منبر برداشت  
 زبان نه بجهت و نه بصلوات گفت و نخست این بیت را بخواند **شاهان** جلالت و طلاع انشایا  
 منی اصع الهامه ترفونی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشأ کرد چنانچه مضی  
 و لمنا کو در حریت افتادند و ایشان را متدی بسیار داد و در آخر خطبه گفت که بسبع  
 من چنین رسیده و خطایند از شما که موسوم بعد و مصلحت بود که مخالفت فرمان کرد و در منزل  
 خویش نواح بال نشسته اند بعد سو گند که اگر یکی از آنها را بعد از سه روز در کوچه یا بیکر او  
 بیخ تیر بریزد که تمام فرمود تا منشا مالیت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گشت  
 که الله سلام علیه که فانی احمد الیک حجاج قاری را گشت خاموشی باین بعد از آن با مردم کو  
 خطاب کرد که ای بنده گان عاصی امیر اناسیتین عبدالله بن عمر شما را سلام میکند و جواب نمیکوید











بعد از آن شیت و باران بیست و نه طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنجا شیت  
عزم آن کرد که از شهر مردین رود و حجاج در آن شب برآید و مسئله اخذ خسته فریاد میکرد و ای  
شکر الهی سوار شو و چون عمارت که در دهر بخت گشته حجاج در حین سوار شدن با باغی بیرون  
برخاست و چون شیت فرستاد و او بوجه فرموده و حجاج استقبال و در آن شب حجاج بستر  
بن عالی بنده و زاید بن قدامه شعی و عبدالاعلی بن عبداللہ بن عامر و زاید بن عمر را  
طیقت حشم بداد و فرستاد و در حین از افرایش رسیده و حال آغاز نمود و پیش از دهم  
بر او رسید و پیش از دو ساعت او را از جنگگاه برگزیده بکوفه آوردند و چون شیت بر فر  
غاکت با حجاج خود گفت که در اسم جد و جدی آید تا این سبب از آن که متوجه جری  
شده اند بگویم خدا سوگند که اگر ایشان را ندوب کرده حجاج با ایشان دست توان آورد  
و شیت سپاه خود را منقسم به شش صاف متوجه امر او کرد و گشت در موضع رود بار که  
پست و چهار فرسخی کوفه است و تار بن قدامه دست داد و از جانب شیت سید بن سلیم  
بر زاید بن عمرو حمله آورد و قتالی شد و دافع شد و در شب عمارت منقسم گشت و لشکر شیت  
بجبالا علی نهادند و او نیز فرار و فرار اختیار کرد و مصار برادر شیت در برابر شیت بن غالب  
آمد و بشتر ساخا که از اسبان فرود آمده بنیاد متعلق کردند و افرار و شتر و باران او بجمع  
منقسم و ناچار گشتند و زاید بن قدامه بای شیت فرستاد و ناچار گردید و در آنکی بداد  
و در آن هنگام شیت بی همتا کرده و او را با شیت شیت و عتبان بن فرستاد و چون زاید  
بستل و بید شیت با سپاه گفت که دست از لشکر سپاه باز دارد و این منلو کار با سپاه  
معوت نماید سپاه حجاج را که شیت بیایست خوانده اگر ایشان در معیت سپاه شیت  
بعد از طلوع فجر شیت او را نماند باز شیت بود سپاه که این بودند که شیت مردن محمد بن  
موسی بن طلحه است که در بن تو بکی فرود آمده کشته شد و حجاج منقسم شد کشته علی محمد از

جای خود بنسبید و شیت نمیدانست که کمان سپهر که او را حاق و باغیابین در شیت  
شیت نماز بیداد میکرد و سوار شده بر سر محمد بن موسی و شیت و شیت و شیت  
محمد باغیابی از یاران خود در مکه توقف نمود تا بنسبید آمد و چون خبر انهم سپاه و قتل او را  
و نمران در کاف و حجاج رسید زمان داد و عبدالرحمن بن محمد شیت به شیت و کس بنسبید  
او باشد بجاریت شیت سرعت نماید و عبدالرحمن بوجه فرموده و عمل نموده و در عتبان  
بنسبید او را در اقامتی ولایت برصل دریافت و شیت بقتله عبدالرحمن تو شیت  
انکه با هم عتبان اگر صلاح باشد در جریقت توقف نموده و تا این چند روز بگذرد و عبدالرحمن  
مسئول شیت بنسبید و شیت است از ساروغه کوفه کرد و عثمان بن فضل که یکی از امرای  
حجاج بود نامه به او نوشت که عبدالرحمن بر کرد لشکر کار خدی که بنسبید شیت  
و ولایت هر چه بخواهد بکنند بنابرین حجاج عبدالرحمن را از امارت سپاه معزول کرد و شیت  
بشمان ترمیز بن عمرو و عثمان در روز دوازده صفر از کوفه آمد و قتال کرد و عثمان  
بفرار برآورد و بنسبید شیت بر سر عثمان حمله کرد و غالب آمد و از معارف انجاعت  
عضل بن شیت او کشته شد و لشکر حجاج دل شکسته شد و انجا بستر شیت بر بنسبید  
عثمان حمله آورد و خالد بن منبک که صاحب مینه بود بقتل رسید و غبارفت بالا گرفت عثمان  
بن قطن نیز در زمره اموات انظام و انحراف یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه سی و شین  
روی نمود و در بن سال مردان بن محمد و ان که او را مردان حاکم کوفه بنسبید و چون  
فرستاد شیت بر لشکر ان بیست و یک سوار حجاج رسید و صوت حال با موقوف علیک  
مردان کرد اندید از وی مد طلب داشت و عبداللہ بن عثمان را تا سنبان ابرو یکی با حجاج  
نزار کرد و سپید عبدالرحمن حکمی داد و نزار کس حجاج طعن شوند و در خلال ان احوال  
حجاج بکسختن را مالی و عیان کوفه امر کرد که کشتن ایالتی کس که در معیت مطیع تو در



حضورت من باشا میفرستم دشمنان را بخشیدید اکنون اگر در محاربه شست اعمال در  
 یکن که بر بلاد عراق مسوئی گشته عیال و اطفال شما بدلی اسیر شما کرده مردم از اطراف  
 جوارب بر پای خاسته گشته که ما میفرستاد و فرمان برداریم و هر جا که فرستی بودیم دشمنان را محال  
 تسلط و غلبه میم از آن میان زهره بن جوهر که بکسر اسفاد داشت گشت اسلحه  
 الایمیر بیکت بن جمعی از لشکر و اعیان باید فرستاد که هزار تیر و دشتان عاری باشد ما هم  
 قیست به بود و حج جواب داد که شایسته امارت نبوی ترا بیک شت باید رفت زهره بن  
 بن پرو نمانم و از عهده حکومت بر دین میفرستیم آنکه بگری و حکومت موسوم کردان و مرا  
 با درخت با شراطه سخت بجای آورد آنچه خواست از نام بادی بگویم و مردم کوچه بسیار است  
 سزا شناسان نموده فیه استند که هر لشکر که خواهد بود درین اثنا عیب بن در قاضی بن سلب  
 بن ابی حمزه که در ولایت ایماز بیک از آنکه اشتغال داشت با بطلب حج رسیده داشت  
 سپاه روی فرار یافته با بخت هزار کی متوجه جنگ شت گشت و چون شت شت کرد که  
 سنگین اگر کوچه بیرون آمد و سپاه شام بر دین او بکشت گشته اند ما مردم خود گشت که  
 جاسوسان من آمد گشته که لشکر شام بن ابرار رسیده اند و عیان و دقا با سپاه کوچه  
 در صراطه فرو آمده اند و مسلح است که عین با عیان بن و دقا که بازو بکشت جنگ  
 کنیم چون او را بشکیم می بکود و لشکر شام آید و مجموع سپاه او کشته شد کسی بودند  
 بتم اطاعت و انقیاد پس آمد در کابل و در آن شد و مردم کرده نزد یک یک دیگر  
 رسیده عیان بن و دقا بر میانه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سید کاشت و میر  
 او بود و عید بن نسیم و بخت بن ابی النبی استظهر کرده اند و خود در طلب باز به بن  
 جوره و عبد الرحمن بن محمد شت و ابو بکر بن محمد بن جیم الودی با شاد و شت شت  
 خویش در میانه توقف نموده میسر را میسر و محمل را حرام دادند و قلب باید و بین

الشیخ

الشیخین در اصفاء و قمر و سیاه دست پنج و پنجاه سینه و کرد گاه هم میگافته و سوزید  
 محمد بن عبد الرحمن و انور عت کرده شت بر سید که این را بابت که در مقابل شت عیان یکم شت  
 سید او گشته و سینه شت گشت ایشان به شت نصرت می کرده اند و نه تیر و دقا با سپاه بودند  
 آنکه او را برادر کردی قوم سید من از برای تحصیل رضای خدای شت با شما جهاد میکنم منم  
 شت لاکم الله و چون سبیل بخند ز منوچ ایشان شد و در از جای بر شت و انجاعت  
 پنج و بی بی نه نام نهاده و بعد از آن بر نسیم و بخت حمل کرده و صحنه میسر میم بر آمد و مردم  
 با طایفه گشته شد و شخصی فریاد برادر که قبضه قبیل آمد شت گشت و انلی علیهم بنا و الادی  
 است ای شافا شت منما فایقه الشیطان مکان بن العا و بین بین بر سر او است و گشت و یک  
 اگر بر اسلام اول بی ایستادی بکشتی بودی بعد از آن شت بر عیان و بخت حمل کرده و سوزید  
 با محمد بن عبد الرحمن بر او بخت و محمد منم گشته عیان و بخت گشته شد و شت زهره و انور  
 و دقا او را یافت و سوزید که مایه که زهره در نصرت ظالمان گشته شده اگر دقا حال او  
 این بود ایماز مسلمانان نیکو بر پای بسیار کرده و بی از شکر کارا بر انداخته و واضح ایشان  
 متصرف شده یکی نا حاشی شت گشت ایچده و پیوری کا فزی بود که قبیل آمد شت جواب داد  
 که در ضلالت ایشان دانا تر از من نیستی من دیر است که از احوال این طایفه با خبرم اگر  
 بر طایفه اولاد شت میخوندند دین برادران می بودند شت بعد از پنج شت شت شت در نیام  
 کرده شت السیف را به سوت خود دعوت کرد و بر شت است او نمود و شت شت عیان  
 عیان که در منطف کرد اند در آن او ان سنیان بن ابر و دقا و شام بکود رسیده  
 حج بوجود ایشان مستظهر گشته از دقا کوفیان سستی شده بود و چون خبر عیان شت  
 کوفه سمع حج گشت عیان بر آمده گشت ای اهل کوفه خدای بی غریب که انکس که غریب خواهد  
 و نصرت ما و انکس که طالب نصرت شما باشد از پیش من برود و در حال دشمن را بادی گشته



باید که بجزر رود و با هیود و نصاری آدام گیرید **ذکر آمدن شیش بکوفه و بهنرم باز**  
**کشتن** او شیش چون بوضع خام این رسید حجاج حارث بن معاویه بنی بایان را بکشت  
 بیک نامزد کرد حارث بنار رسید فرد آمد و شیش از حال او گای بایست بر سر او نهادند  
 آورد و حارث بنی آمد شیش سر را لشکر کا ساخت حج غلامان خود را در نمود تا سرهای  
 کوچ را را مقبوض ساختند در درویشم حجاج ابوالورد مولای خود را با طایفه از مالیک عربین  
 بر سر او نهاده خود فرستید رسید باریش گفت که لایک حجاج آمد شیش بر ابوالورد حمل  
 آورد و در ابلت کشت اگر این شخص حجاج بودی شکارا اردی و ما ندیم و چون روز بلید شد  
 حجاج با سپاه شام متوجه لشکر شیش شد و او بکشتند که از خویش خویش روی نمایی لغات نهادند  
 و حجاج از آب فرود آمد و بر کرسی نشستند که او که ای اهل شام شما اهل سمیه و طایه و برین  
 شناسد که خداوندان بطلان بر اصحاب حق تعالی کردند باید که بی عذر در استیصال  
 مخالفان گوشه و چون فریبنده هم رسیدند نیز دشمنی در یکدیگر نهادند که شام با حارث  
 سپاه شیش بودند دشمنی را از جای برداشته چند قدم باز پس رفتند و شیش زمانی در باز  
 با اعدا کوشیده چون ثابت ایستادند موفد سود را گفت تو از فلان راه برو و از  
 عقب حجاج در ای کن خود از پیش روی او متوجه ام و سود در دیوار بست و حجاج خوا  
 که از عقب حجاج در آید و دست بردی نماید و بد که عرو بن مقیره بن شعبه با فوجی از سواران  
 بحار طفت ساقه سپاه ایستاد است و چون هم سود پیش رفت باز یک کشت و شیش  
 مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روانه شد و حجاج کردان لشکر و  
 دلاوران کوشش را با بصیرت ثابت و صیت کرده نایره قاتل اشغال یافت از میان  
 شیش چیل کس از شامیان هشتاد نفر قتل آمدند و درین اشغال خالد بن عیاض بنی و ف  
 با طایفه از عقب شیش درآمد و نصار برادرش را و عوالا منکوه شیش را بکشت و کشت

در لشکر کا و از این خبر بهیج رسید و اصحاب او بکشته شدند و در لشکر شیش و بکشت  
 منکر گردانیدند بعضی خواستند که شیش را قاتل نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارند  
 بهر حال که خواهد بود که حال او را بمینماید است حجاج بکوفه درآمد و حسین بن عبد الرحمن بنی  
 نامزد کرد تا به هزار مردی مسلح و استیصال شیش نهند و احاطه تمام بجای آورد و خود را  
 از شیش چون فوج نگاه دارد و حسیب بوجب فرات حجاج روانه شد مراحل و منازل می پود  
 تا در ولایت آباد فریب شیش رسید و لشکر خود را مستقیم بکبار فوج ساخته با هر فوجی گفت  
 که فی المثل اگر فوج طایفه را بقتل رساند شما باید که از جای خود جنبید و خاطر خود را بشت  
 بر شک قرار دهید که خویش نزد یکدیگر چون شیش در آمد شیش بر شمشیر چون روی باطل شام آورد  
 و شامیان را بیدار و همسوار یافته بر یکدیگر بران از بیاع لشکر حمل کردند و زمانی در حجاج  
 نمود و توانست که ایستاد از جای خود بجنبانند و روی برنج دیگر نهاد و انجمت نزدیک او  
 مشغول گشته از معای که داشتند قوی فراتر نهادند و روی برنج ثالث نهاد و شمشیر بر  
 تاسه برنج از دست و در کشت و از طرفین سواران قتل آمد و مانند کوفتگی بر تاسه  
 بجای رسید که مردی که اگر تیغ بر کوه دماوند میزد دویم کردی بر شخصی بی جوشن نزد کار کردی که  
 و بعضی از صنعت نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت بر خاکستند داشتند و شیش چون از طرف  
 با یوس کشت از جنگ کا پردن آمده و جل را قطع کرده متوجه ولایت موافقه و از جای  
 بنامی رفته و از فارس میل بکرمان نمود تا درونی چند از متب عرب سپاه **ذکر هلاک**  
**شدن شیش بن زید الشیبانی بقعه پرواراده حضرت سجانی** بعد از انترام شیش  
 و توجده بکاتب فارس در کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار شامیان اورد و بجای  
 سپاه شام کرد فرمان داد تا مسلمانان بیعت شیش پروازده نامه بداد خود حکم کن و بوس  
 که از قبیل ای حاکم بمصر بود نوشت که چهار هزار کس از لشکرمان آن ولایت بر عدد مسلمانان شدند



و درین اثنا شیت از کرمان مراجعت کرده مستوفی عراقی نوشته سنیان در دفتر مساجد  
 نود پیش از وصول سپاه بصره برکنار رود و از آنجا شیت رسیده و شیت که شمره و  
 صفت آری گشته و از نزد تاجیک بیان سنیان در شیت محاربات عظیم واقع شده و بعد از  
 غروب آفتاب شیت براسپله یعنی که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید و در  
 جسر عبور اسپه بالایی مادیانی است که پیش پیش در شیت انفرج جدا گشته و  
 بدو افتاد و از برادر که لیتنی اندام را کان مغول و چون عوطی چند خورده و از آب  
 بیرون کرده گفت که شیت بر لغوی العیلم و بعد از غرق شدن حبه او را از آب بیرون آورد  
 نزد سنیان برده و بحکم سنیان سینه او را بشکافتند و لیس را چنان تحت و صلب یافته  
 که شکم بعد از آن بر آن نسبت میگردد که کوبیده که چون بادر شیت گشته که بر سر ترا کشید و  
 بکمر و چون گشته که در آب غرق شد صدیق نمود گفت در حین ولادت او دیدم که شکم نا  
 ازین منفصل شده و در شکم که هیچ و پرا فرود نشاند که آب دم از مادر او نسل گشته که فریب  
 بنولد شیت در خواب دیدم که شکم ازین زمین دیدن گرفته مستوفی اسکان گشت و در شیت او  
 تمام افتاد رسیده ناکام در میان آب بسیار افتاد و بر دافعه شیت در کسین و کسین  
 بحر افتاد و در کسین غرق شدن او و رایتی دیگر را در دست و الله تعالی اعلم بالصواب  
**ذکر اختلاف اراده و گشته شدن جدر به الکیر و قطری و سیل اجمال** مطلب  
 بی مغز و دست یکبار از اختلاف اشتغال نمود تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد  
 ایشان بکرمان رفته بصورت دزدی بپوشی برود و برسانیده به از دیار فارس  
 جزیی با جماعت غیر سید و مال کرمان با جوامع ایشان و فایک و درین اثنا جماعت  
 مکتوبی نوشته محبوب بر این قیصه مصلحت فرستاد معنون آنکه از بعد اوصول بنام کس  
 الی یونس اند و در جواب اراده تقصیر کردی و باید که بعد ازین در دفع این طایفه که اجتناب برین

بنی که عذر سمج نخواهد بود و چون مطلب بر معنون مکتوب داشت گشت مستوفی حرم خواج  
 بر این قیصه را با خود برد تا کینست حالی اطلاع یابد چون تقارب فتن دست داد  
 مسلک گشت تا بر او بر حوضی رفیع برآمد و شاهانه مکر که نماید و بعد از شوی صوف مرد و کرد  
 در یکدیگر از حین جنگی صعب کردند و هنگام پیشین بر این قیصه نزد مطلب آمده گفت بن  
 الله العزیز مع طایفه و از آن تو صابر تر در حرم و ثابت قدم بودی مگر مانند آنکه تو ندیدی  
 مطلب تا پیشین گزارده باز یک شمول گشت تا از آن که عالم یکس عباسان مکتوب شد  
 مرد ایشان و خارج از میدان مار گشته و در یکدیگر در باره بر این اتمام جهان الا کلام بمذول  
 همیشه دقت از آنی فرمود و بر امر اجبت نمود صورت اتهام مطلب را در حرم  
 اراده نمود و حق حجاج کرد ایند و حجاج از مطلب کشتی مطلب بچنان مجاریه آسمان  
 اشتغال میزد و در خلال این احوال اختلافی میان اراده بدیده آمد و یکی از اسباب  
 اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که ماهر خوان بود مردی از لشکر بایز را قتل آورد و از آن  
 مسئول طلب قصاص کردند و قطری بعضی ایشان ملتمس شده قاتل را و دخل حمایت خویش  
 جای ادین صورت موجب شد و عینده خارج شده و او را ناپسندید و یکدیگر از قطری صده  
 یافتند و این قضیه گشت و اگر از اراده پای از دایره متابعت قطری بیرون برد  
 با عید ریتا بکیر که یکی از رؤسا ایشان بود متابعت نموده مطلب است از ناراحت  
 ایشان کو نامه کرده صورت واقعه بر حق حجاج رسانیده و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در  
 میان اختلاف دی نموده بیک آن طایفه مشغول باید شد و مطالب را که حالا وقت  
 بهتر نمایاند **مبت** خود در کشاکش اختلاف تو نگذار و شتر خود در خلاف احوال  
 قطری بجا بنظر بن دفته حیدر را بکسر با جمیع و خارج در کرمان بماند و مطلب است از فرست  
 نموده دی ایشان نهاد و میان حیدر را بکسر و مطلب محاربات واقع شده و عاقبت



خواجه اسبان خوراکشته و پاد. روی میر که آورده و دل بر ملک نهاد. جنگ بر تنه زید که سلب  
گشت که من در بار مبارک حاضر بودم و هر بیانی من میسر نهید و پاد و بعد از گشتن بیاید و سلب مشهور  
و مظهر شد. بعد از آنکه در قریب به پنجاه کی از خواجه در آن مکان جان فانی و او را سپردند و  
عیال و اطفال ایشان به بندگی گرفته و آنجا به اهل اسلام عین حال میگردانند و سلب فاحشی  
باغی مانند خود خجی فرستاد و هیچ سبزه نشاندان گشت و پاد و پاد و که ولایت کرمان بعدی  
سپرد خود بجانب عراق توجه نماید که مدت متواتر متوطنان بخامنه و سلب سپرد و زید وانی  
کرمان گردانید خود بخارن خجی شافت چون بگوید رسید خجی شرطی تو فرستاد و سلب  
بجای آورده و او را در سبلی خود بر سطح نشاند و روی معارف و آن او را گشت شام  
بندهگان و سلب به چون خجی شنید که قطری بطبرستان رفته سبیلان ابرو کللی و استی بن  
محمد شش را با پای کران بیخ او نافرود کرد و ایشان بوجبه فرود آمد و روی دران  
و مایه نهادند و در درازای طبرستان بطری رسیده و بعد از آنرا و جدال و محاربه و قتل  
احزاب قطری متوقف شد. او ششم گشت و در حین آنکه طایفه از اهل کوفه بطری رسیده  
شمر شمر را روی حکم ساخته و بتیاد را زخمی به بخصاری مختصر برده و در آنجا متوقف گشته  
و از قتل طعام اسبان خود گشته خور و تند و بعد از آن پاد. او طایفه پروت آمدند و یا  
سپاه سبیلان چندان متانکه کردند که از نشان نشان مانند سبیلان قمر زده کلک بایان  
گشت که این طایفه خواجه را چرا را زده خوانند **و ذکر تصرف سلب در امور خراسان**  
**و توجه عبدالله بن ابی بکر به جانب سجستان** در سینه شان و سبیلان بگری عبدالله ملک مروان  
اسپین عبدالله خاله با اناکارت خراسان موزل کرده حکومت آن ولایت و ملک سجستان  
بجای آوردن داشت و خجی از قبل خویش سلب را بخراسان و عبدالله را بسجستان فرستاد  
در بعضی از توابع مستطورت که در مهابال خجی سلب با بایان سجستان و عبدالله بکویت

نمزد کرد و این قضیه بر سلب کران آمد. با عبدالله بن عبد الله طایفه نایب خجی گشت که امر سجستان  
بن و خراسان پیدا شد و بد حال آنکه بن خجی در شتر سنگ به خراسان دانایم از دی و او که  
از امیر الهامی نایب که بر عکس آنچه فرستاده. فراتن و در حق تو که آورده شود و عبدالله بن محمد سلب  
سود خجی گشت که انید. خجی مطلوب را با جابت موزن و گشته و لیکن گشت سبیلان که  
سلب از خراج اموات و فارس که مدتی در سخت تصرف او بود. هزار هزار درهم عین و در سلب  
زیاد است و سلب لای بود و هر چه بدست می افتاد می خوردی و غنیشیدی و اگر با بایان بیخ که را نید  
نزد او برای خرج کند سبیلان و سبیلان. گفت و آنکه کی که و را که می کند و چون خجی در طلب مال  
الحی خود سلب علی و زیور سبیلان خویش فرود خسته باشد هزار درهم حاصل کرد و در پیش خویش  
باشد هزار درهم و یکرا خسته شود و سلب سبیلان نیکو را با خجی داد و پیش از خود حبس را که  
یکی از اولادشید و بود بخراسان فرستاد. در سبیلان و سبیلان بنس خویش عالم آن دیا  
گشت و چون عبدالله بن ابی بکر بوجبه فرود. بملکت نبرد و رسید خجی به او بنام داد  
که در سجستان توفت تمامی و بر جناح استعمال حزب بجانب کابل منطف کرد آنرا که  
نزد و عسبان بر صفات احوال ملک آن ملک شاید. میرد و جاکم کابل بر پیش از آن  
اسلامان در تمام مصالح آمد. جزیره قتل کرد. بود که هر ساله به سبیلان لال رسانده هرگاه که در  
اهل اسلام قوی میاید جزیره میداد و چون ایشانرا اندک شمع روی سپرد با سبیلان که با سلب  
عبد الله بوجبه فرود. با خود کوفه و میرد بجانب کابل تو فرود و او را بر لشکر بگریه بود و  
بر لشکر کوفه. هر چند مسلمانان بیشتر فرزند ریش ملکت که گشته به سبیلان نزد بگریه شد و سلب  
و شیخ بگریه. فرخی او رسیده و بن اشان ملک کابل به او خوانان خویش معیام فرستاد که بخویش  
طرق و عسبان که با بایان دین از انا عیور فرود. بودند مضبوط ساخته و در مراجعت غازیان  
سپرد و گشته و از حیات خویش تو مید شد و درین اشان عبدالله با شیخ ابی گشت که صلوات



داشت که با کافران مسلح کیم و من از ایشان قبول کرد. ام که منصفه فراردم و بدم تا از ان عتبات  
 دور شونده و باز گشته خود را با منی رسانم شرح جواب داد که هر گاه که تو بکنار دینی مرا نیامده  
 در عطف و در رسوم ما محسوب خواهی داشت جید است که بر تقدیری که می بیند بماند بهتر از آن باشد که  
 درین فحاشی و در ملک آن که در سکنی ملک بشوم شرح گفت عزم از حد سال تجاوز نموده هر گاه که  
 ندانم که به این سخن برسم و در تمام که از ما بکارگاه حضرت احدیه تشریف شماست میطلبم اکنون  
 وقت است که بعضی خود را بفرارم این سخن گفته برآید و فریاد برآورد که ای پسران  
 هر گاه از شما آردی شماست باشد با من توانست نماید و حدودی چند با او توانست نود و ده  
 شده و شرح پای در میدان جلالت نموده با کفار و حرب میکرد تا گشته شد و جید است منصفه  
 درم بخانسان داد و باستانیان مساودت نمود و چون به بار اسلام رسید به مسلمانان اطمینان  
 نزد ایشان یزید هر کلام میر خود فی الحال بر دین این منی بدستند به هیچ طعم خوردن گرفته  
 تا بجای خود باز آیدند **و گفت عبد الرحمن بن محمد است باجی و اخیر در میان ایشان**  
**واقع شد از عاصمات و عمارات** منشا خلافت عبد الرحمن آن بود که در وی جمعی با او  
 که منظری داری با منو حسن آراسته عبد الرحمن گفت باطنی نزد ام از ملکات دیر برآید و  
 عبد الرحمن گفت از مجلس بر دین آمد از منی که یکی از حاضران آن مجلس بود پرسید که میر در غیبت  
 چیست بشنی جواب داد که باو بیگویم و شرحی که این ماز را منی داری و عبد الرحمن در آن باب گفت  
 خود و منی گفت میر چنین زنود که با منظر الی هذا فقط الا شریعت ان انصر صفة یعنی  
 هر که عبد الرحمن را ندیدیم که دعت کردن ندان او بدست ما هم عبد الرحمن این سخن را شنید  
 گفت جید است که کن جید کم تا خطی در غیبت یعنی رک کردن او بریده شود و از آن روز باز  
 بنای خلافت جمعی بوجوب خاطر نشانه بآب عداوت در پیش میداد و چون خبر گشته شدن  
 شیخ بنانی در حاجت عبد الله بن ابی بکر به بجهج رسید صورت داده مردن عبد الله که اندید

دروغ آن عاونه از منبر استطلاع نموده عبد الله که صلح و فساد و قضا و خراسان  
 و بایسته منوجن بری و دینت حاجت بر چه مستحق وقت باشد عمل نماید جمیع سزگر که عبد الله  
 بن محمد شش با چهل هزار مرد کار برد و از آن مردان به بختان رفته از این سزگر کابل کرد  
 و چون خبر رفتن عبد الرحمن بملک بنمود و در غل عبیده بن ابی بکر به مسوع عم عبد الرحمن اتمایل  
 بن استیضات باجی گفت صلح چیست که برادر را و مرا به آن موجب فریاد کرد که تصور کنی  
 است عبد الرحمن چون از این فرات بگذرد و توده عصبان نماید جمعی گفتند و در ایاری آن بنای  
 که قدم از ابرو مطاوعت برون نهد بر امون خلافت کن کرد و عبد الرحمن با لشکرهای کران  
 بعد از قطع منازل بختان رسید به استخار اعیان و اشراف آن ولایت و زنان و دینسوز  
 امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آباد باشد تا سزگر کابل بشوم و علم را از لوث  
 وجود نمایان پاک سازیم و چون خبر بوجه عبد الرحمن بپوش تیل رسید که منی بعد از من  
 فرستاد و میمنتون انکه آنچه شرح مانی و مسلمانان از ایشان بدین راضی نبودم و خواجه را که هنوز  
 شده ادا نمایم متمسک انکه امیر از سر برید که نسبت بن میکنند در کرد و عبد الرحمن انتقام بدین  
 سخن نکرد و لشکرهای بختان جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و در تیل بنا بر عادت سابق  
 و دستور پیشین و دستا و اولوا جی ملک را با ایشان میگذاشت و بدین طرح پس تر میرفت و بخوا  
 که با عبد الرحمن همان معامله پیش برید که با عبیده امیر پیش برده بود و عبد الرحمن بیکر و متباد و وقت  
 یافته هر شهر هم قصد که میگرفت و از ده خود را در اینجا نصب میفرمود و مردان جید را بر عتبات  
 و مکان باز میداشت تا باری از آن ملک در تحت تسخیر تصرف درآورد و غیبت فرمود  
 گفت انکه با بسا که گفت بیشتر مرد و دامن همین قناعت کینه تا سال دیگر از سر بر جیت  
 کامل متوجه قلع و استیصال کابل بشوم و این منی موافق مای عیان لشکر افتاد سالی غنا  
 حاجت نموده بعد از آن عبد الرحمن که منی بخت فرستاد و او را از کای حالات اعلام داد و جمعی



در جواب گفت که سخن تو بجهت کسی می باشد که بدوست داشته باشی یا مصالحی باشد و راست فرست  
گفتند که چنین نه از کسی از اهل اسلام به دست او تمام نه از برای آن فرستادم که با کافران بدست  
و مهادنه کند و طغیان کند چون این نامه بنورسد با لشکر خود روی بدار کفار یعنی دارا بنامان کند  
تا غایت آن ملایک و سرکردانی و از عصب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکر را با  
فرمایند تا در مقابله کابل که سرکشند از غایت نمایند و در این وقت فرستاد آن سرزمین تمام  
منسوخ کرده و مقابله نماید و مکتوبی دیگر فرستاد و بمنی از آنکه عبد الرحمن بن محمد بن خرد و نام  
بجای آورده و بی تاخیر و سستی لشکر سیلا و کابل که درین باب خبر نرسی کسی که برادرش  
اسحق بن محمد ابرشک باشد و او در هیچ می مدخل نماید و چون این مکتوب عبد الرحمن رسید  
سران سپاه و سواران و کاه را اهل دشت با اینان گفت که جمیع بن جین و جین نوشته  
و مرا بکنید و بدلی منسوب ساخته و شما حال دلایه کابل را که ای روز برادران شما و اینان گفته  
شده اند بعد از این و غرض می آنست که من در آن مواضع خود با مسلمانان قبول نرم و نیکوئی اند  
شاید صلاح شما صلاح منست و من در جنگ و آشتی و حرکت سکون با شما موافقم ایشان  
گفتند جمیع دشمنانند و از طاعت و اطاعت و بیزاری و دیگر هر اسم فرزان و داری و بی بجای می آید  
و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلافت جمیع کرد و ابو الطیلب عارف و ابو العباس که آن بود که از غرض  
اصحاب رسول الله علیه و سلم بعضی است ایشان و خلافت لسان انصاف داشت و بعد از  
عبد الوهید بن نیش و بی عباس جمیع زبان کنده مردم را غرض و غرض بود که جمیع را  
خلع کرده با عبد الرحمن بپوشد که امر او و سکا تسبیح جمیع را بدیده و سخن آن دو ناسخ را  
شنید و در خلع جمیع یکپوشه شده با عبد الرحمن بپوشد که در آن بعد از آن عبد الرحمن با ملک کابل  
در مقام مصالحه آمده بر آن شرط که اگر جمیع غالب آید بی فرج اندوی بر کبر و اگر متوسل شود  
بنام بوی رود و عبد الرحمن و لامانی که در محنت و تفرق داشت کاشکان و تین که با لشکر می کرد

اطل است و جمیع خود به متوجه کرمان شده و از این اخبار رسد تا با ساسانی نام روی بی فرج  
گفتند که چون عبد الرحمن اظهار خلافت جمیع کرد به ساسانی ابی حمزه که در آن اوان والی خراسان  
بود نامه نوشته او را بر مسعودت در موافقت خویش خواند و به ساسانی مکتوب پیش جمیع فرستاد  
بنام داد که امانی عراق با عبد الرحمن روی بآن طرف است و دانند و لشکر عراق بسلی می ماند که از آن  
مکتوب بفرستد که در آن و ساسانی چنین را بهیچ باز نخواند و گفت امان که بر خود زنده اکنون مکتوب است  
که من در ایشان نگرانی تا با و طمان خود و در این دلا و نسوان خویش را به پند بعد از آن  
بر حسب تمامیت ایدام نمای که خدای تا ترا برایشان نظر دهد جمیع چون بر ساسانی مکتوب بفرستد  
اطلاع یافت گفت این ابی حمزه درین سخن خیانت اندیشید و رعایت جانب پسر عم خویش  
یعنی عبد الرحمن نمود راست و چون جمیع خبر خلافت عبد الرحمن را به عبد الملک فرستاد عبد الملک  
سرمشده و صورت حاد را با باقالی بن برید در میان نهاد و خالاکت اگر چه در خراسان  
با اهل بختان درین امر با او نسیه که راهست بعد از آن عبد الملک جزو شام و دیگر آن  
خون آشام بدو جمیع فرستاد و او با ساسانی پیش از خود بیخ متوجه سرزمین و در روز عبد الحمی  
سنان جمیع عبد الرحمن طاعت اتفاق افتاد و حربی صوبه قتالی شد بدوی نمود و ثابت  
نیم نصرت و بوجرم ربابت لشکر عبد الرحمن او را به جمیع راه که در پیش گرفت و در آن انزاع با خود  
میگفت که بجز به طلب و امور زیاد از ماست و با بعضی از خیانت پنداشته به آن عمل کردیم  
تا بعد از این تسلیم کنیم عبد الرحمن جمیع را عاقبت نمود و از آن گوی در راه هر گاه می یافت  
میگشت و جمیع چون بهیچ رسید صد و پنجاه هزار آدم بر تخته چمن نموده از بهر بیرون  
رفته موضع را دیر را لشکر کابری ساخت و چون عبد الرحمن بن محمد بن امش بن دین گیتی  
خطبه و مفسور میبرد و سید و امانی از موضع و شربت و صالح و طاع به تخیل نام بر خلع عبد الملک  
اندام نموده با بی بپوشد که در سبب صبر عت ایشان درین امر بران بود که عمالی جمیع را بود



نوشته بودند که خراج و لایات شکسته است بخت آنکه اگر اهل قسطنطنیه مسلمان شده اند و مردم خراج  
از ایشان خود را بجا می آورند بطرف ده دقیقه اند و خراج قرآن و ادب که مجمع غنایا بصره و خیر ایشان که  
بمالک میگردانند با و طایف خراج مسعودت نمایند و جمعی کثیر از غنایان که بصلاح و امانت و قناعت  
و حفظ قرآن اشام داشته در آن ولایت حلی غایت داشته بودند مضطرب الحالی شده و بنیاد و زاری  
بمشغول میبودند که خراج ارباب و بایر برون و قسری بر ایشان رسیده و لازم با جرم و جرم خراج و قسری علیهم  
با و با بخت بودند و این را اندر در احوالی الحیرت اعدای ثانیین اتفاق افتاد و در مردم ستم ایشان  
و ثانیین از بصره برون آمد بجا بخت خراج مزبور گشت و مردم ستمانی ثانیین میان مردم در کوه بخار  
خیلی واقع شده اند و در حایب مردم بسیار بقتل آمده و روی در او فروخته اند که لشکر عبدالرحمن  
سپاه خراج را منتهی گردانید و کجا و خدی که گمزه بود و بدو ساند و چند کسی تخلف انان از بدو گریخت  
و سید که خراج روی از مکر که بر تابد درین انان سنان را بر یکدیگر و بنی سمر عبدالرحمن حمل آورده و از کجا  
برداشت و ایشان روی بکوفه نهاد عبدالرحمن و اکثر سواد بصره نیز با اهل سمر بخواستند و بکوفه  
رفتند و بقیه اهل بصره با عبدالرحمن بن عباس بن زید بن عاصم بن عبدالطلب سب کردند و بصره  
شب روز با خراج مقام فرودند و بالاخره این عبدالرحمن نیز بکوفه رفتند و آن عبدالرحمن سب  
گویی که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ کاه روی کردند شد خراج فرودمانند کردند که از غنایان  
فلان و فلان و امانت چون ندانند جمعی یقین نام برد باقی خلق حضور کردند که این ترا  
را سلاجق بفرماندگی روی بیکر خراج نمادند و آن ظالم بی باک بازید و هزار کسی را باین مکر و فریب  
بتسل رسانید **و گروانده در امیج و کشته شدن طایفه صاعقه و اعظم** چون عبدالرحمن بن  
محمد داشت بکوفه رسیده از اطراف و جابت جمعی کثیر و غنایان او پیوستند و از بزرگان تابعین  
و سالکان راه اربعین نیز گردی در ظل رایت او جمع گشته و در مسالک این طایفه سیدان و بزرگان  
بن زیاد که یکی از خدیجهان و یاران امیر المؤمنین علی بود و جمعی و عبدالرحمن ابی علی و ابی جعفر طای

اشقام داشته و عبدالرحمن بر توانست رسایانده حد نمراد کسی را ببطا و مردم خوشدل  
مسرور گردانید و چون از تخمین جیش باز پرداخت بمرم ازیم خراج از کوفه برون آمد و حوالی در  
حاجم لشکر کا ساخت و در غنایان این احوال جویشا که بیهوده از اسلام پیوسته خراج ملحق  
شده و او نیز با لشکری فزون از فطرات اظهار بخت جنگ و پیکار از روزی در جیش آمده  
و در برابر عبدالرحمن نزول کرد و لشکر بر کرد و خدیف گشته و هر اسم احتیاط بجای آورده و سر روز  
افواج ششم از جانبین آمده و با یکدیگر قتالی می نمودند و حال این حال صنادید قریش در شام  
نوشته شده با عبدالملک گشته که بنابر نظام خراج عراقیان اظهار غرور و عصیان بنمایند و مسئله  
است که دیگرانی را بامارت عراق بفرستد و کرا بیدمانی رفته فرود نشیند و این بهر موافق خراج  
عبدالملک افتاد و قرآن داد و پیسش جدا و دگر درین محمد بن مروان با لشکری کجای  
و هم از اعدای آن عاجز آمدی و بی موافق عربستان و نه در حکم عبدالملک جفا بود که چون عبدال  
و محمد بن ابان ولایت رسد از مخالفان استخراج نمایند اگر معلوم شود که مادر اشراج امارت  
حاجت مزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سر بر ایالت نشیند و حکومت بهر شهر از شهر  
عراق که عبدالرحمن خواهد بداد و بدو محمد دران شهر دخل نیک و در سواست را با شمشیر را که  
تا غایت از مخالفت نرد و اندک اهل قلم سوار مجتهد شام در دفا ترشت نمایند و اگر ازین سخن  
سر باز نهند خراج برقرار ساقی امیر باشند و خراج این خبر شنیده اند و شک شده که ساد اعدا الرحمن  
و اشراج او بفرمانی را فسخی شد و ترک مخالفت کنند و چون عبدالملک و محمد بن مروان  
بخرام پیوستند سواران سپاه روان را بجا لشکر کا طلبه با ایشان گشته که امیر الکسین  
جنین و جنین فرود آمدت شمارین باب جمعی بکوفه و سواد عراقی دادند که استند و با  
از نامی نویز فرود اوجا بکیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبدالرحمن جمع شدند  
از جمیع حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان صایب مروان بیان گشاده بر خلع عبدالملک



و در پیشانی آنانی که در جنگ خراسان بر طغیان بر سر خدایه و محمد بن مروان  
رسید حاج کشته که امرو را بر توی و باغ و فان بر دارم بهر جاست فرمای علی غایم حاج دل  
بر سر نهاد و توبیخ شک برداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلی را امیر حسن ساخت و بر سر عماره  
بن قیامی گذاشت و بر بروج سواران سنان بن ابودا حاکم کرد اندک کم فرود نیاوردگان  
از فرموده حبیب بن عبدالله حکمی که با و جاز نماند و عبدالرحمن بن محمد است سینه را بینه  
بن حجلی خشمی تنویض نمود و سرور را با بر و بن خرمی سپرد و بنان اجناس را از او قضا  
استدرا عبدالرحمن بن یحیی شش ماسی نهاد و صلاح و ضاد یادگار برای دولت محمد بن  
صدای و مالی موقوف کرد اندک و فان داد و تا جلد بن زحرف بنس الحنفی حواس و نقطه  
علامه را در دوا و خرا و عباد تمام نماید و جوده را از بام تا دشت شام که سلطان کردن  
استقام آفتاب در ظلام حقیق کوارت با لیب بنی مکتب چون از قحوبن باریان از سیح  
در محراب و اطراف امر که بسیار بود و بنی ابوالخیر طایفه ای که از حمله فضل و علایق  
با طایفه از انبار جنس خویش در پیش منور شده به خود را بر کاره خویش کرده دعویان  
بر استحصا تمام بر شایان حمل برده ایشان را از مواضع خود تا بل کرد اندک در آخر  
در کشتن امثال باقیه جمعی کثیر از طرفین قبل آمد در انبار که در اطراف از ابل شام میل بن خرا  
در میان گرفته و زعفران را بشام رسانیده و باب عجم در بین بازگشتن سرور و خود را  
در مصاف کا کشته یافته ولی شکسته شده و سر جلد را پیش حاج برده سرور کشته کن این یعنی  
علامت فتح و ظفر و سواران این حال بطلام بن مصطفی بن امیر الشیبانی که بجای صاف  
وجود بود و بنون فضایل را بسته از جانبی می شکاک عبدالرحمن و کبار را باین برصول او  
منقر کشته کشته اند و الله که شخصی پیدا شد که قایم مقام جلیا شد و نصیب لیاقه شده به  
و سینه و در اهل عراق دار بایست که شش کوشی میخوده و در و در او که آفتاب اقبال

محمد

عبدالرحمن بن محمد شش در پیش بدال و عبدالرحمن بن ابی برد کلی برابر بن خرمی که سینه  
عبدالرحمن ششید با و ششید حمل برده و ابودبی انکه قاتل کشته شده از روی بانه ام آورد  
صنوف و طبیب سیم براده و عاصیان و دی از مصاف کا بر مانده شترن کشته و عبدالرحمن  
بکوفه رفته حاج او را شاف نمود و چون عبدالرحمن آوردن فوجی را ششید بطرف سرور کشت  
**ذکر وفات مسلم بن ابی حمزه و ششید پیش برید بجای او مطلب بن**  
ابی حمزه که از قتل حاج والی خراسان بود درین اوقات که میان عبدالرحمن و حاج شاف  
دست آورد و با هم بقا نداشتند ششید مسلم بن خرمی را در خراسان طایفه سبک داشت  
لنگر با و را انکه کشته و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرد و ناگاه خبر موت سرور رسید  
با مردم با و را انکه صلح کرد و مالی بسیار از ایشان گرفت و حدیثی را از دست او آن دیار بخا  
معجوب بنی خرمی گردانیده از چون بگذشت حوت بمروالود که اکنون عمر غالب ششید دارد  
رسیده بر جن موت همین ششید و چون نواحی بمران خود را که عدایشان به رسید بود کشته  
حدود خرم کا در اید و با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که در حرب مکنید و حدیث و بخانه  
اینست است لیکن بنیاد بران خوان نماد و کشته و بعلکم عبادت القرآن و تعلیم السنن  
و ادب الصالحین و ایام و کثرت الکلام فی مجالسکم نمود و صلی علی ابنه حبیب و فرزندان  
سمیع حاج کشت و امارت بنیاد خراسان و بر ششید برید موقوف گردانید **ذکر وفات حاج بکوفه**  
**و توجرا و از انجا بهر جبهت دفع عبدالرحمن بن محمد بن اسف جرم حاجی سبید**  
حکم گرداندم به بکوفه با بعد الملک مست کرده و از حاجی که با عبدالرحمن خوانست نموده  
مگر امیده به پیش او می آورده اگر آن کسی که خود اعراف میخود بکشته شد مالاک و کشتن میزد  
درین اثنا یکی از ماران عبدالرحمن مجلس بریدنه حاج کشتای طمان بر کفر خود اعراف نمای با پیش  
در خبر قبول اندک آن شخص کشتن کافر ترین اهل این نام بلکه از فرعون کافر ترم حاج



خنده شده و او را با انواع انعام و حسن خود مخصوص کرده اند و بکارهای بسیار را طلبیده و بعد از  
 بیعت خال آن بر بزرگواران و اعیان آن که در آن وقت که حجاج در کوفه بود لشکر آورد و خانه ها  
 را طایف فرود آید و این در یک سیه از وی بکار ماند و پیش این رسم ناسمج بود و چون چند  
 روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب غیبت حجاج بر آن ولایت این بود که بعد از  
 رسیدن عبدالرحمن بن عوف بن حنیف بن ابی اسود بن خالد بن جریر بن عبدالله الجلی بکری آن  
 خراسان آمده و او ملحق شده و عبدالله بن عبدالرحمن بن اسود و محمد بن اسود ابی و حاکم  
 و بسطام بن مصقلة بن اسیر مع اشیاء بر او تهمت کرده یعنی تاریخ درین گذشته باشد  
 از سر که حجاج روی کرد آن لشکر و عبدالرحمن بن محمد در موضع سکن زود کرد و خزان داد تا به  
 کرد لشکر که گاه خفته می گشته و این اجازت رسیده حجاج شده و لشکر باقی شده عبدالرحمن بن عبداللک  
 در آن اوان بفرستاده و او بجای بصره دو آهسته و تلانی فرستاده است و آن لشکر را به  
 در آن بفرستاده و با نیزه و شمشیر و بکد که او بفرستاده و در بصره و او بفرستاده است  
 عبدالرحمن و جمعی که با هم گشته عبدالرحمن بن ابی اعلی فرستاده و ابو الجحری طای و بشر بن  
 شذون بن جارد و غیر ایشان از عساکر و شایسته بفرستاده و بفرستاده و بسطام بن مصقلة  
 با چهار هزار کس یک طرف رفته و با هم شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که اگر از  
 چاه بنشیند هر کجا رویم ما خواهد رسید و طایفه آنکه روی بگریه و با بی بی طایان بنام و سنگ  
 گشته شویم و بکار بسیار اجتماعی و رسیدن آمده هر قوم که حمل برده اند ایشان را از جای رها گشته  
 و حجاج بفرستاده از آن فرود تا بر انجماعت بفرستاده و در آن وقت که بسطام با ایشان گشته شده و بنام  
 مالی همه و کسبه ذکر فرستادن حجاج لشکر را از عبدالرحمن بن محمد و بعضی  
**کردن و لا و قی بافت** و چون عبدالرحمن از سر که حجاج روی بفرستاده و با طایفه از سر که حجاج  
 روی بفرستاده و تا از آنجا بفرستاده و حجاج بفرستاده و بنام عبدالرحمن بن محمد و بعضی

بفرستاده و از عساکر فرستاده و ایشان در راه روی رسیده و حجاب کرده باری دیگر عبدالرحمن بن  
 باقیه خان غریب بجایب کرمان تسلط کرد و این و عمار و او را تعاقب نموده میان ایشان  
 بار دیگر عمار به اتفاق ائمه و درین نوبت عبدالرحمن بن ابی اسود بفرستاده و بفرستاده و بفرستاده  
 بحسان شد و بجایب فرستاده و او کو نوال قلعه نریخ که نشانه عبدالرحمن بود و در حصار  
 بسته و او را انداخته و با عبدالرحمن از آنجا بطرف است حرکت کرد و ابی حجاج  
 شبانی که کم کاشته عبدالرحمن بود مقدم او را به پیشانی تلخی نمود و انواع دیو بی بفرستاده  
 رسانیده عاقبت بوقت فرستاده و بدی که گران برای او نهاد و خواست که او را بفرستاده  
 ملک کابل از فرستاده و او بفرستاده و لشکر بجایب گشته و بعضی را محاصره کرد و در تمام احوال  
 آمده عبدالرحمن را بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 و بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 کس در ملک بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 سر در راه ایشان شد و در آن راه حاضر کردند و بعد از آنکه بفرستاده و او بفرستاده  
 تعذیب به نهایت نمود و در صورت حال مودع عبدالرحمن کرد و این و او را طلب داشته و بفرستاده  
 شایسته بجای آورده و عبدالرحمن بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 بهرست و متارن این عمار بن اسیر بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 زود کرد و احباب عبدالرحمن با او گشته و حجاج است که این ولایت را بفرستاده و او بفرستاده  
 خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که نزدین مصلحتی که بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 امتیاز دارد با سایر جوار در آن ولایت و چون او در مقام مقابل و متارن اندک شایسته  
 از عساکر بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده  
 اشیاء با چنده ان گشته و بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده و او بفرستاده











و بعضی بواب و گشت کشیدند و یکدیگر که به علی بن ابی طالب و امیر عیداری حسن نفس سر از  
استماع این سخن در کربلا و گشت او بری بود از کما نهای آنی و در کربلا گشت نشان وی عالم ربانی  
و اشرف این امر بود و این علم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هرگز در عبادت حضرت حق عزوجل  
در مال او چنان کرده و تصرف نکرده و او را احکام قرآن میداد و کسی چنین بزرگواری با کجودن نمی دارد  
**ذکر مال و حال عبدالرحمن بن محمد شمش بن قیس کندی** در زمان که عبدالرحمان از جانب  
خراسان عیان غزیت بجانب کابل منقطع گردانیده شخصی را صاحب علیه بن عمرو نام بادی  
خاطرین بخواد که پیش بر تیل و روغن ببرد و بگوید که با تو عهد کرده ام تا چیزی از من نبرد  
عبدالرحمان بر این سخن مشتبه گشت و علیه را با بعهده داندی و بدکشته ناپه بخصاری برده چون  
جمع داشت که عبدالرحمان کجاست مکتوبات مشتمل بر عهد و وعده و تیل ارسال کرد تا عبدالرحمان  
بفرستد آورد. آنکه شخصی بود از نصایحان پسر شمش که او را عید و کسب میگویند و قاسم بن  
محمد شمش را برادر خود گشت که من ازین شخص میترسم که در خدمت میزبانی او را بکشم که او را اصلی  
کردن تخمین صلاح حال است عبدالرحمان قاسم را ازین سر فرمود و چون عید و وعده تیل را  
یافت و بر مضمون مکتوبات جمیع کسب کرد و بایست که او را خوبت بسیار خود گشت جمیع  
لشکر و پیچ بسیار داده و میتواند بود که هزار مرد کسی فرستد و این دمار را با خاک عیان سازند  
و چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که در تیل منحوس گشت و چون خود و سر اسیر در پیش  
وی مشاهد کرد گشت که خواهی از جمیع از برای توانائی حاصل کنم مشروط بشرطی که عبدالرحمان  
و تابع جمیع فرستنی بر تیل گشت که توان این خدمت بجای آید ازین احسان و نیکویی بجای و عید بجای  
از کابل مردن آید با عمار بن منعم که ذکر او گشت طاعات کرد و صورت عقیده را در زبان  
نهاد و عماره گشت و افسه امروض جمیع گردانید و جمیع عید نامه بر تیل فرستاد و من ساله  
خارج ملکات کابل بوی خشنید و بدای تیل عبدالرحمان را با کسی از متعلقان بند کرده و بجانب

عمار و روان فرمود و عبدالرحمان در راه خود را از موضع مرتفع انداخته پلک شده و او را آورد  
پیش عماره آوردند عماره سراد و خوشنات او از بدین جدا کرد و پیش جمیع فرستاد و این جمیع  
در کسب اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در کسب خشن و ثمانین جمیع بر بدین مسلم است از آن  
طلبید و وحشی کرد و قتیبه بن مسلم با بلی بجای وی نصب فرمود **ذکر وفات عبدالملک**  
**مردان و شمش از حسنات و حالات** او عبدالملک مردان بخاست که برادر خود را  
عبدالغزیز از ولایت عزل کرد و آن منصب پسر خویش و لید و به و بحسب اتفاق عبدالغزیز  
پیش از عبدالملک در مصروفات یافت عبدالملک عبدالغزیز را پسر خویش را بارتان ولایت  
سوسوم کرد و اندو له را ولی عهد کرد و فرایند سر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان باشد  
باشد و چون بمال مصححان دست و ثمانین رخ فرود عبدالملک گشت من درین باره ترک  
بفرستم زیرا که من در رمضان موله شده ام و در رمضان او نیز یار کرده اند و در رمضان  
بمن میبست کرد. اندو چون سوال آید این دغدغه از خاطر من دفع گشت و طبعان حاصل کرد  
و در شصت سوال پس سال جهان فانی را و ادع کرد بعد مرست و در ده زمان جیانی شصت  
سال بود و بعضی بخواد و شصت گشته اند و توفیق بین الراد این ممکن است و در سلطنت او  
بفرستاد استعلام استقلال بیت یکسال و شش ماه بود و بیست سال عبدالغزیز بر بعضی  
از ولایات استیلا داشت که بنده که چون مرضی میباشند او بایست طلبا کنند که اگر آب خورد  
و جوار زنده گانی و چشمه حیات بر خاک نشاندند و تشنگی بر وی طلبا گشته از سر خود و لید با  
طلبید و لید گشت بمقول طبعان آب شباید باشد و عبدالملک وی به خبر خویش آورد و الکمال  
کر کرد و اندو له و امیر را از آب و ان مانع آید عبدالملک گفت که ما را ماهر آب و  
والا ترا از لایه عهد خلع کنم و لید گشت و دیگر به نایب فرمود تا او را آب دادند و خوردن همان بود  
و مردن همان و همان چیزی که سبب حیات او بود موجب حیات شد و گشت نینال ابی ایمن یکبار



نفت که در مرقع بوسه ای از دمای مضروب بشا و نه چشم دی رکازی انداخته بایستی شست گفت  
چو بودی که من کاوی کردی و نه بودی مسعود بن خلف بود که گفت که عبد الملک در زمان من  
گفت مرا ز یک طغان غرقه برید و چون او را بجای بردند کسی برادرید و بید گفت ای پناه جز من  
جایی ندارد از تو گویا است و اندک تو بسیار دانا و دوزخ و دوزخ دور که بطور است که عبد الملک  
عالمی حاکم بود و او را بپسندید و از نایب که بفرستاد و نه چنانکه بود و نه سید بن سید و عود  
بن زبیر و بخت بن زبیر عبد الملک بن مروان را و اینست که عبد الملک با سید بن سید  
اگر عمل خبری از من صادر میشد و از آن خوشدل میشد و اگر شری صادر میکرد از آن خزون میکرد  
سید گفت این نشان بوشلیک از سلطان اول کی که حد که عبد الملک بود و در کشته شدن عمرو  
بن سید الاشدی که در نزد ملک بن کثرت مصدق بن قسطنطین و اول کسی که معات و ابانی  
از فارسی بری نقل فرمود و اول کسی که مردم را بپای کرد از حکم بن خلف او بود و جریانی از وی سر که چو  
خواستی در مجلس خلیفه کنی و اول کسی از سلاطین اسلام که قبل و در دنیا بود و وی با از جبهه است  
شیخ نجاره میگفته و او نخستین کسی بود که از سر و دهنی که چو بعد از قتل این زبیر بدیده آمد  
در بالای سر دهنه گفت لا اله الا الله بعد ساجی بنا الا حضرت عقیقه **در سلطنت**  
**ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک او دفن کردند و لید از قبر بازگشته بسجده و راه  
و خلق بسیار کرده بودند در آن ایمن و بر سر دهنه گفت اما الله و اما الله ایمن و اما الله  
المستعان علی مصیبت الموت بر المؤمنین شکر آن خدایی که نعمت خلافت با او رانی داشت  
بر قبر بدست کشید مردم بیت کرده و لید خطبه خواند مضمونش آنکه بچشم من توانده است امری  
که خدای بانی است و بالعکس و آنچه حق عود را بر این و جمل عویش نوشته مرگ است ای مروان  
فرمان خداوند را مطیع و فرمانده بکشید و از جماعت جدا شود که شیطان باین تنها فریاد  
نکرده باشد آنکه آنچه در ذات می است ما با و بدان عمل کنیم و هر که بنیان دارد بدو آن میرد

گویند و لید جباری عید بود و او اینست که اگر بودی و او لید نام نهادی رسول صلی الله علیه و سلم  
از استنکار و اشی جین نقل کرده که آنحضرت نبوی فرمود که مثل منمونی که در دست من و لید با  
باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک و خروج با  
ولید در کسب و شایان که میده حکومت او بود شام بن اسماعیل عمروی را از امارت بدیده  
سوز کرد و عمر بن عبد العزیز را بایست آن بطله طلیعه نصب فرمود و او در حمزه علیه درامه <sup>الاول</sup>  
شده که در عیدیه اهل بصری را بن حکم فرودانده و بعد از او طهره کی از قنیه و بر طلب  
داشت با ایشان گفت شما را بجهت امری خوانده ام که بعد از آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ  
نقیضه بخوانم که بی استصحاب شما بقطع رسد و در فضل مهابت که مجموع حاضر تر باشد باید  
یکتن از شما شریف مصور را زمانی بود که دایه که بر کشتی طلی فته و اخبار بن نکیته آن در  
کون شما باشد ایشان او را دعا کردی مجلس برودن دهنه آورد و اندک از شام بن اسماعیل  
فرمودی زبیر بن علی بن الحسین سلام الله علیه ها کات تا پسندید صد و پانزده بود و این دهنه  
بر سر ولید رسد و بعد از زبیر نوشت که شام را نادیده بلوغ نمای و عزاد علی استمراجم نمود  
علی گفت بخوانم که از عمر بن ابی سید شام بن عمر شنیده گفت الله یعلم حب کمال سنا  
گویند در زمان ولید قتیبه بن سلم چند نوبت کربلا را اندر کشید بسیاری از بلاد ترک ترا  
رخ کرد و نصر کسب بسیار با او بوافقت نمود و در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط و احتیاد  
بجای آوردند و همچنین از بوی بن تغیر در ملک قریب آثار غریب ظهور یافت و بسی او که با انوار  
ولید بود که آن مالک دهنه تصرف اهل اسلام آمد جنبه تفصیل این احوالات در کتب  
مغازی مسطور است و در رسته تسعین مجری برید بن مصلی با برادران او در آن زمان حجاج کریم  
بن طلح بن قنیه که بجهت شش با برادران او در آن زمان مصلییه داشت از انبیا  
گویند که بعد از ولید بن سلم در آن بدیدست در آن شکلیایی زده معابر است می نمود و چشم



ججاج دوز بود و زین صورت میزد و عادت ججاج را گشت که در بعضی مساکیر بر ساق بریند  
رسید بجان از آن بیرون نیامد است و زنده طاقت ندارد که کسی بر آن بند ججاج  
سج کاه برید و او بنده زمان داد تا چوب رسی او زدن گرفته و زنده مادی و بیوادی  
بنیاد کرد و او از او پس مندر و سردی که در حال کج ججاج بود رسیده و منصفان با و در ججاج  
او را طلاق داد و چون برین مصلحت قرار نمود و منصفان دست و مؤسسل بعد از این بن عبد  
شده و سلیمان شمش گشته و بعد از بد را مان داد و او مع اخوان از جنگ کمال مدتی ظلم  
باقتضا و سبب عزل و حبس بر این شد که راهی با ججاج گشته بود که مغرب بریند و منصفان  
گشت **در کتب سید بن جعفر رضی الله عنه** در سینه اربع و شصت ججاج سید بن جعفر را پس  
استانی او با مخالفان بکشت و تقبیل این احوال از جعفر بن عبد الرحمن بن محمد شمش میزدند  
ججاج منور و محبتان شد تا از آنجا بکابل رود و ججاج سید را حاکم علوفات بنجده کرد و انید  
محبوبی در آن ساخت و چون عبد الرحمن بای در میدان یافت و محاربت بنام سید  
محمد الله دست از اوین مصاحبت او باز نگیند و در آن اوان که عبد الرحمن که برین جاج  
کابل توجه نمود سید با جعفران و فتنه سواری شد و منصفان این خبر رسید ججاج و ساندند  
آن مساکیر با کسب بی بوالی اصفهان نوشت که سید را نزد من زست و چون حاکم  
اصفهان میخواست که آبی با جعفران سید در خفته بنام داد که بر خیزد ازین دیار برون و  
که ججاج تراطل داشته و سید از آن دیار روی باز در بجان نهاد و در آن دلا به تیرگی افرو  
بسر بود و چون خاطرش از طول زمان احتیاج مایل گشت بلکه شرمزیده و فتنه ساکن شده و در خانه  
بن عبد الله را بمحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل ملک با سید گشته که خالد خالی از شترانی نیست  
بعوض است و فرب انکه نقل مکان کنی سید جواب داد که جندان که بحکم که از خدای عز و علا شرم  
دارم که بکبر بزم هر چه بر نوشت من باشد من خواهد رسیده درین اثنا سبب تا مبارک ججاج و سید

سید بن جعفر عطا بن حماد و طلق بن حبيب و عیون دینار بن جرم کرده اند و ججاج مردی بود  
کرد اند که طایفه از آن مردم که برین خراج کرده و طایفه بر سر شمش نه بوده اند اکنون در کمر بوزخ  
بال نشسته اند اکنون طمس انکه امیر المؤمنین مرا کستوری ده تا برای ایشان در کن را بشانم  
و لی فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار کس که فتنه برین ججاج خربت محمد بن جعفر که کمال  
و کس بر جعفر بن جعفر گشت تا او را بواسطه نزد ججاج برد و چون بر کلمان مادی و بر سید  
یکی زمان در محض بنام بر می اند سید غیبت نمود و دیگری در پیش او در خواب نشست بعد از آن که پیدا  
گشت گفت ای سید مرا در خواب گشت که از خون سید بن جعفر فتنه خود را بر می اند اکنون  
بهر جانب که خواهی برو که دست از محض فتنه تو باز دهم سید گفت امید دارم که مال کار بخیزد و بی  
باشد و از ایشان جدا شده و او را پیش ججاج رسانیده و ججاج از وی غیبت مادی گشت که ای سید  
چرا برین مردن آمدی سید گفت اصل اسلام را از کافران کاه صواب آید و کافران ازین  
سبب دست غضب ججاج بکشت یافته و حضار بکسر کمان بردند که کسی بوی تو را در سید بود  
در انشاء می دارد سید بکشت بر سر شمش در فتنه من می بینی داشت و از استماع این حدیث آن  
خشم ججاج برافزود و فتنه گشت ای شمش بن کبرین در آن جین که بکشد فتنه بر سر مرا گشتم و از مردم  
پست عبد الملک مرا کستادم نه تو آمد پست کردی جواب داد که بلی ججاج گشت چون بار دیگر  
که از اهالی عراق اخذ پست او نمودم نه تو بار باره و بکشد پست اقدام نمودی گشت آری ججاج  
خدا را در دم بود و آدم را برادری استحقاق حرف می چون گفتی که از انصرفت و جوب  
رسانیدم تنبیس آن نکردم و حساب آن مبلغ از تو نطلبیم و ترا برادر خویش اطلاع داد  
و امین بنده کشتم و مع ذلک در نفس پست امیر المؤمنین عبد الملک اقدام نمودی و از پست جلال  
و جلاله زاده بر آن کردی اکنون پیش من دعوی و فدا و ادب کنی ججاج عبد الرحمن و پدرش را به  
جست آن نسبت به این حرفه مبارک و بسیار می از مردم من برنج برود امثال ان اشعشعانی می شود



داشت بعد از رحل از آن دلالت بود و بالجمله چون جمیع سیدین جبر را خایب بشی بن کرد  
 کنت کردن ترا بر غم سید کنت نام من سید بن جبر است نه شخصی بن کنت در اینجهان مصلحت بود که  
 در کنت نام نگذارم جمیع فرزان داد ناری وی سوی قبله نصاری گشته سید کنت نام ناولوا  
 غم و جده الله جمیع کنت زکاتش کشیده سید کنت منما خلتکم و فیها منید کم جمیع کنت کردنش  
 برین سید کنت استبدان لا اله الا الله و الله ان محمد عبده و رسولہ پس کون بلند داشت و جلالت  
 شمشیر زد و سر بارکش ازین حدیثه رنوبت کنت لا اله الا الله نوبت اول درست بسجده بکنان  
 رسیده و نوبت دوم و سوم شکسته شد بدو چون سر سید را پیش جمیع بنادونه کنت کنت منادی برین  
 است شانه زد و باد یعنی خاله عبدالله که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر سیدم که سید  
 کنتی نشسته ترک منوکی کرده از وی منو میگردد و در تاج کمال چنین مسطور است که چون جمیع سید را  
 کنتا خلتالی فاحش و نوصافی عظیم بعقل او را یافت و نامانی که وفات کرد برین حال ماند  
 بعضی برانند که جمیع پیش از چهل روز بعد از کشته شدن سید جبر زنده بزد و هر که که جواب  
 رخصتی سید را بخواب بدی که دامن او را گرفته میگفت باید و الله بر من کنتی و او است شخصی  
 بنو است دیده از وی پرسید که خدای تعالی بانه چه کرد کنت با او اش هر شخصی که بزبان من کشته بود  
 مرا کجا رگشته و بعضی سیدین چار را هشاد و یا بر تپان ساندند و منور عالی شدند ام  
 بنموده بالله من غضب الله و این سال اعنی من اربع و تسین را سه نوبت الغنما خوانند و جفا  
 منتهی به نیه مثل علی بن حسین و عذرت بن ایزد و سید بن المسیب و بویکر بن عبدالرحمن درین  
 سال وفات یافته و درین سال قبل و در ستاد و در مالک شام زلزله افتاد شد بسیار  
 از عمارات خراب گشت و این صورت از او آورد و ثابت **که وفات جمیع بن یوسف**  
**بنون عشره و شش بعضی از اخبار و امارت** که روزی عمر عبدالنور در حراته  
 بعد از غلای آنجا از امارت بدیده بعضی میگفتند ظلم زمین را فرو گرفته است جوید در شام

جمیع در عراق و نرو در مصر و عثمان در بیه و خاله در کلمه شموله حرکت بار خدایا عالم عالم  
 از جور و ظلم است تو بنیاد بیکران خویش جهانی را ازین ظلم رهایی و بر دغای او بدرفت  
 صدق اجابت سید جمیع در عراق و قزوین و مصر هر دو در یکماه وفات یافتند و از عسرت  
 تم و لید در آن سال وفات یافت خاله و عثمان از حکومت بگریه و نه عزول کنت کون جمیع  
 در عرض نوبت از پنجگی که در باین وی حاضر بود و پرسید که چرا از لایل بخوی مست که باد شانی  
 ایام عبیدیم کنت عزرب کنتی خواهر مرد که نام دی کلید یافته جمیع کنت بنده سوگند که در ایام  
 صفر من در اکلیم بخواند بنعم کنت الله است نوبت جمیع کنت بن ماری ترا پیش از خود  
 ان سازم و زمان داد مانی الی الی کردش و باز نند و این قول مانی آن ده است گویند  
 جمیع بعد از نسل سیدین جبر پس کنت در رج الذنب مسطور است که فاعده مادر  
 جمیع اول در کج حارث بن کله بود و حارث بنی بنکام بن محمد فارغ شده دید که خال  
 سیکر او را طلاق داد فاعده پرسید که مگر که اینی در خاطر تو پیدا شد که بگو برین دفت بود  
 کنت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده از اطمینانست که حالا خورد و اصل و اصل شتر  
 باشد و اگر اطمینانست که اول جبه خورد و دلیل ناپاک است و بعد از حارث یوسف بن  
 عقیل بن جمیع فاعده را بخواب و چون جمیع موله کنت فرج اسافش بسید بود بیشتر آنرا  
 سوراخ کرده و پستله الله خود و غیره انگیزت گویند سلطان بصورت طبعی محصور شده  
 کنت تا بر خال را کشته خون آنرا بدوی مالیده در روز دیگر کنت تا بری را کشته داد و را  
 در خون آن برشت نند و در سوم کنت تا ماری کشته شد و جمیع را بخون آن مار  
 منوط گردانیده و در چهارم سپستان مادر کنت و جمیع در کودکی نیز از وی قتل و ظلم  
 و بکشته میگفتی هیچ جزو نمیکند لکن نیز از برین خونیست عبدالله بن سید در کتار ایلی  
 آورده که او کی که محل ساخت بران سوار شده جمیع بود و او کی که سناین تیر اندود











سلطان کس فرستاد و یکی بیاضه فرج از خانه بردن خایه و قتیبه را بهر او را طلبید که اگر بر آید  
سوار نماید و به بخت نشسته شود و بگوید که گشت زحمت زبانه و از آنست که بخت توان آید قتیبه  
حکم کرد که اگر یکی در انشال از منزل نماید سوار را ببارد چون این خبر بود که رسید سلطان بپوشید و با یک  
سوار شده با طایفه که با بارت او سلطنت سلیمان شود و بگوید متوجه سوار و قتیبه شده و چون  
بسیار در خط قتیبه بجه و خوشی رسید بود و از آن خاصه که بکشته بطن و کشته دهنه و دهنه  
بالا گرفت باز و کس از برادران و فرزندان قتیبه که کشته و دعایت از زیر عیب ایشان و دانستن  
و کس هر قتیبه و سلطان را از بدین جدا کرد و پیش سلیمان چه الملك فرستاد و چون قتیبه پیش سلیمان  
آوردند از زبان یکی مضمون اینست مروجی در اینست **بیت** پای منی پیش سلیمان برون  
چیت و لیکن هرگز از نوری و سلیمان بوفت قتیبه با وجود عساکران نامت خود و گشت آنچه  
قتیبه در فراسان و ما و انهر کرد و از چنگل عسکران جدا گشت و در کشتن فرج موطر است که در عرف  
چیتی زنی قتان برای میرفته نامی چشم ایشان بر بخشی انداخته که عساکری در دست و انبانی و در پشت  
و پشت و بخیل میرفته و در پوسیده اند و اگر یکی آید گشت از فراسان و پوسیده اند که جبر فراری گشت  
قتیبه بن مسلم را گشته ایشان را این جبهه و آن شخص را نکاح و در اشتهای بی گشت شده بود  
گشت هیچ میداند که شمار اکیلی با بدرفت گشته بی گشت با فرقیه این بی گشت و در آن گشته بی قتان  
هر چند از عتبت آن شخص آخته بگرددش نرسیده و از قلاله آتجاعت مایه از بویه نرسید فرستادند  
و العبد علی الزادی و در سست نمان و نسین سلیمان بدایت رفت از اعال مشرف و از انجا بر آید  
خود سلیمان عبد الملك را با لشکری سنگین بیا نیت م فرستاد و از آن که از نظر آن بایان در آن  
چون رسیده ضامن آن شده بود و کجک روم را شملگی که اندر م صحرای کوه اند و حال آنکه  
پادشاه روم در آن ادان نور شده بود و سلیمان بایست سلطنتی در آن شده چون تو دیک گشت  
و یار رسیده لشکر با نزار نمود تا غلبه بسیار و آرد و در ظاهر شهر بنیر ساخته بعد از آن فرمان داد

مروج نامست

نادر است کرد از برای خود سازد از قتیبه اند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بنگاشتند و او را  
مساحه در انداخته که پیش سلیمان فرستادند که بگوید هر نوری و نیاری میدهم سواران با عیانت  
آفران نیافته چون از خط مایه بکشته بایون پیام دادند که از سلطنت با تو عیانت  
نادریم اکنون حیل ما بکنیم که سلیمان بایست شام باز کرد و از ایون از طریق قسطنطنیه بکشت اهل  
نیکوینه که از اخلاص بسیار چه آمد و قوت جنگ کردن خاری اکنون محلی چنان بینا چه کرد  
آتش دین انبار با دانی و شرکت تو با ش ترا معلوم نمود و اینست شناسند که از سر حدی بر نیام  
خواری نمود مسلک کنش را و ز قتیبه کشته و علما را بر سر رفت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کم  
شد و در آن قوت کشته و مسلک خود سر اسیم کشته نه رای قاتل داشت و در روی هر چیت  
چه سلیمان حکم کرد و بود که تا قسطنطنیه بکشد و از آنکه باز کرده و درین آتش خیزد قاتل سلیمان  
و کشتن عمر عبد العزیز بکشد که بعد از دست نماید سلیمان و سایر مسلمانان با سلامت و دی  
بارطان خود نمادند و از آن حمله کمالی شدند **و اگر رفتن بر قتیبه و سلطان فراسان و**  
**فتح بروجان و طبرستان** در زمان خلافت عثمان بن عفان یکم قتیبه سید بن العاص  
لشکر بروجان کشته و چون بر آن نواحی رسیده املی آن ولایت و دیت هزار دینار داد و  
صلح کردند و سید باز گشت و در زمان سلطنت سلیمان بچنگل از اهل اسلام در صدد تسخیر آن  
ولایت در نیامد و در آن ولایت قتیبه مروج فراسان شد از حجاج سوری خواست که بنی طرس  
و جوجان برادر حجاج و قتیبه نداد و گشت باز در آن جای بخت میاد که می از پیش نبرد و در  
گشت شونده و قتیبه از راه قوس بخراسان آمد و بفرستادند که از قتیبه قتیبه بر سلیمان  
هر سید او پیش برینین و سید بن جبریت و نوهیت بکشد و برینین بکشد از حجاج فایده چون حجاج  
در سلطنت در حال اول ماند و قتیبه پراون آن فکر کرد و چون سلیمان بر سر سلطنت نشسته  
بعد از آنکه حکومت عثمان را بر نبرد ادرانی داشتند بود و تمام حل و عقد و قتیبه سلطنت امور و از آن







درختان می لبست و میرفت با بعضی رسیده از کوه که بر حصار مشرف بود پس باز گشت به کوه که آمد  
 بر زبده اکت که اگر کسی می نامد که بر قلعه مشرف باشد و انعام فرماید بر یک نفر هر چه بخواهد بپای  
 کند چهار هزار درم بخوابد بر بینه چوبی که در کوه هزار درم به ۴ بیلیج کند حال چهار هزار درم  
 تا بعد ازین اگر انعام دیگر کسی باطلات سابقین لایق کرد بر بینه عیسی او مبدول داشته مقرر فرمود  
 که هزار و چهار صد کس بادی بود بینه بیلیج مقرر داشت که آن راه این قدر مردم بر نماند بر نماند و  
 صاحب اختیار آن اگر دانیست بهای از میان سپاه سبیده بود بکینه در دامن کشت و در آن شب  
 بر بینه فرمود تا آن شب بسیار در مسکرا و فرود خنده و مردم حصار درین معنی بغایت منوّم شدند  
 و روز دیگر علی الصبح لشکر مایان بر تیره روی بکوه نهادند و اهل قلعه بگویند انحصار پرورد آمد بشیر  
 جنگ بکار گشته به بیلیج باد بران اسلام شمشیر شد و چون در روز دیگر از درخت نماند و رفت  
 ناز چشمن مرفع مسموم رسیده و دیگر کشته و آواز بکیر ایشان سمع می افتاد کشت فرماید  
 الامان بر آورده بر بینه زنان و فرزندان آنجا می ماند که مردمان با او ماب غنا بقتل سائید  
 و دیوارهای قلعه می خاک گیسبان ساخته روی بجز جان نهاد و بر قیام شهر زل کرد بجای تنگ  
 فرمود و حفر اشتر اشتر را منقح کرد آینه و قتل خلافت فرزان داد و برین از قتل را چهار و بعضی  
 بیشتر مسئول رسیده تا طمان سیر از اینجا رجوی که بر سبب حضرت ناب فرمود بر نماند  
 کوه منقح فرج کرده و از آن اسبهای مرصع ساخته پیش بر نماند آورده تا بخورد و از عهده تا  
 سوخته خویش پرورد آمد فرمود تا در ساخت و فرج دار از آنده و چهار هزار کس دیگر باو خفته  
 و اموال از امان و غنایم بی پایان و غنایم اسب و لطیف آتش از آن ملک به دست بر نماند  
 مهلبت و ساج و اموال و اسب که طمان سیر مای بود نه افتاد و بعد از شش روز از آن  
 و شش تن سیر و زنی که مراد بر او بود کشت کفر و نامر نوشت و در این تبیین باز فرمود که از قتل  
 جنس جز در تصرف آمد و در جن کتا به هر چند بهر مردی بر نماند که دانیست بهر این غلبه است و نام

که عجلو و آجلا مصلحت و زکار را بر نیست که اشارتی بکثرت اموال و دینه نباشد و چون نماند  
 بسلیمان رسیده شرف اتحاد از آنی و هشتم بر نماند و بحالی و محافل ستودن کوفت و درین اثنا  
 کمونایت بعضی از عارفان سلیمان رسیده که بر نماند در مقام طمانت و غریب اظهار  
 آن کند سلیمان متاثر شده درین باب با نواب خویش مشورت کرد این ن گفته که اگر حضرت  
 این سده را که بر نماند در قدرت باید بشک دم او استبداد و استکمال زنده به پیرانت که  
 پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش شخصی با چش او فرستی که چون این صورت است  
 و در یکس در مخالفت با او نماند و نماند و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه فتنی با  
 نماند از آن جان بنایق اربع سپرد **و کوفات سلیمان بن عبد الملک مردان و بعضی از**  
**فصل او در سده نهم و سنین بحری سلیمان و کوفات یافت و موصوفه و این از احوال**  
**شیرین اتنای اتحاد و سلسله نهم و سال داشت با بود و او را منقح می کردند و بزرگ**  
 چون بر سر بر فرزان می نشست زنده با نواز آواز فرمود با کانه خلافت بر وجه حسن زنده کانه  
 کرد و عمر عبد البریز را خلیفه ساخت و از غریب اتفاقات نماند و درین بر شش خنایه نماند  
 سارفتش ام القوا و نماند خالی که از آنده آن پرورد آورد بود و نماند بر دشته نماند کرد و گفت  
 جو عبی بکینه خاکست و عبی بی خوش دارد و نماند دیگر در مبلوی آن فرمود این که نماند  
 اجبار کوبند که چون سلیمان ببار شد و اوست که بعضی موت بسلامت خواست که یکی از فرزندان  
 خود دی عهد کرده و اولادی که مسخوشت در صغر سن بودند بعضی از نا حمان و زرد بکان  
 باوی کشته که اگر از مملکت بکوبی منوّم کردانی احوال فرسیده بود که از عهده این هم پرورد  
 نماند آنده و این صورت سبب تفرقه و تشویش اهل اسلام شود سلیمان گفت این اندیشه نماند  
 می آید بهرم داد و چون کشته شود در مالک دم است و حیات نماند می سار و چست کشت و نماند  
 عمر عبد البریز بگوید با نماند کشته شود در سبب از خنایه سلیمان و برین و فصل آمد



















بنشیند و در بند با یک کلاه کلاه فرستاد و خراج گشته که به پیش جلی علیه السلام و سلم عباد را بر خود  
 دعوت کرد و از راه با یکدیگر بیجا نه و نه فرستاد و عذر فرمود که قوم من نگفتند که با علی بن ابی طالب  
 جلی علیه السلام نمیکشیم اما هر کس بخواست بر نرسد و خلیفه کرد که عاصم گفت از ایشان پیران  
 و احکام را بخواست و از آن عذر عبد الوهید را فرستاد و رسید که ابوبکر و عمر بر بی بودند بانی جواب دادند  
 که اعلی آن دو خلیفه توانی که بمنت بود گفت که شما دانسته اید که ابوبکر بنیانی پیشه عمارت  
 نمود و مردان ایشان را بقتل آورد و عیال و اطالی ایشان را بکشد و خلافت چون به سر رسید  
 ابی سرائیم با وطن و ساکن ایشان فرستاد و بنده را می کشید که گفتند و چه دانستند که عمر  
 برخلاف ابوبکر حکم کرد از وی پیران نشو نگشته نه پسید که شایع از آن و بزرگوار پیران رسید  
 جواب داد و گفتی فرمود که پس چرا فرما بوی که خلافت دوش نشا و مذمت بکلفت میکنند  
 ایشان ساکت شدند و عمر عبد الوهید را باین ترا بوی دیگر نام کرد اند و اما بشکری گفت و اما از ایشان  
 چون می چینی مری را که بود و اما سوال مسلمانان و الی حاکم است و عدلی بکینه در میان ایشان و بنده  
 خود را بایست و اندر است و ابی سرائیم را بکینه که می داند که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود که چنین شیخی خودی  
 محلیت بشکری گفت پس چرا تو نیست ابی سرائیم و مسلمانان و الی بیزید بن عبد الملک سبکی با ابوبکر  
 و شش که معاشی او بر قانون جواب خواهد بود و عازن سخن در که بر اماناد گفت که سر و  
 مرا بملت و می داند برین باب شکری کنم و آن دو فرستاد و گفتند که اکنون ما را معلوم شد که تو امام  
 عالی و اتوال و اعلی تو توانی حق و مطابق حدت و آن دو رسول را با تمام خوش مخصوص  
 ساخته و موقوف گردانیده و فی سیه این قضیه را شنیده و موافق شد که با او عمر شکیلی بحد سارا  
 که از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفرستاد تا آنجا که با او داد و محمد بن جریر بن عبد الله و  
 سر و بر سر بر سر نشسته انتظار میکنند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بر سر عبد الرحمن  
 دلی کوته رسید و او بحد بن جریر و شست که با خراج می داند تا بداند **در وقت عمر بن عبد الوهید**

**در زمانت و استراحت و استراحت** چون عمر با کشت با او گشته که معالی این رهن باید پرداخت  
 جواب گفت و اما اگر شما این خلیفه را در حق گویند با هم این فعل از من در وجود نیاید و در جیب  
 سزای می داند بجز از رحمت ملک عنود پوست ایام خلافتش بقتل ابی حنیفه و یزیدی و سال  
 و پنجاه بود و دست عرادی ده سال و چهل نرسیده اند و در حق ام عاصم بنت عاصم بن عمر  
 خطاب بود و آنجا پیش خلیفه بنی امیه میگفته که در وی سوزی لک بر وی او زود روی  
 مبارک شش گشته گفت و در خون از وی و پاک میکرد که عبد الوهید را داد و ام عاصم زبان  
 علامت عبد الوهید را بکشت و گفت شخصی چرا ملازم این پسر کردی تا او را از انشالی این و قاج  
 بکشد و از عبد الوهید گفت عاصم یاش که اگر فرزند این شخص است که او را پیش خلیفه بگویند  
 می ساد و در آن مادر نیز و ایست که بوی عبد الله بن عمر بن خطاب است آنرا بزم  
 که معلوم کن سوز که از فرزند این مردان کیست که بر وی او شت بود و عالم از عدلی می پند  
 و چون سر بر خلافت بوجود و فرزند گفت فرمود و اما آنچه بخواهید از مردم بستم که شد بود و بدست  
 ایشان بنامیده خواص با او گشته با امیر المؤمنین بخش قوم خودی بر سر فرمود که من از روز  
 قیامت خوف دارم پس را بچیز دیگر تحویل کنید پرست و در دوان مظالم و بدین نشی عجز  
 سزایش التماس میکردند که بر با و ایشان که این صورت سبب نزد بکشت و در خیر قول بنیاد  
 گویند عمر عبد الوهید را بقتل از خلافت بکلفت بنی و چون خلیفه شد اموال و بکلمات خود را بپشت  
 امالی فرستاد و هر چه بنگوشت و بدست عبد الملک روان داشت که اصل است امالی که داند و با عیال  
 و جوی خود گفت که اگر بنده و در این من مسکین میکنند و اما انشا را در حق می دهم تا  
 بهر جا که خواهم بروید ایشان را بکشد و گشته و منافات تو افای و بکنیم و در سبک بن  
 عبد الملک مردان بحدت عمر عبد الوهید و نه پیران او هر که دید با او هر خوش فای که در جیب  
 آنجا بود گفت چرا پیران امیر المؤمنین را پیش خودی فای که بکنند چنین کنم و در دیگر مسلمان پیران











کرد که در کتب ایشان می بینم و هر چند از باب سوزش او را از جنگسخت کرده منتهی نموده و جفا  
درین تعبد را در منتهی فرستاده و خود از عیب و انکسار و مسلک جبری بر قرات بر آزار عبور نموده در  
برابر یزید فرود آمده بریند شایسته از وی غیبت نموده و ملکیت مسلم بن عبد الملک علی بن ابی طالب  
و ابن عباس را از ملکیت که از غایت از وی و لاغری مسلم را جدا و اصفی بخواهاند و عیسی بن ولید را  
بر واسطه نون و زرق عین عازم قندهار صلح بخواهاند و درین اثنا بر تین مصلحت سران سپاه طلبیه  
گفت بخدا که در داوره ترا از فرزندان لشکر گرفته به برادر خودم تا بر شمشیر خود را برسانم تا شام  
بر خون در زنده بیاورم و لا در آن بر سران بدم و بدنه رطافت و روان کوشش تلاش کنم  
گفت بفرماندم و باین خیر خواست سوال دعوت نمودی و ایشان برین حمل با تو نیست کرده اکنون  
سیکوی که جنگ کردن بکوه قدیم جانزشت بود و یک یکی از دوسا و جوان بود و گفت منجم در آن سیکو  
بر نوبت شایسته بایست که بی این بکتاب خدای دست بفرستد و اینان از آنکه در سب  
و بحر می اسلام و در آن کردن کینه و کشتن فرزندان رسول علیه الصلو و السلام گفته بودند که  
و این غیبت بر خدایه و مکر بران قوم خانیست شما امروز برین دینی کنید و بجه و جبهه دم چشمنده ایشان  
اشاع نموده و ما را از آن حرکت منع کرده و زید و ول و جبهه بنام و میوه و سیر و سایر اوردان خویش  
چسب منقضی سپرد و مسلم در دست سپاه جویان غرما انکیزی باز داشت و بدست چسب منقضی  
زفره داشت و در دست که چون برافروخته و جوش و خروش آمد و تیغ و خنجر در یکدیگر تهناده و درین اثنا  
شایسته از کشته ها که جبهه بسن جبهه و زین آن او در پیوسته بر خنجر و جبهه بران چون دانسته که  
ایشان دل بر مرکب نهاده اند و بجایان خوانده کوشیده و موتمنه بیکر خنجره و زید با جوهی خود  
پای نیات فخر و کثرت اسب و ارم که دیگر و بیانشان به چشم دوران او زید و بسن خویش بنا بر جبهه  
شده خلق بسیار گشت و در پیش شایسته و مسلم بن عبد الملک با عیادت طلب داشت  
مسلم با یزیدان خویش درین باب شورت فعلی بن عباس گفت برین مبارز خراسان و عین بکرمه

بباز از آن افتاد باقی نودانی مسلم گفت راست میگوی اما عازم باشد که او را بسیار است خواهد بود  
زدم فعلی گفت شافعی بر مرکب عازم باشد مسلم چون طالب بیان بود از جایی خود حرکت نکرد و در اثنا  
بگرد و از تختی یزید را گفت برادر است یا کشته گشت بعد از وی هزار تنگانی بچکارا بدین عیسی بن  
پس از هر غیبت شمس بعد از آنکه کون بر کشته شد ای عیسی سمت اند و یاد یافت و او در بد گشت  
ایها الا هجره بر آنست که بواسطه باز گردی نایابی اهل بصره با پیونده اند از اطراف لشکر فرام  
آورده و مستعد بکار شویم و یزید جواب داد که در کون نزد من است و ترس از او در بد گشت که من بگو  
بهر کس ازین که بهای آسمن بی سپاه شام یزید جواب داد که مرا ازینجا جاک من خنشین بن علی  
فاصله شستم و درین عازم تابه ادر بگیم اگر جوانی داری قدم پیش نه و بعد از آن نایزه اشغال  
چنان کرد و غار پدید آید که خطوط شاعی را محال نموده نموده و دولت با جبهه از کار خویش باز ایستاد  
چون مواصاتی گشت یزید و برادرش محمد و سمن گشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون  
فعلی بن عباس از کجلی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شایسته میان گفت که از شما که مرا انت سبانه  
تا این مردم ما از جنگ یزید با تو مانع طایفه از اهل جلاوت با وی انسان نموده و یزید را احاطه  
کرده و در دیر بر جفاست که مکر بکوشش خنجره چون عیادت فرود شست یزید و فعلی را در حرکت  
افزاد و دیده بزرگ مرد و فعلی رفتی درین دهشتناوی پرسیدند که ترا چه کس خنجره زد و چون  
جمالی کلیم داشت اشارت به یزید کرد که او را زخم زد و اشارت بخود کرد که من او را کشتم  
و از عین لشکر یزید رسید کس در خنجره ترا سیر و شکر شده و مسلم این ترا بگوید و نشاند و او  
کوته با شام بر خود یزید بن عبد الملک که آن زد و سنان فعلی انعامت نوشته مسلم رسید  
که حاکم کوته اسیر ترا اطلاق کند و چون خبر استیلا لشکر شام در واسطه سموع معاویه بن یزید  
بن معاویه گشت و فرمود که اسیرانی که در پیش را بوی سپرده بود در یکشنبه و از آنکه بکلی عیسی بن عباس  
بود اهل بصره و یکی میرش و آن اسیران در حین فعلی هر چند کشته ای معاویه بدست کشته شد و از







عالی اندک شید بود و خبر بسیار با عجب آن بدین حد فرستاد و مضر می بسیار آت فرستاد  
 نیکین و ده جوی کبیر را بدین و درین ایشان ترانسته و پیش پیل آمد و درین سال مسلم بن  
 مسعود بنزاد ترکین را در نه جون بخاراد و سید کتب خالد بن عبد الله را که عید دیالی فراسان  
 شد بود و پیش او آرد و نه محزون انکون خزا که و خاطر دارد و تمام کتبه در ان ایالت فراسان  
 برادر امه که دارد و مسلم نیز خانه در نه دست است و در با خان جنگ کرد و نصر سواران  
 جنگ را می کشا و ده و چون آن و طایفه یکدیگر یکدیگر ظاهر شد با ملک خود باز نشسته و درین سال  
 بشام بن عبد الملك بن عبد الله است و فرستاد اسلام کبیر از او و درینا که یکدیگر درین سز سز ایداشام  
 بود که مسعود بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان به سبب اید او آمد و در ان سز سز وی را  
 عالی نیز گفته و من داشت که ای ابراهیم بن عبد الله بن عثمان بن عفان را بی تراب و کشت میگردان  
 اگر تو نیز تو جوانی منی میزانی و در دست بن عثمان بن عفان که ان به جنگ خود را که کج کاران  
 آمد و یکم طیف کون از وی اعان کرد و وی بن آورد و از ان سز سز برسد بن کشت من  
 انچه در ان باب است که من بعد از ان سز سز هرگاه که را دیدی اثر انفعال در بشره تو ظاهر گشتی  
 و در سز سز ده شام بن عبد الملك خالد بن عبد الله را بدادش امه را از حکومت عزان  
 عزل کرد و سبب آن بود که امه بن عبد الله او را و سبب با عجب فرستاد و سرور بن عثمان بن عفان  
 و نه کرد و از انجا بی نصر سوار بود و نه تا دیب ایدان شد که در جنگ ترک سستی کرد و یوده و  
 بنیام از امه پیش را و خود خالد فرستاد و او را امه طاعت و سرش بود و بعد از عزل ان  
 شام حکم کلی را از حکومت فراسان فرستاد و چون انکون بی ان که خن کشت انکون  
 بن عبد الله بجای وی نصر کشت و انکون را فیاض خبر بود و بجهت فضل کشت او را کامل  
 بخواند و در سز سز عترت و نه تا امه از ان حسن بصری رحه الله فایده و کتبه و درت عواد  
 بشام و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم نیز نظر بداشت هم درین سال فرستاده و درین

بشد و رسید. بود هم در سال فردی شاعر و نوید که یک ملک عالمی را بدید و کرد و آرد و دانست که در  
اوان شخصی پیش این سیرین آمد گفت در خواب چنان دیدم که مرغی را از آسمان فرود آید و در مرغی  
نشست و شکو فهای آن درخت خورد و پر از این سیرین شیرین شد. گفت این نشان از که  
علامت گویند شخصی نزد این سیرین رفته گفت مرغی خواب دیدم که بر هر دو ساقش جوی سیاه  
بود این سیرین بخت پیشتر است که بسبب بودن در مرغی و در جوی که آمدند و در زندان  
بهر بعد از آن چون بسیم این سیرین رسانیدند که آن شخص به این سیرین گفت در خواب دیدم  
گفت نامه و نامه را بعد از دروغی او بملک می نراند و هم رسیده بود است عا و غر و حکم که  
مهری است و در زندان وفات یافت و یکی از ضلای و علما که مکتبی داشت با او دین او را  
نمود و در سه امدی و عشر و نه مشام بن عبد الملک سیرین را از کوفه حوران عیال کرد  
حنین بن عبد الرحمن را بجای او نصب کرد و بسبب زلال دان شد که در دین خالد ابی طالبی  
که از عظمی و او از سزایان بارگاه سلطنت بود از وی پیش مشام شکایت کرد که در کوفه بند  
پیشی که خارج ملک می آید نه بخندد و مشام این بهر را موافقتی ننهاد و حنین بهکری بکری از آن  
پیشکش کرد و **در کشتن جراح در جنگ زکان و فرستادن عیون سعید بن عیسیان**  
دین عبد الله جراح الکلی بولایت خوز رفت و کشتن و غارت و اسیر کرد که با جنایان با کشت  
ملک خوز پیش خانان و اسنان از کوفه فرستاد از ایشان در حایر جراح اسنانست و خود خانان  
و سایر زکان پیش او را احاطت نمود سعید بن عیون از مراجع آمده و پسرخانان با آنجا آمدند و از دین  
کشتن در مرغی که آب کرد از جرج می شود فرود آمد و شکو بگویند اطراف و یا را سلام فرستاد  
بست و نه فرغانه و او در آن اوان سیاه جراح را بکشد بود و دینان متداز مرغی که داشت از  
او پس برون آید بجای که مسولان آن نزل کرد و در آن حال یکی از غلطان آذربایجان در دوازده نام  
که نامهای متعلقه دارد اسلام گشته بود و جراح گفت که سیاه مخالفت بسیار است و لشکر رواند که سلطان



است که جلیل سولان را بر پشت کتی، جای خود محکم ساخته از شام بن عبد الملک استداد نماید و جلیج  
 گفت که هجرات ای و انشا الله زمان شما بعد از من گویند چرا که بدو دل شده اند و بخاریه دشمنان حق  
 عزه علما اجناس مملو از کلاه و جام روی بخاندان نهادند چون ملاقی فرمودند و گفتند که ای  
 سید مراد است از جلیج پرسید که در این شما چنین است که هر که در جلیج آمد و گشت که در جلیج  
 جنت باشد و درین پنج شصت بیت پس در آن وقت که در سلاطین پوشیده بود که اده و جندان  
 جنگ که در شصت و دو بیت استانی افتاد و در جلیج که از بار یک سلام می یافتند و نهادند  
 یکی از مالیک جلیج که از یک کشته که ای مسلمانان بهشت آید و بدو رخ و رخسای رحمان طلبید و فرستاد  
 سلطان ازین سخن سخن عصبیه ایشان در حرکت آمده باز کشته و بران قاتل اشغال یافته می بر  
 فاش روی نمود و آفر مادی نیازی در نیده جلیج بر شهادت یافتند و زمان و فرزند آن او  
 اسیر شده و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهادند و جلیج کشته شد و در ده و لشکر ترک بولات ایران  
 و آذربایجان در راه هر یکی از مسلمانان یافته کشته و این خبر به شام رسید و اضطراب  
 عظیم نمود و در باب دفع مخالفان باو از نزدیکان سورت نمود و از ایشان اسطلاح نمود  
 که هر یک بر سپهر خاقان که نافر دگته او جلیج را به رسید بن عمر الحارثی فرار گرفت و شام به عید الملک  
 هر چه ممکن بود در امرش که گشتی بدو دل داشت و بعد از آن دردم به او بخشید و مسدود با کفری تمام  
 از شام بیرون آمد و سوره آذر بایک شد و چون باو زن کرد و سید جمعی از ناریان جلیج می آمدند  
 گفته و خسته را اگاهی از گای حالات اشاعه دادند و سید مسلمانان وقت بسیار کرد و سید  
 ایشان را احوال بسیار و سید را در راه بگردانید و از شهر اوزن روان شد و بعد از دفع منازل  
 خانه خلط را از کلاه ساخته و این وقت خود تا شهر منقش گشت و کافران در حوضه تیغ آمد  
 غیبت بسیار یافت و بر لشکر بایک قسمت نمود و بعد از آن رفت و از این سو به بلقان شد و در آن  
 موضع شصت که بر خاقان یکی از طایفه مسلمانان محاصره دارد و هم بر آن نخر شده که قلعه را بسیار

و سید یکی از نمک افکان فارس که او را خداوند اسب ابلق گشتی و طبعش اهل فرزندش گشتی  
 طلبید و گفت که تو که مسلمان توانی کرد خود را بخدمت من بشی و برای قلعه روی و بگوی که در آن  
 باشد و قلعه بسیار بد که انیکست شمار سیدان و در بدل حاجت کرده و او شصت و روز دیگر جلیج  
 ترکان او را گرفته پرسیدند که تو کسی دیگر می آید گفت و اسرار لشکر عرب فرستاد تا اهل  
 حصار را از وصول مقدم او آگاه سازد مردم فرزند کشته که اگر طایفه خویش بخوای برای قلعه رفت  
 با امانی آن بگوی که می رود و وقت بکشد و حصار را بپاید و که دشمنان دست ملکند و بجای شتر  
 قبول کرد و فرسید و روانه قلعه رفت و آن را کشته که ای مسلمانان برای شما سید کشته می خداید  
 اسب ابلق بدو توفیق ملک داد و گفت فرزند ما شمار که سید بن عمر الحارثی با سپاه لایق و کشتی  
 به بلقان است و درین دوسه روز این نواحی خواهد رسید باید که هر دانه بایک که فرزند یکت  
 و مردم حصار این خبر فرخ ازین شصت و غلظت بکیر جلیج ملک خبر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملک  
 زاده را بپایه باره کردند و چون خبر نود سید مخالف را می شنیدند از ظاهر شهر کوچ کرد و بجای  
 اسیر شدند و آن مسلمانان از شکنجای محاصره خلاص شدند و در آن روز از ایشان سید بلخی  
 کشته و درین اثنا شخصی با جامه های سینه بر آب خنکی سوار شده پیش سید آمد و بروی سلام کرد  
 سید جواب سلام باز داد و پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدام ای سید که طلب  
 غزو و غنیمی بر خیز کرده و مرا کسی از فرزندان یا غنمه از مسلمانان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود  
 آمده اند این سخن آن شخص گفته است و سید در لشکر که خود فرموده اند که در آن که سر کس تمام  
 سلاح باشد با سیر باید و دیگران در مسرکه باشند و چهار هزار مرد سینه باو روان شد  
 سید جاسوسی فرستاد و معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده و ملک محاربه خود را  
 منقسم چهار قسم کرده و در آن وقت بخیر به بلقان رسیده تیغ در ایشان نهاد و صدوی چند  
 که کینه صورت و اندام مرده و سیر خاقان گردانیده و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سید



غنیمت فراوان است آرد بر تو دل شکاک. نه و من ز در منزل خود قرار نیافته بود که باز صاحب  
 خنک پیش آمد سید چون اراده کنستی در ناحی کجای کن برای وصله نیکو نگاه داشتیم  
 گشت بخت و آن نزد ابرو منوط نخواهد بود و لیکن آمدن بخت بود برای آن که ترا غنیمت  
 دیگر دلاست گفتم سید پرسید که آن کجاست گفت اینک شکری از خزان با اموال و خواستند فراوان  
 بازگشته بولایه خود میروند و بطلبان موضع رسیده اند اکنون اگر اینک ایشان میگذشت  
 و سید سپاه خود می آورد. سوخته بخانان گشت و چون نزد یک پیشان رسیده و بخت برادر  
 سوار بسته و یک سبادی از ایران سلمانان همراه داشته سید و یارانشان بگریخته بر  
 کاغذان حله میروند و اکثر از آن گشتند آمد. ایران اهل اسلام و باقی باقیته و سید متعلقان  
 و نشانان جلع نوزده مال فراوان ایشان بخندید و پسر خانان بر گنبد این قضیه مطلع  
 گشت جهان بر وی شک و تردید شد و اینک در سبب ساز داد. روی با شام سبب آورد و سید  
 نیز به پلیمان در بدو و سایر ولایاتی که در آن داشت سرخان فرستاد. بپشتن رجبیان  
 حکم فرمود و درین اثنا باز خداوند اسکندریه نزد سید آمد سلام کرد و سید برایشانی  
 تمام جواب داد و گفت تو مردی مبارک هم چون قدمی برکت قدم و نفس تو و نوبت بر  
 اهل مدائن طرناخ و حله بسیارند و تو که در اتمام جانی آن شخص بخت بخت حاجت طلب  
 خود بر داشت اکنون اگر میل جاد و اخذ غنیمت داری بختی سبب جرب و این که پسر خانان با  
 چهل هزار کس به تو دارد سید سپاه خود را دلاری نموده بر خیم جنگ سوار شد و هر دو  
 گروه تاز و یکدیگر سید جنگ در پیوسته و چون آفتاب بخار اول رسد لشکر منول بر سر بخت  
 و بسیاری گشته شدند و سید بخیم خود معاد و ت نموده علی الصبح صاحب بخت سید پیش سید آمد  
 گفت ایها البرهان بر رانده باشی که پسر خانان باز شکری بپراکنده جمع کرده اند ایشان  
 و او که دست بریدی غایب لیکن شرس که با سببیان و ت تارایی در رسیدن بختی و بعضی

باطل و انانی بنشیند و خود را با جبر سپاه در آن شده و چون طاقی بنشین روی نمود سید یک پیش  
 میدان که پسر خانان کجا است و است گشته در طاقان موضع که سری و جرب کرده اند سید پرسید که  
 آن سر گشت گشته سر جلع بن عبد الله است سید زبانی در استر جلع گشت و باو لیران لشکر نمود  
 آنجا گشت و ضربی بر تاج پسر خانان زد از پشت سید برین انفا و جعی بگرداورد و راه آب  
 کشیده تا سوار شد و آتش بخار بر پاید کشید. گروه ابنو قنبل آمده و آخر الامر بطریق  
 به برجه اهل ملت و ندید و خانان روی از موه که بر تافته و غنیمت تمام بخت اهل اسلام داد  
 خسل از ایشان پیش مشایخ عبداللک فرستاد و گویند سید غنیم را بجهل هزار کس گشت که  
 به یک نفر از موهده و یار رسیده و چون خبر تمام پسر خانان بسج مشام رسیده سید بن عرو  
 جوشی را حکومت آرد با بجان و شروان بر برادر خود سلمه از لای داشت و سلمه بر آن دیار  
 رفته از در بند بگشت و بار دم گشت چنانی و آن نواحی جاری نموده باز گشت و در آن  
 ایام کاشان مشام در ولایت شرف و مغرب فرستاد که آمدت جناح تفصیل آن در کتب مختار  
 مسطور است **در توفیق و لایست خراسان بنصر سیار** در سنه ست و عشرين و مائه مشام  
 بن عبد الله حنین عبد الرحمن را از مالایه خراسان عزل کرده منصب او را به تمام بن عبد  
 الله و سبغی و آن شد که فاضله و خیر بنی بن مصلح بن رفعت مشام در جبال طنج آورده  
 و در سامان و زک حاصم خراسان رسید جنبه و فاخت بخت و در کسینج و عرو مائه مشام برقم  
 عزل بر ناصیه حال عاصم ترک شد و امارت آن دیار به براسد بن عبد الله التشری از لای  
 و چون خبر فوت اسد در سنه عشرين و مائه سمیع مشام گشت با عبد الله که برین سلیطه هفتی  
 شورت نموده که بر احوال خراسان صاحب بخت بود که با بخت آن دیار که او فرستد که از عهد  
 مهلت کا بختی نقی غایب عبد الله که بخت جلع بن علی الازدی کردی حازم و صاحب لای است  
 و دیگرانی شهر مشام رسید که او را که باقی جو گویند عبد الله که بخت در آن وقت که مصلح بن











بدوئی باشد که بر دای و در شنگس حاضر یافت و ازین معنی قول گفته است بجان احمد بن دای و  
 چندین مرتبه تن مردم بانی گنج گفته گفته این رسول احمد یوست این ترا مسجد بوده است و طریقی  
 آمده شد و گردانید و فرمود لاجل و لا قوه الا بالله بعد است که از ان حج کثیر جز نمیدارم و در  
 مسجد هستند یوست و ظاهر کوه بر سر علی میساده بود و فتح نوح سبانه از غیب میگردید و شادان  
 زید قالی کنند و هر دو سبانه با هم آویخته زمانی نمک کارزار کردند و صاحب این فرستاده یوست  
 حمله بر دای برده که شمشیر بر روی شانه با نضر بن خدیجه پیش می کرد و یک صریح او را از دای داد و در  
 مضرب شت صیادان آمده انجا لشکر تمام سلاح دید حمله بر ایشان برد و جمعی مبتل سینه دیگران  
 منترم شده و از دست صیادان بکشتن سر خفته کردی و نوره در اعطوف یافت سر مبارک خود بر منتر  
 کرد و بیک حمله رنگ نوره در میان آبناخت و در دست بجان بر سر علی میساده بود و یک یک  
 از سر منکا ترا بیک زید میزنند و زید این ترا نهیت کرد و نوره میزد که ای مردم کوفه بود و فایده  
 گرفت و دست بعضی از ان پو فایان آواز دادند و از جای خود حرکت نکردند و یوست حد کرد  
 که هر که سر او نزدین آرد نه از دایا رقی میخشم و شامیان بر جنگ و بصیرت گفته اصحاب زید را گفته و  
 کرده پیش یوست میزدند و یاران زید هر لحظه گفته شده آفتاب بضر بن خدیجه گفت که مردم کوفه ما که  
 سان حمله پیش او دند که با جهم علی ان ای طالب پیش بر دند نصر گفت جبهت خدا که این رسول  
 من تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون چه باید کرد که در مسجد جان و رسم و یاران خود را بعد خوشتر خورم  
 جبهت باید که ارباب سبب که در ان موهنه بنه است یاران آیند و زید بنش شمس حمله کرده  
 بر مسجد آمد و جمعی شامیان را که در ان محفل استاده بودند و زاده آواز داد که ای علی کوفه از دل  
 بفرود آرد و پیشی توانگری و از کار ای میزبان صواب میگردد و جمعی از ان مردم که قصد کرده که در  
 مسجد و شکست میروند آید و زفره از ان لفظ بر یام مسجد و دیده شکست بر ایشان مانع آمده  
 و بر در مسجد هم محاربت شدت و صمود است انجا میزدند و سواران زید بضر بن خدیجه و معاند

بن اسحق بن زید بن عاصم بن عبد الرحمن با شفت و منبت تن دیگر گفته شده و سر ای ایشان  
 از بدن جدا کرده پیش یوست بوده و بسیار اصحاب سینه و جرح گفته زید بنیان بانی شایست  
 انفرقه جنگ میگردد و از ان لفظ انان بر یاران کرده از ان سهام سبی به پیشانی عایونش سینه  
 از ان سینه گفته میشد و او را از منکر بر داشته بر سر ای یکی از کشیده بودند و جانی آورده که نواز  
 سر مبارکش میروند آورده و سبانه غایب اما چون دیکلان قصه دقت و کار خود کرده بود و شمشیر  
 در هر کوی کوری گفته جبهه میروند و زید بن خدیجه هر چند جدا کرد که از دقت او نشان  
 میسر شده تا حاجت یکی از مالک یک کشتن نمده بود و ان غلام از خفت جان بدقت او را  
 نشان داد و در دست جبهه اش از کور میروند آورده سر زید از تن جدا کرد و پیش شام بر شانه  
 و جبهه او را در کشتن سر بردار کرده و دای بنی زید بعد از دانت چو پیشی که کوفه بخراسان رفت  
 و زید او در موضع خویش سبانه انشا الله بن و در ان امام نصر سبانه جبهه مار و رانده و خفته  
 بشیر بطیغ غایم نموده ذکر ملاقات **شام بن عبد الملک مروان جو رشکا رگه با بری**  
**که از دقایق سوال و جواب آگاه بود** آورده و آنکه روزی شام در جمعی دای و دای مصیبه  
 مشغول بود ناگاه دید که عیاری ساطع گشت و ملازمان را نمونت او فرمود خود با یک غلام  
 با تاجان روان شده و که رشکا فته کاره ای روی نموده که در غن زیت و در ساعی در بار داشته و در  
 جماعت پیشم حارث نظر کرد و ازین معنی نموده که **بیت** خاک ساران مبارز با جبهت منکر  
 توجه دانی که درین کرد و ساری باشد و در آستانه احیای چشم شام بر سر ای افتاد که بحسن نظر از  
 سار فاعله استیقام داشت ران بر سر سید که نواز گنجی و مولد و سقط نوکدام سر بر شست  
 بر جواب داد که مولد و دشمن شهر کوفه است ترا باین سوال چکار زید که اگر من از زید  
 عزیز ترین عوب باشم ترا فنی زسانده و اگر تیا با حق ازین عوب ترا هر زنی ترسد و از ان عوبی  
 که ترا منقنی و مضری عاید نیست چه بر سر شام گفت و ازین سخن معلوم شد که ترا حیای مانع



می آید که مراد از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون مشام احوال کردی نظر بود برود خنده شد گفت  
 که از دشمنی صورت و کرامت مایه تانت حریف نبرد از هم و اگر از منسوب خویش چاره نباشد  
 بداند که از غفلان جنگی و آخر با من غفلان و غفلان مردم اند مشام گفت و الله المستعان بایستد  
 نسبت کرد و آری و بر آنکه که از لب تو باشد شکر ما و حریف برکت با وجود این طاعت زیاده  
 چشم شعله که نواری جای آفت که حریف مردم کنی باری تو بگوئی که از کدام قوی و حریف تو حریف  
 مشام گفت من در ایام از خویش برکت فرزند نیل اند و در این قبایل کابرد انداخته و احاطه  
 و ادانی می باشد تو از کدام بطنی و چه مرداری مشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که  
 بچشمی و شرف بود کوی ما ایشان را برتری توان کرد و هیچ طایفه از اینها نیستند و آنکه شریف  
 هر چون این سخن بشنید خنده و خنده زد و گفت در حاکم با جانی مایه غایت باکی نباشد  
 پوشیده و پستی و در این نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و کردی از دل  
 من رفتی اکنون نیکو تباری و گزیند بستی و سست و خانه انی در بیخ و دو مانی داری شرف ازین  
 نسب با و گزیند که گزینی امیه در زمان جاهلیت و با بخورده و چون سلمان شده دست بموی  
 خانه ان نبوت و در از کرده راسی و پسر شما در او ان چنین خاری بود و حالا جابر است  
 و در جبل مکه بیکل تو نیست که اندید و از پسر شما و مبارزان خود را بیاد داری و ادب و بی  
 خویش بخند و از از خفت ازین اشقام عاقلانده خاک جماعتی که این را ندانند و پسرستان باشد  
 و مردانکی و جماعت چنین و مع ذلک بگو ای سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام شما را اهل و ذریه از  
 مردان شما از عار و نسب بسیار نوازده و زمان شما از خیر طبیعت و غلبه شرف سر خود بالا نوازده  
 کرد که صاحب علم بود و در زبردت نسبت بهات و همه کج عیوب بود مستحق شجاعت و صبر و  
 حریف بنی ابوسنیان که در ایام جاهلیت خوار بود و هم بطیار و چون فی المثل او را ازین دست و از حریف  
 شکر بیک مستطی صلی الله علیه و سلم گشته و بعد از آنکه در حوزة اسلام بخت یافت که کعبه احداث

نوفنی یافت و سواد به که حضرت رسالت در مکتب تو ثبت و باو چنین و چنین فرمود و من و پسر  
 پیشوا و منتهای شجاعت و او با این علم و دینی مصطفی بخاریات نمود و زبانه له الزمار و در  
 با خویش طاعت ساخت و ذات العلایه که منکوحه او بود طلاق داد و از کجاست او آورد و چون دست  
 وی با جو رسیده پسر فاسی خویش بود و اولی عهد ساخت که مسکن سینه مصطفی بر آید و  
 بجای کمر سخی و بجای بناد و او را در اوقات یاد گیر کرد این و بر ششید علی بن ابی طالب سلطه  
 و عبید بن ابی مسیطر که رسول الله علیه و سلم از خویش فنی کرد بود با خود بجای ساخت  
 و از از فرمود خویش او را زن دادند و او جدوی بود از اهل منور به که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 خلافت کرد و فتنه و عداوت را بشمار رسانید و شخصی اغین سوده و پسر عده شجاعت پسرش  
 و لیکه در کوفه خورده و با قاتل نماز نایب او امامت نمود و بجای دو کت چهار کت کرد و  
 گفت اردش املی دارم که خواهم چیده و کت دیگر دارم و در احوال و در احوال و در احوال و در احوال  
 خانه است حیث قال الفی کان یؤمن کن کان فاست لا یسئون رجی و محمود شجاعت و عدل  
 مردان که فاضلترین و عادل ترین شما بود یکی از امیران او جماعتی بودند و جماعتی فاضلین و دیگران  
 و خدایان که او را بدین صلی الله علیه و سلم گزیند و بخیریت نهاد و شک و بلیدی بجای طاعت که انداخت  
 از جمله عوامان و انصار شما بودند اول شما به کار و او وسط شما طار و در آخر شما کار و شریف  
 شما خاد و در وضع شما عذر است و چون بر از ترزا سال این کلمات که تفصیل آن در باب احمد  
 اعظم گوئی مسطور است فاعلم که مشام بن عبد الملک حیران نماند و از آنست که در جواب کج بود  
 منوم و منوم فغان تو نیست بجای بسیار مصطفی که اندید و با غلام خویش گفت ای وای که ازین بر  
 بر روی با جو رسیده و از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بفرموده که من از سخنان  
 او به کوشش و بجز بگویم بوی که نام خود را فراموش کرد و میویم و از آن مملات و بی یاد نتوانم  
 گرفت و بجهت تویت خنده کرد که شکر شریف و سرش میزدند و می کاهن بر کج دفعه و بخیلی و بخیلی



او بود و ششم گفت اگر خلاف این میکنی کردن ترا میزدیم و بنابر که اگر بخاطر تو چنان مانده باشد  
باکن تکی که در عهدت گفت آتی جن شام چون نماز زمان پوست نوحی از ایشان گفت که هر ی بین  
شکل است در فلان پوست برده و در آن زمین است و اینهاست در آن حجره ایامان بخت و  
براست مثال نو و در اینهاست بعد از حاجت شام بر خیز هر که شست که آن سوار عالم است بطلب  
وی که آن چهار فرساده را بچشم نام آید بر آید و در بطون که آمده چنگ از خونی و عوام بود و شام  
بر کس در آن اندیشه بود که آن شغلی را بچنگ آید و در شست و شمر بخورد که بر آن روز در گرفتن او  
شست و شمر بخورد و شام شام است که آن کلمات را من اولی آنرا بخورم و بخاطر دهم و بنا  
بر مسلم و شست و شمر شام شام کرد و در آن وقت حیات بود و اینها را بر آن کردم **دکتر فاش شام**  
**بن عبد الملک و بعضی از سیرتهای دینیه او در سنه شمس و در شام بن عبد الملک**  
دو جوان بنام بنی ابراهیم و ابراهیم و سلطنت بنی ابراهیم و در سنه سال و در آن روز  
محل بنی است بر روی سیلا داشت از غلای بن شیره و داشت که گفت شام در دخی که در آن  
بر نرسد و بنابر سیرتهای دینیه او در آن وقت و او بویست بن شغلی شده که چو کی و چون کن نظر  
در وقت و در آن روز در آن اش از من پرسید که در آن بنابر سیرتهای دینیه او در آن وقت و در آن  
که چنان که بنی ابراهیم و سلطنت بنی ابراهیم و در آن وقت و در آن اش از من پرسید که در آن بنابر سیرتهای دینیه او در آن وقت  
شام در بستن از بس این خود کرد که جمعی از آنکه در آن وقت و در آن اش از من پرسید که در آن بنابر سیرتهای دینیه او در آن وقت  
گرفته و بعد از لحظه که خدای تعالی بر اثرات این بنان برکت کند شام گفت چون هیچ نامه  
از برکت آنجا بیدار آید آنجا باغبانرا طلبید گفت این در مختار بود که بجای آن درخت بنان  
بنان که باران کی خوانده خورد عبد الله بن علی بن عبد الله عباس که بد که در آن زمان بنی ابراهیم را  
رج نمود و اینها را که در آن یک راجع به نسبت پاوشا و در عیت اصل از سیرتهای دینیه او در آن وقت  
بن عبد الملک بنان نام و ابو حنیفه منصور بجای در امور مملکت شام است که در آن وقت

سختی

سختی شد که بنده چهار نفر را بر سر بطون بنی ابراهیم و در آن وقت و در آن اش از من پرسید که در آن بنابر سیرتهای دینیه او در آن وقت  
**دکتر سلطنت و لید بن یزید بن عبد الملک مردان مسوق بکله و چند و لید نزد**  
شام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
جسمانی کرد و در سنه شمس و در آن زمان شام او را امیر فاکه حاج ساخت و لید در آن  
مکان شکار می در صنادیق بار کرد و محبوب خویش کرد و بنده و شراب بسیار بر سر او خورد  
چند روز که بنده و لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
شراب بخورد و در آن زمان شام او را امیر فاکه حاج ساخت و لید در آن  
شام خواست که او را از لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
نخنی از شام شنیده و با او مشاع نمود و چون در شراب طلب لوات مبالغه نمود شام گفت  
بنداسو که که مرا معلوم نیست که در میان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او را نکند که آن  
میشود و لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
و گفت میلین شام او را شکار کرد و در سب این است شام بر سر خود عقیق کرده گفت اگر  
تو شراب بخوری و لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
و لید کایت خود را بجای بر سر مهمات خاصه خود که شام در نا حیداردن بنام شام گفت و خاطر  
مانگی شام و در روز دهم است از بادی یافت تا فرج الیوم که جهنده لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
و عیاض را در زندان کرده انواع ایداج معلقان او رسیده گویند که در صبح روزی که خبر  
مرگ شام رسید و لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
بسی بنان که شام از آنکه در دیده اری نسبت با شام خیالات غیب روی نمود و چون بنو ابراهیم  
مرد غریب می دیدم اکنون بر خیز تا رسد در آن حجره ایامان بر سر یکم و چون لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت  
از خانه بیرون آمد و اندک مسافتی قطع کرد و از در حرمی پیدا شد و لید بن یزید بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و از نجای مکه داشت







یعنی و دو کس از میان او که این زمانه افضل و برتر است بکشتن یک نفر سیار و در خور جان برادر کرد  
 و ابو مسلم هر دو را بعد از تسلط بر استان فرمود تا این زمانه از در و آرد و دفن کردند  
**تاریخ حال نصر سیار در ایام سلطنت ولید** چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و  
 خراسان به دست و به پسر بن عمر نصر سیار که داشت بنا بر آنکه بپشت بر بنی عباس حکومت خراسان  
 دهد و داشت در آن حکام معروف و ولید که این که بنی عباس را عازم میسرانم اگر ایام الحاق  
 نصر سیار و اعمال او بن سیار و ولید الهامی او میزد و داشت بپشت بر بنی عباس حکومت  
 آنکه متوجه عراق شود از اسوای و خانیس انچه در بنی عباس است که در با خود سیار و دو ولید نیز نشاء  
 فرستاد و شغل بر آنکه نصر باید که از برابط و طایفه پرا نزع سازد که در خراسان باشد و باریق فتنه  
 و ذنب و آلات جنگ بر پیش و طرب و استرانی قبیله و اسبان را هموار برآورد و باید که اکابر  
 ولایت را معصوم و فرزند را داند و چون بهمان یا نصر سیار که بود که در خراسان نشاء  
 عظیم و ایام خواسته او در فتنه تعلی میزد و در سواد بویست و در فتنه ای میگرد و نصر و انچه داشت  
 شایسته لشکر میگرد و بعد از آن وقت و عقل او را خدا تعالی بجای خود نظر در مردن آنکه مرد  
 یکوژنک سیاحت با بهین رسید و در آن موضع خبر گشته شدن ولید و فرار بپشت او خواند شنید  
 در سواد را خوشتر کرد و برادر حاجت کرد **در گشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک**  
 و بعد از آنکه سیار و بنی عباس و ولید را گشته و از اسباب قتل او بگفتن بود که سر بنی عباس  
 استیلا یافت شراب سیار بنی عباس در اندام تو اهل شریعت خراب گشتید و این معنی برای اسلام  
 گران آمد بعد از آنکه او که بنی عباس و دیگر آنکه بر سر خورش سیاهان بن هشام را حاکم نایب زد و سر  
 در بنی او را نرسانید بهمانی فرستاد و تا وقت ملک ولید سلیمان در عمان بود و بنی عباس و ولید  
 اولاد هشام و فرزند آن ولید عبد الملک ملک و نکر بنی عباس دی را بگرفت و در فتنه سر و سر  
 و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله الشیرازی را بپشت بن عمر سیار تا بپشت او را بپشت و جی گشت که نکر

شام از ولید آرد و خاطر گشته و البته بطولها اسباب گشت ولید بن یزید دست درم داد و بعضی از  
 اشرف اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که پسر سیار و از عبادت کردی و فتنه گشته و  
 ولید را خلع کرد و با بر پست گشت یزید با برادر خود عباس شورت نمود و عباس در مقام منع آمد و یزید  
 در منع او معنی نداشت از مردم با خود پست شغول گشت این سخن پس مردان حاکم که در آن ادان حاکم  
 در رسید بود رسیده که بنی عباس بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین میکند و طایفه انگار و اولاد  
 او را از خانه است عاقبت این همه یزید بن قایم و وسیع آن حکومت را بپشت بر بنی عباس ارسال نمود و عباس  
 با برادر گشت که است از آن این فتنه گشته و ساز جی میسر گشتی امیران بنی عباس و انچه ملک گشته و چون  
 بنی عباس سلطنت بر بنی عباس استیلا داشت استانت بنی عباس برادر نکر و در شتاب بنی عباس در ولید  
 و اکثر عیان در زمان جهش و با از شهر برون فتنه بودند و عبد الملک بن محمد بن جلی نیز گردان  
 بنی ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون و ظاهر مشرق شام داشت و با بلیه چون یزید بدین در راه  
 مردم خود را جی کرد و در شتاب علم خلافت بر از فتنه و خواند و به خانه را نصرت نمود و گشت  
 فرستاد و تا عبد الملک را بگرفت و در فتنه زمانی در فتنه بنی عباس گشت و آخر با بنی عباس  
 و زوایا بگرفت و سیار خود را فرام آرد و روی بولید بنی عباس و چون خبر بولید رسید بگرفت و بعد از  
 تقدیم شورت خالد بن یزید بن سیار و ابوسنیان با او گشت که بگفتن باید رفت که در انچه قلعه  
 مستحکم و غیره از ادان مت و عبد الله بن عیینه بن سعید بن العاصی گشت که خلیفه را نشاء بد که  
 لشکر و اهل بیت خود را که گشته بود از کنز و معمل است که بگشت گشت و امیدوار باید بود که بخواهد  
 خطر باجم و برین رای اتعاق خود به بنی عباس قتال بر داشت و یزید بن عبد الله بن یزید بن جلی  
 بن عبد الملک و در اقامه سیار کرد انید و در بنی عباس بنی عباس بنی عباس بنی عباس بنی عباس  
 که بنی عباس و ولید برود و در مسخ و بنی عباس و انچه بنی عباس و انچه بنی عباس بنی عباس  
 با برادر خود عباس گشت که بپشت برادر خود آدم باید نمود و عباس متعلق کرد و در آن حال علی



برپای کرد که این علم بی است که در مقام ثابت و سبب است ایضا و همین برین آمده است  
 عباس این سخن را شنید بگفت این کربش از کربای شیطان که مستحق هلاک بی عود است نفس حق  
 آنکه میان مرد و فریب محاربات واقع شده و عاقبت لید کریمه بقصر خود راه در از بخت  
 و عبدالمعز بن محمدی حیره اشغال نمود و لید برین در آمد و لغوه زد که در میان شایع و وحشیست  
 که با او نمی توان گفت برین بن عینه اسککی گفت مرد در خطه دار ای مگوی و لید بگفت با با  
 اسکسک رسوات شهادت با و کوم و مطا با و فخر ایشا با مناسف انعامات کرانیا و کوانیم  
 و زنمان و کوران شاد را خادمان بخت بدم اکنون بیدایم که سب این فخر صحت است بن عینه  
 جواب داد که جنگ با با تو جسته نشانیست بلکه برای آنست که حرارت در احلال اشیا و با مناسف  
 اولاد خود خود بودی و اولاد مرخص بماند و نا رسایل انکاشی و عت برانندم و اولاد شریک  
 کاشی و لید بگفت مرد خلاف وقت کار خانه الهی نداده از آنست که من در اینجا خلی توام که و  
 و چون لید را رسام شد که هم خالی از صوبه بی منت بازگشته بماند و راه و مسقط پیش خود نهاد  
 بسو او و بگفت مرد و قتل من عینه روز قتل چنانست و در این اثنا لشکر بان بر بام قصر بالا رفت  
 و از اینجا بر پشت لید رسیدند و سرش از بدن جدا کرد پیش برید برید و برید هر بجه نهاد  
 شکر الهی بقدیم رسانید و زمان او تا مراد را بر سر نه کرد که دوش بر او در نه برین برید  
 با او گشت که این سر سرچفت که خلیه وقت بود اگر با او چنین استخوان کنی ای اید با خود است  
 و روزنه برید ازین سخن اعراف کرد برای خود عمل نمود زمان سلطنت و لید یک سال سه ماه بود  
 دست خلیفان سی و شش سال **و ذکر بعضی از سیرتهای ولید** و لید از بنو انان بنی امیه بظرافت  
 و شجاعت و سخاوت ابراز داشت و بر لید و شرب غیر دستهای اخای بول بود و در شوی غزل  
 و دست خمر بر می نمود و شراب و عیب تنجی شراب را کرد و اندک تخفیف ابوالحسن که در قمر با  
 تمام سخا می نمود و است از سخنان او است که بخت غنا در سر در شوی می افرازد و در وقت را

نقصان بگفت و غنا بجای شرب یعنی سرود نیز است گفته است چنانکه شراب اگر از آن چادر بگشته  
 مای عودات را از استیج آن رخ فرایند و با وجود این به موجب سرود و زمین از آتش است و من شنیدم  
 با هم چنانکه گفته است و از مای بخار و نموان که گویند یکی از شراب و شربت خلاف ولید می گفت لید  
 فرمود و باریست ای سرور هر چه می خور در دنیا را انعام کرد و اولید پرسید که از ایشا و لید و بچه چهره  
 پیش از می جواب داد که حکایت کردن با یاران در شرب با مناسف گشته اند که ولید و روزی صحبت گشته  
 در اول صبح این آیه دید که در غاب کل جبار و صحت را از دست انداخته و سبها بران خود را  
 گفت **شر** اوقع کل جبار عینه و فاما انا ذاک کل جبار عینه از انا بخت و بکرم شرب خلیفان قری ولید  
 و می گویند که نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم این در بخت گفت **شر** بکرم یا علی از به شمشیر  
 طایق اند و لا کتاب فعل بد یعنی خطای و قتل بد یعنی شراب و در همان چند روز که این را  
 گفته شد فایان گشته شد و زعم طایفه آنست که این نسبت بولید از غیر باریست و بولید این سخن را  
 و روزی چنین مهدی خلیفه کرد و لید میرفت مهدی گفت لید و بخت بود و اولاد نه فتنه گفت با لید و بخت  
 خدای شادان عاقل ترست که زنی را بجای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشاند و نام خلیفه  
 عت اعراس را بگفت اندر او نه و از کبابی که در مجلس بود و اندر او نه و از کبابی که در مجلس بود و اندر او نه  
 نماز فرسیدی و لید از مجلس ایستاد و شرب و فاسی و انواب یک سینه پوشید و نماز کردی و بعد از آن  
 با جامهای سابق بحدی عشرت معا و دست نودی و همچنین کسی با عنوان گفت که خدایان نه است  
 مهدی فرمود یکبار که عیال با ایا ایا الله **و ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک و ان**  
 در سال هجده و بیست و شش یزید بن ولید بیعت کرده و در از برید با بعضی بجهت آن گفته که  
 از ولید در از آن سپاه زیاد کرده بود و دشمنان کرد و نخستین کسی که او را این لقب خواند مردان  
 ان محمد در آن بود و چون یزید ولید را بگشت در آنجا و او را در حالت خطبه و امر سرور کرد و اندک  
 گفت من بفرست اموال است المال توام و مال مواضع را تا از مصارف آن مواضع زیاد نیاید بجای







عقب لشکر ابریم بود که ششصد سوار و تاراج برادر و ده آذین کشتن ابریم ششصد نفر  
 کشت با جمعی بیشتر که بنده سوارانی شتر و مرکب از سنان بستان بستان آوردند و در شبی هزار نفر دیگر  
 از مردم قسطنطنیه و جزیره امیر کرده و از اسیران که پیش مردان می آوردند مردان بنام حکم عثمان  
 بیست از ایشان میکشید و چون ابریم و عبدالعزیز بن جراح و یزید بن خالد عبدالعزیز بنی از  
 جنگ که کویچیندیشی رفته و با هم میسر شده بود که کشته که اگر کشته حکم عثمان از حبس خلاص شده  
 حکمت بر ایشان رسد از قتل نه فرخو و چکنی دانند که اگر اندک کشتن قتل این دو شخص متضمن حیات  
 است پس بر یزید بن خالد عبدالعزیز بنی از غلامان خود را امر کرد تا حکم عثمان را کشته و بوسن بن عزرا  
 نیز از زندان مردان آورد و کوفت زنده و سلیمان بن مثنی که در آن دلا با ابریم بیست کرد بود  
 ملازم بود بیست سال مشی یا عادت کرده بود که گران خود میسر نموده و از شتر مردان رفت  
**ذکر سلطنت مردان بن محمد مردان که او را مردان حمار میگویند در سبج و شتر بن**  
 ماز مردان بدیشی آمد مردم با بی بیست کرده و بتولی ابریم بن ولید بن عبدالملک عبدالعزیز بن  
 جمیع بن عبدالملک جان جنگی بیرون بردند بعد از در ایشان سوارانی و مالیک ولید بن یزید  
 از دلا می اختیار ظاهر شده و سرای عبدالعزیز بن جراح و یزید بن خالد عبدالعزیز بنی  
 یزید بن ولید بن عبدالملک را از کور برون آورد و پیادگی و حکم عثمان را کشته شد و بودند  
 پیش مردان آوردند و مردان بنکین و نه فریسیان بر دانه مهم سلطنت بر دی و در گرفت  
 و چون مردان را شتم ساز می نموده از دشمنی که مسکن اصیل بود و در حجت بود و مردان دلا ابریم  
 جمیع و سلیمان بن مثنی از مردان امان طلبیده پیش او بکران رفته مردان بر توانست بحال  
 ایشان انداخته انواع الجوی بجهت هم رسانیده و بر دانی انکه مردان ابریم و ولید عبدالعزیز بنی  
 بن جراح بود و در دشمنی کوفت و درین سال اهل محلی شده بعضی که از مردان محو نموده  
 با او بر سر بسته و مردان محلی را حاضر کرده و از طرفین که با یزید بن خالد عبدالعزیز بنی از شتر

کوفت و لشکر باقی اسیر بسیار مردان آوردند و مردان بنکین اسیران مردان و با نصد نفر از لشکر  
 فرمود تا در حوالی از راه با پیادگی و به او را دیوار شهر را غارت بسته و درین اهل غوطه با  
 بر یزید بن خالد عبدالعزیز بنی اتفاق نمود و اخبار کرده و عساکر کرده و مردان ابو الورد بن  
 یزید بن خالد عبدالعزیز بنی از شتر و در حوالی از راه با پیادگی و به او را دیوار شهر را غارت بسته و درین اهل غوطه با  
 کرده و او را کشته سرش را پیش مردان فرستاده و بعد که مردان در سلطنت متعلق شده اند و  
 در بر خرد و عید اسد و عبدالعزیز بن مثنی سنان برانکه که عبدالعزیز بنی از شتر و در حوالی از راه با پیادگی و به او را دیوار شهر را غارت بسته و درین اهل غوطه با  
**ناید ذکر خلافت سلیمان بن مثنی ماز مردان دلا و بیست** مردان و آن که کشتن  
 از یزید بن خالد عبدالعزیز بنی از شتر و در حوالی از راه با پیادگی و به او را دیوار شهر را غارت بسته و درین اهل غوطه با  
 بیغ و انما فرمود و خود بر حاضرت رفت و است که از انجا توفیق و قسطنطنیه و آن که سلیمان  
 در حاضرت است ناید تا لشکر ابریم اوج شونده مردان بر رفت رفته و هزار مرد که با مردان از  
 عت جنگ که بر رفته در حجت بود و سلیمان بچسبته و او را بوقطع مردان با عیث سلیمان  
 اجابت کرد چون اکثر شامیان با سلیمان میگویند که کوسر از داری خلافت از مردان سلیمان  
 با طراقت دلا و تسل و سیل فرستاد مردم را بوقطع خویش است و طاعت و ناخشنودان  
 قسطنطنیه را لشکر کاه سخته و مثنی از کور برون آورد و پیادگی و حکم عثمان را کشته شد و بودند  
 با سبای سبکی بی سلیمان بنیاد و قالی سخته و است و او را از لامر شیم طر در حضرت بر مردم و است  
 مردان و رزید سلیمان روی از مردان و است و لشکر مردان که کشتن از انجا توفیق و قسطنطنیه و آن که سلیمان  
 با مردان و مردان فرمود تا اسیر از یکشته که عبدالعزیز بنی از شتر و در حوالی از راه با پیادگی و به او را دیوار شهر را غارت بسته و درین اهل غوطه با  
 از کشتن خلاص یافتند و مردان و مردان بنی از کشته که کشتن از انجا توفیق و قسطنطنیه و آن که سلیمان  
 و از مردان از سی هزار مجاهد کشت و ابریم بن سلیمان بن مثنی و خالد بن مثنی و الحزبی قالی شام  
 بن عبدالملک و آن که کشتن از انجا توفیق و قسطنطنیه و آن که سلیمان بن مثنی و خالد بن مثنی و الحزبی قالی شام











بری انتفال خواهد یافت و چون بنشیند برسد درگاه روان سرای تزلزل کرد و همی برین دشت بیتی  
 از او پیش دم کرد که بریدند و چون بمنزل خود برگشت بران حال اطلاع یافته از کار روان سر او را  
 پرسید که نام این محنت چیست جواب داد که بویا بگفت که گوی این محنت که آنگاه نام من ابوسلم  
 بنامش بود در زمان حکومت ابدان محکوم را و بران کرد که گویند ابوسلم روزی در خانه وفادارستان  
 که یکی از بزرگان و اعیان ولایت بود و شخصی از طایفه ابرو اکت برود و خداوند این خانه را  
 بکوی که بنامش آمده ام از تو شریفی و هزار دینار الهامی ۱۱ و در تمام صورت حال مردمی وفادارستان  
 که اندر وفادارستان با بنامش خوشی که منحل محال است شربت کرد منکره گفت باین مرد  
 از جای خودی میستظهر نیست بر چنین جانی اعدام بنمایند حال آنکه من در این شبها چنان بخواهم  
 و چم که خسته نباشم در دست ز آسمان برین می آید و زاده با تمام قدرت و تیران خواب نیست  
 که شرف منزل را با اذن را در منی است خواهد داد **ب** کار در پیش مستند دارد که تا بزرگوار باشد  
 وفادارستان بنامش ابوسلم را با بیخ میزدن کرد اندر چون ابوسلم حکم خراسان شد وفادارستان را  
 با فراخ بویست و اصناف طایفه مخصوصی که اندر گویند در سده اربع و شصت و نماند ابراهیم  
 ابوسلم را تفتاد و اعیان خراسان فرستاد و او مردی سبزه بالا که نامش خوش نظر بود  
 سخن فراخ چشم بینش پانی بود و بخت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او بصفاه و ملاحت انتصاف  
 است و با کسی فراخ نگردی پرسیده که بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظه ابرو  
 سطورت که از کثرت اموال فرم نشدی و از فقاریا صیبه دی نویدی طول کشی و بر باز اینتر  
 شمشیر بیکدی هم در پیرامون خیمه و عیادت و تیران خود را مانند چوبه  
 بیکت و برین صفت نهانی بیکدی و مادر ابام جانی که کشت ذکر سایر حالات و تعلق او بفر  
 و فرزند کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **و ذکر متل سخاک خارجی و علی سلیمان**  
**آن متل من عبد الملک من ان سخاک سلیمان** چون از کوفه بوجهل آمدند فریبیده هزار سوار

حج کرد بسته جنگ بکار گشته دران اودان روان بنال ابل محض که دران اودان دم از نمرود  
 عصیان نیرنده اشتغال داشت بر سر خونی که دالی ولایت جزیره بود پیغام داد که تجنیز در  
 اسباب شکار سخاک بود از نامن از خصمان خارج گشته بود از زم و مردان بعد از آنکه محض  
 سخن ساخت عیان عرفت بطرف محل منقلب گردانید و در نوای مارین ملای فریض از آن  
 افتاد و بران مرد دلش که دران مرد که کشته است به بر و خنجر برانده از ظهور خلق تا غروب  
 آسمان که دران بود چون عالم آنگلیس جاسان کشت سخاک کاسی تمام نوسید چنانکه باز  
 قیامت بیدار نگردد و از دیگر خارج باین جنری است که در دنگار جنگ از سر گرفته و روزی  
 از روزهای محاربه این جنری با چهار صد سوار رخ زن نمرود که بر و غلبه که بود دران  
 داشت حمله برد و دران وی با نمرود آمد و این جنری را بر سر او روان رسیده طایفه ای آن  
 بریده و عیداده بن مروان و اینی بن سلم حبیبی که منقطع نمید و میر بطریق است از سر منقطع ایشان  
 میدانست باین شات فرزند چون دیدند که باین جنری کردی قبل از آنوقت خوشی هم که در وقت  
 آمد و او را با همی اشیان از میان برداشته و بعد از آن روان بیکر سعادت خود چون این  
 جنری گشته شد فراخ با ایشان بن عبد العزیز بشکری نسبت کردند و چند روز میان هر دو  
 دران تال اشتغال داشت تا که از اشیان سپیدان تفری گشته و نایاد بچهل هزار نفر مادی  
 کس نماد درین اشیان سلیمان چنان موصی به یک شبستان که خوشی نبی او بود بابت موصل  
 راجعت نایب شبستان نیز صلح خود در سعادت داشت با بنیان کوچ کرده و نوای موصل  
 موصی نایب را چند وقت نزول اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمد و قطع منازل کرده  
 در مقابل فراخ فرو داده دست نه ماه یکدیگر ممانعت نمودند و آورده اند که روزی لشکر مروان  
 در جایی که ممانعت است بود نه میندین مساویین مشام را گرفته پیش او رسانیدند مروان در برابر  
 سلیمان چنانچه مینه برادر نایب خود را بید و ستمایش بریده و بر ضرب عینی وی او فرود داشت



پشتیان و سلیمان منزه شده بجهت خراسان شافیه از انجلیستیان و غنیه شیبان در آن  
و یار ملاک شده. سلیمان به یار منزه رفت و در ایام دولت ابی الکسیر علاج چش او آمد و شفا  
او را با انواع عاقلات احسان مخصوص کرد ایند نوبی در مجلس خلعت نشسته بود که رسیدن نوبی  
گفت **سفر** لایزالک شای رحالی. ان تحت الطلوع و ادوایا. نفع الحیف و ارفع الشوطی  
لایق نوبی طهر با او با سلیمان بن مشام بامیدین گفت که ایها الشیخ انرا بکشتن اوی و سنان  
از مجلس برخاسته بجرم در آمد و ملازمان آستان خلافت سلیمان را که خدمت بنقل رسانیدند **ذکر**  
**انظار دعوت یک بیان در ولایت خراسان** در سینه شش و عشرين ماهه ابراهیم  
امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و بیعتان از وی معلوم فرماید  
ابو مسلم بایشان نصیب نوجودت گفت چون تو من نزد آمد گفت بایرم به او رسید که  
رایه ظل را بر آویزای تو فرستادم باید که بنور از آنجا که رسید باقی بازگردد و قطعه بن شیب  
زود ما فرستی و با طهارت دعوت قیام غای ابو مسلم بوجوب فرمود عمل نموده قطعه را با یاد ایا  
و احوال مکه ارسال نمود و خود بیعت بر در اجیت نموده نامه امام سلیمان بن کثیر رسانید  
و در بیت ظل عبارت از نیز ابیت که طویش چهارده کرد بود که چند کرباس بر سر آن بسته بود  
و چون در احوال با طهارت دعوت بخت یافته نیشان با شازت ابو مسلم در اطراف طاهران  
و خوارزم برانگه شده تا مردم را از فرمان امام کاسازند و سرز خیان کردند که در آخر رمضان  
سند که در خروج کشته دوران اوان نصر سبار کینک خنجر کمانی در شیان خارجی که با یکدیگر  
استای کرده بودند اشتغال داشت کوبه قریب ظهور ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیبت  
اجتماعی بکوبت طبرستان بهیبتی که کینک داشت نموده و بظواهر آینه و چون شیبان جامه سیاه  
پوشیده و دست را می سیاه بر سر بسته چش او آمده بهیبتی در شیان ان کس با اختیار کرد  
و در شب بیست و پنجم رمضان کوده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و جمعی کسان ایشان در فرشت

از فرار و در منزل سلیمان جامه سیاه پوشیده استن بسیار افزوده چون چشم بسته عیسی  
که در آن حوالی توفیق داشته بطلانه ظهور که از خون آتش بود و شکت نوجودت سلیمان  
و سلیمان شسته و نادر و عید غلی کثیر و دخل بر این فتح آید ابو مسلم بخت کشته چون عید شد  
ابو مسلم فرمود تا سلیمان کثیر پیش از خطبه نیز با یک نامه خوانده کرد و بر خلافت بنی امیر سلام  
امانت کرد و چون از نماز فراغت یافت ابو مسلم چنان کرم ننهاد و جمع خلق را طعام داد و کم در  
ایام کتوبی نصر سبار نوشت و بعضی از آیات قرآن مجید را که از جهت سرز نشی عباد فرود آمد بود  
در آن کتب سنده رج کرد ایند و در زمانی که نصر کینک کمانی در مانده بود و فرستاد و آن نامه در  
چشم نصر عظیم نمود گفت این خود حادثه دیگر است بعد از فرود ما از ظهور ابو مسلم و بر دای  
بیدار نشسته نصر سبار غلام خردیده نام را با چند هزار سوار بجای ابو مسلم نامزد کرده و ابو مسلم  
با کتوبی چشم خزان را بهیبت بلده فرستاد و هر دو کرده نزدیک هم رسید و صندها است ساخت  
بر اهل سیر سبار بکوش اصف و اجل رسانیده نزد عرب کرم کت عاقل از نایران ابو مسلم عبدا  
طای بریند جمله که در او را زخم دار ساخته اسپریش کرد ایند پیش ابو مسلم بر او مسلم در باره  
نوبی نصر سبار عاقل و احسان ببدل داشته جراحان از فرود باقی را در برداشت و چون جراحان  
او اند مال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سبار بروی رخصت بشراط آنکه با ما دیگر حرب نکند و  
آنجا از خود سر باریان ما بنظر تو قرار دهد با یاران خود بکوی زید این شرط بکار آورد ابو مسلم او را عطا  
داد و دستوری از انی داشته باز کرد ایند با اجماع خود گفت رخصت نصر اضربه بیت  
آن بود که جمعی از آنک عباد در لشکر نصر سبار ندیده اند که طویش نکش صاحب بهیبت  
رسیده که ماعده او تا نیمه خون دمال سلمان را سراج میداریم چون بریند پیش نصر سبار رسید  
نفر کتوبی لایزالک است که ترا حبه آن فرستاده اند که ایشان را بر ما جمعی باشند بزیادت گفت ابو مسلم  
برین فرار داد است که در رخ کوبم بقدا سوخته که کان نشاد باره ابو مسلم و سنان او عطا



چه انما حق قرآن بخوانند و نماز میگردانند و مردم را به پیروی از حق و عدل و انصاف و احسان و عفو و  
 میگذارد و طاعت از آنست که هر روز از هر یک بن رفته و بوی تو خواهد بود و من اگر محکوب تو نباشم  
 تو نیستی نعم بعضی از مومنان در ابتدا او را بوسلم خبری دیگر و است کرده اند و آن است که چون  
 ابیهمام دید که ابوسلم را با خویشانی که در است مشورتی بنام وی نوشت که امیر فراسان باشد  
 و او را با نجیب فرستاد و ابوسلم بعد از قطع منازل در مدخل هر در رسیده بنشور اسلامان کثیر خود و سلمان  
 بوسلم صلوات الله علیه و آله و سلم و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 نمود و درین اثنا بود او دعا را بدین ابریم که از عطا انبیا و عیسی علیه السلام و از انوار الهی حاجت خود  
 برآورده و برگزینت قضیه صلوات الله علیه و آله و سلم و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 و بر ابیهمام صلوات الله علیه و آله و سلم و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 صلی الله علیه و سلم و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 و آنست که ابوسلم از عهد این قضیه میگوید و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 مسرعی فرستاد و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 موضع حاجت خود بر آورده و رفته و بوی تو خواهد بود و من اگر محکوب تو نباشم  
**شدن خنجر کرمانی بخندیده نصر سیار با تانی قبل ازین سمت کرمانی یافت که نصر**  
 سبب معروف از سر خط و بخت کرمانی که داشته فرموده چند نصر را ضعیف چنین دوی نمود اما  
 باقی بلاد فراسان در تصرف او بود و در آن مردست بدین آن گرفته و قصد بود که بکلی باقی  
 قیام نماید و در سنه ۸۰۰ عیسی بن دایه بن جمل از ظهور ابوسلم و ابیهمام را با جمعی بجهت فرستاد  
 و بعد بنی که از آنرا و خنجر بود بوسلم جنگ کرده و در آنهم ساخت و چون کویتگان نصر پیوستند  
 معتد بن عبد الله از نصر اکتس که بهتر ازین در دفع عادی که کرمانی میباید بود و نصر و را  
 با لشکری شکیلی بجهت فرستاد و چون بوضی رسید که مسلم در آن موضع جنگ کرد و منتهی گشته بود

احبب خنجر و دست یافت مرد و کرد و بجان کشته بدین از لشکر نصر سیار و چهار صد تن قتل رسیده  
 ستان حال از جانب نصر مالک بن عمرو بن الحنفی بمصطفی بن عبد الله پیوسته در روزی که محمد بن یحیی را  
 بمبارت طلبید و محمد در برابر مالک نشسته بر یکدیگر حمله کردند و مالک ضربی بر کمر محمد شلی زد  
 کار کرمانه و محمد شلی خودی بر سر وی زد و سرش شکست و در یک گشته شد و محمد بن یحیی را  
 بن عبد الله بقتل آمد و عصمت منتهی شد و بعد از آن باریک کرمانه و در پیش آمد و دوی بر میان  
 مرد و فرخی بدین آمده و یافت ابوسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنش خنجر خود  
 کرمانی شد و او نیز در حرکت مرد و فرخی در برابر یکدیگر زد و آمد و برگردان خنجر گمته و در میان  
 او متقابل هم نشسته و در آن ابوسلم هر دو کرد و محاکمات میفرستاد و این را به ابیهمام  
 امام و نصر ستان محمد علیه التحیه و السلام میخواند و مرد و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 صاحب الدار ابوسلم ندانسته و ابوسلم فرستاد و در کشته با طراف و لایات سرعان  
 فرستاد که نسبت در اظهار دولت تعقیب نمایند و گویند اول کسی که بعد از ابوسلم سیار پیوسته  
 ظهور کرد ابیهمام بن عبد الله فرستاد بود و ابیهمام را بوسلم رسانید و ابیهمام را بوسلم رسانید  
 ظهور میساخته و در آن این احوال ابوسلم با سیار خویش در حرکت آمده و در میان خنجر نصر  
 سیار کرمانی فرود آمده و هر دو سر را از جوار ابوسلم غایت ترسان شده و ابوسلم بکرمانی  
 پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بنصر و سیار است چه میدانی که اگر ایشان هر دو با هم اتفاق  
 نمایند دست صل کرد و لا جرم بکرمانی فرستاد که بکشتار ابوسلم نمود و شوکتی بر او و ابیهمام  
 اودی میفرستد و خبر بجهت برود و کویت با نجیب بنود میفرستد تا بعد بیک صل کنیم هر شرط که خاطر او  
 تو باشد و صلح نامه بنویسم و کرمانی بنود مردش نصر سیار از حق و دست و دوی از برای  
 مصالح هر یک با جد بود و هر یک از ایشان بود که دیگر یکی را بکشد و یکی از  
 اصحاب نصر بنش می کرد و بکرمانی حمله و نیز بکرمانی رفته و در آن بکشت و در بجهت کرمانی







عبد الواحه صاحب بنده بود ابوخرزجی گفت جنگ و منافات بیکدرا نه و عبد الواحه در مدینه  
شکر با نواخت و زیاده از رسوم سوزی بر ایشان ۱۰۰۰ عبد الغزیز بن عبد الله بن عمر بن  
عاصم از دران یلمه طیبه بجلافت خود نصب کرده خویشین با لشکرهای او کشته مسوود ابوخرزجی را  
شد و چون منزل عتقی رسید ابوخرزجی بر کینت قضیه طالع یافته از خبر از که سر بر آن آه و رسولی  
رسیده الواحه فرستاده بنیام را که ما همی خنک نماید از سر راه ما دور شود تا بیکدیگر در مدینه  
مستقر اصرار نموده همچنین مسوود او بوده و چون منزل بنده فرود آمدند ناگاه ابوخرزجی با پای  
برابر ایشان رسید و از طرفین مبارزان در جولان آمد چهارشنبه مالاک گفت از لشکر عبد الواحه  
ممنوعه مرد بقتل رسیده و خدمتش که نرسیده بنده رفت ابوخرزجی عبد الواحه را تعاقب نموده عبد الواحه  
او را نموده بستانم که بکشت ابوخرزجی را در مدینه افتاد نموده بساط عدل و احسان بکشته عبد الواحه  
با مردان ملاقات کرد و مدینه ابوخرزجی را بتفصیل موقوف داشت مردان چهار نفر را که بکشت  
خود کردند چه ملکات محمد بن عطیه السدی بر ایشان ابر ساخته بادی گفت که هر جای که بخوار  
بایستی سانی بعد از آنکه ابوخرزجی طریقی بجا بنشین روی و طالب یعنی نزار سانی بر کبری  
و این عطیه بوسیله فرود آمدنش شد و ابوخرزجی را زود بکشت نام آگاه شد و مردم مدینه را داد  
کرده روی بجهنم آورد و چون در موضع وادی النوی هم رسیده بود که سید جنت کشته ابوخرزجی  
با یاران خود کشته شده اند و بجز بکشته نامن ازین جماعت بختی پر هم بعد از آن یکی با کشته نامن  
آواره و آواره از این عطیه دشمنان بر سید که شما چو سید در قرآن و علی آن این عطیه  
جواب داد که ما قرآن در میان جوانان نهادیم که در مال جهنم چو سید این عطیه کشت مال جهنم  
نخوردیم و با الهامین مبارکست بنیام و آن شخص را از هر سوال که در امثال بن جوابها شنید  
و عاقبت هم از قتل و مال کشته عبد الواحه امثال بنیام سید و ابی انوخا قتل آوردند  
و بنیام شام بنده است و آنرا بکشته اند که حق خود را طلبند و اجبه است این از قریه است بکشت

با نواخت جنگ که بنیام طیبه بر این سخن طشت نشد و بختی حرب بیکدرا نه ابوخرزجی با کشتی ابوبکر  
بکشت و مددی حیدر کشته بنده رفته و مردم شهر فرزد و باره ایشان تفسیر کرده و بنده  
ابوخرزجی آن بود که زنا و دردی بنده کافر مسوود و سرگردانی و سارن کافر بنده اند از خبر کافرت  
و این عطیه بعد از اسپینا کجها بنده در امد و یکماه بوقت نموده سرگردان مردم شهری بکشت  
که ابوخرزجی آنرا کشته بود و بکشت از مدینه مسوود بن کشت و طالب یعنی از صفا برودن آمد  
و در برابر صفا آری کشت و عاقبت در سر کشته شد و این عطیه مردی بستانم برین مردان فرستاد  
و چون رسید بود مردان کتونی بر این عطیه فرستاد و معنوی آنکه بتفصیل هر جزا سر بکشد و در  
و با هیچ ناسکب چو جای آورد و این عطیه با جیل هزار دنیا را و دو آرد و کشتن از غنیمت  
رج کران برودن آمد و چون موضع حرف رسید طایفه از مردان ایشان ترا پیش آمد که کشته شده  
از اندامه هر چند بن عطیه کشت که بن با مردان برودم که با مردم رج بکشد و اینک مسوود را و  
درد است آدم مسلم ندانسته اند با تو که انش در عرصه تیغ آورده و **کشته شدن ابوسلم**  
**بر و فرار نصر سباران و ولایت** و دانی درین باب است که پس کرمانی بعد از کشته  
شدن به پیش ابوسلم آمد و عاقبت از او کرد ان شده با نصر سبار جمع کرده ادا داد و ابوخرزجی  
و مسلمان که پیش ازین انا از جیل ابوسلم به او بنیام داد که ترا نکست حجت بنبت که نصری بود  
چون است که سبار بخت و تو را در آورده و ده کار او شده و کان ببری که او با تو دوست نخوا  
شد این سخن در فرج پس کرمانی تو را اندازد و با مکر با نصر مخالفت آغاز نموده و در مدینه و بانه ساریت  
پس کرمانی نموده و پس از مضر خلافت نصر سبار را خیار کردند چون توانست ایشان بنیام را قتل نماید  
مزدخرب رسولان پیش ابوسلم فرستادند از مدای خود پسند ابوسلم گفت تقی را جمع کنم و از ایشان  
مشورت نمایم که مظهر است که آدم قوم ما را ببردند و در سر بکشته عیسیه خوانند که در کتایت بنده  
و بانه را عاریت کینه که مضر اصحاب و آن و عال کشته کان بختی بن زید اند و چون بکشت







و حضرت رسول و بیست امام معصوم و آسمانی از شهر مردین آمد. بادی جنگ که دهنه منته شده  
 خلقی انبوه در مروجی بنا آمدند و پیشه اسب و در طرس محکم شده. قطعه بعد از حاضر و حاضر استهرا  
 بگرفت و آنجا فغان عریض بجای جهان منطف گردانید. کلمات تسبیح استهرا بآلی جهان فرستاد  
 فایده بران سرستیده. بنانه بن خطله با جویان که در غایه استسکی بودند و بر خطله فرو  
 آمد چون آلی خراسان مخالفه را بآن بهایت دیدند و هم هر اس برایشان غاکشت حسن بن  
 خطله پیشون برایشان برده امیری را که در سینه بود با منادین از اسب او بگشت و بر طبعی  
 گشت و چون خطله از نوین و ناهیه خراسان مشاهده نمود استالایشان و او گشت  
 مردانه یکسید که امام را خبر شد و این سو که دهد. فرمود است در غایه ای که گشته کور جنگ  
 کردند و از طرفین کوشش بسیار بود. اهل شام لشکر جهان ستم شده بنانه گشتند. هزار  
 هزار لشکر او بقیل رسیده و خطله سرباز پیش او کس فرستاد و مالی بیابان و انچه بدست  
 لشکر خراسان افتاد. خطله بر ظاهر و جوار اول فرمود مردم آن شهر و کشته که خبر مردین آمد. دست  
 بردی غایت خطله ازین کید اگاه شده فرمود تا خلقی را از شهر مردین آوردند و بیخ بزرگواران  
 حکم گردانید. می ترسید که از آن مردم بگشت بعد از آن بر خود بجای بی رویان ساخته جمعی میان  
 که دردی بودند خبر خود آگوشید. شهر را که گشته و چون خبر رسید جهان بیرون بیخ  
 پیشتر بجای برین حبابه. و بر خود داد و داد که دران اوان در کرمان بودند نوشت که بلی جانب کرمان  
 نمود. بیخ خطله را از دین و جبار و با جده ترار که کرمان لشکر را از غایه استسکی عسکرها  
 بخوانند از کرمان متوجه بنانه گشت. هر بسج اور سیده بود که حسن بن خطله بعد از دفته است  
 را از بجای خازم نهادند. دست بلی آن که بر خود خطله بیخ گرفته بود این خبر را فرستاد  
 خطله از وی بیگم آمد. و از بجای باستان بجای استعنان روانه شد و در نوای آن ولایت مرد و لشکر  
 بهم رسیدند و چون صفتا و استسک فزود و صفتها بر سر نیزه کردند و گشتند ای اهل شام با شما

آنچه مردین کتابت بخواند و بخواند بن خطله و ابوسلم و دانشمندان و میان مرد کرده و حبس کشته  
 شده شایان بعد از خطله ای بگریز آوردند و او بن برین نیز فرار نمود. عمار بن حبار. هر چند که کرد  
 که هم عمار بجای گشت او گشت و عمار عالی فرمود تا آن زمان که بقیل رسیده و چنان سبکی و چوکی اندود  
 جیش و لاس طای و منای از فرار مرد و طایر و غیره لگت دست خراسان بن افغان که عمار هم از  
 بعد از آن بجای اخلاف میزد و قطعه سراسر حبار. و ابان شوقان نامشمار. پیش ابوسلم فرستاد  
 و چون خولین و انچه بحسن خطله که بخاطر نهادند اشتغال داشت رسید لشکر با و از بنه یکسیر  
 گشتند. ای املی نهادند صورت عادی معلوم کرده بعضی بایلی بصل شده. و برخی بنهاد اصرار بودند  
 و خطله پست و دوزار صحنان میوشت گشت بعد از آن بکس برست و باقیقی نهادند و در میدان  
 او و بجای بیخ عقب کردند خطله رسولی خراسان که در شهر بودند فرستاد. و عده ایان دادند و پیر  
 آیت و ابان ازین دفته کشته شدند و فرمود و خطله بعد از آن شایان را بایان نوید داد و آنجا گشت  
 بولی کردند و خطله پیغام فرستاد که شما اهل شهر را بیک سو حوت سازید که افغان در واره  
 بگشت یکم که گشته است و خطله جنگ سلطانی انداخته شایان بر حسب عده آوردند و از دوازده بود  
 آمدند دران جن خراسان از ایشان پرسیده که شما کی میرید جواب دادند که خطله بر امان  
 و ابان است و اهل خراسان که در انچه لشکر بسیار که گشته از ابوسلم و ابان طرف نشسته در بنانه  
 بکس گشته بودند با شایان متوجه لشکر خطله شدند و خطله بغیر شایان مقام مردم بقیل رسانید  
 ابو حنون را بجای بخاطر مرد بیشتر دزد فرستاد. عثمان بن سینان که دران شهر بود با ابو حنون جنگ  
 کرد و ستم گشت و ابو حنون از عبت نامی حاصل رفت و خطله لشکر سبکی بجای و شایان ابو حنون  
 و خبر لشکر خراسان چون سمع مردان گشت با سخا لشکرهای شام و جزیره و سایر قلم و داوران  
**دکرا بخیر بن خطله و ابن پسر دران و لاری خود و غنه شد خطله و آب و امارت**  
**پسرش پس چون داد بن برین غیر پسر از مکر که بخیه پیش پیروفت برین لشکر و ابان**



جمع کرد. مردان نیز جمعی بداد خرستاد. این سپهر با سپاهی لایق و لایق بوضع جلوس کرد  
دخندنی که مردم عجم در آنجا جلوس کردند بودند و خطبه بر تاج عجمی عجمی و چون بوضع  
خامنه رسید. این سپهر و هم خود راه داد. بازگشت و بجانب کوه روان شد و خطبه شنبه  
بر تاج عجمی از آب نرات بگذشت و در غنی و در فرزند او از آنجا ناکوه پست سر فرج بود  
و صاحب این سپهر با او گفت که خطبه بمل کوه دارد و تو بجانب خراسان عجم کن و در پادشاهان کد  
که در غنی و در مردان آسانت چون لشکر خطبه بشنوند که نوصد خراسان دارای غایت است که  
مترقی کردند این سپهر و انانیت بجنی با همان نکرد و گفت جواب است که ما پیش از آنکه بکوه  
رویم آنگاه بخیل نام روان شد و خطبه نزد بکت این سپهر رسید و این سپهر بیکت ایستاد  
و خطبه با صاحب بکت آمد و را بکده را بدید و کرد که هم با مردان و خطبه بلی بدید و کرد و مردان  
دوم بر او و عده کرد که در آنجا کوه رساند و بیکام تمام خطبه خواست که اندر و بکده و حال  
آنکه بعضی از لشکر باقی از آب کشته با سپاه این سپهر که در آن نزدیک بود و جنگ میکرد و پیش  
بسیار بود و خطبه عجمی شد و بیکام تمام خطبه خواست که اندر و بکده و حال  
نمیدیدند تا که اسب بافته کردن و باقی از آن ترند و دستند که خطبه عجمی شد و چون آن خطبه  
با بوس شد نه با پسرش حسن پست کردند و حسن باقی که عمر داشت بکوه رفت و این سپهر باقی  
احوال آگاه شد و بجانب واسطه توجه نمود و چون عبدالرحمن عجمی که از قبل این سپهر والی کوه بود  
از آن حسن خبر یافت شهر را که اشتر بوزم و سبوسل مرخود و واسطه شافت و چون حسن بن خطبه  
با بیتراد سوار ارسند بعلقت مرخود تا بکوه در آمد و ابوسلمه جعفر بن سلیمان افغان که او را  
و در پادشاه محمد بنجو آندید و بیان حسن رفتند و حسن بیدم توغلم و بخیل مرخود و دست و پادشاه رسید و  
بر جای خودش بنشاند و گفت ای پادشاه و وزیر ابوسلمه بطاعت تو را مامور کرد اند. مکتوبی نیز  
بفرستاد که اکنون هر چه می گواشت فرمائی که اطاعت بکنیم و گوش فرمان تو نمائیم

ابوسلمه حسن سوار شد و فرمودند فرمود مجید جامع حاضر کردند ابوسلمه مکتوبی را که ابوسلمه  
نوشته بود و در آنجا و در آنجا که خواندند و عمل نمود و عمل خود را با طرف مالک فرستاد  
و چون روان ابوسلمه امام را گرفته محسوس داشت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد امیر المومنین علی  
علیه السلام را بر سر خلافت بنشاند و بنا برین سه مکتوب است که عا حکومت سر کشت یکی  
با امام جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه السلام و دیگری بنده حسن بن علی رضی علیه السلام  
و سوم بچهر بن علی بن حسین بن علی رضی علیه السلام و این بزرگواران در آن هنگام عید بنده  
اقامت داشتند و با فاصله گفت که نخست مکتوب به جعفر بن محمد رسان اگر او قبول کرد آن دو  
مکتوب بیکدیگر بیاورد کن و اگر با ناید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمائی و اگر قبول کند مکتوب  
عمر یار ساز و الا مکتوب عمر ابود و چون فاصله عید بنده رسید بکوه بود و در پست بکت  
جعفر صادق رفتند و نامه بداد و جعفر از آن که مکتوب بکت و ناکند و آنرا باقی  
چوای که پیش او بود بروخت و با فاصله گفت جواب بکت که دیدی و چون فاصله از امام جعفر  
با بوس کشت مکتوب عبدالله بن حسن بوده با و داد و عبدالله بن باب جعفر مشورت نمود  
امام جعفر علیه السلام فرمود که اهل خراسان شنیده باشند و ما کی را از ایشان بقتلیم و بر قول  
ابوسلمه اعتبار نماند و آن کرد و در ابی آنکه چون مکتوب ابوسلمه بعد از این حسن رسید و او غافل  
از آنکه امام جعفر بن سلیمان نوشته پیش او رفت و بر سبیل مخالفت گفت که ابوسلمه بن مکتوبی  
نوشته و مرا استعد عا بخلاف کرده امام جعفر فرمود که بن نیز درین باب مکتوبی نوشته بود  
و من آنرا ناکشوده و در آنش سوختم زیرا درین باب مکتوبی این مهمم و من آنش کوفت  
باز رسد و چون مکتوب ابوسلمه بپرسید گفت بن با صاحب این کتاب نامه معرفی تمام جواب داد  
چو گویم و در آن زمان که ابوسلمه فاصله بدید فرستاد و ابوالکسیر سماع و ابو جعفر منصور  
با جعفر و بکراهت اولاد عجمی از حمیه که بنده بکوه آنداد و ابوسلمه ایشان را در کوه پنهان کرد



و در بهشت ابو العباس سراج تقوی بنی امیه بنی بر غرضی که بشت افتاد و پیش از مراجعت قاصدان  
 مدینه امراء ابوسلم و شیده عیسی بنی شمر است ابوسلم که خلل عیسی را پیدا ساخته با سراج  
 بیعت کردند چنانچه عیسی بنی شمر هم در ده کلک میان خرابه گشت افتاد و آنست که در ده العزیز  
**ذکر شهادت ابریم بن محمد بن علی بن عبد الله عیسی و خلافت برادرش ابو العباس**  
**سراج و انتصاب دولت در انبار و انقضاء حکومت ایشان و ابتداء دولت عباسی**  
 در کتب معتبره کینست قتل ابریم امام چنین آورده اند که نصر سید در حین انهدام فرد چون  
 قریب بولایت ی ربه گای حالات خراسان نوشته و ضمن آن نامه مذکور کرد اندیکه  
 من از ان بر سر هم که این قتل ناما بر نام سرایت کند و هنوز مردان از خواندن کینست خبر فارغ  
 نشده بودند که رسول ابوسلم با عیسی بنی شمر می آمد که عیسی را بود که بر ابریم امام بر پیشی وی  
 آورده و مصنون نامه آنکه نصر سید بعد از بیعت با برادر نموده اماات خراسان بر  
 بنده و تقوا بفرار گرفت مردان بعد از مطالع نامه که بوسلم بارسوگشت که در سل بوجه داد  
 که این کتب است ابو ابریم سانی رسول نام مبلغ بود مردان کینست و چندان بودیم که  
 بشرط آنکه نامه ابوسلم را پیش ابریم برده جواب بیستانی نامه اند که من برین مرد قتل شده ام  
 و جواب کتب از من آوری رسول قبول کرد مردان پیمان به او داد و رسول زور فرستاده  
 شده نامه را پیش ابریم برد و جواب کتب را گرفته مردان رسانیده مصنون در قتل ابریم  
 این بود که ابوسلم می باید که در اعلام دولت تاجه و اجتهاد نماید و از شر اطمینان مردم  
 احتیاط غفل نباشد و هر چنانکه تواند در دفع اهل طغیان و عددان بجای آورد و مردان  
 رسول ابوسلم را توقیف نمود بکنای بولید بن مسعود بن عبد الله که از قتل او در دین  
 حاکم بود فرستاد که ساجل طبقا نویسد که ابریم را که در قتل چه است گرفته اند که با مردم  
 بشمار جوار سپارد تا او را بخران نزد من فرستاده و لیه بوجوب فرموده عمل نموده

چون ابریم را بخران آورده مردان با او خطایهای داشت کرد و از خبر جوابی نداشت  
 داد و کینست از تقییه ابوسلم خبر ندادم و میان من و او هیچ نگارید و سر کینست مردان  
 کینست ای منافق اینک نامت بود که در جواب کتب را نوشته و اینک رسول دی و نامه رسول  
 ابوسلم بر ابریم نموده خدمش ساکت و ملزم گشت و مردان فرمود تا او را بر زندان بردند  
 و در زندان جمعی از بنو اشتم و طایفه از بنی امیه نیز بودند که مردان از خوف فرج این جماعت  
 سید و جمعی بیداشت ابو عبیده بنی کلبه که پیشی چند کس از موالی مردان بنی امیه ابریم امام  
 بر سر نمردند و آمدند و لفظ توقیف کردند بر دین رفته و چون صبح شد من به آن خانه در آمد  
 هر سه را آورد و با من داد و غلام صغیر که بخت ایشان اشتغال بنموده کینست قتل انجامیده  
 است را فرمودم کینست بجای بخانه در آمده و دو بالش بر دین عبیده عیسی نهاد  
 بر بالای آن نشسته و آن دو کس ساعی اضطراب کرده ساکن شده و سر ابریم را در میان  
 بر باد بود و نگاه داشته تا نقش منقطع شده و در کینست قتل ابریم را خد او را بی  
 دیگرست چنانچه در نسخ مشهور و مسطور است و با جمله چون ابریم امام را بکفر شده و برادر  
 ابو العباس سراج و ابو جعفر منصور و عبیده و اسماعیل و عیسی و داود و صالح و عبیده  
 و غیره از بنای عیسی از حمیرا کینست بکوفه رفته ابوسلم و زریال محمد که داعی ابریم بن  
 محمد بن علی بن عبیده عیسی بود ایشان را در سرای بنیان مسافت و در مرجع الکذا  
 مذکورست که چون اولاد عیسی از حمیرا بکوفه روان شدند سراج و ابو جعفر و عم  
 ایشان عبیده بن علی پیش پیش خویشان میرفته تا به سرای رسیدند که یکی از  
 زنان عرب ایشان را پیش آمد و گفت بخدا سوگند کنی مثل عکای این سره روی بنی امیه  
 دو کس از بنی امیه فرستاده اند یکی خاریت ابو جعفر منصور از سران بنی امیه  
 عورت شاد است بر ابو العباس سراج که که کینست خلافت به او خواهد رسید

و عبیده عیسی



بعد از آن او را عقیقه فرمودند و اندک است بعد از آن علی را که این شخص بر او خروج فرمود و آنچه  
بر زبان می گوید که شسته بود و بپخته را که چون چهل روز از آن گذشت و عیسی در آن کوزه یکدست ابو جهل را که  
امرا خوانسان بود از او مسلم پرسید که چرا امیر است ابو مسلم جواب داد که من از نیا داری ابو جهل در آن  
باب الحی و منوره ابو مسلم گفت وقت ظهور امام نیست بعد تا غایت اسطوخ نرسد و در آن اوان  
که خراسانیان و طلب نامی بودند ابو حنیفه طوسی که از عظام سپاه ابو مسلم بود از لشکر کار بگرفتند  
آنده سابق خواندی را که بنا بر هم اختصای داشت و ابو حنیفه را میخواست دید پرسید که حال ابراهیم  
امیر است گفت که شسته رسیده که لی غنم خود را که از آنده گفت و او خود ابو العباس ابو حنیفه گفت  
ابو العباس کیست سابق جواب داد که او را بار آورده خود و اعزام و اهل بیت خویش در شهرند ابو حنیفه  
انگار بود که مرا نزد ایشان بر تاج امام است کم و سابق چون خواست که بی افکند ابو العباس او را  
بجای آورد ابو حنیفه گفت فرزند من تو صفت که با یکدیگر ملاقات کنم و ابو حنیفه فرمود خندان باز  
گشتند بیکدیگر خویش رفت ابو العباس و موسی بن کعب سوار او را خوانسان را از آن حال اعلام دادند و گفت  
محدث ابو العباس شناسه صورت یافته را تو تر کرد و امام سابق را ملاقات کرد که چون ابو حنیفه را با  
خود همراه نیاردی و چون روز دیگر شد ابو حنیفه بگفت که آنده سابق فرزند تو صفت حاضر گشته اند  
مجلس عیسیان بود ابو حنیفه چون پیش ایشان رسید پرسید که امام که است و او بن علی اشارت  
با ابو العباس کرد ابو حنیفه پیشتر آمده بخلاف بودی سلام کرد دست او را بوسید و فرمود ابراهیم و سابق  
میدان ابو حنیفه از آن خانه بیرون آمد و امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان  
داد و جمیع ایشان بخدمت شتافتند با ابو العباس است که دانه ابو العباس موسی بن کعب بیرون آمد  
سوار امرا را که نزد امام باشند چون ابو مسلم خلال بر حوض غنیمه خلافت یافت با غنیمه نام سوار  
شد و متوجه منزل ابو العباس گشت ابو جهل و عیسی ابو مسلم را که رسد از خراسان که سواران قصدی گشته  
ابو حنیفه طوسی را پیغام داد که ابو مسلم بدین امام می آید بسیار که او را تنها پیش امام که آمد چون

ابو مسلم رسید حاجب از مردم و برادره دخول یافت و ابو مسلم فرود آمد و شرف بستن حال  
کرد بخلاف بر ابو العباس سلام کرد ابو حنیفه گفت علی غم انگیز ابو العباس گفت چنین بگو  
که ابو مسلم حقوق بسیار بر ذمه دارد و انگار یا ابو مسلم گفت که ما منزل خود دو فرزند خود را  
بسجده حنیفه حاضر کردان و بنو لیسودی بیت ابو العباس در شب حنیفه چهارم ریح الاخر سنه  
ایشین و ثانیین و ثانیه دست داد و بعضی در باز هم سینه که در گفته اند و برای آنکه حنیفه است  
در نعت حمادی الا فرسان نکور واقع شده و بالکل صبح حنیفه ابو العباس را بنای خود سوار شد  
به ارا لار فرود آمد از آنجا بسجده حنیفه رفت بر میز برآمد بر پای حنیفه خوانده بخلاف بی ابر  
که گفت آن شسته خوانده چون ارادت فارغ شد با وی دیگر میز برآمد حنیفه فصیح بیخ  
انگار کرد و بنا بر آنکه در امروز صفتی که داشت نداده شد و بالای میز نشست و عیسی و او بن علی  
اندی بیکدیگر پیمان تراست و حنیفه را نام کرده و آخرین سخن داد و با اهل کوفه این بود که بنا  
شما و میز حنیفه علیه السلام مسیح خلیفه پای برین میز نشاند که علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام  
که برین میز است یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آنکه امیر با سلیق شد و از میز بیرون رفت  
و آن زمان که عیسی از آنسان فرود آمد بعد از آن سراج و ابوشیخ از میز فرود آمد و ارا لار فرود  
و ابو حنیفه مضروب نماز دیگر با حنیفه مشغول بود و روز دیگر سراج موضع حمام اعین که ابو مسلم با  
سپاه بگفته آنجا نزل کرد بود لشکر کا ساخت و حکومت کوفه را به خود داد و داد و دیگر خویش  
عبد الله بن علی را بشهر رور سوی ابو حنیفه فرستاد و با مردان حبس کند و برادر را ده خود عیسی بن  
موسی را با حسن قطیفه عیسی بن روان ساخت و ابو الفضل عثمان بن عوف بن محمد بن عمار با  
باب الفتن ابراهیم بن سام نامزد او از فرزانگان کرد که می رانند **عبد الله بن علی با مردان**  
**و از تمام مردان از موضع ناب و مردن حنیفه آنکه در مرکز گشته بودند در آنجا سابق**  
است که از آن یافت که ابو حنیفه با سنان بن عثمان مردانی جنگ کرده اند و از میز ساخت و از عیسی



تا وصل نیت مردان دوان در جوان بود چون خبر نیت عثمانی بد اورید لشکر جامع  
 کرد و بعضی نایب است و درین اثنا سفیر ظهور کرده جمعی را از احیان بصره ابو عون و مساوت او  
 فرستاد و چون رسیدند که مروان در نایب با عید نبرد و ابو عون نشسته است با اهل بیت خویش  
 گفت کبشتان شما که لشکر می بایست مروان کشید و او را دفع کند و بعد از آن دلی حدیث می باشد عید  
 بن علی قدم پیش نهاد صفای او را با لشکر فرستاد و فرستاد که ابو عون را با خود ختم حق  
 مروان را از میان برگرداند چون عید با وصل رسید ابو عون خیمه فرگاه و زینت و بخت خویش را  
 پیش او کشید عید با فرمود تا عین بن موسی با پنهان مرد از آب کشید با مروان جنگ کند و عین  
 بوجبه فرمود از او که کشید با مروان با هر حرب قیام نمود و چون شب شد بشکرگاه عید الله  
 علی بازگشت و در دیگر مروان خواست که جبری بند و مردم خود را با احوال و احوال از آب  
 بگذراند و چند روز او را صاحب شهر او را منع کردند و عید میخواست عاقبت اسبنداد فرمود جبر  
 بسته از آب بگذشت و پسر خود را عید با طایفه از اهل بخت و بسالت بخرید و فرمود عید  
 بن علی محار و با چای تر از سر او به استیصال او فرستاد و در صبحی وی نمود و باران محار و  
 بنزیت و محار و با فرقه یابی غایت فرستاد تا از زمان که از کشت و محار و در وی نصیب بود از  
 لشکر این مروان بچگی او را غایت داشت اما مشبه بود که سر او را آن سایه محار و و محار و را  
 پیش مروان رفته مروان از او پرسید که محار و بوی کشت نه بملوک کجی ازین لشکر کم گفت محار و  
 پیشانی کشت و مروان گفت در میان دو کشتگان احیاط کن شاید که سر محار و پیدا شود  
 محار و سری برگرفته پیش مروان برد که اینک سر محار و مروان محار و کشید و یکی از سپاه  
 مروان بیشتر محار و و محار و کشته کشت و محار و را بوسیله که او را نشان این مردم جربا فرستاد  
 چون خبر نیت لشکر عید الله رسید کسان بهر پای راه فرستاد تا آنکه از راه که از کشتگان بلند گشته  
 نایب یابی سپاه دلی شکسته فرمود ابو عون کشته پیش از آنکه کشتاری محار و در سر کشتا یا بدو

نبود مروان با عید الله و عید الله با مستوصاف را لیه فرمود تا مجمع شکل شده روی بزرگ گاه  
 گفت که در آن روز مروان عید الله بن عمر بن عبد الوهید را گفت که اگر او را بعد از زوال  
 جنگ است و شوه طر و نهرت نصیب باشد و حتی مدید دولت در خاندان با با عید الله و اگر پیش  
 از آن اتفاق افتد اما الله و اما الله را چون و عید الله بر پیش از رسیدن آن نیت است اما الله  
 پیش عید الله که از نیت که رسید در شرف نیت آمد و بکتر ساعی بخوی مروان لشکر کشید و متفرق شد  
 و عید الله آن سپاه اضافت قیل بود و از جله عید الله ابراهیم بن ولید بن عبد الملک معلق بود  
 و در آن حال که مردم مروان عید الله پیشه نه عید الله بن علی این آیه بخواند که و از فرقه کیم  
 ابو حذافه غسان فرعون و اتم خطرون و در آن نیت که رسید بن هشام بن عبد الملک و کشید  
 شد و نیت نیت لشکر مروان اختلاف کرد و الله و ابی ابراهیم با نیت که مروان خواست  
 تا لشکر با نیت لشکر که الله با عید الله پیش جنگ از نیت که رسید بن صند و قیام از نیت  
 با کیم و سر که از نیت که رسید و ابی ابراهیم با نیت که رسید مروان عید الله را الله و  
 کیم و فرود آمد و عید الله در نیت که رسید و سپاه تصور کرد که او را عید الله پیش از نیت  
 رفته یعنی از نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 سر و نیت که رسید مروان عید الله بن علی کشته نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 در نیت که رسید با نیت که رسید و اهل شام در جنگ تا نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 در جنگ نیت که رسید با نیت که رسید و مروان دید که نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 با نیت که رسید نیت که رسید و نیت که رسید که نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 این نیت که رسید با نیت که رسید که نیت که رسید که نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 حواله دیگران کردند و همچنین با نیت که رسید که نیت که رسید که نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت  
 لشکر نیت که رسید و نیت که رسید از نیت که رسید که نیت که رسید که نیت الله و ابی ابراهیم از نیت



شاهی بنیاده فرمود تا همه بسیار پیش آورد. در کینه فرود هر که جنگ کند ازین مال نصیبی و از موقوف  
 کرد و برین اساس جمعی کرده ملازمت مروان با جاق جنگ کند. بودند آمد قلع و طلیعه و طبع و طبع  
 که مروان ازین نمود چیزی بایشان و چون به آن قوم نهاد آن کرده گفتند که چون احسان کنی  
 ما چرا بنیادی کنیم و از مکر روی برتافته دیگران نیز نهزم شده و باطله سوال و اعطای اموال آن  
 سپاه به دست اهل جراسان افتاد و چون خبر فتح به سراج رسید گفت خیزویم باذن الله و قتل  
 داد و جالوت است الله الملك و الحکمة و علیه متابعت اهل ملک بسجده که مروان را کشته گفت  
 بکشته شد است الله بعد از آن دو رکعت نماز کرد و فرمود تا هر کس که در آن مکر بود یا بپندم ادا  
 و بر علوه هم بکشد بخندد و ششاد دوم زیاد کرد **و ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان**  
**بن حکم و آنچه بدو انیان رسید از پیش دم مروان** چون از موضع رباب نهزم کشته شد بنیاد  
 بر حیل رفت صاحب اخبار آن دیار ششام بن عمرو را در آن شهر نکرده است و حاجتی که مادرش  
 بودند نماز کرده و از بکشد بید که امیر المؤمنین مروان بر حلیان جواب داد که اگر امیر  
 المؤمنین بودی مگر نمی و اهل بر حیل مروان را در ششام داد گفتند شکر که خدای تعالی از حکومت و ظلم تو  
 اماند بماند و طایفه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر حاکم شده و مروان چون از مردم  
 آن مملکت این نوع بختان بشنید اهل از حکومت سلطنت برگرفته و مروان شد اسماعیل  
 بن عبد الله شیری گوید که مروان چون بچران رسید در همه خویش باین شورش کردی که من کنم یا امیر  
 ای یونجه فرار بیکه است گفت مرا هر دو بنیان بنمای که با اهل دوله و اصحاب خویش بودم دوم  
 و از قیامان طلبید در ظل حمایت او بایستد تا آن زمان که استیاع و موافقان که در اطراف نه بین  
 می بودند و بعد از آن از سر استیلا در روی ایشان نه و انتقام خویش از ایشان بگیرم اسماعیل  
 گفت نزدین وای جواب این بود اما چون مروان قوم و عشرت بن مساوات در دیده و بایشان خبر را  
 رسانید بود خیانت کردم و کنم یا امیر المؤمنین بنای بجهاد و اهل شرک با دشمنی و هم خویش حاکم مروان

و برین ششام که در میان دهان آمد گفت ای اسماعیل وای تو درین باب چیست که من حلیان و در وقت  
 که بهتر ای شام وای و موافقان خود را جمع آورد و از این عیان عربت بطرف مصر مطوف فرمای  
 بعد از آن اگر حلیان را بی شام گرای و اگر عیاد الله هم نوع و بکشد و نشان روی بپوشاند  
 در اطراف مساوات ایشان نباشد بجا بیست افزونید روی کائنات و باری نسج عربت است مروان  
 بهر سبب برین عمل نموده و میلا و انصار ششام کرده از مردم آن مملکت غلبی با او بودند  
 نمودند باستان روی بصر نهاد و بر خیزند میزدی گوید که چون مروان نهزم کشته شد بایشان  
 تو خیزوید عبد الله بن علی ابو عیون را بر مروان روان کرد و ابو عیون بعد از قطع منازل در آن  
 بهشتی رسید و جمعی کثیر را با اهل آن شهر کشت خانه بهشتی شد تا او را در مروان بن حکم در انیان  
 بودند آنگاه از دشمنی مروان آمده از عیون مروان بجا بیست شافت و چون خبر ابو عیون به  
 مروان رسید بجا بیست شام که امیر المؤمنین مروان در کشته و طایفه از خویش است او را حلیان  
 اگر در مکر کشته شد بنیاد است که کینه مروان بطرف افزونید میوید و جمعی او را انعام داد  
 در شب در میان مردم در که حال شده مروان در کشتی نشسته از منزل عبور نمود و با علم خود گفت که  
 اگر آب شامی بن زسد چنان کنم که دشمنان تا فرسان در هیچ موضع فرار نگیرند بعد از آن نوع  
 ازین مردن کرد و بر زمین بکشد و بر زبان در خواب نشاند اصحاب ابو عیون شخصی عاوی بن  
 اسماعیل نام و طلب مروان ششامه بخیر رسید در میان کشتی که مروان نشسته اند و کشته  
 بود او نیز نشسته از روی عبور نمود و بر او میگری که مروان در خواب بود و منشی شد و بعضی شب  
 هم آن نگوی باطلی رسانید و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب نهزم کشته  
 مروان رفت و یکماه در این مقام کرد بعد از آن حرا را با ماد خود ایمن بن زید سپرد و کوچ و حلیان را  
 مصوب خویش گردانید از این بجهت رفت و اهل محصل اول بخدمت طاعت پیش آمدند و چون از محصل  
 مروان آمد حلیان طایفه قتل مردم او را ششامه نمودند و طبع را مال و کرد و بقرم جنگ با پی او



روان شده و مردان پای ثابت نشسته و ایستاده و بوی خوشی در وقت و لیدین  
معاویه که از قبل مردان حاکم در مش بود و او را از دخول شهر منع کرده و مش در بی بی بی بی بی بی بی بی  
خبر فرستید مردان لشکر رسید بهم خود عبدالله بن علی نوشت که دست از طلب مردان باز دارد  
اما او را بچنگ آورد و عبدالله اکثر ولایات مسلم را در تحت حکم آورد و بجای مش توجیه نمود و لیدین  
معاویه بن مردان حکم مردان را بپسند عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و لیدین معاویه  
روان و افتد گشته شد و عبدالله اندک مش توبس بن و از انجا بفسطاط رفت و در انجا بجای بن جعفر  
با ششی از پیش مساج خوار و که از میان برادران صالح با لشکر با طلب مردان برود و صالح بجای  
فرمود عمل خود را روان شده و بعد از طی مسافت در موضعی که انرا از ان سلاسل میگفته بودند  
ابو عون و عمار بن اسماعیل پیشتر رفته بختی کردند که مردان در فلان کسبه فرود آید و استعاض  
بن اسماعیل گفت را می سپارم که اگر در انجا بگردد مردان را بکشد و اگر در انجا نرسد بوقت عدل داد  
باید بکشد و اگر عمار با جعفر بن مزاحم بگشت مردان را بکشد و اگر بکشد مردان آید و در  
اشاد جنگ شخصی نرسد و بختی که مردان زد و از ان پیش چندان و میدانست که انجا بگشت و بجای  
از اصحاب مردان فریاد برآورد که امیر المؤمنین پیشاد جی از فرم ابو عون بر مردان و در بجهت  
دو دی نهادند و سرکش از بن جدا کردند و پیش صالح آوردند و صالح هیچکس را فرمود که آن سر را بگشاید  
و زبان از دمان او ببرد و انجا که در آنجا در بود صالح گفت ای یاران از بجای بزرگوار غیر  
گیرید و بدولت جده و زما اعتماد نموده و انجا صالح را مردان از پیش مساج فرستاد و مساج سر  
بسیج نهاد و هر اسم شکر الهی بیدیم رسانید و بجهت سبط او و عدل بنام خود و چون مردان  
گشته شد پسرش عبدالله و عبدالله بجهت که بختی عبدالله در انجا بقتل رسیده و عبدالله حکایت  
بافت و در انجا خلافت مهدی عامل فسطاط عبدالله را گرفته پیش دفرستاد و در زمان و دفرستان  
مردان را بعد از هلاک او زده صالح بجای آوردند و صالح آنجا بخت را باطلان ایستاد بجران فرستاد

و چون اهل سپهران با آن ولایت رسیده و چشم ایشان بر منزل مردان افتاد باز در بلندی  
بگریسته نعل او در دانی همچو سله شبن و طلائین و ماه و ان شنه عمار و بوی شنه و نه سال بود  
و نه سال سلطنت منزل این جوزی نه سال و سه ماه و پنج روز سال بود و ماه گشته اند و او را حار و  
جعی میگفته و ملک بکار از ان بخت شده سر هر صد سال را حار و گشته اند و از زمان سلطنت معاویه  
تا سلطنت مردان صد سال گذشته بود و بانه چندی کم یا بیش و جعی از ان میگفته که شاکر  
جعی بن در تم بود و نه سال داشت و جعی میگفت که ان ملکوت و بعضی احوال ناشایست  
و بیک در دین از جعی نقل میگفته که هر که خواستی که مردان را بکشد او را جعی کشتی و مردان را  
حارم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه خرم مینه افتاد و نه شجاعت از سخن او است  
او انتم است اندک لم تنفع الله ذکره **و بختی بن فزید و معاویه و سایر**  
**خویش** **ایشان** روزی شبیل بن عبدالله از موالی بنی بایتم در مشی بجل عبدالله بن  
علی بن عبدالله عکس درآمد و در وقتی که همشاکس از بنی امیه بر باید و او نشسته بود و شری  
افتاد که مشی در انحال ملک از بنی امیه بایسان و محموی بر ظلم بنی امیه بر امیر المؤمنین  
و زید بن علی زین العابدین دستوی بگذاشت که از اولاد عکس انتقام باید بگشاید و از ان  
ایستاد و عبدالله بن علی چنان خشنک شد که فرمود تا جوب سبب نهادن و ان مشاکس بکشد و ان  
ایشان را در محله بکشد و بلا سوار بالایی انجا بکشد و او هم نشینان را بکشد و انجا بکشد  
و سرزگشته و عبدالله و یاران طعام بخوردند و او از ناله بجزو حان دور بکلیم به ایشان میرسد  
و بعد از لحظه بچشمش ان قوم زنده مانده بعد از ان عبدالله بن علی فرمود تا ماکور معاویه و سایر  
موت بکشی امیه بکشد که خبر عید العزیز که ترضی به او رسانیده و در قیر معاویه بفریاد خاک  
چیزی نمانده و در کور بر نیده قی خاک کرده اند و گاه سر عبدالله ملک مردان به بنی امیه کان در  
آورند و مقهور عمر را بر شام بن عبدالله ملک راست کردند و بر سید و اعضا او که از بکده بکشد

بن ابی سنیان



و جدا نشد بود تا زمانه بسیار زنده بعد از آن چنانچه را او نیز به سوسه خند و خاکسترش بپاشد  
و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از جگر فرمان داد که عطا بنی امیه را گردن زد و در میان  
راه انداخت تا کلاب آن را باران کشت و پوست ایشان بهر و کشته و در بن دامنه محمد بن عبده  
بروان در عین بر بن عبد الملك عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملك ابو عبده بن عبد الملك  
که با بخت و اقبال و اسباب یوفور بود نه کشته شد و احوال ایشان را علی بن عبد الله بن علی  
در حیطه تصرف آورد و از آن قوم کسی که اجل آن گیرا نشد بود و در دایم اختصار و ناکامی بسر بهر  
و از آنکه بخیل و عین مساوی بن سنان بن عیث بن ابی سنان بود عمر و کوه که در دایم شام و  
عراق محلی بنیام که می باشد با مردم عیث دست از جان بر شمر شد و بن سنان بن عباس  
بهره رفت و سرور و ادو که در کوه جهان مکانی بنیام که خط فارغ تواند زب و لطف و دلیل  
من شد حضرت توانم اگر او را بکشی ازین ملک بوی خلاص شوم و اگر نه بکشی این که در میان  
پرسید که تو کسی بنیام و بنیامش تر و زورم سلیمان کنت بر صاحبش آمدی و صاحبش اهی کنت  
نشان ما از غایت خوف مر و زنجیری مهر و نه که مردم ایشان را نشاندن و یار و زاری فرزند  
سرگردان سلیمان بر جان من رفت و در خط سبب بهر و مسامحه و نامه بسنج نوشت که  
بجست و خون بنی امیه جی که از آن طایفه کشیم اما حاصل رحم بجست و بنیام این طایفه منتهی  
بجست نشات میشود و اگر امیر المومنین برقم نموده ببنیام این قوم را مان و حاکم و چون عرض  
سلیمان بپایه بر خلافت مصیر رسد مسلح با زمانه کان آن قوم را از بنیام سخط و زین این  
گردانید و در آن ادان ابو جعفر منصور و حسن بن قطیبه ابن مبره را و در اسط محاصره کردند  
چون یازده ماه از در بندهان بگذشت و بنیام را و آن را رسد با مان فرود آمدند و چون  
منصور این مبره را و جی انداخت و سرش را طاعن خود کرد و بندها را نام به ابو جعفر  
رسید که این مبره و سایر سرشکان بنی امیه را بقتل رساند ابو جعفر طاعن و کوه را کشت مگر

سمن بن زبیده و عبد الرحمن بن شبرا بخی را که از انبیا بنان بکلیت پارسون بوده بودند  
در بن ایشان را بصل الی خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر سرین کردند  
به باطنه انکار و از ثروالی بنی خشم است و مسلح برادر خود بخی بن محمد را بجای او با و از در هزار  
در فرساده و بخی بوحمل رسیده و دوازده نفر از رؤساء آن مملکت را کشته و دیگران سلطان  
پوشیده و بخی بندها مان داد ۱۱۱۰ فرمود که هر که بجهت جابع دودار غضب یا مصون و محفوظ ماند و بخی  
مردم بنیامه خدا برید و بخی حکم کرد تا آن که بان در ای سجد اگر نشسته تیغ در خان نهاد و باز داد  
نزد کس نگشته و چون شب که بر زبان و کوه کان بسج می رسیده بنیام و نسوان فرزند  
۱۱۱۰ و قتل بخی بوحمل را بنابران بود که بخت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور**  
**بحرسان و قتل و زوال محمد ابو سلمه خلیل** این ادیان است که از آن بنیام که  
ابو سلمه بنیام که است اولاد ابی س و اولاد بنی امیه یکی از اخوان علی رضی را بکشته  
جانشان ازین جهت سنج کشته او در خاطر داشته چون بر سر خلافت تنگن کشت خواست  
او را از بنیان برگیرد اما این صورت بی شورش ابو سلمه شکل نموده بر بیکس اعطاء داشت که از وی  
استخراج نماید و دیگر بخت که بهانه کرد مردم بحرسان با او در بنیام اند و ایضا و عیثان  
که بجهت ابو سلمه و احیان آن دیار با و بخت کشته بنابران امور فرمان داد که ابو جعفر منصور  
به یار شری تو به نماید و ابو جعفر از عراق و سب و ان شد و منزل بود و بجای مر و رسیده و ابو سلم  
بهستبال او بدارت نمود چون چشمش با ابو جعفر افتاد بسیار شد و گایله را بوسیده و در سر  
روان کشت ابو جعفر ابو سلم را سوار کرد و با خود نم عیان کرد انید و با تفاق بشهر دادند ابو سلم  
او را بسری خویش فرود آورد و ابو جعفر مردم حراس را مسلح و متنا و خلیفه یافته بوا سلطان سرور  
شد و ابو سلم و احیان مملکت بجهت بدست ابو سلمه رسد و چون غریب مزاجیت نمود  
ابو سلم احوال بسیار پیشکش او کرد و بخت خلیفه نیز کشته تنگین فرستاد و در وقت و در



ابو جعفر با بوسلم گفت که تو بانی بانی این مقصد دینی و مرتبه ملکات تو از آن زیاد است که در حق تو  
 و نوبت آید اکنون با زمینها هم که با بوسلم خدای خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و با حکام ظلمه  
 اعتراضات میکند و بکار او را در اعتدال بخاطر خود است و خلیفه جنت رعایت خاطر خود را در  
 محل میکند و بشواعت و اخراج مسلک سید را در آنکه تو منصب وزارت امیر المومنین را بوی تو میبخش  
 نموده ابو بوسلم که این سخن بشنید ز کس میترسید گفت من و ابوسلم و بنده ایم از جنت که این بزرگوار  
 و چون ابوبای از حد خویش برون برینده هم تادیبی که ملک نیست باید ایجابی نماید و ابو بوسلم  
 ابو جعفر را بوج نیکو کسلی که چون خدمتش به پیش برادر رسیده انعام و انشاء و اسباب خیرسان  
 او را انکاسافت و گفت که ابو بوسلم رفعت ۱۱۰ که با بوسلم هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کم  
 گویند هم در انت که ابو جعفر پیش برادر رسیده ابو بوسلم خدای گشته شد بعضی گفته اند که پیش از  
 رسیدن ابو جعفر را در آنکه بوده و چون ابو جعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن کرد نه علی ای  
 انکه برین روز دیگر قتل ابوسلم آواز در انداخت که خواجه نسبت به او این جرأت کرده اند  
 و جرأت که ابو جعفر با سناج گفت که با ابوسلم خواهد بود و حاجی در احوال است بپایان آورده شد  
 و سناج او را ازین سخن منع کرد و در بعضی از توابع بنظر رسید که ابو جعفر مضمون بوبت دیگر  
 بخیرسان آمد که با ابوسلم با او بولایت عهد بوبت کند ابو بوسلم ازین سخن بگریه که سناج برادر خود را  
 بی مشورت ادوی عهد کرده اند و بود و درین نوبت ابوسلم با ابو جعفر استخفاف و زنده آورد انچه  
 بر فاعده بگوید و به فراخ روی ندانند و باینکه ابوسلم از سلیمان کثیر بجهت بود و در حضور  
 ابو جعفر او را بقتل رسانید ابو جعفر کوفته خاطر از خیرسان نزد سناج رفت و بسبب ابوسلم  
 مشغول گشت اما سناج مصلحت نمیدید که او را قرض رساند **ذکر رفتن ابوسلم بزیارت**  
**کعبه و درن ابوالعباس سناج بمرض ابله و دست و نشان دانه ابوسلم از سناج**  
 رخصت حج حاصل کرده بامست نزار سواد روی دیار عرب بنیاد و چون بری رسید چند روزی

وقت نمود احوال آن ولایت و از آنکه ران و جبال سناج خبری از سناج مسج دی گشت که میگفتند که  
 ابوسلم بولایت خود می آید چه احتیاج است که این مردم همراه او باشند دیگرانکه در راه ملک ابی  
 زحمت بایشان خواهد رسید ابو بوسلم لشکر و خزانه را در می کشید با هزار سوار متوجه دار فناء  
 گشت با خلیفه را دیده از آنجا بطول رود چون به ارتق طبع منزل باستان دولت ایشان رسید  
 شرف سببوس حاصل کرد ابو الکبیر و امیر اسمع و عوارط پادشاه با بطریق که در خیال خود  
 مقصود کرده اند روی ابو بوسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر را ابو بوسلم از برای او بر یک  
 تخت سناج گفت این برادر ابو جعفر است ابو بوسلم گفت این مجلس امیر المومنین است در اینجا  
 حقوق او بجای رسیده آورد و پس و عبارت ابو بوسلم این بود که هذا مجلس امیر المومنین لا یجوز  
 فیه الا حد و دران ایام که ابوسلم ملازم خلیفه بود در چند ابو جعفر گفت که اگر بخوانی که حکومت  
 و سلطنت تو باید از با محمد ابوسلم را به ابرار التوا فرست سناج قبول نکرد که عالمیان را  
 سرزنش کند و دیگر از بار اعتماد نامه چون موسم حج نزدیک رسید سناج با ابوسلم گفت  
 که برادر ام ابو جعفر التماس نمود که اسال امیر حاج باشند و من طمعتش قبول کردم و اگر این  
 صورت واقع نمی بود من این منصب را بخواه از ای سید اشم این یعنی بر ابوسلم کران آمده با  
 یاران شکایت کرد که ایشان خود نمیشد ملازم است از کعبه اند سر واران بود که اسال ما رفت  
 فاعلمین که گشته اند و با بجلد مضمون ابوسلم متوجه شده اند و برین قطار شتر مطبخ و یار خانه  
 ابوسلم میگشید و ابوسلم در راه بکمر تن پیش از حضور برین ابوسلم فرمود تا در خانه  
 نه اگر ند که بچشمک طام ببرد و لشکریان و غریبا و ساغان مرده در نوبت بر سر پادشاه حاضر  
 میگشیدند و دعوت سوتو فغانخوردند بگردن شخصی را دیدند که آتش بکشت فرموده آن شخص را بپا  
 گشته انگشت گشت حنا این و ثانی چهارست و از جبهه او فرمودی پیغم ابوسلم فرمان داد تا  
 بعد از آن مرز و از برای رضی فریب نماید و چون حج گزارده عتبت راجت نموده خبرتو







فرود آمدند به دست نجار بر ابرم نشسته آتش بکار برافروخته عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فرستاد  
و او را بکشت و کینیت این قضیه جان بود که در می با حسن قطعه که میبندد سبب بود و او را پیش  
داشت گفت خواجه جان بخانان برو و بگو که باید که روی از سر که بر تابی من بوجوب خبر خود باز گرد  
فرار اختیار کرد و اگر شماران شام از عیب و تاخیر با بوسلم امتنا از فرصت نموده بپزید لشکر  
مخالفت حمل آورد و ایشان طاعت مملکت نیامده و منتهی گشته در آن حین عبدالله بن علی  
از آن سر فرسیده که مصلحت با حسان سر از کف مصلحت در آنست که جنگ کنی تا گشت بر روی بزرگ  
فرار از آن بوی بوی نیکوکار باشد حال آنکه تو را از این جهت بپوشد سر زنی بزرگوار  
عبدالله گفت بل لشکر خود را بکشد و بگوید که توان ایستاد از سر که بر آن آمده بطرفی رفت  
و غنیمت فراوانی بدست فراسایان اسانده ابو جعفر ابو بصیرت حاجت ضبط اموال اخصا  
خاتم عبس که ابو مسلم فرستاد ابو مسلم در غنیمت نشسته گفت من رفون جنین نزد کسی امین بوم  
به واقع شد که در اموال ایشان غارت کنم در تاریخ که بیه مسطور است که چون منصور روی خود  
بیطین را حاجت ضبط اموال حساب است فرستاد ابو مسلم گفت بیه مسطور را چه حد آن بایند که  
از من حساب طلب بعضی گفته اند که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب به دست ابو مسلم افتاد و چون  
کسی طلب است فرستاد ابو مسلم جوابی گفت که فایده نیست و مورد گشته سبب یکی از اسباب قتل او شده  
و غیرت بگفته شده و در نوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تا باب اخبار کومید که چون  
عبدالله بن علی از سر که وی کردان شده بجای صبر و شسته تمام برادر خود سلیمان بن علی برده  
جنگ کار و در آن ولایت منتهی بود و چون منصور بران حالی اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را  
بباید سر بر طوافت معصی که آورده و حکم کرد تا آن شود بخت در خانه که اسامی آن از نام بود  
باز داشتند و بعد از چند روز است که خانه بسته تا بر سرش فرود آمده و بعضی گویند که او را در  
زند ان کوفه حبس کردند تا وفات یافت **و گرفتار ابو مسلم مروزی بنج ابو جعفر منصور را بنج**

هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز خوانند در غیر موافق اسانده اما چون ظاهر  
او در آن دیار بود مروزی جستان گویند درین اوردان مجمل از رفتن ابو مسلم بنی حنبلت  
انقاد اما تنفیسش نیست که چون او را از حبس پشته است پیدایش از فراسان و در آن کشت  
و بعد از قطع او را حل بایند رسید و با سناح طامات کرد و مانی البخیر خود را مروتی داشت  
و چون بنا بر مصلحت نیکی سراج بنجواست که او را مرفا فایده باشد برادر خود ابو جعفر منصور که  
در آن اوان بکوه مست و لایب جریزه اشتغال داشت پیغام داد که اسامی غنیمت چ نامی  
و در آن باب نوشته نیز نشاند ابو جعفر بوجوب خبر نموده علی خود و صاحب گنیمت بایند رسید  
و این سنی را ابو مسلم کران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده و در غارت  
میان ایشان بکشتار آمد بود جنبه سنی ذکر یافت اگر چه اما در تافله خراج معلق منصور پیدا  
لیکن ابو مسلم اعراب یاب را خلعته داد و آبار و طرق را معور گردانید و چندان مکرست و  
احسان از وی صده و ریاضت که در میان او را امیر حبشی منصور را امیر حماری میگفتند چون  
بیکر رسیده ابو مسلم خوان کرم کرد و بر تو انصاف بر نیافت میم و ساخران کینه ایشان را  
طعامهای و افزوده و اگر سراف مشا بر را خلعتهای فاخر پوشانید و بخت وی در راه  
باخته و در سینههای گرفته طبات جلایان بنصفهای الاثان عبدالله الاحسان بریده و شسته  
او گشته و چون از تاسک چ فایده شده و عزت را جت کرده ابو مسلم پیش منصور روان  
و بوی خبر موت سناح شت ابو مسلم ربه و عزت نامه منصور نوشت و نمیت خلافت  
و چندان وقت نموده که ابو جعفر با و رسیده جنبه کور شده و منصور از این بی انصافیتها  
آزاد خاطر شده و بدین ابو مسلم پیش از منصور موقوفه رسیده خواست که با عیسی بن یحیی بخت  
کند عیسی شامع نمود و مجموع در مقام متابعت منصور آمده و چون منصور بکوفه نازل  
کرد و بر مخالفت عبدالله بن علی بر سر او رسیده ابو مسلم را بدین او نافر کرد و ابو مسلم او را منتهی



ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابوالمحببت بن حنیفه جلیجیست که از این یافت درین اشیا  
حسن بن خطبه بکشتی به ایوب در خلیفه فرستاد که مراد رسالت ابوسلم و دوی بدیده  
بریز که چون نامه امیرالمؤمنین به او رسید آنرا مطالعه کرده پیش مالک بن یسیر انداخته مالک  
چون از خواندن آن فارغ شد سر داد و از وی استنساخ بران نامه خندید و بنا بر او بر این  
رسالت در خنده بنده گفت اگر حسن را درین کار عینت یا بیعتیست که حال حنیفه و یسیری  
گفته اند که حمید بن خطبه بمصنوع پیغام داد که آن دیو که در میانم تو خجسته است بن علی است  
ساخته بود اکنون در میان ابوسلم جای آرد بلیله میان منصور و ابوسلم بود و دست نکام  
یافت ابوسلم بی رخصت منصور عزت جایت خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شد  
بکشتی ابوسلم ارسال کرد و منصور آنکه امارت یار مصر و مملکت شام و عراق و آنکه از این  
مالک بیا به بنو خراسان بیا که خود در شام ساکن بود و شخصی از فضل خود بگفت مصر فرست  
ابوسلم گفت امارت مصر شام و جزیره کنعان و ولایت یمن بود و خود شمشیر گرفته ام و نگاه  
این جزیره و دوان شده بنای سید منصور از انبار بیدار کن که فرستاد ابوسلم را طلب داشت  
ابوسلم پیغام داد که سید محمد المیزد که بدولت امیرالمؤمنین پیغامی نموده و حالا امیرالمؤمنین با جلی  
نه اردو اکنون من بنده بگفته در طاعت امیرالمؤمنین را بخدمت و تائب قدم بکن از فرج انحضرت  
اندیشم که در جهان خود میریزم از انجمن دهری غیلام و بعد ازین ملکیت بران منصوب  
که در غیبت طریق وفاداری و جانباری سلوک ارم و چون کلمات ابوسلم به منج منصور  
گشت بکشتی به او فرستاد و شمل بر مواجید و کلمات در غیبت خود عیسی بن موسی را بنیز  
فرمود تا استقامت نامه نوشت و پیغام بداد بر آنرا ترمیم گشت ابوسلم خان غیبت بجای  
خراسان منتطف گردانیده و برای حلوان و دواغشته منصور و ابوحیدر و دودی گفت  
که ترا پیش ابوسلم باید رفت و بهر حیل که ممکن باشد او را نزد من آورده و اگر از آمدن وی

نویسه نویسی و معلوم نگردد که هیچ نوع راحت نخواهد کرد با او بگوید که امیرالمؤمنین گفت که از فرزند  
علی بن ابی طالب و از محمد رسول الله بنوارانم که اگر ابوسلم بی حقیقت بن خراسان بود و بنسب خویش  
مستوجب شوم و باز نگردم تا او را نکشیم تا بنده شوم ابوحیدر بوجهی فرموده عمل نمود و منازل  
پیچید و ابوسلم پیوست و کوشش او بدر نصایح گردانید که او بنده ابوسلم هر چقدر را جوابی گفت  
و چون بمالعه ابوحیدر در معاودت از حد اعتدال بخا و نمود و ابوسلم بمالک بن یسیر  
مستورست نمود مالک گفت کوشش بنویس او کن و معصیت خود مری و آتشته بجای خراسان برو  
که اگر پیش خلیفه روی از دست می جان بزی و ابوسلم از وی برگردان قضیه استقلال نمود  
برگشت معصیت نواز که بری خفته در باغی میم نوی که روی خراسان نزدیکت و اگر بدست  
ال احتیاج انداخته از ان ولایت بزودی توره رسد و ابوسلم بعد از استناده با ابوحیدر گفت  
که خود این باز کرد که بن بجای بی بروم ابوحیدر چون از مطاوعت و رجعت ابوسلم ابوسلم  
گفت اینجا از منصور کشیده بود با او در میان نهاد و درین اشیا نامه ابوداود که از فضل او والی  
خراسان بوده او رسیده بخونش آنکه ما بر مردان و مردان فرود نگردیم الا بعصیت اهل  
بیت رسول صلی الله علیه و سلم اکنون باید که بهیچ وجه بجای نماند و بی رخصت و بی  
خزیت خراسان گیتی از خواری ما بپایان معلوم شد که بی ستوری منصور ابوسلم را در خراسان  
نخواهند گذاشت و ابوداود این کتوب بفرست ابوحیدر و انی نوشته بود و ابوسلم از  
وصول این کتوب غمناک فرخ خراسان فرستاد و او را طاعت خلیفه از باطنی سر زد و ما ابوحیدر  
گفت من بزم خراسان داشتم اکنون آن اندیشه را دریابی کرده بخوانم که ابوالحسن را بخدمت  
امیرالمؤمنین فرستاد از وی استقلال غایم و به از راحت احرام کستان کردن  
مشتاباندم و ابوحیدر این رای را سخن نگذاشت ابوسلم ابوالحسن را بر دمه بدین پیش  
منصور فرستاد و منصور بارسول ابوسلم ملاطفت نمود و گفت بهر حال که باشد او را نه



و فرزند خاسان بن شورو چون ابو اسحق را حجت نمود با بوسلم رسیده بکنت مغرب هر چه کرد لیل بقایا  
امیر المؤمنین باشد نسبت بر او ای ختم کردم و چندان تعظیم جانب نمود بکنند که زیاده بران مقصود  
بیت رسول الله از اخون بر هر سال خواند که آن چهار فرزند بکنت و ابوسلم عقیقه را حجت  
نصیبم داد هر یک با کوفت که کوفه در سیه در باطن نور سوز مایه کنت علی هر یک کنت و صحبتان  
بر آت است که چون بکلیت مقصود سی فی الحال که دانش برون و باو بکری بکنت کن که بکلیت عاقبتی کنت  
نخواهد کرد در مروج الذهب مذکور است که چون ابوسلم از شام سوز جانب عراقی کنت ابو جعفر مقصود  
جربین بزمین جربین عبدالله الجلی که در کنت دکارانی و حیدر دوزگا و خود بود با ابوسلم  
معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بگوید حیدر را در بابیه سر و خطرات بعید رساند چون جرب  
بعد از قطع ساف بار دوی ابوسلم رسیده بکلیت او در آمد و کنت اینا الا میر تو باین وجه از  
دار اختلاف روی کرد آن سوی که ترا عقیقه گویند صاحب الدله بعد از حیدر خون و عقیق  
و مناسبات حرب باوی کنت خود نمائند کرد بر نفس عید اندام نمودن خنان می شود که  
بج کروی از خلیفه بنو زید ابوسلم اوصاف خوشتر در کنت سابق چنین مایه بود که شخصی خوش  
بصفت کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور نماید احیاء اندانی و امانت و دمانا  
کنت عاقبت در دم کشته شود و بخاطرش ترسید که در سیه بکلیت خواهد رسیده بنابرین بی داشت  
روی مبارک اختلاف نهاد و در بعضی تواریخ که زیاده بران و فونی بست سطر است که چون ابوسلم  
از شام سادات نمود در روی محل اقامت انداخته مقصود عیسی بن موسی غیبی که میان او  
ابوسلم محبت جانی بود بر سالت نزدی فرستاد تا عیسی بعد از عید و بمان و ناکه تواند آمد  
ابوسلم را به اختلاف رسانیده و در زیر ابوسلم صلح در وقت دیده ابوسلم بنی ناسخ  
نشسته و در کا خلیفه کنت خلیفه تاسه در دار ایار انداخته کلمات کرد که ابوسلم  
در غلط افتاد و در روز چهارم مقصود ابوسلم را در خلوتی طلب داشتند مشن در هم مقصود

سردار کنت با و بر سرش رفت و در بکنت ترکست از ای باری و این سخن مثل شد و در بعضی از  
تواریخ معبر تر نورست که چون ابوسلم عزم طمانت ابو جعفر کرد مختلفت خود را با بکلیت میثم  
پسر کنت عیسی بن دانه در آن ولایت نامت غایب اگر کتب من بنواید که کنت غلام  
من بران باشد با انکه نامه دامن نوشند ام اگر نقش غلام تمام بران بود با انکه آن کتب را  
دیگری مهر کرد فرستاد است و بردا به اصح چون ابوسلم نزد بکنت رسیده ابو جعفر بخیر  
بنی با شمر را با او ارادگان دولت به استقبال او فرستاد و ابوسلم به استظهار تمام بکنت  
خلافت ایشان شافست مقصود چون او را دید برای خاست و در سم معانته بکلیت آورد و خطا  
مرست نمود کنت نزد بکنت بود که او را مایه و انداخته او را دامن بود بنو نارسیده بری اکنون  
بر جعفر و جالبی سفر با دین برون و ازین راه و سر کلال بیاسای ابوسلم از پیش جعفر برون  
آمد و در قصری که حجت او معیا ساخته بودند نزل کرد و او را در سرنگان که همراه داشت اوجا  
مقصود و آمده ابوسلم تاسه و در بر مایه خلیفه حاضر کنتی و مایه بکند او را ملک  
سورست که دخی گویند ابوسلم در آن سده و در تار حجه که مقصود در آن بودی سوار آمد  
و بعد از آن بیاد شده در مجلس بمرغ بالی مشی در روز چهارم ابو جعفر مقصود فرود ما  
عثمان بن نهیک تاسه سر سنگ بکند که بیلوی مجلس واقع بود شکل و سبک میشتند  
و با ایشان کنت که چون ابوسلم پیش آن آید و من سر بکنت دست بردست غم نهاد بکین  
برون آید و پای پیش نهاد با او دست بردی نماید که نایام قیامت از آن یاد گویند و با  
حاجب کنت که چون ابوسلم خوا که مجلس من در ایام شمیری که دارد از وی بسان حاجب  
بوجب فرود عملی بود ابوسلم غفنا کنت پیش مقصود کنت و کنت ای امیر المؤمنین آورد  
این حاجب نسبت بمن کای کرد که کنت ایات بکلیت نکرد بود مقصود استخوانه بود ابوسلم  
سودن داشت که شمشیر جلیل اشتم آورده من بن بود مقصود کنت کنت و انکس با کنت شمشیر



از نو گرفت پیشین که پنج سال گشت ابو مسلم بن عبد الله در آن خانه غریبی و مضروب چنان بود  
 آنجا مضروب و زنی برسد که چو پیش از طاعت بصل فرسان کردی ابو مسلم گفت تو بر این اعتماد  
 نمودی و این فرستادی که منبسط بکنم و مضروب در برابر بنان درشت انداخته و ابو مسلم  
 گفت ای امیر المومنین کمال چه دایم تا در کثرت ساعی جلیل مرا سترم ظهور سلطنت فاخته  
 شهادت فراموش کن منم و گفت باین جنبه و آنکه اگر کسی بیای تو بودی بودی بودی  
 تو مصداق شد از وصه و ری بایست و این عده دولت و انبال ترا بجهت آن بودی اگر خدای  
 عز و علا خواست که علم خلافت و سلطنت ما در میان ما باشد و در هر کس تو بودی و در هر کس تو بودی  
 مسنی منوط و مربوط بکمال و نوبت تو بودی و بکشتن یک کس قادی بکشتی باین انظار تو انکی  
 که آنست بخت علی عده مرا خدای و کنی بن از فرزندان سلطنت عبد الله عیسی بای پیش از  
 اید از خود دراز کرد بر منی بریدی ابو مسلم گفت ای امیر المومنین قدر من را نترسان  
 که تو این بدختم خود را و می چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر سر نسبت بر من و چند  
 کس با شمشیرهای کشیده بپروان آمدند چون داشت که حال چست سر بر بای مضروب نهاد و جواد  
 که بوسه دهد ابو جعفر لکدی بردی انداخته ابو مسلم بر پشت انداخته سر بنگان رسید به شمشیر  
 کار فرمودند تا هم او با تمام رسید بعد از آن مضروب زان داد تا جبهه او را بر باطلی که  
 بران نشسته بود چیده و در کشته همان خانه انداخته پیش از دخول در قصر ابو مسلم  
 با عیسی بن موسی عیسی گفت که باین در طاعات خلیفه و اوقات نمای که در حضور تو نمودم  
 که بعضی کلمات سبب آزار بود و عیسی باری عده داد که تو برو که من از غیب تو ایام  
 و سارن این حال عیسی در قصر خلافت در آمده از مضروب رسید که ابو مسلم بکمال است مضروب  
 گفت ای ابو الکاف منوف فی ذلک الباطنی اینکه درین کلام است چه بدید و عیسی گفت  
 ابو مسلم را که شایسته با هزار سر منک او که در قصر ایستاده اند و میباید اعتقاد دارند چه

خوای که مضروب فرمود تا هزار سر که در هر یک از آن سر هزار آدم بخت ساخته و چون زمان  
 که شد تا بسان ابو مسلم را گمان شد که آتی بوی رسید است شمشیر از نیام کشید و در جوش  
 حوض انداخته ابو جعفر زمان داد تا صحرار با سر ابو مسلم از بالای کوشتن خیمه انداخته و کمر  
 از آن صحرار بر کشته عیسی بن موسی از نیام بخت فرمود که کانی اهل فرسان ابو مسلم نه بود از  
 بنده گان امیر المومنین که در آن را خاطر او میکشید اکنون جواد خود بایست که شمشیر کمر  
 که انصاف و الاکتان بنمیزانم امیر المومنین بر در کارها خواهد رسید امر او سر بنگان  
 روز با بر آتش سر ابو مسلم بکشد آتش و بعد از آن مضروب است عطا کرد و مجموع بخت ابو مسلم  
 مالی فراوان بخشید تا حلقه شایسته او در کوشش آتش ابو مسلم را فراموش کردند آری بخت  
 مضروب بیا عیسی بن موسی این مثال آنکه رام حریف که از غایه سادگی غالب دروغ بر  
 زبان او کم که رد جوی را دیده که از غایه عده او بخت یکدیگر کوی سید اند و اگر ادعای  
 نقی عیسی بن آید آن عده او به بختی بخرط که عبادت از غشت تبدیل یافته و سر حدیث  
 یاران ندیم و دستان بر عاده اخلاص سستیم را بر طاق نیان نهادند گویند که روزی ابو مسلم  
 خطبه بخواند شخصی در آن خطبه از وی پرسید که بای سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان  
 راوی داد از جابر بن عبد الله راوی کرد که حضرت رساله صلی الله علیه و سلم در روز  
 فتح که عمامه سیاه بر سر بسته بود این جاده جاده دولت و بهیت بعد از آن اشادت بکمال  
 کرد که سایل را بپروان برد کردن زود در مختصر منظم این جوئی زبان و حافظه و در سلطنت  
 که ابو مسلم ششده هزار کس را بقتل گشته بود روزی سماع از ابو مسلم رسید که تو این بر سر  
 زد که بایستی گفت میر شاد خود کردم و در آن خطبه که گفتیم و قضا و بر ذاتی و تو نبی سجا  
 قرن روزگار من آنکه شخصی از غافل و شکایه نوزده وعده داشتی در آن باب بوی ابو مسلم  
 و ظن آن به عامل نوشت که هم این شخص بسان دالان کار تو بسانم و الله اعلم



**ذکر سبنا و بنو سبنا و انقطاع آتش فتنه و بعثت حضرت قدوسی**

سبنا در جلال حق پرستان نشا بود بود فی الجمله کنی داشت در او ز که ابوسلم از پیش امام مرید  
برفت او را دیده و آثار دولت و اقبال در ناحیه او مشا بر کرده او را چنان بود و چنانکه شریط  
صلبت بجای آورد و از حال وی استنار نمود ابوسلم در مکان او خود کوشید سبنا و گفت فتنه  
خویش بن بکوی کمن روی را ز دار و اینم داشت با سر او تو تو نام کرد ابوسلم نه از مانی غیر  
خود با او در میان نهاد سبنا و گفت من از نظری فراموش چنان بجا طرم رسید که کو عالم را زبرد  
کنی بسیاری انداختن سبنا و بچ را بقتل رسانی او ازین سخن سرور و سبنا در  
دوای نمود از نشا بود و بر و ن داشت درین اوان که ابوسلم حاکم دیار و حاکم میان سبنا  
و بعضی از عواید که دلالت بر نشا بود انعام شده و حشی نوی افتاد و در آن ارضی بجای  
سبنا بود یا بوسلم اینجا که ابوسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجمع آن عواید را بقتل آورد و  
سبنا و برادرش حاجی سیاه پوشید و ملازم ابوسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن  
سبنا که بران روی طبرستان را دعوت بطلب حق ابوسلم کرد و بعد درین باب بدی مستحق شد  
و ایشان به نیتانکه فرزند او در محنت تفرقه دارنده متوجه اینجا نشسته و حاکم قدیم شیخون  
بر سر بران برده و همدا کوفته و متعبد و منقول کرده نزد ابوجعید و حشی که والی روی بود فرستاد و ابوسلم  
بنا بر معرفی سبنا و دشت او را و دشت او کرد و گفت او ذی است با شالی این مهلت  
چه کار دارد و دست اندازی باز داشته و بعد از چند روز آنجا رفت تا بخواهد روی و فتنه  
انعام در آن سرزمین نماید چون سبنا در جوار فرار گرفت مردم آن ناحیه را باو اعلان  
کلمه عصیان با خود با راسخه بطرفش لشکر کشید ابوجعید نیز آنک حاکم ساز داد و از  
شهر مریدان رفت چون متعبد را رسیده سبنا فریاد برآورد که یا اباسلم یا اباسلم و ابوجعید  
نیز از لشکرش این سخن شنید و قوی بخود داد و ادب بکلیت سبنا و او را متعبد نمود و در شهر

مقتضی سبنا روی را سرگرد ابوجعید را بکشت و تروکات ابوسلم را بکشد و سایر جبهات  
جوان به سبنا و انعام که بحسب نام از شماره آن عواید آمد و لشکرش بعد از مراد رسید  
او روی با نیشا بود و بکرفت و در آن استیلا با باران خود از مسلمانان بکشت که در آن جن  
که ابوجعید کشته ابوسلم کرد او مرغی سوزیده شده پرمیده اکنون در فلان طایفه صاحب منصب  
در مازندران و ناهجان از مسلمانان پاک سازم و کلمات فتنه ابوجعید رسید و جمعی  
کثیر از آن طایفه در ظل دایم و جمع گشته و با جمعی بکشت که در فلان کت و بدام که است  
دولت اهل اسلام چنین دست پیش نباشد بعد از آن یکی از بی ساسان ظهور کردند و این  
زمان وقت ظهور سبنا است در ظاهر دارم که لشکر بکیرم و کعبه را خراب سازم و چون  
خبر ظهور سبنا و بسج ابوجعید تصور رسید جمهورین را در مجلسی با لشکر میسرت منع او  
نمودند و خبر ظهور و مراحل و منازل قطع کرده و ناحیه سبنا را لشکر کا ر سافت و سبنا و  
درین صورت اطلاع یافته متوجه آنجا بکشت و سبنا و زنان مسلمانان را اسیر کرد و زنشان  
سوار کرد و با خود همراه داشت و چون متعبد فتنه افغانی افتاد و درین لشکر اسلام کمال  
جمهور را دیده و فریاد برکشید که ای محمد ای کجایی که بهم مسلمانان با خود رسیده مسلمانان بکجا  
تو اهل بدیست و لشکر باین جمهور دشمنان را مانده و شران روی سبنا و نهادند و اسباب  
رم خوردند و صفوف بهم برآید و سبنا دانه است که حال چیست تو هم کشته روی بکیر زنهاد  
و جمعی کثیر از لشکر باین سبنا و دمر که کشته شده جمعی غیر از ایشان در پامان جنگی ملک  
کشته متعلق که در آن دانه مهلت اندر کسی در عرض ملت آمده و چون سبنا و سیخ  
شش بار هزار هزار مردم در ایام انبال منی حاکم طبرستان فرستاد و بود و ملت آن مال بوی  
بخشید و نادر زنان او با در پناه با بی برد روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سبنا و ابان  
و دست بن بقتل رسانید آتش دولت آن بجوی که زبان به نیک میزنش بود و در دشت



**دکتر خروج طایفه دوند سیه برانی جعفر منصور** عبدالله دوند یکی از تنبا عیسی بود  
که در خراسان به موت مردم اشتغال می نمود و از آنجا که جوامع و خون ریزین مردم مسلم بخلاف  
ابو مسلم اعتراض داشتند و با کسی که اظهار مخالفت می نمودی عمار به جایزه ای و چون  
ابو مسلم بی عمارتی برنگشت با اقدام می نمود و حاجی به عبدالله با او می گشت که این مرد کرامی با  
می گشت و این باب می گشت باید کرد و عبدالله در خلوتی با ابو مسلم گفت که این طایفه که میرش گرفته  
نیکیست منت خلی را بدست خود دعوت باید کرد اگر قبول نکند هر چه خاطر خواهر این باشد  
با ایشان عمل نماید ابو مسلم جواب داد که این هم که میست منصور می است که با تمام مردمی قتل  
عام می انجامی نمی باید عبدالله گفت که چنین است من نیز می بینم دارم که ایشان را ملازم کرد انداختی  
فرمان امیر علی نماید ابو مسلم گفت ساسانی اجتماع نوشته من دسان عبدالله به خود انگار ابو مسلم  
بنده او را ابو مسلم علمای با نفع خواهد بود و نامهای کندی ابو موسی از نمایان خود نوشته نزد او  
برود ابو مسلم عبدالله را فرود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبدالله به تحقیق حکم  
صاحب لاله و ملخصان در میان خود را ج ساخت ابو مسلم زنان داد که هر فوجی از ایشان  
در منزلی فرود آورده بعد از آن بتسل عبدالله پرداخته حکم کرد تا از آن کرد و جدا جدا  
بمنصور می آوردند و با عجز که در عتب قصر او بود برون می گشتند و بنده قوم بودند به ابو مسلم را  
پرسیده می گشتند که او آن حد است که بر دند عالم است و ابو مسلم برین معنی توقف یافته  
با و دیگر جمعی کثیر از آن کرمان پیدا کرد و بگشت و بعضی از آن مردم و بعضی از آن مسلم شخصی  
از نمایان ابو مسلم بفرستند تا او را زهر داد و قاتل می سر در پیش ابو مسلم فرود یک جگه  
از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دند زهر گشت او را در نظر خویش بگشت و در خانه  
گفته اند که ابو مسلم نظر در پیش گشته بود الا در سلیمان کثیر دانگس که او را زهر داد و چون منصور  
عباسی از جانب ابو مسلم خاطر ج ساخت عبدالله بی طایفه از دوند سیه برانی جعفر منصور

مسفل این محل آنکه بتیبه آن قوم که بتیج قابل بودند که قصر منصور گشته بگشتند که او خدای  
است و روح آدم تعلق بحبه عثمان بن نسیک که است و این قصر را شهنشاه بایزید بنسج  
رسید و منصور حدس از دوسا و ایشان گرفته در زندان کرد و حکم فرمود که استیاع آن  
جماعت نماید که اگر اختلاط نکند و در دیگر وضع حج نشوند آن اهل بیان ازین معنی در غضب  
رفته با هم گشتند که اگر منصور در سر بخدای فرود نیار و در این گشتیم و دیگری با او بهینه بر گیریم  
و آرد ایشان به بیسان فرار گرفته تا بوی خالی بر داشته شد و جمعی کثیر سر در پی نبوت  
سازد و چون به زندان رسیدند آزار برین انگشت در زندان در آمده و کجا بر خود را  
از بنده خلاص کرده و در از بار بسته تا شکر با بشهر دنیایند و بر غم قتل منصور روی بفرست  
هناده و چون خبرش ازین معنی فرستادند و از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسبی حاضر  
بود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع دوند سیه حکم کرد که به بندد و کوشک سپی میسازد  
و این سبب است که چون بدین رسم در میان سلاطین یادگار ماند و با بجز منصور با همه دول  
جز به سینه به مسئول شد و در این معنی بن ندیده که از اعیان و اهل کان دولت مردان  
بجاست و سخاوت شهنشاه داشت و در ایام محاصره و اسطفا منصور و عماریات فرود عبدالله از  
کمانیت در زندان با اختیار و زکار بیکدیگر انداخته و کوشک حاضر گشته تمام اسرار و ابکریست  
و بجهت این سو گشتند و گوشت بفرود و تان بهم این طایفه بنیاد پروازم منصور و انبی  
من را قبول کرده من و طایفه از نمایان دارم و اختلاط و جوب دند به اشتغال نموده و ایشان را  
دند بعد از دند رسیدند و در دوازده راکش دند شکر با بشهر در رنجند و از دند بیکجای  
دند بیکجای گشتند و منصور نظر عاطف و احسان در من نگریسته و بهر مردم و حکومت من  
به او ازانی داشت و بهر حبه در ایام خلافت ابو جعفر و انبی و تابع بسیار فرموده اما خاطر  
عاطر و خانه شکن شهنشاه بود که آرد آنکه بر دند بنیاد بنیاد اگر گشت نماید و بانه انوفی







که بعضی نرساید. منصور گفت آن که است نوبت مدتی داشت که سرگزشت خاندان شریف  
بنسبت منصور بنسبت نمود. گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاده و السلام  
زربان چند سال مرغ خلافت یافت شد و پنج خلیفه در شهر فرزد منصور در راه رج و فغان یافت  
و مددی بوضعی دیگر و مدی بیسی آباد و کسب بطوس و این را لشکر طاه و ابوالحسن و این  
گرفته و در شرفی بنیادش بتبل مساعیده و مامون زربیط طوس فوت شد و منصور و این  
و منوکل با مره و قس علی بنیاد و نعت منصور شستی بر زمین افکند. گفت بسم الله و الحمد لله  
و الارض بپوشانیش از من عباد و العاقبه للفقین و در سینه خرد و این و اما غایب  
عمارت کرد و نه عوض اصل بار و بچاه کرد و بعضی سر و بار بست کرد و بواسطه فرج محمد بن عبد  
الحسنی و برادرش ابریم چندگی ای آن عمارت تمام مایه و چون منصور از آن هم غایب  
شد و دیگر بمیران بود و دخت و در سینه خرد و در زمین با تمام رسد گویند و هر از هر از  
و نیار صورت عمارت بنیاد شده و در ابتدا و وضع شهر منصور و است که ایوان کسری را که در  
این است قریب گینه دخت آنرا و عمارت بنیاد صورت نماید در آن باب بنیاد بود یکی مشهور  
که خالدا و رمان اند گفت این نشانه است از ملک عجم و از آنجا است لال میوان نمود که  
فوت وین محمی با ج غایت بوده که ساریان ملت و بر خد و ندان امثال این عمارت غالب  
آمد و اند و دیگر آنکه امیر المومنین علی علیه السلام و انجوش نماز کرده و چون خالدا بود یکی از عباد  
عجم بود منصور گفت تو منصب بود که زس و جوی میکی بخوای که از ایشان منعم کرده بعد از آن بخریب  
ایوان کسری از فرزد و چون دید که اجاره عمارت که ایوان باز نمیکردند و گرانیه الاغان خفته  
بار میکردند و میبیدادی آوردند بسیار از بهار و ششی بکجه میدی خفته زباید بود فرزد و ترک  
نمایند و با خالدا گفت که از برای خاطر تو از سر این معمار در که ششم خالدا گفت با امیر المومنین این  
زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان من و است ازین هم باز نماند و فرار کرد و مردم خوانند

گفت که عمارتی که مردم در مقام آن سعی نمود. بودند امیر المومنین منصور و خواب نداشت کرد و بجهت  
کمال اساک حضرت به آن سخن افتادست نمود **ذکر وفات ابو جعفر منصور و بعضی از کلمات**  
**و حالات او در بعضی کتب مسطور است** منصور در مرض موت بچندین روز این دو بیت بر لب  
نوشته دید **شعر** یا جعفر حیات و فایک و انقست **بسم الله** و امر الله لا یبدل فی  
ایا جعفر کل کائنات و بنجم ملک الیوم من ضرب البینه فانی و ابو جعفر ازین جهت شاد و خوش  
شد و در آن کتب که اجلش نزدیک رسیده است عبد العزیز بن مسلم گویند که روزی پیش منصور  
در ادم و او را منیر و مسموم دیدم سلام کردم جواب بناد ساعتی بایستادم و بعد باز گفتن  
کردم منصور گفت دوش خواب دیدم که شخصی بر من بی خواند که دلالت بر جلال اهل بیت  
و آن ابیات مایه گرفته بود و زبان که را اینده من گفتم خیر باشد با امیر المومنین و هم در آن ایام  
بزرگترین حج از بنده او بیرون آمد و در قصر عبید و فرزد آمد و بشکام مسج کوکی از کواکب منفذ  
طاهر گفت که در شبی آن باطلی افتاد باشد داشت و بر خرد و را که بنیاد بیرون آمد بود و حاضر  
ساخته و امور ملکی و مالی و صیبه که در فغانست که منصور در آن سال از عالم فناء شد و در بقا خاست  
رفت بیکت که من و در دنی که فغانست خواهم یافت و چون از کوفه بکینزل و در شنه بجا رفت و با  
رجیح سولی خود گفت چند گینه نامر ای که رسیده خدم و مسلمان او در سر سارعت نموده چون  
بر پیر میون رسیده منصور در ششمی ای که در آن مرض وفات یافت و آن شب در کرا و راه پنا  
و شنه چون بکای شد اکا بر و اشرف و سلطان بر سر بالین او حاضر شده و در پنج جنبه مهدی  
بیت از ایشان بپشاند منصور را سر برینده و روی کشاده و حق کرده و بوا که احوال من  
بود و عمارت شنه سه سال و ایام خلافتش بقولی پست و دسان پست و چهار روز کم  
سلامه الا برش که سولی منصور بود که یکدین در خلوت او را و دشمن و دی در خلوت بنیاد  
صیور و منحل و خوش خلق بود و چون بچندین در ششی چشمانش سرخ شدی تا از زمان که بچندین فغان

منوکر شد. ام و در آنجا  
این بیت که در آن  
است که درین ایام



معادست نمودی آورده اند که روزی منصور در بام قصر خود نشسته بود ناگاه نظرش بر فراشی پیر  
 افتاد که حوالی قصر را آب میرد آن پیر را طلبید پرسید که چرا آب را بابت ملک و زمان کونا عمری باشی  
 اختلاف شما منوکان هر کشت با ایزد المومنین ایشان هیچگاه روزی خویش از خزانة الکی در مطبخ غا  
 بادشاهی بخورند و مانند هیچ یکا بر سر منصور پیر را احسان نمود برسد دم باد بخشید بعد از  
 منته منصور کوکی را دادید که همان کارا اشتغال است از کوک برسد که آن فراشی پیر را حال پیر  
 کوک جواب داد که من پیر آن بزم داد و بر دست تقدای پیرت منصور کنت آنچه دست کنت دست  
 کنت چون منسوب خویش پیکار یافت بهایم دیگر شافت خلعت که شخصی را که بر منصور فرود کرده  
 بود پیش او آورده منصور را در خارجی راوشانی زشت داد خارجی کنت بیان من و تو مادی روز  
 سخن بیشتر بود از روز که من دست از خایت خویش شستم منبت بمن این سخن شنیج میگویی  
 اگر من جواب تو گویم خبر اشتغال تو چیزی بران ترست نخواهد شد منصور شرمند شده از هر خون  
 او در گذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد که روزی در مجلس منصور هفت پیری که مشام  
 بن عبد الملک را در جوی از خود بادی بود و دیگر دند منصور شخصی را که پوسته نامشام  
 بشود مصاحبت داشت طلب فرمود و تفصیل آن دانسته است رنود آن مرد در سخن آمده  
 هرگاه که نام مشام بروی محمد الله علیه کنی منصور از ملک امین حدیث در منصفه کنت  
 بجز که کنت خدا را بتوبه یا برباط من مینوی در بدین سخن تو هم یکی مصاحبت مشام برفت  
 در آن شد با خود کنت که اگر مشام سخن تو بود در دهن من حیذان حقوق دارد که قلا ده  
 هست از جود و شوی از کردن من پیران تواند کرد منصور این سخن شنیده او را باز کرد از نه  
 کنت یکی که اسان و انعام مشام در شان تو بگوید بود آن هر عزیز خود که مشام مرا از نه  
 بی نیاز ساخت و آنچه مرا از طلب نان گاه داشت درین مدت در خانه پنج خلعتی تو قسم و  
 ملازمت بچکس که منضم منصور کنت من کوای میدم که تو از زنی پارسا متولد شده و روزی

کیم تر بود و دست لکاه او را خسله گردانند و آن شخص کنت یا ایزد المومنین بمن انعام ترانده  
 دی شرف قبول میگیم ناز بهمت اجتناب و چون در وقت انظار باخته بیرون رفت منصور  
 کنت اشال این مردم نرا و انعام و بخشش اند و مانند این کنت که ما بجای یافت بود  
 غالباً چون منصور از غایت اساک غیبه است که بخدمت خود چیزی دهد لیشا ترا به پوختی  
 منم میداشت این میکش که بد که روزی منصور در بالا خانه قصر خود که شرف بر دجله بود  
 نشسته با جوی و دما حکایت میکرد که ناگاه از دی که از تابان است یکسبیکو بند بر  
 سمت خراسان واقع بود تیری آمده پیش او افتاد و منصور عظیم ترسیده بر بار کوفت در  
 میان مرد بر تیر ایستاد و بد که بر عطفه و منصف اشتغال داشت و در یک طرف تر نشسته  
 بودند که مردی مظلوم از پیران در زندان است و منصور بر سپیل کسان فرستاد تا تحقیق از اینان  
 کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانه ها ندان در آمده پیری را دیده در بند کوفان  
 و روی بپنجه داشت و این آیه میخواند که و سیمم الذین ظلموا ای منقلب تعقلبون آن  
 جماعت برسدند که ای شیخ تو از کجایی که کنت از عدان داد را پیش منصور آوردند منصور  
 از حال وی استفسار نمود و هر کنت من روی ام از خاندان کرام و اشرف عدان چون و  
 توبه آن ولایت است ضحیت مرا که هزار هزار آدم می آید و بوسل غضب کنت و چون  
 داشت که استعانه خواهم کرد و در بند و بیکر کشیده به این طرف فرستاد و بواب در محله  
 نوشت که این شخص موس عسبان و طعیان در شت از اجنت او را مقید و منقول بآب است  
 ارسال نمود منصور پرسید که چند کاست که در زندانی هر کنت چهار سال شد که بیان ملا  
 گو تمام منصور فرمود تا بنده ای بای او بر کوفته بده از آن ملا و کنت که ایضا ای شیخ ما ضحیت  
 ترا با خارج بوسل و استیم و ترا بر ولایت عدان والی گردانیدیم و حاکم سابق را که نسبت ما تو  
 این ظلم کرد بر تو سپردیم تا انعام خود اندوی گشتی بر عدانی منصور را دعا کرد کنت یا ایزد المومنین



حقیقت قبول کردم و چون صلاحیت داشت نهادم و این امر شروع میکنم و از سر جبهه دلی در گذشتم  
 منصف و بعد از آنکه حاکم عالم را محاسب ساخته بر مظلوم را با انواع عوارض و عوارض خسران  
 اختصاص داده بنواخت و او را مغرور و مکرر در غفلت افروخت و از سختی او دست برداشتن  
 او را محاسب خویش می چرخد و با محاسب می کند که در محاسب را کائنات شرکت در ملک افشا بر سر خفاست  
 و در حرم است و گفت که مرا در دست زیاد باشد و دست او زیاد باشد و این حدیث عجبی است  
 سخن دارد که مرا سر بر بگردد و سر او بر سر گویند فاضل بجهت رسیدن چیزی می گردود و این باب  
 عرضه داشتی نزد منصور و فرستاد منصور و بر ظهر دهنه نوشت که جلالک فاضل لایس عیسی ما  
 شرافت و عفو و حکم و شرف فرمودم و بنظر مساحت بوی عالمی را به کاه طوطی داشت و او شغل جبهه  
 مشکست در آمدن غفلت خود منصور شای نوشت منصور انکه اگر او را کران می آید که بجای  
 جبهه منوب زور کار کرد و بعضی از جبهه من فضاوت کردم تا بوی زیاد نوشت نباشد باید که سر او  
 بی بین رو اند کرد و اند روی او را کوفته که فلان منم و فضاوت یافته و اندوی ضعیف و عفا و  
 و فرزند ان او پس رسیده و نیز رسیده اند اگر فرمان عا یون صادر کرد و حال بعضی از آنها جبهه  
 دیوان متصرف می شود و فرزند او تو قری باشد جواب داد که کو اخلافت روی زمین سیر کرد  
 احوال انیام و مساکین نیز بر سر سازد او رده اند که روی منصور میگفت که من بیایست تمام  
 بجهت کسی که کار دست در کار غایب که ثبات ملک بوجود این شرط است چنانچه ثبات هر  
 بجهت باید رسیده که با ابرار انو من انان کیانند فرمود که اول فاضل که حکم بر استی کند و میل  
 نه ایند جایزند او را و صاحب شرطی کرد و قوی از نصیبت بستاند سوگم صاحب جوانی که موجب  
 عدالت ال از عیت بگیرد چون سخن با چار رسد انگشت سیاه بپندان گرفته گفت آه  
 بر رسیده با ابرار انو من شخص حکم کیت فرمود بر بندگی که اخبار ان قوم که گفتم چنانچه مطابق  
 واقع باشد بار رساند با فنی در کتاب مرآة الجنان آورده که در ان وقت که منصور بر سر

ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی را نوشت که **شهر** و انکه در روی ملک دارد و تیر و نان شد و  
 برای ان سببها منصور در جواب فلی کرد که **شهر** و انکه در روی ملک دارد و تیر و نان شد و  
 برای ان سببها منصور در جواب فلی کرد که **شهر** و انکه در روی ملک دارد و تیر و نان شد و  
 لوکلان بینهما الله الا الله لستنا منصور گفت آن گفتمی بنسبت که من سخن ترا در گوش کنی  
 گفتم و بودیست منم **و کتختات مهدی بن منصور و رسیدن آنا ز عدل او بظهور**  
 چون خبر فضاوت منصور در روی کجیه مینه او رسید در عاز و ز طبقات خلایق با مهدی پست  
 کردند و او بر اسم عدل و او کوشیده و فرمان داد تا مجموع دهنه اینا را که پدر من مجوس پس  
 کرد امید بود اطلاق کردند که در خونین دکانی که جبهت من غیر در جیس بود و در فرود  
 تا در جیس ساجد منصور را ساخته چون از ضبط لاکه فضاوت غریب ج اسلام و طوطی  
 روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود تا بر پا بنشد شریح و بوف بار کردند و جبهت  
 هزار پیاده را زانو و احوال داد آورد اند که هر کس از حکام مروا نیاید و کسی که بچ فضاوت  
 کعبه را پوشانیدی چون مهدی بلکه رسیده مروی کرد ایند که از گشت انوار ابی فانی فضاوت  
 کعبه که انبار شده مهدی فرمان داد تا آن جانبهای فرود گرفته بغیر او مساکین و ائمه و دوست  
 جانم زو نیست و فضاوت پوشانیدند و حکم کردند تا بگشت و عفران دیوار خانه جبهه و دهنه و در  
 عینه تعبطی مسلمی الله علیه و سلم دست عطا کرد و مردان و زنان و کودکان آن بپند  
 شریک را خوش کرد و ایند و دوان سوز مبارک بر هزار هزار درم و دویست هزار دینار جمع  
 رفتن دانند او شده و بچکل از خلفا در خلایق و صبا را بر او بنود و در زمان وی متبع خروج  
 کرد و این متبع و دلی بر شکل کوبه منظر بود و چهره از اطلال راست کرده بودی خود بکشد  
 تا درم صورت داشت و در آن پند و آن لمعون دعوی الوهیت میکرد و بعضی از انان  
 خود که در یک تریو ند میگفت که خدای را منصور شده بصورت آدم و از انجنت طاکل اودا

سند ثمان و نسین و مانم



سجده کرده بعد از آن بصورت فتح مصور شده و همچنین بصورت اسب و حکما مصور گشت تا  
با یوسلم حوزی رسید بعد از آن درین حلول کرد نقالی الله عما یقول الظالمون علوا کثیرا  
و منغ در علم شنبه و نیز بجای معادنی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه بخش شکلی در  
روشن هر شب برمی آمد که در فرسخ در دو فرسخ بر تویی انداخت و او از مرد ظیور کرده آخوالا  
در قلعه فرج عریض بواجی کشش محض گشت و طایفه که ایش را سینه جاسکان خوانند ادوات  
کرده و کاران با او می رشتند و اعتقاد منقذ بد عتیده علیه اللعنه آن بود که یوسلم از  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاضلترست حافظ ابرو در بیان خویش آورده است که منغ در قلعه  
کش بعضی قیام نمود که از سبدا جود و نامه است منغ روز شنبه ای دویو اید اید  
که از سه روزه راه می نمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت لشکری کران بیکه فرستاد  
و ایشان بعد از محاربه با سینه جاسکان که استیاع او بودند و انهم ایشان منغ را در قلعه  
کش محاصره نمودند و چون منغ پیروز گشت که قلعه منو اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را  
از ضمیمه و کسر و شرب نه داد تا برونه مگر یک کیزیک که برین حال دقوت یافته در کجی تنی  
گشت چون اهل قلعه رفت بشهرشان عدم گشته به اسب و ایشان را بصورت و خود در خم تراب  
در آمد که داخته شد که روی سر او که بر روی تراب به اید و آن کیزیک بعد از اندام اهل قلعه  
بالای برجی آمده فریاد برآورد که کور امان میدهید و منتر من اموال من فیتوید و در قلعه میکشاید  
اهل اسلام این سنی را قبول کرده کیزیک دروازه میکشاد و چون لشکر بان بهار در آمدند  
بچکس زانیده نه و بر سر خم تراب نه موی چند بنظر ایشان در آمد زیرا که تراب سوی را  
نیکو از و آن کیزیک از کجای حال است مهدی را اعلام داد و حقی بد سپید جاسکان در  
مادر انهم میکشند که منغ با سنان رفته و باغ نزل خواهد کرد و اندک مهدی در امان  
خلافت خویش عیسی بن موسی را که مرز جیان بود که بعد از وی خلیفه باشد و بیک جمعی تکلیف

نموده و خود را از ولایت عهد علی کرد و زبان او تا خلافت با پسرش نادی و بعد از آن با پسرش  
نارون بولی عهدی سمیت کردند و مهدی نارون لقب بریده گردانید **ذکر ابتدا کار**  
**یستوب بن داد و ترف حال او و نهایت کار وی** یستوب بن داد و برادرش  
در زندان باز داشته بودند چون مهدی بر سر بر خلافت نشست بعد از چند روزی او را  
پرورن آورد و تفصیل این احوال آنکه به یستوب داد و بن طهان و برادران او از قهر  
نفس بسیار بودند و چون یکی بن زبیر فرج کرد و ادبنا بر معرفتی که با او داشت در خفا  
بوی نیز رساند و او را از کجای حالات اعلام می نمود و چون یکی گشته شد و یوسلم حکم گشت  
و مهدی را که در خون یکی می نموده بودند میکشید و میکشید و داد و بکسید و کسی که با یکی  
سیر و زنده فارغ ابلال پیش یوسلم اندک یوسلم اگر چند تو حق بجانب او رسانیده اما  
اموالی که در ملازمت نصر کرب کرده بود گرفته بیک صفت موردی به او داده گشت و بعد از  
خفت او و فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عکسبان غطفانی یافته  
خود را بشکر اقبال اولاد امیر المومنین حسن علیه السلام رسانیده و از میان ایشان داد و بکسید  
این شهر این شهر رفت و از خلق بکشت محمد بن عبد الله گشتی است نیت اندر رفتی  
که بر بزم برادر محمد نکور در نظر بود و بنموده فرج کرد یستوب ملازم او بود و چون محمد  
ابو بکر مالش که باین تصور و تخیل آوردند منصور بن جعفر حال سینه ایشان مشغول شده  
یستوب برادرش علی را بکشت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام اقامت او در  
اندک زمان پرورن آورد چنانچه پس ذکرافت و یستوب ملازم مهدی گشته و در زندان  
کار او در توفی بود تا به تیره و زاریت سید و از آن درجه نیز تجاوز نمود و کجاست و جزایست  
او در مملکت منورن بری و دیت وی گشت و چون یستوب غنیمت نام زید داشت بنزد  
مکتوب نوشت و ایشان را از اقطاع آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان نوشتند



هر یک را به پستی بلندی سرافراز کرد و ایند و چون علم انبال میسر شد بقا جو را استکلا یافت و ستان  
 او مانند افغان پورست در حسد آمدند و چون مهدی رسیده که متعالبه رفیق و قتی اسود  
 ملک آمد و در دست زیادت و حکم میسر شد و مال ایشان دودن و بهشتی من یس  
 یمنی جللی و در خاطر مهدی پیدایش که با با را بخت نشسته و ملک پیدا شود که کما فی آن ممکن  
 نباشد چون میسر شد یافت که مهدی را بخت لطف و معجانت نشد آن و در سر کار ایشان  
 معنی تمام است و در آن باب حکایه شریفی تمین نمود و بعضی خسر و عده رسیده و هر یک عده  
 با خود خیالی می بستند که فردا مهدی میسر می شود و او را گرفته در کج پست الاحرا حوس  
 خواهر کرد و ایند و چون روز دیگر شد میسر شد بخت بادت خودی مهدی در روی او میسر شد  
 فرمودی که اگر در فرج لطیفه دین که داری میسر کنی آری و مهدی او را بپشت خویش سوخته  
 وادی که نشین و یکوی او خشتی و گشتی دوش با فلان جادیه بخت و شتم و چنین  
 کرد و حکایه که مهدی از استیلا آن مبسط گشتی و عرض داشتی حاسه ان و ساعیان بر صورت  
 مجلس اطلاع یافته معلوم و معلوم میگردید اتفاقا شبی میسر شد و فقر خلافت برون آمد و خوا  
 که سوار شود و در آن حین اسب را از جاده لغوا و دم خورده لکدی چنان بر پای او زد که ساق  
 میسر شد و پشوش شد مهدی خرابانیه با ضبط اب تمام از خانه برون آمد و فرمود تا او را  
 در محله نشاند و منزل بزدند و روز دیگر مهدی بیاد است او رفته مجموع اعیان و اسرافت نیز  
 در کم بر سر جای آوردند و چون ساعیان و اعدا و میسر شد مجلس مهدی را از میسر شد خیالی  
 یافته مزاج او را بران بجار شکسته میسر کرد و ایند از علی بن میسر شد اینست که مردم  
 گفت چون بای من نکسته و قوت دخت برادر اصل رفتی مهدی را طلب داشت  
 چون بسادت بانی بوس فایز شتم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فریاد می کرد و غلظ  
 من در آمد که هر شکوه و برک کلی که تصور بود بران بساط تصور بود و گیسوی دیدم که نزدیک

مهدی نشسته که تصور را زنی از کجایک نشسته بر صورت خود و کما در پیش یکی و شمایل او جبر و کبریا  
 نگرد بود و چشم ملت شکینش از یاد داشت حکایت میکرد و لطافت و رضا زمانیش از کمال آورد  
 و دایت میسر شد مهدی گفت ای میسر شد بنجل را چون می گفتم امیر المومنین را بخت با با  
 مجلسی است در غایت زیبایی و امیدوارم که حضرت حق عت الاوده و عت نمود و طلیعه  
 او را را از عجز جوانی مست کرد و ناد و بهنایت مراد است رسا و گفت این مجلس را با بخت  
 و او را و این کینک میسر شد و من بار دیگر زبان بدعا گوئی که نهر او روست بود که شوم  
 مهدی گفت مرا بخت حاجت من بر پای میسر شد که مرا چه آید آن باشد که امیر المومنین باقی  
 الضمیر خود را بر این عیار شاد فرماید و من از حق ای حاجت عانت نخواهم که در امری که  
 رضای امیر المومنین به آن معزول نباشد و مهدی در اینج مطلب و خواست میسر شد و بخت  
 گفتم که فرات امیر المومنین راست ای فرماید و مع و اعلی است پیش نهاد میسر شد که بخت  
 که چنان کنی که من کویم گفتم آری و گفت دست بر سر من نه سوخته بخور و بوجبه فرمود عمل نمودم  
 و چون او را و توفی بر من پیدایشه صد هزار درهم دیگر در باره من انعام کرد و فرمود که فلان  
 علوی را بخواج که از دنیا برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او باز رسانی و درین هم تمجیل تا  
 و زمان او تا آن علوی را بمن سپردند و کینک را با بخت بن بخشید و بد بخانه بردم و علوی  
 پیش خود طلبید و در تکلم آمد و همی مری دیدم که از دی خود سنده و نیکو سخن میزد و بودم  
 در اندام و میاد و بمن گفت ای میسر شد من مرایم از فرزندان و خسر پسر صلی الله علیه و سلم  
 نور و امیداری که فردا و قیامت بخون من با خود گوی گفتم لا و الله اما مگوی که چه باید کرد  
 گفت که بای نیکوی کنی و مرا جای کسب کنی که از خوف جان این شوم گفتم که ما را خودی  
 رفت گفت فلان طریق گفتم هیچ دفعه داری که بوی و توفی داشت باقی جواب داد که او  
 در ستمه مسته گفتم بمن خطه از آن طلب این مال با گرفته برانست ایشان در خطه ملک



مردان شود باید که محل نزول شما طمان منزل باشد آن کزینک کمالا ماراشند یکی شش  
 فرساده و آن صورت عالی علام داده بود و هندی هم در آن شهر بود که راه روان کرد تا علوی را  
 با و درختی گرفته نرود و بر دند میبویب که بد که چون روز دیگر شد هندی مطلب بن قاضی  
 فرستاد و بن فارغ اقبال نمود و اختلاف کشتم چون چشم هندی برین افتاد و حال علوی را  
 کشتم بنیاست آنکی خاطیر المومنین از وی فراغت یافت کشتم آری فرمود که بجای کشتم  
 بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند نمود چنان کردم نگاه کشتم ای غلام  
 مردی که درین خانه اند پرده آور غلام در خانه کشاده و درختی را نزدین آوردن  
 بنجر شده از پای در افتاد و هندی گفت در نه بخت جابر بنعیم کشتم که خون نوریخته شود  
 و الا تعصیر نمیکردم که خون نوزد بر شربت برین حلاست زنی ازین روت و جوفه که کشتم  
 فرزند مصطفی و درختی جابر بنعیم کشتم بلکه واجب و قتل دیگری بی روی میباید نگاه فرمود  
 تا مراد جابه زنده آن بکره که در کلابی در آن مجلس باندیم و قوت با جرم نقصان پر رفت  
 روی براندم من چون موی چهار بامان ببالبه عاقبت شخصی بر سر جابه آمد مرا پرده آورد  
 و بجای برد که منافسم که آن چه جای است کشتم و امیر المومنین سلام کن کشتم السلام علیک یا  
 امیر المومنین کشتم و کلام امیر المومنین سلام میکنم و هندی گفته او رحمت حق عود علا  
 بر سوسه است کشتم و بانی کشتم او نیز انفعال نموده کشتم بر شنبه کشتم نم اکنون حاجی داری  
 بخوانم که مطلوب است که در کو ساکن باشم کشتم آن حاجت روا شد دیگر چه بخوانم کشتم  
 کار من ایمان کشتم است که از چیزی شش با هم کشتم بر سر اسلالت برودن آن مجلس  
 ریشه پرده آمد و منوچر کشتم و نکست که چون بویب بکره رسید بعد از فرضی و فاشت  
 و بر دایمی دست شازده سال در مدان بود **در وفات هندی و شیخ بعضی از او**  
 در سنه ۸۰۰ و سن دانه هندی خلیفه وفات یافت دست علا و او بموتی نرود سال بود که

ازین گفته اند و آن پنجش چهل و سه سال بود و در سبب است او اختلاف بعضی گفته اند که  
 در شکارگاه از غیب بخبری یافت و بنجر در خواب دیده و هندی بنیان تاخته خواست که در آن  
 رود پست او بدیده خوا به خورد و شکست همان لحظه در طایفه از نور خان برانند که یکی از  
 جواری و از برای دیگری طبعی آورد فرستاد و در آوردی که خوبتر بزرگتر بود و هر شکسته  
 و انسان آن طبق آورد و بنظر هندی رسید و همان مرد در زهر الو شاول نود و در عار و ز  
 عالم فانی و دایع فرمود بعضی میگویند که هندی را و خلیفه و شربت میداشت زیرا که در  
 ایام خلافت خویش اختلاج بر نظام کرد دست افتد از اهل روزگار باز داشت و خلیفه  
 این کرد اند و در و ج الذم نمیکرد که مسلح ششصد هزار مرد و چهار ده هزار  
 و بنیاد که از بدین تصور در فراتین موجود و مجمع بود بر آنکه ساخت و دوی خانه دار ساخت  
 بهوت اموال را پیش او بر زمین نهاد و مردمن داشت که فراتنا از مال خالی شد اینها بکار آید  
 هندی بیست کی از موالی خود جنت اخذ فرج بولابانت فرستاد باید که فرضی نده و حسن نامند  
 باینه تخت بکوان و فعت آورده و خوانده دار کشه شازده و زبیط و سلطان مشغول شد  
 بعد از آن نزد هندی رفت هندی اردی بر سبه که چو اردین سه روز نایمی خازن سب  
 تخت را عوض کرد هندی فرمود که ای اعیان احمی کان تو است که هر گاه که با را با لایع  
 افتد باز سه قال ایضا صاحب روح الذم و میال انه فرق فی عشرة ایام عشرة الذم  
 درم فند ذلک قام شیب بن عثمان علی خطبه را سه قتال فی خطبه و للمهدی است  
 البقره تراهر و اربع الباکر و الاسه الحی ذر و البحر الزخار و اما البقره تراهر و البقره تراهر  
 و بهاد و اما البقره تراهر و البقره تراهر و البقره تراهر و البقره تراهر و البقره تراهر  
 و اما البقره تراهر و البقره تراهر و البقره تراهر و البقره تراهر و البقره تراهر  
 یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک بر سبه که آن که است هندی گفت یا قضا حق را باید کرد



با مسلمی کسین مرا با طعام باید خورد و شریکیت طعام خوردن من است آنست از آن دوگاه  
مندی کنت تا مطبخ الوان اطعمه حاضر کرد و از آن جمله سبزیجات بود مرغ با طعمه و عسل چون  
طعام خورده شد خراف لا کنت این شش نما بدخل نیاید و ریح کوبیده از آن شریکیت  
اختیار کرد و مسلم فرزندان مندی هم شدند آورده اند که در زنی در شکا رکاه از آن شرکان دور  
انفا و بسیاری یافت گشته و زنده منزل عوی بسبب فرود آمد و با عورت گشت مهران توام برج  
حاضر داری باید که خروج کسوتی شده عورت گشت ترا بیا تیر جسم و سین و عظم آن ن می چم لایق  
نوجوی ندارم مندی کنت هر چه است باید عورتان زرت آورد مندی بر عفت غلام خورد  
انگاه کنت هیچ دیگر عورت میداری بفر حاضر کرده مندی آن نیز بیا شام مندی چینی  
دیگر طلبید عورت کوزه شراب بیاورد و خورد انگاه مندی او مندی یک گاه استامیده  
با عورت گشت پیدائی کس کس کنت لا و اند مندی کنت بن یکی از قاضیان خالی میراث توین ام  
عورت گشت با یک لاله علیک چون مندی کاسه دوم خورد و دهنش گرم شد کنت ای عورت برای  
شناسی کنت شد از حال خود تو نیز گوی مندی کنت چنین نیست بلکه بن یکی از اهلان دولت و  
بارگاه خلافت اعرابی با دیگر در شان او دعای خبر کرد و دخی دیگر او داد چون مندی دخی سوم  
در کنت کنت ای اعرابی مرا پیش ای اعرابی کنت تو خود فرودی کس بن یکی از افراد امیرالمومنین  
مندی ام کنت بن امیر خلیفه بنیم بلکه امیرالمومنین هم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مندی  
کنت کاسه دیگر بن د کنت بنیم کنت چرا کنت کاسه اول که خوردی کنتی من یکی از قاضیان  
امیرالمومنین امیرالمومنین از آنهم درون دخی دوم استامیدی کنتی که یکی از افراد اویم و بعد از کاسه دعوی  
کردی که بن امیرالمومنین و اگر قیام بیا شای جوانی کنت که رسول رب العالمین مسلمی تو  
گشت که دیگر شراب خودی مندی بخندید و درین انشا احباب احسان دلشگران پیداشند  
از دور فرود آمدند اعرابی تو هم خود مندی کنت لا باس علیک ترا هیچ یک نیست و اورا با تمام

و اسب خوش سر لوزان کرد اندید ز رفتند و کسوت او عبت استامید انک صادق نواد عبت  
او را بعد و انما سببی ترا راست کنای میانه کوی برصدن قول تو میدم در دعوی درج را بعد  
و خام که عبارت از نبوت و الوهیت است **و کز خلافت موسی بن مندی که اورا نیز با**  
**کوبید** و دفت و فاست مندی بادی بپوش در جویان بود بعد از نبوت او با دادن اگر کشید به  
استعدا سببی بر یکی سرعان به آن ولایت فرستاد و از نبوت واقعه اعلام داد و ابو یضاح  
فخیل بعد از آنکه بر سر بر خلافت نمکن کشت و در ایام دولت او میان عربین عبدالعزیز  
بن عبداللہ بن عمر خطاب و میان حسین بن علی بن عبداللہ مسمی سببی از سبب فرج واقع  
شد و حسین علیالکرم دوم را به پوت خود خوانده و مخالفت بادی انکار کرده و عمره کور کرد  
قبیل بادی والی مدینه بود ازین مسمی خبر یافت شد و لاد بجای جمع نمود و بجسین علیالکرم از  
صباح ماوت استوا شک کرد عابت منتهم شد ند حسین دست ببارت بیت مال  
بر آورد بشاد هزار دینار که در آن موضع بود میان خود قسم فرمودند و اهل مدینه در بادی  
پوت خود بسته و دیگر بنان آل ابوطالب و مسایان ابا عیسیه عربی صحت اتفاق  
انفا و عیسیه منتهم گشتند حسین بعد از ظفر بازده روز در مدینه مقام کرد انگاه بیکارفت  
چون بوم کعبه رسیده اند که هر بنده که هر بنده که هر بنده که هر بنده که هر بنده که هر بنده که  
سبب جمع عیسیه و مالکیت در ظل رایت او جمع گشتند و چون این خبر بهس بادی رسید محمد بن  
سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که میل ریح داشتند بدین حسین نامزد نمودند  
بعد از قطع منازل و در اصل بی طوی فرود آمد و آنحضرت را انک کاه ساخت و در روز زویر  
سیان مهر و فرقی بخار به روی نمود از طلوع آفتاب تا غروب کوشش و کوشش بود و در انشا  
جبال و فرات قبادی قوی ساطع شد بنده آل ابی طالب فرار فرار اختیار کردند و چون کرد بن  
بفت شخصی از مردم فراسان سیند حسنی را در میدان گشته بدید سر او پیش محمد بن سلیمان آورد



و محمد آن سرار زاده ای فرستاد آن شخص از نادی جاریه طلب داشت نادی که بنیان بر طایفه و قبایله  
 زنت و او درون این مصلحت نبود او را هیچ نداد و در مروج الذهب بطورست که چون حسن  
 پیش نادی آورد و بپشتن را نمودند نادی در غضب فتنه گفت شما چرا اظهار سرست میکنید این  
 سر پناه ترک و بپلمت بگو سر یکی از اولاد رسول است صلی الله علیه و سلم و این را  
 سرزنش کرده هیچ نداد و سرخان گفته اند که خیزران مادر نادی در امور مملکت دخل کردی  
 و نادی در رسیدن خلافت از سخن و صواب به او تجاوز جایز نداشتی و امر او اعیان و طبیعت  
 عباد و لشکر بایان روی و برگاه خیزران آورد و سر روز خلافت او میگردد و این امر موافق  
 خراج نادی بود اتفاقاً دوری خیزران در سر انجام همی الحاق نمود چون رضای نادی نمودن  
 بر آن بود همدی در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد و گفت من نیست این کار من در دست  
 نیست بگویند من از عبدالله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بازم و حال آنکه عبدالله  
 یکی را که امر او عالمی را بود نادی در چشم شد عبدالله را در چشم او دو گشت و آنست که ثابت  
 برین امر است بخدا که هر که چنین نکند خیزران گفت برین تندی برین هیچ حاجت از تو نخواهم  
 نادی فرمود که نخواه و مرا ازین جایگاه خیزران در غضب فتنه گفت آن کرد که از مجلس بیرون آید  
 نادی با دو گشت بخدای و برای آنکه نادی رسول الله صلی الله علیه و سلم و من است که اگر مرا معلوم شود  
 که یکی از خاندان و خواص خدمت من علیه سرای تو آید که در پیش رفته ام و احوال او بفارست هم زمانه  
 بهماست ملک چه کار است این را خزان باید خواند باید که پیش خود بایدها و زندها که اندک  
 در خانه بر هیچ مسلمان و ذمی گشت بی و الا ازین چیزی شایسته گشتی که کرده و طبع تو باشد و خیزران  
 برخیز تمام از پیش بر سر دین دنت و بچنان اگای و اشراف میلازمتی گرفته و در روز  
 که دردت مادر و خاطر نادی جالی گریزند و اخلاص تمامت مرا و سرنگان را طلبیده و ازین  
 پرسید که مادر من بر سرست یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر المومنین نادی گفت کدام یک است شما

سرسختی که با او در میان داشت

و رسیدار بد که از مادر او در مجلس سخن گفتن گفته که مادر فلان چنین و چنین گفت گفته بچشمی  
 به این سخن بعد از آنکه نیت گفت پس شما چرا اینجا مادر من میروید و از روی حکایات در  
 مجلس و داخل مثل میکنید ایمان ملک دولت و امان دین دولت که این سخن از نادی بشنیده  
 سلطان بگوشتن چادر خیزران بسته دیگر بلا رفتن نمونده خیزران از بر آرد و خاطر  
 گفته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگویید و در بیت عرادی با مادر ملاقات نکرد دیگر در حالت  
 تنوع چون روزی چند از خلافت نادی بگذشت خیزران که رشید داخل کرد و جبر بر خیزران  
 ملی عمد کرد و نادی در آن رسید درین باب با یکی بن خاله بر یکی شورت نموده و یکی او را ازین  
 مسی مانع آنکه گفت تولدت خلافت و جلوه حکومت نیافت و چون رشید داخل اشاع  
 نمود نادی از یکی رشید مستوحش شد و یکی را بمحسوس کرد اینده محمد بن یحیی بن خالد از پدرش  
 روایت گفته که گفت در آن وقت که نادی مرا ازندان باز داشت رشید به او نوشتم که نصیحتی  
 دارم نادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتیم یا امیر المومنین اگر صورتی واقع شود که  
 چشم من بینا و طبقات خلایق بر سر خیزران که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی  
 و سیاسی و ملی امام و متعه ای خود سازند فرمود که مرا درین معنی نرو دست نگذارم بدانکه  
 در آن اوان حمی از عیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن  
 نوبت دیگران رسد و هم خطیر خلافت است اولاد مهدی بیرون رود نادی لفظاً  
 متشکر شد بگفت ای یحیی مرا از خود غیبت بیداری کردی صواب است که تو میکوی که منم  
 یا امیر المومنین صلی الله علیه و سلم است که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون خیزرنجه  
 منع رسد من رشید را بدان دارم که از سر طوع و رغبت خود داخل کند و تحت کسی که  
 در مقام سبقت جبراً آید و باشد نادی نصیحت من قبول کرده مرا از مجلس بیرون آورد و گویند  
 با وجود آنکه نادی از سران قضیه در گذشت اما بحسب باطن از ندادن و یکی که در مقام



در حد و آن می بود که اسپی لاکلام با ایشان رسانده جانچه از کلام اسپی بر سر خط خود می نوشتند  
آورد. اندک روزی که از زمان مادی گذشت و نوبت گرفت و یکی از جمله عبد الله بن الحسن بود که در حیات  
عبدل و نظیره داشت و او آن شخص است که کلمه در مریه از زبان بهلوی بهشت عربی نقل کرده است  
بن عبد الله بن عبد الله بن داود بن علی بن عبد الله بن عیسی بن عماد بن ابوالکس بن سراج و بن  
الحسن بن حمی بن یحیی بن عیسی بن عبد الله بن داود بن علی بن عبد الله بن عیسی بن عماد بن ابوالکس بن سراج و بن  
نادر و زده و پنج است که در این باب می گویند که در کار مسلمانان در کتابت کلام شرع مثل  
قرآن و غیره که در برابر قرآن کتابی با لایف کنیم قرآن را وقتی غایب بودیم از پیش روی  
مجموع آن قوم اتقان گویند که این متن به تحقیق لغات طبری و تلمیذ کلمات فیض اشغال  
نماید و ای زمانه در قرآن گرفت که اول در مقابل آیات قرآن اعلیٰ با و ک و یا سها  
تلمیذ و عیسی الما و است و علی الجودی و خیل بعد اللوم الظالمین که در غایب غایت کلمه  
چندانکه و اگر از جمله دین امر برودن شاید که بانی بودی اسان کرد و لا اجم اسباب فرقت  
این متن بسیار خسته و در ضلوعی نشاند و دوات و قلم کاغذ پیش روی نهادند که نشاند  
که چنانکه بادی اختلاط نموده اند که در وقت باید این متن به دست کشان می نمود و بر روی  
خانه پر سود کرد و نوشت که لفظی چند فرام آورده که فی الجمله بر آن شایسته دانسته باشند باران  
او که در خانه اش در آمده و بن حال دانسته نشاند که دست ازین موسی باز دارد که نورانی است  
از عده که یک آیه برودن نویسنده است با سبب بر آیه است که مشکی و او در این خصوص اخبار و عطا  
جوابی که چون مادی از حالت زندان خبر یافت که را بدین فرستاده و اثری از انجاعات  
نی عاقبت گذشت **در وفات موسی مادی مرتون با حیات مرشد نام مادی**  
در ایام جوانی مراحل زندگانی طی کرده عالم فانی را وداع کرده است و خلقتش کمال و سر راه بود  
و زمان حیاتش بیست و شش سال و در سبب مرگ و اختلاط جسمه آنکه سوزنی فرود می

چنین فرموده است که مادی بیسی آباد در ایوان قصر بزرگمان نشسته بود و در پیش او درختی  
با عینین گفت تو آنم که تیری بسینه این فراس زخم کلاه پیشش میزدن و در کوفت غلبه از او  
تا در اندازد و قوی با نور است که را مثال این عاجز باشد اما است چون چنین کسی نیاید  
اگر مادی نشسته تیری بجانب او انداخته فراس را بگرفت و همان لحظه پشیمان گشته و از نشان  
آن عجزه طلبیده و شنود که در اندامها حدهای نهاده که آمده بهتر به پشت پای اویده آمد و  
چند انگشتی را به فراس نشان استگین نمی یافت صابت درم کرده زمین گشته در روز وفات  
سر مدینه این گویند که در مسکن نزد خواص مادی انتظام داشتیم و پرسیده ام مخط او محرم ز  
و بمشقی بودم چه میدیدم که دست او در خون ریختن پای از خدا عهده ال برودن میبندد اما  
در وقتی که مرده و نبود فاضلی از او را اخلاص آید و مرا طلب داشت سرکس بر من استبانه  
بنحیل و آن شدم و مرا از نمرنی بفرنی سپردند تا برم برای او توبه یک سیم مادی فرمودند  
حضرت مجلس پروین کردند و نگاه داشت که در حجره را بهینه و نزدین باخود من زیاده  
و در بسنه پیش روی رفتم گفتی می که این سگ میده می می یکی باین جنوع زنده گانی پیش  
گرفته و پرسیده میر بخانه و دل خالق را بولای برادرم کردن یا بل سبک داند و عرضش آنکه این  
گفته میگویم ما رشید و بی سلطنت نشاند که اکنون باید که امشب بروی بهر طریق که میسر شود  
مرا و ترا نزدین آید سر نه گفت چون بن این سخن می شنیدم با خود گفتم مع عظیم پیش من آمد  
موضوع داشت که اگر امیر المؤمنین رضی الله عنه فرماید آنچه بطرم رسیده بگویم فرمود بگوئی که من می  
امیر المؤمنین رسیده بود و ادعای نبی شده و ولایت عهده می گفتی بوی اگر بی جری و بر این گفتم  
عده فرمود و بیا پیش خلقی در آفرات نزدی چه شکست و اطاعت من باید داشت اگر  
بوجب زبان عمل کنی که است بر من گفتم هیچ و مطیع با امیر المؤمنین فرمود که چون این همه در پیش  
باید که زندان موی و آل ابوطالب را که انجا اند پروین آورده کردن زنی و اگر بار باشند



بعضی را در دجله افکند و چون ازین کار فارغ شد باقی بایستد خود برخی از ستمان در کاخ بنویسد  
 کوزه کردی و سر کس که در اینجا با بی ادب کسب و متاعان ایشان را از شهر برین کی در آن کوزه را  
 و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی کنم تا بولای این کار عظیم است و ساعی سر در پیش  
 افکند و اوی بعد از آن کشت از آنجا که گفتم چار بیت چهره آفرینی که بلکه با سر سدا از آن فرست  
 و خبر و کلام درین مقام تو گفت کن و در آن وقت بهر چه گفتم علی الترتیب بنام غای و خود برای  
 امور است و نه من در همان سرای سوختن شد و اندیشم که تو گفت من بحسب آنست که در حقیقت  
 و دیگری بر آن عمل امر کنه چون دو وقت برین او اعتراض کردم و با خود فرادادم که اگر کی کن  
 آنست از سرای خلافت برین آیم سر در خست نهاد و بعد از قطع مسافت در نظای از اخطار  
 عالم که چلکی را شناسد اقامت نماید نزد زمان رفته من در اینجا تو گفت نموده  
 و شانزده جان سیرین ششم **بیت** می گردانان بگردانید و از جان سیرین شده و نایب  
 چون هم نشسته خادمی آمد و گفت ای امیر المومنین و آنچه اند من کلمه شهادت بر زبان رانده  
 بوی و او نشسته و با بجای رسیدم که گفتگوی زمان مسجع من کشت با خود جرم کردم که در قتل من  
 بر این نهاد و شک خواهد بست که تو جواب بخت بر این مقام آمدی پس با ما ای ابد و بدی  
 پیش نهادم خادم گفت در و گفتم لا والله الحی عوده من منزله بر او دادم که نا آواز از این  
 نشنیدم که درای بر این خانه در دوم درین اثنا آوازی شنیدم که بلکه با هر نه هم خبر زمان و ترا  
 بحسب آن طلبیدم که و اند غیب پیش آمد و مشاهدگی من بخیر و ده موش بر آن خانه در رفتم  
 خبر زمان از پس پرده باین گفت ای هر نه موسی بفرموده خدای عز اسمه را و سایر مسلمانان را از  
 سخط ای فرج بخشد باری بخیر و در وی بفرموده خدای عز اسمه را و سایر مسلمانان را از  
 احتیاط کردم با هزار سالکان را بر بود خبر زمان گفت ای هر نه موسی چون پیش زمان آمد  
 و من و نقد او در باب آوردن و دیگران الکاحه گفتم پیش وی رفته خواهم شد و نام از سر آن

اندیشه کرده و او در خشم شد از سخن من اعراض نمود و من سر خود بر سر ساخته پستان  
 خویش میزدن آورده بگر گفتم که است ازین التماس باز دار و الا بملک خویش برین میوه  
 من متوجه گشته در نماز ایستادم و زبان بضرع و زاری بگشادم تا کلامی بادی بر سر پیر خسته  
 دور و دراز گویا آب پیش او بر دم فایده نداد و در همان لحظه جان بنابین ارواح سپرد  
 من با خود گفتم که ما مسئول و سرور و سکوی او را زهر خوار کرده اکنون بر روی منی خالد را  
 از گای حالات کلام کن تا قبل از آنکه قضیه بادی انتشار باید پیچیده بپوش آوردن پرا  
 و من بتخیل بر دین رفته بچی را از صورت و اوصاف خیر ادم و در سانسب خلاف بر سر برتر  
 کشت و در کتب خطیه بخرد و یکی بر سر بر سلطنت نشست خطیه متولد شد زیرا که ما من در همان  
 شکله ای خوت شد و با هر آن سبب کرده اند از دگر چه غیب دی نمود و صحبت بپوشید  
 که اوی بخت رحم و مساوة قلب و خوش طبع و شرافت نفس انصاف داشت اما بنات  
 دیر و در انده عالی است بود و زنی در بعضی از بسایین بر مجاری سوار طوف میکرد اما او  
 کشته بر فلان خارجی طغر باخته بود را بران کیوان گشایه آورده اند ز خود که حاضر سازید  
 خارجی چون بر بسایان در آمد و شمشیر از نیام انگس که او را می آرد کشید و بنود بادی شد  
 و سده وی چند که بادی در آن پستان بودند روی بگریز نهادند و اول از جای نیز از  
 مر کبند و آمد و چون آن شخص نزد یکدی رسید گفت بزن کردنش را خارجی بمشور  
 انکه از عیب او کسی است باز پس نکشت و اوی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش  
 گرفته همه او را بقطع رسانید و چون بادی باندک چرخه مردم را بتیج نایب میبوید که گنگ  
 و هم آن شد که فی الحال ایشان را بجای می کشی که اندک خلاف عقیده انجاعت قطعا اظهار این  
 منق نکر اما دیگر راجه سوار شده و سلاح از خود جدا ساخت از عباد الله بنی ملک نقل  
 کنند که من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا بپوشیده بنادینه میان و جمعی از طرفان که



در مجلس مادی حاضر بودند اشارت میفرمود و بنی بوجوب فرمود عمل می نمود و مادی مرتبه  
سیکنت با ایشان رفت و مدارا کنی کوشش بنویس و چون خلافت بهادی رسید  
بیتن دانستم که از خط او جان نخواهم برد روزی خاصی از دار الخلافه آمد مرا طلب  
من گفت بویسید و در خصوص بجای آورده پیش او رفتم و او را دیدم بیکوئی شسته و قطع و  
شمشیر من خود نهاد سلام کردم گفت لا سلام علیک مادی که پدرم مهدی ترا گفته بود  
که اگر بهیم خوانی را ادب کن و من مرتبه دهم باب شاعت کردم ان شاء الله یعنی من مکرری  
و گفت نسبت بملان و فلان ندیم من چنین و چنین گوی نام یک یک بر دوات غصب  
لخط بخط و بیشتره او ظاهر تر میشد گفتم یا امیرالمومنین اگر دستور می باشد من ترخیص  
خویش مرخصی دارم گفت مگوی گفتم بجای ترا میدهم سوگند که اگر این عمل را المومنین  
مهدی را فرموده بود تو فرمای که یکی از اولاد تو بحکام آن امر کند و من راستی  
اگر تو تقصیر جازید ارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من بهی قدر پیش میگردم  
که زمان بر تو را حکم تو فرج و تقصیر کدام مادی مرا پیش خود خوانده من دستش بوسیدم فرمود مانی  
او را در دین که نه گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی اش می بود ارم بود و در صفات عافیت  
و سلامت دین بنزل رفته با خود اندیشیدم که مادی مدعی جوانست و شراب خور و دزدانه مادی او را  
من آرد و خاطر میباد که در خلاف فرج او گشته و از آن مرضی بحال من رسد و در اثناء خلوتی  
پیش من نشسته دین نامیکامر اوده بخورد و مادی که ناکام بود آتوب به پادشاه آواز هم جبار  
بایان میگویند من رسیده با خود که اگر از این اندیشه میگردم پیش آید و در سرای درگاه و امیرالمومنین  
مادی دیدم که با خاتم و خوانی خویش که مدعی جبار بود و او سوارده اند فی الحال مرتبه پیش رفتم  
دست بجای رکب او را بوسیدم مادی گفت ای عید الله چون ترا خدمت انحراف ارم بخاطر  
من گشته که شاید که در غیر تو آید که چون مادی است موهبته بن عنبه مادی او را در دین بزرگ

آورده اسبسی بن رسد و گمان بر دم که ازین سبب سوختن کردی اگر زن آید تم تا زارت من کرد  
گویم که از تو هیچ گاه نمی آید دل دارم در هر چه بود بجای من گشته هر طایفه که دارای حاضر کن تا می توانی  
تو بر خویش لازم کرد ارم و زین و دست تو با یکدیگر نایل که در دین مادی مان و پیا لایک به حاضر  
کردم و او در دین از آن خورده بانی بنده شکا مان داد و یکی از آنها گفت که آن جهت که از برای  
عبد الله آورد و ما به خادم گفت چهار صد شتر بارست که آن بار اجابت او را فرستاده و دیار مادی  
گفته ای عبد الله آنچه بر شرافت در مصارف خویش مصروف کرد آن و شتران جهت خاصه من بخار داد  
**ذکر خلافت مادی و ان رشید بن مهدی بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام**  
در سی و سی و هفتم ماه بهار در آن رشید پست کرده و در آن وقت پست و دو سال عمر داشت و  
ولادت او در ولایت می افتاد بود و تولد فضل بیکی بر یکی بهیست روزی در ولادت او تمام  
درشت و مادر فضل بیکی را شتر داد و گویند که در چنین وفات مادی یکی در حبس و در حبس ایمن  
او را از حبس پرورده آورد و با اتفاق عید به انداخت پست بر پشته افتاد نمودند و در شب و در وقت خود  
بجی او در این قضایا در عیسی آباد افتاد و چون رشید روز دیگر از خانه رفتن برادر خان  
گشت ابو عصبه که یکی از اهل ارم مادی و مادی بود که پست سبب قتل او اندک روزی رسیده و جزین مادی  
که بزرگ پدرش مادی طایفه با او ولایت عهد پست کرده بودند بر بر جبری رسیده ابو عصبه بر پشته  
گشت عیان نگار و ارنالی عهد مکرر در شید بایستاد تا جعفر یکدشت کو بند و عافیت که مادی  
وفات یافت و شید بر منگی را با جمعی بر سر جزین مادی فرستاد تا او را از خانه رسد و اگر در یکدشت  
نمود تا خود از خلافت خلق کرد و بر این گفتا که مادی علی العیسی را و جعفر فرستاد انجلی و جعفری  
بنده برادر گشت ایسا ان سیم که پست من در کردن دارد او را بجای کردم و خلافت منی بعمان  
میدارد و مراد ان هیچ نصیب نیست خلقت که عبد الله بن مالک الخزانجی با جعفر پست کرده بود و در آن  
باب هیچ با دو سوگند خورد بود و چون حوسه واقعه بود جمعی روی نو که رشید بر سر خلافت نشست



عباد استند نمود که چنانچه از کج چله از کوه او ساقط شود ضعیف کند سوزن کفاری نماید  
 و ما چادر باید بکشد و دست عبادین مالک عزت سوزیم داد فرمود تا انداره را میگیرند  
 و او بای برده نماید و برکت با حرم رسیده و با ملک طواف تمام بود و بنابرین وکت مرتبه ای نود و نه  
 بدنه شد که سید رشید از بخیر و کفایت نادی غایت گشته از عیسی آباد چون میداد آه اکثرین خود بچی  
 این خاله بر یکی داده تمام معام فرنی و کلی در کت کفایت انداخته با سوزا سبخران سمات را  
 فیض اوی دور شوال این سال ولادت محمد ابن اصفاف افا و بعد از نوبت با و دست و پا  
 تولد یافت و درین سال عبدالرحمن بن سعادین مشام بن عبدالملک مدان که حاکم اندیش بود  
 وفات یافت و حکومت وی در سب سی سال بود و در بنساخت و علم و شجاعت و حرم و عباد  
 اصفاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بن اصفاف بنیامیه در خدمت وی بر سر میرید و بعد از  
 فوت او مشام پسرش قائم مقام شد و در هی ایالت و حکومت سبب افغان یافته و بر سر  
 محسن و حسین و عا و ولایت محمد به بر خود محمد ابن اصفاف داشت دوران داشت او چنان بود  
 و یک سیان که حرم بر وفات رسیده و هوس خلافت داشته بودی انگار کرده و گفته رشید کوکی را  
 که دست راست از چپ انداخته حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بوجیه فرمود عا درم  
 فراسان شد و لشکر با ابر عطا می نمود و داد و بیست محمد ابن طاهر گردانید و چون رشید  
 که اهل شرف به بیست در انداخته بر یکر ملوان قاصدان فرستاد تا اخذ بیست محمد ابن کرده و در سر  
 حسین مانده یحیی بن عبداله بن حسن بن علی ابن ابی طالب علیه السلام در میان دایله ظهور کرد و خلق  
 با محصور در غل را به ادعای گشته و رشید ازین خبر غول شده فضل بن یحیی با یانچاه هزار سوار  
 بیض او تا فر فرود و فضل و دان سوز به تری که فرود آمدی تا معای رشید و صلوات و برکت  
 ابوی رسیدی و فضل بن یحیی دران او ان یحیی بن عبداله نام داشت و او را ابوباس  
 مولد آوردن نده فرمود و بطول و عا طفت وی امید و از گردانید و یکی معصوم را غلب گشته کسی

نزد فضل فرستاد و بنیام را دکن از سر غایت میگذازم بشرط آنکه بوجبت من امان نماید  
 رشید بت بی بوجی که من از او بر منی منسل کنم و فضل این معنی را قبول کرد و بی سواد امان نامه را  
 به فضل فرستاد و فضل رشید را از کای حالات اعلام داد و رشید ازین خبر سبب گشت  
 و آن کار را اعظم شمرده فرمود تا از او بوجی که یکی بنیام رسیده بود که بود رشید نوشتند  
 و علماء و فقه و شایخ و کاکا بری نام را بران گوا کرده و آن امان نامه را با کت و قسوس  
 نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش بی فرستاد و یکی بشکر که فضل آمد فضل اول  
 معصوم خود بخدا برد و یکی با رشید ملاقات کرد و بصلوات گرامیه و اعانت طایفه  
 یافت و فضل بسبب این نیکو خدی نصیب ارجمند یافت و شتر در وقت فضل نصیب نگشته  
 و صلوات گردانیده و در سینه ثمان و سبب و نامه رشید فضل بن یحیی را با بد دیگر فراسان  
 فرستاد و فضل چون آن ولایت رسید با جدو اربطه بایع خیر شاد نهاد و از انجا با و راه  
 رفت و صاحب هر کشته که سر مختلط بچکل دینی آورده پیش او آمد و از ان ولایت فرستاد  
 نمود خوان گرم بکشد و بعد ازین چند مردم خسته که هم از ده سخاوت عا و فرمود به بر تبه اسراف رسیده  
 و بعد از ان سوز و اهلا فته گشته چون میداد رشید به طسالت نام واقف حرم به سبب  
 او شتافت و فضل است با تمام بر آورد و مردم من بن را به حام طای فراموش کردند و شتر او  
 نیست نمود و فضل به بعض رسیده و مد را خشنود و شاکر گردانید و روان بن ابی حصه که  
 از شاهر شتر بود و ما و حان خلایا و سبب که به بر تبارت فضل رفتم و در اندک زمانی در  
 بهمنه هزار مردم انعام فرمود و الهده علی الراوی و درانی و غلایش و نامه مارون که رشید  
 فرمود تا خلایا بعد از این با من با من بیست کردند و او را بخیر بن یحیی سبب و محبت بی و خمر  
 پادشاه فرز طبقه و خوشکاری نمود آن و خرا از باب الالباب که را به و چون بر فرج رسیده  
 فرغان یافت و سوری که متوقع بود با جم بدل گشت و یکی نام بود کای عا و سبب







روز و کسب هر کس که می خوردن روزی دل برین آینه در ملک نظام اندازد آفرین است می خورند  
که فوکه افی برده شام اندازد و چون نصیحت در قفسه پدیده بر سر رسیده امن خود از مشیبات  
در عجب و نما در خراسان بود نماز جمعه و جاعت از وی فوت نشد و به تنبلی تمام سپاسی و عفت  
برداشت و اعتنا بر صحیبات و در کار افاضی دادانی انداخت و در مروج الذهب مکتور است  
روزی جعفر بن ابی جعفر ملاقات احمدی سوار شده و مبلغ هزار دینار یکی از خدام خویش داد گفت  
چون من در مجلس احمدی خندم گفتم تو این چه پیش او بر می زنی الا فلان و جعفر بخانه احمدی آمد و او هر چند  
متعلقات و لوازم حکامات در میان آورد و جعفر بخندید و خادم نیز در نزد او چون از پیش می  
برون آمد یکی از نمایان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم چه برادر هزار دینار بخادم  
داد با او گفته بودی که چون احمدی را بخنداند این درجه او تسلیم نمایی و آن عیاره هر چند بد نما  
و لطیفه ها گفت امیر بخندید و اکنون بخلاف عادت و جوی که از خزانه بیرون آمده است به زبان  
وضع برود حکمت درین چیست جعفر جواب داد که از ما جمعی درین مدت صد هزار درهم رسیده است  
امروز عیاره و دمنار و پلاص در هر دو خانه او بنظر من آمده که گفته بود و به تنگ نیست که لسان نیست  
انطقی است از لسان منم علیه و مع کثرت نفوس و ذم قلت آن مؤثر و ظاهر است از شکوه  
آن شخص مرکب که احمدی بزبان گویا سبب و ستایش بجای نمی آورد چه ضرورتی که مادر یاره  
او انعام و آن کیم مورخان در تفسیر مزاج مادران اگر شنیده بودم بر او که سبب گفته اند و چون  
ایشان جانی اند بجای دانی پیش پیر و بکر و معاصرت در احوال و استخوانی و عوام و کوفه  
مشکین رفتم خواست که در ذکر احوالی که متعلق به آن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی گفته و مدینه لا عافا  
و التوفیق منوالت که یکی از جهات ابراز مزاج رسته نسبت بر آنکه آن بود که چون بر سر بخت  
شکل گشت و نام حل عده و رفیق تفتی و بست و گشت و رسیده و او در نتیجه اختیار می بخشد  
بر یکی نهاد و او را و او را نیز بر است بلند و سوار علی حده اختصاص داد و سببیک را که در ملک

بر برت رسید که اگر رشید را باید که مروتی از جلیب شده با جود و جلیب با کای بطلوب سیدی دکای  
هر چند سیدی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مشرب نگشتی و از انجمله دیگری آن بود که چون فضل می  
عباده الحسنی عهد و بنیانی نذر رسیده آورد و جانی است که از شایسته و رسیده او را بجز بر و باب  
اصفی الحایه می فطنت نماید جعفر بن ابی جعفر می داد و خلوتی طلبیده است و احوال خود و می خورن  
سید است که در شیده تا حد جان وی است و انشاء بنی بجز نکند که از خدای عز و علا سرس و از  
بعضی است محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز قیامت عمر زبانش داشته که ننگی بکمر دهم  
که میسوزد و کشتن با شرم و در اعانت عمری نیز سعی نمودم و از آن عثمان وقت بجز مسو  
کشته گفت بر جاک خاطر خواه تو باشد برو که رخصت می کنی از آن سیرم که مرا که گفته بیارند  
جعفر فرمود ما ستمندان او می دایمانی رسانیده و نه نمایان صورت و اخته فضل بن ابی جعفر  
و فضل بن عی و امروغی رسیده که آینه رسیده روزی در میان گزارش حکایات از جعفر رسیده  
که حالی می بین عباده جنت جواب داد که در خانه نشسته اند است باینده های گران رسیده گفت پس  
جان من که چنین است از اینجا که فرات جعفر بود است که منصفی یکی پس طینه رسانیده اند گفت  
پس تو که چنین نیست اما چون دانستم که یکی بر جعفریت شده و از وی چوکی صادر نخواهد شد که جوب  
دل مشغولی باشد و جعفر خویش شایسته بود و فرزند پسر صلی الله علیه و سلم او را که ششم هر چند این می  
بر رسیده گران آمد فرمود که نیکو کردی من نیز در خاطر عین دهم و چون جعفر او مجلس بخت و مردان  
تا آن زمان که غایب گشت از عجب و دینار است و میکت خدا و انکشا و اگر ترا گفته و از انجمله دیگران  
بود که جعفر نیز رسیده آوردند بنیابت فاضله عافیه باز خدایم شریف نیکو کنی و خط نیکو نشی  
و در علم سیاق نیز نهاده ای است و خوب می و در فاضل و سر و کوی بود از صاحبش پرسید که نسبت  
کینکه نسبت جواب داد که من سوگند خوردم که این گزین که صد هزار دینار فرودم و بکسر زبانی  
سازم شد گفت تا آن صبیح بوی دهند و جعفر بن عی شنیده باده و برادر گفت که اگر رسیده



برین وجه محاسب گشته و با شکر خوانده می گردد و جواب است که این مبلغ در راه که در شکر باشد  
که با محاسب چون چشم او برین وجه افتد و نظرش بسبب بار غایب و بچشم که از سر ساطع در گذرد و بوجوب  
صواب و بد جزو چنان گردد و رسید به بلندی نیکن و بد و پرید که این عمل از کجا رسیده گشته و بنا  
بر کثرت که از خواندن بیرون آورد و بخواند که بجا می آید و رسید آن وجه عظیم شکر و فروخته  
مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشته و آن خانه را بپشت مال عری نام نهاده و بعد از آن  
بمختل احوال مملکت و فراز و نشیب استعمال شود معلوم کرد که بر یکبار آن خانه جدا ایشان است  
عطا کنند و عنوان گرم نهاد و بودند و سلاطین اعلام در داده یکی از شرا که بدک **شهر** دو گشت **بنداد**  
فی التفریح ششم ششم بودی آن یک **بنداد** بر بزم بزمی که دوست جعفر بن یحیی بود و گفت  
که روزی پیش جعفر بن یحیی گشت ای بر بزم از سخن میخوردان و یاد و غیب یکنی گشت و گفته که بوجوب  
این معنی باشد فرو کرد و بی پرسیدم که درین مقرر عیسی بی گشت بی در اینجا دقت و خرامنت  
بر بزم گفت عیسی بنزل توانست که او است نه ادم در عمارت شرف کرده و این بی اندیشم که امیر کو  
احتمال این گشته و گوید که بجز جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال منت جعفر است امیر کو  
آن صلوات است و در خدمت او احوال پهنایه گفته که ادم گفتم حساده اهد او این قضیه را بنحو  
و بیکار باز نموده گویند که شخصی که در دست نزار توان در عمارتی صرف نماید توان داشت که بسیار  
افزود اجابت و نفعات او تا جرات باشد این بملکت در خاطر دزد و ترا که جعفر گفت اگر  
رسیده برین این نفع اغراض کند جواب گویم که امیر کو بنی بسیار از نعمت که آنها پوشیده داشته  
کنوان نمیشود و زنده دین مردی که انعام او را قتل چیل نموده و میگویم که باید و احسان  
امیر کو بنی در شان من چینه ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو حق در برابر امیر کو بنی سخن توانی  
گفت که با تو ساطع گشته و خفت تکلم از آنی دارد و چون سخن به این مقام رسید جعفر خاموش  
گشت و از آنکه قضیه جعفر و عیسی بود و خواهد آمد و این قضیه را خانه سکن عماره از شسته

نسل گنجی که بی بکله میمانی بود ایست مشهور و داشته باشد معذورانه یکی از علما اخبار گوید  
که چون گفت و حشمت آل و یکسجه کمال رسیده و بختی کلام از اجا و زانشی حد اینکس ضمه و در  
آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد معیون کلام از اراده الله شفا میا بسیار است و ضمه ثابت  
ترین این سال آنکه اردون اگر سبب مجلس بزم و عطایه و طلب استیانت لذت جسمانی چنانکه  
وانی شری تمام داشت و از اختلاط جعفر بن یحیی و مصاحبت خواهر خویش عیسی که در عاقبت لطافت  
و ظرافت بود شک پی داشت و در باب اجتهاد این مرد و در یک مجلس چنانکه عیسی بر او متون  
نباشد مالمی خود روزی جعفر را خطی یافت که در بطلت توانی است تمام و طافات عیسی نیز  
نویستی لا کلام و اگر یکی از شما دو کس باشد بنیم بدید و دیگری هر دو داشته باشیم اما نام دین  
در باب تکلیف لذت و حشمت در خاطر خویش نگه کردیم و برای زده جعفر است و بختی که قرین  
رو کار تو و عیسی است پادشاهی مدو کار تو باشد رسیده گفت خواهم که عیسی با تو عهد کنم تا محال  
تو با او در نظر تو بوی او و اجتهاد شاد و یک مجلس جاز و شتر و باشد بشرطی که بخواهد بیکه بگردان  
امری در میان نیاید جعفر از تفریح رانند غود رسیده در آن باب الحاح کرد و عیسی عیسی  
در عهد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عیسی خلوت نکند و بی سستی نباید بران بنشیند مگر آنکه  
رسیده ثالث ایشان باشد بعد از آن جعفر عیسی بی تمامی در مجلس اردون حاضر میگشته و جعفر  
در دنا عهد رسیده ثابت قدم بود اما عیسی بخوات که با جعفر که جوانی زیبا بطلت بود و در خلوت  
بنشیند و از زبان عیسی میوه مراد چینه و چون بطافت گشت گوی میا و فرشتا و جعفر رسول  
او را زجر کرد و نمید غود بارد و بیکر جاسه کی بجز فرشتا و اطهار استیانی کرد و جعفر بیشتر از  
پیشینه گفت و نموده و چون عیسی از جعفر باو می شد با مادرش محبت آغاز نموده و با او جوامع  
نویشت پیش از فرشتا و چون داشت که مادر جعفر در مقام مطاوعت و روانست آید بوی بیام  
و او که مصاهر است امیر کو بنی سبب افتاد و بیانات پیرست و سرکار که رابطه بی زکر و دشت



اتصال دست و پد و جز از ذوال نیت و مستطوط بر تیر این شود اکنون شمس چنان در سوت  
 است که در مواصلت ماسی غایب و خود را درین باب مختلف و معدوم نداری که در باخو است  
 خواهد شد و ام جعفر مسئول عیسه را مستعمل شده و عد و او که بطایف حیل چنان سارم که  
 میان شجاعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید بعد از آن مادر جعفر و  
 با پسر گشت چنین شنیدیم که چاربه در طاعت و صحبت و لطف طبع و کمال هنر و خصال سیده به  
 نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرام نشود نمایانست در موضعین رخ آورد و اندر مادر خا طات  
 که آن کزیرک یارای تو خرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دیدم و اکنون بر سر خا که کبر شرفت  
 و مینون گشت و بی سهری آغاز نهاد و مادر جعفر عاقلی در آوردن عیسه میزد تا جعفر نیک شنان  
 شد و خنان شکیبای او و سس پرورشید و انگار عیسه را از آن حال اعلام و با پسر گشت که خنان  
 چاربه را پیش تو حاضر خواهم ساخت چون عده رسیده عیسه را بپشت نیست جعفر تا سر نعل ام جعفر  
 آید و جعفر در از پشت از مجلس چون آمد بخانه رسیده و از مادر پرسید که کزیرک کجاست گفت آنیک  
 ی آید و همان لحظه عیسه در حجر جعفر خرم نهاد آن اسیر شورش از غایب سسی ندانست که مطلوبی  
 کست کام الی حاصل کرد و چون از عیسه شربت باز پرده خست عیسه گشت محبت نبات ملوک چون با  
 جعفر گشت که ام نبات ملوک این چوخت که یکوی عیسه گشت نیم فلان نیست مهدی جعفر چون  
 این سخن شنید سسی از وی زایل شد فی الحال از جای بر خست و نزدیک مادر رفت و با و خاب کرد  
 که در این مجلس خوشی و بوبرکب شد سر کش سوار کردی سر خست حال می باشی و چون خنان کا خود کرد  
 نماید و برین کلمات ترتیب یافت و عیسه حاضر از نام جعفر جعفر بخانه خود و شافت و بعد از انقضا  
 مدت حمل سهری آورد و کطلت ز با شش شکستش و تقریر بود او را مفاصی و مفاصی نام خاصه  
 سهریه چون نزدیک آن رسیده که این را از انتشار باید کرد که را با خا دم بلکه فرستاد تا در جرم حب  
 او بنام نمایند و درین اثنا میان زبیده و زبیده که نزد او سهری علیا است و یکی بن خا که یکی

نقدی پدانه زبیده بار شد از یکی شکایت کرد که خا مان و خواجهر سر این از آمدن در جرم سحر  
 رسید این حکایت با یکی در میان نهاد یکی گفت با امیر المومنین کفری در جرم تو ستم ام جعفری زبیده  
 گفت لا والله و یکی الحاقی نمود که دیگر سخن زبیده در شان او نشود و زبیده قبول کرد و یکی از  
 زبیده اضرار نمود چون آنجا به کار گشتی ابواب هم را ممتنع ساخته منی رخ را بنزل خود  
 بردی و زبیده چون بار دیگر بار شد ازین باب سخن گفته و زبیده فرمود که یکی را در جرم خود  
 اصراری که بسیار دیدم بنده گشت که از چنین است چرا بر خود را از ارتکاب آن ستم می نکردی  
 و زبیده از حقیقت کار استغفار نمود و زبیده صورت و اخلاص عیسه و جعفر را تر کرد و رسید این امر را  
 عظیم شمره گشت و بی علی برین تفسیر است رسیده جواب داد که که ام دلیل و حجت روشن و تازد  
 باشد و زبیده پرسید که اکنون و لکه کجاست سیده گفت مدتی در جرم تو بود و چون عیسه یک سر از پرده  
 بیرون می افتاد و بر این خداوند تعالی فرستاد و زبیده گشت غیر از او احدی برین وقوف دارد زبیده گشت  
 چ خداوند در تشریف کاین قصه گوش زد او نشد و چون سخن با آنها رسیدم در گشته و بعد از چند  
 روز فرمود ما خودی خدمتیه اباب جم را از زنده و عیسه بنجیل کش بلکه فرستاد تا گوید از این سخن  
 برود و چون رسیده در مکه قول کرد و او را کرد که مستحکات و شرطی تعیین می جای آورده و قول زبیده  
 مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال بر ابله قرار داده بعد از این خناسک ج عیسه پیدا نمود  
 و برقه رسیده جعفر و زنی در حل یافت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بر یکی درین سز ملازم و  
 معصوب بود و از انبار سندی بن شکاک که پوی اعما و کام داشت بنده او فرستاده و در حین  
 و اوج با د سر کرد که در فلان روز بر سر امالی بر ابله و کابان و سلفان و خدیشان موکلان  
 کاشته می را مقنوط و مقنوط کردانی و بنده که تا میانه شربان او نکرده ای چه فردی برین امر مطلع گرد  
 و رسیده در انبار توقف کرد بساط طاعت بکشد و روزی از روز با مجلسی پارسا که از سزای  
 عالم دیده و زنده خنجر کشان آن مجلس کم دیده بود و در آن محبت امضا و لطف درباره جعفر و یکی



از دانی داشت و جندان نوازش نمود که حاضران از آن متوجه گشتند و چون روز چهارم رسید جزیر  
غریب و تاق خود نمود و رسیدند با او و بنا به عادت هر دو آنه تا سوار شدند چون جزیر بانه آمد ابو ذکا  
طیلسری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبید و بنابر خبر خود آن متحول گشت ابو ذکا در سر در  
این کلمات میگفت ما برید انسانی شایم انسانی عا و اما عیثم ان خطره اما قد و نشاء چون  
رشد از نشاء عیثم باز گشته بود کسی نشاء فرموده االات منای از مجلس بر داشتند و ما بر  
خادم را طلبید. گفت من ترا چند اوری خواندم که امین و مامون و مؤمن شایسته آن امر نمیدانم  
ما به کفایت را بخوبی برت راست کردانی و بر نمودن عمل غایبی و مخالفت نکلی که موجب سقوط منزلت  
تو خواهد بود ما بر کنش را بر لوفین اگر فرمان دی که ششیر ما بر سینه خود نه و از پشت خویش  
بروز آن چنان که نه شد گفت جزیر بنی برگی و امیش می بایست که مثل من سخن چنان بگوئی  
چون شناسد ریشه فرمود که مشا هه کردی کن اورا حکونه شایست نمودم گفت آری ریشه  
گفت من لحظه بود و سر او را همراه پیاده و از این حدیث کرده بر اعضای ما بر نشاء حاضر گشت  
رشد گفت ترا حالا کنم که خلاف نکلی ما بر کنست مهم از آن عظیم ترست که بدان قیام توانم نمود و بعد  
توان کردن دوست سید ام که این امر از این در وجود بنا بدست گشت زکات این سخن کوی بایک  
ترا فرمودم عمل غایبی و الا خط ما اما ده باش ما بر طوعا او که ما بر لوفین جزیره رفته بی حجت می او  
در آمد و جزیره از غایب خوف بسیار شد و پرسید که حال چیست ما بر فرمان رشد باور ساند جزیر  
گفت این از جمله خطایست که ما بر لوفین ما بر میگردد ما بر کنست ما بر لوفین از سر جدی عام  
مرا به این امر ما بر کرد اندید جزیر گفت شاید که از سر می بقیل کن فرمان داده باشد اکنون باز کرد  
و با او میگوید که آن جزیره دوی بجای او دم اگر هیچ و برایشان بینی بواسطه اشتباه حیات نمی مجدد  
که در حصر نیاید از این بهتر رسد و اگر بر سر سخن خود باشد آن زمان کردن مرا بزن و ما بر سر امر حجت  
استماع نموده جزیره ای می فرمود که با تو قریب بسیار بوده می آیم تا بگویش خود سخن بشنوم ما بر سر او را

بمزل گشته جزیره را و رفته بر بارگاه ایتا و ما بر ماندن و رفته رسید بر سید که چو کردی  
گفت سر را در برون نهاد ام و شد گفت نزد تو رفتن آنرا و الا کردنت زنده میسر نزد جزیره  
گفت اکنون قول مرا بآور کردی گفت آری کار را با باش انکاه منید علی خود از اسیر برون آورده  
ما بر چشم او را بست و بعد از آن سرش زدن جدا کرد و پیش رشتید بود و رسید جرایم جزیره بر سر  
ما بر سر گشت فلان و فلان را در مجلس بن حاضر کردن چون آن مردم را بسیار کاه در آورد و گفت  
کردن ما بر سر زنده کن طاعت ندادم که قاتل جیره را به چشم ایشان بوحیده فرود رشتید علی فرمود  
گویند که صیاح آتش که جزیره بنی سید بر دیوار قصر علی بن عیسی بن یمان که حکام خراسان بود  
بعلم جلی نوشته یافته که **شهران** ان المساکین بی تو یک حبیب علیهم عین الله صبر  
ان فی فی ارحم عجزه فلیستظنوا کن ذالقیه مستعدی گوید از ابتدا حکومت را که تسلط  
ایشان در بام طاعت هر آن اگر شد تا زمانی که جزیره رفته شد و بگفت بحال ایشان را بنی  
بمنه سال داشت با و یازده روز که شش بود و در آن روز که جزیره بنی رسید سندی بن  
شاک در بنده او می و فصل و سایر بختها با مجوسی کرد اینده و بلا و محنت بران قوم مؤالی  
و سر و گشت از محمد بن عبدالرحمان با سنی منقول که در عید اخیری فرود آمد و خود در  
مجلس او سخن گوید دیدم جامه های گمنه در بر داشت مادر او گفت که این عورت سوزنی اری  
گفتم که گفت این ضعیفه عیاله مادر جزیره بکیست من شرط تطییم بجای آورده با او در سخن آیدم  
بر رسیدم گلی مادر از امور عیسه جیددی گفت ای بر سر جدی برین گشت که چهار صد منعه کوان  
بسا د ششم و درین عید دو پست کوسنده دارم که یکی بر سر و یکی لحاف است محمد گفت فرمودم  
که همان لحاف پانصد درم پیش او آورده و از غایت فرخ نزد یکت آن شد که روح از بدنش جدا شد  
ناید و بعد از آن بویسه بخانه می آید تا موقوف الاصاب مارا از یکدیگر جدا سازد گویند که  
چشم جزیره بنی را بوجه فرموده بیده او برده بر سر جیره پیانده و در زمانی که رسته عازم خراسان







نموده او را نیز بتبلی رسانیده و ریشیه سبب چند تنه که در آن موجب تبطل می شود هر چند این را  
بماست خراسان فرستاده تا علی بن عیسی را که نوشته بهتیه اسباب قتال را منع کند معترف دارد  
بر موجب فرمان علی کرده ریشیه بعد از چندگاه از عتبت سر نهاده و آن کشت در راه بر میض شده  
چون بخرجان رسید مرضش بدی در تراب نهاده و بنا بر ناخوشی هوای جرجان بمجمل هر چه باختر  
از اینجا بیرون آمد بعد از قطع منازل و در اقل بولایستطون رسیده و حل فانت انداخته و خلل  
این احوال خبر رسیده رسیده که هر چند این عین باران معتدله کرده او را منتهی ساخته است بر او  
بشهر را گرفته و فرمود تا در شبیه با ستمشاد و در مانع زمان داد و مناسی را طلبیده فرمود تا  
او را در این مجلس باره باده کرده تا جبرئیل بن نجشع گوید که بعد از قتل برادر مانع ریشیه را خوش  
برفت بر پس از لحظه بحال خود آمده اضطراب آغاز کرده از جای خود بر محبت و حی و خفا  
جلسه میجویند گفتند ای سر لودین سبب این قتل و مظلومی چیست و او از زبان ایشان  
مرا مخاطب ساخته که در زبان کن در زده بودم باواری بنک طعن و اینک خاک که من  
در خواب دیده بودم آنجا با سر و خادم گشت که دردی از بن خاک سنان و بیا سر و خادم  
گفتی خاک من ریشیه او در دوران حال آستین بالا گرفته و قراع او بر نهاده بود چون ریشیه  
نظر بدست ریشیه اندک گشت بعد از آنکه که این عیان کند و عیان قراع همان خاک خست  
گویند در رفته خواب دیده بودم که نمویی بنام ریشیه نهاده بودست بکبر و زاری و نوحه و بنواری  
بر او در بعد از سر و زحان بنا بعضی ارباب شنیدم که مدت خلافتش سه و سه سال و کسری بود  
و زمان حیاتش بود است انگشت گشته که در وقت سبب و در سال بود و از قوای این کلام معلوم شود  
بنوی جلیل و مدت هر حال از هر حال قطع کرده بود گویند که ریشیه روزی حد و حرکت نازیکه از  
و سر و زحان در سوی نیکو تنه ای بودی او چنین بودی گوید که با ورن ارشد سالی تفر  
و سالی بخ وخی و بگری گوید که هرگاه که خادم گشته می حد و زحان و غلما و غلما را انتقام و باجناح

۱۱۱  
داد. با خود بر دی و در آن کمال که بکند نمی رسیده که از داده را حله داد و فرستادی و شوار داده  
داشتی نعلت کرد و آن بن الی حفته در روح ریشیه نصیده گشت و ریشیه صلوات آن پنجه را در دم و دو  
قطعی و دو غلام و دو کسی که با آنها بدان بنزد و از علما و شورا و فضلا آغشته اند و درگاه  
ریشیه می رسیده که در درگاه هیچ خلیفه نشان نداد و او را با بعضی اهل فضل و دانش یعنی تمام بود  
جمع از کلامان ریشیه گفته اند که روزی او در قوای خود ریشیه رفت و یکی از زاهدان و ناسکان  
چش آنکه و گشت ای ریشیه از خدا پرس ریشیه با بر هم بن عیان نمیکند گشت این شخص را بکار دارد چون  
بشهر رسید او را نزدین حاضر کرد آن چون ریشیه از شکاف رخ نهاده برقه نزل کرد و بر هم نماند  
چش او بر ریشیه فرمود تا باید حاضر کردند و از طعام خاصه بیان نماند و او در آن روز قانع شد  
ریشیه با نا خطاب که که کوی فلان از تو توانی خواهم کرد باید که در جوابان طریق انصاف نگاه  
واری را که گشت که کزین چیزی که تو برین و جیب این که فرمودی ریشیه گشت من چیست تو شمر  
مهم با فرعون گشت فرعون زبانه که دعوی الوهیت کرده اما بیکم الا علی گشت ریشیه پرسید که تو بهتر  
یا او درن و بوی زاده گشت را با آن دو کسی که جیب گشت که ایشان بمطالع می و پیغمبر خدا بودند ریشیه گشت  
سیدانی که چون خدای ناموسی و با و زوار رسالت پیش فرعون گشت و گفت فلول لا فلول لا  
و منیر این گفته اند که قول این عبادت از آنست که فرعون را بلیت خطا کند و حال فرعون در بلیت  
و ضلالت است که ریشیه نه و سببش من این که می دانی و بیشتر از هر این الکی او اینها را و او را هر بقدر  
امکان بجای می آورم و از نوای آینه و دست گرفته میدارم و تو را بلیت خطی هر چه با شتر و عبادی بی  
خود خطاب کردی و در نصیحت و بیک نگاه و خواهی شرا بوجی در حق محنت آورده و از نصیحت  
من خرسیدی زاده گشت فطاکم و از آن زلت استغفار می نمایم ریشیه گشت خدای تعالی ترا  
بیکم زاده فرمود تا من ترا در دم بوی دمنده زاده گشت من دردی بسیارم و مال بوجناح تمام  
هر چند این عین گشت ای جلیل از فضل ابر الودین من ارحم منین می باشد گشت ای هر چند زاده ای بداد



که سار و با سرت نه باو نگاه باز بگفت که انعام من با نونه از جنت آن داغ شد که ترا می  
دانستم و لیکن عادت خطا آنست که هر که با ایشان معاشرت کند از خزانة کرم خویش او را صلح و عطا  
فرمود و به منند اکنون چند تن که خواهی ازین مال بگریز و بعضی که دلخواه تو باشد رسانم زاهد و  
درم بخرم کرد. انچه نیز بجا جان و کس نمی که برود گاه خلافت حاضر بودند و **در خلافت**  
**محمد امین بن ارون الرشید** چون در ستمه ثلاث و ستم و ماله رشید در وطن اعیان  
بریک احاطه بکنند خیرت او در درختی نه منصف جمادی الاخریه ادرسه محمد امین و در دیگر  
خزوه ما اعیان و اشراف بجهت یکدیگر و اخذ و مامون نیز در و و لایحه بدو بکشید با خفا خلافت  
در مسجد جمه فرغانه داد و چون مجلس نشست بر سر منقش در اشتهار خطبه قطرات خیرت برده  
لود و ان گشته گفت ای پسر خراسان ببار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید مردم بطبع و دینت  
بیعت مامون تازه کردند و چندی روز میان امین و مامون طریق موافقت سلوک بود تا آنزمان  
که حاجب امین عذر و خیانت و از رفتن خواهد بخت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را انچه  
می نمودی بر پهل افشار در نایب خویش آورد است و راه خروج و دخول اشارت به خطبه نمود  
میگوید و هر که اهل اهل و نفیس این حکایت باشد بکس بسوخته رجوع نماید ابوحنیفه گوید که چون هم  
خلافت بر محمد امین قرار گشت از اسماعیل بن صبیح کاتب السرخسین و ضحوی پرسید که مال این امر  
که حواله باشد و چون می بینای مسیح گفت دولت مبارک استیم و نه ایت بیعت وضع و ندیم  
خدای عز اسمه آنرا با فضل و اجزل ارباب باقام رساند امین بکس مطلوب من خدای بیعت بیکدیگر  
است که هر با بر طریقی جواب داد راست دلالت کنی اسماعیل گفت در امری که حضرت امیر المومنین  
بهین مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی او خواهی هر دفعه امام امین گفت ادعیه ادم که خدا آید  
امروز از خلافت و حکومت خراسان بفرماید و آن دیار را به پسر خود موسی بن اسماعیل مسیح گفت  
ای امیر المومنین بخدا پناه بوی از منصف عهد و ناعده که آنرا رشید بنامند است و دفعه دیگر او

وضع فرمود. امین گفت و صحبت رشید در شان مامون موده و روی اندودت و عبادت که در آن  
که از نو در امور ملک است اما تر بود بگفت که لا یجتمعت فغان فی بجمه الا قتل احدنا یعنی که در  
در کلایع جمع نشود که هر یکی گشته شود از آن دو این مسیح گفت اگر امیر المومنین بخواهد که مامون را از آن  
مصرف ادره صلی آنست که این را از سر سرور که گشته برای او استمال نامه فرستد و او را بوقت  
خلافت طلب است که بد که را بوجود تو صحبت نشست تمام خلافت و تنظیم امور ملک و ترفیع  
مال عباد و تیسر اعمار و بلاد و دفع بجا بسازد و لیکن نایب و حجه اخذ او را حاجت و طبیعت انکه  
بر طریق اخوت سلوک داشت با نجابت و توجه نایب با عبادت بیکدیگر سمات ملک با فیض رسانم  
یعنی مامون سبیه و از لشکر خود جدا افتد و بجزای امیر المومنین مروتان باشد در شان او بنفیم  
رساند بر سر گشت ای اسماعیل مرا هم صحبت بجای آوردی و در وظائف ملک ایستایی تفسیر نکردی  
با یک مدتی که نگاه امین نامه مامون نوشت مشعل بر کلماتی که امین سپرد او را ملوک کرد و بود و باین  
نیز بنیاد ما و او و عکس این موسی و محمد بن عیسی و صاحب صلی با بر سالت نزد مامون فرستاد  
و ایشان سازل در احوال طی کرده ببار و رسیده و مکتوب امین را مامون سپرد که بفرستد امیر المومنین  
محمد امین را بجهت برادر و صاحب دست او حاجت مامون را در آن کم پشت کردند و من زباید  
در شت نامه مامون فرمود و ما رسولان را در تمام نوزاد و آورد. علوفه و ما بچای ایشان مرست  
و گشته مامون در مشورت و اقامت سر دوشه با فضل بن سهل و اریک ستمین که بر بود و انش و حلیه  
رای و کمال خرم و در بجای ابر گشته بود در آن مایب مشورت فرمود فضل گفت تو از امین خبری نخوا  
رسیده و وی آن نم نیست که فی الی اظهار مخالفت توان کرد مامون فرمود که چگونه از رفتن است  
توان نمود که امین مال فراوان دلشکری بایان دارد فضل گفت مرا صحت و ما است بهین امری  
بمنزله کم فضل چون در علم خود ما هر بود در انش از بجای طالع هر دو برادر را بنظر اسنان در آورد  
صالح بعضی مامون رسانید که از اوضاع فکری و لایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر این غالب آید



فکته ای شریعی خوی خود مومن صواب و نوقت و سکون دید نام بر او نوشت معنوی آنکه پدر  
رحمه الله را بجهت آن والی این ولایت کرد و آنکه که ناگاه یکجا کمان و ملکات سبک انبیا و اگر از  
ولایت خراسان خالی که آتش سوزید عاقبت کردم بکن که نوزاد و شد که خبر از آن برادران من  
مطوع و ملت آنکه در بعضی اری که امام رسید بر تو انصاف بر آنکه آن انداخته نوشته و حد این  
گریه و این پرده و بیه ارا نام که مکتوب سولانا ابو اطف مشروانه و عوارض با دشمنان و آتش  
خست نظر از او و چون فرستادگان میندا در سیه نام مامور را بر این رسانیده این  
نام را برادران دولت خوانده گفتن معصیت و عداوت برادر خدیو الله احتیاج ارم شما  
چون بگویند بر سر پایش آنگاه خاموشی است و بگره امین خدیو گفت ای امیرالمومنین ابرار  
خود را برادر شکار پدر رعیت بخانی که ناگاه بخون پویایی کند اباث نزار نفس عهد خنجر  
سزای که بر سر کم خنجر شکستن چنان نوسود اینک و اینک و اینک و اینک و اینک و اینک و اینک  
خلافت ای شنبه او بخواند که عبدالله در ظل و رعایت من ارفاقت و محبت و محبت باشد در  
سویح تمهات و عداوت او بمن مژگون کرد و بعد از تمهات مژگون است این شکست هزار سوار  
جواد از لشکر خویش اغیار به افراز کرد علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بوجه فرود  
عازم خراسان شد و محمد امین در محنت و دوا بادی گفت که چون خراسان در می امراء آن دیار را  
باستمال و نوازش مطمن خاطر کرد و ای عبدالله را در روز هفت دی که ماسا خنجر کار خویش  
کنند زبده و الله این با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا ایانه خرنده صلیتی باید که کردی  
لوی نوسانی و در تعظیم و احلال باقی انبیا عیسی نای بعد از امام و حیث سیدی از نوزاد پوی  
و او گفت که عبدالله فرمان برادر سز و از آمدن امیر انبیا نایان و بجز را به پای او نهاد  
به انجاش نرسد علی گفت شما و طاعة و نوزادی بجای آورد و از نوزادی نرسد و در گذرم  
از شایخ بعد از نعل کند که در جمع خویش لشکری آراسته را از لشکر علی عیسی به یوم کوبند که

۸۲  
دران اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد برون آید بخجی با او گفت که چنان نوقت باید کرد  
که فرستاد کرد و درین وقت ناظر بر کوشش علی گفت بن صلاح و اسناد و مسامت نوبت  
فرستاده اند بمن قدر پیش ندانم که هر که با یک که در جنگ کنم و در وقت مناسک ستمش را از خون  
و شمشیر آب بهم و پیش از نوزاد علی بن عیسی طاهر بن حسین که بدی المومنین استمداد دارد و با شمشیر  
و چند هزار کشتی که از خراسان بفرمان مومن بری آمده بود و جاسران با طراف فرستاده و طایفه  
نامزد کرد که کمال تحسین و تعظیم بجای می آید و علی بن عیسی بفرموده هر چه تا سزا بدهد و برون آید و در آن  
و دران راه هر که او بدی که از جانب سیدی آب خبرهای طاهر رسیدی و چون گفتی که طاهر تمهین  
اسباب محاربه مشغول نموده ای و با اصحاب گیتی طاهر گشته که در بران آید اجتماع  
ایشان چند است که از عتبه عدان بگره برم فرموده تا سبیه در بر ساحت نماید و چون  
لشکر بغداد از عتبه بگشتند مردم بس علی بن عیسی رسانیده که طاهر و المومنین بجهت و باطل  
و او را سبب محسین کرده است و پیرش حسن یا او گفت که اگر طاهر آید که بخت بدست یک روزی اینها  
اکنون که بختان رسیدیم بیدار و میاری باید بود و بطریق حرم و احتیاط مسلک باید نمود که  
سبا در چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر آنجا است که بیداری و مردم از برای افران  
و اما ثقی و غنظ و غنظ را نشا و خوش سازند و مرتبه این ازان بلنه تر شامن ازان و بیشتر  
که مثل طاهر که در جوار از احاد اناس نازل رست در سایل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک  
ولایت می رسید طاهر باید سوا و اصحاب خود و امر از رست کرد و ایشان گفتند صواب  
است که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنگر بچان سندان شکاف شمر نشان از خود باز داریم  
تا که مومن بار مد طاهر گفت این را بپشت نمیت و اندر نشه ضعیف زیرا که چون در می بکنن غایم  
مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت میکنند و در دست که معنی از لشکر مابن نیز مایل شوند که بر او  
بجوند و صحت چنان می بینم که برون دم و توکل بر فضل الهی که با علی محاربه غایم اگر بکفر نظر



در آینه مراد جلوه کرد که حق المطلب و اگر هم نوع دیگر باشد هم با یک تمام چه پیش ازین پیش ازین  
در سارگشته شده اند و مجمع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بن محمد اصفهانی خود و طاهر  
بالشکر از شهر پروین رفتن موضع خلوتی مسکین ساخت علی بن عیسی ازین هوس کاه شده  
روی بر او نهاد چون سوز چمن و دست او طاهر فوالمعین با طاهر بن خورشید حمله حسب آورد  
لشکر علی از فرزند کشته علی بن عیسی بای ثابت نشد فرزند میگردد ای دلداران بجنب بن باید  
نما بستان بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر بر بی جانب علی بن عیسی انداخت  
عبودیت نزد آن بر بر پیش او رسید علی از پشت بن بودی زمین افتاد و بنده ایان منهنم  
گشتند مردم طاهر ازین دفته مایه و بکتاب خلعتی پیشا رسیدند که آوردند اسواران اسلحه فراوان  
جست خراسانیان افتاد و طاهر دفته به دروازه رسیدن بنام آورد و بر این عبارت که این نامه تویم  
در حالی که سر علی بن عیسی پیش آن بود و انگشتش او را انگشت من دال است چون خورشید علی  
بهر و رسیده ایمان و ازین جهت خدمت ماون شایسته بختان بر دی سلام کرده اند آورده اند که او را  
ایمن با کور خادم بخنجر دجله بای کشتن مشغول بود که شخصی از کربلای لشکر علی بن عیسی پیش او رسید  
و حکایت جنگ کاه و کعبه قتل او بنیاد کرد که این کشت جانوش باش که در دمای گرفته دین  
تا غایت من نکرده ام چون ایمن صاحب دولت از آن از خطر فرات یافت و قضیه علی بن عیسی  
پیش او محسن گشت این نویسنده عبدالرحمن بای تر از درگاه بی شک طاهر نافر خود و دست  
کرد که با خرم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان زایل و غافل نگردد و عبدالرحمن  
با آن سپاه گران قطع سالک می شود تا بعد از رسیدن طاهر نیز بهرم مجار به روان شده و طاهر  
شهر خرمین با هم ملاقات کردند و بعد از میان بی آنکه دانی مقارنه و میارید اشتغال نمایند  
که نمیکند بشهر در اند و طاهر بخبره ایشان پرداخته چون یکجا بگشت و قوت محصوران  
با تمام رسیده و الحمان از طاهر مان طلبید تا پروان آمد شهر سپاه طاهر شمس المبدول

بشهر

گشته میان ایشان مضامین ای سید ذکر عبدالرحمن بن ابیاری با طاهر گشته شدن  
عبدالرحمن بن ابیاری از داری و توجه دو الیمین بجانب بنده و محسن ایمن در شهر و قتل  
آن در بر سیل ایچا چون عبدالرحمن بن ابیاری از میان پروان آمد طاهر بعد و پیش  
و غایب او را با ای محسن ایمن داد و عبدالرحمن در آن سربازان خود بر کمان کشید و طاهر  
کی آمد میان مردم طاهر اختلاط و انبساط واقع شد از حد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر  
به کسار آمد رسیده عبدالرحمان با خود اندک کرد که اگر روزی به دست ایمن رسد از تنگتر است  
خود بچگونگی عذر خواهی نماید و ای او بعد و طاهر بر طاهر قرار گرفته و محاسن ایمن را که خود  
مشغول شده و چون سراج به سید میگردد عسکر ذالیمین رسیده و یک از نهادهای طاهر  
بر سر زانو نشسته و سرباز روی گرفته بجانب پیش آنکه ماسواران ساخته شوند خود را به  
پیش ایشان رسانیده میان هر دو کرد و شالی فاش واقع شد چنانچه سربازان فرزند و نیز شایسته  
گشت بخت که از اصحاب عبدالرحمان بگریخته و عبدالرحمان با طاهر از میان خود دل از طاهر  
بر گرفته سپاه شده و چنان کوشش نمودند که بقتل آمده و این خبر با جمیع ایمن رسید و خونی  
عظیم بودی استیلا یافت و روان داد تا عبدالرحمان جانی و حسن بن علی بن عیسی کشته از  
ابطال و طاهر فایض طاهر فایض و ایشان حاکم از بغداد پروان آمد و با کسب رسیده  
و دو الیمین خبر بدیدن متوجهان ناچیز گشت و بعد از میان بجز آواز از نو طاهر قرار نمود و بکوه  
رفته و طاهر در خلوان جندان نوبت بود که هر نمون این بای هزار کس از پیش مامون عبد  
او رسید و بعد از آن از خلوان بطرف اموان و بعضی رفت نیز داری که کسبیه عمالی ایمن را  
را ندانده گشته خویش نقیب میزود و طاهر این احوال ایمن را از خلافت خلعت کرد و باز بر  
سر خلافت نشست و طاهر از هم اموان و بعضی خاطر جمع ساخته بهرم تنگ نیندا و او گشته و درین  
اشایان طاهر و لشکر ایمن کار باستان داشتند و در جمیع آنها شمس نهرت بر پرچم را به طاهر در دیده







رسید ارباب ناموس و عظام آن و با برنج و حبیب بجای آوردند مامون خلیفه بنیامین قدر  
و علم است و خود در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی از سنان اولاد عیسی متولد و نماز بود او  
فرموده کتاب خلیفه را از مردم آوردند و ترجمه کردند پس بکوهستان سید ابوالحسن علم رب  
گردانید و ملازمین و ندب سبط مشغول بنده و چون سر بر خلافت بودی بزرگ بنده  
محمد بن ابی طالب آفرید آورد امارت عراق و فارس و ایوان و بخار و بن را بکس بن  
سهل و دارا بکسین متوکلین خود و فرمود تا دوازدهمین برده را در دو یکم است ضبط و آن  
شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خراجی بردارد و در سر سینه و شین و ماه محمد بن  
ابو یحیی العلوی المعروف بابن طباطبایا بدست ابوالسر که یکی از سرنگان هر شهر بن  
بود خروج کرد و بختین دیگران نیز دم از خود و عصیان زدند و سبب این فتنه آنکه چون برون  
ظاهر بن حسین از حکومت بلادی که بخریب تنج گرفته بود و غل کرد و حسن بن سهل را بران و کلا  
دالی گردانید این خبر در عراق و حبیب تشریف یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته  
بود و او را کوشکی نشاند و اینکه ارد که برون آید و بچکانی خویشانش و لشکر کشان و غیر هم  
پیش آمدند غنایم بدی مشورت مامون بر تقضای بانی خود و امور خلافت و خلعت نماید  
در این حلیت بنو اسامه و ساء و حبیب خشمناک شده و بیکدیگر کشیدند و بی شک غار که  
شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا مایه لاجرم سر از تن بکشد حسن بن سهل باز زد و در  
کوشه نشاند و بکشد و اول کسی که خروج کرد این طباطبای بود و ابوالسر ابوالسبط تا خبر غلوته از  
برقه روی کرد آن شد و بگوید رفته با محمد بن ابی یحیی طباطبای است که حسن بن سهل نیز  
بن سبب دارد و نیز اگر کسی بیخ این طباطبایان زد و ابوالسر ابی با طباطبایان نکند  
کود و غیر ایشان بفرست بخار و نیز برون گشت و در قریه انفراد و آن بر سر رفت و نیز  
رسید و روی غالب آمد و دیگر و در این طباطبایان بود و مردم گفته که ابوالسر ابی ادر از هم

زیر که میان این طباطبای و ابوالسر ابی ابوالسبط خنیم لشکر و نیز نزاع واقع شد و ابوالسر  
محمد بن محمد بن زید علوی بجای این طباطبای بر سر حکومت نشاند و خود صاحب اختیار و جمیع  
امور و کلیات و جزئیات شد و محمد و حسن بن سهل بعد از ارسال بنیامین  
عبدوس بن محمد بن ابی خالد مردار و دی و ایما چار و نیز از مرد فرستاد و بود که بنیامین  
اصحاح مدد کاری و غیر نماید و چون از وصول عبدوس و نیز منظم شد و بمصر بن بنیامین  
ابوالسر ابی ادر از آن فسخ هم بر سر عبدوس نامه او را با آن چهار نفر از و بکشت که یکی از آنها جان  
بردند و ابوالسر ابی ادر خود را بعبط مصر و در اسطخر است و ادبش آن عامل اسطرا را کشته  
حسن بن منظم ساخته آن ولایت نیز در عبط اسطخر آورده و حسن بن سهل دید که هر لشکر که با  
ابوالسر ابی ادر جنگ کند و مغرب کشد و بهر داری که او می آورد و منقطع شد و سولان پیش می رفت  
بخت فرستاد و انانی که بکشد و آید و از انانی متوجه حبیب ابوالسر ابی ادر که دو و سه نفر از آن  
بر حبیب زمان مامون منصب خود بنیامین حسن بن سهل نژاد با خاطر ماندگی فرادان متوجه فرستاد  
شد و بکلان رسید و چون فرستاده عا حسن را و سولان بهر شد رسانیدند با داشت خود بکشت  
و ضرورت که است ایستاد و بکشت و مرا بایه کشید و دیگران حکومت کنند و در ششادگان  
ایستاد و حسن آمد و صورت حال مامون داشتند حسن بن سهل با دیگر ملتمس خویش مبتدل  
ساخته تا ششمن بر لطف و عذرهای بهر شد فرستاد و هر چند بنده و حاجت کرد و بخت نیز  
سپاسش نشاند و آنکه آراسته خان رعیت بجایب نه فر هر که مسکرا ابوالسر ابی ادر  
مستوف کردانند و میان ایشان مانند عظیم روی متوجه حلی نامید و از مردم ابوالسر ابی ادر  
آمدند و خدمتش تا پنج و چوبی ای بگوید نهاد و هر چند تا و بکشد و و محمد بن محمد بن زید ابی ادر که  
بسر رفتند حسین بن علی ابی ادر و حسن بن ابوالسر ابی ادر بکشت کرد و او را منظم کردانند و آخر  
الامراش که بن حسن بن سهل ابوالسر ابی ادر محمد بن زید را کشته پیش او بیدان بردند و حسن



ابوالمسلم را گشته سرش نزد مامون و جفا او بنده و فرستاد تا از او بپرسد که از آن مردان سر داری هر چه  
 بپوشیده و چون خاطر مرشد از ابوالمسلم باو یافت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان شد تا  
 مودش او کرد آنکه حسن بن سهل از عده امارت بودن بنیستند اند و شده ازین خبر حرم برادر خود  
 فضل و از کاتبین اعلام داد مفضل بنیاد جفاست کرده مامون گفت که فضا ابوالمسلم را بنابر هر  
 واقع شده جا که او خوشی ابوالمسلم را با جعد آن بود که فرج کردی و چون هر که بجای مامون رسید  
 مامون و بر این خطا مایه عین خطا مایه عیب که اندید بچشم نگذاشت تا ابراهیم دست خویش نماید  
 بعد از آن هر که بر تان بودند او در حبس بسج فضل گشته شده و بعد از چست مرده و بعد از چست  
 و آنگونه بداند چه امر او اعیان ولایت امارت حسن را کرده و سید گشته و سید حسن بن سهل  
 که در این بود و میان اعراب شیعیانی عیالی محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم  
 بن موسی بن جعفر صادق در ولایت بن دعوی خلافت کرد حسین انطس علوی بر علیه رفت  
 میان ولایت سیلایان و مردم او در حرم انواع با او پیوسته و رسانیده **ذکر و علی عهد**  
**کردند مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را و مخالفت کردن عباسیان**  
**و بعد او با مامون و توجه او به اسلام و گشته شدن فضل بن سهل در سر خن**  
**و وفات امام ابوحنیف علی بن موسی الرضا علیه السلام و اللم چون از سیستان آمدن بن**  
 سهل اطراف عسیدین و حجاز را بر سر بسته و در هر داری یکی از علوین فرج کرد فضل بن سهل  
 اعتباری که تعلق بر او داشت با مامون نیکیست با نیکیست که در هر شهری شخصی از او لا و  
 دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده و مرج و مرج در دیار عرب باقی بماند خبر این فتنه  
 باید که پیش از آنکه کار از دست او و بعد از تقدیم امرش و در دیار باریان قرار گرفت که مامون  
 شخصی از اهل سواد است که بعلوم و ادبش و در هر دو سر راه فرستاد باشد ولی عهد کرد انداخته  
 بدم تسلیم می شد و یکایک فتنه نمائید و بعد از تامل و تدبر فرقه اختیار بر امام عابد علی

موسی الرضا را و او که ادنی و قاضی بقیضت و تقدیم او اعتراف داشته و انارضا با جانت در  
 بزرگی و سیادت او سخن نهشته و در سینه مایین خال خویش زجا بن ابی حمزه و دیگران  
 مخصوصان خود را که هر دو به نصاحت بیان و طلاقست لسان از نوادر دوران بودند مطالب  
 رضا بدیده و ستاد و درین منزل بر مکان باطراف و انظار و بار اسلام دادن کرد تا اگر او را  
 حبس با از حصار دیگر بردارند و می هر که از فرزندان عیسی بن عبدالمطلب و خطای است  
 مامون مجتبی گشته و امام رضا نیز در گفت و سلمات و عت حرمت برد و سید و بعد از آن  
 مامون با ولایت او در گشت که هر چند در اولاد عیسی بن عبدالمطلب خطای کردم همچکس را سر او از  
 بمخلافات از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون سخن مامون در ولایت عیالی که کرده او را ولی عهد  
 کرد اندید و خبر خود امام فضل را به پسر دی محمد داد و فرمود تا حاضران بوقت خلافت اعلام  
 و شتاب شود و را بایست و لباسها بسپارد کرد اندید و اسکندر احکام عبادت با اسلام  
 فرستاد و حکم کرد تا تیر لباسها کرد بجای رایت علمای بنز نفیر نمایند دست سبابت  
 در این متابعت علی بن موسی رضا زنده و از عمر در سینه علم حضرت خیر البشر علی است  
**بیت** هر که در سینه آن مردوسی نه باشد جایش زیر علم بنر محمد باشد و هیچ قطان انصار  
 و سکن بلدان و انظار فرمان مامون را بعد تم رضا پیش آنکه نه که جی از بنی عیسی و بعضی  
 از علای شیعه ایشان که در عهد او سیستان گشته و چون آنجا رفت خبر ولایت عهد امام رضا  
 شنیدند و مامون نوشت کرد گشته و از حصار سیستان که اگر فرزندان او بودی بایستی که  
 خلافت از خانه آن مرد بگری و بعد از تقدیم اسما و در استار و مامون بن محمد  
 عباسی که هم مامون بود نبوت کرده و چون صورت او تقدیم مامون گشت از فضل بن سهل  
 پرسید که چه حکایت است که از جانب بعدا می شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بایست  
 نشاندند و آنکس که قبایل بسج امیر المؤمنین رسانیده دروغ گفته و فضل طریقی افشاده بود که

در سینه این م

فرزندان علی بن ابی طالب



بجس زنده آن نه داشت که بخلای او در مجلس مامون سخن گوید و در این ایام میان سجاد و برهم  
و لشکر حسن بن سبل که در واسط میسر بود قمار باستان شده و در هیچ آن خوب بود و برهم غایب  
آمدند و در آن اوقات از خود در میان در حوالی بغداد شخصی فرج کرد و خلقی کثیر حاکمیت او کردند  
و او برهم مستقیم بن رسید را بجزایب نافرود و مستقیم رفت و منزه بازمی آمد و برهم کجا در سرنگان  
خود را با جی از اهل جرات جلالت بیک خارجی روان کرد و آن سرنگ بوجبه فرود آمد و عمل فرود  
و باقی جنگ کرد و سر او را بینه داد و آورد و برهم بر سر رکش و خلایق اهل بخلای او نهادند  
و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سبل در گمان آن کوشیده با مامون شکست خورد و  
امام رضا با مامون صلح کرد و هر دو اندیشه که از بدایه امارت حسن بن سبل تا آن غایت که در  
بعدها در عراق و ب دی نمود بود بشرح و بسط در غیر تواریخ آورده مامون گفت که فضل بن سبل  
گفت که برهم با بنای حسن بن سبل در کار امارت داخل نمود اما کوفه فرمود که فضل با تواریخ  
گفته و جنایت کرد و سخن نیست که من میگویم مامون پرسید که بجس خبر از تو برین قضایا و قوت  
دارد امام جواب داد که بجی این معاذ و عبد الوهّاب بن عمران و خلف مصری و طحان از ثقات  
مستندان تو برین و تاج اطلاع دارند مامون آنجا دست او را طلب داشت و در ایشان اسباب  
احوال فرود آمد و مشق الحاکم گفتند که انچه امام رضا گفته خطابی و اوست و مادرین مدت ازیم فضل بن  
سبل انشای این سخنان که شنیدیم بر زبان غیرت میسر آوردن مامون آن قوم را از پاسبان  
مخط فضل این کرد و انده ایشان گفته که از مبداء حکومت حسن تا بن زمان در عراق و ب  
نش و دشواری است و هر چند این سخن برای این آمده بود که مودعی دارد که سپای در عیت امارت  
حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر اسیر المومنین انکه نه محال اند که از مودی و لجنای کله  
برخی رسانند و عاقبت در خون آن بکجا برسی کرد و چنانکه بر سر کوشش است و چون مامون از کجا  
حالات خبر یافت نه از کج و در داده و عاقبت بنیاد نمود و فضل از مسامت ساجیان الحاکم باشد

بنام ایشان بشهرت که گشت و امام رضا از جرات فضل نشد و در مجلس مامون انکار کرد و مامون  
گفت که من بعد از این بدارک ماغات معروف خواهد بود و بدای انکه چون فضل بن سبل  
از دلا بیکم میسر بود که بود که خون او در طحان و در میان آتش و آب خوانند و بخت با خود  
اندیش که بیکم میسر شد که جای چنین که این دو صند با توضع علاقه دارند حمام است بیک اتفاق مامون  
بشخص نزول کرد و در دود سبید و فضل در آن روز به هم رفتند و فضل خواست که تندر را ببرد  
از خود بدان حیل و تمکید دفع سازد و در وقت مردن آمدن از کرباب غایب میسر و مسودی و  
مستطین دی دفع و علی و موفی سندی انبار فرصت نمود و سبل را گشتند و سر خود گرفته  
و مامون خط را خطیب کرد که در سر از دنیا بایکس میدیم که فاطمان فضل را بدست آورد  
و ابو الکبیر بن یزید این را پیدا کرد و پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که بیک سبب  
این اشخاص از شما صادر شده بروای بعضی از ایشان گفته که خواهر زاد فضل علی بن سبید  
ما را بدین حرکت تحریک نمود و تو می گشتی ای میر المومنین از خدای تری نه تو ما را بدین کار فرمودی  
و در داده ادای مامون گفت میسر است که شما در جواب بن بماند و شک نیست اما سبب الحاکم فرمای  
و او تا هر چهار را کردن زدند و بعد از اتمام توفیق فضل مامون طبل و جیل گرفته از سر خطی  
رفت و در آن سرزمین چنانکه درین اوراق و فرقه کلاس میان گشت امام علی بن موسی الرضا  
علیه الصلوٰه و السلام او را در دنیا بداد بقا و رحلت فرمود و حق الله تعالی عنه و عن ابائیه الطاهرین  
و چون مامون نزدیک میسر شد انکه مامون در سبب او برهم روز نهار عید کرد و روز دیگر سخن گفت  
و مامون در سبب او در مابین بنیاد و داده و جاسوسان کاشت تا برهم دست آورده و پیش  
سیرم جادی الاخر سبب و مابین که برهم در کشتن با و عود ساز سراجی سیرای برت  
شخصی او را کشتا خند گرفته پیش مامون آورد و برهم فضیلتش در باب مودع انشای تو کرد  
امون از سر جبهه عم خویش ریاضت اما احوال سرنگان را طلب داشت تا برادر دی سوان



دفرمود که امیر حسن را بجهت روی در خانه نگاه داشت تا مردمی آمده و دی با جا بود و بجزئی  
بمداران مامون در جبهه و تربیت شده و او را صاحب خویش گردانید و چون ظاهر از خدمت من ماند  
آمد با خلق بکشتن لباس بسیار گشته و او را بهرام داد و اختصار و در بختی و هر شب بجای سیر  
بسرود و مامون دعه کرد و او که هر که را بهرام را بیدار صد هزار دردم بوی و در بین سبب بهرام  
منظر بطلان نه گاهی دیگر و در آن اوقات که شخصی می بود او را اوقات و حالات است و او  
یکی از آنکه این بود که او بهرام گفت بونی در کوچه و در بنا و قوی که روی نمود از آن و از آن  
برون آمد و خواست که بنام نه بیدار کنم و حال آنکه میات خود فزید و بودم تا در بای انظار کی را  
نشاند و بینه انتم که بجای سیرم ناکاه و در کوچه پیش بسته رفتم و در سرای دیدم که دی بسیار  
ایستاد بود و گفتم توانی که مرا حفظ در منزل خود جای دهی گفت بلی این خانه در ای و چون بگویم او  
عمل نمودم در خانه را از برون سبب ناپدید شده با خود گفتم که از آن بجز سیرم پیش آمد و بمن حفظ و آن  
و مسان خواهد آورد تا او گرفته نزد مامون بر نه و این اندیشه بودم که صاحب پدید آید و  
شداری نان و گوشت و دی که کاسه و کوزه و در خشتی بکیزد عمار آورد و دعه و خای نمود گفتم  
روی حجام با خود اندیشیدم که شاید که ترا از اسبیا و معمولین شری پیدا شود بنا برین و بنا  
از خدمت بخت نمود و برون این چیزها مستولی گفتم او بهرام گفت برخاستم و بخت خود آشی لذت  
بختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفتم میل ادی که قدری شراب حاضر ساز و در  
خدمت تو امروز بگو و سرور و عیش و حضور این سلام گفتم اخبار و بخت حجام امری حاضر  
چون هر که ام سبب خوردم و دی برون آورد و بخت هر چه گفتمانی بیکم اما ماس حاضر برون  
و حبیب بهرام توانی که بنده خود را با شمع و خد و سرود مملو گردانی پرسید که ترا از آنجا معلوم  
گفتم درین فن دخل منبایم جواب داد که نمودن ترا از آن که بخت احتیاج داشته باشی او بهرام  
بن بدهی قوی که مامون بخت کرد است که هر که از تو رفت و با صد هزار دردم بوی بخشد او بهرام

گفت چون از حجام این سخن بشنیدم خود بر کنار نهادم و خواستم که برو و گفتم انشائی غایب حجام گفتم  
ممنون است که گفتن من تمیزی کم و صحتی که در عمل آورده باشم و آنرا بیکوی و کن کوشش منقول آن  
بنهاد حجام عملی چند گفت کردن منبج شده و از وی پرسیدم که این امرا را که از او سخن گفتند در  
طایفه اسحق بن ابراهیم مصلی بوده ام و این بنر از وی کسی کرد و ام و چون شب به عزم کردم که از  
منزل حجام بجای دیگر درم و خطبه را بر ده مانیز پیش و نهادم گفتم این بنر میباید و چون فرست  
رسان گفتم غیب عالمی است و میبایم که بخوانم که آنچه دارم بکشتن تو کنم تا بپوشان آن برین نیست  
نمی و نمود این آستان واری که بیدار و انعام خود مرا بمن کردنانی کلا و کلا که هرگز این امر نمی خواهد  
شد و هر چند الحاح و بیالنه کردم و موازی فلسی بر بگرفت و در بعضی بود که در اینجا چنان گفتم تا  
خدای تعالی فرج داد و آورد و اندک در ایام خلافت مامون با یک خرم دین در نواحی آذربایجان و ملتان  
خروج کرد و جمعی کثیر نسبت او کردند و بواضع حصین بردند و با یک ملاکی بود و دین زد  
داشت و بزرگ او اکثر نعمات مثل بشارت با می دم و بقرآن مسلح بود و در بعد خروج قلعما  
با شتاب عمارت کرد و هر شب که میباید وقت منظم بازگشت و مامون در سینه ایشان و عشر  
مایتین محمد بن حیدر طوسی را بدفع او و نادر فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با یک بار یک  
عمار بود و بر شهادت فخر گشت و کار با یک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حیدر مامون رسید  
عبد الله بن طاهر و المصنفین را که از قبل او دالی مصر بود و خبر ساخت بیان انال و خراسان و اندک  
سویب زمین و حکومت آذربایجان و او را منیه و جوب با یک و او امارت خراسان اختیار کرد و بآن  
ناجیه رفت زیرا که برادرش و خراسان وفات یافته بود و سر و سر و در آن دیار پادشاه بعد از  
رفتن حیدر طاهر هم با یک خرم این قوی نگرفت آورد و اندک در شتابان سینه رخ مایتین مامون بعضی  
فراموش گشتن حسن بن سهل بود و آنکه در خراسان میباید در حاله کلا و کلا که هرگز این امر نمی خواهد  
که در زمان جالمیت اسلام مانند آن نشان عید او نه از جمله کلمات یکی این بود که من فرمود تا



بنامی که مشتمل بود بر کاغذ باری که در آن اسامی شیخ و نامهای جاری و علمای و دو اسب  
 نوشته بودند بر بنام اسماء و امراء اعیان و سعادت سابقه هر سیدی بحسب طایفه و شرفی شده آن در وجه  
 بویکس سن خود و اگر در آن دفتر ثبت بود از وی بگفت و بچنین یک مردم نامهای مشک و میصفا و غیر  
 نذر کرده و در شرف غایت نمراده و در هر یکی باشد بیست و هفتصد ری در بارگش ازین نداد آوردند و بر  
 سر بوردان بگشت و در آن زمان در زیر پای مامون و بوردان فرستی بود و بگفت چون بر بوردان فرستی  
 مامون گفت تا آنکه ایونواس که پنداری اینجا حاضرست و صفت این مجلس بگفته و حساب و در علی ارض  
 من الذنب و مامون در حق الصلح بود حسن جمیع با بیک شکر و از انظار و عین چهار پادشاه  
 رست میداشت حتی سکاریان و ملکان و در آن ایام او خودی خدین و نکر و جادو کردن و فایض  
 بودند مامون فرمود تا چراغ یک لاله لایت نامی در مملکت او از نذرانده کرد و بخرید و از حسن بشارت  
 گویند که در شب عروسی شعیب میر بوزن چهل تن در شمعانی ازین نهاد و مجلس مامون آوردند و مامون  
 بر آن حرکت اختیار کرد و گفت این امر است و شرف و باب این تزیین شرفا کنند و جویز و جلال  
 یافتند از آنکه ابو جازم با یکی گویند یک لاله لایت در بوردان فی الحقیقه عیان بآوردن قدرت و کثرت  
 چون این کلمات بر مامون رسید گویند تا آنکه او عازم ازین سخن شد و عادت اراده کرد و است بپند  
**در وقت مامون و بعضی از سیرت او و بعد از حکایات متفرقه مامون در راه خلافت**  
 بصره رفت و بعد از آنکه در آن دیار و مملکتان میرزا از میان برداشت و بعد از آن در اجابت نمود  
 بیلا در ورم در آنه بفرمودم که بنویس بر او که شهادت الیها کی صلح کرد و بود این مامون بجهت آن تن  
 بحسب حربه او که پادشاه ورم نام خود بالای نام فرستاده بود و با بجزای مامون است بر سینه ملک ورم  
 معروف شده و آن چهارده قلعه از طاع آن روز ورم تسبیح فرموده از آن غزا اجابت نموده و بر سر حربه  
 بنویس که در نواحی طاعی بود و در قدیم بر سر سینه و بگفته فرمود آمد و بنا بر صلحت ملکیت کرد  
 که برکنار آن چشمه که بنام سیر ورم بود چیده و نری نوشت نامه و در مروج الذنب مبطوطه که

آب عین بنام و در آن روز ورم و بنام که بیکس طایفه آن نداشت که لحظه در آن شب و در آن  
 بر تبه که در شرف غایت نمراده و در هر یکی باشد بیست و هفتصد ری در بارگش ازین نداد آوردند و بر  
 و بسندی نمود و آن آب پیدا شد و او فرمود که آن مای را گرفته آید و فرستی بخیمه در آمده مای را  
 بگفت مای از دست فرستی خود را چنان در آب نداشت که در شرف غایت نمراده و در هر یکی باشد بیست و هفتصد ری در بارگش ازین نداد آوردند و بر  
 و باز فرستی در چشمه در آمده مای را ببردن آورد مامون فرمود تا آن مای را بپزند و برین از بچینه  
 شده مای لورده را بعضی مامون انشاء بحالشان نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه جزایر  
 بگشتند و فرمودند که اگر ببرد و عاقبت او را بر سر برده بود آتش بسیار برافروخته و بچنان  
 از بوردت شکایت میکرد چون سکتان بچینه بین او و دانه توانست که از آن بچینه و فرستی شد  
 یافت و حالت سکونت مستقیم از بچینه و این مامون طلب رسید که هیچ امیدی است که بر او بزم  
 مرض شفا یابد ایشان اتفاق بر سر مامون و مامون در بعضی او را اجابت کرد و دید که حرکات  
 محبتش خارج از عادت است و مامون در آن زمان مامون از بچینه شد و بورد  
 مانند عذاب از تمام دینش و او کشته مستقیم از طبیبان رسید که این دعوت کنند عید این مامون  
 بحال جزئی آید اسیران روی را پیش خود طلبید رسید که سنی قریه که پیشتر ازین چشمه را بر آن  
 نظر سوزاند اندر حبه کشته در جلیل یعنی در آن کنه هر دو پای خود را و مامون این سخن را انحال  
 آید باز را انجاعت است و فرمود که نام این موضع بوی حبه جواب داده که در حال آنکه در آنجا  
 طالع مامون کشته بود که وفات او رفت و او را ازین چشمه در شهر زد که در جوانی عیال  
 مرکز قامت نمودی چون این سخن از او میان شد و آن که حاضر از آن نذر بر توان کرد و بعضی گفته  
 که بخت بد و در جلیل نمراده فایده و آفرین بچینه مامون این بود که باین لافوت هم تن ببرد  
 چون وفات یافت او را بطور کس بود و دفن کردند ایام خلافتش و سال بیست و هفت و میده و در  
 بود مدت عرسش چهل و هشت سال بود مامون بجهت وفاتش و مامون بود و مامون بود و مامون بود











با پیشین ترست که در بالائی نیکین بخاریه بایک فرستاده و قیام میان زمین نزل  
و حکام و قلم بود و در آن مصادق خلقی فی المذاکره تکت شده و اخلاص متقی کلامی بیلوا  
یعنی پیشین غالب آمد. خلاص بایک را سر ساخت و بایک که بخت بولایت ارسیده است و برادران  
دولت و بعضی از خراجی با وی بودند و در آن اردن بایک لباس باجران را بشمار خود بسته  
بود و چون بزاجی تکت یک از بطلان که او را سبیل بکسبناط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی  
فرود آمدند و دیدند که از راهی غمگین کو سندی فریدند نشان فی المال پیش سبیل و نه کشت چنین  
در فلان موضع نزل کرده اند سبیل کت بیک آهانت بایک را ببعاد آید انگاه سوار شده  
باجی سوزده آید و چون از دور چشم سبیل بایک افتاد و فرود آمد و پیش رفته گفت  
ایها الملک خا طریح از که بخت خویش ای اکنون ملکت است که بکلمه ترست و در هر سلطه  
بنای بال شیش بایک ستایان بجهار رفته و سبیل در اعزاز و اکرام او بماند کرده بسته  
بایک در منزل مناسب فرود آورد و او را بر سر پشته بجهار کشت و چون بایه جان  
ساخته سبیل با خدش طعام خوردن آغاز نمود و بایک از کال بخور و جیل سبیل را با طبعیت  
گذاشت و گفت ترا برسد که باین طعام خودی سبیل از سر سوز و رنجاست گفت ایها الملک خطا  
کردم چه ترست این اردن باز ترست که بملوک چیزی خورم چون بایک از اکل نایب کشت سبیل  
آهنگری آورد و گفت ایها الملک بای دراز کن یعنی تنگتر ساز و بخیری بران بند و آهنگ  
بنای کران برآی و بنهاد. بایک با سبیل کشت و کردی سبیل او را بشمار داد و کشت و نواحی  
برو غم بودی شش از بخت بهر چوین و سیات ملک و اجوا حکومت بهر نسبت بعد از آن  
مستقلان او را بمید کرد. خرم پیشین فرستاد و پیشین سر ملکی را با جبار هزار در اردن  
تا بایک سبیل بکسبناط را نرزد او آوردند و پیشین در باره سبیل عفت کرده و اور غلبت  
کرانما بر سر از ساخت و از ملک دی خراج برداشت و در قهوه نوشته و بایک بوزرست و چون

که بوزرست و رسیده مستقیم و ارادگان دولت از اخذ و مید بایک کاکشته زبان بیک  
انطمارست و شادی نموده و بعد از چند روز پیش بایک و شش از آن را محبوب خویش  
گردانید. سوزید و شد و مستقیم بن اردن با نواب را از کلافه بکستال او داشتند  
و پیشین در خرم خجی سار و فرود آمد و مستقیم فرمود تا فیل شنب که یکی از ملوک بند فرستاد  
بود به باد احمد و اخضر و انواع حلها که ملون بالوان دیگر بود بیا رانند و بچین فرمان دادند  
شری نیز از کشته کردند و اشارت کرد تا فلسفه عظیم کلکل به در و چرا هر است گردانید  
و دو جاده خا خرم این ششبا مستقیم ساخته و به راه اردی پیشین فرستاد و بنام داد که  
بایک از فیل و برادرش عبدا به بر ناختند و طاقیتما را بر سر ایشان نهاد و جاده  
در ایشان پشته بایک ببار آوردند و چون بایک فیل را دید محبوب شد و رسید که این  
و این خوی خفته است و این جاده از کجاست شخصی کشان کر است از ملک جیل از برای  
پادشاه اسیر که بعد از غزوی فیل شده و اسیر شد که عاقبت کار تو بخیر و خوبی تو زن  
کرده مستقیم چون ایشان را کوره بکش کار پیشین روانه ساخت حکم کرد تا بخند و بایک  
خلایق بریتی هر چه تا سر سوار شوند و از سار و تا اردی آید و در و بهر چه کشیدند  
و بایک برادرش با فیل و ترستند و میان هر دو صفت بود و در بایک چون آن کشت  
شد بهر کرد تا صفت بخیر و که هر این به مردم منت از پیش من جان بردند و شخصی منت  
گرفت بایک و جلاد داشت و دین یکی از آنها بودم پسیدند که تو چند کس را کشته باشی جواب  
داد که قتلان من زیاد از مرتب است در بعضی روایات داده شده و الهده علی الرای  
که بعد متولان بایک و مصادک و غیر آن هزار هزار رسیده بود و با جیل چون بایک را نرزد  
مستقیم آوردند از وی پرسید که بایک بوی کت بنده امیر المومنین و مالی عظیم قبول کرد  
تا از سر خون او در کت نه قبولی نیفاد مستقیم فرمود تا او را بر سر کت کردند و دست و پا







خارج از آن جوت که بال مستقیم احداث کرده اند نه مستقیم مردی مستدل قامت سرخ و سینه و فوی چشم  
و عینه نمک و با شجاعت و مهابت بود و در ساه و مرض موت مبتلا شد قهری می بجایست **دگر**  
**خلافت واثق بالله مارون بن مستقیم** در روز بخت مستقیم با واثق بن محمد بن مسیح که در آن روز  
چون بود و عمر خویش را به عزال داشت اما سادات و علما را ترسید که چنانچه در زمان وی  
چون ملک آن و طایفه محتاج و در پیش بودند و در مبداه خلافت عمال را گرفته و محاصره کرده و مالی  
و فرازیشان بر سر سبب بعضی آنکه پیش از آنکه با پرسید که سبب که ام جو به مارون ارسیده بر آن یک  
غضب کرد یکی از ایشان گفته اند که من بر سر راه نهاد بود و چنانچه در فو ملک بیان گشته  
در بیان آورد و گفت چون رسیده بر امارت و اسراف و تبذیر و خوف داشت بخون مالی ایشان  
و در آن روز در آن حیات از هر حال آن را خواسته و گرفته و چنانچه بن چون چنانچه گشته و منتهی است  
و ایشان با زنی گشته و اهل سواد و عریان مالی با جود و حساب نه گشته و اگر یکی از آنها  
بنابر اضطرار فرار می نمایند خویش را و مستعدان او گرفته و تحکیمات و الاطغان می نمایند  
و بنابر این مثال آنکه در این ایام عجله داری که بشماره و شش و صحت و در دنیا و آخرت از دست نهفته  
با و السلطه همراه حیرت عن الاناث آورده و نه و در حال آن شخص با و در عرض کرده و بجهلان  
که با هم حوالتش سپرده و بنیست او برادرش که مردی فقیه و سلیح و قانع و نیکو است و در ملک  
و بر شش احضار نموده و چون کار آن عامل بجای رسیده که بر کمرش نهاد و نوکر و محصل را که از  
مناقت و نیکو در نیت با بنی و یکی که زاور و نه و بعد از غیبت او برادرش را در محله کشیده  
و در حقیقت سکن میگوید و جمیع حجت از باب حکم میرساند که گوی ازین بالا و نیت که او برادرش  
که او بلسان عالی او میگوید که من درین امر از خوف خدای نه ارم جواب نه مرا بدین عیب و بلا  
مستکارانه و اصحاب گفته از زبان عالی جواب میدهند که اگر قادر و شاعر و فقیه است که کسی بگوید  
رسد و او را و واثق بن محمد بن مسیح که در آن روز و تراوی و معنی دارد جواب میدهند که اینها گفتن

چون می دارد علما اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن یحیی خانی در میان اصحاب حیات و حیات  
علما و شرف اربط طایفه بنده است و بسیار آند می و احمد بن یحیی بن مسیح که یکی از آن اصحاب است  
میگوید او با آن شخص معاشرت می نمود و اصحاب بنده و اهل بیت و جانت احمد را بنده و اهل بیت  
که در ذنب اعتراضال غلو داشت بر تن می نمودند و چون احمد در زمان خلافت طایفه در بنده و بنده گای  
با مردم و شرف می نگر اشتغال داشت خلقی شرط فطیم او بجای می آورده و بنابرین مونس و عود و  
و فوی خروج بر خویش استیلا یافته مردم را به بیت خویش خواندن گرفته و از ملازمان اشقی  
بن ابراهیم را به اهل با و جمعی با او پیوست کرده و طایفه دیگر نیز با وی اتفاق نموده و چون احمد بن  
تج بسیار پدید آید و ایشان فرار داد که باید که در فلان شب طبل زده و خروج کنند و بحال اتفاق  
طایفه از پیوستن بن ابراهیم را به شریک میخواندند و علما و کسبی طبل نامی که زده و در میان  
از خانه بیرون نهاده و محمد بن ابراهیم شمشیر از حقیقت حال تقصیر نمود و مساجد با او گشته  
که عیسی خانی برین امر و خوف او و عیسی بعد از آنکه بنده به صبر استقامت بر تقبیل میزد که در نام  
عنان بن یکیک به شمشیر در میان شمشیر شری و غلبه و جلوس فرستاد تا احمد بن نصر بن ابراهیم  
او بگریخته و در نو و بگریه رانده کرد و بسیار و عیسی خانی ندان کرد و اثنی عشر عالم او فرمود تا  
حاضر ساخته و در باب خروج با وی خطابی کرد اما پرسید که در قرآن چه کوی گفته کلام است و اثنی  
گفت مخلوق است باید احمد باز همان جواب داد و اثنی عشر گفت بزرگوار دارد و در قرآن توان بدین  
احد گفت از سوال اهل صلی الله علیه و سلم مرویست که فرمود نزلت ربکم الیوم یستقیم لافه حنون  
فی رویه از سنن ابن عینه شنیدم که حدیث پیوست که آن قلب ابن آدم بن اصبغ بن  
اصحاب الله است بن ابراهیم گفته و ملک با احمد نا اندیشیده سخنان میگوید احمد جواب داد که  
نور ما را گفته که عیسی از راه المومنین با یکدیگر و حق به عطف بهر انسان نمیدانم که او را از غفلت  
قول رسول صلی الله علیه و سلم منع کنم و اثنی عشر از راه باب است و فوی پرسید که در باب این شخص چه



میگوید عباد الرحمن بن اسمعی که قاضی جانب غریب جلوه گشت که خوف او حاجت احمد بن ابی اود  
 که در زمان خلافت واثق ابو ملک ملت منوچ برائی داشت از بود گشت که سخت بودی عرض  
 باید کرد اگر نپذیرد قتل بر وی واجب بود واثق فرمان داد تا محض شمشیر عرو بهد یکرب و از  
 خزانه آورده و با علما و فضلا گفت که چون بن بفریم باید که مجلس از جای خود حرکت نکند نگاه  
 و حاضران روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیر بر وی زد که نکرده یکی از سرنگان سر احمد از  
 بدن جدا ساخت و واثق فرمود که بر کاغذ باریه نوشتند که با داس الحاکم از سرنگان جدا شد  
 نصر من الله علی مدی عبدالله وادان امام الواقی نامه بعد از ان اقام همه علیه فی خلق القرآن  
 واثق المشبه وعض علیه التوبه فانی انشاء فیجی الله الی ناد و الیه عباد و اشارت کرد که اگر کانه  
 بر کوش احمد بسبب سر را بینه او بر بند و اتم خودت گوید که واثق نه از خلق مژدم داشتند و اثنان  
 از مردم که نزد کابین محمد دروغ فکری کردند **ذکر فیات واثق و بعضی از سمات** و گویند که واثق  
 بر طعام خوردن حص و شرف تمام داشت و اگر فیات بی ریخت چری خردی و در اشتهار جاسی  
 بر من استقامت مسئله طبعی نور کرم کرده و افکار با مردن آورده واثق را در نجاشته انداخته  
 و شمشیر بوانی به او داد تا آن رحمت زایل گشت گفت ای برادر من اگر اکل تو یکسور بود  
 و این شود من نکس که واثق گفت صد جان فدای کنم و منی طلب خوار داشته زعم عود کرده  
 به آن در گذشت و بعضی گفته اند که چون از نور کرم راضی به در سید فرمود تا بای دیگر نور را بیشتر  
 مانده و در این لحظه شطاعت حرات نیاورد و فرمود تا او را از جای برون آورده و در محله  
 نشاندند و واثق با شتم و مذهب عبد الملک لایات از بر احمد بن ابی اود حاضر شدند و اما ایشانرا  
 خبر شد واثق بخشنده بود و جانی از وی دیگر خبر بدانشانست خلافتش بر ویل مسود بی سال  
 تمام و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال و واثق مردی که یکم سلطان بود و پسر  
 در مجلس اعلما و حکما و اطبا بجا داشت علوم عمیق و فنی اشغال می نمودند و در زمان وی رعایا بکافه

برایا در مهاد من و امان نه کانی میکردند و در ایام خلافت خویش با جمعی نیکویی کرد و در موطع طوی  
 با بعضی العنایه پوشیده و اموال از هر بحرین فرستاد تا بر فرار ساکن آن دو موضع شریف است  
 جنانچه در زمان دولت او در کرد و دیده سابل نامه و چون خبر فرشت او به سید رسید جنبش  
 از بکوستان بر سر ج آینه توفیق دی و کشته جانی نکل کرد که در اینجی بود و واثق آینه مرگ  
 که با خلیفه نیکویی کرده اند از مردم من و در دین و دینه و سده و در این بر سپید که سینه جنت گنم  
 اما من تر گشت علی طلب ملک السلاط و علی ابراهیم بن السلاط و علی ابدان قیس بن منی سابل  
 خلیفه رسانیدم بعد از آنکه گشت آنچه خواهد بود به سید که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسانست و وی  
 و من شنیدم و نشاند که حضرت احمد بن عثمان مولای من است که در دین و دین بر دین من نکرده  
 این طلب بر بود و این در جنت است و من مناجات کردم که اگر کسی جمعی با حاکم بلاد و سرور رعایا کرد  
 که شایسته منی نیستند از آنجمله واثق است که آواز باقی شنیدم که گفت در ایام زمامی  
 شنبه تو مرتفع شود و غرض من از این موال امتان بود این سخن خلیفه رسانیدند فرمود که آن مال  
 مضاعف گردانید و بعد از گشته عیال که آنکه خدای بی مار پیش این دو پیش خلیفه **ذکر**  
**خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتمد** در روز وفات واثق احمد بن  
 ابی اود و محمد بن عبد الملک لایات و سایر اعیان خواسته که با محمد بن واثق بیعت کنند  
 و حین ترک گشت شرم نیدارید که شخصی را خلیفه عیال بیکسور به آن مرتبه رسید که در عتبات  
 نماز توان گزارده و این سخن به رابعتول افتاد و بعد از مقدم مشورت فرقه اختیار بنام جعفر  
 بن مستم بن رشید بر اده و حلف خلافت پوشیده و بعد از ان چندی نگین واثق پرده خنده  
 متوکل در بدو خلافت خویش محمد بن عبد الملک لایات از بر او کرد و زمان واثق اما بی  
 رسانید بود و از بیان بداشت و کشته حس و غلبه و مابین متوکل فرمان داد تا مابین  
 و ارباب نه زار بیدند و عیار بر دوند و پیش از ان این دم نبود و زمان ایشان نیز نشانی







که بعد از چند روز که پسر عبدالباقی با شش در دست حاضر شد و مردی داشت که این بیت که  
 مطوبه خیریه است در بین از صاحبش بود. هزار درم خرد. ام و اینکه در موشکلی است و مگر  
 کشته میخ را از غلاف برکنده و اسبستان خود در زعفران خود نهاد و چون در آن یک ربع  
 خاقان برفت و سبوس او است و دانت موشکلی با او گشت که غلامی که بخوانم صاحب خیریه  
 و بساط که این شمشیر را او هم مامور است چال من بکشد و مادام که من شمشیر با هم از مجلس  
 تمامه در آنجا و این سخن با خود اندیشم خاقان گفت ای پسر تو من در صفت مردانگی با  
 برهه کس دوست و قابلیت آن دارد که آن هم که در خاطر ای پسر تو من خطره نموده بجام تمام  
 موشکلی شمشیر را با خود داد. او را بعد از خاص شرف اخصای از آن داشت و علوه اش نماید  
 که او اینده و مرتبه ای از امانش و اقران بکشد و با خود آن شمشیر را از غلاف بردن نماند  
 که در آنست که موشکلی را بهمان شمشیر گشت هم بخیر گوید که در آنست که موشکلی را کشته و از کثیر  
 و کثیر ملک باغی سخن میگفت و او از آن صفت ناپسندیده. ابراهیم گفت که او بیست و دو  
 و بیست و یک صفت بر زمین نهاد و به از آن شمشیر خاک بر گرفت و بر سر روی خود پاشید  
 گفت من بنده از بنده کان خداوندم و خداوندی که هر کس که با گشت او خاک خواهد بود و مرا  
 است که تواضع نماید و کعبه بخند **ب** ز خاک که بخت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن و خاک  
 بخوری گوید که انگار موشکلی از خاطر هم سر برد. حاکمات او مرا اینال بداند و چون این  
 خوردن مشغول شدیم سنی سرد و گشته موشکلی در گریه شده و ازین معنی نیز نظیر نمود  
 و درین اثنا خادمی از نزد جابر موشکلی که او را بوا سطه کالی حسن و جمالی که داشت  
 او را بجهت میگفتند و بگفتند نام زنی که خور آمده و چانه بگفت و چادرش زیبا  
 آورد. موشکلی جابه در پوشید. چادرش را در تران کشید و چادرش پاره شد  
 موشکلی آنرا بر هم عجب و بخند داد و گفت با او بگوئی که این را نگاه دار و چون

میر آنرا کفن کند بخیر گوید با خود که کفن کند و انانایه را چون من این را خواند و در پیش  
 نهایت غمازید. و چون از مشبه فرسید ساعت گشت و موشکلی با سکر در بخت ناکا. و بدیم  
 که با خود با خود از آنرا که در اندیشه محسوس و محسوس و محسوس با خود با خود بر سر برادر  
 و شمشیری بر دوش این موشکلی زد که بقی کا. او رسیده. و دیگری بر دوش دیگر می زد و در آن حال  
 فتح خاقان که شرف او پیش موشکلی کم از جعفر بود یکی خود چش ریش رسیده و خود را بدوی انداخته  
 و بافت پیش آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه موشکلی در آن مجلس حضورت حال داشت  
 که در آن مجلس شمشیر بکشی که کعبه آید به الحیات بعد از آنکه موشکلی در آن مجلس حضورت حال داشت  
 و مرد و در بخت علی عجب. بکشد و زد که گشته نامم خلافت شمشیر فرار گرفت و او را ندید که  
 موشکلی در شتاب خوردن خطراتی خشک کردی کا. فرمودی با شمشیری مجلس آوردندی و شخصی  
 بنده ای کا. مار در سستین یکی انگشتی که او را در بکشد و بر بانی کا. او انودی و بسیار از  
 اوقات بپروند. او سبوی او که گزیدم و چیت می آوردندی و شکسته و آن جانوران از آن دور  
 در مجلس را بکشد و همیشه به مجلس را در آن مجلس برای خندان بود و چون در آن باغ و صفت بونا  
 الصنیر و موسی بونا انگیز و ترکان با شمشیری کشیده آمدند و روی موشکلی نهادند یکی از مجلس  
 بنده است که موشکلی این را از آن صفت بپوشید و فریاد برادر و گویای پسر او منین نوبت دارد و بر  
 که گشت نوبت تیغ و شمشیر رسیده موشکلی گفت این چه صفت و منور سخن نام نکرد. بود که هم کو با ما  
 رسیده از آن خلافتش بنویس و چارده سال نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال بود  
 ایام خلافت دی و عباد را شش بود و چون طریقه شده فرموده علی و دیگر در نه مساجد  
 گفته و مردم حرف تقلید اشارت خوش بسیارند و مجلس و بیشتر سخن نزل نیز میگفتند  
 و در هیچ شیشه افتاد ال عایت کردی **و خلافت شمشیر با خود ابو جعفر عبد الله موشکلی**  
 گوید که موشکلی را ترکان بر خفت شمشیر و جای گشته که بشود به خود را خسر و در آن کوفت



گشته بود و آن محل را با حوریه بکنشد و متوکل در آن مکان بقصری بنا کرد، بود که آنرا قصر بنو خاندان  
و منصرف بعد از قتل در پست و دزدان حوریه را بآنست نمود و از آنجا می ایستاد و بفرستادن آن  
منزل را خواست بخت محمد بن سهل که بدو در قصر منصرف می ایستادیم که صورت پسر را در شکل  
مصلی بر آن بچ کرد، بود و بدینا روی سطر ای حیدر در آن باط بانه دیدم و در جانب مصلی  
پادشاهی نشاند، کردم که گوید این سیکو و از آن خطوط معلوم شد که صورت پسر زیاده است  
در خوشی بدین شکل، پادشاهی کرد و بر بر مصلی صورت برین بن عبد الملک بر آن  
دیدم که بر آن عم خود دیده را گشته بود و او نیز بعد از قتل و کیدش با پیش سلطنت زنانه  
و ازین قضیه بجنبه بود، با خود گفتم که ملک منصرف هم حیدر از بجای نخواهد داشت حدیث باط  
مصلی را با وصیف تفریز کردم او گفت که آن فرشی فرشت که متوکل بر آن گشته بعد از آن  
بود با وصیف فروخته تا آن باط را بسوزند و چون هم منصرف اسباب یافتند حیدر بن  
اصحبه را نیز با بوقاد زنگار گشت که اگر منصرف میرد و خلافت بعمره نماند و سه اردن با یکی نماند  
نمکد از نه وطنه اندک و طبع این دو که کسی گفتم این سخن از آنک است و معقول افتاد، از روی  
ممانعت و الحاح با منصرف گشته که بداران خود را داخل کن و بر خوشی عبد الوهاب را ولی عهد  
کردن هر چند این معنی خلاف رای منصرف بود اما فایده نکرد و جی را از ستادنا معمره نوید را  
چاره الحاکمات آوردند و چون ایشان را تکلیف بر ملع کرد نوید را هیچ دست و دستار با و داشت  
نمود نوید برادر را بخت کرد و او نیز بدین سخنم و اسان شد و درین باب همیشه نوشته  
همی که بر زبان اشهاد فروخته نوید گوید که روز دیگر منصرف را در مجلس خوش طلبید  
بعد از آنکه با رعام ۱۱۰ بود و چون حاضر گشتم منصرف که این نوشته شماست گفتم بی و  
بطبع و در غایت حیدر منصرف نوشته ایم و خود را داخل کرده و با معمره گفتم که نوید را حضرت نمای دویم  
و به حساب منسوب بود مودعنا داشت نگاه منصرف با گفت که شما را گمان نشود که این را از او



















خلق را از سر و دغا و شراب خوردن منع فرمود و کندی طبع انداخت که شغل برجاورد باشد  
 و چون با نام رسیده آنرا قبه المظالم نام نهاد. در اینجا نشانیست و بنشین خود فضا یا بنیاد سرسازد و هر  
 جمعه مسجد جامع حاضر ملکیت و مصالح بن و صیانت با نظام امور مملکت قیام می نمود و خلافت این بزرگوار  
 موسی بن بوقا، الکبیر و ولایتی بدین حسن بن ربه علوی که در طبرستان حرم کرد و آن ولایت  
 استیلا یافته بود اشغال داشت چون شنبه که از آنکه بنوبت صلاح بن و صیانت سرزدا گشته و  
 صلاح بن سرخ با موال اتباع متوکل و مستقران موثر مشغولت و نیز مالی چند بر مالی وی حواله کرد  
 بسته و از اینجا سرچشمه شده و چون خبر بازگشتن موسی مهدی رسیده که بنوبت موسی فرستاد  
 که بوی مراجعت نماید و آن سرحد را صلاح بن نگه دارد موسی شنبه که رفت بروم و خلیفه نورالدین  
 بعد از آن بمقتضی وقت علی بنایم و صلاح بن و صیانت درین اوقات جنبت موسی بن بوقا پیش نهاد  
 میکرد و او را بجز و عصبان منسوب سیاحت و چون موسی بسیار نزدیک به صلاح بن و صیانت  
 پنهان شده موسی با او ملاقاته اده با مهدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عدد پنهان  
 کند و او را از سطح خویش پنهان گردانده و مهدی هم موسی را با سعادت نمودن گردانید  
 موسی سلطان خاطر گرفت و چون موسی از صلاح بن و صیانت ازین شک بود که سبب او را با نام اختیانت  
 انگیزه جاسوسان برکاشت تا او را پیدا کرده و در آن زمان که او را اینچنین اخفا پنهان آورد  
 بر سر موسی پسر دهنده جمعی رسیده سرش ازین جدا کردند و چون سر صلاح بن را نزد مهدی بردند گفت  
 بریده و دفن کنید و با در او خواندن مشغول شده تا جان موسی سر صلاح بن بر نیزه کرده و در بازار  
 فریاد میکردند که هر که قصد وی نموده سر او را بخورای و نیست اینجا سر او را از باب العبادت بکشید  
 و در هر جبهه است و خمین و مابین رگان مهدی را بعد از آنکه با او می رایت کردند و سر او را  
 ایشان گشته شد و بوی غلبه آنده طبع نموده و بتکلیف رسانیده مدت خلافتش بازده ماه  
 و هفتاد و نه روز بود و زمان حیاتش بتولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب انزج علوی

نیکو

نیکو

نیکو زکاک کثرت ایشان علیک شمل بصره بودند با فخر و متشکر گردانیده و بر ساسات آن ملک استیلا  
 یافت و باز فتنه نمودن می مدید شش سال بدین در زمان ستمد منطقی شد پس از آنکه بر بصره و بعلب  
 و غیره ملک ستمی شده بود **و اگر معنی آنست بر تهای مهدی** گویند که چون مهدی خلیفه شد نیز یک  
 و طاعت کرد و فرمود تا او را آنی نصب فتنه را که در خزانه بود بیرون آوردند و در آنکه شکست بروم و دنیا  
 زنده و فرمود تا صوری که بر بساط و فرش بافته بودند بخور کردند و هر کس در آن را که رخصت می نمود  
 بر بساط آن بخور از میان برداشتنده و هر کسی را که خلیفه اسبابین در نزد بخور گشته بود نه قبل آورد  
 و بیشتر از وی چنان بود که در مطبخ هر که رخت خلافت می داشت و دوزی و نه از دم فرج می شد  
 و چون او بر سر بیکوست نیکو کرد حکم کرد تا در ترتیب خواهد زیاده از صد درهم صرف نمایند  
 و بعد از آن قتل مهدی در بعضی از چوای او صندوقی معقل یافته و گمان بردند که خواهد نشست  
 و چون آنرا باز کرده غلی و جاسوسان در اینجا دیدند از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت  
 پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب مهدی مهدی می در خوابیده بود بیدار گشتی تا بیدار گشتی  
 پوشیده غلی بگریان نهادی و تا در بیدار شدت ششالی نمودی گفت که پیش از گشته شدن مهدی  
 مهدی در وقت و زده گشتن گفت با خدا یا چنین شنیده ام که عای امام عادل و عای مظلوم  
 و عای صایم با جابه نمودن می باید و بن بنده و سح و امکان در عدالت کوشیده ام و مظلوم و صایم  
 نیز ستم آگهی شراین جاعت که در تمام مخالفت کرده اند ازین بازدار و چون اراده انلی به این  
 شده بود که متوکل شود و نام حکومت و خلافت در گشت کفایت و تقصیر در آید ستمد آید فایده بران  
 ستم گشت **و در خلافت المهدی علی الله اجمعین چیز المتوکل بالله** ستمد چون خلیفه شد  
 ملکیت را در خارج و در فنی به آید و در زیر پرورشش عبدالله بن خاقان را وزارت داد و او را  
 خود موفقی و منعم کرد و با توابع عوارف و اصطلاح مخصوص گردانیده و دفع صاحب انزج فرستاد  
 در ایشان یار و یار به خود خلیفه شده و موفقی از جنگ کاه و بی کوسطنهاد و بعد از آن نیکو



متوجه شد و آن موضع لشکرهای او را بر حوض بستار کشید و چون بعضی رده موفی محبت یافتند باده بیکر  
 بترتیب حساب و حساب برداشته گشت و بنا بر این که اندک با نیکان جنگ کرده و منتهی شده  
 بر باد آورده رفت و آن موضع را لشکر کا ساخته و بختیر پیش و متبذلات و جریه و او را طعن  
 ضرب قیام بخیزد که ناگاه آتش در لشکرگاه افتاد و در آن زمان بادی صید شده تمام سر  
 او بسوفت و مردم دی نمری شده و موفی بواسطه وقت و از اینجا خان عزیزت بسیار مصروف  
 گردانید و در خلال این احوال مستور بلیت بر عوان عجم استیلا یافته و متوجه بغداد شده و بدین  
 عاقل نزل نموده موفی بآل کرمان روی بر او نهاد و مستور بلیت منتهی گشته و عوان  
 مراجعت نمود و تقیقل این قضیه در حکومت صفاریه سقوط و خواهد شد انشاء الله و در آن  
 اوان که موفی بسروین راهی سید فخر بنویسید و بلیت روی نموده صاحب از موفی شد و بیکان  
 در اطراف ولایت مستقر گردید و آن روز که بلیت نمود و در آن روز که بلیت نمود و در آن روز که بلیت نمود  
 گردید و چون موفی از منتهی بلیت فارغ شد بر خود ابوالکس را با بسیاری سنگین بپوشانید  
 فرستاد میان ابوالکس و سپاه صاحب از موفی عمارت برداشته و کشتن و کشتن بسیار داشت  
 و خلقی کثیر در آن عمارت کشته شدند و چون موفی متنبه که صاحب از موفی از اطراف و جوانب  
 لشکر طلبیده تا با ستمیان بن حاجت بکشد با اتفاق در قطع و قطع ابوالکس سعی نمایند باطلان  
 خاصه و خدمت از دار السلام برود آمده و بیک فرستاد و اسطوخودوس و ابوالکس جریه  
 با استقبال بپوشانیده و شرفی بسیار حاصل کرد و موفی بوفیق الهی روی بشهری آورد که  
 صاحب از موفی آتزا منتهی نام نهاده بود و چون به آن موضع رسید فخر آتزا منتهی متوجه ساخته لشکر  
 دست بپوشانید و بپوشانید و صاحب از موفی خود را در بطایع الحکمه خلقی در آب بردند  
 و جمعی بر پیشانی کریمه و موفی از زمان مسلمانان که نیکان اسیر کرده بودند بودند  
 بخیمه از زن مردم خود بر سر تابا و لای ایشان رسانید و چندگاه میان موفی و صاحب از موفی

عمارت عظیم واقع شده و اگر چه و متنبه لان صاحب از موفی در سلک عزیزه را بدین سنگین  
 در مابین عزیزت بکارت منسوب گردانید و با جلد در اخلاص حایت عزیزت صاحب از موفی در روزی  
 مردانه و نیکو و مستور و آرد و از آن که کشته و در آن روز که نوبت اصحاب موفی امان بودی  
 عرض کرد که قبول نکرد و بچنان میگویند و بارزنی فکته تا سمندان از دی روی گردان شده  
 و فکته تا سمندان کشته و در آن وقت چون کسی باوی نماید بوی فکته تا سمندان سر او را پیش موفی آورد  
 و موفی صاحب از موفی بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 صاحب از موفی در کشتن و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 عرب است و بلیت و در کشتن و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 بعد از آن که او را بر قاضی رفت گردانید و از موفی بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 بهیست گردانید و او را المعتمد باید بلیت داد و معتمد با بصل امر و مانت و ادارات لشکر با بلیت  
 فخر شد گردانید و در کشتن و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 حاضر گردانید تا از زبان بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 خودی و اسطوخودوس را در زاد خویش معتمد را ولی عهد گردانید و در یک سال بعد بشمار السلام معتمد  
 سادی گردانید که بچکس در می حاجت و غیر آن موضع و عظمی و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 و سید انما نشیند و میخا فزا سوخته داده و ازین خطا گرفته که نسخ کلامی و علفه بخند و نوز  
**و در وفات معتمد بعضی صفات او** در روزی معتمد بر کنار شط جیشتی تربت داده بود و در آن  
 جیشتی طبایع بسیار خود و شتر بسیار آتشامید و در تحت فغان حاضر آو شده و بدان در کشت  
 و این جوی کشته که بلیت و در آن وقت موفی از موفی بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید  
 بتولی چهل و هشت سال معتمد خلقه بکشت و معتمد بود و وفات خود را ببله و طریقه گردانید  
 و از خلافت تالی میزند و شکیات و جزایات امر و مملکت منزه برای رویت موفی بود



و اگر بخواهد او را با باب موسیقی بودی و در آن باب به نشان سولات کردی و در ترتیب نما  
و مجلس آرای و ترتیب شرف و احترام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشنایی لذت در مطبخ او  
هر روز می بخشد و بر آن کینیت و وزیرت رسانید تا ایام دولت و جاپان رسید و الله اعلم  
**و خلافت المستصد بالله ابو العباس احمد بن الموفق** چون مستصد متولی امور حکومت  
شد نشانیست که بایافته و لایات محمود گشت و در خماروی بارزانی نهاد و قاضی و ادانی مطبخ  
و رشاد و کشته دار و نرغ و غریب ساز و شمشیر به ابراهیم آفرید و گوید که پیش از خلافت  
بخش و خوابید که شخصی است به جل در را زد کردی و مجموعی جل در دست و بخت کنی و خون کشانی  
بهالی خود رفتی آن شخص از مستصد پرسید که مرا می شناسی مستصد گفت نمی شناسی و فرمود که علی بن ابی طالب  
و چون خلافت بر سر رسید با فرزندانش بن نیکو کنی که در بعضی نسخ مسطور است که یکی از ملوک  
حکمران که او را محمد بن زید العلوی میگفتند به سال سی هزار و نود و سیصد او پیش تاجی بنیشتا  
که به علویان تقسیم نماید و بوی شمشیر بکشد و شنید که وجهی از طرفستان برای فلان بازگان آوردند  
تا بر سادات مست کند شمشیر و جبهه گور را گرفته صورت حالی با موهن مستصد کرد و آینه مستصد  
با سواد آن از فرزان داد و گفت من شمشیر و خوابیدم که یکی بر سر من ناکا بر سر رسیدیم  
که شخصی بر سر آن جبهه نماز میکرد و بخاطر کم داشت که آن شخص مردم را از جور مانع می آید و چون از  
نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او پیش من داد و گفت خالک این زمین و کن چون جبهه بیل زدم  
گفت بعدی که می گفتم که نمی شناسی و فرمود که من علی بن ابی طالب و بعد بیک زدی فرزند آن تو خلافت کن  
باید که در نجوایان زستانی و ایش ترا نیز وصیت کنی که انبیا را نیاورد آنگاه و اراد داد  
تا در آن جبهه گشت و حافظ ابو درنا و بن خورشید این قضیه را بر دوشی که او در دست بیک مال بود  
بیکدیگر بگفت و آورده اند که مستصد در ایام خلافت خویش بر سر باب خلافت و شفاعت جبهه بگفت  
لشکر کشید و منظر و منظر کشید و در بسته اربع و ثمانین و مائین مستصد خواست که خطباء را آوردند

تا بر سواد ایامی سکنان و دوشی بنابر گشت کند و زیر تو گشت و زده گشت عوام مطربان رسانید  
مستصد لیکن وی التماس نکرد و فرمود تا محبت را که ما یون در ساریه شالب معاد به گشت بود  
حاضر کرده و بجز است که آنرا و خلق خوانند و نگاه و زیر پا یون بن بنیویب قاضی گشت که  
خلیعه را از سر بر انداخته بیکه را که بر سر کم گشت حادث شود قاضی بوضع مستصد رسانید  
که اگر عوام بر جنتون این محبت مطلع شوند و اندیش ابر الوی بن را در باره معاد و بداند  
و حرکت آید مستصد گفت که حرکت کنی او را بشیر ساکن کرد و نام قاضی گشت با آن  
ابن طالب و خواهی که در درین محبت سادت با ایشان نیز است و ایم خود میکند و مردم  
ببست خویش بخوانند و چون خلائق اوصاف ایشان بشنوند با طاعت آن جایز است  
نکرده و این قوم نیز بر تر شوند و ازین جبهه در ملک غلبه پیدا شود مستصد چون این  
سخن شنید این بخت را از ملکی فوت بجز نسل نرسانید **و در ظهور ابو سعید حمادی در طری**  
**و فرستادن مستصد عرب عیسی عیسی را بنیک و داختر بیان ایشان و اشی**  
عبیده قراط و ملاحه بیکدیگر ترتیب چون قراط به نر مجموع حرمانت را حلال میگرداند با  
انکه عوی میکند که ملایکه میثوایان و دیوان محال ایشان شده و بد علی انجات نماز قیامت  
از زمان مردن امام معصوم است و زکوة عیسا را آنکه نفس با امام دهنده و نیز از نگاه داشتن  
اسرار معصوم گفته و زنا آنست که از نگاه ندهد و علی بن ابی طالب سارطو اهر شرح و تامل  
کنند و چون یکی از نویس ایشان در سبای ظهور خطی مترط می نوشت لفظ قراط را  
طایفه طلاق یافت گشت ظهور ایشان در تواتر شرح مسطور است و این مختصر احتمال  
کنی پیش آن ندارد و با جملگی از عظام آن طایفه که او را ابو سعید حمادی میگفتند جمعی گشت  
فرام آورده است بشارت و تاراج اهل اسلام را از کرد و از بجزین برون آمد و لشکر کثیف  
گشت و صورت تسلط و غلبه آنجا طایفه را و ابی بصره مروه مستصد کرد و آینه مستصد



عیسی بن عمر و عزی را به بیخ مشرب و سیه نام و فرمود و چون ملاقی فرمیدند دست او جدا  
 میارید و متعلقه عیسی با مصطفی کسی در بخت نشسته بر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید عیسی را بر این  
 عیسی گفت و عیسی بعد از چند گاه در خدمت انصاری از آنی داشت عبد الواحد با شکی بود  
 کند که از عیسی بن عمر شنیدم که گفت چون ابو سعید عیسی مرا اسیر کرد از دست خویش اعیان برد  
 بنا خوشترین شبی بودی آوردم در آنجا آن ناسیدی رسول ابو سعید آمد و بنده بر گرفته  
 و جامه پاکیزه در برین کرد و بر پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشن تواند بر کشم  
 زیاد فایده بران منرب نیافتم و در خاطر منست که معانی چند معصنه دم چکس را در او  
 آن لایق تر تو نشن ختم اکنون اگر دسات برای تغییر بدین به او رسانی ترا بگذارد  
 بشرط آنکه درین باب ایان منلفط بر زبان آید عیسی گفت من سوخته خودم که هر چه اسیر  
 میگویم بهمان عبارت مرخص معصنه کردم ابو سعید گفت با معصنه بگوی که چرا در نفس میبست  
 و حوت خویش میگوئی و آتیه وی خلافت میرزی و دشمن خود را در طریقی افکنی من در این  
 در بیانی نشسته یک کاری دارم و نه شرم و باری و نه شرم و باری از بیجان زندگانی  
 تا خوش باشی شدم و بر سر نیزه شد از خود باز داشته شمری و نه نگرفته ام و در سلطنت  
 نقی پیدا کرده ام بعد اسو که که اگر میگویش که خود و بیکس زنی وین نظر نیانده بود که کن  
 با ائمه خویش بشدت منته خودم که بایم و سپاه تو از بسایت شمل بکلمه و در این بنا بر زبان  
 تو قرار و حمای مسالک با مصوب قطع نموده مانده و گفته و از زندگانی خویش بول گشته  
 شاید که من رسند و بواسطه آنکه بی حد زبانه گشته باشد لحظه در بر این وقت گشته است  
 منبت غیبت شمرده و اگر ایشان از دست من جان نبرند اگر شک اندک باشد حال اینست که  
 تو تر کردم و اگر بسیار باشد در ابتدا از پیش ایشان بگویم تا فرسکی پست از دست من بپایند  
 و من بجا بیایم هر روز میرزی و هر شب بر حلا فرار گیرم و بوقت استنار از فرست شیخ بر سر

ایشان در بر من و انتم گفتم و بر تیری که حبت کتفا و احتیاط را بکلمات مکتوبیام ایشان کردن توان گشت  
 غرض آنکه از این درد شرابی تا بوی و خبری حاصل نخواهد شد اگر صرخته در سر آن لشکر داری هر چند  
 که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تو من این دانی است ازین بازدار عباس گوید که چون ابو سعید عیسی را  
 و هر کس از آنجا جاب خویش مصوب کن کرد اینده تا مرا بگو و رسانیده ندین از آنجا بینه او در دست نیست  
 معصنه مبارک نمودم معصنه چون مراد از حیات من بویید بر سید که خبر حبت گفتم در سر مرض  
 کردم و همان لحظه خلوت کردم من سخن ابو سعید را از تو بر کردم و معصنه چنان خشاک شد که گمان  
 بروم که منتر خویش علی النور کربا خواهد داشت و بعد از آن معصنه نام ابو سعید بزرگد کرد و اسط  
 بکر و مکر و زانی که نشسته که طایفه از ایشان در سواد کوفه حاضرند و اند و خلق را اغوا میکنند پس  
 سر منکی از یک آنجا فرستاد آن سر منک بعد از مراد به یکجا از سر منکان ایشان ترا کوفه نشسته  
 آورد معصنه چون از اصول مذمبه اسط سوال کرد آن شخص گفت که ترا ازین پرسش بپایند  
 تو چنان هستی که نای که تعلق بزرگ داشته باشد خلیفه گفت آن کدام است در طریقی جواب داد که چون بفر  
 صلی الله علیه و سلم بهام تباخو امید جان چه بود عوی خلافت نکردم متابعت ابو بکر کردند و بعد از او  
 عمر خدیجه و در جنین خلافت را بشوری حال کرده میانشش کسی که داشت و عیسی نام بزرگوار  
 اخذ داد آنست که اولاد عیسی با در امور خلافت هیچ حقیت معصنه فرمودند و نه انهای در طریقی  
 او را بیکدست پادشاه روز و یکدست و پایش چه اگر در گذشت و نه مورخان در جنین نقل ازمان  
 شخص که راستی نقل کرده اند که من نقل معصنه آن بیکه **ذکر وفات معصنه بالله و بندگی استیلا**  
 در ریح الاخره من و ثابین و مابین معصنه فرستاده زمان خلافت معول سعودی و سال ۱۰۰  
 و در روز بود و دست حیاتش چهل و نه سال و مدی با شجاعت و شجاعت و دایمی منظره اسک  
 چنانیت داشت متربان و موصوفان پیرسته از وی و هر اس بودند و بر کافیت و جم و شمر و برنگ  
 اعتقاد داشت و اگر سرداری با غلامان خاصه اندک کنای کوی فرمودی که بخت یافت



کوی فرسوده و بزم دامن کون در آن کوهانک در خاک سکر نشسته تا جان میداد و بعضی از گناه کاران را  
بعد از آنکه گناهان یکیش که چو اسلح است با تیر و جوش سحر شده و در این میان مسلط بود  
و بهار است خورشیدی تمام داشت که نه که در قعر مودت بر تاجا و صد ترا در بار چرخ کرد. بود غالباً  
و فرزند اول است که بر ریاضت که مراد از نظر وینا طلا، اخلاص و مقصود از درم نوزاد یعنی شکر است  
مستفقه جمیل در کجای آورد و سوی نظر اینست و دعای چنین نزار نزار درم کاین بوی داد و در  
زمان حیات با ششوی از دانشمند که در خفی پنهان داشت و در کمالی را عبادت با کاین نزار و در  
بر بر سر فرزند که نسبت آن نزار نزار درم با نیکو باشد در حلال کجای سرخویش در درون  
سیان مستفقه و دانشمند که پیش بود که مستفقه صدق عود و با تمام و کمال تسلیم بود و این نشسته  
یکتا و بر شمشیر نداده است که در این خود گوید که برادر باب سیرت یعنی محبوب نامه که صرفت از  
در عمارت و در حیات نیز جبهت را با یکبار است بکلی اما سکه پنهانست منافات ندارد و مقصد این مقصد  
بر آنست که احباب چه فی جیدم میل من سده که نسبت بر این کینه غارتی در کمالی در نیکو که  
اعراض کند که غلبه از سر این همه در نوزاد که در کجاست چگونه او را امسک توان گفت و در درج الذم که است  
که در سینه ثلاث و ثانی و تاین شخصی بود که مستفقه در قعر خلافت مستفقه نظام مین جنبه کای  
با یک سینه سلبس لباس بهمان خود را به آرمینود و کای صورت جوانی خوب صورت بودی جلوه میکرد  
و نوبی در مبادت بخار خود را منظر و میکردا بند و هنگامی با نیکو کشید. به بدی آمد و بعضی از  
خدم و بر این و در ادعای که ابواب قصر سده و می بود مستفقه او را بر بام کوشک و از درون خانه  
و حی و در این خانه تبه بدو این قضیه عجیبه در میان خاص و عام پنهان داشت یعنی گفته که این شخصی  
شرط نیست که مقصد اندای مستفقه دارد و برخی زبان آوردند که چنانچه است چون که خود را به این صورت  
میتابند مستفقه از انحال نیت خویش نمرود و در کوه و در اخبار کرده که یکبار در خدم دی را  
بر بعضی حواری می تعلقی میداشت. آن خادم دست در جیب کلاه و نیز جبات و طاسات ایشان بود

بر این صفت در میان مستفقه ازین قصه بر عصبه مضطرب شد. و جمع بر اهل عزیم خود و طایفه  
از خدمتکاران خود و شکرش و بعضی از ایشان را در حلال انداخت صاحب روح الذم که بود  
و ده اینست علی بن خنفری و نیکو لیل الموجه که و اخیل فی و ما فاکه است خنفری و نیکو لیل الموجه  
فی الذم یعنی **ذکر خلافت الملقی بالله علی بن احمد بن المستفقه** در زمانی که مستفقه وفات یافت  
یافت گفتی برده بود قاسم بن عبدالله و زیور کبوتری به او رشتند و شمشیر بر توبت برش و نسبت خلافت  
او و جوی مکتبی خروفاست بر شمشیر از ده پند آید. مردم عجبید بوبت او بر داخه زمان و از نا  
مطایر مستفقه را که جبهه تندی بخت میباید که شمشیر بود و نه منهدم گردانیده و بر و ای سبج طایع  
در این موضع بنیاد نهاد و دست ببطا و شمشیرش را آورد و جبهت او در دلباز کرد و در این خلافت  
کشتی فراموش بر بعضی دیار عرب سیلا با نیکو بی بی کرد و در این زمان مستفقه ای ایشان بود و در  
او سبب غلبه مبارک است و این نشسته بر بعضی از آن مبارک مبتل آمد و در سبب غلبه از کشته شد  
بجی با برادرش حسین سبب کرد که در حسین دهری که در آن از اولاد محمد بن عبدالله بن اسماعیل  
بن جعفر صادق و خالی بر کشته بودی داشت و بیکت این آیه سلطنت و این علم خویش  
چیزی را به نخواستی و گفتی به نیکو که در قرآن و ارادت عبارت از جیست و یکی از علما را خود را  
مطوق نام نهاد. قتل اسیران مسلمانان را تفریق بوی کرد و اکثر دلا بیهوشم را سحر ساخت و او را  
بر سر اسیران کشتن میکنند و مقصود از صاحب است که در توانیخ و ارادت است و صاحب  
الشا به یکی از امار خود را که او را صاحب الحالی میکنند به عیالک فرستاد و او به عیالک برگشته  
در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا یکی از مشهور شام توجه نمود و میان مرد و فریق هم بمطالع ای  
اهل قلعه را مان و در چون در و در و در کشته و صاحب الحالی فی الحالی ای اسم را از میان او با  
حصار جدا کرد و کون زد و بعد از آن دیگر از آن کشته در آن دیار دایر نامزد و در طبریه نیز قتل  
عام کرد چنانکه زمان و کوه و کان شیر خوار را به قتل رسانید و پس از کشتن با طبریه بر سر نیزه کرد



میتواند از آنکه زمان که در کازا بسیری پس در طرق و مسالک شام رسد و بنده نیز عالم باید  
و این اخبار گوشش میگفتی رسید به بر تو اوقات بودی شرف و امتیاز و در پیش از جمیع لشکر  
بار دیگر خبری ماطام پس گفتی رسانیدند که بعد از تسخیر طبرستان چند وقت میان افراد سر و ادب شام  
و صاحبان آن جنگها و افش شده و بعضی از خدم و خادمان سپاه در موضع فساد شده و گفتی باید ترا  
کسی بنشیند و خبری بدهی بشام ننهاد بود و رسد و اینجا متوقف شد و محمد بن سلیمان را با لشکری گزید  
در مقدمه حرکت نهاد و محمد با صاحبان راه را شکسته و بی مکر زیاده و در دهان دهان راه را بحد  
شست کسی که در مطون و صاحب الحالی از آنجا بود که گرفتار گشت و چون این خبر بدی خود  
گفتی بهار السکر ارجح کرد و اسیران را نیز میزد و بردند و همه را دست پای برده گردان زدند  
و بعد از گرفتار شدن خاصان آن شهر که در آنجا در ولایت بستانده و بنا و بسیار را بکشته  
توانی مجاز را گشت و اسیر کرد و گفتی لشکر با یک گروه در شام بود و او را نیز از زبان بر داشتند  
تفصیل بمای قضا با قضا مطون در فتن ایشان در زمان خلافت بنده بلکه بودن انجمن است  
چو الا سود را در توان به مشهور و مسطور است هر که را میل باشد که بر این اطلاق باید بجمع بر آن  
گفت باید گفتی در دی هند بکشته خست و شستن و بایتن و فغان یافت زمان خلافت و قبول  
شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حبس سی و سه سال و شش ماه **در خلافت**  
**امام محمد باقر علیه السلام** **ابو الفضل جعفر بن احمد معتضد بالله** چون گفتی وفات یافت در سمرقند  
فی مقدمه کشته خست و شستن و بایتن سی و سه سال و شش ماه و شانزده روز و عاقله او بود و در خلافت  
در مقدمه وفات گرفت و در مبدأ سلطنت حسین بن حمدان حسن عباس گشته و با محمد بن دار  
الجموع و بعضی از اشراف آن قوم و عیال به بن معتز را بخلافت برگزید و بنده پیغام دادند که از  
سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و بنده بر قبول نمود و سپس شام و جمعی از خویش بنده را از اخلع او سر  
باز زدند و بنده تمام فغانت پیش آمده میان مردم و فتنی متاثره و بی وفای و اقوال را بر سرش

خادم غالب گشته عیال به بن معتز را که او را از ارضی با بستانده بودند منزه شده و در خانه انجمن  
ستادگی گشت و افراد او نیز فتنی شده و بنده و قتل و تخریب و بیداد و خونی بنده را گزیدند  
این معتز را نیز گرفته و از اختلافت بردند و در کعبه عیال به در سری مقدمه و ظهور یافت و او را در  
زنجیوی عید به باطنی و عیالش فرستادند و چون بنده بر سر و خلافت ممکن گشت تمام اخبار را که  
مالی و دلت گشت که این الفرات بنده خود بملو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد این الفرات  
در نزدیکی یک نفر بود که بنده که سلیمان بن حسن بن محمد بن برسانه موفت و مجتبی که برادر و والد  
این الفرات داشت با این الفرات خصوصیتی میورید و در آن اوان حظوظ سلیمان را که  
بن داد و جمیع در باب خط مقدمه و بیست بن معتز نوشته بودست این الفرات انا و این فرات  
این حکایات را از مقدمه پنهان داشتند و بنده و مجلسی سلیمان را می ستود و بجهن اجماع او  
سلیمان بن عیال به که این محمد بن عثمان سلیمان بر دهنه مناج و عثمان بن الفرات  
در سوال خوب بن و سلطان او را بتفصیل نوشته و عیال به می بزرگ می نمود و خواست که بر عرض  
خلیفه رسانده تا بنده این الفرات را از و دارست غل کرده آن منصب را بر او احسن احمد بن محمد بن  
عبد الحمید و در سلیمان بن بنده را در استیمن نهاد و مجلس این الفرات حاضر شد و در وقت  
تا از گردن و قدمه اگر استیمن سلیمان انا و یکی از کتاب که در بهلوی او بود از او برگرفته و عطا الله  
کرد و فی الحال بوزیر داد و این الفرات سلیمان را مصداق کرده بر واسطه فرستاد و دوران قضا  
زمن بسیار سلیمان رسید و بعد از آن این الفرات بر سلیمان رحم کرد و بنده او را نوشت  
که من در نقیبه تو قاتل نمودم سعادت ولی فتن بر تو مبارک بناید اکنون از سر چه بود که شتم  
چه عاریت حشون ما بر آن قدم زد و با ب و فتن از لوازم است باید که بی دهنه خود بخوشی  
تا برادر که فغانت قیام نمود آید سلیمان چون بنده است این الفرات رسید و وزیر و نذر اوم  
به او بخشید و عمل سابق نیز بوی داد و در زمان خلافت بنده ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبد



بن مسموم بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام الملقب بالمهدی در مرتبه نهم خروج کرد و خانه ابناء  
قدیم را برانداخت از فرزندان او المیزان بن ابی و مالک مصر نیز استیلا یافت و مدتی بعد در  
درودمان علویه اسما عیله باقی ماند **ذکر فتح حسین بن منصور حلاج** **مقتل امیر سرور**  
در زمانی که منته تر این الوات را عزل کرد و منصب وزارت بجا بدین عباس داد حسین بن منصور  
گفته شد تفضیل این اجل آنکه حسین بعد از آنکه با سیل بن عبد الله ستری و ابوالعاصم حنیفه  
بعثه ادوی و ابوالحسن نووی قدس الله سرهم محبت داشته بود و اظهار ارادت نمود و دعوی  
بلند کرد و با جاهد بن عباس در زمان اخیار او گفته کردی پیدا شده است و دعوی کرامات میکند  
و در حقیقت میوه های شستوی و در شش میوه های صبی ظاهر میسازد و میگوید در دند میگویم و جلیان  
سخن میگوید و جلی از اهل زمان دارد افکاره فرزند است و بعضی از نویسندگان نزد و رسالت نموده  
گفته که یکی از بی نامم میگوید که حلاج خدایت دین پیغمبر و هم و حاد جمع از حریان او را گرفت  
و ایشان بعد از گرفتار شدن بهد دعوت نمودند که مادر ایشان حسین بن منصور بن محمد بن حسین  
خدایت در دند و میگفت چون حسین منصور این حالات استیجاب نمودند و منکر شده گفت  
امروز بانه که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پوسته دوز بسیارم و فاد میگردم و بغیر حال  
خبر خبری ندانم حاد در باب تفسیل او از علما و فقهاء فتوی فتوی خواست ایشان گفته با جوید که  
بوجبه شستن باشد بر وی ثابت نشود و فتوی ندیم منته را بن جبار استیجاب با علما و عیسی که یکی از  
معارف بود فرمود تا با او مناظره کند علی بن عیسی حلاج را از خانه خواجه که در این محظوظ  
مقبوط بود بجلل خود طلبید با او خطابی داشت کرد حلاج گفت بدین سخن کلام دیگر نیز از او الا درین  
گویم تا فرمود بر علی بن عیسی ازین سخن تشبیه دار منظره او استیجاب نمود حسین ایجا بدیده در  
خلال این احوال زنی که مدتی صاحب صاحب حلاج و خوشی لای و نیکو بارت بود بجلل جاهد بن عباس  
آورده حاد از آن عورت استیجاب در حال حلاج نمود و منته گفت حسین بن منصور در شان من

امانت لطف از انانی داشته و عده کرده که ترایه بر خویش سلیمان که انور دارنده و اولاد منم  
و او بیک که میان تو و سلیمان جفا بخورم نه تا شوهرت بجای و ترا جی واقع شود اگر اذنی کردی  
بمورد سید بکوزیت جسم کن و در افرو در بالا با هم رفته و خاک کشیدن و جنگ و ده بکشی و  
انور از سلیمان برانانی فریاد نماید باشد بخاطر که در آن که من دانا و پنا ام دیگر آنکه روزی  
دفتر حلاج باین گفت که پدرم را سید کن کن گفتم که سید مخصوص بکفرست بمردوست حلاج باین  
سخن را تشبیه گفت چنین است اما در زمین خدایت در آسمان خدای دیگر آنکه حلاج روزی  
مر اطلب داشت در آن خانه که نشسته بود فرشی بپوشانید و با بنود حلاج باین گفت که از بر این  
بود با بر پند خدای از بر کبر و اشارت ترا و به خانه کرد و من به اتوص رفتم و بود با بر گوتم و ز  
مسکوک بسیار دیدم که هرگز نشن آن ندیده بودم و هم و هر اس برین ستونی گشت و این عورت  
اشمال این کلمات گفته بچکن بچد و قول او حکم بر کشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که  
سطی چپ یافت بخط حلاج مصور نش این که سرگرا از دینی ج میباشود و زود و او را حلاج انداخته  
باشد که سر برشود در سرای خویش خرچ سازد و از آنجا رست نگاه دارد و در اینجا بچکن را  
نگذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و نماز کند و بارت سبب است چنانچه معهود  
بجای آورد و بعد از آن شبی نیم را بجا نه در آورد و نیکو ترین طماری که او را دست دهد پیش ایشان  
نه و منس خویش خدمت بپایان کرد دست آنجا رفت بپوشید و هر یکی از آن ایام را بر این  
در بر کرد و منته درم بایسد درم بخشد این حل و قلم مقام حج باشد چون این سطور بدست  
حاد افتاد و فرمود تا علما و فقهاء و متصاف حاضر شدند و کلمات مذکور را بر ایشان خواند  
ابو عروضا فاضل از حلاج پرسید که این سخنان برت را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب  
اخلاص که مصنف حسن بصری است در بعضی از نوایع بنظر سید و چون این گفت ابو عروضا گفت  
ای کشتی این کتاب که تو نام بوی ما آن کتاب است اید و ایم و این نوشته در اینجا است چون از







در وقت بعد از استیلا برادر خود را قاهر محبوس کرد انبیه انچه میخواست المیه اولاد معیا ساخت  
**ذکر کشته شدن محمد و بعضی از اوصاف او** و مادران اجازت کشته اند که بعد از آنکه کشته  
بر ملازمان استیلا بابت شرط اعزاز و تربیت محبوس خادم بجای آورده مرتبه اول کشته کرد انبیه  
و ده نمایان ایشان طریقه وفای دوداد مسلک بود تا در سینه انی و عشرين دلهای محبوس  
و سینه نه که کشته را به سینه راسین بن قاسم و ذراته کشته گرفت خود را در محبوس بگذاشت  
درین آساری دیگر در قیامت بابت که بایان سنی میگردد و سینه محبوس دی در ترانه بناد و سپا  
خفت کشته در حجاب وصل بران کشته طایفه از بخت و خودی او درین سزای کوهنوت  
نموده و از راه محبوس یکی از مخصوصان خود را بر سالت پیش کشته فرستاد و چون او رسید  
و رسید و بر پر سید که محبوس سالت چیت فرستاد کشته با خلیفه نگویم و با آنکه بر پا بود کشته  
بر او رسید که با وزیر بگوییم گفت و حسین بن قاسم فرستاد و او شام او محبوس بصاد و  
رسول از فرمود و کشته تا سری دی را غارت کردند و محبوس در قیامت نانی نمود و منتظر آن می بود که کشته  
استمال نامه و ان کرده در مقام غایت او را باز کردند و چون بکلاف انچه چشم بدشت ظاهر شد  
تا محبوس هیچ جای وقت نمود و در طلال این احوال حسین در زیر باینا، جدهان که در ولایت  
موصی فریان رو آورده رفته نوشت که با محبوس چیت کرده او را بگریه و اگر گوشت او میسر شود باقی  
نکند و نه که در ان دیار ارام گردد و پسران جدهان و جریه سنی اتفاق نمودند اما او را که کشته محبوس  
عرب گردن صلیب خیمت محبوس در دنده او و بن جدهان متوق فرخوان داشت عاقبت با در آن  
او را از نیت با خود بار سخته و قبل از محاربه داد و دیگرت که از اباطلت و لیت تا غایب طمع  
و چنان محبوس در باره کن سقا و متواتر بود و از ان میسر که در جنگ نری بر وصل کن  
آمد و شات کونان سنی رسیده و چون ثانی قرین دست او از شات صفت خدیجی جان  
شان بکن مسلمان رسیده فاش راست آید و چون با وجود انکه می برادر کشته شد و سر که

مونس خادم کشته نوبت باقی بود نه منبر شنه و نیز از او در اربابا جدهان کشته  
کشته و سونست کشته او در موصی حاتم کرده بعد از ان بشکری او استر موجوده او رفته و کشته  
جست مبالغه و الحاح از خود می بر عزم جیب او از شهر برین و کشته صفت پادشاه و کشته خلیفه  
و دی کرد ان شنه و در انجا ان جیبی از خار به بر کشته و نظر بایسته کشته شش دی کرد و کشته  
کشته که سنی خلیفه نام فایده بران تربت بایسته و سر او را از بدن جدا کرد پیش محبوس بر دنده  
محبوس بکربت و فاعلا ترا سر زنی و توج کوه که شای جوی و صفت سنی بر قتل او مبارکست  
نمودید به دست خلاف کشته تربت و چهار سال و بار ده بار کشته و در بود و ان حیات  
سبع شت سال و پنجاه و او در می گیریم انفسی بود و صده قات بسیار دادی و در دوزخ کشته  
هارا و خلقی بگو با خلقی زنه کانی کردی و در ایام دولت او و زاده جواد دی و کشته بود ملکی  
سیاحت و یکی از کینه گان مادرش ادر یوان مظالمی کشته و قتل او علما وادی نمرا و بود و کشته  
و در وفات کشته او در زده و تربت بخت غزل و در بران فرمان داد و بچگی از خلق و سابق  
بسن او بر سر جلوت کشته و هر چه تا و اجدادی خیره کرد و جلوت و دی جل کرد و نفس خلقت  
بر داری این کله بود که محمد الهی سس کشته شای و هو خانی کل و سس بن کهن و این در آن  
و این خاقان و حایه بن یکس علی بن عیسی و محمد بن علی بن منکر و غیرم خوبت و زارست بای  
ی آورده و در بعضی از تواریخ نظر رسیده که برخی از نورخان قضایای ایام خلافت کشته را  
در تار و دی نوشته اند **ذکر خلافت الناصر بالله ابو منصور محمد بن المستنصر** چون کشته  
کشته شد محبوس خادم بخت و ناست خود و زارست که با پسر سنی ابوالحسن سبت کته  
و ابو یوسف سنی بن اسماعیل که یکی از عظام دولت بود که کشته خود علما اکنون که ما را  
از خلیفه که مادر و خاله جواد دی و در امور مملکت دخل تمام داشت و با پسر که عاتق  
مسان کشته سبت کیم نمرا سو که که بار خسته هم الا یک کت مردی عاتق کامل کوه و نه بر اندیشه و مارا



در فراخ اودصر فی باشد و بعد از آنکه در مشورت قاهر بپوش کرده و بپوش در آن اود کا به بود  
اما خلافت علی بن ابی طالب کرد و بپوش قاهر را سوخته و او که در شان اود بلیق حاجب پسرش علی بن ابی  
بی نبیست و با ایشان بنی هاشمی ترسانه و درین باب چند نامه از وی ستانده از با با سب  
اجان و شرف مشرفان چون خلافت بر قاهر برادر گرفت این سطر را از فارس طلبیده و قاهر  
و منفی حاجب که تکان از ایشان آگاهی گویند بر علی بن ابی طالب از آنی است و از نیم سطوة قاهر اولاد  
منته ز منشی کشیده و قاهر را در منته را که قبل که ستم را بپوشید و بطلان سب و مطالبه کرد و او را  
سر نکون او بکینه است که بر بخلی که تا با سب و منشی که وقت خود را در میان بگذرانیده بود  
بزرگ داشت و او در منته در مقام فروختن آتش آمد و بکلی بخریدند که بکامان بپوش سر را و بپوش  
بعد از آن قاهر اولاد منته را پیدا کرده و با ایشان تحلیلات نمود و این حکایت بودی که بکینه  
مضمون این حال آنکه بعد از آنکه در منته میان قاهر و بعضی امرا صاحب منته آتش بپوش و غیره قاهر  
پیدا شد و در حق یکدیگر بد جان شده قاهر انتم را فرستاده و بپوش و بپوش علی را از میان  
برداشت و این سب که در خلافت قاهر با ایشان اتفاق افتاد و می توان کرد و در ایام اخلاص کاف  
بپوش کوران و کای در منته بپوش علی را که با ایشان محبت میورند و میورند و بپوش و بپوش  
قاهر را در منته و عدم سبالات با ایشان منظره و فرزند که بر سر منته و درین آتش مبلغ دولت  
و سبالات و تا با سب کمال در آن زمان قدم از آنکه بپوش از او ضایع خلکی و دلبسته بپوش جان بپوش  
میورند که سال بکلی سبالات قاهر شده و بپوش قاهر را در منته و درین آتش مبلغ دولت  
بسیار نیز فرستاده تا از بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر  
قاهر است در منته و اتفاق افتاد و او را بپوش قاهر و بعد از آنکه قاهر را از منته سالها زند بود  
و بپوش و در سال بعد از آنکه بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر  
ای که بود محمد بن علی انصری که یکی از مرغان قاهر بود که در روزی قاهر بپوش قاهر بپوش قاهر

دوست گرفت و گفت هر چه بپوش از من است بپوش و الا ترا سب است که من دل از جان برگزیده  
و انم بر قانون صدق و صواب و سب کبیر و باز درین باب بپوش قاهر و گفت که اخلاق او و اخلاق  
عجایب او بر تو سب است و در نقاشان بیان کن که من بپوش قاهر که از با سب خطا میورند این با من فرمود  
که اگر راست بپوش ای بی گناه ابوالکاسر که بر تو بود بر سنگ بپوش قاهر که از وی بپوش قاهر که  
فرمان دادی از آن بکینه است و امرا او بر مال که مستولی بودند عین شپور می میورند و این  
صفت منم و موصوف بود که در مسامت و ارکان دولت و احیان بکینه است و درین امر سب است و می  
میورند و گفت منصور در حال است که من اول کسی که در حق او بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
والی او طالب بود و بپوش قاهر که میان ایشان و احیان بکینه است و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
نزدیک است و بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
سب و در زمان منته که سب از زبان سرمانی و قاهر میورند و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
سوی آنها بر منتهی از آن بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
تصنیف شده و بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
که اینده و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است  
محمدی را فرزند بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
میورند و هر کله که سوار شدی در منته و در منته و در منته و در منته و در منته و در منته و در منته و در منته  
بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
تصنیف شده و بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
که اینده و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است  
محمدی را فرزند بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
میورند و هر کله که سوار شدی در منته و در منته و در منته و در منته و در منته و در منته و در منته  
بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
تصنیف شده و بپوش قاهر که در میان اولاد سب و بپوش قاهر که در میان اولاد سب  
که اینده و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است و سب است



و در آن وقت میبود و در راه مکه آید و بزرگ مقصد را حدیث کرد و در حین آن او بخاص عام رسید  
و بن و امصار بنیانها و در عایدان جلیل آمده بکشد که در راه جز زنده که هم محترم بود  
برای نوع اعمال خیر اندام خود در راه هم بر کجا و جنتهای سر پوشیده ساخت و در راه شام  
در باطنها و منزلهای بنا نهاد و رسید اول خلیفه است که در میان کوی باری کرد و شطرنج بافت بجهت  
شطرنجین مخلوط در سر و سر فرو و در ایام خلافت او بواسطه نصارت و کثرت خرد و زانست  
و از آنانی است ایام خودی بیکشته قاهر گشت و در خیال ام جعفر بسطی نکردی گفتم در آن باب بشیر ای  
و انصهار سلوک ششم محمد بن علی گوید که چون این عذر بر زبان من جویان یافت قاهر جبهه را  
گرفت و حرکت آورد و درین صورت بویست را در دو طرف آن عیان دیدم و با وجود گفتم که این  
شخص ملک است که ما را در پیش رو می رود بعد از آن قصد کرد که گشت مکر از جبهه خیر و شل  
گشت گفتم که بنایا بر المومنین فرمود که در آثار زنده ام جعفر بنین و نصیبی نکردی گفتم حیات  
و میراث زنده و انانیت نیست و او گفت است که در احداث آنها و آبار و سازنی و بناهای غیر  
و غیر ملک و طریق مکه سار که نزار و در مفسد نهاده و بیار صفت بود و او کی است که بفرصت  
او انی نصیب خفته او فرمود در یک جای بنام نزار و بیار فرمود که محمد بن علی گوید که بعد از آنکه  
تفا حیل خیر است بعد که ام گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امیر رسید زنده دید که او را میل  
بظلامان او بسیار سفر نمود تا که گران خوب بود و سطر و صند و تربیت او و عمارت سر و دین خلق  
بر میان بستند و از او استثنی نکرده پوشیده و بعضی از ایشان تا جایی زنده و جامه بر دوش خود  
نهاد و در نظر این مخلوق که آنند و این جماعت مبتولی طبع او افتاده ایشان را سر و ملامت است  
که او اندید چون قاهر این سخن شنید اظهار فرخ و سرور کرد و با علی صورت خود گفت که ای ظلام  
دستی شربت پادشاهی خلافت و گفتم و فی الحال جواد بی جان الوجوه که کور گشته حاضر شده  
و جانی شربت پادشاهی است و از آنجا که از آنجا پیش آورد قاهر از آن است سید بان گفت که بفرموده

نور

خود و گفتم یا امیر المومنین چون ما من بر سر خلافت گیرند و بعلم خودم نشان نود و چهار را بیدار است  
پادشاهان از خضای او از خضای خودی بفرموده ساینده در شرف بود ملک است متعبد  
و در شیر بجان و سایر ملوک ساسانیان کرد چون از بطن مصالح ملک فایز گشتی بطلای گشت  
قدیم بر دین خود و بعد از وصول برای عرب لوطی در بعد از آنکه اوقات محال است او با خفا و عیان  
در بار بکشت و بعد از آنکه از آنی و این طبعی را در نزد و حکم دینی و گمان اکثر اندیش عقدا و اکثر هم  
احتمال است که ستم معذرت و او هم بلال و از نام المصطفا و اینه و در راه و احوالی بی فتنه سلوک  
سبک و دیوار نه بدید و منضم در ایام دولت خود را در پیشگاه راجع برادر کردی و در اوقات سلوک  
و پس ظانی تشبه سلوک عجم کردی و دست عطا و شرف گشت و در دینی و در زمان او فتنه ساکن و ظن  
از ده و حوالی این بود محمد بن علی گوید که چون بنی بکر متوکل سید بعضی حالات او را موصوفه داشتم  
گفتم که ایام ترا شنیدم که گویا کوفه و سلفی در میگفتم و ساینده بی چشم نگار و حاصل گرفته و او  
گفت که خواهی نمیزل خویش بود چون بزحمت روان شدم دیدم که قاهر جبهه است گرفته و در حیات  
من می آید بخند سوخته که گمان بردم که در ایام جبهه از بنی در خواهد آورد و چون ندی چند نهاد و بفرمود  
حرم مرا گشت بکشت خود را سید و ار شده سالم از دار الحکما نه پیران آدم و مرا شکر الهی  
یعنی آورد و در میان جبهه و دولت او بسیار رسید نفقت که قاهر بعد از خلق و میل گشتن  
مانند سایر کوران در مسجد جامع بنده او که ای کردی و صده خواجهی یکی از شرفای پیری را و بدید که از  
حرم جزیی سبطیه فرمود که این شخص در ایام جوانی در تقییس فرازین الهی گوید است لا جرم  
خدی نادر او را در اوقات پیری صلی که گشته است **و در خلافت او را حق بایسته ابو العباس**  
**محمد بن جعفر است** در در زمان که قاهر را خلق کردند و از آنان بود جمعی از اعیان  
با تخریقه خلافت بر وی سلام گشت چون بر سر حکومت نشست این منکر را از آن که آنجا پیران  
آورده و در سافت و این منکر را با دشمن خویش که در شان او بدید سینه نشین بود و بدید بگوید







او بخواهد حلال کرده خود را از غفلت خلق کرده و بعد از آن ایراد به سخط یا حکومت کند  
 کسان بیدار نشوند و تا اینکه بخینه خلق میرسد از ایشان را عوارض شران نیز نماند و انچه  
 نیست بهشت و در محیط معرکه رفته و حکم بعد از آن بی ادبی باید که قضی حق سید فیض  
 ارجال آنکه در آن اوان ابو عبید الله بر روی کمر روی صاحب وجود و در بعضی با حکم انکار خلافت کرد  
 و حکم توران را که از خواص او برزیده شناسد و در استقامت حق است با طاعت از طرف آن حضرت  
 او را اسطوخودوس فرستاد و سبیل هر دو در حق جاریه و واقع شد و توران ختم گشت  
 این خبر پس تمام رسید به بنی فخرش و چون خود تا از اولیای آنکه گشته و در راه شنید که بادر که مینا  
 روی صورت است و او توران غالب است و چون خواست که مراجعت نماید با او گفت که در آن  
 نزدیکی نگار که می خویش و کس سبب بر غیرش استیلا یافته باشد و در تخیل غایت غریب است آن جانب  
 سخط گردانیده و نه است که صلواتی در کلین مرغ در دست و مقام این حال معلوم شود  
 که جمعی اگر او با کس است و ای تمام در طایف منزل موضع قرار گرفته و در حق او را بایست و چون آنکه  
 ایشان را عارض گشته و آن جماعت از خویش روی الکای یافته بگریخته و حکم کرد از اوقات نمود  
 بخشی از آن قوم نزدیک سبب و میری روی انداخته و دیگری انداختیم بگریزید  
 ازین صورت چشم برنگام استیلا یافته از غلبه کوفت و درین اثنا علای آنکه او را که از نزدیکی  
 او زده و حکم بر زمین افتاد و عظام هم او با تمام رسیده و بعد از کشته شدن حکم کمارت چوین  
 بر ابو عبید الله قرار گرفت و چون او بدست ناهر الدوله این حدان که یکی از ارکان دولت  
 متقی بود بقتل رسید توران امیر الامر شد و پس از اسباب میان متقی و توران فتادی پیدا  
 شد و کما بر جنگ و کما در میان متقی استظهار و اعانت ناهر الدوله و برادرش  
 سین الدوله با توران حرب کرده و شکست و از نو که گریخته بودند و در سولی بهر فرستاد  
 چشمه و الحان مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد و شنید که که که خلیفه بهر فرستاد

معنوی ازانی دارد و من در اسم نه کی بجای آوردم و اگر فرمان و در بدست تمام چون رسول  
 احشید این خبر متقی رسانیده او را با عاز را که کرام سر فر از سافه چشمه پیغام داد که  
 معصیت است که به این جانب آتی تا بعد از تقدیم سؤرت و منتفی وقت عمل نماید چشمه  
 با چشمه های لایق شود و در کشت و با متقی ملاقات کرده و مبالغه و الحان نمود که امیر المومنین را  
 بجانب مصر ببرد و در بر متقی نیز گفت و موافقت که خلیفه بدان مملکت و در از سر  
 شامل بر بعضی کامل بر تو انتانت برضی مالک و دفع سؤرت انداز متقی سخن  
 ناصحان نشنیده و در سبیل و سبیل و توران فرستاد و با او عهد و پیمان تازه کرد و توران  
 سوگند آن خود که با امیر المومنین مخالفت نکند و در مقام اطاعت و انقیاد باشد و متعجب  
 یکدیگر رسولان ارسال کرد و نامها فرستاد و از متقی التماس نمود که بینه او مساعدت  
 نماید و در حضور رقعه و علماء مساعدت و اعیان و اشرف پیمان خود را با پیمان منطقه نوک  
 گردانیده و عهد نامه نوشته و انرا با ساسی ایشان فرین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد  
 ناهر الدوله و سین الدوله هر بنده متقی را از ملاقات توران بحد بنمودند و بنده نیناد و آفر  
 الامر متقی متوجه او شد و چشمه بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز ازین سوزا متقی  
 مخلف بودند و چون متقی بهر عیسی رسید توران او را استقبال نمود و چون چشمش بر روی  
 افتاد و بیاید گشت و بعد قدم در کاب متقی گذاشت متقی او را سوگند داد تا سوار شود و توران  
 به استخفاف سنگینی سرعان و وان کرد چون دی لبش که گاه نزل کرد توران اردوی  
 متقی را با باد عارت و آماج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی تکه و زید و امیر عبد الله  
 اسحق قاضی را بجهت کرامت خدمت خلافت و رسالت و یازده ماه بود و زمان حبش  
 شصت سال که بنده که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود متقی خلیفه متقی در بیست  
 از خلافت فرمای داشت و در خلافت امیر متقی باقیه ابوالقاسم عبد الله بن علی



چون ابوالموفا توران بوقامتی را میل کشید به سکنی سپید کرد و جمعی از امرای بی نامش کرد  
 لشکر که حاضر بودند درین امر سبایت نمودند و سکنی در جبل و یکسایگی بخت داشت  
 و او را امام ائمه میخواندند بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن محمد که پسر یزید بود  
 بودند و در ایام حکومت بطبع موسوم و فتنه گشت بر او بسط آنکه گویا بازی و امثال آن عداوت  
 بود و در سبب اختلاف سکنی فضل بنیان شد سکنی چون از نهر صبی میبیداد همه چند و در  
 طلب کردنیست و درین قصه معنوی منشی و جد و جد تفت نمود و در بدایت حکومت سکنی  
 توران و غایت یافتن است که توان و نقص چنان و غلبه علی حال او گشت و بعد از وفات  
 باطنی او که برادر شرافت سکنی این شیر را در امیر الامر اسفند و این شیر را در ایام خلافت  
 و امارت ظلم و مادی آغاز نهاد و چهار و اهل باید از دیار و عیال از دیار تنگ آمد و بعد از وفات  
 شد و متارک این حال کی از هوا خاها ان احمد بن یو به که در بغداد اخبار یافتی بعلی و اسط  
 رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد را عرض کرده او را جتنی میباید مطلع بود  
 و احمد بواسطه آنکه اسطرابی که اهل بغداد را با ناکت این شیر را در کمر و در میان  
 منور شد و سکنی نیز از شیر مردن و رفت و چون احمد بن یو به بنده او رسید سکنی عداوت  
 نمود و اظهار سرست و شادمانی کرد گشت که کن از تراک خوئی دشمن و بدو که که مرز که مرز  
 معوم آمد آن خوف ترابیل گشت و احمد بن یو به بدو را خلافت آید و با سکنی که سبب کرد و سکنی  
 و خلافت او را برادر پسرش علی حسن را بنوا ازین مختصر کرد و آید احمد را موالد و له و علی  
 عماد الدوله و حسن را را که الدوله لقب نهاد و فرمان داد و اما انساب پیش از او را نیز در ایام  
 نش نمودند و موالد له مرز و حبیث فرخ خلیفه بنی خردین را مرز و مرز و مانی اموال و لایا  
 نواب و مختصر نشد و وجه و دی میان خلیفه و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له  
 عادت به موالد له و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له

و ادبیت بطور سیده از انچه که می یافت که مسعودی گفت است که در ایام خلافت سکنی چون  
 میان بنو حمدان و موالد له که ایشان در جانب شرقی نیده او بودند و موالد له که سکنی در  
 در طرف غربی بود می را به بطور ملایمی سید موالد له که سکنی را ستم کرد آید که مایل است باین  
 و در وقت بر سر آماجغت و دیگران که حافظ ابو در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه که در  
 سراسر سکنی اختیار تمام داشت انگیزه جشی نمود و جمعی که از قواد و بلد و از اراک و ادران طوی  
 داشت و موالد له که گان بود که بنو امند که با او مکر می کردند و یکی از سران سکنان و یالما ازین معنی  
 در می با او گفت موالد له که با سندان سلاح پوشیده و با او گفت که رفتند و بعد از رفت  
 به مجلس سکنی در آمد و طایفه از آن حاجت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان را و  
 و سببش می خواند که چون نزدیک باه سر بر علی رسیدند او را از سر فرو کشیدند و دست  
 و در گذشت کرده موالد له که از مجلس برخاست و دم بهم برآید و آنچه در سرای خلافت یافتند  
 بغارت بردند و سکنی را بنزل موالد له رسانید و بنده برایش نهادند و قهرمانه را گرفته  
 زبانش بریدند و میل در چشم جهان سکنی کشید و با فضل بن محمد رعبت کرده مدت خلافت  
 سکنی که سال و چهار ماه بود و وفات او در همان و طایفه و موالد له و موالد له و موالد له و موالد له  
 و سپس و مانی اتفاق افتاد بود که خلافت **المطیع بالله ابوالموفا** **سید فضل جعفر**  
 سبب است که گاردش یافت که مطیع بنابر قوی که داشت از سکنی بخت گشت چون موالد له  
 فرمود آورده و با بخت سبب سلام کرده و مراد او که گرفته گشت من خود را از سلطنت  
 خلع کردم و در ایام موالد له خلفا و عیای اختیاری و عیای بنده ستم موالد له که بایست  
 کرد و موالد له و خلیفه نگاه دارد و اعتقاد موالد له بود که خلافت حق موالد له است و عیای  
 بنده است منصب که بنده موالد له بن موالد له و موالد له که ابو الحسن محمد بن یو بهی را که  
 از اجله سادات بود و در فضل و ادب فراست و نجابت و کرم و تنوی عدل داشت بر سر بر



حکومت نشاند دست عباس بن ابراهیم رعایت کو نما کرده اند و چون ابو جعفر محمد تقی که منصب وزارت  
 مقرر شده بود داشت بر ریختن دقت و عفت بود و در سبب که اگر کسی که لایق است باشد معذرت نکند  
 کرد و مطاع و عتدای با مخالفت کنی معزالدوله جواب داد که شما اهل دروازه ای خاطر دوی کو هم در بخت  
 که اگر ما تو کو یکدست است حکومت کو ما کن و همچنین امارت قانع باش قبول فرمای ماینه معزالدوله گفت  
 این چنین بگویم و ز برکت آن پادشاه بمنزله تعلیق فرست است که چنین گوید چکنی معزالدوله گفت که اگر  
 من باین مساحت نایه از سر پادشاهی بگذرم والا عیش و روزی و دهم چیزی بکنم و از نام خلافت  
 در دست کسی نباشد که بخیر و ای شفاعت کند و از تو فرات بر داری تو حق نمایی و اگر خلافت کنی نمی توانی قول  
 بر منی خالی بکنی و دیگری با بجای او منصب کنی کرد و باین همه از مخاطرات این خوان بود چه سبباید  
 کرد و هر نظری عباس بن ابراهیم نموده و خروج کند و در اطراف قشما دوی نماید که آسان آسان بکنی  
 این سخن معزالدوله را مستعمل افاده از سر غل حبس و نصف عواید در گذشت و در سبب شایسته  
 تقاضای مطیع خود را از خلافت معاند داشت و سبب این صورت که علت فروعی است و کشتن با نگرانی  
 شد و سبب کین حاجب معزالدوله را بگویند که آن ببال ترات که خود را غل فرمای و او بمن سبب کین  
 اجابت فرموده خلافت بر سرش طایع قرار یافت و دست سلطنت مطیع پست نه سال و پنجاه بود  
**در خلافت الطایع با محمد ابوبکر عبدالکریم بن المطیع الله** در ثالث عشرین ذی قعدة سنه ثمان  
 ستم و ثمانه با طایع حاکم گردید و چون ماه از خلافت وی منتفی گشت بر پیش مطیع در گذشت  
 و در این خلافت طایع ترکان با عزا لدوله با حقیق معزالدوله و علی در عتدای احوال و بات و اتع شد و در  
 از جانشین سبزه آمد و کتب با بخت معزالدوله هم داده و خویش فرستاد و از وی مدد خواست و عتد  
 الدوله با لشکری سنگین از عراق هم دوی بیدار نهاد و چون عتدای الدوله بدست و کان متوکل گشته  
 و هر چه طایع در آن حروب بر سپید که مصاحب تراک بود اما از عزاله و له غایت گشته بطرفی رفت  
 و عتدالدوله را و ابراهیم و سلطان گردانید و غنم عتدای خود و چون طایع رسید و در سبب عتدای لدوله عتدای

تنظیم و احلال شد و برای وی فرستاد و او را با یحیی فرستاد و جانشین او را خلفه بوقت فرستاد  
 بر صلح شده بود و چون عتدای عتدای لدوله بر عراق عرب پیشلایان در گذشت مصحح الدوله  
 و شرف الدوله نیز بوقت عتدای حکومت کرده با طاعت امارت در بخت طایع نام داشت و  
 در عتدای امارت ابو نصر خضر خرد بن عتدای لدوله نهاد و عتدای او را بخت کرا نایه زیرو بخت  
 داده آن پادشاه را و با بخت بهاء الدوله شرف عتدای کرد و اینده و بهاء الدوله را بنا بر آنکه طایع  
 مشورت و مصاحبت طایع سیاست و بی بدخت در تمام عراق و مخالف آنکه بطلع غل ای اقدام  
 نموده بعضی گفته اند که چون آن پادشاه لدوله دوی در نفعان نهاد و لشکر باین در طلب عتدای  
 و در سبب عتدای که بهاء الدوله سببانه و بدخت در گرفته و عتدای و عتدای و عتدای و عتدای  
 حین نشاند و بسیار چون از وی سبب حاصل نشد ابو الحسن بن مسلم که سخن او توه بهاء الدوله و  
 منی قانع بود و باین گفت که اگر مطیع است طایع را خلق کرده هر چه دارد با یکستد و بهاء الدوله  
 بر غل غلبه نموده و در با سلطان شادی و عتدای طلبیده و پس از مدتی طایع را در  
 بخت و عتدای بر کوشش و دد و سر کس از او را و بپیش رفته خلیفه بقتل و عتدای که غرض ایشان بقتل  
 و قتل تر فریاد دست او آفتاب دست او را کشید و از سر بر بر آورد و طایع کشت اما عتدای  
 الیه را چون او را از بهرانی طایع بر دین برده هر چه در انقض بخت و عتدای و عتدای  
 طایع منزه سال نه ماه بود و شش و **در خلافت ائمه ابوالمحسن احمد بن احمی**  
**بن الحنفی** در چون بهاء الدوله طایع را بکشت با در کان دولت و اعیان ملت شورش نمود و کشته شد  
 منصب خلافت بکشت گشته احمد بن احمی بنیانی کار دارد و او در آن اوان بنا بر عتدای طایع از  
 بعد او کشته و بطریق رفته بنا به عتدای لدوله بر آورده و بهاء الدوله سران بخت و عتدای  
 بعتدای او را و عتدای که کاتب عتدای لدوله گوید که روزی در بطریق بخت و عتدای او را  
 سائل یافتیم جواب نموده از سبب این پرسیدیم گفت او بنی حاسب بنان آدم کو بختی که بر کرد این طایع



از نه استیالاتی که در کوه افروز شده چری بر این بسته اند و من مستحب با خود کنم اما نظر به این  
مصلحت بر چری چنین که بسته است و درین انشا مخفی از آنجا بنظر آید از آنکه بجای که ازین دریا  
بگذری گنیم اسی دست خود دراز کرد و ما دست من رسید و مرا از آنجا بگذراند و من ازین بزرگی آن  
شخص پرسیدم و پرسیدم که لاکسی گنیم علی ابن ابی طالب و خلافت تو میرسد و در آن خواهی یافت  
باید که با اولاد و سپه من احسان کنی میرسد گنیم که چون من بپای رسیدم از ملاحان و غیره بشان  
بکوشم و رسیدم که ازینجا و بطلان آمد و بود و نه رسید و لاله نادر را با بختی تمام بپای رسیدم و از کسب  
کرد و چون قادر بر بواجی نیامد و رسید به بلاد و لاله با کابل برادرش استیالاتی یافت و او را پسند  
در آورده و در آنجا در کوش منبر میسرم و دولت نادر زیاده را برش یافت و در سپه دهم منان در  
بهین و خطبه بنام او خوانده و در ایام دولت نادر از نشانی برگرم الی چنین خلافت اخضرش  
و نصاری و بهر است سیاست او در دل فاجع دعام گای گرفت و دیگر دایره را بحال تفسیر خط  
نانه و بعد از خلع طالع جنبه گای در بلاد خراسان پیوسته و خطبه بنام او خوانده میگفتند که امام  
پوچی بخارج نکرده و چون سلطان محمود سلطنت بران دایره استیالات یافت بنا بر آنکه گای که با تاور  
داشت و من منبر او در دما نیز اسم او زمین و او در ایام دولت نادر در سمرقند عالم واقع و لاکسی  
دست او از جمله مخططات و فایع کلان بود که پوشان ترکستان و کجستان چون فوت شد برادرش طغان خان  
مصدقی او حکومت و سلطنت گشت و او در ایام که منبر خیر و رحمت پرورد بود ماکار بهار خنده میسر شد  
که فرمان خطا و جن طبع او ملک کرد و چندان لشکر امان سرزمین برود آنکه بر گشت آن در علم حضرت پادشاه  
و شهادت می خط بود حافظ او در دربار خویش آورده و انچه علیه که در آن سپاه رسید هزار فرقه بود  
و چون که ازین بزرگوار و او را ملک طغان خان رسید او ازین قضیه با لاکسی یافت و از خدای عز و علا  
مسأله ششای عاجل نمود و عادی با بیعت نخواست و بعد از آنکه بانی گری که در ظاهر را برین فرخ آید  
بمیکشند و می توجو بمالشان نهاد و این خبر من خشیان رسید چندان دهم و خبر بران استیالات

کبری استیالات آت حرب داد و است طعن و ضرب مراجعت کرده و طغان دست ما از غلبه ایمن طغیان  
شسته ماکار بر سر نشان رسید لشکر اسلام آنها حین طغان یافته از سر عشق و دوستی نظر داشت  
بیخ و دخیل بریده و دوست هزار کس از شرکان و غنیمت انشان پیش آورد و همه هزار دیگر اسیر کرده  
و مسلمانان را بختی چنین بود و مسلم و غایب را بخت کرده که کوبیده نادر و صیام الدهم و طایم السیل و  
عدلی داد و در دمی و یکی از محاسن شرم او آنکه طالع منور را شش و دوزین خویش کرد و انچه انوار  
عاطف و احسان در شان او بجای می آورد و برکت اقبال جلیل و اعان جلیل و عز و سلطنت و عز و  
یافت و در گرای زندگانی میکرد و ناکوسته این و عشرین و اربعمایه بخوار رحمت و رحمت العالین پوت  
دست خلافت او بختی چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز و بر دایه چهل و یک سال و در زمان شش  
نیز خلافت چوبی گنیم که گشت و شش سال گذشت و برین گنیم که نموده سه سال رسیده  
**در خلافت قائم با مراد ابو حمزه عبداللہ بن احمد القادر بالله** در روز وفات نادر و قائم  
بهت کرده و او را زحلی از خلیا بود در ایام خلافت او دولت آل پویه انرا حق یافته ملک ایشان  
بطرف لیک سلجوقی استیالات یافت و در زمان خلافت او با سیری قشما انکشت و با سیری درای  
بود از امر او بنیاد بنیاد شیخ و وزیر عالی امت میان او و حسن الرواس و وزیر قائم نزاع و آن شد  
و با سیری از بعد او بیرون رفت و دولت و قیام بر او و در سولی بصر فرستاد و از شش  
علوی که پادشاه آن دایره بود و خواست و مستغفر و در دعائت می در آمد و این خبر پس قائم رسید  
پادشاه و وزیر فاجع میستند و شیخ با بطلان طغیان سلجوقی فرستاد و چون طغیان بهر دو آن رسید  
در آن دما با جمعی کثیر از نوپا و اشراف و اکابر استیالات می یافتند و عید الملک میری که در بر  
طغیان بود و اسم تهنه و بر سر بنیاد میان بجای آورد و ابش را دایره می نمود بعد از آنکه طغیان لیک  
الرواس عید و بختان کرد که توحی علای زمان طغیان ملک رحیم علی که در آن اوان امارت بنده اعلی  
به او میشت نمایند و چون توفیق خلافت گشته بیابان شمس سرب فرود آمد و چون دولت با لاله















از حال سرشته غافل گشته و جمعی ملاحه استوار داشتند و خود را بجهت خلیفه انکار می کردند و سرشته را قی  
الحال بر وجه شهادت رسانیدند و در این باره با سنان که در آن زمان سلطان مسعود ظاهر را در آن  
کار ساخت رسول سلطان بخوار فرسان رسیده به نام کزاد که مسعود باید که از کار کثافات  
نماید و آنچه از خلیفه گرفته رو کند و در مقام عدو خوار آید و سلطان مسعود چون از متقاضی بانی  
سلطان سخر بخوار و زینت او است کرد و بوجوب فرموده عمل نمود و بهر بظاهر در صدد آن اندک سرشته را  
باجبلی تمام بجای آورد و ال کمال که اماره بایان جی از باطن را از اغوا و اغواء و تا ناگاه بقتل او رسانید  
نمودند و سلطان مسعود سوخته اطباء و جرح کرد و قاتل را پیداکرد و مقتضای این حکم فرمود و چون  
از کشتن آنکس فارغ شد عزای بسزا داشت و خور و می می خورد و در خزان سرشته  
بسیاری بگرسنه و اندوه و قضا و قسرت او را بدین گونه برانگیخته بود و در سر که به تاباک و انار  
آن و بار و کوسوم بود و فوئش ساخته مدت خلافت سرشته شده سال و شش ماه بود و چهل سال  
زنده گانی داشت **و خلافت او را شد باینکه ابو جعفر مسعود بن ابی نصر سرشته**  
ایام حیات و پیش از وفات خود بیک سال را شد و اولی عهد خود کرد و اندک بود و چون خبر قتل سرشته  
پیچیده و رسید و اعیان و اثرات آنجا بایستش را شده بجهت کرده و مسعود بجهت که از قبل او شده  
بنده او نوشت که در سبایت باشد و بعد از آن موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود بپای  
بهت و خرسا و تاملی را که سرشته در محصله مقرر کرده بود سلطان ده او را شد و بار و  
و را شد در مقام همانند آمد میان منتهان سلطان در اشد بیک انجامیده و توابع مسعود  
سده و چهل و همد و در عهد او جمیع مذهب و مذهب و کشته شده خبر جمعی فرام آورده آتش بجار  
برافروخت و عمارت عهد او جات خلیفه خویش گرفته مسعود و یازدهم ساخته و او را ملک  
از او را بایان و عمارت و این تکی از مصل و این اوان بیدار و سید و را شده باقیان ایشان  
مستظهر گشته نام مسعود را از خلیفه بیکنده و نام او و بن محمود بن ملک را و خطبه بر دین نام

نمود که او به سلطان مسعود بنده است و این اخبار با بسیاری عهد و نظرات اسطرار بر وجه کثافت  
و چون خبر توجه سلطان متواتر شده و او را نامکنت نکی بان که از عهد او بهر جهت  
آمده و چون میان فریبش اندک سانی باقی مانده و بعد از این فوت شده و مسعود بایان  
نباشد بیشتر و اجتناب نمود و سلطان مسعود بظاهر مدینه الاسلام فرود آمد و شهر را می هر کرد  
بعد از چنان روز خلیفه و نامکنت نکی بجایب وصل و او در بطرف آذربایجان افتد و سلطان  
مسعود بدار السلام در آمد و را شد در مصل از نامکنت نکی مصادقت نمود و بر عهد رفت و در انوضع  
او و بن محمود بپای باطنه نام را که بر جایت مسعود اعتمادی نداشتند و برانگیخته و ایشان  
و عین آن شد که بار دیگر را شد و بر سر بظلمات نشاند و خبر اتان آنجا حاکم مسعود رسیده و از  
بعد از هر غلغلش که کرده و را شد و او و کرمینه بوزستان افتادند و سلطان مسعود بدار الک  
مراجعت نمود بعد از آنکه در کار می را شد از خوزستان با فوجی از لشکر بایان بمنتهان آمده  
و در این باره شخصی از ملاحه که ملازمتان بچاره سرگردان بود بر خیم کار داد و نامکنت ملازمتان  
ما شد قابل و برانگشته کاکیش را در ظاهر اصفهان بنام سپردند مدت خلافت او و بنو این  
جودی یک سال بود **و خلافت الحقیقی لاهر الله ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله**  
چون باشد از عهد او ببردن رفته در خلافت خلی کداشت و آن ملک در تحت تصرف  
سلطان مسعود در آمد و بخلیف مسعود را شد و با فوج عیار و ثواب ستم داشته و سلطان  
در آن باب مستغنا نمود و علما نوشته که شخصی که مقتضای این صفت باشد مزار او را بارت و خلافت  
نباشد بعد از آنکه در شیراز در زمین کی که شایسته این امر خطیر بود و فرزند آنرا بر محمد بن احمد  
المستظهر افتاد و چون بر سر خلافت قرار گرفت مسعود کسی بنی او خرسا و که متصل کن که  
با فوج توابع او و در دی و بملکت نامواری آن میبشود و که دلیل توابعی شایسته می  
به او سپارم او که هر روز چهل و ستر است و با خلافت میبشود باقی خبر تا از این نسیس باید بود



سلطان مسعود گشت با شخصی عظیم القدر را بر سرند حکومت و خلافت نشاندند و بایم خدای پادشاه و از  
 ساسان و کجک و انا و دنا سلطان مسعود زنده بود هم خلافت را داجی داشت بعد از فوت او  
 از شاجت بنض الکی جن ابوالمنی را اخضر و نصاری دیدار و دیگر سلاطین سلجوقی  
 بنده و راه انداد و سواد این سال آنکه محمد بن محمود بن ملکش بعد از فوت سلطان مسعود از  
 عراق عجم سوری سجد و فرستاد و ارشادش ایامش نمود که نام او در خطبه بدستور که میان سلاطین  
 سلجوقی و خلفا موز بود و درین نام خلیفه کند متنی است و در کتب کهنه که در عهد او سلطان  
 محمد لک گشته بعد از او را میسر کرد متنی که در میان سید و ضبط شهر سماعی جمله بند  
 داشت دعوات از اسلام مساعدت خلیفه اسلام کرده اند تا بر تبه که در کتب کهنه است  
 که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده بود و بر سرند می رسیده و بعضی بیست و یک سال که  
 در حدود سکا و قوت می آمدند و اثنای محاصره ناکجا خبر رسید که خاندان در عراق شیع خوار شده  
 کرده اند با ضرور سلطان محمد دست از محاربه باز داشته بایستی فرستاد و کاب آورد  
 بعد از مراجعت سلطان محمد در بجهاد و بای عظیم ظاهر شده خلقی که بر ملکشند بهجت  
 می رسد که متنی در ایام خلافت خویش فرمود حاجت خانه کینه داری در غایت تکلف و توب  
 و انداد و در کینه را فرمود تا از کینه بیدار آورد و برای او تا بوی تراشیده و چون فوت شد  
 او را در آن تابوت نهاد و بادل منزل از منزل آنوقت رسانیده و در کینه خرس و خرس و حشمت  
 شتی از خاکدان دنی بگریه عینی خراسیده زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست  
 یک روز بود و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی که بایم و عظیم و عاقل و نیکو سیرت بود  
 و اسوال بسیار بر او میاد و بر او حرف میزد و از کلمات و جزئیات امور مملکت با خبر بود و از  
 حکام ظهور میاد و او را دولت و غیره از وی هیچ تعلیمه با استقلال حکومت نکرد و از دقایق زمان  
 خلافت او یکی آن بود که در بلاد و شام و لایزال عظیم واقع شد جنگی که از اهل حجابست نزار که ملک

شیه و پیرانک و آب و جزو زیاد شده بجا که بسیاری از مملکت بعد از فوت شد از حرات آن  
 از نماند و **خلافت المستعجده بالله ابوالمکارم یوسف بن محمد بن مستطیر بالله** متنی را  
 بنیر سبخت پیری بود ابوعلی نام و چون منی فوت بر منی استیلا یافته و خلافت از حرات او را  
 گشتند و ابوعلی امرا و کاتبان و تها و او قتلها نمود که بعد از وفات منی با ابوعلی بیعت کند  
 ایشان کنند که منی مستعجده را ولی عهد کرده بدین جری باشد و ابوعلی گفت چون مستعجده  
 به بدن بر آید هم او را منی کفایت کند بعد از آن که ابوعلی کثیر کار با کار و یاد بکین نشانی  
 که مستعجده را بد قصه می کنند و یکی از خواجرا بر این حال و قوت یافته و مرست عقیقه را بر منی  
 عقد الدین است و الدار کرده اند و او مستعجده را از کینت بر او انداخته و او را پست و بیعت طفا  
 به بدن بر رفت و چون خلافت بر سر شد قرار یافت ابوعلی و مادرش محروس که اندک بود  
 آن کثیر کار را فرمود تا در جلوه غرق کردند و در ایام خلافت او جده و زینب و در بلاد و شام  
 و جزیره و عراق و ب زلزله واقع شده و چنانچه اکثر عمارات و منی منهدم گشت و عمارت مردم  
 بسبب کشته را که کشته میوه میارند از غریب حکایات که مورخان به کرات حرات کرده اند  
 حکایت که ازین آفت مرگ که که کینه بعضی رفت در انقض نیز این حادثه به پادشاه و این جوی  
 در ملک و نوشته که این واقعه در زمان منی روی نمود و الله تعالی اعلم و از فرست و کبارت مستعجده  
 مرویت که بخشی با یکی از خواجرا که پیش او خفته بود گفت که آواز خاک از روی از بر منی بگوین  
 من سر به و در چنین موسم بی ضرورت در بر سفت این عمل توان کرد همانا خلافت که در زیر  
 بعد از تامل این شخص گشت که بختار آید بود و در فلان در سرفایست تا در خانه بکشد  
 سر کار دران خانه بانی با چنین درام و دنا بر کپش و باشد مجلس من آرد آن شخص موجب فرود  
 عمل بوده چون در سر باز شد در انجارت صاحب بیت و با زور مسکوک غیر مسکوک و خلیفه  
 آورد مستعجده فرموده دید که درام نام عمارت از بسبب حرات بر سر آید و کشت آن











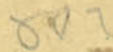
نخست عربی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و سخنان با بل بر زبان راند و نهیل بل که  
 اولاد عیسای ساخته فتنایل آنجا بخت میان فرود و ناصرا کین که در صفات حیدره او بر  
 مشرف و حدیث بر زبان آورد که سنی بود از ترک ایذا بهی عیسی و بر جان معنوی کلمات شیخ را  
 هر که بود حق سلطان کرد اینده خواندم شاه و درویش که از این شخص جان میخند چنان  
 نیست حق چون بداد السلام رسم و رسمه می بر سر خطا نشستم که این صفات او است  
 باشد و آنچه میگوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از انبیا ایشان حق فرمود است کسی آن فرم را  
 بخواند که کم از ایشان بوده و اگر فرزندان عیسی در زندان متوکل بنده اند و دران  
 زمان جی کثیر از انبیا عیسی سجود و عیسی بودند و چون شیخ این جواب سماع فرود  
 مراجعت کرد و بعد از وقت و آنچه خواند و رفت شنید و بود با جلیقه کت و ناصرا و اهل دارم  
 ازین معنی خایست شد و بنده سیاحت جبار واری شمول کشید چون خواند و شایسته بگویند  
 رسید و در این مجلس خریف برقی در آرد و می شناسد که بنده خوکا براند و اگر در آب و جبار  
 پایان نکرده دست بجای و باری از ان که بر سر بر و در ناصرا و دست سلطان معاد  
 نمود و باری دیگر بران قام منوره پیدا و کشید از خلیفه اسلام شمام کشد اما از درگاه هیلت  
 نیافت و بخت محرم شکم تا ماند که خنار آمد و در کاین قضیه بتفصیل از ساعدت و نیت مایوت  
 و در سینه ای فرشته و سنان ناصرا خطبه در که شت دست خلافتش چهل شش سال است و  
 بگرد و بود و بعضی مای جبه پیش ازین گفته اند و شت و نیت سال زنگالی یافت و با آنکه  
 اهل دعوت و عمارت فرخ میکرد و بیایت فرود دست بود در ایام خلافت او هر باجی که در بغداد  
 نوبت میشد مخالفان او بر سر مال برده و رفته و او را محرم سیاحت و اگر متوکل را بنده نور  
 شایه واجب بقادر و میکرد **و در خلافت است الطاهر بن محمد بن ابوالنضر بن ناصر بن ابی**  
**با انکه طاهر بن محمد بن ابی** اگر عر او در حبس گذشت و در زمان بیت بنام و در سال بود و در

او فات مکتب و گاهی که بنای نماز میکرد بنشیند پیراست که بنده سائل نماید و می مری عاقل  
 وین و در مشایخ بود و در عایشه شنی نام داشت و بنده و روح و امکان و در مقام پدر کرد و بدست  
 که ناصرا وضع کرده بود براند اخ و بعد از عمر عبدالعزیز رحه از خلیفه بنده است و می پرسند  
 خلافت شت و پدرش ناصرا و هر عمل از عمل است بعد از جاری کاشته بود هر صاحب جبار  
 عمل است که نیت ناصرا بر نیت و از گاهی حالات سکان کلمات و در اگاه بر سیاحت چون نوبت  
 سلطنت بطاهر رسید آن رسم براند اخ و گفت که شت احوال عابا و بیک است از ایشان  
 جیفان فایده بر منور نیت با و گفته که ترک این عادت موجب نسا و حال و عیبت جواب  
 و اگر کن از خدای تعالی درخواست سکیم که ابش را صلح بودی که حکم فرمود که جی را که جیت  
 مال جوان در زندان بودند اطلاق کردند و مسلط و همراه دنیا پیش با حق فرستاد و بنام او  
 کوچی را که بواسطه فرود در زندان باز داشته باید که این محرم را با حجاب بون دی و اکثر صفای  
 خصمان خود ابش را از بند غم آزاد کنی طایفه از مردم دین است او را با بافت نیت کردند  
 گفت ای میان در آفرود و در دین باز کرد ام که از مایل خبر و مایل نیکو که نیت است  
 که از عمر بن جباری تا نده دی در سینه ثلث و عشرین و سنان بر حجت حق برکت دست خلقت  
 زمانه و جبار و در بود که بنده نیت و قوی بر سر برده باید بر سر او انداخته و طاهر که نیت  
 با بر آنکه سید است که نیت بر سنان نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت  
 و عیبت و نقصان و کوشید و در میان بهتر میباشد **و در خلافت است الطاهر بن محمد بن ابوالنضر بن ناصر بن ابی**  
**این الطاهر بن محمد بن ابی** در وقت پدرش خواص و علوم با او بیست و نه  
 و در جمعه اول که خطبه بنام او خواند بر سر مردم دم و دنیا را نهد و لا محقق باشد و در مشایخ  
 قصاید شمل مرح و می و در مشایخ که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت که نیت  
 و او در دعوت و صفات خانه پیروز و در روز عید انعام جلیل و صفات کثیر اهل شایخ







[illegible][illegible]

三



تاریخ وفات شاه اسمعیل  
۹۱۲

تاریخ وفات شاه طهماسب  
۹۱۴

تاریخ مولود شاه عباس همدان  
۹۵۹  
پادشاه بیفت اقلیم

تاریخ جلوس شاه  
۹۹۹

جلوس شاه صفی همدان  
۱۰۳۱

تاریخ جلوس شاه  
شاه عباس ثانی همدان  
فی شهر صفر ۱۰۵۰

این کتاب بزرگ در دست خط  
نویسندگان در این کتاب  
چهارصد و بیست و نه نفر است  
و جمع است و در این کتاب  
تاریخ ۱۳۵۰